تاریخ تذکره ۹۵ جلد

تاریخ تذکره

هذا کتاب [illegible]

بدانکه اغلب مورخان صادق القول را اتفاق آنست که حضرت عزت عز شانه نخست جوهری سبز
بیافرید و نظر جلال بران بگماشت تا آن جوهر بگداخت و بمادی بنیادی را فرمان کرد تا آن [illegible] بجوش آورد
و از بخار آن اطباق سموات مطبق شد بعد ازان در محلی که امروز بنیاد بیت الحرام است [illegible]
سپیدی از حباب نقش بست و بحرکت موج اطراف آن بهن گردید و صورت زمین پیدا شد و از کف [illegible]
که داشت اجرام جبال خلقت یافت بعد ازان اقوات و اوقات و مواد و موالید و نور و ظلمت آفریده شد و این همه
از ابتدا صباح یکشنبه تا آخر روز جمعه بود چنانکه شش روز باشد و نص کلام قدیم نیز مصدق آن [illegible] آیات
کما قال [illegible] السموات والارض فی ستة ایام و دلیل تقدم خلقت نور بر ظلمت آنست که باتفاق همه
طوایف امم طالع عالم سرطان افتاده و آفتاب نیز دران حین در برج شرف خود بوده بقاعده حساب حمل که عاشر
طالع است هر آینه در وسط السماء بوده باشد و این دلیلیست روشن بر آنکه روشنایی روز بر ظلمت شب مقدم است
و منشور مشهور ولا اللیل سابق النهار بر صحت این مقدمه گواهی میدهد چون کارخانه این بکارخانه آراسته شد
و از ازدواج مزاج آبا علوی و امهات سفلی موالید ثلاثه در صحرای ایجاد جلوه درآمدند علویات را بجانب حقانیت
روحانیت میل بعالم بالا باشد و از کیفیت تکوین عالم کون وقوفی نیافتند و سفلیات را بواسطه تعلق جسمانیت
نظر ببالا نشد و بحقیقت حقیقت آن نرسیدند تا در عرصه وجود مهره مقصود نا باخته بنهادند و [illegible]
انجا و کش و مراد نیافت **قسم اول در ذکر آدم و اولاد او تا نوح علیهم السلام** چون محبوب حقیقی پرده
فاحببت ان اعرف از روی کار برداشت و عرض حقیقت آفرینش را بر ملائکه عرضه کرد و بس نفرمود تا از مجموع

روی زمین یک قبضه خاک برگرفتند و در جای زمینی که امروز زمین طایف نهادند بعد ازان بید دست
جلال و جمال جمیل صباح آن خاک را تخمیر کرد تا درون و بیرون وجود آدم برین هیات که هست مشخص شد
بعد ازان روح دران دمید تا شرف حیات باز یافت و نور کرامت و صفای صفوت از صفایح احسن التقویم
طلوع کردن گرفت و شکوهی از وی در جمله کاینات افتاد که هم در نظر اول علاقه شد و مرتبت او مکونات را فزود
گرفت فتبارک الله احسن الخالقین **ذکر سجده کردن ملائکه آدم را** چون صورت آدم پیش از نفخ روح در نظر ملائکه
بغایت محقر مینمود و خود را نسبت با او محل معرفت حق تعالی میدانستند زبان اعتراض بگشادند اتجعل فیها من
یفسد فیها ویسفک الدماء برکشیدند و ندا مفاخرت و مباهات و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک در دادند پس
غیرت الهی آدم را التعلیم اسما کرامت فرمود و او را بر ملائکه عرضه کرد و ندا از اسمای اشیا سوال فرمود و چون ایشان
از جواب عاجز آمدند آدم را اشارت کرد تا ملائکه را آگاه کند از انچه ایشان نمیدانستند پس چون ملائکه را شمه
از کمال آدم و لطف عنایتی که باری سبحانه و تعالی در باره او ارزانی داشته بود آگاه شدند بدان معذرت سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بموقف عرض رسانیدند بعد ازان فرمان اسجدوا لآدم نفاذ یافت
و مجموع ملائکه بیکبار در سجود در آمدند الا ابلیس که بواسطه سابقه شقاوت ازلی اباکرد و چون پیش ازان وعده و وعید [illegible]
ملائکه رفته بود که بسبب نافرمانی [illegible] شیطان ملعون شود چون سر از سجده برداشتند و طوق لعنت را در گردن
شیطان دیدند دیگر باره [illegible] سجده شکر بجا آوردند پس حضرت عزت جل جلاله آدم را بتسمیه اسمای اشیا
گویا کرد تا بتفصیل و تمام بعد از یک بار گفت ملائکه در فصاحت و بلاغت او متحیر شده بزبان دانی خود معترف
شدند بعد ازان امر کرد تا جبرئیل بال خود را در پشت او فرود آورد و ذرات وجود مجموع بنی آدم که تا انقراض عالم خواهد
بود بعضی سفید و شفاف میل بجانب راست او کردند که اصحاب الیمین عبارت از ایشانست و بعضی [illegible]
بطرف شمال [illegible] بعد ازان نزول الست بربکم [illegible] اصحاب الیمین [illegible] و اصحاب الشمال [illegible]
وان عهد بر ایشان بسته شد و همچنان مجموع ذرات دیگر بار بمرکز خود بازگشتند بعد ازان آدم بواسطه [illegible]
حضرت [illegible] خواب را بروی مسلط کرد ولی آنکه او واقف باشد حوا را از جنس [illegible] هرچه تمامتر از پهلوی [illegible]
[illegible] آنکه بیدار شد و انسی هم از جنس خود بدید خرم شد و خواست که گرد کمی کند منع نمود پس حضرت
مهر و [illegible] باهم مواصلت داد تا جفت شد بعد ازان فرمان شد که یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و
[illegible] حیث شئتما و او را با حوا در جنت عدن جا داد و گویند که درنگ او در بهشت کم از ساعتی بود و آن [illegible]

چهل و سه سال و چهار ماه و وهب بن منبه شش روز گفته اما چون شیطان ملعون شد از حضرت عزت مردود عباد
خود را هم در دنیا التماس کرد حضرت عزت او را بر بنی آدم مسلط کردانید و در مجاری رگ و پی و گوشت و استخوان
ایشان راه داد تا عاقبت بمعاونت مار در بهشت شد و حوا را بفریفت تا آدم را بر آن داشت که گندم بخورد و بواسطه
آن همه ملبوسات بهشت از وجود ایشان فرو ریخت و بمقتضاء حاجت محتاج گشتند چون صحن بهشت قابل حدث نبود
بضرورت عریان و گریان روی به بیرون نهادند آدم به سراندیب و حوا بجده و مار باصفاهان و ابلیس بسمنان و
طاووس بهندوستان افتادند و آدم در فراق حوا بقولی صد سال و بقولی چهل سال می گریست و جه از الم مفارقت
و جه از خوف گناه که کرده بود میگریست و گویند که این همه ادویه از آب چشم او رستات بعد از آن در زمینی
که امروز بجمع و مزدلفه مشهور است بحوا رسیدند و در عرفات ملاقات کردند بعد از آن سی عدد نهال درخت میوه
و یک کیسه گندم و گاو و میخ و آلات زراعت جبرئیل از جهت او بیاورد و تعلیم کرد که چگونه زرع کنند و از آن
سی عدد نهال ده عدد آنست که میوه آن پوست دارد و مثل نارجیل و گردکان و پسته و بادام و فندق و بلوط
و خشخاش و موز و انار است و ده عدد دیگر که استخوان دارد و شفتالو و زردآلو و خرما و سنجد و آلو سیاه و سنق
و زعرور و عناب و مقل و شاهلوک است و ده عدد که نه پوست دارد و نه استخوان سیب و به و انگور و توت و انجیر و
امرود و ترنج و خیار و خربزه و شاه توت است و یک وصله چوب که آن عصای موسی بود و بعد از آن بیت المعمور را
در محلی که امروز کعبه است فرو فرستاد و فرشته را امر کرد که او را مناسک و ارکان حج تعلیم کند تا در آنجا بعبادت
حق تعالی مشغول گشت و گناه او آمرزیده شد چون گندم بهوای دنیا نشو و نما یافت محتاج بطبخ شد پس جبرئیل
آورد و آدم طریقه آتش واگرفتن و پختن بیاموخت و از آن آدم یک واز دو و ده و بماند ه چه ساختن
حرف منفرد نمود که بیت و یک صحیفه او را از آن حروف روشن شد تا فرزندان خود را آن
یعنی بعد از آنکه هفتصد سال از عمر او بگذشت و اولاد او بسیار شد و واقعه شد و کثرت نسل
ر سال از حوا بیک شکم نرینه و مادینه متولد می شد و مادینه هر شکمی با نرینه شکمی که از پس
ه آغاز طغیان اولاد آدم و سبب آنکه آتش پرست شدند آورده اند که توام قابیل اقلیما
ل که بعد از و متولد شد شکلی نداشت قابیل با تزاع افتاد و طمع در توام خود کرد و لیکن بجهت آن
ه جهان بود که هر یک و هر عامله قربان کردندی آتشی ظاهر شدی و قربان آنرا که محقق
شدی قابیل خوشه گندم و هابیل کره بیاورد و جای معهود بود آتش کره را بسوخت و گندم

در مرگ خود فرا گرفت قابیل او را از آن حسد کین کرد و بکشت و ندانست که چگونه پنهان کند ناگاه بامر ایزد تعالی غرابی
دو کلاغ در نظر او با یکدیگر همان حرکت کردند و قاتل مقتول را دفن کرد قابیل متنبه شد و هابیل را همچنان دفن کرد
بعد از آن شیطان پیش او آمد و گفت که آتش منبع نور و محل حضور و مرتبت معبود و سبب فتور و شرور است چنانچه حقیقت
آتش دانسته بود طریقه عبادت او مسلوک میداشت قربان او را قبول کرد و اگر نه تو نیز تقدیم رسانی فریفته بسیار
بتو رسد قابیل از و قبول کرد و مداومت نمودن گرفت پس آدم او را براند و شیث امر کرد که علم خدای تعالی از و و فرزندان
او پوشیده داشت پس آدم بعد از آنکه نسل او بچهل هزار نفر رسید وفات یافت شیث بتعلیم جبرئیل بر و نماز کرد و در
غار دفن کرد و وفات او در روز جمعه در ششم نیسان هم در آن روز و ساعت که آفریده شده بود واقع شد بقول طبری
هزار سال و بقولی دیگر نهصد سال و بقول یهود نهصد و سی سال عمر یافته بود و بعد از آدم حوا نیز یکسال وفات
یافت در پهلوی آدم دفن کردند **قصه شیث بن آدم صلوات الله علیهما** شیث بحکم وصیت قایم مقام پدر شد
و حق تعالی پنجاه صحیفه بر و فرستاد و اول کسی که موعظه بحکمت کرد او بود و قومی که این زمان در میان تمامند اکثر نسل
او اند چه اولاد قابیل بواسطه عصیان در طوفان هلاک شدند بقولی گویند که توام او در طفولیت بمرد و طبری
گوید که توام نداشت و حق تعالی حوری از بهشت بر و کرامت فرمود و شیث را از و انوش متولد شد و عمر شیث بقول
ابن عباس و طبری نهصد و دوازده سال بود و وفاتش از روز سه شنبه سه ساعت گذشته در هفتم ماه آب مرقوم نبغداری
ابن قتیبه و دیگر زعم اکثر یهود و بعضی از حکما نیز آنست که آغاثاذیمون حکیم که استاد ادریس بود او است و خط عبرانی
و علم نجوم او وضع کرده است و این خلاف آن تحریر است که بعد از آدم تا زمان ادریس هیچکس کتابت نکرده و عمر شیث
در زمان ولادت انوش صد و پنجاه بود و در توریت سبعین که یونانی مشهور است دویست و پنجاه و انوش را بعد از
نود سالگی فرزندی شد نام قینان و انوش نهصد و پنجاه سال زیست و در سیوم تشرین الاول وفات یافت و قینان
بن انوش را نیز بعد از هفتاد سالگی فرزندی شد مهلاییل نام و قینان نیز نهصد و ده سال زیست و در تاریخ نصرانی
هشتصد و ده اما وفاتش در ماه تموز بوده و در روایت توریت عبرانی و سامری و ابن اسحق مهلاییل را در صد و شصت
و پنجاه سالگی فرزندی یارد نام در وجود آمد و گروهی گویند که این مهلاییل هوشنگ بوده و این صحیح نیست زیرا که تا زمان
طوفان اولاد آدم در حدود هندوستان و کوه نودی اقامت کردند و اولاد قابیل بودند که بسبب معاش بر خود
در طوفان نوح هلاک شدند **قصه ادریس نبی علیه الصلوة والسلام** صاحب جامع التواریخ گفته که ادریس
وقت وفات آدم علیه السلام بود و آدم و حوا را دفن کرد و یهود نیز برین اند اما غلطست از آنکه مجموع مورخان

متفق اند که نماز آدم و حوا و فرزندان ایشان شیث کرده است و دیگر گویند که هرمس الهرامسه است و این خبر صحیح تر زاد
از انکه هرمس در بابل بوده و پیش از طوفان بابل مسکن نبی آدم بوده و چون اول کسی که علم نجوم باو فرستاده آمده و اسرار
فلکی را مدون کرد ادریس بود ازین سبب بعضی از مورخان را سهو واقع شده که او هرمس الهرامسه بوده است و حق تعالی
سی صحف باو فرستاد چنانچه در دو او صحف بهشتاد رسید صاحب منتظم میگوید که ادریس در زمان حیات آدم بشرف نبوة
رسید و جمهور متفق اند که در وقت ششصد و سی و دو سالگی آدم او متولد شد و وضع کیل و میزان او کرده و در زمان
حیات پدر باسمان رفت و انچنان بود که روزی ملک الموت در صحایف اعمال خلایق نگاه میکرد و در زیر نام ادریس
از صغیره و کبیره هیچ گناهی ندید متعجب شد و از حضرت حق درخواست کرد که با او ملاقات کند چون رخصت یافت
یک روز تا شب تفحص نمود قطعا او ندید که بطعام و شراب و خواب مشغول شود مگر بعبادت و تلاوت صحف در کار
او متعجب بماند بعد از ان خود را باو ظاهر گردانید ادریس ازو تمنا کرد که لذت مرگ بچشد حق تعالی بر مقتضاء درخواست
او امر کرد که روح او را قبض کند و بعد از ساعتی باز گذارد چون چنان شد بار دیگر درخواست کرد که آتش دوزخ
و صراط را دیده به بهشت در آید چون ملتمس او مبذول افتاده به بهشت رسید گفت والله که بیرون نیایم از اینجا از انکه
شربت کل نفس ذائقة الموت چشیدم و سفر ان منکم الا واردها کردم و تشریف وما هم منها بمخرجین
مشرف شدم بعد از این تکلیفات بکلی از من مرتفعست ملک الموت بحضرت عزت نالید فرمان آمد که او را همچنان
بگذار بگذاشت و در حدیث نیز هست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او را شب معراج در آسمان چهارم
دیده است و بعد از ان پسرش متوشلخ ولی عهد شد و او بغایت دانا بود و علوم الهی و حکمی باقصی الغایات از پدر را
گرفته عطیه عمرش نهصد و شصت و شش سال رسید و ابن اسحق گوید نهصد و نوزده سال و طبری آورده که
نهصد و نود و نه سال و پدرش او را از حال طوفان آگاه کرده بود که فرزندان قابیل را با هر که مصاحب باشد از
عذاب خواهد آمد گویند اول کسی که اسب را جهت سواری رام کرد متوشلخ بود و رسم قرض دادن بارباب استحقاق
او بنا نهاد چون عمرش بپیری شد لمک پسر خویش را قایم مقام کرد و از لمک در صد و هشتاد سالگی
نوح نبی علیه السلام متولد شد و غیر از نوح پسری دیگر داشت صابی نام و زعم ابن اثیر آنست که صابیه باو منسوبند
و عمر لمک هفتصد و هشتاد رسید و پیش از طوفان باندک زمانی متوفی شد و نوح هم در زمان پدر بشرف
نبوة استسعاد یافته بود ذکر قصه نوح علیه السلام اتفاقست که از انبیاء اولوا العزم یکی نوح
بود و در شریعت توحید و نماز و بیان حلال و حرام فرض شده بود اما میراث و احکام حدود نبود ابن اسحق گوید

که عزوره بنت براکیل بن محویائیل بن منوخ بن قابیل را در عقد نکاح آورد و سام و حام و یافث و یام ازو متولد
شدند و چون فرزندان قابیل و بعضی از اولاد شیث فساد و فسق را شعار خود ساختند و در کارهای بی راهی ایشان
از حد در گذشت و در کوه نود بغیر از نوح و اتباع او کسی دیگر نماند خدای تعالی نوح را بشرف نبوت کرامت فرموده به
ایشان فرستاد و باتفاق کعب احبار و ابن خرداذبه و طبری او را دویست و پنجاه سال بود وحی آمد و چهارصد سال
قوم خود را بدین خدای تعالی دعوت کرد و درین مدت نفری بغایت اندک باز گردیدند و مجموع قوم بعبادت
اصنام مشغول بودند و اگر نوح منع میکرد چندانش میزدند که از هوش میرفت و چون بهوش آمدی گفتی اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون یعنی الهی قوم مرا راه نمای که ایشان نمیدانند و بر جفا ایشان صبر مینمود و انتظار میکرد
که مگر از فرزندان ایشان جمعی پیدا شوند که ایمان آورند و سخن او قبول کنند قضا را فرزندان از پدران گمراه تر و بدکارتر
بودند و هر بطن که پیدا میشد بصد مرتبه از بطن اول بدتر بود عاقبت چون نومید شد از ایشان دعا کرد که رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا یعنی الهی از کافران دیاری مگذار پس دعای او مستجاب شد و فرمان آمد که کشتی سازد و بعد از انکه
تمام شد بفرمان خدای تعالی طوفان شد و آب از زمین بر آمد و از آسمان باریدن گرفت و چندان آب بر آمد که از بلند
ترین کوهها چهل گز بر گذشت ابن عباس گوید ابتدا طوفان از کوفه بود و ابن جریح و مقاتل بر آنند که از زمین ورده
بود که موضعیست از زمین جزیره و مجاهد و شعبی گویند که در کوفه و ابن خرداذبه گوید که کشتی از سر کوه لبنان روان شد
طول کشتی سیصد ذراع بوده و عرض پنجاه ذراع و ارتفاع سی ذراع و طرح آن سه طبقه بوده مسقف و گویند در مدت
چهل سال که کشتی تمام میشد زنان قوم نوح سترون شدند چنانچه هیچ فرزند از ایشان در وجود نیامد و پیش از طوفان
جبرئیل بیت المعمور را باسمان برده و حجر الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان کرد و از هر نوعی از انواع حیوان یک جفت با خود
بکشتی برد و جسد آدم و حوا و شیث با خود برداشت و ابن عباس اصحاب سفینه را هشتاد گفته و طبری هفتاد و سه
تعداد کرده و چون کشتی در میان آب رفت بایستاد و گرد زمین گشتن گرفت و هفت نوبت پیرامون محل کعبه طواف کرد
و ابن عباس گوید نوح در کشتی مهره داشت که چون آفتاب میدرخشید وقت نماز از ان معلوم میکرد و در وقت
که چهل روز در کشتی بماند چون بر آمد تخت بنا کرد و نوح آورده بود که این زمان نهاوند موسومست دیگر قربانگاهی ساخت
و قربان کرد حق تعالی قبول فرموده و وعده فرمود که بعد از ان بر هیچ قومی طوفان را مسلط نکند و نشانه آن قوس قزح
ساخت و برکتی تمام در نسل او کرامت کرد و خلقت خوک و گربه و موش که در کشتی بچه پدید بود مشهور است گویند که در زمان
نوح طول عمر بمثابه بود که تا پانزده بطن اولاد خود را میدیدند مبنی بر این معنی بعضی مورخان افتاده که نوح

در زمان حیات آدم متولد شده چون چند وقت از طوفان گذشت روزی نوح خفته بود ناگاه باد گوشه
دامن او را برافشاند و آلات تناسل او ظاهر گشت حام بن نوح بدید و بر سبیل تمسخر با برادران خود نمود ایشان ادب
ستر کردند نوح بر ایشان دعا کرد و بر حام متغیر شد و نفرین کرد و بواسطه آن فرزندان حام سیاه شدند تا امروز غلام
و پرده اولاد و دوگانه میشوند و خاصیت هوای آن حدود که مسکن ایشانست اضافت آن علت شد ذکر تبدیل
السنه مورخان از شرح تبدیل السنه اختلاف بسیار واقع شده و هر کس را درین باب زعمی علیحده است چنانکه
در توریت سبعین و انجیل مسطور است که بعد از طوفان نمرود بن کوش بن حام در زمینی که امروز بابل است قصری از خود
بارتفاع پنجهزار گز و چون تمام کرد ناگاه بادی صعب برخواست و آن قصر از بیخ فرو کند چنانچه سرتاسر زمین بابل ابیت
آن برزید و مردمان که در آنجا ساکن بودند زبان خود را فراموش کردند و هر کس بنوعی مختلف که امروز در میان است متکلم
شدند و هر شعبه با توابع خود روی بطرفی نهادند چنانکه اولاد یافث بطرف ربع شمال و ربع مشرق و اولاد حام
بطرف ربع جنوب و بعضی از مشرق و اولاد سام در وسط عالم و بنی کنعان بصوب مغرب متفرق گشته مقیم
شدند و بمرور ایام آن تبدیل در میان ایشان کما لا فصاحت در اضعاف السنه بواسطه فصحا مترتب شد چنانچه
در لغت عربی اول یعرب بن قحطان و بعد از آن اسمعیل ابنیه آن نهادند و همچنان بمرتبه می آمد تا عاقبت
بلبل بستان سرای انا افصح در الهام وحی بقرآن مجید ناطق شد و بدرجه این کمال رسید که مفسران عالم از
شرح آن معانی مفتاح بیان گم کرده و ذهن کشاف هر یک از کشف تفسیر آیات بیناتش درمانده اند و زبان عبری
را عابر و ترکی را ترک بن یافث و فارسی را فارس بن ارم بن سام بنیاد کرد و بعد از آن فصحا هر زبانی تصحیح نموده
بدین پایه رسانیده که امروزاست اما از کلمات عبرانی و سریانی و عربی مفهوم میشود که در اصل یکی بوده باشد
و باندک تبدلی که پیدا شده است بر همان مفارقت کرده اند این فرق بزرگ نه چنانکه عرب رحمن گوید و سریانی رحمانا
و عبری رحمون و عرب سلام گوید و سریانی سالم و عبری شولم و علی هذا القیاس معلوم میشود که بمرور ایام این چنین متغیر
شده است و بابل را بسبب آنکه تبلبل زبانها در آنجا شد بابل نام کرده اند ذکر شعب انساب طوایف امم و تفصیل
قبایل بنی آدم که در اطراف عالم اند بدانکه عملیق و طسم و جدیس که اجداد عرب بائده اند و امیم که جد کیومرث است از نسل سام
بن نوح اند و ایران زمین به ایران بن اشور بن سام موسوم است و اصفهانیان از اولاد جی بن فهلوج بن ایرانند
و زبان پهلوی بدین فهلوج منسوب است و اهل ری از نسل رازی بن فهلوج اند و اهل اصطخر از نسل ایران بن عملیق بن
ایران بن اشورند و اهل اهواز از نسل جوزن بن یاور و دین علیم بن ایرانند و اهل دینور از نسل ... بن فهلوجند و اهل

آذربایجان از اولاد آذرباد بن فهلوج اند و اهل فارس پسران شهرین بن فهلوج و اهل گیلان پسران گیل بن فهلوج
و اهل گرگان پسران جرج بن فهلوج و اهل سیستان پسران سکران بن فهلوجند و اهل همدان پسران دارین فهلوجند
و اهل خراسان از نسل خراسان بن عیلم بن سام اند و خوارزم و ماوراءالنهر و ختل از نسل ختیل بن عیلم بن سام اند
و حبشه و زنگ و سند و هند از اولاد حام بوده اند که در آن نواحی توطن کردند و روس و خزر و چین و ماچین و سقسین
و بلغار مجموع از نسل ترک بن یافث اند و این مجموع که ذکر رفت بصحرا نشستند بناهایی که اولاد نوح در هر جا بنی
کردند بعد از طوفان آورده اند که چون طوفان فرو نشست بواسطه نه زمین و نم هوا سام اکسری دست داد
چون دران وقت ادراک بنی آدم را در معالجات طبی چندان دخلی نبود و تجارب آن قدر معلوم کرده بودند که هوای خوش
و نا خوش را در مزاج آدمی اثری تمام است مبنی برین معنی بجهت کسب هوای نافع سام از زمین نوح هجرت کرد
و چون بمحلی که امروز قصبه سمیرمست رسید آن زحمت زود زایل شد و بواسطه آرامی که در آن آب و هوا یافت
دران محل سمیرم را بنا کرد و سام آرام نام نهاد و بمرور ایام نام آنجا سمیرم شد بعد از آن از پسران سام بن نوح
عیلام عمارت خوزستان و اشور عمارت موصل و نینوی عمارت دجله و آمد و لود عمارت لود و آرام عمارت شهرها در ارمن
و عوص عمارت غوطه و حمص عمارت جامعه و آرفخشد عمارت الموس و حضرالموت و از اولاد حام سبا بن کوش بن حام
عمارت شهرهای سبا و حویله عمارت دیله و سقبا عمارت شهر زرعاوه و دعما عمارت شهر قاتو و سبتیحا عمارت
شهر زعوع و ودان عمارت شهر سند و نمرود عمارت بابل و مصر عمارت تبلیس و فلسطین کرد و دمیاط و کنعان عمارت
شام و اکثر شهرهای سواحل ساخت و اولاد یافث و از فرزندان یافث گومر عمارت ترکستان و ماجوج عمارت
شهر یاجوج و مادای عمارت شهر همدان و یاوان عمارت یونان و توبال عمارت شهر چین کرد و این توبال غیر از آنست
که اختراع صنعتها کرده است و اشکناز عمارت صقالبه و ریفاث عمارت برغان و جرجان و توغرما عمارت زنگ
و الیشه عمارت مصیصه و ترشیش عمارت طرطوس و کتیم عمارت قبرس و دودانیم عمارت ادنه بکرد و اینها در تواریخ
یافته‌ایم که ثابت نیست والعلم عندالله ذکر کیفیت انبیا نسل سه گانه که از فرزندان نوح منشعب شده
اصحاب تواریخ اکثر بر آنند که سام بن نوح پیغامبر مرسل است و مجموع انبیا از نسل اویند چنانکه ذکر رفت جمیع
ممالک عرب و عجم و عراقین و خراسان هم از نسل او بوده اند و هر که حضرت نوح از دو فرزندان او بنیاد زده دو حق
او دعا کرد و اولاد او همه کریم بوده و صاحب حشمت و صاحب جاه بودند در سوم تخت و تاج و رواج دین و تشریع و نسق امور مصالح
عالم و قانون دودمان دولت و انشاء فنون و احیاء علوم و ترتیب قواعد معاش و معاد و اختراع عمارت

اگر قبچاق و بلاد بلغار مجموع از نسل او شایع و منتشر شد و شش پسر داشت که هر یک از ایشان منشأ چندین هزار قبایل
عرب و صنادید عجم اند چنانکه پیش ازین ذکر رفت و به تفصیل در ذیل اخبار ملوک فرس مشروح گفته شده ان شاء الله
تعالی دیگر حام بعضی از مورخان او را نیز مرسل گفته اند اما بسبب بی ادبی که نسبت بحضرت پدر کرده بود مرتبه نبوت
باولاد او نرسید و اثر آن سیاه رویی الی غایت در وجوه ایشان او ظاهر مجموع مصر و قبط و بربر و هندوستان
و زنگبار و حبشه بموجب شرح سابق از نسل اوست دیگر یافث او نیز بقول بعضی از مورخان پیغامبر مرسل است
چون بحکم تقسیم پدر بجانب ربع شمال که مسکن اوست متوجه شد فرزندان خود را بدین موجب که ذکر خواهد رفت
نامزد این حدود کرد چین را بانجا رفت که اکنون چین است و از فهم و ادراکی که داشت صورتگری و نقش بندی و
ابریشم بدست آورد و اکثر هنرها که بولایت چین منسوب است اختراع کرد و پسر او ماچین غژغار را نیز مضاف کاولی
کرد و در شکار آهوی را بکشت و بالهام عقل نافه آن آهو را خوش آمد و جمع کرد جرگز چون بناحیه محلی که از زبان (?)
یورت نسل اوست رسید در آن صحراها چشمهای فراوان و کوهها بر علف دید و از چوب و گیاه خانها ساخت
و از پوست گاو و گوسفند کوهی قبا و کلاه ترتیب کرد و چهار پسر داشت تونک و چیکل و برزخان و ایلاق
روزی تونک در صحرای گوشت شکاری میخورد قدری از دست او بیفتاد آن زمین معدن نمک بود چون
برگرفت و بدهان نهاد لذتی تمام یافت و از آن نمک بسبیل تحفه و تبرک بخویشان و فرزندان فرستاد و بعد از آن
افشا … یافت یوس را یورتی معین بود با جازت خزر در آن جزیره که اقوام روس و موخشی متوطن اند … کرد و براه
نفس و قطع طریق و حیلت و تزویر در عالم مشهورند خزر بغایت آرمیده و متمکن بود چون بکنار رود ایتل
رسید آن محل او را خوش آمد و شهر خزر از آثار کرد و نسل او هم در آن حدود … قشلاغ دار … از پوست
روباه پوشیدنی ترتیب کرد و روزی در بیشه آتش زد که شکار کند قضا را در درختی چند انگبین بود و بگداخت
او بسبیل امتحان بچشید و لذت آن بمذاق او خوش آمد و عسل بدست آورد غز برادر اوست که مجموع غزان
از نسل اویند سقلاب در خوردی مادرش بمرد و او را بشیر سگ پرورد و هنوز خاصیت آن شیر در نسل اوست
خانه در زیر زمین او اختراع کرد کماری حدود بلغار را مسکن خود ساخت و سمور و سنجاب و قاقم را فرزندان اوست
آورده و اکثر قاقم بدست آورد و او را پسری شد آن نام و تخم آن اسم بدان لقب ملقب کرده اند ترک خود در محلی
که امروز ترکستان است وطن کرد روزی او را عارضه دست داد و خود را بخایه مور و شیر گرگ علاج کرد و صحت
یافت اما سمه موی او بریخت و زعم مورخان اقوام مغول آنست که کم مویی و بدخویی نسل ایشان از آنست و الله اعلم

قسم دوم در ذکر اخبار ملوک عجم و سلاطین عالم و انبیا و حکما که معاصر ایشان بوده اند تا زمان بعثت
حضرت رسالت و آن مشتمل بر پانزده طبقه اول در ذکر ملوک پیشداد و زعم هر طایفه از مورخان در تحقیق
حالات ایشان نوعیست که قطعا دو کس را بر یک سخن اتفاق نیست و اما مورخان یونان که تا زمان اسکندر
بن فیلقوس بطنا بعد بطن تحقیق کرده نوشته اند زعم ایشان مطلقا بخلاف زعم اهل فرس است چه ایشان نمرود
بن کوش بن حام را اول سلاطین می نهند و بعد از آن اثاق و بعد از و اثوریا و بعد از و افول و بعد از و
انلات و بعد از و سلینا و بعد از و نجاریب و بعد از و شارف و بعد از و بادرواج و بعد از و سنجاریب …
و بعد از و باجسم و بعد از و بختنصر و بعد از و اولاد بختنصر و بعد از و بلطاسر بن بختنصر که او را
دارا ماهی کشت و پادشاه شد و بعد از و ماذی و یونانیان او را کلدانیان می گویند و بعد از و فوس (?)
و بعد از و قمبوسس که بختنصر دوم است و بعد از و دارانوس و بعد از و کسروس و بعد از و سرسال
و بعد از و صغیر یانوس و بدین سیاق مرتب کرده پادشاهی هیچ یک از ایشان را از پنجاه … نمیکنند …
بعضی از مورخان فرس میخواهند که زعم خود را با سخن ایشان تطبیق دهند اول را فریدون و بختنصر را کیکاووس
و دارا ماهی را کیخسرو و لهراسب می نمایند و این غلط محض است از آنکه بعقیده قوم بختنصر از قبل گرشاسف در بابل خلیفه
بوده پس می نماید که این اسامی نیز اسماء خلفاء فرس بوده باشد که از قبل ایشان در مملکت یونان خلیفه بوده
باشند دیگر زعم یهود و سریانیان نیز بر این قرینه که مثل این طایفه شخصی چند را تعداد کرده حمل سلطنت از ایشان
میکنند و ما نیز در زمان ملوک اسلام مثل آن بسیار یافته ایم چنانکه بنی امیه حجاج یوسف را بامارت عراق
نصب کردند و شهرت او پیش از ایشان در روی روزگار باقیست و دیگر طاهر ذو الیمینین را که بنی عباس بحکومت
خراسان فرستادند و اولاد او تا امروز بطنا بعد بطن در سیستان به ملک و شاهنشاه ملقبند و دیگر آل سلجوق
که طغرل از ایشان … فرستادند و چند … حکومت ایشان در آن دو مملکت متمادی شد اگر چه
از قبل ایشان بودند اما هر یک را در طبقه علیحده ذکر کرده میشود و دیگر سلاطین مغول نیز بر همین سبیل که فرزندان
خود را به هر … مدتی سالها … کردند و اولاد ایشان چنانکه ذکر کرده خواهد شد بتفصیل سلطنت کردند
و اهالی آن مملکت بغیر از آنکه شحنه پادشاهان خود را می دانستند متعرض حال دیگری نمیشوند با وجود … است
و وقت مردمان این زمانه بعد از این تجارب و تعرض ایشان این واقع میشود اگر مورخان قدیم را نیز مثل این
دست دهد غرابتی ندارد و چون تختگاه مجموع سلاطین ذو شوکت فارس بوده و مقر و مسکن سلطنت دار اصطخر …

واجب میکند که بنیاد برزعم مورخان فرس نهیم و قلم عدم التفات بر رقم مزخرفات دیگر طوایف کشیده تتبع
سیاق ایشان را سند خود سازیم **ذکر سیرت کیومرث** در نسب او اختلاف بسیار است بعضی او را گفته اند که پسرش از
آدم بوده و بعضی گفته اند که فرزند صلبی آدم بوده که چون قابیل از قبول اقبال اند حکمت و مطاوعت طاعت
حق روگردان شد و بعضی از اولاد شیث نیز بواسطه خویش آمدن و مواصلت ایشان رغبت نموده آتش پرست
گشتند شیث او را جمعی مقدم ساخته بدفع ایشان فرستاد تا آن طایفه را از وسط معمور متفرق گرداند و آن تحکم
و تسلط در دماغ کیومرث جای گرفته شعار خود ساخت و رسم سلطنت و احکام را از آن استیلا یافت اما محققان
اسلام بران قایل نیستند و میگویند که چون در قرآن مجید و فرقان حمید می یابیم که بحکم نص **وجعلنا ذریته هم الباقین**
بغیر از ذریت نوح هیچ آدمی باقی نماند و اصحاب سفینه نیز مجموع ذریت نوح بوده اند نتوانستند سلطنت غیر دیگر را
اثبات توان کرد و بعضی از ائمه تواریخ گفته اند که طوفان بر قوم نوح که از بابل تا نهایت مغرب وطن داشته اند از ان
در نگذشت و گواه حال خود قصه سلاطین خطا است و هند و توابع و دیگر ایشان زانکه شنیده میگویند که چون از خلق
آدم زمان معین تا زمان حضرت رسالت علیه السلام صحت یافته اگر اختلافی دران می افتد بیش از موازی
یکصد سال نیست و زعم مورخان خطا آنست که از زمان فنکو که اول سلاطین خطا بوده تا انقراض دور سلطنت الن
خان که بزبان خطای او را شودون سو سو میگویند چهل و دو هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سالست و ذکر از ایشان
و پشنگ و تور قطعا دران میان نیست چگونه بنیاد بر سخن ایشان توان نهاد اگر درین مختصر مجموع مختلفات
و معتقدات هر مورخی را ادا کنیم از غایت اطناب مقصود سخن فوت شود مبنی بران خیر الامور اقتصار کرده شد
چون طوفان فرو نشست اولاد نوح در عرصه عالم منتشر شدند کیومرث بن ارم بن لاود بن سام اختراع سلطنت کرد
و خدای تعالی او را وجودی داده بود که مجموع آدمیان و دیوان و وحوش و سباع او را اطاعت کرده در کنف
حمایت او التجا گرفته بودند و پوست سباع را دباغت [illegible] پوشید و شهر بلخ و دماوند و اصطخر را عمارت کرد و سیامک
را بهو دشانه بن کیومرث گویند بگرگان فرستاد تا در انجا متوطن شد و از انجا که دیوان را با آدمیان خصومت
جبلیت روزی فرصت یافته سیامک را کشتند کیومرث چون سر کلانتر دیوان را اقتصاص کرد و دیوان را از
میان آدمیان براند و بعد از آنکه مدت سی سال از سلطنت او بگذشت هوشنگ بن فروال بن مشی را ولایت
عهد خود داد و خود بعبادت حق مشغول شد گویند شکلی بغایت خوب داشت و از غایت آنکه محبت او در دل هر
صنفی از اصناف حیوان مستولی بود بطوع و رغبت فرمان او میبردند گلشاه لقب یافت یعنی شاه گل و دین

ادریس

ادریس نبی علیه السلام دران دور شایع بود که درین دور صابیان بدین و آیین منسوب اند و شغف همه کس به
پیدا کردن اوضاع جدیده و ظاهر ساختن اطوار خفیه بودی و تصرف اذهان ایشان در تحقیق توحید تا آن غایت
بود که کواکب را اسباب ایجاد عالم و اختیارات را واسطه افزایش نیک عالم و افلاک را مرجع ارواح و ارانی را محل اشباح
دانسته اخلاق حمیده را اطلاق بر رهنمونی سروش و افعال ذمیمه را باغوای اهرمن میکردند و کسانی را که دقت
نظر کمتر بآن نمیرسید کواکب فقط را کارکنان و ازیدکار دانسته بستاره پرستی میل خاطر میکشید تا در مدت آن
فطرت در میان هود و ادریس واقع بود مجموع ستاره پرست شدند و صور کواکب را که هر کس از آن آمده تعریف کرده
بود در معابد خود مصور ساخته می پرستیدند **ذکر هوشنگ بن فروال بن مشی بن کیومرث** بعد از کیومرث پادشاه
شد بعضی آورده اند که چون کیومرث بمرد دیگر بار مردمان بگوذر شدند تا مدت صد و شصت و چهار سال
فترات واقع شد بعد از ان هوشنگ ظهور کرد و بحسن کیاست دیگر باره کار مختبط و مختل مملکت را اصلاح آورد
و بنیاد داد و نهاد و از انست که بعضی از مورخان ابتدای طبقه پیشدادیان را از و نهند و بواسطه دیگر بار احیاء یزدان
پرستی و عمل بر قانون حکمت و معاش بر قاعده تمیز او کرد بر نبوتش نیز قایل میشوند و اول کسی که وعظ و نصیحت
گفت و تصنیف کتب کرد او بود چنانچه کتاب جاودان خرد و جعفرای نامه از مصنفات اوست چون دور خلافت
بمامون رسید و از خراسان به بغداد آمد در زمینی که محل عمارت شهر مداین است صندوقی در زجاج مینا در حقه یافته
بحضرت او آوردند کمنکش و مقدار صد ورق کتابت در انجا دید و فضلاء عصر خود عرض کرد گویند که بغیر دو تا
سریانی هیچکس نبود که آن خط را بخواند و بان جبان تقریر کرد که حکمیات قدیم بود از نتایج نصایح هوشنگ که
گنجور مملکت ایرانشهر از یونانی بسریانی ترجمه کرده است بعد از ان ابو علی مسکویه بزبان تازی بحکم مامون ترجمه کرده در
آفاق منتشر شد گویند که هوشنگ دیوان را از میان معموره براند تا در کوهها و جزیرها ساکن شدند محققان تواریخ
رانند که مراد مورخ از دیو و شیطان مردمان متمرد و مفسد و نابکاره که از غایت مطاوعت شیطان عین شیطان
شده اند پس نفی کرد ایشان را از ان خباثت تا جماعتی را که براه سداد و رشاد آمدند در کنف رعایت داشته جمعی را که
طبیعت بدان بدی نفس معتاد شده بود و از ان باز نمی آمدند باطراف آفاق آواره کرد و از ایشان را شیاطین
و عفاریت متعلق ساخته و گفته اند که پادشاه اقالیم هفتگانه شد بعضی گویند که تختگاه او در هند بود و بعضی گویند که در
اصطخر بود و آهن از سنگ بیرون آورد و بجهت زراعت اختراع جداول و کاریز او کرد و قتل سباع موذی و ذبح
گاو و گوسفند و تغذیه معتدل از زنان و ترتیب بساتین و بنیاد احکام و حدود و قطع درخت بجهت عمارت خانه

همه سنت اوست و زعم بعضی آنست که او پیغامبر است شهر بابل و سوس و شوشتر و بنا شهر قزوین در ری ... و سوم
مدت چهل سال سلطنت کرد و در جاودان خرد اصل همه عبادات را در چهار لفظ مختصر بطریق ایجاز آورده که آن
علم و حلم و عفاف و عدالت و هر یکی ازین کلمات فهرست هزار کتب و دیباچه صد رساله دنیا و آخرت است چند کلمه
مختصر از ترجمه جاودان خرد در ذیل تاریخ او ذکر کرده میشود تا همگنان آنچه از فضایل نفس و خصایل نفیس او معلوم
میشود اول ای اکثر مقابله مکنی حیلت کن تا فیروز گردی و ضعیف‌ترین حیلت از سخت‌ترین خشونت بهتر در مجادله
جهل به از غفلت کمترین تانی به از بیشترین تعجیل سه چیز است که اصلاف فساد آن صلاح نپذیرد حیلت میان
خویشان حسد میان همسران رکاکت میان پادشاهان سه صلاحیت که فساد دنیا به عبادت علما قناعت حکما
بهترنان سخاوت بزرگان لذت دنیا در چهار چیز است نباتا زنان طلا سخت‌ترین ابتلا چهار است اول کمی مال
بسیاری عیال زن خاینه همسایه بد سه چیز به سه چیز میسر نشود توانگری بآرزو و جوانی بخضاب و صحت بدوا
نصیحت مست و دیوانه چون فشاندن تخم بی موسمی در زمین شوره سه چیز در سه حال خوبست در گرسنگی مواسا
و در حین غضب راست گفتاری و در اوان قدرت عفو کردن هشت خصلت لازمه جهل است غضب بی محل
و عطای بی استحقاق و تعب بر باطل و عدم تمیز میان دوست و دشمن و افشای سر نزد نااهل و اعتماد بر
کس ناآزموده طمع نیکی از بی‌عقل و بیوفا و سخن بسیار در محل بی فایده سه چیز سه خصلت سلاطین را خراب کند
هزل هیبت را دروغ قدرت را ستم سلطنت را از ملوک سه کار در سه حال بغایت محمود است تاخیر در عقوبت
گناهکاران و در تعجیل در مکافات نیکوکاران و تانی در وقوع حدثان فایده مشورت با هر کس خیانت که اگر جوهری
در محلی ناپدید شود خاک و خاشاک اطراف آن جمع کرده از غربال بگذرانند تا جوهر پاک بدست آید سلطنت مسلم
نیست ملکی را که میوه درخت خود بخورد و طراز کسوت خود نپوشد و نکاح از بلاد خود نکند و بر نتاج گله خود سوار نشود
موجب بزرگی سه چیز است شفقت با خردان و انصاف با همسران و تعظیم با بزرگان هرکه نفس خود را عزیز دارد
طمع عزت دیگری ازو مدار هیچ چیز بر تغییر نعمت و تعجیل نقمت چون اقامت بر ظلم نیست هرکه از بهای متغیر نشود بر تنگی شکر
نکند سه کس همیشه در مذلت مانند شجاع و عالم و خلیق سه کس در عین رفاهیت مذلت بینند بذل و جاهل و
تنگ خلق و دیگر دنیا محل مکافات و آدمی باعمال حمیده و ذمیمه مجزی و پاداش عاجل و آجل مقرر آنچه بر خود نخواهی
بر غیری مخواه و اگر بکسی نیاری کردن باری بهبدی مگرای تا در تجارت سلامت توانی بود چون اصناف طوایف
امم و صنادید قبایل عالم را بسنت حسن و سیرت مستحسن داشت و امور مصالح دنیوی بر قاعده حکمت مستحکم گردانید

بعد ازان بدفع شیاطین و عفاریت مشغول شده هر یکی را بنوعی قهر کرد و سیاستی در میان ایشان فشانده که
تا امروز از نتیجه آن دست برد اثر ایشان در جهان نماند دیگر باز و چرخ و شاهین و غیره را بر صید دلیر کرد و یوز و سگ را
بر نخجیر بدوانید و از اسب و دراز گوش استر بدست آورد و اسب را ریاضت داد ذکر طهمورث بن دیونگهان بن انکمند بن هوشنگ
اما در کتاب زردشت و تاریخ ابن کثیر او را طهمورث بن خبانذاد بن خبانذار بن هوشنگ
بعد از هوشنگ دیگرباز شیاطین و عفاریت بر بنی آدم تسلط یافته بود بزد او بقوت قدرت بر ایشان مسلط شد
و از معموره بمسکون براند و دراز گوش و گاو و شتر را بجهت سواری و بار رام کرد و از پشم و پیله صوف و حریر
بدست آورد و از بیست و چهار حرف که مشتمل بر الفاظ و زبان است ترکیب خط فارسی کرد و مجموع فنون و علوم را
شرح مدون کرده در جوف سنگی بودیعت نهاد تا از طوفان مصون بماند دیگر اول در طبرستان و مهرین
داصفهان از آثار اوست و در وسط مهرین بر سر قله بلند خانه ساخت و میوذ نام نهاد و بعضی آنست که او سی سال
سلطنت کرد و جمعی گویند که چهل سال بود و آصف در عهد او اظهار دین صابی کرد طهمورث با مانت او مشغول شد
آصف هندی گفت و از حکما انجا علم نجوم اخذ کرده مدد ماده آن ساخت و دین خود را در عالم انتشار داد و مجموع
مردمان دو گروه شدند بعضی صابی و خود را بی روا غاثا دیمون و هرمس که شیث و ادریس است شمرده و بعضی
بت پرست و سبب بت پرستیدن آنکه چون بزرگی از دنیا رحلت میکرد صورت او را بجهت دفع الم مفارقت
نگاشته در خانه‌ها می‌داشتند و بمرور ایام از تعظیم و احترام آن صورت به پرستیدن اصنام معتاد شدند و کارخانه
کفر و شرک رواج یافت نعوذ بالله منها ذکر جمشید بن انکهمان بن انکمند بن سیامک برادر طهمورث بود و جمالی
داشت که چون خورشید میدرخشید هفت اقلیم را پادشاه شد صنعت شمشیر و صوف از پشم و حریر از پیله و ترتیب
سرادق و خیام و تزیین زین و ستام و ممالک برده و غلام او کرد هفتصد سال سلطنت کرد از این جمله در پنجاه سال
اختراع آلات حرب کرد و در پنجاه دوم ابریشم و پنبه و قز و کتان بدست آورد و صنعت رشتن و بافتن
و دوختن آن از امتصدی شد و در سال پنجاه و سیوم به ترتیب امور دنیا و تزیین رسوم ملکی بپرداخت و در چهارم
پنجاه مجموع طوایف امم را به پنج طبقه ساخت طبقه عابدان و طبقه سپاهیان و طبقه اصحاب قلم و طبقه مزارعان
و طبقه صنعتکاران و در پنجاه دیگر بحرب و جنگ قیام نمود و مدت شصت و شش سال شیاطین را مقید داشت
تا سنگها بریدند و عمارت آسیا و حمام کردند و معادن زر و نقره و دیگر جواهر و عطریات آوردند و از واسطه
حکمت و استقامت عبادت و متابعت شریعت ادریس علیه السلام تقربی بحضرت عزت عزه شانه داشت

مردمان از شدت حوادث عالم کون و فساد بتر داو بنالیدند و او از حق تعالی بخواست تا در مدت سیصد سال
الم پیری و مرض و قحط و شدت گرما و تحت سرما از همه عالم مندفع شد و کثرت خلایق بمثابه رسید که محل
استقامت نماند و همه عالم در ثروت و غنا یکسان شدند و در اوان تمهید قواعد سلطنت چهار انگشتری ساخت
یکی بجهت خراج و بران نوشت که عمارت و انگشتری بجهت برید و بران نوشت که جا یعنی تعجیل و انگشتری بجهة
حرب و بران نوشت که تانی و انگشتری دیگر بجهة مظالم و بران نوشت که عدل و قاعدهٔ رسم انگشتری از و سنت
شد و ترا داد بکارکنان خود بدین سیاق که ذکر میرود صاحب خراج را گفت که تو در میان من و رعایا عدل باش
نه محل استحقاق را فرو گذار و نه بغیر استحقاق بستان امیر لشکر را گفت که فیروزی را از بخشش آفریدگار شناس
از بسیاری معزور مشو و یکی با یوس بکرد صاحب جراحت را گفت که تو بمنزلت چشم منی جز راستی مگو و از طریق عدل
مگذر شحنه را گفت که تو سایهٔ منی رعیت را در سایهٔ امن خود بدار و از من ترس و لشکر را از من ترسان
حاجب را گفت در مقربان من بچشم نظر کن و در خور مراتب هر کس چشم داشت معاش و انتعاش از ان کس بکن
و مترسد باش تا دون از قدر خود بجاوز نکند خازن را گفت که نظر همه بر امانت و دیانت تست دست و نظر
خیانت از همه کس بدست و اما از تو بتو تراست مهردار را گفت که بنیاد کار بار تست بعد از احتیاط مجموع
کارداران تو نیز در هر کاری تاملی تمام بکار آور و اگر صلاحی روی نماید با من مطارحه کن و در امور صاحب بخت
و در تحمل سخت بگیر و از وخامت عاقبت آن بر انکاکان صاحب نفقات را گفت که ترا در ولایت والی خاص
گردانیده ام و استیلا تمام بر نفع و ضر و رضا و سخط من داری از اتفاق بنفاق محترز باش و بغیر استحقاق
صرف مکن مستوفی را گفت که بعد از تفکر و تامل بسیار قواعد خراج و ضوابط باج را استحکام داده ام خاصه
رضاء خدای تعالی و خلق بدان متعلق است رسمی محدث بران میفزای و نام مرا بعد از بن زشت مکن پس
بجمهور خلایق گفت که از میان شما این جماعت بسر هر شغل و عمل داشته ام و یک کس ندیده ام که متصدی دو ام
تواند شد بلکه از عهدهٔ یک شغل چنانچه رضای حق و رضای من و رضای حق دران باشد بیرون تواند آمدن
از انکه مباشر امور سپاهی و مالی و کیلیت میان خدای تعالی و خلق و رضا این دو طرف را رعایت کردن
میسر نیست مگر انبیا را یا سلاطین ذو کفایت صاحب دولت را هیچ کاری بی مدد و معاونت غیری متمشی نمی شود خاصه
امور ملکی که تا اتفاق جمعی صاحب رای بران قرار نگیرد از پیش نرود چنانچه تشریف دین و دولت ممنون عنایت
خدایم شما نیز با من و استقامت رهین منت منید و در همه کاری از سپاس یزدان و پاس فرمان من تجاوز نکرده مل

باندیشه

باندیشهٔ اهرمن نابکار مدتی سپس مجموع اصناف طوایف بدین عهود و مواثیق بر فرمان او اقدام نمودند بعد از ان
جمشید باروی بزرگ به پیرامون عمارت اصطخر کشید طول او از حد خرک تا رام جرد و عرض آن از کنار رود کرتا
فاروق بساخت و قصر هزار ستون را که بچهل منار موسوم است بجهت تختگاه خود ترتیب نمود بعد از ان جسری عظیم بر
نهر فرات بست که تا زمان ذو القرنین این جسر برقرار بود بعد از ان طیفون که اصل مداین است انشا کرد
و ثلث بحیرهٔ خوارزم خشک گردانیده ولایت طبرستان و قومس در انجا احیا نمود و تجدید بابل کرد و در زمان گشتاسف
استاد و نه که رمی ثنایان او بود چاه در از طرح چهل منار نمونه گرفت و در حوالی دین او قصر کنگ او بجهت
گشتاسف بساخت و از غایت طول عمر در زمان او شکل انسان بنظر همدیگر از ان و قوه مقدار پنجاه و عزت بزرگان
نماند بار دیگر مردمان از و درخواست کردند تا از حضرت آفریدگار بخواست تا امور مصالح عالم هم بحال اول آمد و خیانتی شد
که بود آورده اند که چون جمشید از ضحاک بطرف ولایات روم بگریخت خواهر زادهٔ او جمک را بیوراسف زن کرد
پس جمک فرار نمود و در روم با برلا رسیت و با همدیگر جفت شدند و اتقیان متولد شد و نه بطن فرزندان
او را اتقیان نام کردند هود نبی در اوان طغیان و عصیان ظهور کرد و در زمان ضحاک بقوم عاد برفت و ایشان را
بخدای تعالی دعوت کرد چنانچه در ذیل قصهٔ ضحاک مشروح گفته شود و چون اجتهاد جمشید در دین صابیه بدان
پایه رسید که تاثیر علویات را در سفلیات و احکام کلیات و جزویات را کما هو حقه دریافته خواص از خصوص
خاصه خود بشناخت و خود را واسطهٔ ایجاد موجودات از غرایب و بدایع بدید تحوقی تمام بخود راه داد و بر الوهیت
خود جازم گشته مردمان را پرستش خود تکلیف کرد و از شامت این حرکت شکوه او در نظر مردمان نماند و خللی
تمام در کارخانهٔ دولت و عظمت او روی نموده بحدی رسید که برادر او سپتنور از و متنفر شد و کرات بین الجانبین
مصافها دست داد و عاقبت جمشید مدت صد سال شهر بشهر میگریخت و در فلاکت بسر میبرد آخر الامر ضحاک
تازی برو خروج کرد و او را بدست آورده بفرمود تا سر تا پایش را باره دو پاره کردند

ذکر ضحاک تازی که بیوراسف مشهور است

راویان فرس نسب او را بتاج بن فروال رسانیده که جد عرب است و مورخان فرس که عرب را تازی
میگویند از انست و آنچه زردشت در استا ذکر کرده چنین است که بیوراسف بن اروندسف بن سنگ بن ماده بن فرشنگ
بن تاج بن فروال بن مشی بن سیامک بن کیومرث و طبری گوید که بعضی گفته اند که خواهر جمشید است بغایت خوش
شکل بود اروندسف که پادشاه قبایل عرب بود او را بزن کرد و ضحاک از و متولد شد و گویند که یکی از منجمان آن عصر
اروندسف را گفت که قتل تو بر دست یکی از فرزندان این زن باشد اروندسف از وهم این سخن بغیر از ضحاک دیگر

فرزندان را بکشت و عاقبت خود نیز بر دست ضحاک کشته شد و در کیفیت آن اختلاف بسیار است چون ضحاک به
سلطنت نشست تا قریب صد سال او و دوش قیام نموده در اثنای آن از حکما عصر خود اسامی عظام و نقوش
خواتیم روحانیات اقتباس کرده و گویند که **ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ** اسماء
روحانیات است که او مسخر کرده و بعمل آن خواتیم مجموع عالم را در تحت فرمان خود کرده و هفت اقلیم بر وی مسلم شد
بعد از آن آغاز ظلم و ستم بنیاد نهاد در روزی شیطان خود را بصورت مطبخیان بر وی عرض کرد و خایه زیر بجهت او بپخت
چون بخورد او را خوشنود داد که حاجتی از ضحاک نخواهد خواسته الا که بوسه بر دوش ضحاک زند و از لعاب دهان شیطان
شکل دو افعی از دوش ضحاک پیدا شد و شیطان ناپدید شد و از الم آن ضحاک بیهوش گشت و بعد از آن فیضی که از ملاقات
روحانیات بدو میرسید بریده تا بار دیگر شیطان بصورت طبیبی ظاهر شد و تعلیم کرد که هر روز مغز سر دو آدمی بر آن محل
طلا کند تا وجع ساکن شود بعد از آن ضحاک بر آن معتاد شد و میل صحبت روحانیان از زنان صاحب جمال الفت گرفت
و هر جا که رشتی خوبی می شنید بسیج حاضر میکرد و هفت با شوره ترکیب کرده بود بنام هر اقلیمی یکی که اگر ناگاه احیانا
از اهل آن اقلیم تغیری می شنود یکی از دو آفت که متعلق او بود مسلط شدی مثل طاعون و زلزله و صیحه و صاعقه و جزام
صرع و قحط و جنون و بیماری با فراط و تاریکی چنانکه تنگ می آمدند و دیگر بار بطریق الحاح و اقسام مینمودند و
موکلی که بجهت مغز سر آدمی معین کرده بود ارمایل نام بود و مردی حکیم بود چون یافته بود که خلقت سگ را طبیعت
آدمی نسبتی هست هر روز از دو مغز بیکی اکتفا میکرد و بعوض یکی دیگر مغز سر سگ را اضافه مینمود و آن یک
کس را از آدمی ساخت و گویند که اکثر حشم نشینان و ساکنان کوهها از نسل ایشانند تا بهمین مدت سلطنت ضحاک
امتداد یافت و سلطنت آن دور نیز که قابل زوال بود روی با انحطاط نهاد و طول کشید و در خاطرها تکدر شد
قضا را بر قاعده متوری که کرده بود مغز سر اصفهان رسید و از جمله تقسیم آن بنام کاوه نام آهنگری افتاد و آن بیچاره
از بیم جان و هول مرگ پاره چرم آهنگری را بر سر چوبی کرده و در دست و حجاب را پیکر نهاده غوغا بنیاد نهاد و مجموع
اهل اصفهان بمتابعت او دست از کار و باری که داشتند برداشته متفق کاوه شدند و موکلان ضحاک را
که بجهت آن مهم آمده بودند بکشتند درین ایام افریدون بن اتقیان از تخمه جمشید در حوالی دماوند متواری بود او را
بیاوردند تا آن جماعت را سر کرده متوجه قصد ضحاک شد ضحاک از بیم و حرمانی که از شامت افعال ذمیمه خود داشت
تخت و تاج را بر جای گذاشته عزیمت دیلمان کرد و جهر بزن که از تخمه جمشیدیان بود بحکم فریدون عرصه فرار او را
تنگ کرد تا چنان شد که دیگر مفری و ملجائی نیافت و بدست فریدون گرفتار شد و زعم مجوس که از تقریر زردهشت

که دانست

که دانسته کرده است آنست که او را فریدون در جایی که در قله کوه دماوند است میخ دوز کرده و هنوز در حیات است
و منتهای ضحاک زندان و مردمان را پاره پاره کردن و در دیگ جوشانیدن و بخورد سبع دادن و زیر پای فیل کردن
و بآتش سوختن و بر دار زدن و انواع عقوبات که مردم ما از معاف می دارند بوده عمر و اوقات خود را در فکر تعذیب
بنی آدم صرف کرده و زنان خوش شکل که می آورده هم در مجلس منعقد مینموده که بحشر بر وجع میشده اند و او بدان
خوش وقت میگشت لاجرم از شامت آن افعال ذمیمه و عادات ناپسندیده بوخامت عاقبت و سوء خاتمت که
لازمه ظلم و قدرت است گرفتار شد و بدست دشمنان اسیر آمد و او چنانچه مذکور کرده شد در جایی زنده میخ کرده
و در آن عذاب جانگداز و الم جگرسوز بگذاشتند و زمانه بزبان حال بگوش او فرو خواند: جهان که بزیر نقاب اندر است
و گر زیر پر غراب اندر است: که ای بیگزن بی کار به بند خطا و صواب اندر است: اگر بد کنی کیفر خود بری: نه چشم
زمانه بخواب اندر است: و اول کسی که سکه بر درم زد ضحاک بود بر یک روی آن قبحه صورت امردی و بر روی دیگر مردی
بر کرسی نشسته نقش کرد و گویند رسم تعاشیر او وضع کرده و شهر دمشق و شهر صور که در مصر است از او ست و تخت گاه
چندی در شوش و چند گاه در بابل داشته و بزعم اهل فرس مدت سلطنت او یکهزار سال کم کرده بوده است
و در زمان جباره عاد بواسطه خویشاوندی او تسلطی تمام پیدا کردند و حضرت عزت عزشانه هود را بر ایشان
فرستاد و **ذکر قصه هود علیه السلام** بدانکه عاد و ثمود ملک دو قبیله بوده اند و وطن در بادیه حجاز داشتند
و در جهان هیچ قومی از ایشان قوی تر نبوده و بر کیفیت عمارتهای عالی که ذکر کرده اند نص **ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد** قامت و طول ایشان **کانهم اعجاز نخل خاویة** بر شکوه و قوت ایشان شامل بوده بت
پرستیدندی و هود نبی که بر ایشان مبعوث شد بحکم **اخاهم هودا** نسبت خویشاوندی داشت مدت پنجاه
سال دعوت کرد بجایی نرسید و بغیر از معدودی اندک اسلام نیاوردند چون کرات در جواب هود زجر
و اهانت تمام اظهار اصرار خود در شرک نمودن گرفتند هود نومید شد و دعا کرد تا چشمها آب بکلی خشک گشت
و اکثر چهارپایان بمردند و سه سال باران از آسمان نیامد و قحطی عظیم ظاهر گردید و دران عهد رسم اهالی شام و حجاز
چنان بود که بجهت استسقا در مکه رفته دعا کردندی و در موضعی که امروز عمارت شریف کعبه معظمه است بنالیدندی
تا ابر مرتفع شدی و محلی که دعوا و ایشانست بیاد می چون کار آن قوم سخت گردید وفدی ترتیب شد هفتاد مرد
بجهت آنکه در مکه قربان و دعا باران خواهند اختیار کردند یکی لقمان و یکی مرثد بن سعد که مسلمان بود و از
کافران قیل بن عنز و اما لقمان از ایشان مهتر بود ایشان را گفت ای قوم تا ایمان نیاورید قربان قبول نشود

وباران نباید چنانکه در قرآن مجید مذکور است **استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم**
باموال وبنین ویجعل لکم جنات ویجعل لکم انهارا ایشان بعدم التفات سخن هود آن هر سه تن را بمکه فرستادند
چون یکماه از مکث ایشان بگذشت بواسطه تعظیمی که از اهل مکه میدیدند سبب آمدن از خاطر ایشان فراموش شد
ومیزبانان نیز از اعلام آن معنی شرم میداشتند بعد از آن کنیزکی را تعلیم کردند تا در اثنای سرود چند بیتی که بر خرابی
حال عاد مشتمل بود بخواند آن سه کس بر خطاء خود منتبه شده بامری که مامور بودند قیام نمودند ناگاه لقمان و
مرثد گفتند که تا قوم عاد بشود ایمان بخدای هود نیاورند آمدن باران ممکن نخواهد بود قیل از آن سخن در خشم شد و بی معاذ
آن هر دو بعتبه بالنگاه رفت و قربان کرد لقمان و مرثد بر خلاف او از حضرت عزت عز شانه درخواست کردند
تا قربان او قبول بشود آوازی شنیدند که دعای قربان شما دو تن کافران مستجاب شد در حال سه ابر یکی سرخ
ویکی سفید ویکی سیاه بر آمد و آوازی دیگر برسید که یکی ازین ابرها که ما را اختیار کنید قیل نطع انکه ابر سیاه باران
بیشتر داشته باشد بدان رغبت نمود چون بقوم خود ملحق گشت و آن ابر بر سر ایشان محیط شد صرصری عقیم وزیدن
گرفت وبادی عظیم برخاست چنانچه عادیان را با وجود آن جثه و قوتی که داشتند از زمین با علی علیین می برد
وباسفل السافلین میسپرد ویکیک را بر در و دیوار میزد و خرد میکرد بعد از آن قوت باد بجائی برسید
که عمارتها را نیز از بنیاد و گنبد وچندان بر هم برد که موازی یکمثقال از سنگ و آجر بر جای نماند و مدت هشت
روز و هفت شب امتداد یافت هود نبی علیه السلام با اهل اسلام هجرت کرده بود و عجوزه مسلمه بواسطه ضعف
و بی برگی در میان آن قوم مانده بود در حالت چنین از شدت باد جز آن آسیب بدو نرسیده بود که متالم کرده
بعد از آنکه باد قرار گرفت اثری از آن قوم غیر متحیر شده ندانست که کجا رفتند **بیت** ز قهر و لطف الهی بجای دشمن
و دوست جهان بسوزد و یکشعله کار گر نشود و امثال این حکمت الهی بسیار است چنانکه فکر هر کس بکنه کیفیت آن نرسد

قصه بهشت ساختن شداد چون قوم عاد هلاک شدند در شام طایفه از فرزندان عاد مانده بودند و ایشان را
مهتری بود نام او شدید پسر عاد بن علاق و او بغایت عادل و دادگر بود و سیصد سال پادشاهی کرد هود علیه السلام
نزدیک او بسیار رفتی و او را بعبادت خدای تعالی دعوت کردی اما ایمان نیاورده و بر آن کفر برفت بعد از آن برادر
شداد بر جای او بنشست و بت پرست بود هود علیه السلام پیش او میرفت و او را از بت پرستی منع مینمود
شداد گفت اگر فرمان تو برم خدای تو مرا چه دهد گفت بهشت جاوید وصفت بهشت و بعضی از اوضاع او بیان کرد
شداد گفت من خود بهشتی چنین بسازم وهمت بران گماشت وضحاک عم زاده او بود و حکومت ری وطبرستان

۱۰

وعراق وترکان و خراسان تا سند و هندوستان او را بود و دویست و شصت پادشاه در فرمان او بودند شداد بهشت
بنا کرد و حاکمان اطراف و سروران نواحی و بزرگان ممالک انواع جواهر و مروارید و زر و سیم و زبرجد و مرجان و
بویهای خوش از مشک و کافور و عنبر چندانکه توانستند جمع کرده بفرستادند و از هر جنس استادان از اقصا آوردند فرزانه
بفرمود که از ایشان شانزده کس که مهارت ایشان بیشتر بود برگزیده و کاردانان را بفرستاد تا هوای نیک اختیار کنند
ایشان بگشتند و بعد از جست و جوی تمام در حوالی شام جایی بغایت خوش هوا خوب یافتند و یک بالای آدم
زمین فرو رفتند و بسنگ چرخ بر آوردند چون روی زمین رسید دیواری از زر و سیم بنیاد کردند یک خشت از زر و
یکی از سیم و سقف آن از مرصع کردند بجواهر و یاقوت سرخ و منظرها و کوشکها بساختند و جویهای آب روان کردند و
درختان بسیار بنشاندند و زر و سیم و مروارید بکار بردند و بدان درختان مرغان میان تهی بساختند و پر از مشک و
عنبر کردند تا چون نسیم وزیدن گیرد از دهان ایشان بویهای خوش دمیدن گیرد و زمین آن بیاقوت و جواهر مرصع
گردانیدند و زعفران و مشک و عنبر بجای خاک بریختند گویند دوازده هزار کنگره از زر و سیم ساخته بودند و چون آفتاب
بران تافتی چشم در ان خیره ماندی و او را دویست وزیر بود بفرمود که پیرامن آن عمارت دویست کوشک مرصع
بسازند و پانصد سال درین کار صرف شد و چون باتمام رسید از خدا الموت که جای او بود با هزار سرهنگ و دویست
وزیر روی بهزار حشم متوجه شد که از آن تماشا کند چون نزدیک رسید آهوی پیش آمد تن از سیم و سرو پا از زر و چشم از
یاقوت و پایها از فیروزه شداد اسب برانگیخت و در عقب او بدوانید چون از سپاه دور افتاد و تنها ماند آهو ناپدید شد
وسواری دید که از بیابان روی سوی او نهاده و نزدیک آمد و گفت این بنده ضعیف چه اندیشه میکنی بدین کار که
کردی از مرگ امان یافتی شداد حیران ماند و پرسید که تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم و بقصد جان تو آمده ام
شداد زنهار خواست گفت زنهار نباشد باز چندان امان طلبید که آن موضع که ساخته بود به بیند ملک الموت گفت
فرمان نیست و روی بگردانید در حال جان از تن شداد بیرون شد و از اسب بیفتاد و چون سپاه او آنجا رسید نعره
آوازی از آسمان آمد و مجموع بمردند چنانکه هیچکس نبود که خبر برسانند و هود علیه السلام پس ازین واقعه بچهار صد و
پنجاه سال وفات یافته بود و او از عم زادگان ایشان بود و نسبت ایشان چنین است شداد بن عاد بن علاق
و هود بن خالد بن خلود بن علاق والله اعلم **ذکر قوم صالح** بدانکه صالح از فرزندان ثمود بن جابر بن ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بودند و در حجاز مقام داشتند نزدیک حجر چنانکه نص تنزیل آسمانی بدان قایل است **ولقد
کذب اصحاب الحجر المرسلین** واشان بغایت صاحب قوة بودند و در میان کوه ها خانه ساختند و چشمه آب

بزرگ داشتند و همه آب از آن چشمه بودی و بت پرستیدندی خدای تعالی صالح را منقبت نبوت کرامت فرمود و بایشان
فرستاد و او سلم از قبیلهٔ ایشان بود چنانچه فرموده **والی ثمود اخاهم صالحا** از آن خبر میدهد صالح ایشان را از بت پرستی
منع کرد و بعبادت خدای تعالی دعوت نمود ایشان از غایت ضلالت و گمراهی سخن او را قبول نکردند و بر انکار اصرار نمودند
صالح مدتی بوظیفهٔ نصیحت و ارشاد قیام مینمودند و چون شقاوت ازلی غشاوهٔ کفر و ضلالت بر دیدهٔ بصیرت
ایشان بسته بود هیچ نوع سودمند نیامد بعد از مدتی بصالح گفتند برهانی نمای گفت هر چه ارادت شما باشد نمایم ایشان کوهی
تعیین کردند که اگر ازین سنگ اشتری با بچه سرخ گربه چشم بیرون آوری که ما را شیر دهد که بخوریم بدانیم که تو درین دعوی یکی
صادق و سخن ترا باور داریم و بخدای تو ایمان آوریم صالح فرمود که این معنی بر شما دشوارست و نسبت با عقول شما از محالات
مینماید پیش قدرت خدای تعالی بغایت سهل و آسانست و جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت عز شانه بصالح وحی رسانید
که این اشتر پیش از تو و قوم تو چندین هزار سال آفریده شده و تقدیر رفته که بدعاء تو ظاهر گردد بعد از آن صالح بنیتی
صادق و عزمی درست روی بران کوه آورده و قوم ثمود حاضر شدند صالح از سر اخلاص متوجه عزت گشته دست تضرع
بدعای حق برداشت فی الحال از آن کوه ناله و آوازی چون نالهٔ زن آبستن که هنگام وضع حمل از وی صادر گردد برخاست
و بقدرت باری عز اسمه از آن سنگ اشتری ماده بیرون آمد با بچه سرخ گربه چشم چنانچه قوم طلبیده بودند و مجموع معاینه
دیدند و مشاهده کردند و با وجود آن حجاب کفر و طغیان از پیش آن بصیرت ایشان برخاست و معجزهٔ چنین ظاهر را
بر سحر و شعبده حمل کردند و چون آن اشتر از سنگ بیرون آمد آوازی کرد و بعلف خوردن مشغول شد و چریدن گرفت
بعد از آن روی بچشمه نهاد و آبی که مجموع قوم ثمود میخوردند ایشان را کفایت بود همه باز خورد ایشان آن روز آب
نیافتند که بخورند بنزدیک صالح آمدند و گفتند ما را آب می باید صالح گفت آب چشمه یکروز از آن شما باشد و یکروز از آن
اشتر که بخورد و شیر بعوض آن شما دهد با این قرار کردند و صالح ایشان را وصیت کرد که زنهار که از کشتن و آزردن شتر
حذر باشید که اگر او را بکشید البته عذابی عظیم بشما رسد و همه هلاک شوید و مدت سی سال آن اشتر در میان ایشان بماند
و صالح با ایشان گفت که یکی از شما این اشتر را خواهد کشت و هنوز در وجود نیامده چون متولد شود شخصی باشد
سرخ گربه چشم ایشان دو زن را گماشتند که تفحص نمایند و حاضر زنان آبستن باشند و هر فرزندی که بآن شکل که صالح
نشان داده بود بزایند بکشند ده سال برین نسق فرزندان که بآن صورت بودند هلاک میکردند و پدر ایشان
کینهٔ صالح در دل میگرفتند و هیچ نمی توانستند گفت تا نه کس که فرزندان ایشان را کشته بود بقصد و عداوت صالح
متفق شدند چنانچه نص تنزیل آسمانی از آن خبر میدهد **تسعة رهط یفسدون فی الارض** پس یکی از مهتران قوم

پسری بران حلیه که صالح نشان داده بود بیاورد و آن زنان افساد آغاز نهادند که هیچکس این شتر نخواهد کشت
و صالح بافسوس فرزندان ما را کشتن می دهد بدین سخن آن بچه را زنده بگذاشتند و قضا را او بود که صالح خبر داده بود
چون بسن بیست سال رسید آن نه تن با یکدیگر گفتند اگر پسران ما را نکشته بودندی این زمان بسن او بودندی و این معنی موجب
غلبهٔ حقد و دشمنی ایشان شده با صالح و عهد کردند که او را بعوض خون پسران بازکشند و چون از ترس قوم اظهار نمی
توانستند کرد پنهانی از شهر بدر رفتند و در پس سنگی پوشیده شدند که شب بشهر درآیند و قصد صالح کنند آن سنگ
بامر خدای تعالی بر ایشان گردید و هر نه هلاک شدند و چون قوم ایشان را کشته یافتند از خبث باطن و سوء عقیده
گمان بردند که صالح ایشان را کشته است تشنیع آغاز نهادند که صالح را این بس نبود که فرزندان ایشان را کشتن داد
این زمان پدران را نیز هلاک کرد ما را این شتر نمی باید و هر که کشتن شتر التزام کرد ملتزم نشد تا همان شخص که صالح نشان
داده بود متقبل گردیده بر سر چشمه رفت و چون شتر بآب خوردن آمد بی باکانه پیش رفت و شتر را بکشت چون
صالح واقف گردید با قوم گفت که از مر این حرکت بر شما بلایی بزرگ خواهد شد اکنون بچهٔ او را دریابید که او در میان شما
باشد از بلا مصون خواهید بود ایشان بتعجیل روی بگرفتن بچهٔ شتر نهادند و او چون ایشان را بدید سه آواز کرد و در میان
کوه که مادرش بیرون آمده بود برفت و غایب شد صالح گفت که از آواز سه گانه بچهٔ شتر مینماید که عمر شما بیش از سه روز
نمانده است روز اول رنگهای ایشان زرد شد و روز دوم سرخ گشت و روز سوم سیاه گردید و چون صبح چهارم از
افق طالع شد آوازی از آسمان بیامد چنانچه از هول آن مجموع ایشان هلاک گردیدند و غیر از صالح و جمعی اندک که بدو گرویده
بودند کسی نماند و هو الحکیم **ذکر فریدون و قصهٔ انبیا و حکما که در عهد او بوده اند** در نسبت او نیز اختلاف بسیار است
یونانیان او را لقمان میگویند و زردشت در داستانها گوید که میان فریدون تا جمشید یازده پدر بوده و بعضی از فارسیان
ده گفته اند و بعضی نه قایلند فی الجمله مجموع را نام اثقیان بوده است چون بر سر سلطنت متمکن شد خطبه کرد که
چون بعون عنایت ایزدی دشمنی ضحاک را قهر کرده عالم را از شر مفسدان پاک کردیم و بنیاد امور ملکی و مالی را بر قاعدهٔ
دیانت و راستی نهادیم جمهور طوایف نیز می باید که شیطان را دشمن گیرند و از طریقهٔ خدای پرستی بگیر سوی تجاوز ننمایند
و زمانی که هر جا که از قوم ضحاک بدست آید سر دار از آن بکشند و بقدر وسع رد مظالم کنند و آنچه خداوندش نباشد
بفقرا و مساکین وقف کنند اول کسی که در جهان رسم وقف نهاد و اموال غایبی را بیت المال کرد او بود و مردی نجابت
فربه و با هیبت بود آیین عدالت را بنهایت رسانید و کاوه را امیر علم کرد و آن چرم پاره او را ترصیع کرده درفش
کاویانی ترصیع طلق کرد اینده و جهر زرین را معزز و محترم داشته محافظت ضحاک و دارای ولایت تومس و طبرست

ازاو دور جمع کرده و سرداری آن قوم را که ارمائیل مطبخی ضحاک آزاد کرده بود هم با رمائیل داد و آن روز که ضحاک
گرفتار شده بود بجهت تیمن عید کرد و آن روز مهر بود در ماه مهر و در نوروز معتقد گردانید و آن روز را نیز عید کرد و سبب
دیگر آنکه کار خراج بقانون عدالت باشد نوروز را سرسال گردانید و در مقابل آن چون مهرجان نیز ابتداء تغییر هوا و
تبدیل چیزهاست قرار داد که هم عید باشد چون در زمان او ادیان مختلفه بسیار در اصناف طوایف مستمر شده
هر قومی دینی و هر قبیله کیشی علیحده داشتند فریدون نیز متعرض ایشان نشد و هم برقرار گذاشت در عصر او ابرهیم
پیغمبر علیه السلام بر نمرود بن کنعان بن کوش که از خویشاوندان ضحاک بود مبعوث شد و او را بدین خدای تعالی دعوت
کرد چنانچه در ذیل این قصه مشروح خواهد شد چون فریدون خواست که مردم را از طریقه سحر و کفر باز دارد بواسطه آن
مردمان در کوهها متین و قلعها و حصین متفرق و متحصن می بودند چنانچه در البرز بقیه آن قوم هستند و کار مملکت ازین جهة
اطمینان نمی یافت فریدون فرمان کرد که تا هر کس بر دینی که هستند باشند و هیچ آزرده متعرض نگردد و بعد از آنکه تمامت
روی زمین بر وصافی شد برسه قسم منقسم ساخت چنانچه از ماوراءالنهر تا نهایت مشرق را بتور که پسر بزرگتر اوست داد و آن
زمین بتوران موسوم شد و وسط معموره را که از ابتداء بلخ است تا آخر مصر و سواحل اسطنبول بایرج داد که پسر کهتر اوست
مفوض کرد و بایران ملقب ساخت و دیگر مجموع بلاد روم و افرنج را تمام تفویض بپسر متوسط خود سلم گردانید و خود بدین شیث
وادریس و تتبع صابیه و تقلید حکمت قدیم بعبادت مشغول شد امیر الامراء او جبرزین بود و سالار لشکر نریمان بن گرشاسف
و وزیر مملکت کاوه اصفهانی و اکثر ترین نظام که در باب ضبط و نسق امور ملکی وضع کرده بود بدو مسلم فرمود
عاقبت تور و سلم از حسد آنکه ایرج ولی عهد و قایم مقام است حسد کرده روزی او را در غفلت بکشتند و از وهم افریدون
با جمعی که مخصوص ایشان بود هر یک بکشور خود فرا رفتند فریدون بجهت آن الم و شدت حزن و غم از بس گریه چندان گریست
که چشمش بی نور شد بعد از ان بخدای تعالی بنالید و درخواست کرد که یکی از تخم ایرج پیدا شود که خون او را از ایشان باز خواهد
زردشت داستان آورده است که ایرج دو پسر داشت و هر دو بدست عمان خود کشته شدند و از و نماند بغیر از یک دختر
که نام او کورشنک بود و فریدون بزمینی که امروز بماوند معروفست او را در زیر زمین پرورد و گویند در ان مغاره میکائیل
علیه السلام در گریبان او بدمید تا آبستن شد و از و دختری آمد فرک نام و از و دختری آمد وشنک نام و از و دختری آمد
فرازشنک نام و از و دختری آمد شنک نام و از و دختری آمد سروشنک نام و از و دختری آمد بریک نام و از و دختری آمد
وزک نام و مجموع اینها بموجبی که در قصه کورشنک ذکر رفت بترتیب اندوم میکائیل باز گرفته تا از وزک منوچهر متولد شد
پیش فریدون آوردند دستی بر روی او بمالید و گفت که مانوچهر یعنی شبیه منست و همان لفظ نام او شد و بعد گویند

که چون

که چون میکائیل در جیب کوزک بدمید از و پسری میشخور بانغ نام و دختری میشخورک نام متولد شد فریدون آن هر دو را
باهم داد و منوچهر از ایشان بزاد و بعد از آنکه بالغ شد فریدون مملکت ایرج را بدو داد تا بفرموده او بر سر تور و سلم
لشکر کشید و هر دو را بخون نیاء خود بکشت و آن کینه در تخمه دان سه گانه تا امروز بماند و طبری گفته است که سلاطین
توران از نسل سلمند و این را از ان گرفته که سلاطین ایران از نسل ایرج اند و خلاف این معنیست چنانکه در محل خود ذکر
مورخان ایشان از ذکر خواهیم کرد و ابن خردادبه گوید که افریدون بعد از آنکه دویست سال سلطنت کرد مملکت بفرزندان
بخشش کرد و سیصد سال بعد از کشتن ایرج تور و سلم سلطنت کردند و چون برضاء فریدون بود آن نیز داخل سلطنت فریدون
میکنند و طبری گوید که بعد از چهار صد سالست و این انقلاب مدت صد سال پیش بوده والله اعلم و سکه آن وقت
تا زمان حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه صورت سلاطین و قبله که داشتند بود چنانکه باشکل ستاره یا تمثال
آتش یا هیات روحانی که از و مستفیض میشده اند بوده و در اطراف آن بخطی که مستعملست نام آن پادشاه و تاریخ
زمان سکه نقش میکرده اند دیگر ما بین نام مورخان فرس و قیاس مهندسان یونان چندانست که از یونان تا فارس
چنانکه یونانیه فریدون را اول کنند سلطنتش سی و پنج سال و مملکتش را زمین میشیره فقط که در طول صد فرسخ و بعرض هفتاد فرسخ
اثبات میکنند و مجموع اینها منافی اهل فرسست و زردشت در استان این قول را بسیار نکوهش میکند با وجود آنکه چندین تواریخ
قدیم در میانست جمشید سعید نیز بسهوی شنیع فتیح فریدون را نوح میگویند و سند قیاس او درین مقوله بغیر از ان نیست که او نیز
سه پسر بوده و مملکت را بر سه پسر خود قسمت کرده است اما فریدون پادشاهی را از و بود بگشت و اکثر آیینها و سلطنت
و دستورها و حکمت را بنهاد و دوست و هر چه رسم است همه وقتی از قوم خود چندین ذلت کشیده از شر ایشان تا غایتی که
متفرق بوده که پناه بطوفان کرده بوده و نه بعد از فریدون طوفان هیچ یک از جبار از انگشته بجهت آنکه او نیز دنیا را
بر سه پسر خود قسمت کرد چگونه گوییم که فریدون نوح است اما چون تور و سلم ایرج را کشته بمالک خود رفتند و کمر عداوت بدست
جنان کردند که از دو طرف بهر چند وقت اطراف ایران را تاختند و میکنداشتند که معمور شود نظر بر آنکه تا گاه
فریدون نشود و قصد ایشان کند القصه فریدون از وهم ایشان باروی شهر و خندق اختراع کرد و مجموع ادوات
را بدین نوع بسر میبرد تا در زمان او نمرود که از اولاد کوش بن حام است خروج کرد و اکثر ایران را بدست فرو گرفت
و از بت پرستیدن کار خود بمرتبه خدایی رسانید منجمان دو گفتند که عنقریب یکی متولد شود که دینی از تو ظاهر کند و تو
بر دست او هلاک شوی نمرود حکم کرد که در زمان او هیچکس بزن نزدیک نکند و اگر احیانا فرزندی متولد شود بکشند
و قوم مولفات که دران دور وضع و طور اغلام بدست آوردند بواسطه آن بود دیگر آورده اند که تاریخ دران تاریخ

یکی از معبّران نمرود بود و همه شب بر سر بالین نمرود بیداری ایستاد قضارا شبی زنش بحیشی در نظر او خوش آمد که هم
بر سر بالین نمرود با هم جمع شدند و حضرت ابراهیم علیه السلام در وجود آمد مادرش از وهم نمرود او را در غاری پنهان ساخت
و هر روز یکبار میرفت و خبری از حیات او میگرفت اما از بخشش خدای تعالی هر روزی آغشته و بقولی دیگر بقدر ماهی
نشو و نمائی یافت تا بزرگ شد مادرش مثاله بود و ستاره می پرستید ابراهیم در طفولیت بحسب استماع این معنی را گرفته
بود در خاطر خود و چون ناطقه قوت گرفت و ماشیه استحکام یافت روزی از غار نظرش بر ستاره افتاد گفت آیا که
خدای نیست بعد از غروب او ماه طلوع کرد گفت آیا که خدای نیست پس ماه نیز غروب کرد و شعله آفتاب پیدا شد و گفت که
خدای نیست و چون او نیز غروب کرد ابراهیم گفت انچه بمیرد و تغیر پذیرد خدایی را نشاید و در زمان دریای توحید از چشمه
دل بزرگوارش سر بر زد و زبان مبارک را بزلال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض از دنس شرک بشست
و بعبادت خدای تعالی مشغول شد و پیوسته تارخ را که پدر او بود و آزر نیز میگویند از بت پرستی منع میکرد و یکبار نمرود را
چون کلمات او با ابراهیم در نگرفت از میان ایشان بیرون رفت و مدت هفت سال در کوه و بیابان میگردید و چون
مادرش از الم مفارقت فرزند روز و شب میگریست و اضطراب بسیار مینمود چنانچه آزر را تحمل نماند جمعی را بطلب
ابراهیم فرستاد تا او را در ان کوهها یافت بخانه آوردند ابراهیم باز بر قرار سابق در خلا و ملا نکوهش بتان میکرد
و اقارب و عشایر خود را بنصایح بسیار از پرستیدن بت باز میداشت و هیچکس گوش سخن او نمیکرد قضا را مرتب
و مسبب بتخانه نمرود آزر بود با عتقاد تمام روز و شب ملازمت آن بتان میکرد و با ابراهیم میگفت من سخن تو در بت
از خدایان خود نمیدانم و اگر از انچه تو میگویی باز نگردی و ترک فضولی نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از کیفیت
آن در قران مجید حکایت میکند قال اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا عاقبت
آزر در گذشت بعد از ان ابراهیم مترصد آن شد که فرصتی بدست آورد و مجموع بتان را در هم شکند و خراب گرداند روزی
خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود خورد و بزرگ اتفاق کرده بصحرا رفتند ابراهیم علیه السلام خود را بیمار ساخت و بدان
بهانه از راه باز گردید پیش از ین بچند روز تبری بدست آورده در گوشه پنهان کرده بود چون تمامت شهر را خالی
و منازل را خالی یافت خود را ببتخانه افکند و بضرب دست ابراهیمی مجموع آن بتان را در هم شکست و متعرض بت بزرگ
نشد بعد از تمام آن حرکت تبر بر گردن آن بت نهاد و خود بیرون رفت و چون خلق شهر از تفرج عیدگاه باز گردیدند
هم از کر در راه برفتن راه دستور معهود ببتخانه آمدند دیدند که از بتان اثر بر جای نمانده است در جست و جوی و گفت و گوی
افتادند که آیا این کار که کرده باشد یکی از ان جماعت گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش میکرد و خلق را از پرستیدن

ایشان

ایشان باز میداشت امروز نیز بسببی خود را بیمار ساخته از راه باز گشت همانا این حرکت عمل اوست پس قوم
باتفاق روی در بارگاه نمرود نهادند و صورت حال بدان گونه که دیده بودند عرضه داشت کردند نمرود گفت پیش اگر
این گناه از او ثابت بکنم متعرض عذاب او نشوم بعد از ان ابراهیم را حاضر کرد و گفت که این حرکت تست یا دیگری
در اثنا آن حال یکی از ان قوم گواهی داد که مطلق این کار از ابراهیمست نمرود گفت که حکم حاکم بیک گواه نفاذ نمی یابد
چون از گواه دیگر عاجز شد نمرود از ابراهیم پرسید ءانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم یعنی آیا تو کرده این کار را
با خدایان ما ای ابراهیم در جواب فرمود بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون یعنی من نکرده ام
بلکه بزرگ ایشان کرده و اشارت به بت بزرگ کرد پس بپرسید شما از ایشان که هستند که سخن میتوانند گفت
چون ابراهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند و متنبه شدند که جمادی که سخن نتواند گفت و هیچکار از و نیاید
خدایی را نشاید و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود در بتر رسید و گفت شما از یک سخن او از دین خود بر میگردید
من او را هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش در ان زدند چون هیزمها افروخته شده
شعله بالا گرفت حرارت بنوعی استیلا یافت که مرغ را در حوالی هوای آن فضا مجال طیران نبود و کس را پیرامون آن
گردیدن مجال و امکان نه جا از مجموع ممالک هیزم طلب داشته و بیش از ان آتشی افروخته که شرح آن در حیز تقریر و تحریر
نگنجد الحاصل چون کسی نمیتوانست که نزدیک رود و ابراهیم را در آتش اندازد ابلیس لباس تلبیس پوشیده بشکل
پیری ظاهر شد و ایشان را ساختن منجنیق تعلیم کرد بعد از اتمام آن ابراهیم را در فلاخن منجنیق نهاده با آتش انداختند
آورده اند که جبرئیل او را در هوا بگرفت و پرسید که هیچ حاجتی داری ابراهیم در جواب گفت که آری حاجت دارم
اما بتو نه اعتماد من بر خداست پس جبرئیل او را رها کرد چون بمیان آتش رسید از حضرت عزت خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم با آتش آمد یعنی ای آتش سرد باش سردی بسلامت بر ابراهیم آتش بفرمان خدای
تعالی خنک گشت و انواع سبزه و ریاحین در اطراف و جوانب آن بر دمید و ابراهیم بسلامت بلطایف عبادت
پروردگار عز اسمه مشغول شد بعد از چند روز چون آن بر دمید و سورت حدت حرارت بشکست و آتش فرو
نشست مردم بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته و هیچ گزندی و آسیبی بدو نرسیده
بود نمرود را از ان حالت خبر دادند و بعضی از مورخان آورده اند که نمرود چون ابراهیم را با آتش انداخت بفرمود که
در مقابل آتش قصری بلند بساختند و بعد از چهل روز ببام آن قصر بر آمد که حال ابراهیم باز داند او را دید که در میان
سبزه زار بعبادت مشغولست از ان حال حیران شد و متعجب بماند و او را طلب کرد و چون ابراهیم را پیاده دید از و

سوال کرد که در میان آتش چنین چگونه بسلامت ماندی ابراهیم فرمود که آتش در فرمان خدای منست تا او نخواهد
نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزای آنست که او را پرستند و خواست که با ابراهیم بگرود جمعی با و گفتند که قبیلهٔ
او آتش پرستند از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست گفت پس تو هر جا شد ایشان گفتند آتش
پرستان دلتنگ نمرود آذر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت
کرد ایشان گفتند او را جادو و هلاک باید کرد نمرود فرمود تا جایی را از کاه پر کردند و آتش در زدند و ابراهیم را در انجا
انداختند گویند آذر در چاه نگاه کرد تا مکار ابراهیم بکه رسید شعله از انجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید
تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آذر را نسوزانیدی و بادی عظیم از بن چاه برخواست و
آن خاکستر را از انجا برداشت و در روی آن قوم می پاشید تا هر که آن کاه را آورده بود نابینا شدند و ابراهیم
بسلامت از انجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا
بیرون آمد و گفت خدای خود بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیفترین مخلوقات
امر کرد تا چندانی بصحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند یکی از انجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب
داشت تا هلاک شد پس حضرت ابراهیم روی بشام نهاد و چون ملک انجا بت پرست بود دیگر باره از وی هم آن ملک
بمصر رفت ملک مصر طمع در ساره کرد و به پیش خود برد و خواست که تصرف کند بدعای ساره تا بزانو بزمین فرو رفت
دیگر باره هم بدعای ساره خلاص یافت و دیگر ملک تضرع نمود و هم بدعای ساره خلاص یافت پس دیگر باره آهنگ
تصرف کرد و بدعای ساره تا بمیان در زمین فرو رفت دیگر باره هم بدعای ساره خلاص یافت و در وی بقصد نهاد باز دیگر
تا سینه بزمین فرو شد تضرع تمام سوگند بدین خود یاد کرد که بعد از آن متعرض او نشود ساره دعا کرد تا خلاص یافت
بعد از آن ملک مصر هاجر را بساره بخشید و به پیش ابراهیم فرستاد و فرمان کرد تا هر دو از مملکت او بدر روند ابراهیم علیه
السلام با ساره و هاجر دیگر باره بشام آمد و در صحرای که در پیرامون فلسطین است چاهی بجهت آب بکند و ساکن
شدند عیالش از بی قوتی بیقوت شدند ابراهیم بجهت تسکین خاطر عورات جوال خالی برداشت و بهانهٔ طلب قوت
بیرون تمام کرد و چیزی که بدان افطار توان کرد نیافت عاقبت ریگ در آن جوال پر کرد و نیم شبی بر دوش گرفته
بخانه آورد و از انفعال سوال و جواب اصحاب خود در خواب کرد ساره و هاجر جوال گشادند پر گندم بود قدری
از آن آرد کردند و ابراهیم را بیدار ساختند که بخورد ابراهیم در آن قدرت متعجب شد و خدای تعالی را شکر کرد و آب
آن چاه در آن صحرا قدری گندم بکاشت مردم آن بیابان بزر و سیم و دواب و برده و غلام از آن گندم میخریدند

و تمام نمیشد و از برکت آن دعوت ابراهیم صاحب دستگاه شد مردمان آنصحرا انبیاء و بیحرمتی برو کردند ابراهیم
بزمینی دیگر که هم در پیرامون فلسطین است ده قط نو سومست هجرت کرد بعد از و آب آن چاه خشک شد مردم انجا
از گستاخی خود پشیمان گشته او را دیگر باره بمقر خود آوردند و آب آن چاه باز دیگر بسیار گشت عادت ابراهیم چنان
بود که اگر تا یکماه مهمان بخانهٔ او نیامدی افطار نکردی در عصر او لوط نبی بر قوم موتفکات که عبارت از پنج پاره
شهر است مبعوث شد آن قوم با وجود بت پرستی هم راه زن و هم ظلم بودند و هر چند که حضرت لوط ایشانرا از بلای
دنیا و عذاب آخرت می آگاهانید و از فساد منع میکرد بجایی نمیرسید چون بتنگ آمد بهلاک ایشان دعا کرد و اجابت
شد روزی ابراهیم انتظار مهمان میکرد جوانی چند خوش شکل حاضر شدند ابراهیم سفرهٔ طعام پیش آورد ایشان ملتفت
نگشتند در آن زمان قاعده چنان بود که هر که قصد بدی داشت طعام او نمیخورد ابراهیم متغیر شد و تنها آنچه توانست
بخورد بعد از آنکه فارغ گشت طشت و ابریق طلبید و دست و دهان بشست میزبانان خود را بر ابراهیم عرضه کردند و
گفتند که ما ملائکه ایم و بامر خدا آمده ایم تا قوم لوط را بزمین فرو بریم اکنون شکرانهٔ این دوستی حمیده که پیش از طعام و بعد از
طعام دست و دهان خود بشستی خدای تعالی دو فرزند بتو ارزانی فرماید که شایستهٔ تو و پسندیده درگاه خدای باشند
ابراهیم با وجود آنکه از سن مبارکش صد و بیست سال گذشته بود هنوز امید از کرم حضرت او زندگانی قطع نمیکرد و میخواست
که او را فرزندی شود چون خبر وصول مراد بدو رسید خدا را شکر کرد اما چون ملائکه از نزد ابراهیم غایب شدند هم در آن
لحظه بشهر لوط رسیده بخانهٔ او مهمان گشتند قوم لوط بشغف فساد بر در خانهٔ لوط جمع شده بنیاد غوغا و آشوب در
نهادند لوط گفت ای قوم متعرض مهمانان من مشوید و از خشم خدای بترسید اگر خبائث تحمل نداشته باشید و مهمان اختیار
نتوانید کرد از فساد باز کشید دختران مرا بعوض ایشان بستانید و مرا ممنون منت خود گردانید قوم گفتند که این سخن فائده
تو بجایی نمیرسد تا ایشان را نسپاری دست از تو باز نخواهیم داشت و باتفاق غوغا بنیاد نهادند ملائکه دمی تنگ
در چشم آن قوم بی شرم دمیدند که همه کور شدند قوم لوط آن کرامت حمل بر سحر کردند متعجب شدند بعد از آنکه ملائکه خود را
بر لوط عرضه کردند و غرض آمدن خود را اعلام کردانیده گفتند از میان ایشان بدر رو از آنکه تا تو در میان ایشان
باشی بلا بر ایشان نازل نگردد لوط بیرون رفت و هر چند زن خود را خواست که ببرد تخلف کرد ملائکه گفتند که دست
از و باز دار که مستحق نجات نیست بعد از آن جبرئیل پر خود بزمین فرو برد و تمام تختهٔ آن سرزمین را از جا برداشته
عالیها سافلها ساخت پس لوط با چهار ده تن از مسلمانان بحضرت ابراهیم آمد حضرت ابراهیم بحمولات خود را
با دو صفه بخشش کرد اما ساره بجهت آنکه آبستن نمی شد و ابراهیم آرزوی فرزند بود هاجر در زمینی که وادی ذی فرع

۱۵

کعبه شرفها الله تعالی بیرون و هاجر بطلب آب دران صحرا سعی میکرد از اثر قدم اسمعیل چاه زمزم پیدا شد و بوی آن
قوم جند در انجا وطن کردند بعد از ان ساره نیز حامله گشت و اسحق ازو بزاد و بعد از چندی ساره وفات یافت
پس فرمان شد ابراهیم را در خواب که اسمعیل را قربان کند چون روز شد اسمعیل را بمحلی که قربانگاهست بیاورد و او را
ازان جواب اعلام کرد اسمعیل تسلیم شد ابراهیم هر چند که کارد بر مذبح او براند نبرید پس جبرئیل بیامد فدیه گوسفندی را از
بهشت بیاورد و گفت الله اکبر الله اکبر ابراهیم دانست که فرج رسید و گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل نیز برخواست
و گفت الله اکبر ولله الحمد در عید اضحی هر کرا این تکبیر بسیار گوید روز قیامت این سه تن شفیع او شوند چون ابراهیم خواست
که آن گوسفند را بگیرد بگریخت هفت سنگ در پی او بینداخت دیگر بکوه اول آمد ابراهیم هفت سنگ دیگر بینداخت
دیگر باره بدوید و بر جاهای آن سنگ انداختن تا قیامت سنت شد بعد از ان در جایی که امروز قربان میکنند
قربان کرد و بعد از ان فرمان شد که کعبه را بنا کنند جبرئیل محل نمود و ابراهیم و اسمعیل باتفاق بعمارت آن مشغول شدند
بعد از ان طریق طواف و مناسک اسم جبرئیل بایشان بیاموخت بفرمان خدای تعالی اسمعیل در انجا مقام کرد
ابراهیم بشام مراجعت نمود ابرهیم بعد از ساره قطورا نام زنی کرد ازو شش پسر دیگر بیامد دیگر حضرت او را ده سنت
بود پنج در سر ۱ شارب چیدن ۲ مضمضه کردن ۳ استنشاق ۴ مسواک ۵ فرق سر راست کردن و پنج دیگر
در همه اعضاست ۱ ناخن چیدن ۲ موی بغل پاک کردن ۳ موی زهار ستردن ۴ ختنه کردن ۵ استنجا کردن
دیگر خدای عز و جل صحف برو فرستاد و حکم آن در قرآن مجید داخل است حضرت عزت اختیار مرگ برو داده بود
روزی ملکی بصورت پیری پیش او ظاهر شد بحیثیتی که گویی از غایت ضعف خواهد مردن ابراهیم دویست
ساله بود ازو کیفیت عمر پرسید گفت دویست و دو ساله ام ابراهیم متفکر شد که مبادا که بعد از دو سال دیگر
او نیز چنان شود پس تمنای مرگ کرد و وفات یافت و اسحق تجهیز و تکفین او کرده در قدس شریف دفن
کرد لوط نیز بعد از چند سال هم در انجا بمرد و مدفن او نیز در پهلوی ابراهیمست و از نماز گزیدن تل عقر قوت
و مدفنش نیز در انجاست

ذکر منوچهر و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بودند

نسب او را چنانکه زعم مورخان
ایرانست بیشتر گفته شد چون ابرهیم باسمعیل مژده داد برانکه پیغمبر آخر الزمان از نسل او خواهد بود اسحق را
نیز مژده داده بود که سلطنت روی زمین در نسل او خواهد بود مبنی برین مقدمه زعم یهود آنست که گوذک نام
دختر ایرج را فریدون بفارس فرستاد و از اولاد اسحق میشخور نامی او را زن کرد و منوچهر متولد شد و هم گروهی از علما
از ایشان گفته که منوچهر پسر یهودا بن یعقوبست چون منوچهر قوت گرفت و بفرمان فریدون هر دو عم خود را

بچون ایرج بکشت و تا هشتاد سال سلطنت کرد و رسم آنکه در دهها رئیس و در شهرها سالار باشد او نهاد و انواع
ریاحین از کوهها و صحراها بشهرها آورده و پیش جمعی آنست که نهر فرات او حفر کرده و طاق نام غازی که بر زد بان
بر بالای آن میروند در طبرستان او پیدا کرد و از قلعه ساخت بعد از هشتاد و سال افراسیاب ترک بکین پدر لشکر بر
سر او آورد منوچهر در طبرستان متحصن شد پس افراسیاب خرابی تمام در ایران کرد چنانچه شهرها از ستون اصطخر خراب
بکند و نهری بزرگ را که از سیستان بعراق می آمد خشک کرد و مجموع کاریزها انباشت و چون تنها ایشان را از ریگ
پر کرد و سر چشمه آن رود خانه را بینباشت و هر ایرانی که بدست آورد بکشت بعد از ان سه سال منوچهر را محاصره کرد
زعم اهل فرس آنست که خدای تعالی زرشته آب و زمین که اسفندارمذ است بصورت زنی خوبروی با افراسیاب نمود و
عاشق او شد بتصور آنکه دختر منوچهر است ازو بخواست مشروط آنکه در عوض کابین آن دختر یک تیر پرتاب زمین
با منوچهر گذارد و بعد از آنکه از هر دو جانب عهدنامه بدین سیاق مقرر شد و بزرگان ایران و توران خط بران نهادند
آرش از انکوه دماوند تیری مخصوص که تعبیه پر و پیکان و چوب آن معروفست بینداخت و شش روز آن تیر در هوا بود
بعد از ان در جلکه باد غیز هراة بیفتاد و چون تیر متوقف بود و موسم باد خیز بود از ان زمین دیگر باره هوا گرفته صد
و پنجاه فرسخ دیگر برفت و در موضعی که فاصله ایران و توران است بیفتاد و بدین جهت آن محل را باختر نام نهادند و بعضی
ایام باد غیز خوانده شد پس افراسیاب بطرف ترکستان مراجعت نمود و در اثنای راه آن دختر از و غایب شد و بیک
تیر تدبیر منوچهر که بر وفق مراد آمد موازی هزار فرسخ زمین از دست دشمن مستخلص شد بعد از ان مدت بیست و
چهار سال دیگر پادشاهی کرد چنانچه مدت سلطنت او صد و بیست سال بود در ایام این فترات که ذکر رفت فرعون
که نام او ولید بن مصعب بن ریان است و از اولاد سام بن نوحست استقلالی تمام یافت چنانچه دعوی خدایی کرد
منجمان با او گفتند که سبب خرابی مملکت تو از طفلی باشد که در بنی اسرائیل متولد شود و قول طبری آنست که فرعون در
خواب دید که آتش در خانه او افتاده بود و میسوخت معبران تعبیر بران حمل کردند دران زمان اولاد و اسباط یعقوب
کثرتی تمام داشتند و بواسطه آنکه در زمین شام غریب بودند فرعون را بر ایشان اعتمادی تمام نبود چنانچه اکثر
ایشان را ملازم خود کرد و بعد از حکم منجمان و معبران مزاج فرعون با بنی اسرائیل متغیر شد و حکم کرد که زنان حامله را
شکم بشکافند و اطفال را بکشند بعد از ان قرار بران گرفت که نسل ایشان را منقطع گرداند مقرر کرد که سالی بکشند و
سالی نکشند پس عمران از دران سال که نمی کشتند هارون بوجود آمد و دران سال که می کشتند موسی متولد شد بعد از
سه روز مادرش او را در صندوقی کرد و بقیر اندود و بر رود نیل انداخت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ اوحینا الی امک

مایوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل پس مادرش خواهر او مریم را بر اثر
صندوق روان کرد تا ببیند که مآل آن صندوق بکجا میرسد قضارا فرعون بر لب آب نشسته بود بفرمود تا صندوق را
بیرون آوردند چون فرعون آنرا بدید دانست که از بنی اسرائیل است بکشتن او اشاره کرد آسیه مانع شد و فرعون نیز راضی
شد پس آسیه میخواست که او را شیر دهد خواهر موسی ایستاده بود گفت من شمارا شیر داری بیاورم و مادر خود را بیاورد موسی را
بدو سپردند چنانچه خدای تعالی فرمود فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن مادر او را هر هفته بیر اشرفی عون آوردی
بعد از آن که دو ساله شد روزی آسیه با وی بازی میکرد فرعون موسی را از وی بستد و بر کنار خود نشاند موسی ریش
فرعون بگرفت و طپانچه سخت بروی او زد فرعون گفت این آن بنی اسرائیل است که هلاک من و قبطیان بردست وی
خواهد بود آسیه گفت او کودکست و بسبیل امتحان طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش بیاوردند و هر دو را بر موسی عرض
کردند موسی دست بسوی یاقوت دراز کرد جبرئیل دران حالت دست او را بسوی آتش کشید تا اخگری برگرفت و بر
نهاد و زبانش بسوخت و بگریست پس فرعون او را دوست گرفت تا ده ساله شد فرعون نی مرد و او را دو پسر شد
حرشون و ملیقار روزی فرعون بشهری دیگر رفته بود و موسی از عقب او میرفت در راه قبطی را دید که اسرائیلی را میزد موسی
طرف اسرائیلی گرفت و قبطی را بکشت روزی دیگر در همان موضع بنی اسرائیلی را بدست قبطی گرفتار دید و آهنگ
قبطی کرد بنی اسرائیلی پنداشت که او را خواهد زد گفت دی روز آن قبطی را کشتی امروز مرا خواهی کشت قبطی برود و فرعون را
از آن آگاه کرد و پس فرعون بر قتل موسی جزم شد موسی از خوف او سر و پای برهنه روی بشام نهاد و بموضعی که شعیب
در آنجا بود رسید چاهی در آنجا بود که چهل کس سر آن چاه را پوشیدندی و گشادندی دو دختر شعیب گوسفندان آورده
بودند و مجال نداشتند که سر چاه باز کنند موسی تنها سر چاه برگرفت و گوسفندان شعیب را آب داد دختران حال با پدر
خود گفتند شعیب موسی را بپیش خود برد و دختر خود صفورا نام را بدو داد و ده سال شبانی فرمود بعد از آن دستوری خواست
که برود شعیب گفت یک سال توقف کن تا هر گوسفندی که ماده بزاید ترا دهم آن سال همه گوسفندان همه ماده بیاوردند
جمله بدو داد دو سال دیگر قرار کرد که آنچه نر باشد بدو دهد قضارا همه نر آمد بدو داد پس شعیب آن عصارا که بموسی موسوم است
بدو بخشید و دختر خود را همراه او کرد تا بمصر مراجعت نمود چون بپای طور سینا رسید باد و بارانی سخت برخاست که دیگر
آتش در دل سنگ و پولاد سرد شد و نمی افروخت موسی بسر درختی آتشی افروخته دید بطلب آن متوجه شد چون نزدیک
رسید ندا شنید که نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی پس خدای تعالی موسی را پیغامبری
داد و آیت عصا و معجزه ید بیضا ارزانی فرمود و زبانش که از آن سوختگی لکنتی داشت درست گردانید و هارون را

در نبوت با او شریک گردانید و برسالت پیش فرعون فرستاد هارون و مادرش مریم زنده بود او ملاقات
کردند عمران وفات یافته بود تا دو سال موسی و هارون ملازمان و حواشی فرعون را دعوت میکردند هیچکس قبول
نمیکرد و پیش فرعون راه نمی یافتند تا یکروز مسخره برسبیل استهزا حکایت ایشان پیش فرعون گفت و ایشان را
بخواند فرعون موسی را بشناخت گفت تو نه پرورده مایی که یکی از ما را کشتی و بگریختی موسی گفت بلی من آنم که ترا بخدای خود
دعوت میکنم فرعون گفت خدای تو کیست موسی گفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین فرعون
گفت اگر تو بجز من دیگری را پرستی ترا بزندان کنم و برهانی از موسی طلب کرد و گفت اگر راستی تو بر قدرتهای من فائق
آید آنچه تو گویی چنان کنم موسی تحت دست بجیب خود فرو کرد چون بیرون آورد از پرتو ید بیضا روشنایی ظاهر شد
که ضوء آن بر نور خورشید بچربید بعد از آن عصا خود بیفکند در حال ثعبان شد و روان گشت در روی تخت فرعون نهاد
فرعون گفت این را بگیر تا من بتو بگروم چون موسی بگرفت همان عصا شد که بود پس برهانی دیگر طلب کرد و آن دو را
بسحر حمل کرد و گفت نیک بیاموخته باز گرد تا فکر تو بکنم نیک یک مرد هم بدین موسی در نی آمد بعد از آن فرعون سی هزار
مرد و زن ساحر جمع کرد و هفتاد و دو نفر از آن برگزید با چهار مهتر شابون و عامون و حطی و مصفا و حکایت ثعبان
موسی با ایشان بگفت ایشان چوبها و رسنها موازی صد خروار جمع کردند روز عیدی که مخصوص آن عهد بود تخت فرعون را
بمیدان بردند و مجموع خلق حاضر شدند از طرفی فرعون و مجموع اهالی مصر و شام و از طرفی موسی و هارون پس جادوان
برسبیل تعظیم اشارت کردند که نخست موسی عصا بیفکند او بر تقدم ایشان رخصت فرمود تا آن صد خروار چوب و ریسمان را
بتخیل باران در حرکت آوردند پس موسی عصا بیفکند تا ثعبان شد و آن همه سحرها یک دفعه فرو برد پس موسی عصا باز
گرفت و بر قرار اول چوب شد جادوان اسلام آوردند و از دین باطل خود برگشتند فرعون از غایت انفعال دستهای
ایشان ببرید و بردار کرد بعد از آن روز بروز مردمان بدین موسی رغبت مینمودند و بر کافران هر وقت عذابی مسلط
می شد مثل قحط که سه سال هیچ گیاه در مصر نرست دیگر طوفان چنانچه سه شبانروز آب از آسمان می آمد چنانچه همه
خانها پر شد دیگر آب بر قبطیان بخون مبدل شد چنانچه جام آب را اگر بنی اسرائیل بدست داشت آب بود و اگر قبطی بدست
داشت خون میشد دیگر هر متاعی که داشتند بدعای موسی گشت دیگر آفت ملخ دیگر استیلای شپش دیگر باریدن
ضفدعان از آسمان هر یک از این بلاها بعد از اضطرار قبول میکردند که بگروند چون زایل میشد در کار خود صعبتر می شدند
و این محاکا میان موسی و فرعون امتداد تمام یافت تا سن فرعون بچهارصد سال رسید و بخود جزم کرد که جمیع بنی اسرائیل را
بکشد پس خدای تعالی بموسی وحی کرد تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد موسی بفرمود تا بنی اسرائیل مجموع زیورها

قبطیان را به عاریت بستدند و شب نهم ماه محرم بیرون از اطفال و پیران چهل و چهار هزار نفر از مصر بیرون آمدند
فرعون خواست که هم در روز بر اثر ایشان برود آز و قبطیان را مصیبتی دست داد که از خود به دیگری نپرداختند روز
دیگر سپاه عرض داد هفت بار هزار هزار بود و فرعون با دو هزار هزار سوار با هزار بر اثر موسی روان گردید بنی اسرائیل را
از پیش رود نیل و از قفا لشکر قبط مضطر ساخت پس به موسی وحی شد که اضرب بعصاک البحر پس موسی عصا بر دریا زد
بعدد اسباط بنی اسرائیل دوازده قسمت شد موسی و بنی اسرائیل به چهار ساعت بگذشتند هامان و فرعون از آن تعجب
متحیر بماندند و متعاقب موسی با همه سپاه در آن کوچهای آب فرو راندند در حالتی که فرعون میخواست که از آب برآید
جبرئیل طپانچه بر روی او زد تا از پشت اسب در دریا درگشت و فوجهای آب بهم آمد و مجموع قبطیان غرق شدند و فرعون در
میانه عرقاب هلاک فریاد برآورد که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین جبرئیل در حین آن مشتی گل
در دهانش فرو کرد تا غرق شد روز عاشورا بود نهم ساعت از روز گذشته بنی اسرائیل ترا تا آخر روز نیز هیچ نخوردند
و درخواست کردند تا موسی دعا کرد و آب موج زد و فرعون با همه سپاه بر روی آب آمدند با همه سلاحها مطلا و مکلل
و مرصع تا مردان آن قوم و نظر بنی اسرائیل خود را بر آب زدند تا آن خواستها را بستدند موسی منع فرمود و فایده نداد
جمعی از قبطیان که بتی بصورت گاو ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل با موسی گفتند که ما نیز میخواهیم که خدای خود را ببینیم
و به پرستیم موسی از ایشان نومید شد و بفرموده وحی سی روز در کوه طور معتکف گشت جون وعده نزول توریت بیامد
بنی اسرائیل گفتند جماعتی را از ما همراه کن تا سخن خدای را که با تو میگوید بشنوند موسی هفتاد تن از ایشان برگزید و هارون را
در میانه قوم گذاشت و وعده مراجعت سی روز بود بحکم وحی موسی چهل روز توقف کرد بنی اسرائیل از آن تخلف متوهم
شدند و هر کس در گفت و گوی افتادند بعضی گفتند موسی بسحر آن هفتاد کس را بکشت و خود نیز نیامد بعضی گفتند بسبب تصرف
مال قبطیان از ما بیزار شد و آن زر و نقره را جمع کردند که بسوزند سامری که یکی از سروران قوم بود از آن زر گوساله
ترکیب کرد و در وقت غرق فرعون قدری خاک از اثر اسب جبرئیل برداشته بود آن را در کالبد آن گوساله فرو کرد
فی الحال بانگی بکرد سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی که فراموش کرده است و رفته جون برآمد باز آید از جمیع
بنی اسرائیل بغیر دوازده هزار کس که با هارون بودند همه گوساله را به پرستیدند هارون هرچند که منع کرد متغیر شد و کار
بجای رسید که بقتل هارون برخواستند موسی در طور هر روز که مناجات میکرد ابری سفید بر او محیط می شد و آن هفتاد
تن میدیدند تا روزی همان ابر متصاعد شد و موسی از نظر قوم غایب گردید و در آن غیبت الواح به موسی فرود آمد بعد از آن
موسی نقوش الواح را بآن قوم نمود ایشان گفتند تا بگوش خود نشنویم باور نداریم پس بدعا موسی آن ابر بیامد

واورا

١٧

و او را با آن هفتاد تن در میان گرفت و مناجاتی که موسی میکرد و امر و نهی که از حضرت به وی میرسید همه را صریح بشنیدند
جون ابر برفت هنوز اقرار نکردند و گفتند که تا خدای تعالی را بچشم سر نه بینیم در خاطر ما نشیند که ناگاه صاعقه
در ایشان افتاد و تمام بمردند باز دیگر موسی دعا کرد تا زنده شدند و موسی با الواح و آن قوم مراجعت نمود و بنی
اسرائیل را گوساله پرست دید از غیرت الواح را بیفکند و با هارون عتاب کرد و ریش هارون بگرفت و جون دانست
که هارون بیگناه است بر بنی اسرائیل بخروشید ایشان گناه بطرف سامری انداختند سامری بعذر خواهی و اقرار
گناه و کیفیت اثر قدم جبرئیل و صنعت خلق آن و استیلا اغوا شیطان از پیش برد موسی سامری را براند و دعا کرد
که همه عالم از او و از همه عالم متنفر باشند پس بنی اسرائیل از غایت شرمساری قبول توبه از آن گناه درخواست نمودند پیش
از این در سنت دیگر انبیا چنان بود که هر که بعضوی گناه کردی آن عضو را ببریدندی تو به آن قبول آمدی وحی آمد که
جون بنی اسرائیل سر از فرمان برتافته اند تا کشته نشوند معفو نیستند پس بموجب حکم الهی آن دوازده هزار نفر که بر دین
ایستاده بودند تیغ در مشرکان نهادند پس ابری سیاه ایشان را در میان گرفت تا برادر بر برادر و پدر بر پسر شفقت
نکند تا نیم روزی حضرت موسی در سجود بود و تضرع میکرد و بعد از آن تو به ایشان قبول شد و فرمان آمد که ایشان از کشتن
پس موسی سر از سجده برداشت و شکر کرد و در مقدار آن نیم روز هفتاد هزار تن کشته بودند پس موسی قوم خود را بشریعه
خواند قبول نکردند موسی بجمع با آن هفتاد تن که در خلاف آنچه شنیده بودند تورد کردند موسی متکدر شد و دعا
کرد تا خدای تعالی کوهی را بر سر ایشان فرستاد به اندازه لشکرگاه ایشان بود تا بر سر ایشان بایستاد بنی اسرائیل هرچند میدویدند
از زیر آن بیرون نمی توانستند رفت موسی گفت شریعت قبول کنید اگر نه کوه بر سر شما فرود آید ایشان گفتند شریعت
تو گرانست تخفیف طلب کن موسی دعا کرد تا مخفف شد بعد از آن قبول کردند موسی ایشان را بمصر آورد و باز بشام برد
تا با کافران حرب کنند و آن کافران در بلقا و اریحا و ایلیا سه شهر از بقیه قوم عاد متوطن بودند که بجباره موصوفند
مهتر ایشان عوج بن عنق بود و قوم او بت پرستیدندی موسی با هزار هزار سوار متوجه ایشان شد و دوازده کس را
باستفسار حال آن قوم فرستاد قضارا عوج در آن صحرا بود ایشان از هیبت او متحیر شدند عوج ایشان را در ساق
موزه نهاد و پیش قوم خود برد و خواست که ایشان را هلاک کند زن او نظر آنکه هیبت او بر بنی اسرائیل منتشر شود مانع آمد و
ایشان باز گشتند و حکایت با بنی اسرائیل بگفتند ایشان بترسیدند و باز گشته روی بمصر نهادند موسی و هارون عزم غزا
کردند جون بعوج رسیدند خواست که بیک حرکت دست همه را بکشد موسی عصا بر کعب او زد و بیفتاد و هلاک شد
آورده اند که موسی چهل گز بالا داشت و چهل گز عصا و چهل گز برجست بکعب او رسید بعضی ده ده نقل کرده اند و بنی اسرائیل ج

از خوف عوج باز گشتند و متوجه مصر شدند و راه غلط کرده در تیه سرگردان شدند چون موسی و هارون از کار عوج بپرداختند
ساعتی فاتحانه مراجعت نمودند بنی اسرائیل از کیفیت حال خود موسی را اعلام کردند موسی گفت آن پریشانی بواسطه آن
بوده که من در میان شما نبودم پس برخواستند و باتفاق روان شدند بعد از آنکه یک شبانروز رفته بودند خود را بهمان
منزل اول دیدند پس موسی را وحی آمد که تا چهل سال این قوم را بدین صفت سرگردان خواهیم کرد و این بیابان تیه در میان مصر
و ایله و فلسطین واقعست بطول دوازده فرسخ و در عرض شش فرسخ پس بالتماس ایشان و دعای موسی من و سلوی بجهت
غذا فرستاد و بجهت آب محتاج شدند موسی باذن خدای تعالی عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه از آن سنگ بعدد اسباط
بنی اسرائیل روان شد بعد از آن از گرما شکایت کردند خدای تعالی پاره ابر بالای آن بیابان بر سر ایشان برداشت تا در
سایه آن ابر جهان بیاسودند که در مدت چهل سال جامه ایشان کهنه و چرکین نشد و بچه که زاییدند با جامه بود و با آن بزرگ
شد بعد از سی سال هارون زمان یافت و چنان بود که روزی موسی و هارون از میان بنی اسرائیل بیرون شدند درختی
و در سایه آن تختی بجا آراسته بدیدند هارون گفت میخواهم که برین تخت بخسبم موسی گفت جواب خداوند او من بگوییم
بخفت چون بخفتید خدای تعالی او را با آن تخت بهشت برد و از چشم موسی ناپدید گشت موسی چون مراجعت کرد و کیفیت را با
بنی اسرائیل بگفت حمل بر آن کردند که موسی او را کشت و پنهان کرد موسی دعا کرد تا هارون با آن تخت بر آسمان ظاهر شد و آن
گمان برخواست بعد از سه سال دیگر موسی یوشع بن نون را همراه خود کرد و از میان قوم بیرون آمد بادی تخت بر خاست
و یوشع از غایت ترس موسی را در آغوش گرفت پیراهن در دست او بماند و ناپدید گشت بنی اسرائیل گمان بردند که مهتری
گیری موسی را او کشتی و موکلان بجهت تعذیب او را بگرفتند پس یوشع دعا کرد تا بعد از آن واقعه بهر روز مجموع بنی
اسرائیل بخواب دیدند که کسی از آسمان می آمد و میگفت دست از یوشع باز دارید که راست میگوید و بواسطه این مدفن موسی
و هارون معلوم نیست و میگویند که مورخان اتفاق دارند که منوچهر بر دین اسحق و ملت ابراهیم بوده بعد از مراجعت
افراسیاب خرابی ایران بحیثیتی بود که قابل عمارت نبود و بجهت آن منوچهر طبرستان را تختگاه خود ساخت و در همانجا
وفات یافت و مدفنش آنجاست و لقمان حکیم با او نیز معاصر بوده **ذکر افراسیاب و کیفیت حال انبیا و حکما که
معاصر او بوده اند** نسب او در استا از زردشت چنین منقولست که افراسیاب بن پشنگان بن سهراسپ بن اورشسب بن
توربن فریدون بوده و چون در تخت ایران دوازده سال باستقلال بقول طبری و چهارده سال بقول اهل فرس سلطنت
کرد و بسیاری از مشاهیر ایران از ابنا و گوناگون کشت و از عمارات عالی و آثار سلاطین ماضی هیچ یک نگذاشت
اغریرث که برادر او بوده و زعم اکثر مورخان آنست که او پیغامبر بوده و در نیک مردی و حکمت و صلاح نفس او

یکی

هیچکس را اتفاق نیست افراسیاب را از آن افعال ذمیمه منع میکرد تا عاقبت دل افراسیاب از وی بتنگ آمد و
بواسطه آن نصایح او را هلاک کرد و بعد از آن زو بن طهماسب که از نسل منوچهر بوده بر وی خروج کرد اما در جامع التواریخ
چنانست که بعد از وفات منوچهر چون افراسیاب دیگر بار بایران آمد نوذر بن جمشید کیان بود که پادشاه بود و از
کردار بد که داشت ایرانیان او را دفع کردند و افراسیاب بر وی مسلط شد و او را بکشت چون افراسیاب دوازده سال بر تخت
ایران استیلا یافت و از خرابی آنچه ممکن بود دیگر در آن ایام از شامت قدم او باران از آسمان باز ایستاد و گیاه نرست
و قحط بمثابه شد که افراسیاب و لشکرش از قوت و معاش بتنگ آمدند و بطرف مملکت خود باز گشتند و گمان
او چنان بود که بعد ازین سالها بعید عمارت نیابد بعد از مراجعت او زو بن طهماسب متولد شد و از یمن قدم او بارندگی شد
و برکتی در زراعت پیدا آمد که هم در سال اول جبر ما فات بکرد و بعضی گویند که تا اوان بلوغ او گرشاسف دارای مملکت
کرد بعد از آن سه سال زو پادشاه بود و بعضی گویند که سام نریمان و گرشاسف هر دو نام یک کس است باری بهر تقدیر
کم مدت سلطنت زو بیش از سه سال نیست و محقق است که در میان او و افراسیاب جنگی عظیم واقع شد و آن بود که افراسیاب
را از ایران زمین بیرون کرد بعد ازین آنچه میان افراسیاب و کیخسرو واقع شده است در محل خود ذکر کرده شود ان شاء الله
ذکر مدت سلطنت زو بن طهماسب چون زو بر سریر سلطنت نشست مردمان را بعدل و مرحمت امید داد و تا
هفت سال مقرر گردانید که از هیچ آفریده خراج نستانند تا مجموع مواضع بایره و عاطل معمور و مزروع شد و بهمان
آیین و دین که منوچهر داشت عمل کرد و خلایق را مرفه گردانید و در عراق رود خانه بزرگ بنا کرد و چند قصبه بر آن
معمور شد و آن قصبها را زوابی گویند و انواع طعامهای گوناگون و اقسام اشربها او ترکیب کرد و تخم اکثر سبزیهای
او بدست آورد و اغلب میوه ها را از کوهها بشهرها نقل کرده دیوار بست بکرد و بساتین کشیده و چون یوشع بن نون قایم
مقام موسی شد سال دیگر در تیه بماندند بعد از آن خدای تعالی یوشع بن نون را پیغامبری داد و فرمان شد که قوم را
ببر با کافران آن سر شهرستان که اولاد عاد بودند جهاد کن یوشع آن کافران را هلاک کرد بعد از آن عمالقه را که قومی
دیگر بودند ایشان را نیز هلاک کرد و ایشان نیز که در آن طرف مغرب بودند سپاه بر سر ایشان برد و مملکت ایشان را
فتح کرده ملوک آن مملکت را بر دار کرد و قوم را بدین حضرت موسی در آورده مراجعت نمود پس آن کافران دیگر بار مرتد
شدند یوشع در حق ایشان دعا کرد تا همه درویش شدند یوشع صد و بیست سال عمر داشت و از اولاد یوسف بن
یعقوب بوده بعد از وی مصالح امور بنی اسرائیل را دو کس متعهد شدند یکی کالب بن یوفنا و یکی حزقیل که در قرآن بذو الکفل
موسومست بعد از کالب بعد از چهل سال تیه و بیست و هفت سال جهاد یمن و مغرب بنی اسرائیل را بمصر آورده و عاون

کاین علم موسی بود بواسطهٔ علم اکسیر که از حضرت موسی بیاموخت چندان تمول بدست آورد که چهل شتر و بقولی دیگر شصت شتر
کلید خزاین او میکشیدند کالب از وزکوات طلب او بتنگ آمده مرتد شد خدای تعالی او را بمجموع مالی که داشت از صامت و ناطق
بزمین فرو برد و بایمال خسارت و جسارت داشت بعد از کالب نبوت بر حزقیل قرار گرفت و بنی اسرائیل را بجنگ کافران کو امر
اشان تمرّد نمودند بواسطهٔ آن طاعون در ایشان افتاد و جمعی از خوف طاعون که در ان شهر بود نقل مکلفی دیگر کردند
چون یکمنزل سنگ برفتند هم در ان منزل بمجاهره ند و کندی بر در ایشان افتاد حزقیل دعا کرد و آن جماعت تمام زنده شدند
و از نسل ایشان که در بنی اسرائیل اند تا امروز گنده آمده و قبر حضرت او در میان کوفه واقع است **طبقهٔ دوم از قسم اول در ذکر
کیانیان** و ایشان هفت نفر بودند و اول ایشان کیقباد است اما بعضی از مورخان فریدون را اول کیانیه گرفته اند و معنی
کی گرفته اند و کیا بلغت مازندران و طبرستان مردم بزرگ با حشمت را گویند چنانچه تا امروز هنوز این کلمه را حکام
و سلاطین خود را بدین لقب خوانند **ذکر کیقباد و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بوده اند** و اختلافی چند در نسب
اوست طبری گوید کیقباد بن وایدیک بن زیع بن نوذر کادین مانشور بن نوذر بن منوچهر و ابن مسکویه و صاحب منتظم
گویند که کیقباد پسر زو پادشاه بوده و در استان چنین آورده که کیقباد پسر زاب بن نوذر کا بوده و بقول تحسیح مورخان
طوایف امم آنست که بعد از وفات نوذر فترتی تمام در دین روی نمود و مدت چند سال نه پادشاهی در ایران ظهور کرد
و نه پیغامبری در بنی اسرائیل مبعث شد بعد از ان دیگر بار افراسیاب را هوس تخریب ایران زمین بخاطر آمد و به تهیهٔ
جمع کردن سپاه مشغول شد ایرانیان از ان انقلاب اول هنوز تمام بحال خود نیامده بودند باتفاق روی بسیستان
کردند و زال بن سام را درخواست نمودند که دفع افراسیاب کند زال تمام این مهم بزرگ را رجوع برستم کرد و پس رستم با وجود
تهور پهلوانی و غرور صغر سن نمود که متصدی جهانداری نشد و گفت که تا یکی از تخم سلاطین در میان نباشد
صورت نمی بندد که این کار بجای رسد پس باتفاق او کیقباد را بیاوردند و سر سلطنت را بفر او مزین و مشرف
گردانیدند بعد از ان مجموع ایرانیان در خدمت او روی بدفع افراسیاب نهادند و بر کنار جیحون بحیثیتی با او مصاف
کردند که ابواب طمع ترکان از ایران مسدود و متروک شده مایوس و محروم باز گردیدند پس کیقباد باستقلال بر جمیع
تمام ممالک ایران تکیه گاه خود گردانید و در زمان او دنیا چنان معمور شد که در همه ایران زمین موضعی بایر نامزروع
نماند و با وجود که رود کرد و ارس و مرغاب از سبب میمنت قدوم او از ذاکی بر بیاری رسید که این زمان از آن
ده دینار داگی نمانده است هنوز بزراعت وفا نمیکرد و پس آب را در بعضی جای بقدر و در بعضی بفیمان و در بعضی
ممالک بفنجان و در برخی ولایات برقم و تسوج و حبه منقسم گردانید و احیای اکثر کاریزها که در جهانست او کرد

و دیگر قم و قمرود و قهاب و جار و ملغار و اصفهان از آثار اوست چنانچه گفته اند **بیت** جهان از جهان شاد و آباد کرد ٭
که جان جهان داد و ان شاد کرد ٭ به پیروزی بخت فرخنده اش ٭ جهان از دل و جان شد بنده اش ٭ بعد از انکه امور ملکی
استوار داد خراج را به یک آورد و آن را تیر نمر سوم لشکر میست از جمله سلاطین کیان در زمرهٔ اصناف خلایق شهرت
او پیش از همه بود چنانکه عبرانیان بروراح و یونانیان کی پادشاه و سایر دیگر طوایف کی قباد گویند و دو پسر داشت
یکی زخاروه نام و یکی کیبنوه که طبرستان را به او تفویض کرده و سه دختر داشت یکی رودان دوم خوا آهنک سیوم اران
و مادر این هر سه فرنگ بنت پشنک بوده در مدت سلطنت او اختلاف بسیار است طبری گوید صد و بیست سال و این
اصح اقوال است از مبالغه که در تقویت دین جهان داشت او را عبد الشمس لقب کردند و وضع فرسنگ نیز نهاد **قصهٔ الیاس
نبی علیه السلام** در زمان فترتی که پیش از جلوس کیقباد واقع بوده وحی بر الیاس بن قصی بن فنحاص بن عیزار بن هارون
بن عمران فرود آمد و بر بنی اسرائیل پیغامبر شد الیسع نبی در بای ترتیب او بوده مردمان را الیاس تکروهید پس دعا کرد
تا دو سال قحطی عظیم شد تفضل نمودند که اگر دفع کند ایمان آورند دعا دفع کرد هنوز نگرویدند بعد از ان از خدای تعالی
بخواست که او را از ان قوم باز رهاند و بر دریا ها موکل گرداند که تا نفخ صور بماند و خرقعان میرسد و هر سال در موسم باتفاق
خضر به حج میکند بعد از الیسع پیغامبر شد و معاصر کیقباد بود و بنی اسرائیل تابوتی از موسی و هارون مانده بود که برکت
بسیار از تبرک آن تابوت بدیشان میرسید از جمله اگر احیانا جنگی واقع می شد آن تابوت را در مقدمه میداشتند ظفر ایشان را
می بود عاقبت از شومی افعال بد ایشان آن تابوت بملک یمن منتقل شد و الیسع نیز در غلاکت وفات یافت و پیغمبری
دیگر بر ایشان نیز منزل نشد مجموع بنی اسرائیل نیز بت پرست گشتند پس در زمان کیقباد اشمویل نبی ظهور کرد بنی اسرائیل از
تغلب ملوک یمن بتنگ آمده بودند و جالوت بر ایشان استیلا تمام یافته بود پس باتفاق اشمویل را بر ان داشتند
تا دعا کند که خدای تعالی ایشان را ملکی دهد که شر جالوت را از سر ایشان دفع کند پس اشمویل بفرمان خدای تعالی طالوت
نام سقائی را بگزید و متمولان بنی اسرائیل که طمع در شان خود داشتند بخت آمدند پس اشمویل گفت که متابع فرمان خدا
اطاعت او کنید و اگر نه دست از من بدارید چون قضیهٔ ایشان بتحصص رسیده بود گفتند که اگر تابوت که غایب
بود فرود آید و او تنها از جای برگیرد هم بر تو بگرویم و هم او را انقیاد کنیم پس اشمویل و طالوت دعا کردند تابوت حاضر شد
و طالوت تنها از جای برگرفت بنی اسرائیل را حجتی دیگر نماند و باتفاق بدفع جالوت روان شدند قضا را آن دو روز
منزل دراز تر واقع شد و هوا گرم اتفاق نزول بر لب رودخانه افتاد طالوت گفت که مردمان از ین طرف رودخانه
آب نخورند و بگذرند و از ان طرف آب بخورند از مجموع بنی اسرائیل چهار هزار کس متابعت سخن او کردند باقی تخلف نمودند

طالوت متخلف را باز گردانید و بآن چهار هزار مرد متوجه شد پس با جالوت مقابله کرد داود علیه السلام از
جمله آن چهار هزار مرد بود ناگاه در راه سنگی با او بزبان فصیح گفت که مرا بگیر که البته در وصله کاری نشینم
او برگرفت قضا را در حین محاربه مقابله جالوت داود باز خود و از غایت گرمی جنگ خود از سر جالوت بطرفی
افتاده بود و بنی اسرائیل از زخم داشت و از چهار هزار نفر ایشان بیش از صد کس پای بر جای نداشتند داود آن
سنگ را بر سر جالوت حواله کرد بهمان یک زخم مغز از سر جالوت پراگنده شده آن سنگ بر زمین می آمد و هوا
میگرفت و بر دیگری میخورد و میکشت تا برین ترتیب بعدد هزار نفر از سالاران لشکر جالوت هلاک کردند و بنی
اسرائیل مظفر و منصور غنیمتی هرچه تمامتر بدست آوردند پس طالوت حضرت داود را در سلطنت با خود شریک گردانید و باتفاق
مراجعت نموده بضبط امور ملکی و مصالح قواعد دینی مشغول شدند و معامله بنی اسرائیل دیگر بار انتظام یافت و در آخر
عهد کیقباد دین موسی قبول کرد و طبری گوید که کرد و زردشت نیز در سخن با او متفق است و مدفن او در فارس است چون حضرة
داود و حضرت سلیمان و حضرة یوسف با وجود خود استقلال تمام در امور سلطنت داشته اند قصه ایشان علیحده در
طبقات ایشان خواهد آمد اما چون معاصر کیانیه بودند اندک ایمایی میرود **ذکر کیکاوس و کیفیت حال انبیا و حکما**
که معاصر او بوده اند او پسر کی ابیوه بن کیقباد بود آثار بسیار در جهان دارد و زعم بعضی انست که دیوان در زمان داشته
و بعضی نیز گویند که سلطنت او از نیابت سلیمان بوده است الا آنکه اواخر عهد او مطابق اوایل زمان سلیمان است
پیغمبر گنگ دژ و کوس را او بنا نهاده و نسبت کرده اند زعم ایشان بغایت خطاست از آنکه ما بین زمان ابراهیم علیه السلام
و دور سلطنت کاووس موازی هزار سال بوده جمعی از عوام مورخان بواسطه آنکه کاووس نیز قصد عروج آسمان کرده
و حکایات او با حکایت نمرود مشابهتی دارد این مبالغه میکنند ابومعشر منجم که او را بختنصر گفته است این توریط موازی آن
از اطالت از آنکه بجهه قولی بختنصر بتخمین چهار صد سال بعد از او بوده و این قول را که تاریخ ابوجعفر برگرفته که او در ذکر
سیرت کیکاووس چنین گوید که لشکر بر بنی اسرائیل فرستاد و جمعی از آن قوم را اسیر کرد بواسطه این معنی آن غلط او را دست
داده چون هیچ مورخی درین زعم با او موافقت ندارند بوده باشد که کاوس نیز همچون بختنصر بر ایشان مستولی شده باشد
تخت کاووس در اول حال بلخ بوده بعد از آن به بابل نقل کرد حسن طالعش بحیثیتی موافق اتفاقات حسنه بود که هرکه
نسبت بدولت او اندک مکری یا غدری اندیشیدی بالفور کیفران یافتی و بعمل خود گرفتار شدی **بیت**
کسی کو بدولت ستیز آورد * سر اندر سر تیغ تیز آورد * هر اندیش دارنده تاج و تخت * بجز غم چه بیند ز نیروی بخت *
سعادت بخشایش داور است * نه در جنگ و بازوی زور آور است * و گویند با تبعی که معاصر او بود مصاف داد بعضی گویند

کمر

که شمر بر عرش بود و بعضی بر آنند که ذوالاذعار بوده و کاوس بدست او اسیر شد و هفت سال او را در جایی مقید داشتند
و نیز گویند که ذوالاذعار پیر شده بود با کاووس نتوانست که مقاومت کند و سوداوه نام دختر خود را بدو داد
و صلح کردند در اثنای جشن و عروسی چیزی از مخدرات با شراب ترکیب کرده بخورد او دادند و درین شعبده او را با
طوس نوذر و گیو بن گودرز اسیر ساختند مورخان عرب برین قول دوم قایل نیستند پس رستم بقولی با دوازده هزار سوار
و بقولی با چهار هزار سوار بیمن آمد و یمن را فتح کرد و ذوالاذعار را بکشت و کاووس را با دیگر بندیان خلاص داد و
دعوی مورخان یمن آنست که چون یمن را محاصره کرد و ما بین الجانبین جنگها بسیار واقع شد و عاقبت بحیله بسیار صلح در
میان آمد و کاووس را با سوداوه تسلیم رستم کردند و حصانت حصن مارب نیز بر مصداق آن گواهی میدهد و نیز آورده اند
که دختر ذوالاذعار بر کاووس در حین حبس عاشق شده و نهان از پدر او را تفقد مینمود چون رستم بعد از هفت سال در آن حدود
بتجارت بیمن آمد آن دختر برستم نشان محبس کاووس را داد تا رفت و خلاص داد و کاووس بعد از فتح یمن او را زن کرد و بر همه
زنان که داشت مهتر کرد و رستم را از ملازمت و سایر دیگر تکالیف ترخان ساخته عهدنامه بران نوشت و ممالک
زابل و کابل با توابع و مضافات بدو مسلم داشت و پسر خود سیاوش را نیز برستم داد تا از ثمر تربیت او همه هنری
و ادبی و آیینی که سلطنت را شاید کسب کرد چون بیرون بر پای داد سوداوه را سوید اسیر سودای او شد و خود را بر وی عرض
کرد سیاوش مجتنب شد پس سوداوه از ترس آنکه مبادا با پدر بگوید تقدم کرد و با کاووس چنان نمود که سیاوش
با او دست درازی کرده تا کاوس بر سیاوش متغیر شد و کار بجایی رسید که قرب و سنگی آتش کردند و سیاوش بر آن
بگذشت تا برائت نفس او بر عالمیان روشن گشت و گویند که بر همان خشم کرد و پیش افراسیاب رفت و گویند که بعد از ان
نهضت کاوس او را بجنگ افراسیاب فرستاد و در حالت آنکه دو لشکر با هم رسیدند افراسیاب بخواب دید که سیاوش او را
اسیر کرده است و از وهم آن مطارحه صلح در میان آورد و قرار را آنکه تحف و هدایای بسیار بر سبیل نعل بها بدو و چون
وشیده نام دو پسر خود را بنوا بداشت و مراجعت کرد سیاوش کیفیت آن فتح را بکاوس عرضه داشت کرد کاوس بصلح
رضا نداد و به سیاوش نوشت که بحال او و زنهار نشود و پسران او را بکشد تا او نیز روی بدست نیاورد و قرار و آرام نکرد و گفته اند
که رستم در ملازمت سیاوش بود چون مضمون آن مکتوب را بشنود گفت این حیلت را زن کاوس کرده است و در خشم
گردیده با توابع و حواشی روی بسیستان نهاد و پسران افراسیاب را بغزنی هرچه تمامتر باز گردانید و از خواستها
که افراسیاب فرستاده بود مجموع را بر لشکر قسمت کرد و خود نیز با قریب صد نفر از نزدیکان نیم شبی سوار گردیده
روی بترکستان نهاد پیران ویسه که محافظت سرحد افراسیاب بدو تعلق داشت از وصول سیاوش خرم گشت

وکیفیت را با افراسیاب پیغام کرد وافراسیاب بجهت آنکه در راه فتح توران تحریض میکنند سیاوش را در دل
افراسیاب سرد کردند تا از واسطه این خوابی که دیده بود وهم کرد ورضا داد تا آن بیچاره را کشتند قضا را منیژه بکیخسرو
آبستن بود افراسیاب بفرمود تا منیژه را چندان بزنند که فرزند در شکمش بمیرد وجدا شود پیران ویسه منع کرد ونگاه
داشت تا کیخسرو متولد شد پس بچوپانان خود بسپرد تا با ایشان پرورده شد بعد از آن گیو بطلب او بترکستان بیامد
بعد از هفت سال او را بدست آورده با مادرش بایران زمین آوردند پس کاوس او را بر تخت نشاند ونیز آورده اند که چون
کیخسرو ومنیژه وگیو بناحیت ارکان رسیدند گرسنه بودند گیو شاخی از درخت بشکست واز آن چوب کمان ونیزه
ترتیب کرده وچوبی دیگر بسبیل تیر کرده وپوست ومرغی چند بزد وازنی دو که آتش بگرفت وآن مرغان را کباب کرده بخوردند
ایشان کیخسرو را آن منزل خوش آمد وبعد از جلوس سلطنت قلعه گنجینه را بساخت پس کیخسرو وگیو واسپهبدان ایران گرد
ودیگر جمعی از مورخان گفته اند که کاوس پیش از وصول کیخسرو ولایت عهد خود را نامزد وافره نام پسر سیاوش کرده بود
پس در میان کیخسرو واو بواسطه این معنی نزاع افتاد وقضا را در آن عهد جمعی از بت پرستان بر آذربایجان مسلط شده
قلعها بحکم بدست آورده بودند وفتح وقلع آن قلاع بهیچوجهی میسر نمی شد کاوس قرار داد که هر که از ایشان هر دو
برود وآن قلاع را فتح نماید وقدرت را براندازد سلطنت او را بود وافره برفت ومایوس باز گردید وبعد از آن کیخسرو
برفت وفتح نمود سلطنت بر او قرار گرفت بعضی گویند که عمارت گنگدز را در ترکستان کاوس کرده اما آنکه از آثار
کیخسرو است شهرتی دارد اما بر سر تل موقوف قصری ساخته بود بهزار گز که از بام آن قصر آهنگ آسمان رفتن در خاطر
او جای گیر شد شهر کشمیر او ساخت وطیفسون را نیز گیو بامر او عمارت کرد وسیاوش قندهار را بنا فرمود واولاد سیاوش
بدین موجب بودند کیخسرو و فارون فرود تور فرامرز وافره وکاوس صد وپنجاه سال سلطنت کرد ودر زمان سلیمان
بمرد ومدفنش در فارس است **ذکر کیخسرو وکیفیت حال انبیا وحکما که معاصر او بوده اند** از غایت سیرت نیکی که داشت
مورخان فرس بر نبوت او قایل میشوند پیوسته مسجدی بجهت عبادت با خود همراه داشت رد مظالم سلاطین
ماضی کرد وخراج را تخفیف ساخت وبعد از آن طوس بن نوذر را ووافره بن سیاوش را با لشکری گران بتوران زمین
ووصیت کرد که در راه متعرض قلعه فرود بن سیاوش نشوند ایشان تخلف کردند وفرود کشته شد چون کیخسرو قضیه را
برادر بشنود دلتنگ گشت وبوافره نوشت که طوس را بند کرده فرستد وخود سالار سپاه باشد پس افراسیاب
بیامد وبا لشکر ایران مصاف داد ووافره که امیر لشکر بود از بددلی که داشت هزیمت کرد وپناه بهمایون کوه برد ودلما
گودرز بن کشواد بیجا پایداری کرد وهشتاد ودو فرزند وفرزندزاده واقارب وعشایر او کشته گردید واز آن بهم بحکم دل

گر داشت بیژن گیو ورهام وشیدوش وفرهاد وبیجن زنده نماند کیخسرو از این شکست متالم شد واحکام باطراف ممالک
بنوشت ولشکر سوار وپیاده بجهت استمداد طلب کرد وآن سنت از او ماند چون لشکرها جمع شدند جمعی بگودرز داد و
راهی از خراسان بدو نامزد کرد ولشکری چند بگرگین داد واز راه مازندران روان کرد وشهداد را که پادشاه گیلان بود
متوجه گردید که از راه خوارزم متوجه شود وشوماهاز از راه فاریاب روان کرد وهمشیره خواهر سیاوش را که تا غایت
بجهت الم مفارقت برادر در مویه وتعزیت بود مصاحب لهراسب کرده با هشتاد هزار مرد متعاقب گودرز روان ساخت
ورستم را همراه خود کرده بر اثر ایشان روانشد چون گودرز بسر حد توران رسید پیران ویسه با صد وده هزار مرد
بمقابله او آمده بود ودر جنگ اول کلباد برادر پیران بدست گودرز هلاک گشت وتخمین پانصد هزار نفر از جمهور اتراک
قتیل آمده بودند چون کیخسرو برسید وروی فتح را در آیینه آن ظفر مشاهده کرد وبر قتل پیران حیف خورد بعد از آن افراسیاب
از کیخسرو طلب صلح کرد وکیخسرو در سخن او استهزا نموده قرار داد که سرداران ایران بر قرار از اطراف وجوانب او در آیند
چون دو لشکر باهم رسید افراسیاب را طاقت مقاومت نبود وشیده که برادر او بود بدست رستم کشته شد وطبری گوید که بدست
کیخسرو کشته شد پس کیخسرو ورستم را با جمعی مشیر از شکست افراسیاب نامزد کرده بود که سر راه گریز او بگیرد قضا را در
حالت هزیمت با رستم باز خورد وجنگی سخت دست داد وافراسیاب عاقبت با مردمی اندک خود را بدار الملک چین انداخت
ومتحصن شد کیخسرو با لشکر ایران او را محاصره کرد چون حال تنگ رسید ونزدیک شد که قلعه فتح کرد افراسیاب از نقبی
که در پیش داشت بیرون رفت ومجموع عیال وخویشان واغروق او بدست کیخسرو افتاد وبعد از آن کیخسرو بفرمود که گنگدز
سادروان افراسیاب رستم ترک بزبکت خود مویه گیتند پس آن مویه را ایشان بمحل سرود دانسته چند روزی بعیش مشغول شد
بعد از آن پوشیده روان حرم دشمن را بمیهمانان بخشید کاوس فرستاد وافراسیاب با جمعی ساحران ومعدودی که باز بسته
او بودند از ریگ روان که ما بین هند وخطا است واز بحری که نهایت مشرقست عبور کرده در جزیرهٔ که نفوس معقول را
دلپذیر است او منزل گرفته پناه برده بود چون کیخسرو بریگ روان رسید ودید که تنها بیدا آتی که از آن تمکن نیست
نماز گاه خود گسترده وتضرعی هر چه تمامتر طلب نمود آن وادی بکرد بفرمان بیچون وصنع کن فیکون بادیه از آنکه رجشم
طعنه میزد واز دور گل اشعل سبق میبرد وطراوت العین شنگرف ارم بنمود از خلد برین گذشت چنانکه چشمها در روان ویا چمن
الوان مبدل گشت پس کیخسرو با لشکر بگذشت قضا را در همراه وسردار ممالکت توران خطا تمرد نمود واسیر گشت کیخسرو شهداد
بن الغش را در آن شهر بنشاند وخود بکنار دریا آمده پادشاه هند ده هزار کشتی بمدد کیخسرو فرستاده بود واز کنار بحر تا
محلی که افراسیاب در آنجا بود در هنگام باد موافق بشش ماه قطع میکردند وباد در آن بحر مسلط بود اگر خدا بخواهد

باد شمال در رفتن مدد مینمود ناگاه در اثنای آن باد قوت میکرد و کشتی را به ساحل میآورد پس دیگر بار تضرع کرد و بحکم
امن یجیب المضطر اذا دعاه دعوت او مستجاب شد و باندک مدتی بقوت شمال بگذر که محل افراسیاب بود برسید
افراسیاب دیگر باره هزیمت کرد هوا و گنگ دز کیفیت فصل داشت که هیچ وقتی نه حرارت گرما و نه برودت سرما را بر او دست
نبودی بیت هوا خوشگوار و زمین پر نگار ﴿ نه گرم و نه سرد و همیشه بهار ﴿ نوازنده بلبل بباغ اندرون ﴿ گرازنده آهو
براغ اندرون ﴿ کیخسرو خواست که همانجا متوطن شود بزرگان ایران از حب الوطن بران داشت که منع کردند پس برگشتند
و بقوت دعوت کیخسرو چون برق دیگر بار از آب بگذشتند پس بر تربت سیاوش آمد و عمارتی عالی بر مشهد او بنا کرد
و از خدای تعالی گرفتاری افراسیاب بتضرعی هر چه تمامتر درخواست کرد و از طلب افراسیاب مایوس گردیده با ایران مراجعت
نمود و معبدی که در آذربایجان ساخته بود جهت شکر فتوحات آسمانی و استدعای استیلا بر دشمن بعبادت مشغول شد
تا خدای تعالی فرشته را امر فرمود که افراسیاب را بچشمه که بکلکت مشهور است راهنمونی کرد و هوم کوهزاد او را بدانجا گرفته
آورده پیش کیخسرو رسانید تا او را بکشت و جهان از شر او ایمن گشت پس در داستان ذکر نسب افراسیاب را چنانچه در قصه
او یاد کردیم گفته اما بعضی مورخان را زعم آنست که چنانچه سلاطین روم را قیصر و سلاطین خطای را خاقان و سلاطین
مصر را فرعون میخوانند و این اسم بواسطه صاحب وجودی که نخست تسمیه او بدان اسم کرده اند بدیگران نیز تعلق گرفته
پس در ان عصر که افراسیاب بن پشنگ بر ایران استیلا یافت بعد از وی سه کس دیگر را از نسل او بدین اسم خوانده آخرین
ایشان این بود که کیخسرو و خون پدر سیاست کرد و بعد از ان کرشاسف نام برادر افراسیاب را بحکومت توران نشاند
بعد از و پسرش هزاسپ پادشاهی کرد و در کتابهای فرس آورده اند که در سال چهل و پنجم از سلطنت کیخسرو بیژن بن گیو
بکران رفت و در دست ایشان اسیر شد و رستم او را از ان حبس خلاص کرد و چون کیخسرو بمقتضای مراد خود شرق و غرب
عالم مسخر کرد بعد از ان دنیا بر دل او سرد گردید و گویند که از کثرت ریاضت روحانی شد و دیگر گویند که از استیلای
سلیمان بگریخت و دیگر گویند که در کوهها و ارستان متواری شد و مجموع لشکر بطلب او متوقف شدند قضا را دمه سخت برفها
و برفی بزرگ بنشست چنانکه هیچکس همدیگر را نیافتند و از سروران ایران گیو و طوس و بیژن در ان برف هلاک شدند
دیگران نومید باز گردیدند کیخسرو را چهار فرزند بود لهراسپ و اسپهره و ورای و رهنده شصت و یکسال پادشاهی
کرد یونانیان او را داریوش اول میگویند و این درست نیست از انکه تختگاه داریوش بابل بود و کیخسرو در بلخ تختگاه کرده
بود و داریوش با کورش گشت و کیخسرو را گر بگشت و مدت پادشاهی او نه سال بود و با ترک جنگ کرد و کیخسرو شصت
و یکسال سلطنت کرد و بر ترک استیلا یافت و محقق که در زمن سلیمان پیغمبر صلوات الله علیه بوده است

ذکر لهراسف

ذکر لهراسف و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بوده اند چون لهراسب بن لیوجی بن کیموس بن کی پشنک بن کیقبود
بن کیقباد و باشارت کیخسرو بر تخت نشست بزرگان ایران بعضی بران راضی نبودند و پیش از همه زال دران باب مبالغه
مینمود کیخسرو و تنبیه بر سر زال خاک در دهن کرد و عذر خواست اما بواسطه این عداوت در میان ایشان بماند بیت
نگشا ز بیهوده ناکار ﴿ بیخرد دو اندیشه باید بکار ﴿ خردمند باید که در تنگ و تیره ﴿ بسنجد سخن تا نخندد خرده ﴿ در جامع
التواریخ گفته اند که زال با او خود بیعت نکرد پادشاهان هند و روم بر و منقاد شدند بلخ را تختگاه ساخته و رستم طوق
دوستی او نهاده و هفت پرده در از دست هزار نفر پیل در قلاده داشت بعد از انکه شصت سال پادشاهی کرد بخت نصر را
بابل فرستاده و فرمان کرد تا جهودان از غارت و اسیر کردند این خرد ده که بود گشتاسف فرستاد و انکه لهراسب فرستاد
سنجاریب بود که در محاصره بیت المقدس خدای تعالی او را هلاک کرد اما تحقیق آنست که اول سنجاریب را فرستاد و بعد از
هلاک او بخت نصر را فرستاد و چون شهرها ایشان را غارت کردند و زن و مرد را اسیر ساخت و خواسته بسیار بدست او افتاد
پس لهراسب بطمع آن مالها او را بگرفت و هر چه داشت بستد مورخان فرس گویند که ما بین سنجاریب و بخت نصر صد و بیست
سال بوده و در کتاب تجارب الارب آورده اند که دو بار بخت نصر بر جهودان غالب شد یکی در زمان لهراسب و دیگر در زمان
بهمن و گفته اند که لهراسب با پادشاه هندوستان جنگ کرد و او را بکشت لهراسب بر دین سلیمان نبی بود و بعد از انکه صد و
بیست سال پادشاهی کرد و ولایت عهد خود به پسر خود گشتاسپ داد و بیست سال دیگر در بلخ ساکن بود از جاماسب
بن هزارسپ که پادشاه ترکستان بود و برا بکشت در آخر عهد که زردشت با او ان دولت گشتاسپ ظهور کرد و دین
گبری بمیان آورد و او پسرش هر دو آن دین را قبول کردند لهراسپ را سه پسر بود گشتاسپ جاماسب تشنید و دو دختر
دیگر بود بادیه نامیزه و حضرت سلیمان نبی در زمان کیخسرو وفات یافت چون در ذیل اخبار اولاد خضر بطریق تفصیل
ذکر هر یک مشروح گفته شد ایات تکرار نرفت ذکر گشتاسب و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بوده
مردی عالم مؤدب بود وزارت بجاماسب داد قریب هزار حکیم هر روز بدرخانه او ملازم بودند تختگاه در بلخ داشت
بعد از انکه سی سال از سلطنت او بگذشت زردشت دین گبری عیان آورد و گشتاسپ قبول کرد گویند که زردشت از دیهی
بود که در موقان آذربیجان واقع است شرف ملازمت المسیح دریافت پیش از ان دین فرس صابیه و بت پرستی بود بعد
از ان که دین گبری مشتعل شد مجموع معابد با آتشکده مبدل شد بعد از ان اسفندیار با دوازده هزار کس بروم رفت
و این دین را در انجا انتشار داد و آتشکده ها ساخت و در هند و کشمیر و کابل و قندهار از تحریم اسفندیار این دین شایع
شد و اکثر آتشکده ها که در دنیا مشهور و معروفست بدو باز خوانند و بواسطه قبول این دین دیگر باره در میان ایران

وتوران نزاع واقع شد وجنگها صعب کردند چون دران جنگها اسفندیار جلادت بسیار کرد گشتاسب وعده داده
که در زندگی پادشاهی بدو دهد عاقبت ایرانیان بر ترکان ظفر یافتند بعد از آنکه مظفر و منصور باز گشتند گشتاسب
از جولیت اسفندیار پهراسان شد واو را بسلطنت ربع شمال نامزد کرد جاماسب از اسفندیار بیتر رسید چون خبر
توجه او بدان طرف بشنود بیامد و بلخ را بگرفت وکشش بسیار کرد و لهراسب را چنانچه شرح دادیم بکشت و زمین
ایران مسلط گشت **بیت** چو بیشه تهی گرد از نره شیر • شغال اندر آید به بیشه دلیر • درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود • اسفندیار دیگر باره ایرا از آنجهت مرحبانی ساخت بعد از آن باغوای معاندان
گشتاسب اسفندیار را بند کرد دیگر باره ارجاسب بایران مسلط شد وگشتاسب پناه بقلعه فهندز برد و با جاماسب
درکار خود مشورت کرد جاماسب صلاح در اطلاق اسفندیار دید پس جاماسب نزد اسفندیار آمد واز گرفتاری آقا و
وعشایر وکیفیت نوای که از ترک بایشان رسیده بود همه با او بگفت اسفندیار را دل بر ایشان بسیجیکا از ایشان بسوخت
چون نکایت برده بردن خواهران او برسید حمیتش غلبه کرد و پیک غرنبیدن بنداز کردن و دست و پای خود
بگسیخت و روی بدفع ترکان نهاد و بیک شبیخون مجموع ایشان را تار ومار کرد چون معلوم کردند که سردار لشکر اسفندیار است
مایوس شده راه فرار پیش گرفتند و رفتن کاویانرا از ایشان بستد و بخدمت پدر آمد بعد از آن روی بترکستان
نهاد جماعت اسیرانی را که تا غایت برده بودند مستخلص کردانید و هفت خوان و دران یورش است و اسفندیار دران
سفر زحمت بسیار کشید چنانچه ذکر همه اطنابی دارد حتی که بهشت گنگ را بتر بکشد و از فرزندان ارجاسب کسی را زنده نگذاشت
حاکم کرد و در انجا آتشکده بساخت و تا امروز صورت او در آتشکدهای هندوستان و چین کشند و زعم ایشان
چنانست که پیغامبری از خراسان آمده واحیای دین کرده وآن صورت اوست واز بسیاری کردن وعجایبات
مشاهده کردن و حجابزاد در ربقه طاعت واطاعت آوردن بعضی از مورخان او را ذوالقرنین گفته اند وسبب آنکه
او را روئین تن خوانند مختلف قیلست بعضی گویند که به بقیه آب وضوء خضر در طفولیت او را بشستند همه اعضاش
بمثل روی کردید وچون چشم خود را دران حالت برهم نهاده بود آب بچشم او نرسید و دیگر گویند از غایت نیرو که داشت
سلاح بسیار بر خود میپوشید و زخم بر آن کار نمیکرد بجهت آن روئین تنش خوانند و بعضی گفتند که روزی گشتاسب
با زن خود نشسته بود و دو مرغ بر درختی جفت گرفت جمع شدند مادر اسفندیار مر گشتاسب را بآنکه میل کرد پس گشتاسب
با او جمع کرده و منی خود را در حالت انزال در طشتی جمع کرد و با او گفت که مقدار نطفه مرغی پیداست که جداست و در وقت
انزال تر پیداست که از ان مقدار ترجه قدر جدا شود وبجهت آن معنی در مباشرت بدین حیثیت مبالغه میکنند آدمی را

این همه قوت که ماده حیاتست بیکدفعه از وجود مستدفع میکردد که بمعنی حقیقت یک آدمی دیگرست پس چگونه تواند
بود که درین باب مداومت نماید پس نزد معقول بود و از غایت لذت که از مشاهده آن آب مرد برسید نخواست
ضایع شود بخورد و از آن نطفه اسفندیار حاصل شد و این خاصیت در جسد او پدید آمد و برین سبیل درین باب افسانهای بسیار
گفته اند پس گشتاسب از ضعف لذت پادشاهی میخواست که در مدت حیات خود سلطنت به پسر ندهد در تدبیر دفع او با
جاماسب مطارحه کرد و او رجوع نمود و اسفندیار کرده و از براهین او چنان یافت که هلاک او در مملکت نیمروز خواهد بود
واز کیفیت آن گشتاسب را خبر کرد پس گشتاسب او را امر کرد بدانکه رستم را قهر کند اسفندیار بواسطه سجلات کاوس
وکیخسرو که رستم را از خان ساخته بودند امتناع نمود گشتاسب مبالغه کرد پس بحکم ضرورت روی بسیستان نهاد
بعد از معارضه و محاکاة بسیار چنانچه بانواع در هر تاریخی مذکورست معامله بین الجانبین بدرشتی کشید تا بقولی
چهل روز و بقولی ده روز رستم و اسفندیار با همدیگر جنگ کردند و چند کرت رستم مستاصل شده بحیله خود را
خلاص کرد پس بقولی از تعلیم سیمرغ و بقولی دیگر باجتهاد زال و بیک قول باختراع خود تیری دو شاخ باده
پیکان از گز ترتیب کرد و بر چشم اسفندیار که از پوشش دختان خالی بود بزد و او را بکشت و از آن روز باز رسم شد
که دامن کلاه خود را از زره تنوره بستند و گویند که سیمرغ نام حکیمی بوده که با رستم دوستی داشته و گویند که در غیبت که
زال را پرورش کرده بود و کتابیست که مشتملست بانواع حکمیات و تجارب حکما و سلاطین و گویند نسخه ایست
درخال اللقصه اسفندیار در حالت مردن رستم را ترتیب پسر خود بهمن وصیت کرد و رستم قبول نموده تا مدتی بهمن را
در حباله شفقت خود بپرورد چون مدت سلطنت گشتاسب بصد و بیست سال رسید و بزعم بعضی از مورخان صد و
پنجاه سال و صد و پانزده سال و صد سال برسید بهمن را از پیش رستم طلبید و سلطنت بوی تفویض کرد و اولاد
گشتاسب پیش از سیاق بودند اسفندیار زریر ادریس مهرس پشوتن که بزعم گبران تا قیامت جاوید
باشد و فرزندان اسفندیار بهمن مهرس بهمن و دیگر ادریس و زریر که بدست فرامرز رستم و زواره زال
کشته شدند و سه دختر داشت شاهک و مهرآفرید و فرانک عمر گشتاسب دویست سال و مدت حیات اسفندیار
هشتاد سال بوده شهر بیضا و فسا و کنگ اور و در عراق از بناهای اوست پس بعد از وفات اسفندیار بعضی
از مملکت گشتاسب پاشوره و تحت قوی که بر خروج سبقت کردند بنی اسرائیل بودند و ملکی داشتند از اولاد سام
او خرقیل و جراحی صعب بر پای داشت گشتاسب بجهة کوشمال ایشان سنجاریب را نوشتاده و بختنصر نیز با او همراه بوده
پس خدای تعالی وحی کرد بر شعیا تا پای خرقیل را بشست و صحت یافت روز دیگر میخواست که بجنگ سنجاریب برون رود

قضارا آشوبی در لشکر سنحاریب افتاد که مجموع بواسطهٔ جنگی و جدلی منهزم گشتند و از غایت سراسیمگی سنحاریب
و بختنصر در غاری گریختند پس حزقیل ایشان را اسیر کرد و خواست که بکشد وحی بیامد و از حضرت حق پیغام آورد
که ایشان را آزاد کردند و بازده سال حزقیل نبی اسرائیل بعبادت خدای تعالی و شریعت سلیمان و متابعت
شعیا داشت بعد از آن بمرد پس بنی اسرائیل دیگر بار مرتد شدند هر چند که شعیا منع کرد فایده نداد پس قوم
قصد او کردند شعیا بگریخت و در میان درختی مجوف پنهان شد شیطان بدیشان نشان داد تا درختش
دوباره کردند پس گشتاسب بدلالت زردشت بختنصر را فرستاد تا بنی اسرائیل را قهر کرد و شعیا را در قدس ملک
سپرد و بسیار پیغامبرزادگان را اسیر کرد بعد از آن گشتاسب ملکی شام و مغرب را بختنصر داد و ملکی که در بیت
المقدس حاکم بود او را اطاعت کرد و چند نفر از پیغامبرزادگان را بنوا داد چون بختنصر از بیت المقدس مراجعت
نمود بار دیگر آن ملک تخلف کرد بختنصر نوبتی باز گشت و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل که بجا ماندند
از میان آنکه تبازی نام او عزیز بود و حبس کرده بودند بختنصر خلاص کرد و بسیار تعظیم نمود جمعی از بختنصر گریخته پناه بمصر
آوردند بختنصر بطلب ایشان فرستاد و ملک مصر التفات نکرد بختنصر مصر را نیز فتح کرد و بفرمود تا نهب و غارت
کردند بنی اسرائیل از ترس او بزمین حجاز افتادند و در آنجا بناها کردند حصار خیبر و وادی القری و قریظه از جملهٔ آنهاست
بختنصر از شام بردهٔ بسیار آورد و دانیال نبی در آن میان بود پس بعزیز نبی وحی آمد تا قوم او را برگرفت و بیت
المقدس آورد و فرمان شد که دیگر بار بکمال عمارت آورد روزی در خاطر عزیز گذشت که یا رب این مملکت بکمال اول
باز آید ناگاه در اثنای آن در خواب شد و وفات یافت و صد سال مرده بماند بعد از آن زنده شد و مملکت بر
قاعدهٔ اول معمور یافت که در خواب بوده و بیدار شده پس متعجب بماند بعد از آن معلوم کرد که مرده بوده است
دیگر بار مردم را بنبوت خود دعوت کرد برهان طلبیدند او توریت شعیا را یاد داشت بر ایشان فرو خواند مسموع نداشتند
بنی اسرائیل را معلوم بود که شعیا انجیل را در زیر ستونی از ستونهای قدس نهاده بود و راه بدان نمی‌بردند عزیز اشارت
بستون کرد تا کاویدند و آن انجیل برآمد با آنچه آدمی خواند مقابله میکردند یک حرف تفاوت نکرد بنی اسرائیل
نبوت او را قبول کردند و بعضی او را ابن الله گفته کافر گشتند و فیثاغورس حکیم که شاگرد لقمان معاصر گشتاسب
بود و علم اغانی و ترکیب موسیقی را او اختراع کرد و بقولی لقمان در عصر او وفات یافت اما صحتی ندارد ذکر سیر
بهمن و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بوده‌اند بقول جمیع مورخان پادشاهی فاضل عاقل عادل بود
و سبب آنکه او اطول الباع ملقب گردید وجوه بسیار دارد یکی آنکه دست کرم او بر همه خلق گشاده بود دوم

آنکه هفت اقلیم را در قبضهٔ التصرف آورد سیوم آنکه بر خونیان پدر دست یافت چهارم آنکه روی بهر جنگی که آورد
پیروز شد و ما شرطنامه‌ها که در قوانین عدالت بنا بر رفاهیت خلایق نوشته است بر سیرت پسندیدهٔ او گواه است
هر سال در اوان جشن سده جمهور طوایف امم را جمع میکرد و از تخت فرود می‌آمد و میگفت که برضا و رغبت شما
طایفه متکفل و متعهد امور سلطنت شدم اگر خیانتی در این مدت از عمر من تا علاقه کسی رسیده باشد بعرض رسانید
تا تدارک آن بکنم تا نزد آنحضرت خدای تعالی شرمسار نباشم و تا دیری در آن سخن می‌ایستاد بعد از آنکه نفس از هیچ
کس برنمی‌آمد موبد موبدان که بمرتبهٔ قاضی القضاة اسلام است دعا و ثنای بسیار بر وی میکرد و باتفاق بزرگان
دیگر باز او را دست گرفته بر تخت می‌نشاندند چون بر تخت نشست زال را پیغام کرد که چون پدر من بدست پسر تو کشته
شد با خدای تعالی عهد کرده‌ام که بخون پدر فرامرز را زنده بردار کنم میخواهم که او را بند کرده بفرستی و اگر نه مجموع ممالک
نیمروز در سر آن قضیه رود زال در جواب تضرع چند مبنی بر درخواست عرضه داشت کرد بهمن التفات ننمود و متوجه
سیستان شد چون نزدیک رسید زال باستقبال بیامد و تضرع بهر چه تمامتر روی بر زمین نهاد و بهمن بفرمود تا او را بند نهادند
او را قفا بستند چون فرامرز کیفیت تمام حال زال را معلوم کرد و هلاک خود را معاینه دید پس بگریخت و از حدود خوارزم
و ماوراء النهر و طبرستان که با رستم حقی داشتند لشکر بسیار جمع کرده بقصد بهمن بیامد قضارا در حین مقابله بادی تند
برخاست و خاک و ریگ بسیار بر چشم لشکر فرامرز بنشست چنانچه هیچ کس بضبط و محافظت عنان مشغول گشتند بهمن
بر ایشان حمله آورد و مجموع را متفرق گردانید و بتایید ظفر افزود کار فرامرز گرفتار گشت و بر قرار سوگند بهمن او را زنده بر
دار کرد و دیگر خویشان او را از آن مملکت کوچ کرد و بهمان قاعده که بودند بسرداری و سالاری لشکر همه القیم کرد و زال را
از بند اطلاق کرد و از آثار وی قلعهٔ ساری است در طبرستان و آتش خانه در دارک اصفهان و سکهٔ دیگر در دارابجرد
و در سواد عراق عرب آباد اردشیر که از اعمال فرات و در سیستان بهمن آباد شیر و در عراق عرب ابله و سدکو از فارس
و میشان در حدود بصره و در فارس جهرم و بوشکان مادر او راحج نام داشت و از نسل سلیمان پیغامبر بود پس در کتب
خانهٔ سلاطین قدیم نسخه‌ها در باب اعتقادات در دست او افتاد و بدان عمل کرد چون دین مجوس اختراع جد او بود آن را نیز
منع کرد و یهود او را کورش خواندند و بیت المقدس را او تمام کرد و یهود را باز بآنجا آورد و برادر زن خود را در آنجا
حاکم آنجا ساخت و بقولی دیگر داخل مملکت بختنصر ساخت و در اثنای آن پادشاه هند بر او خروج کرد پس متوجه او شد
بعد از آنکه بر او دست یافت او را بکشت و چشوید پسرش را که برادرزن او بود در آنجا بنشاند بعد از آن بنی اسرائیل نیز
بنیاد فساد کردند پس بختنصر از زمان بهمن به بیت المقدس رفت و بنی اسرائیل را قاعاً صفصفاً ساخت و اکثر پیغامبرزادگان را

اسیر و برده اعجم شد و ابو معشر منجم گفته است که بقراط حکیم در سال چهاردهم از پادشاهی بهمن در یونان بطب مشهور
شد بهمن او را از فیلاطوس که پادشاه یونان بود طلب کرد و صد خروار زر بجهت تهیه راه بیرون فرستاد و او را
با خود محزون کرد گفت اگر همه کشته شوند بقراط را از دست ندهند پس فیلاطوس جواب نوشت که معهود ما آنست که حکما مرتبه
سلاطین داشته باشند چون بقراط بخود نخواست که متوجه درگاه شود ما نیز تکلیف نکردیم بهمن در آوردن او مبالغه نکرد
در مدت پادشاهی او اختلاف کرده اند بعضی گویند صد و پنج و دو سال و بعضی صد و دوازده سال و زعم طبری آنست
که نرد را او وضع کرده و چون محقق است که این نرد که امروز در میان است اختراع بوذرجمهر است تصور آنست که بهمن
نرد دیگر تصنیف کرده باشد و آن معلوم نیست آورده اند که او را پسری بود ساسان نام و دختری بود همای نام که بچهرازاد
و همای مشهور است بهمن این دختر خود را زن کرد و ولایت عهد بدو مفوض ساخت و ساسان از این غیرت بعبادت
مشغول شد بعد از مرگ بهمن دانیال نبی با بیت المقدس آمد و عمارت کرد و خدای تعالی در نبوت علم و معجزه
او کرامت کرد چون بنی اسرائیل او را تمکین نکردند بخوزستان آمد و آنجا درگذشت و اکنون مقبره او در ظاهر شوش است
میانه رود خانه آب و مقبره در اندرون آب واقع است و مدفن بهمن در فارس است و جمعی گویند او را اژدها فرو برد

ذکر سیرت همای بهمن و کیفیت حال انبیا و حکما که در معاصر او بوده نام او شمیران بود و فارسیان چهرازاد
گفته و در میانه مورخان بهمای و همای مشهور شد بر جمهور طوایف شفقتی تمام داشت تخت در سنت پدر در بلخ بر تخت
نشست بعد از آن بفارس نقل کرد و لشکرها بروم فرستاد تا آن ممالک را صافی کرده هنرمندی چند اسیر آوردند
و او شهر هزار ستون را که به فرسنگی اصطخر بر سر راه خراسان واقعست بنا کرد و کتب علوم دینی در خزینه که در
آنجا بود ضبط فرمود و شهر دیگر در چهار فرسنگی اصطخر در سر راه داراب کرد و ساخت بتجارت شغفی تمام داشت
بعد از آن نظر بر آنکه وسط معموره زمین است بابل را تختگاه مناسب دید و شهر مداین را انشا کرد و همانجا بگاه را مقر
سلطنت خود ساخت سیرت و صورت مستحسن داشت در زمان دولت او یونس نبی لیعقوبی که در نینوی بود مبعوث شد
و ایشان را بدین خدای تعالی دعوت کرد آن قوم سخن او را تمکین نکردند یونس در حق ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری آتش
فرستاد و چنانچه زبانه آتش میخورد و بر سر ایشان بایستاد ایشان از ترس خدای تعالی بطلب یونس شتافتند یونس از
نومیدی سر در بیابان نهاده بود و در آن حال قوم گفتند اگر یونس روی از ما برتافت خدای یونس حاضر است و یکجا به
با حق تعالی تضرع کردند توبه ایشان قبول آمد و عذاب دفع گشت یونس بکشتی رسید و خواست که از آن ناحیت دور
رود چون بکشتی در نشست دریا موج بر آورد و سنت چنان بود که در دریا اگر تلاطم موجی دست دهد قرعه زنند بنام هر که

آید او

آید او را در آب اندازند تا ساکن شود پس قرعه بنام یونس آمد هر چند تکرار کردند تغییر نیافت پس یونس دانست که عتاب
حق تعالی برو متوجه است خود را در آب افکند و همانا ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم آن ماهی بماند و در مدت
آن ماهی لب از قوت نبست تا او را مغفرت رسد چون زمان خلاص در رسید حق تعالی او را باین تسبیح ملهم کرد تا گفت
لا اله الا انت **سبحانک انی کنت من الظالمین** توبه او قبول کرد تا ماهی دهان باز کرد و بساحل نهاد و تا یونس برآمد
و چهل روز دیگر بسبب ضعف بر کناره دریا بیفتاد پس در آن زمان خدای تعالی درخت کدو بر بالین او برست و او را از آسیب گرما در
سایه خود جای داد و آهوی ملازم شد و بشیر آن آهو نیرو یافت پس روی بقوم نهاد و او را بپذیرفتند مدتی در میان ایشان
بود پس برحمت حق پیوست و مدفن او در کوفه است و مدفن همای در فارس مدت سلطنت همای سی سال بود چون دلی که
از پرورشت از وجدا شد فرزندینه بود همای از شرم مردمان او را در صندوقی نهاد و در دجله افکند سقراط حکیم که شاگرد
بقراط است در عصر او بود و چند کلمه از نصایح سقراط است با نادانان تواضع کردن همچنانست که حنظل آب دهند چندانکه
آب بیشتر یابد تلخ تر شود عقل و علم مشابه روح و جسم اند که کامل تر از همه کار است و سلی الصنیع بتر از آن مشورت جاهل
با دوستان فرصت با دشمنان تیر و لعبت تا در منزل ما فی الضمیر دشمن معلوم کرده **ذکر داراب الاکبر و قصه**
انبیا و حکما که معاصر او بوده اند چون همای پسر خود را در صندوق نهاده در آب فرات انداخت اتفاقا گازری بر کنار
آب کار میکرد چون صندوق بدید در سرش گشود پسری خوب صورت دید با جواهر ثمین خرم و شادمان بازگشت و بخانه
رود و با زن گفت خدای تعالی ما را امروز کرامتی فرموده است زن چون روی آن فرزند دید از غایت محبت شیر از پستان او
روان شد و او را بناز مادرانه بپرورد و چون بزرگ شد گازر او را بکار گازری برده هر چند تعلیم گازری میکرد نمی پذیرفت
و به تیر انداختن مشغول می بود تا روزی گازر او را در تعلیم گازری مبالغه نمود گفت همانا من فرزند تو نیستم که همت من با او
همت نیست گازر چون آن ذلت در او بیافت حکایت چنانچه بود با او بگفت قضا را در آن وقت همای را لشکر احتیاج
افتاد و از ممالک استمدادی طلب کرد داراب بتیر و سپیل جرکیه فرخ بکمند بسته و بدان آمد همای قرار داد که عرض
آن لشکر به بیند پس شب هنگام مجموع آن لشکرها به بیرون کرد پس همای حاضر شد قضا را آن شب بارندگی عظیم بود
و همای بالخصوص چند تغییر وضع خود کرده بیک یک متفحص شد تا شخصی را بر سالاری ایشان تعیین کند مجموع پراکنده
و پیاسامان در هر گوشه خزیده و خفته بودند چون بمحلی رسید آن دیواری خراب بود که داراب در آنجا بود و دید که
اسب خود را بگوشه کشیده بود و سلاح بر بالین خود آویخته متمکن نشسته بود و همای را از مشاهده او محبت مادری در
حرکت آمد و تا زمانی نگرانست که از پیش او گذرد و زعم مجوس آنست که آوازی آمد که ای دیوار در سایه تو پادشاه هفت اقلیم

بلاتا نیغی همای آنسخن را برخود حمل کرد و ازان موضع بگذشت و گوش بر آن آواز داشت همان آواز می آمد متعجب شد و او را
بار شنواد که سردار لشکر بود پیش خود طلبید و کیفیت حال داراب را از رشنواد استفسار کرد و رشنواد از جواب عاجز آمد پس
داراب کیفیت صندوق و مرد گازر تمامی با همای گفت همای را تحقیق شد و باحضار گازر مثال داد و چون گازر بیامد و
بقیهٔ جواهر با صندوق بنظر همای آورد پس همای برخواست و داراب را در کنار گرفت و در همان مجلس بر تخت نشاند و
موبد موبدان را طلبید تا از کیفیت نسب و حسب او که سلاطین را باشد او را تفهیم و تعلیم کرد پس داراب با لشکر متوجه
روم شد و فتح کرد و دختر فیلاقوس را در عقد نکاح آورد و فیلاقوس قبول کرد که هر سال هزار بیضه از زر هر بیضه بوزن
چهل مثقال بخدمت داراب بفرستد و نیز گفته اند که او را در ملازمت رشنواد بروم رفت و کیفیت آواز سروش که گوش
رشنواد آمده بود و ازانجا پیغام بهمای کرد و بعد از مراجعت چون همای او را بدید شیر در پستان بجوشید و کیفیت نسب داراب
استفسار کرد و بعد از آنکه سخن داراب و گازر و صندوق و جوهر کا موجه روشن گشت او را بر تخت نشاند و از بناها که داراب
کرده است یکی شهر داراب گرد است در فارس و او را بنا در سواد عراق عرب در اکثر رود خانها جر با بست و ترتیب یام او وضع
کرده و بفرمود که دم اسپان یام را ببرید تا از اسپان دیگر ممتاز باشند تختگاه و دربلخ کرد و شاهان چین و روم و عرب
در فرمان او بودند مدت دوازده سال سلطنت کرد و گویند که شصت سال بود و گویند که چهارده سال بود و جرجیس پیغامبر
در زمان او بود و دعوت او قبول نکرد و جرجیس بر شریعت عیسی بود و آن معنی از حواریان او داشت پیوسته تجارت کردی
و مکسب آن بر درویشان دادی و او با زنی نام ملک موصل تعلق داشت افلون نام که می پرستید آتش بزرگ کرده و از اتمام نمود
که هر که این بت را نپرستد او را با آتش بسوزد جرجیس هر چه داشت بدرویشان نفقه کرد و بجهت مرگ شده و او بیامد را
بدین خدای تعالی دعوت کرد و ملک او را اهانت نمود و تکلیف کرد که بت را سجده کند جرجیس معجزات انبیا و مرسل را
بطریق تفصیل شرح داد و گفت که ملکی کسی را شاید که بندگان را بدین پایه رساند ملک گفت اینها که تو می گویی افسانه است
و معتقد ور بنی آدم نیست بندگان خدای تعالی من که در این شهر نه هر یک بجاه و دستگاه از همه عالم ممتاز نه تو نیز بنده ای از
بندگان خدای خود قرینهٔ ایشان نمای جرجیس گفت جاه و دنیا را او قرتی نیست و شرف انسان بمنزلت اخرویست نه
دنیوی چنانکه گفته اند **بیت** توانگری نه بمال است پیش اهل کمال ◦ که مال تا لب گور است بعد ازان اعمال ◦ ملک گفت
که یکی ازان منزلتها را برای العین مشاهده نکنم فایده نبود جرجیس گفت آن بدین خدای میسر شود و اگر نه مشرک را قابلیت
ادراک آن معنی متعذر است ملک در قهر شد و جرجیس را بر چوبی بست و گوشت او را تمام بشانها آهنین از رگ و پی جدا ساخت
روز دیگر بحال اول آمد بعد ازان میخی آهنین در آتش بتافت و میان سر او فرو برد بعد ازان در آب بجوشانیدند نمرد

بعد ازان در زندان او را چهار میخ کردند و مقداری بالغ صد من سنگ بر پشت او نهادند و در ان حالت زیسته او را
پاسبانها بندگه ظفر بر کشف خواهد یافت تا در ان عذابها باین وعده مشکل شد ملک آن تحملها او را بسحر حمل کرد
چهار نفر ساحر بیاورد تا یکی ازیشان بقوت سحر گاوی بکشت و چنان نمود که دو گاو بعوض آن زنده شد و مشتی
گندم بر زمین بریخت فی الحال سبز شد و رسیده گشت بعد ازان درو کرد و بگو رد و ملک را داد ملک بشاد گشت و نمود تا دیگ
جرجیس سحر کند در قدحی آب افسونی بدمید و بخورد جرجیس داد بفرمان خدای تعالی درو هیچ اثر نکرد ساحر متحیر گردید
و ایمان آورد و ملک زبان آن ساحر ببرید و چهار هزار زن و مرد که بجرجیس گرویده بودند بکشت و گفت بگوی تا خدای تو
اینها را زنده کند جرجیس بخندید و گفت ایشان بنعیم آخرت رسیدند اگر چنانچه لذت حیات دنیا بر آن نعیم فایق بودی
دعا میکردی تا زنده شدندی بعد ازان با ستونهای ملک دعا کرد تا کرسی که بران نشسته بود سبز شد و بر داد تا
ازان بخوردند یکی از وزرا و ملک گفت که او را بمن ده تا بنوعی بکشم که زنده نشود و درختی را بشکافت کرد و جرجیس را در میان
آن نهاد و با آتش بسوخت بعد از آنکه همه خاکستر شد اسرافیل بفرمان خدای تعالی آوازی کرد تا همه خلق بیهوش شدند
چون ملک بهوش آمد جرجیس را در مقابلهٔ خود ایستاده دید بعد ازان تاریکی دست داد که شب دیجور نسبت با آن چون روز
روشن بود بعد ازان گردونی با حربها تعبیه کرده بر سر جرجیس راندند تا پاره پاره شد و گوشت او را تمام بخورد شیران
دادند فی الحال او را همچنان در مقابلهٔ خود دید از غایت اضطراب گفت که یکبار بت مرا سجده کن تا بر دین خدای تو بگردم
بران قرار داد او را در خانهٔ خود باز داشت جرجیس انجیل میخواند زن ملک مسلمان بود بران حال میگریست چون جرجیس
به بتخانه در آمد مجموع اهالی شهر بنظاره آمدند جرجیس گفت ای بتان مرا سجده کنید همه یکبار بروی در آمدند و طراقی از افلو
که بت بزرگتر بود بر آمد و همه بزمین فرو رفتند ابلیس حاضر بود جرجیس گفت ای ملعون دست از بندگان خدای بدار تا از
ضلالت باز آیند ابلیس گفت من تنها بدوزخ نخواهم رفت و ناپدید شد زن ملک با شوهر گفت که این همه براهین صحت
صداقت و ناطق دین مسلمان است شوهر از غایت قهر بفرمود تا بشانهٔ آهنین سر تا پای آن زن را
شرحه شرحه ساختند تا هلاک شد بعد ازان جرجیس دست برداشت و دعا کرد تا اهل شهر دو گروه شدند بعضی مسلمان
و بعضی کافر تا تیغ در میان یکدیگر نهادند و مجموع کافران کشته شدند و از مسلمانان بغیر از جرجیس شهید نشد بعد ازان آتش
از آسمان بیامد و کافران مقتول را تمام بسوخت و از حکما افلاطون الهی بن ارسطن بن ارسطو ابن اقلین بن اثنیه
که آخر حکمای سبعه بود معاصر او بود و دیگر مثل فالیس و انکساغورس و اثارقیس و فیثاغورس و سقراط هم
معاصر او بودند و ظهور حکمت و نتایج آن در اعلی مرتبه بود پس دختر قیصر که خواسته بود بجهة بوی ناخوش که از دهان

او می آمد او را بروم فرستاد و او از داراب آبستن بود پسری زایید و گویند آن پسر اسکندر بود و پسری دیگر داشت که نام او داراب بود بعد از پدر ولی عهد شد **ذکر داراب بن داراب و کیفیت حال انبیا و حکما که معاصر او بوده‌اند** بغایت ظالم و بدرسم بود و اکابر را میرنجانید و خلق از او مشغول شدند و بواسطه صغر سن که تجربه روزگار نیافته بود تکبری عظیم داشت و وزیری داشت بسیار از و بدنفس‌تر او را بر خون ناحق تحریص میکرد و بواسطه این مجموع مردم را دل از او بگردید چون مملکت از و با سکندر نقل شد همه قصه او را در ذکر اسکندر یاد کرده شود و مدت سلطنت او چهارده سال و بقول یونانیان شانزده سال و بقول دیگری و شش سال بوده و شهر ابهر از آثار اوست مدفنش در جنب پدر است **طبقه سیوم در ذکر اسکندر ذوالقرنین و اولاد ملوک طوایف که بعد از و بوده‌اند** جون داراب اکبر دختر فیلاقوس را بواسطه تهمت بوی دهان بطرف روم باز گردانید در راه اسکندر از و متولد شد از قهر داراب که نسل او را بروم نبرد او را در کویی پیچید و در مرحله بینداخت و بگذشت قضا را حشمی چند پیرامون آن مرحله متوطن بوده‌اند بزی از جمله گوسفندان ایشان بامر خدای تعالی هر روز دو وقت بر سر اسکندر می آمد و او را از شیر سیر میکرد و میرفت صاحب بز عجوزه بود و هیچ فرزند نداشت روزی بجهة تفحص حال بز بر اثر او بیامد اسکندر را با آن حال دید شفقتی در حق او بخاطرش آمد و با خود برد و بپرورد چون بزرگ شد او را بپیر ملک داد تا فضل حاصل کرد روزی در گذر او بود چشم مادرش بر او افتاد او را بطلبید و بپرسید و بشناخت و بنواخت و قصه او با پدر خود فیلاقوس بگفت فیلاقوس جنان نمود که این پسر ولیست چون در علم و حکمت نظیر نداشت فیلاقوس او را بر تخت نشاند و خود از عالم رحلت کرد و داراب بن داراب بر قرار با و نامه نوشت و خراج روم را که از بیضه زرین بود طلب کرد اسکندر در جواب داراب نوشت که آن مرغ که خایه زرین مینهاد بمرد جون این جواب بداراب رسید مضطرب شد گوی و چوگانی و انبانی کنجد بپیش اسکندر فرستاد و بدو بنوشت که اگر متابعت نکنی لشکر بفرستم تا مملکت ترا خراب کنند اشارت بگوی و چوگان آنست که ترا میتوانم وقت بازیست و لشکر من دانها کنجد است اسکندر این را بخود فال داشت و گفت ممالک روی زمین چون گوی به چوگان ما در خواهد آمد و در عوض کنجد انبانی حنظل بداراب فرستاد و گفت لشکر ما در تلخی و تیزی چون دانه حنظل است و روی بجهانگیری نهاد و ممالک روم را مسخر گردانید و بشام آمد و از شام روی بفارس نهاد جون بهمدان رسید داراب آنجا وعده مصاف داده بود دو همدانی از ملازمان داراب او را بکشتند و بلشکر اسکندر آمدند اسکندر برسید که داراب کجاست او را بسر داراب بردند سر او بر داشت و بر کنار نهاد و گفت من بکشتن تو فرمان ندادم و در زمان بقصاص داراب آن دو شخص را سیاست کرد و داراب را تجهیز و تکفین کرده با صطخر فارس فرستاد و دخترش

و گفته‌اند این دو کس برضای اسکندر این حرکت کرده بودند اسکندر مالی چند ایشان را قبول نموده مال بر ایشان بخشید و بعد از آن ایشان را بکشت مورخان گویند که اسکندر بسیار کس از مردم ایران بکشت و آتشکده‌ها و ایشان را بکند و شهر هزار ستون که در اصطخر واقعست خراب کرد و پلی که بر دجله بغداد بود بکند و کتاب زردشت را که در دو هزار پوست گاو میش نوشته بودند آتش زد و اسکندر را هر جا از حکمتها و فرس خوش میآمد نقل میکرد و گویند نامه به ارسطاطالیس حکیم که استاد او بود نوشت که مملکت ایران را گرفتم و ویران ساختم و مرا فکر آنست که بهندوستان و ترکستان روم و بزرگان ایران را تمام خواهم کشت مبادا که از نسل ایشان کسی بماند و خروج کند و با فرزندان ما همان کند که من با ایشان کردم ارسطاطالیس در جواب او نوشت که زمین هر مملکتی را خاصیتیست و خاصیت ایران آنست که دلیر و پهلوان باشند جون تو بزرگ زادگان را نیست کنی حکومت به تیمان و سفلگان افتد و ایشان چیزی چند کنند که در خیال تو نیاید مصلحت آنست که بزرگان ایران را ترتیب کنی و مملکت بر ایشان بسپاری تا همه کاشته تو باشند و از منازعت خود بجای دیگر نپردازد چون نامه ارسطاطالیس را بدید مملکت فارس را بر نود پادشاه قسمت کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد و اما مملکت سواد را داخل روم کرد و تا چهار صد و پنجاه سال در دست رومیان بماند و تحقیق این کرده شود دیوار مرو او ساخت و در ایران دوازده شهر ترتیب کرد و از آن جمله هرات و سمرقند و مرو رود و نسا و اسکندریه و در چین چند شهر ساخته است و برج الحجاره بنا کرده و در روم شهر ملطیه و در سند شهر سرانذیب و در یمن شهر نجران ساخت اما زعم فرس آنست که این سخن درست نیست و او چندان خرابی کرد که بعمارت نپرداخت و در روی سیاحت کرده ممالک را مسخر گردانید و جون بنهایت ربع شمال رسید سدی از روی پیش یاجوج و ماجوج محکم کرد چنانکه معلومست و در بند باب الابواب نیز از آثار اوست و مورخان فرس بر آنند که او چهارده سال پادشاهی کرد و از آن جمله شش سال در روم بود و هشت سال مجموع عالم را مسخر کرد چون از جهانگیری بجهانداری پرداخت در بابل که تختگاه عجم است خلیفه‌ای از روم بنشاند که نام او انطیخس بود در حالت جون بشهر زور رسید وفات یافت ملوک که در ملازمت او بودند هر یک بمقر خود متفرق شدند و در میان صندوق او را بروم بردند بعد از و انطیخس مدتی در بابل حکومت کرد و مملکت او بعضی از ولایت شام بدست آورد تا اشک ظاهر شد و با انطیخس جنگ کرد و در موصل او را بکشت و تمامت مملکتی که در میان موصل و اصفهان بود بر و قرار گرفت و این قول مورخان فرس است اما زعم یونانیه آنست که تا زمان اعور شاه بابل همچنان بدست رومیان بود و بعد از آن بدست ملوک عجم افتاد و این حکایت در طبقه اشکانیان گفته شود و بعضی گفته‌اند که مدت سلطنت ملوک طوایف پانصد و هفتده سال بوده و جمعی از تاریخ‌دانان فرس بر آنند که سیصد

وسی و نه سال بود و اما در زمان ایشان احوال جهان بغایت خوش بود و طبقات مردم رفاهیتی هرچه تمامتر داشته اند
و نام آن سلاطین قریب هفتاد مجلد کتب فارسی تصنیف کرده اند مثل سندباد و ویوسیناس و مردک و شیماس و
مورخان روم برآنند که اسکندر در وقت وفات مملکت را بچهار قسمت کرد مصر و مغرب را بطلمیوس سراییس داد
و شهرها ماقدونیه و حوالی از انطیلقس نامی داد و شهرها ایران از انطرسین و بابل و زمین عراق را بسیلقوس ارزانی
فرمود و سیلقوس بسکندر نزدیکتر بود و مرتبه وصایت داشت چون سیزده سال از پادشاهی سیلقوس بگذشت
مملکت شام را از انطرس مستخلص کرد و او را بکشت و چون بمرد هر پاره از مملکت بدست کسی افتاد و آنکه خلیفه اصل
ایشان بود تا خدا بطن البطیحیس میگفتند البطیحیس را اول قوم او بکشتند و پسرش قایم مقام شد و دوازده سال
پادشاهی کرد و بعد از و برادر دیگرش البطیحیس شد و هشت سال پادشاهی کرد و بعد از و شخصی افقانیوس نام البطیحیس شد
و مقصد جهود گرد و جهودها ایشان را بنجاست ملوث کرده و بت پرستی داشت و ظلمی عظیم بنیاد نهاد و بعد از زحمت
بسیار مردم از و خلاص شدند بعد از آن منتقل شد سلطنت بپادشاهان سوریه که آخر ایشان قیلقوس نامی بود
بعد از وفات ذوالقرنین بدویست و هفتاد و سه سال پس منتقل شد باشکانیان چون تا ایام ایشان کار سلطنت دنیا
متعلق بود و یونانیان برقرار بوده هر آینه دران مدت تاریخ ایشان مضبوط تر بوده باشد چون اعتماد بر گمین نمیتوان کرد
ما نیز مجموع اقوال را بسبیل نقل آوردیم تا آنچه پسندیده عقل باشد قبول کنند **طبقه چهارم یونانیان بعد از اسکندر رومی**
چون ذوالقرنین از دار غرور بسرای سرور پیوست از کنار دجله تمام عراقین و موصل و شام و یمن تا حدود مغرب در تصرف
یونانیان شد و هفت نفر از ایشان برین ممالک استیلا و استحکام یافت و مدت چهارصد سال حکومت این بلاد در تحت
دار ایشان ماند چون دیگر ملوک طوایف که معاصر ایشان بودند بجهت بسبب بیوجودی وجه بواسطه ستم ایشان هیچ
مورخی متعرض نام و نسب ایشان نشده که ما تتبع آن کنیم چون تاریخ یونانیه مضبوط و مشروح نبود نتوانستیم که مدت
آن زمان نیز از قلم بیفتد و سلسله سخن بی ربط بماند بنابران بر شرح احوال ایشان اکتفا نموده شد اما چون زعم اهل
یونان بر قاعده نقل واقع شده و ملتزم شریعت هیچ پیغامبر نبوده اند حتی که میگفتند واسطه شناخت خدای ما را
حکمت بس است و برسالت محتاج نه و دیگر قائل نشده اند اعتقاد ایشان آنست که جهان برین صورت که هست بوده و خواهد بود
و خرق والتیام دران امکان ندارد چون بنی آدم از عالم کثافت فوت شود بعالم لطافت رود و لا ینقطع تناسل انسان گسسته
نشود با وجود این همان لوعوش که بطلیموس لقب داشت تقلید شریعت حضرت موسی کرد و مدت سی و شش سال شریعت را
بحکمت تطبیق داد و مردم را بدین دین ترغیب نمود و بعد از آن هر ملکی که در یونان سلطنت کرد هم بلقب او ملقب شده

ذکر سیرت

ذکر سیرت دقیانوس و اصحاب کهف که در عهد او بودند چون تخت قرنت سوم لوعوش رسید و ودکره و آیین بر
قواعد ظلم و ستم احیا نمود و کفر و فسق را ترویج کرد که نه حکمت را دخل ماند و نه شریعت در معرض اندرس جمعی از نزدیکان
او در خفیه خدای پرستی میکردند و از جمله آن مملکت بغیر آن هفت تن موحد نبود قضا را یکی از ایشان کوان ایشان بر سر ایران
هفت تن واقف شده در خفیه بدقیانوس اعلام نمودند دقیانوس بقصد ایشان مرکب شد پس آن شش تن مکسلمینا
یملیخا و قطیونس سروش ملیخا عیسلمینا در شب کمر بگریختند و بشبانی رسیدند آن شبان نیز با ایشان موافقت کرده
و روی براه نهادند قضارا سگ آن شبان نیز با ایشان موافقت کرده هر چند که خواستند که باز گردد میسر نشد
تا بزبان آمد و گفت من نیز طالب همان معنی ام که شما اید پس برفتند و در غاری نشستند و بخفتند ملک الموت روح ایشان را
بامر خدای تعالی قبض کرد تا سیصد و نه سال بران صورت بخفتند و گویند که بعد از ظهور حضرت عیسی زنده شدند یکی
از ایشان بجهت طلب طعام روی بشهر نهاد و درمی که بنام دقیانوس بود بطباخ دادند که آتش بخت پس طباخ او را
نزد یک شهر برد و ملک تفحص احوال ایشان کرد و نشانها باز دادند چون حضرت عیسی قوم را از حال ایشان آگاه ساخته
بود مجموع آن خلق باسم زیارت روی بدان غار نهادند بعد از تکلم و تعرض اخلاق و افعال که ارباب دنیا را عکس اهل
آخرت یافتند کلی از صحبت اهل دنیا برمیدند دیگر باره از حضرت عزت مرگ خواستند و بمردند و مردم آن شهرها
بر در آن غار مسجدی ساختند و کیفیت زنده شدن و مردن و حقیقت حال ایشان را بر سنگی نقش کرده بر در آن مسجد
نهادند پس دقیانوس مدت چهارده سال آتش ضلالت را برافروخت و عاقبت خرمن وجود خود را بانچه افروخته
بود بسوخت **ذکر دعاطوس** بعد از دقیانوس پادشاهی نشست و رسم آیین حکمت را بر قاعده اول مرعی داشت
و جهان را بنور عدل و رافت ظلام دقیانوسی را بسترد و فرش معدلت بر همه آن بلاد بگسترد **ذکر سیرت دقاسی**
برادر دعاطوس بود و بغیر ازانکه هر دو از یک بطن آمده بودند هیچ یک از اخلاق حمیده دعاطوس با او نسبتی نداشت
الغرض بچهار سال در زمان دعاطوس عمارت و آبادانی یافته بود او بده سال بظلم و جور تدارک آن بکرد **ذکر احنده**
یازده سال معاش بنکو اشغال کرد و در رسم سلطنت بآیینی که از اسکندر شنوده بود پیش برد و عاقبت وفات کرد
ذکر بطلیموس آخر تخت حکیم بوده در آخر بتکلیف او را پادشاه ساختند تا بیان عادل بکار شد و همچنان بعبادت
مشغول شده کار دنیاداری و سالاری را از خود میبرد و حکما بسیار از ترتیب او کمال یافتند و هشت سال
سلطنت کرد و بعد از آن از خلق پنهان شد زعم یونانیان آنست که روحانی گشت طلسمات و تعویذات و خواتیم بسیار
ازو منقولست **ذکر قالوبطری** از نامید بطلیموس بود و هفت سال بر قاعده احنده و بطلیموس معاش کرد

بعد از وی یکی از فرزندزادگان غیص بن اسحق ملک یونان از او مستخلص کرده و نام او را بلغت یونانیه اعطوس
خوانند **ذکر اعطوس** پادشاه عالم عاقل و عادل بود و از صفات ذمیمه بغیر از کبر چیزی دیگر بدو نسبت نکرده‌اند
بعد از آنکه چهل سال از مدت سلطنت او بگذشت عیسی بن مریم صلوات الله علیه در زمان او متولد شد بعد از
ولادت عیسی شانزده سال دیگر اعطوس وفات یافت و گویند که بر دین عیسی بماند و نصاری را سندی
چند در انجیل بدو میرسد و زعم جمیع مورخان آنست که از زمان اسکندر تا زمان عیسی سیصد سال بوده است

طبقهٔ پنجم در ذکر اولاد اسحق النبی و اسباط یعقوب و اجمال انبیا و تفصیل سلاطین که تا زمان بهمن در بنی اسرائیل بوده‌اند

چون در بعضی از تواریخ قصص و حکایات ایشان را در ذیل دیگر اخبار آورده‌اند و بر سبیل
اجمال ایمایی کرده چون غرض ما آن بود که بحکم **ختامه مسک** اختتام این تاریخ را باخبار و آثار دودمان
حضرت صاحب قران اعظم سلطان السلاطین عالم خلیفة الله فی الارض جلال السلطنة والدنیا والدین اسکندر
خلد الله ملکه ختم گردانیم بنابران مقصود طبقات طوایف امم را هر یک بمحل خود آوردیم **ذکر اسحق النبی**
چون ابرهیم خلیل چنانچه سابقا ذکر رفت اسمعیل را در حجاز متوطن کرد و با اسحق بطرف شام مراجعت نمود بعد از
وفات او حضرت اسحق در زمین شام مسکن کرد و قوم کنعان را بدین حق دعوت کرد پس زنی را از آن قوم
ارتقا نام بخواست و از آن زن بیک شکم یعقوب و غیص متولد شد چون یعقوب در وقت ولادت دست
بر پاشنهٔ غیص داشت بواسطهٔ آن یعقوب نام یافت غیص بعد از بلوغ دختر اسمعیل را زن کرد و پس حضرت
اسحق بعد از حضرت ابرهیم صد و بیست سال حیات یافت چون وفات کرد در پهلوی پدرش بنهادند

ذکر یعقوب علیه السلام چون حضرت اسحق معلوم نموده بود که غیص را بر یعقوب شفقتی نیست پس وصیت
کرد او را که از قوم کنعان زن نکند و دختر خال خود را در حبالهٔ آورد و لبان که خال او بود راحیل نام دختری داشت
که بجمال و کمال ضرب المثل آن قوم بود او را از خال طلبید پس شرط در میان آمد که یعقوب هفت سال شبانی او
کند چون آن مدت منقضی شد لبان دختر بزرگتر خود را بدو داد یعقوب را شرم آمد که مقصود خود را عرض کند
چون در آن ملت جمع بین الاختین جایز بود هفت سال دیگر برای راحیل شبانی کرده او را نیز در حبالهٔ آورد و هفت
سال دیگر هم در قرب جوار خال اقامت کرد و از زن بزرگترش که لیا نام داشت شش پسر متولد شد روبیل
شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و از راحیل فرزند نمیشد بنابران کنیزکی بشوهر خود بخشید که نام او
زلفه بود و از وی دو فرزند متولد گشت جاد واشر و آخر از راحیل دو پسر زاد یکی یوسف و دوم ابن یامین

و هم در طفولیت این دو درج نبوت راحیل از دار فنا رحلت کرد تربیت والدهٔ ایشان یعقوب را شغلی تمام
با یوسف علیه السلام بود پس بعد از آن روی بکنعان نهاد چون خوف تمامی از غیص داشت قضا را در اثنای
آنکه غیص بشکار آمده بود با او بازخورد و فرزندان خود را تعلیم کرد چون غیص بپرسد که این کیست همه در جواب
بگویید که از آن یعقوب است که غلام غیص است و خود در قفای درخت پنهان شد و بر همان سیاق پرسید ایشان
جواب گفتند پس غیص بگریست و گفت او برادر منست پس یعقوب امیدوار شده خود را بر وظاهر کرد و هر دو با اشتیاق
تمام همدیگر را در کنار گرفتند و باتفاق بکنعان آمدند خدای تعالی یعقوب را پیغامبری داد و غیص بروم رفت
و از نسل او هیچ پیغامبر نبود الا ایوب و دیگر قیاصرهٔ روم را نسب از و منشعب شده چون قصهٔ یعقوب در طی اخبار
یوسف صدیق مندرج است تکرار نمیرود چون دعوت این انبیا بغیر از قومی اندک قبول نکردند و پیش از آنکه یک فرقه
از فرق عالم تابع شدند و دیگری در تحت سلطنت نبوة ایشان نبود بواسطهٔ آن داخل حکایات سلاطین نشدند و در این
طبقه ذکر ایشان رفت **ذکر یوسف النبی علیه السلام** از اخبار انبیا قصهٔ هیچ یک عجیب و غریب تر از کیفیت حال او
نبوده بنابر آن خدای تعالی قصهٔ او را در قرآن مجید و فرقان حمید احسن القصص خوانده آورده‌اند که یعقوب خواهری
از خود مهتر داشت که روزی بخانهٔ یعقوب آمد و از وی درخواست کرد که چند روزی یوسف را بخانهٔ خود ببرد و دو سال نزد
خود باز داشت چون انسی تمام با یوسف بگرفت پس حیله انگیخت که موجب مکث او گردد کمری را که از حضرت ابرهیم
باو مانده بود در زیر جامهٔ یوسف بست و باو نسبت دزدی کرد و در آن عهد سنت ابرهیم چنان بود که چون کسی را تهمت
دزدی اثبات شدی مملوک خداوند مال گشتی یعقوب نتوانست که از شریعت ابراهیم تجاوز کند و یوسف تا دیری بدان واسطه
در خانهٔ عمهٔ خود باز چون سه سال بران بگذشت دیگر باز نزد یعقوب فرستاد روزی یوسف چنان بخواب دید که یازده
ستاره و آفتاب و ماه او را سجده میکردند پس با یعقوب کیفیت آن خواب را بگفت یعقوب او را گفت که سر این خواب
از برادران مستور دار تا قصه نگفتند بعد از چند گاه برادرانش باتفاق از یعقوب درخواست کرده یوسف را با خود بصحرا
بردند و اتفاق کردند که او را بکشند چون فرازش از عقوبت خدای ترسیده بدان قرار دادند که او را برهنه در چاهی
افکنده و پیراهن مبارکش را بخون گوسفندی آلوده بحضرت یعقوب آوردند و گفتند **یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف**
عند متاعنا فاکله الذئب یعنی ای پدر یوسف را بمحافظت رخت خود گذاشته بودیم او را گرگ خورد یعقوب چون پیراهن
یوسف بدید گفت گرگ بیش از شما شفقت در بارهٔ یوسف بوده که جامهٔ او را ندریده است پس صبر کنیم تا خدای چه کند
از زمرهٔ دیگر برادران یهودا بر و مشفق‌تر بوده و هر دو طعام بجهت یوسف میبرد و امیدوار کرد او را بر آنکه از برادران شفاعت کند

یوسف علیه السلام سه روز دران چاه بود روز چهارم برادرانش برفتند و گرگی از صحرا گرفته تهمت آنکه یوسف را او
خورده است بنزد یعقوب آوردند یعقوب از ان گرگ کیفیت حال را سوال کرد گرگ بزبان آمد و گفت بر ما گوشت انبیا
حرامست پس یعقوب با ایشان گفت که دست ازین بیگناه بدارید قضارا دران روز کاروانی که بمصر رفت
بر سر آن چاه فرود آمد و غلامی دلو بطلب آب در چاه افگند یوسف دران دلو نشست و بالا آمد کشندهٔ آب
از حسن او متحیر شد و کیفیت را ازو پرسید و گفتند که این غلام از ما گریخته است و بنیاد شناقص نهادند پس مالک
ابن دعر که سالار کاروان بود خریداری کرد ایشان از نظر حقارتی که بر جمال یوسف داشتند به بیست درهم سیم
سیاه فروختند وشروه بثمن بخس دراهم معدودة چون بمصر رسیدند ملکی از عمالیق ریان ابن ولید نام حاکم مصر بود و
عزیز نام خازنی داشت که آن عزیز یوسف را بخرید قضارا زنی زلیخا نام داشت بر یوسف عاشق شد و بخود خواند چون جوهر
نبوت در طینت حضرت یوسف با شیر سرشت یافته بود و آن فعل موحش مرتکب نشد و اجتناب نمود تا روزی در خانهٔ خالی
صورت یعقوب بنظر یوسف آمد قضارا زلیخا در کمین آن بود که دران خلوت سرای برو مسلط شود یوسف چون از صیانت
دین و حیا از رویت صورت پدر مدهوشانه بیرون دوید زلیخا از غایت شعف دست در جامهٔ یوسف زد و وصلهٔ از ان
پاره شد قضارا عزیز بر در خانه نشسته بود و یوسف بواسطهٔ رعایت ناموس ولی النعمت کیفیت را ازو مخفی داشت
اما زلیخا از ترس خود ظاهر کرد و نمود که یعنی یوسف قصد او کرده بود چون عزیز پاره شدن جامهٔ یوسف را دید
که از قفا بوده تصدیق سخن یوسف کرد و زلیخا را سرزنش نمود بعد از ان چند کرت دیگر نیز یوسف را بخود خواند و میسر نشد
مخدرات مصر زلیخا را در عشق یوسف طعنه میزدند روزی بجهت الزام ایشان مجلسی ساخت و بدست هر یک ترنجی
و کاردی داد تا پوست از ان ترنج باز کنند و فرمود تا یوسف دران مجلس حاضر شد تا عاقبت عزیز از برای آنکه شعف
زلیخا مرتفع گردد یوسف را بزندان فرستاد و حق تعالی در تاریکی آباد آن مجلس علم التعبیر بر یوسف بگشود تا خواب که
جماعت محبوسان می دیدند تعبیر میکرد همچنان میشد از جمله خوانسالاری و شرابداری که مخصوص یوسف بودند دران
حبس خوابی دروغ اختراع کرده بر سبیل امتحان با یوسف گفتند و آن خواب چنان بود که خوانسالار گفت خوانی از نان
بر سر داشتم مرغان هوا از ان نان می ربودند یوسف فرمود که ترا از زندان بدر آورند و بردار کنند شرابدار گفت
انگور در طاس می فشردم یوسف فرمود که دیگر بار بسر شغل خود بروی ایشان بر سبیل استهزا کیفیت انکار خود را باز گفتند
یوسف علیه السلام گفت که قضی الامر الذی فیه تستفتیان این قضایی بود که بر شما رفت و چنان شود که من گفتم پس
یوسف با شرابدار گفت که چون بصحبت ملک برسی از من غافل نگردی روزی دیگر قضیهٔ هر دو بموجب تعبیر یوسف

بظهور پیوست

بظهور پیوست و شرابدار تا هفت سال دیگر که معتبر بود احوال یوسف بر خاطر یوسف فراموش شد تا عاقبت شبی
ملک مصر بموجب آیت انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات بخواب دید که هفت
گاو لاغر و هفت خوشهٔ گندم خشک از زمین بیرون آمدند و گاوان لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و هفت خوشهٔ
زرد بر هفت خوشهٔ سبز پیچیدند چنانکه گم شد پس ملک این خواب را فراموش کرد و از مجموع حکما و منجمان و معبران
استفسار کرد که چه دیده است و تعبیر آنچه دیده است چیست ایشان گفتند ما را از غیب اطلاع نیست و به عجز خود
معترف گشتند ناگاه شرابدار را حکایت یوسف بخاطر آمد و عرضه داشت ملک کرد پس باحضار او فرمان شد
یوسف چنان تعبیر کرد که هفت سال دیگر تشنگی و دشواری شود و باز بصلاح آید این زمان مصلحت در آنست که گندمها را
با خوشه در انبار کنند که بوقت مدد خراب نشود پس درخواست کرد که ملک بغور گناهی او برسد و کیفیت حال را
ازان زنان که در حالت رویت دست از ترنج نشناخته بودند معلوم کردند و زلیخا نیز معترف شد پس ملک
یوسف را از زندان خلاص کرد و گفت که از من چیزی بخواه یوسف انبارداری آن غله را ازو التماس کرد ملک
مبذول فرمود بعد از دو سال عزیز وفات یافت و ملک زلیخا را بوی داد قضارا یوسف او را بکر یافت بعضی
گویند که بدعای یوسف بود و زعم بعضی آنست که عزیز عنین بوده اما اتفاق برانست که خدای تعالی باز از نو زلیخا را
جوان گردانید و داوان آنکه هفت سال فراوانی بود یوسف انبار را بغایت ضبط کرد و چنانکه در هفت سال قحط مجموع عالم روی بمصر
نهادند و شهرت انبار ملک مصر در همه جای منتشر شد پس یعقوب فرزندان را بجهت غله خریدن بمصر فرستاد
و با ایشان وصیت کرد که عامل انبار بر دین ابراهیمست و صلاح نفس او بتواتر شنوده شده شما خود را برو ظاهر کنید
تا اکرام بجا آرد و از جملهٔ فرزندان ابن یامین را که همزاد یوسف بود نفرستاد و باز داشت حضرت یوسف هم در نظر اول
برادران را شناخت و ناشناخت آورده پرسید که شما کیستید ایشان گفتند که ما یازده برادریم از فرزندان ابراهیم بن
اسحق یوسف گفت چرا شما ده تن آمده اید ایشان گفتند ما را برادری کوچک بود او را در طفولیت گرگ خورد و همزاد
او را پدر بیادگار نگاه داشته است گفت شما را گندم بدان شرط خواهم داد که سال دیگر آن برادر خود را با خود
بیاورید و بهر یک از ایشان یکخروار گندم داد و سیمهای ایشان را در میان گندمهای ایشان پنهان کرد چون پیش
پدر بار بکشودند و سیم در میانهٔ گندم ظاهر گردید از غایت فرح گفتند که اگر او از آل یعقوب می بود با ما این
تاکید سوگندها و موکد ابن یامین را مصاحب کرم میکرد و از آنچه تو گفتی بصد مرتبه در توقیر و احترام ما بفزود پس
سالی دیگر بموجب التماس یوسف تاکید سوگندها و موکد ابن یامین را مصاحب خود کرده باز به پیش یوسف آمدند

یوسف ده برادر را بمهمان خانه فرود آورد و ابن یامین را نزد خود برد و خود را باو ظاهر کرد و پس حین آنکه برادران
مقتضی المرام باز میگردانید کیلی که از سیم بود و گندم بدان پیمانه میکردند در بار ابن یامین پنهان ساخت و بعد از آن
باسم دزدی از بار او بدر آورد و بسبب سیم برادر را باز داشت ایشان گفتند که برادر او نیز کمری در طفولیت در خانه عمه
خود دزدیده بود پس ابن یامین را اسیر دیدند و خود پیش یعقوب رفتند از بار الم مفارقت ابن یامین درد بر درد یعقوب
پیغمبر و چندان بگریست که نابینا گشت و سال دیگر جهت طلب گندم و تجسس ابن یامین بمصر فرستاد و چون بضاعتی
نداشتند در عوض بهای گندم پشم با خود آوردند نقلست که از غایت جوع قطع نظر از استفسار حال برادر کرده فی الحال
که یوسف رسیدند گفتند که یا عزیز ازین بار بضاعتی نداریم این قدر پشم از ما بپذیر و قدری گندم صدقه کن یوسف را
طاقت شنودن این سخن ایشان نماند و دل او بر ایشان بسوخت و گفت من یوسفم و این برادر منست ابن یامین ایشان چه از
ترس و چه از شرم بعذر پیش آمدند پیراهن خود را بایشان داد و گفت **فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا** پس یهودا بمجرد
آنکه پیراهن او را بر دیده یعقوب افکند بینا شد پس یعقوب گناه پسران از خدا درخواست کرد و اجابت شد پس با اولاد
و عشایر از کنعان متوجه مصر گردید یوسف به حشمتی هر چه تمامتر استقبال کرد و در حالت ملاقات یعقوب با پسران
یوسف را سجده کردند و تعبیر آن خواب که یوسف در طفولیت دیده بود بعد از چهل سال ظاهر شد پس یعقوب با یوسف
مدت هفتده سال در کامرانی بسر بردند پس یعقوب وفات یافت و او را در کنعان دفن کردند عمر او صد و چهل
سال بود خدای تعالی یوسف را پیغامبری داد تا مصر باز دعوت کرد و دین او قبول کردند پس از یعقوب بیست
و سه سال دیگر بماند و بعد از آن وفات یافت یهودا او را بحکم وصیت او در مصر دفن کرد و بعد از آنکه موسی از مصر بیرون
میرفت تابوت یوسف را با خود برد و در کنعان در جنب پدرش دفن کردند **ذکر ایوب صابر** بن زراح بن ارص
بن نقود بن عیص بن اسحق بن ابراهیم از اولاد افرایم رحمت نامی را زن کرده و در عصمت او کلام قدیم ناطق است
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب قومی در میان رمله و دمشق بودند که خدای تعالی او را برسالت پیش ایشان
فرستاد و تمول ایوب بحیثیتی بود که هر سال پانصد جفت گاو زراعت میکرد و بیش از هزار برده و غلام داشت
گویند که هزار رمه گوسفند و فراخوران چهارپایان دیگر داشته طور عبادت او هیچ یکی از انبیا نسبت دیگر نداده چنانچه
ابلیس را عبادت او حسد آمد و بخدا عرضه داشت که او بسبب آنکه هفت پسر و سه دختر داشت و اینهمه تمول ترا عبادت
میکند مرا بر دولت گاه او مسلط گردان حضرت عزت ملتمس او را مبذول داشت پس ابلیس ... کی کرد تا همه چهارپایان
او بمردند و خود بوضع شبانی نیم سوخته بحضرت ایوب رفت و گفت که آتش در چهارپایان تو افتاد و همه سوختند

ایوب گفت خدای حاکمست پس ابلیس تسلط خواست بر اولاد او و مبذول داشت تا خانه بر سر ایشان فرود آورد
و با معلم فوت شدند پس ابلیس بصورت معلم بیامد و ایوب را خبر کرد آب در چشم او آمد و نهیب داد که تمامًا تو ابلیسی
و باعث شده که مرا از خدای تعالی دور گردانی پس ملعون نومید شد و تسلط خواست بر تن ایوب و در اثنای
نماز بادی به بینی او دمید تا وجودش سرخ شد و خارش در همه عضو او افتاد چنانچه بهر جا که سر ناخن او میرسید
ریش میگشت و همه اندام مبارکش سوراخ سوراخ شد و از نفرت آن بغیر از زن او هیچ مشفقی پیرامون او نماند
هر روز آن زن بگدایی از در بار خانه مردمان قوت او مرتب میداشت پس مردمان ایوب را در گلیمی کردند
و بیرون از شهر در خرابه افکندند مدت هفت سال در ان خرابه لا یموت و لا یحیی افتاده بود و با وجود آن همه
بلیت یک عبث ننالید ابلیس بکلی نومید شد ناگاه روزی از روزها سه تن که با او ایمان داشتند بر سر بالین
ایوب کفر کردند و گفتند که مگر خدای تعالی ایوب را از صف نبوت بیرون کرده است و اگر نه بدین بلا مبتلا نشدی
ایوب را آن سخن بغایت سخت آمد و بعد از آن بخدای تعالی بنالید و گفت **انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین** و
بقول دیگر زن او بطلب قوت رفته بود و تا شب بگردید چندانکه سد رمق باشد میسر نشد پس زنی بود که شوهر
او بواسطه بی مویی از و متنفر بود و زن ایوب موی دراز داشت آن زن از و التماس کرد که موی خود را ببرد
و بوی دهد و در عوض آن قوت بستاند و زن از غایت آنکه همه روز گردیده بود و نمی یارست که دست تهی
بحضرت ایوب رود پس رضا داد و قدری قوت بستد شیطان پیش از وصول او نزد ایوب رفت و گفت که
زن ترا با شخصی در محلی گرفتند و موی بریدند ایوب را از آن حال دل درد کرد و چون زن خود را بدان حال دید
سوگند خورد که چون ازین علت برهد و بآن تسبیح اول که ذکر رفت تضرع نمود پس فرمان آمد که پای بر زمین زن
چون چنان کرد چشمه از اثر قدم او بجوشید و بموجب فرمان خویشتن را بدان آب بشست تا هر کرمی که بود از وجود
او فرو ریخته شد و مجموع اعضای مبارکش بمرتبه اول درست گردید و آن چشمه هنوز هست و برکت ایوب شفا از اکثر علتها
بعد از آن مجموع دواب و گله و رمه که داشت یک دفعه زنده گشتند و اطفال نیز درجه حیات یافتند و بی آنکه
یک سر موی فوت گردد مجموع تمولات بدست آمد عمر او نود سال بوده و بقول دیگر دویست میگویند و مدفنش
در شام است **ذکر شعیب النبی علیه السلام** او را خطیب انبیا گفته اند و نسب او شعیب بن مشعون بن عنقا بن مدین
بن ابراهیم خلیل است بعبرانی نام او ثرون بوده و بتازی شعیب بوده خدای تعالی او را باصحاب ایکه که از مضافات
شام است برسالت فرستاد و آن قوم بت پرست بوده و در ترازو خیانت میکردند بعضی مرد و بکر و بعضی ترازو

او را سزا بدهد

نمودند پس مستمر از خدای تعالی بدو عذاب معذب کرد یکی آنکه گرمایی فرستاد که ایشان بطاقت شدند
واز بیرون شهر پاره ابر فرستاد که بسایه آن گریختند پس آتش ازان ابر بیارید تا همه بریان گشتند و دوم بیخ
الامین نعره دران شهر زد که بغیر از قوم شعیب دیگران هلاک شدند قبل این رکن وزمزمست از ساحت بیت الله
و آنچه در زمان او بر حضرت موسی علیه السلام دست داد وسابقا ذکر آن رفته است اما بعد از موسی باقی انبیا را که
تواتر مبعث شدند در ذکر سلاطین بمرتبه که تقریر کرده ایم تکرار نمیکنیم پس اسباط یعقوب را که از اولاد دوازده گانه
او منشعب شدند چون دران محل ذکر رفته است درین طبقه مشروح خواهیم گفتن **ذکر اسباط یعقوب اسرائیل**
جمله بنی اسرائیل از اسباط دوازده گانه یعقوب منشعب شدند چنانچه بعد از دو سال در وقت خروج موسی از
سبط **لاوی** ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد از ایشان بشماره آمد دختر لاوی را که رؤبین نام داشت
و او چهار پسر بود • خنوخ • فلو • حصرون • حرمی • فرزندان این پسران چهار گانه چهل و شش هزار و پانصد مرد بودند
واشرف قوم شمعون بن سدی بود که شش پسر داشت • نموییل • یامین • اوهد • یاخین • صوخر • شارل • و فرزندان
این اولاد شش گانه او پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و شریف این قوم **شلوئیل** بن سوری بن شراد بود
ولاوی سه پسر داشت • کیلشون • لایید • شبر • واشرف این اولاد قهاب بود و ایشان را فرزندان بسیار بودند
چون موسی از نسل این سبط بود ایشانرا بخدمت خود مخصوص داشت و نشمرد و عدد ایشان بیست و دو هزار
مرد بود **یهودا** پنج پسر داشت • شیلا • پرص • عین • بارایان • اروح • واین هر پنج برادر پیغامبری یافتند پرص را
پسری بود حضرون نام و او را پسری بود کالیو نام و او را پسری بود حور نام و او را پسری بصلائیل نام و او آنست
که صندوق الواح عشر که صندوق الشهاده میگفتند بدست او بود و او ساخته بود و از فرزندان ایشان دران شماره
هشتاد و چهار هزار مرد بقلم آمد **دان** او پسری بود خوشیم نام شعب فرزندان او شصت و دو هزار مرد بود
یساخار او را چهار پسر بود • نحسل • عوفی • یصر • شلیم • فرزندان ایشان پنجاه هزار و چهارصد مرد بودند **کاد** شش
پسر داشت • صلیعون • جلیشوی • اصبون • عیری • ازودی • اراییلی • فرزندان ایشان چهل و پنج هزار و ششصد
و پنجاه مرد بودند **اشیر** او را چهار پسر بود • بنیا • یشو • یشوی • بریغا • واز فرزندان ایشان چهل و یک هزار مرد
قلمی گشت **میشاخلد** او را چهار پسر بود • تولاغ • نوزا • یوب • شمران • و فرزندان ایشان پنجاه و پنج هزار و پانصد مرد بودند
زبولون او را سه پسر بود • سیرد • ایلون • تحلیل • و فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد بودند **یوسف**
او را دو پسر بود • میشا • افراییم • فرزندان ایشان هفتاد و دو هزار و پانصد و چهل نفر بودند و از آن جمله چهل

وبانصد

و پانصد نفر از نسل افراییم و سی و دو هزار از فرزندان میشا بوده **بنیامین** او را ده پسر بود • تبلغ • تخو • سویل
کیلا • نعمان • روس • موسیم • خوفم • ارد • امر • و فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهارصد نفر مرد بوده
موسی دو پسر داشت کرشوم بعیزر و هارون را چهار پسر بود نصیهار عازارا یهودا نیامار والعازار بن
بود فنجاص نام و گویند که خضر علیه السلام در توریت بالیا موسومست از نسل این فنجاص بوده **قارون** ابن عم
موسی است سه پسر داشت القانا وادی اسیر و ایشان هر سه پیغمبر بوده اند و شموئیل بن سر همان بن قوایل
بن اوی است و این همان آنست که داود پیغمبر با صد کس او را بخدمت حیا المحضر گذاشت که پیوسته تهلیل و
تسبیح میکردند و سلیمان نبی نیز بر همان قاعده آن منصب را بایشان تفویض کرد و پس بعد از موسی یهوشوع کریوشع
بن نون معروفست چنانچه ذکر رفت خلیفه او شد بعد ازو بنی اسرائیل از طاعت حق باز گردیدند پس خدای تعالی کوشان
وشعاتیم نام دو ظالم را بر ایشان بگماشت تا مدت هشت سال ایشانرا معذب داشت بنی اسرائیل بخدا نالیدند
حق تعالی بمعاونت ایشان بر دست غتنائیل تا کوشیا را بکشت **غتنائیل بن قنان** از سبط یهودا بود چون بر کوشان
مسلط شد و شر از سر بنی اسرائیل دفع کرد مدت چهل سال بر بنی اسرائیل حاکم بود بعد ازو **ایهود** از سبط بنیامین
حاکم شد و سبب آن بود که بعد از غتنائیل بنی اسرائیل دیگر بار بر خدای تعالی عاصی شدند پس خدای تعالی عقلون نام
پادشاهی را بر ایشان بگماشت تا چند نوبت بنی اسرائیل را غارت کرد و تا هجده سال ایشانرا چون غلام و برده
بندگی فرمود چون کار ایشان بجان رسید پناه بخدای تعالی بردند پس ایهود را توفیق رفیق شد که عقلون را
بکشت و تا هشتاد سال بنی اسرائیل در کنف سلطنت او بیاسودند بعد از آن **باراق** بر سریر بزرگی تمکن یافت
چند نوبت لشکر فلسطین بقصد بنی اسرائیل متوجه شدند او دفع کرد و مردانگی او تا امروز در میان یهود ضرب المثل است
چون یکسال از حکومت او بگذشت وفات یافت و بعد ازان **شمگار** از سبط نفتالی بود از یهود روی گردانیده
بکنج انزوا منزوی شده بود بعد از باراق لشکر پادشاه قیصر بتقریب بیست سال بر بنی اسرائیل مسلط شدند
پس شمگار را فرمان شد که دفع ایشان بکند بنی اسرائیل حاکم خود ساختند بعد ازان پادشاه قیصر تیمیر الملم شخصی را
با لشکر بسیار بقصد او فرستاد و قضا را شمگار بران لشکر مظفر شد چنانچه تیمیر پیاده از میان آن معرکه جان بدر برد
و بنی اسرائیل تا مدت چهل سال دیگر در سایه سلطنت او بودند بعد ازان بنی اسرائیل دیگر باره رسم بیراهی پیش گرفتند
چند مرتبه بیش از آنکه طغیان و عصیان می ورزیدند فنیا دنها وند پس حق تعالی مدیان را بر ایشان مسلط کرد
تا هفت سال چنانچه در خدمت مبالغه کنند ایشانرا معذب داشت و بنی اسرائیل از جور او پناه بکوهسار بردند و

وبعد از ان بضرورت پناه بکوهها گرفتند چون باز روی بحق آوردند **کدعون** نام را فرمان شد تا کدعون لشکر از بنی
اسرائیل قریب سیصد و پنجاه هزار مرد از اهل مدیان بکشت و بنی اسرائیل را دیگر قوی دست کرد و مدت چهل سال
حکومت بنی اسرائیل باو تعلق گرفت و او را هفتاد و دو پسر بوده و از جمله **ابیملخ** که از سریتی بود از اهل سخیم بعد از وفات
پدر پیش خویشان خود رفت و بیک حیلت چنان کرد که هفتاد برادر خود را بکشت یکی از ایشان یوتام نام از میان
جان بیرون برده قومی برانگیخت تا ابیملخ را بکشتند و حکومت از نسل او منقطع شد و مدت استیلاء او بر
بنی اسرائیل سی سال بود و بعد از و **تولاغ** از سبط یشاخار حاکم شد و مدت بیست و سه سال حکومت کرد و بطریقه
موسی [illegible] و بعد از و **تاییر کلعادی** که بزعم یهود پیغمبر است از سبط منشا ظهور کرد و در
زمان او بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند حق تعالی جماعتی را بر ایشان بگماشت تا از ایشان بسیاری را بکشت مدت
حکومت او شش بود سال بعد از و **ابصان** از سبط یهودا بر بنی اسرائیل حاکم گردید و مدت هفت سال در تدبیر امور
ایشان بسر برد و عاقبت بدست یهود کشته شد بعد از و **ایلون** از سبط زبولون ده سال حکومت کرد بعد از وفات
او **عبدون** از فرزندان افرائیم بن یوسف حاکم گردید و تا هشت سال امور حکومت را بجادهٔ استقامت مرعی داشت
بعد از و **شمشون** که از سبط دان بود که بزعم مورخان پیغمبر بوده حاکم شد جمعی برو گرویدند و اکثر متمرد شدند
هرچند که لشکر فلسطین با فوج یهود بر سر او می آمدند و باندک نفری از شیعهٔ خود ایشان را تار و مار گردانید عاقبت
قومی از قوم فلسطین زن او را بعد از چند گاه که با شوهر موانست یافت هر بار بطریق استهزا دست او را بهر چیز که
می بست و امتحان میکرد که حیلت شوهر خود را بدست دشمن دهد پس شمشون آن بند را میگسیخت و زن بخنده می
افتاد و امتحان قدرت او گسیختن میکرد و پس روزی از شمشون پرسید که قوت تو بر گسیختن کدام بند قادر نیست
او گفت بغیر از آنکه به بند موی من قید دست من کنند هیچ چیز دیگر تاب قوت من ندارد و پس روزی آن دشمنان
شمشون را در کمین داشت و دست شوهر خود را بموی او محکم فرو بست و بسبیل امتحان او را گفت که زور خود را
بران موی بیازماید گسیختن متعذر بود و پس زن در کشید و از اطراف و جوانب شمشون را فرو گرفتند پس پادشاه
فلسطین بفرمود تا چشمهای شمشون را بکار [illegible] و بسبیل استهزا و تمسخر پلشتیها بروی افگندند تا اهانت
بمرتبه رسید که قطع گوش و بینی و حلق محاسن نیز ظهور پیوست پس خدای تعالی شمشون را در ان حالت عنایت فرمود
و چشمها و بینی او باز داد و بحال اول آمد پس شمشون قوت کرد و آن بند را بگسیخت و ستون قصر را از هم بکند تا قصر
بر سر آن قوم فرود آمد و تمام را بر هم آن ستون [illegible] کرد که از بسیار اندکی جان بدر برده گویند که قبر او در آن است

حکومت

حکومت او بیست سال بود بعد از و **عالی امام** که او نیز پیغامبر بوده و از فرزندان ایثامار بن هارون علیه السلام
حاکم شد چون فرزندان او بیراهی میکردند منع مینمود و زجر بسیار بواسطه آن بدو میرسید پس خدای تعالی
بواسطهٔ بیهودگی او را و فرزندان او را بسبب بی ادبی از حکومت بنی اسرائیل معزول گردانید مدت ان استحقاق
چهل سال بوده بعد از و **شماویل** از اولاد آسا علیه پیغامبر شد مادر او بعد از دیر بسش زن کرده بوده و خود ملازم
بیت الله بود و شبی ندایی بگوش او رسید تصور کرد که عالی امام او را گفت که من ترا نخوانده ام میخواندند و پیش او رفت
و تا سه کرت همچنین تکرار یافت و هر سه بار عالی امام گفت من ترا نخوانده ام و تعلیم فرمود که اگر باز ندا شنوی هم بجای
خود جواب ده او همچنان کرد و بعد از ان بشنود که خدای تعالی میفرماید که در بنی اسرائیل بلایی خواهد کرد که هر که آن
بشنود کر شود بر و عالی امام را یا کاهن که نسبت آن مداهنه که با فرزندان خود کرده نه بفرمان و نه بغیره گناه
خاندان او را کفارت نخواهم کرد و پس شماویل آنچه شنیده بود روز دیگر با عالی امام بگفت عالی امام گفت آنچه فرمان خدای
تعالی باشد چنان شود بعد از ان حکومت بنی اسرائیل بر شماویل قرار گرفت و او در زندگی فرزندان جمع کرده بود
آنها بسر انش از جادهٔ سداد ابرا نمودند پس بنی اسرائیل باو گفتند که چون فرزندان تو بطریق تو سیر نمیکنند پادشاهی
بر ما حاکم گردان تا چنانچه طوایف دیگر با موامر سلاطین خود میکنند ما نیز او را متابعت نماییم و این بعد از پنج سال بود
که حکومت فرزندان ایشان آغاز شده بود پس خدای تعالی بدعای شماویل طالوت را بتر شاه کرد چنانچه سابقا
در ذکر سلاطین کیانیه مشروح گفته ایم و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم سلطنت بر او اطلاق کردند طالوت بود و بعد از
حضرت داود پادشاه شد **طبقهٔ ششم در ذکر داود و فرزندان او** ایشان بیست و یک تن اند و چهارصد و چهل و
یکسال ایام سلطنت در خاندان ایشان بوده نسب داود پسر ایشا عوفید بن بوعز بن نحشون بن عمیناداب بن ارم
بن حصرون بن پرص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام بغایت شجاع و دلاور بود و نبوت داشت در اوان صبا نزدیک
رمهٔ پدر او را بانفراد و حین آنکه رمه از خرس و لشکر و شیری با ره حمله نموده بهر دو را بکشت و کیفیت آنکه او جالوت را
چون کشت هم در طبقهٔ کیانیه گفته شد لیکن آنکه تکرار رفت بعد از و داود بنی اسرائیل را مرفه گردانید و داود را
نوزده پسر بود سلیمان امنون دانیال شالوم ادونیا یوجار شمعا شوراد ناثان ارسیاماع الیاداع
نقلیط نساماع نفالط یوه شعطیا یتوعلم ادشالوم از جمله فرزندان شمعا با پدر نزاع کرد و کشته شد و ادونیا
طمع داشت که بعد از پدر پادشاه شود چون بر سلیمان مقرر شد او خواست که آن زن پدر بستاند بواسطهٔ این گناه
بر دست سلیمان کشته شد مدت پادشاهی داود چهل و دو سال بود مردم را بدین موسی دعوت میکرد صحف او

زبور بود که شامل توحید حق است و از اعجاز که داشت یکی آن بود که آهن بدست او نرم میشد و از آن زره میساخت
دوم آن بود که آوازی خوش داشت که چون بخواندن زبور مشغول میشد پرنده و چرنده از هوش میرفتند
از خدای تعالی ابتلا خواست تا از شرف آن نیز بهره مند گردد پس بزن اوریا مشغوف شد و اوریا را بجنگی فرستاد
که در آن جنگ کشته گردید و زن او را بخواست پس روزی دو فرشته پیش او بصورت آدمی آمدند و یکی از آن هر دو گفت که
من یک گوسفند دارم و او خداوند نود و نه گوسفند است میخواهد که این گوسفند مرا بستاند تا مرا هیچ نباشد و او را صد
گوسفند شود از داود علیه السلام سوال کرد و او اقرار نمود پس داود بر و تندید و او گفت که چون ترا نود و نه زن است بچه سبب
اوریا را قصد کردی تا زنش بستانی و هر دو ناپدید شدند و داود دانست که منبع این سوال از کجاست پس جامه
بر خود بدرید و چندان بگریست که حق تعالی توبه او قبول کرد و سلیمان از زن اوریا متولد شد مدفنش در بیت
المقدس است

ذکر سلیمان النبی علیه السلام

بعد از پدر بحکم ولایت عهد پادشاه شد بزرگان بنی اسرائیل را
جمع کرد و بجایی که عبادتگاه کند چون بود هزار قربان بکرد بعد از آن حضرت حق بر و تجلی فرمود و فرمان کرد که از و چیزی
خواهد او علم و عقل درخواست کرد پس حضرت عزت ملتمس او را مبذول کرد و مال و عظمت و ملک و ظفر بر آن افزود
چنانچه بعد از و نه پیش از و بر هیچ آفریده آن میسر نشد پس حکومت بنی اسرائیل پیش گرفت و وقتی چند که او را
مظالم روی نموده و اجتهادی که در آن امور نموده است شهرتی دارد از آن جمله دو زن را در یک موضع خالی وضع حمل
افتاد و در ره نسیم فرزند یکی از آن هر دو بمرد پس بر سر آن فرزند زان نزاع کردند و بمحکمه سلیمان حاضر شدند چون
گواه در میان نبود هر دو بجدی تمام تضرع مینمودند قرینه میسر نمی شد پس سلیمان فرمود که آن فرزند زنده و مرده را
حاضر کردند و گفت تا هر دو را دو نیم کنند و بمناصفه با مادران قسمت نمایند پس از آن فریاد بر آمد که زنده را باری نکشید
و بدو دهید آن زن دیگر راضی می شد و میگفت که رضای من در حکم سلیمان است پس سلیمان آن فرزند را بدان زن
داد که بقتل راضی نمیشد جمله حاضران بر کیاست و فراست او تعجب کردند بعد از سال چهارم عمارت بیت المقدس
پیش گرفت و مال بسیار تا هفت سال بدان خرج کرد و چون تمام شد بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار
گوسفند بدعوت شکرانه آن کشت باقی با محتاج نیز بر آن قیاس باید کرد و پس قربانی چند کرد و شب تا روز در
بیت المقدس عبادت نمود که همچنان که در زمان موسی آتش از آسمان فرود آمد و قربانها را تمام بسوخت پس
خطاب آمد که مادام که تو و فرزندان تو از عبودیت من تجاوز نکنند پادشاهی را از نسل تو منقطع نگردانم مجموع
جن و انس و وحوش و طیور و سباع و دواب او را مطیع شدند و علم او بر حقیقت حال ایشان محیط شد و بربع

مسکون

مسکون مسلط گردید هفتصد و نود و نه زن و سریت داشت و یکی از آن جمله دختر که بود که پدرش بدست سلیمان کشته
شده بود و محبوبه سلیمان بود از و درخواست کرد تا بفرماید تا صورت پدرش را از سنگ بسازند و بدان متسلی شود پس آن
صورت را در خلا می پرستید پس بشومی آن فعل چهل روز وحی بر و منزل نمیشد بغایت دلتنگ گردید تا بر کیفیت
سر آن صورت ملهم گردید و زن را بکشت و صورت را بشکست دیگر بتضرع از حق سبحانه و تعالی عفو از اسم درخواست
پس این استیلا بر سایر دیگر مخلوقات بواسطه اسم اعظم که داشت و بر نگین او بود و در وقت کسر وضوء نگین را بر
زنی می سپرد عفریتی را توفیق شد که در حین آن حال بشکل سلیمان متشکل گردید و نگین از دست آن زن بستد و بر تخت
نشست چون سلیمان از قضاء حاجت فارغ شد و نگین طلبید گویند که صورت او از وضع که داشت گردیده بود پس او را
باهانت و زجر از ساحت حرم بیرون کردند سلیمان دانست که مدت بلا رسید و دل بجلاء وطن و مذلت غربت نهاد و
تفرقی از و در خاطر خلق افتاد که هیچکس او را بپرامون خود راه نداد تا بخدمت ماهی گیری مشغول گردید پس چون چند
روز بر آمد و عفریت بر تخت متمکن شد اما ترک عبادت و موعظه و تسبیح از و مشاهده میکردند و از آن معنی متعجب
میشدند تا روزی آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود از و در غضب افتاد و بر سبیل امتحان اسم اعظم بر زبان راند
عفریت را مجال شنودن نبود از روزن خانه بدر رفت و آن نگین را در دریا افکند چون چهل روز بر آن بگذشت در وقت
انقضی شد ماهی در شصت استاد سلیمان افتاد و آنرا بخانه آورد و بسلیمان داد که احشاء آنرا پاک کند ناگاه نگین
خود را در شکم او یافت شاد شد و در دست کرد فی الحال بمرتبه اول فر و شکوه نبوت و سلطنت بر و ظاهر شد پس اسم
اعظم بخواند که تا آصف و دیگر ارکان دولتش با تختی که داشت حاضر شد و بر سریر سلطنت متمکن گردید و عظمت او تا غایتی
بود که بعد از تخت او مجموع وحوش و طیور و جن و انس بر در بر عهد یکدیگر بایستند تا آفتاب بر و نتابد یکروز هدهد غایب
بود چون حاضر شد او را باز خواست کرد و از شرح مملکت سبا و عظمت بلقیس و کیفیت حکومت او بر جن و انس بگرد سلیمان
بر و مشغوف شد و نامه کرد بر و بعد از محاکات و آمد شد رسولان او را بالزام اعجاز زن کرد و مملکت سبا نیز بر ممالک
او بیفزود و گویند که در وقت عبادت هر روز درختی از مقابل سجده گاه او می رست و خواص خود را با او مسکن بعد از آن
سلیمان درخت را بباغ نقل میکرد و خواص از آن می فرمود تا می نوشتند پس بر بنای لیل بی بابه که هزار تومان درخت
غیر مکرر در فارس که تختگاه او بست بودی چون در قرآن و احادیث نیامده بآن سند معتمد نه باشد پس چون وفات
خود دانست عصایی از سلاح بساخت و بران تکیه کرده جان بداد و مدتی انس و جن و سایر دیگر حیوانات او را در حیات
تصور کرده هر جنسی و صنفی بر قاعده خود خدمت میکردند تا حق سبحانه و تعالی کرم را توفیق داد که آن عصا را مجوف

کردکه بشکست و سلیمان بیفتاد چون وفات او ظاهر شد او را بحکم وصیتی که در اوان حیات میکرد در میان بحر قلزم
بر سر کوهی نهادند تا انقراض عالم هیچکس از مدفن او اطلاع نباشد مدت سلطنت او چهل سال بوده بعد از وی پسرش رجو
عام قایم مقام شد اما حکومت او عشر عشیر پدر نبوده در ذکر سیرت رجوعام بن سلیمان النبی او نیز شرف نبوة
یافت و سه پیغامبر دیگر نیز یکی احیا و دوم شمعیا و سیوم عدو امعاصر او بودند روزی بروعام نام غلام سلیمان تنها
برای سیر رفت بقولی در عهد سلیمان و بقولی بعد از وی پس با تقی جامه او را دوازده پاره کرد و ده از آن بوی داد و گفت که چون
سلیمان بعبادت خدای تعالی مشغول داود مجد نبود سلطنت اولاد ده سبط را از فرزندان او گرفته بتو ارزانی فرمودیم
و حکومت دو سبط را با اولاد سلیمان گذاشتیم چون سلیمان پیش از وحی کیفیت این حال معلوم کرده بود خواست که بروعام
بکشد او بگریخت و بحفظ خدای در جهان پنهان شد و گویند نزد شیشاق نام پادشاه مصر رفت چون سلیمان وفات
یافت و رجوعام قایم مقام گردید بحکم خدای تعالی اولاد ده سبط بر بروعام جمع شدند و حکومت دو سبط بر رجوعام
ماند پس یکبار قوم از وی درخواست کردند که پدرت سلیمان بار گران بر ما نهاده بود باید که تو در آن تخفیفی کنی او طیره شد
و گرانتر کرد و گویند که تخلف اولاد آن ده سبط از و بواسطه این بود پس رجوعام از اولاد ابن یامین و اسود که بدو
ماندند هشتاد هزار مرد جمع کرد که با بروعام جنگ کند خدای تعالی از شمعیا نبی پیغام به بنی اسرائیل کرد که چون خلع
سلطنت رجوعام از اولاد اسباط ده گانه امر من است گر ده ام شما بهرزه جنگ مکنید قوم هر دو گروه بحکم آن پیغام دست
از داوری بداشتند مدت پادشاهی رجوعام بر آن دو سبط هفده سال بود و بعد از آن تا آن اوان که نسل سلیمان
باخر آمد بر همین اولاد یهودا و ابن یامین حاکم بودند چون رجوعام وفات یافت بعد از وی پسرش افیا بن رجو
عام بر اولاد ابن یامین و یهودا پادشاه گشت و در عبادت و رشد از مرتبه طور پدر نیز بگذرد و پیرایش گرفت
لیکن دور دولت بروعام بعد از آنکه دو سال حکومت کرد و بمرد و بعد از وی پسرش اسا ابن افیا بن رجوعام بر اولاد
آن دو سبط حاکم گردید و رسم و آیین داود و سلیمان را شعار خود ساخت و بتان اولاد یهودا و ابن یامین را بشکست
و اشیاء زاد دیگر پاره براه راست آورد حتی که مادر خود را بواسطه بت پرستی بکشت قومی از کوه پناه برخ نام ملکی کافر بودند
و اغوا کردند تا با لشکری گران بقصد او متوجه شدند پس اسا بحضرت حق بنالید ناگاه در اثنای آن بخواب رفت و جنانی
دید که یکی با او گفت که ای اسا غم مخور که جواب دشمنان شما بر ماست اسا از غایت فرح بیدار شد و آنچه دیده بود با قوم
خود بگفت موحدان بدان بگرویدند و بعضی منافقان از استهزا آمد بعد از چند روز رسول زنج رسید و مکتوب که بدو
داده بود بداد قضا را در شانی چند موحش فاحش نوشته بود اسا آن مکتوب را بمحراب آورد و گفت یا آله العالمین

کازرا

کافرا را بر اهل اسلام مسلط مکن حق سبحانه و تعالی در آن دم او را نبوت داد و فرمان کرد که بنی اسرائیل را جمع کرده بجنگ
زنج بیرون رود قوم او تخلف کردند مجموع آن تیرها او باد و تن در مقابل اسا بر سر بلندی بایستاد و زنج فرمان کرد
تا بر وی تیر باران کردند مجموع آن تیرها هم بر آن قوم باز گردید پس شمشیر حمله نمودند آن تیز هم بر ایشان رو شد
پس زنج باندک نفر منهزم گشت و بکشتی نشست که بمملکت خود رود اسا بر هلاک او دعا کرد تا بدان قدر که مانده
بود غرق شد و یک کس از آن همه قوم بر تخته سالم نماند و بدر رفت پس بنی اسرائیل آن همه خواسته را جمع کرد
پس اسا بقولی بیست سال و بقولی چهل سال بر بنی اسرائیل حکومت کرد و بیت المقدس مدفن اوست در میان گورستان
انبیا بعد از وی یهوشافاط بن اسا قایم مقام پدر شد و تا مدت بیست و پنج سال بر اولاد اسباط دوگانه حاکم شد
و بمتابعت دین موسی و مشایعت سنت داود قیام نمود بعد از وی پسرش یورام بن یهوشافاط بن اسا حاکم شد
و هفت سال حکومت کرد و گویند که او نیز معاش پسندیده کرده بعد از وی پسرش اخزیاهو بن یورام
چون شش سال از وفات پدرش بگذشت حاکم شد و یکسال حکومت کرد و بمرد و بعد از وی مادرش عالیا نام
مجموع پادشاه زادگان را که از نسل بکشت و مدت شش سال حکومت اولاد سبطین بدست فرو گرفت
از میان آن همه اولاد سلیمان یهواش را که پسر اخزیاهو بود یهوشبع نام که خواهر پدرش بود بدزدید و درین مدت
در بیت المقدس پنهان میداشت بعد از آنکه از مدت حکومت عالیا شش سال بگذشت پنج کس از بزرگان آن دو سبط
اتفاق کرده یهواش بن اخزیاهو را بپادشاهی نشاندند عالیا چون واقف شد بخواست از تخت بر جهت
و بدار السلطنه در آمد تا از غیرت حکم یهواش را ببرد پس آن پنج بزرگ او را بشمشیر بچیدند تا ذره ذره شد
و یهواش بر سریر پادشاهی تمکین یافت و احیای دین موسی را بطریقه سنت داودی بکرد و آنچه از بیت المقدس
خراب شده بود مرمت ساخت بعد از آنکه مدت چهل سال بر بنی اسرائیل حکومت کرد و قاعده رشد و رشاد را استحکام
داد عاقبت بر دست غلام خود شهید شد بعد از وی امصیا بن یهواش قایم مقام پدر شد و بیست و نه سال بر سنت
پدر پیروی داود کرد و بمرد بعد از وی عزیا بن امصیا بجای پدر نشست و او را عزیا نیز میگویند مدت پنجاه و
دو سال بنی اسرائیل را بمتابعت دین و مطاوعت خود بداشت و در زمان او هیچ آشوبی نبود چون او نیز وفات
یافت بعد از وی یوثام بن عزیا قایم مقام پدر شد و شانزده سال بر طریق سنت داود معاش و اشتغال
کرد چون او نیز وفات یافت بعد از وی ارحاز بن یوثام که پسر او بود بعد از مخالفت پدر و متابعت اولاد بروعام
بن نواط که پادشاه ده سبط بود بکرد و تا مدت شانزده سال بکفر و ضلالات بسر برد چون او بجهنم رحلت فرمود

بعد از او حزقیا ابن احاز بن یوتام بعد از وی سنت داود نبی پیش گرفت و مجموع بتها را با بت پرستان نیست کرد و
و بتخانها را تمام خراب ساخت پس سنحریب نام شخصی بر وی خروج کرد و اکثر ضیاع و عقار اولاد یهودا بتصرف خود گرفت
و بدان اکتفا ناکرده بر سر حزقیا نیز لشکر فرستاد پس حق سبحانه و تعالی صیحه در لشکر او انداخت که قریب صد و هشتاد
هزار از هیبت او بدوزخ رفتند و آنچه خلاص یافت بمملکت خود رفت با پادشاه خود نفرا نام بت را می پرستیدند
و زعم ایشان آن بود که آن صیحه از قهر آن بت بوده بعد از آن حزقیا را مرضی مقطوع الطمع روی نمود و شعیا که پیغمبر
نبی بوده بعیادت او آمده و بواسطه صعوبت مرض او درخواست کرد که وصیتی کند حزقیا بگریست و از خدای تعالی
بتضرعی تمام درخواست صحت خود کرد و مستجاب شد و پانزده سال دیگر در رفاهیت حیات یافت و مدت سلطنت
او بیست و یکسال بوده پس میشا ابن حزقیا در زمان وفات پدر دوازده ساله بود بواسطه ارشدی که پدرش
داشت او را قایم مقام کردند آن بدبخت تا هنگامی که اختیار بدست آورد معاشی بر سیرت پدری کرد اما چون استیلا
یافت از دین برگشت و بتخانها که پدرش کنده بود احیا کرد و بتی را که بجهت خاصه خود کرده بود در بیت المقدس
نهاد و بسیار خونها ریخت تا مردمان را از راه دین به بیراهه شرک آورد و بیست و دو سال برین صفت معاش کرد پس
پادشاه در بلاد جزیره او را اسیر کرده و در قفصی آهنین نهاد و بفرمود تا نرم نرم آتش در زیر آن میکردند که بعذابی
هر چه صعبتر هلاک شود گویند که یکیک آن اصنام را بزاری یاد کرد فایده نیافت پس کواکب را که در تسخیر داشت و
این بتها را بشکل انها ساخته می پرستیدند بشفاعت خواند بجایی نرسید با خود گفت که خدای داود و سلیمان را نیز بیازمایم
و بتضرعی تمام بر خدا بنالید حق تعالی بزاریدن او ترحم فرمود و آتش بر او سرد کرد و از آن بلا او را خلاص داده دیگر بار
بسلطنت رسانید و سی سال دیگر در ایمان و ایقان حکومت کرده و در آن توبه و انابت بمرد بعد از او امون بن میشا ابن حزقیا
قایم مقام پدر شد و دیگر بار باجیاء کفر و افتاد و فسق مشغول گردید و مردمان را از آن تکلیف کردن گرفت چون دو سال
بر حکومت او بگذشت غلامان پدرش هم بر سر سلطنت او را پاره پاره کردند بعد از وی تا ده سال فترت خواست و غلامان
دست کشش بر همدیگر نهادند بعد از آن یوشیاهو بن امون مملکت را مستخلص کرده و قدم صدق او بر راه رشاد
نهاد و طریق عدل و داد پیش گرفت و بیت المقدس را مرمت ساخت خولدی نبی معاصر او بود پس از خولدی مآل حال خود
و بنی اسرائیل را پرسید که چون شود او پیغام کرد که بواسطه کفر و فسق بنی اسرائیل بلای بزرگ در راه است اما چون تو پادشاه
عابد فاضلی زمان تو سالم خواهد گذشت پس معابد کفار را تمام خراب کرد و آلات بت پرستی را تمام بسوخت و جمعی که
مواد آن فتنها بر ایشان عاید بود بی محابا قتل کرد و بعد از سی و یکسال که مقتضی المرام سلطنت کرده بود بدست

پادشاه

پادشاه موصل کشته شد بعد از او یهواحاز بن یوشیاهو قایم مقام پدر شد و هم کفار پیش گرفت که مگر بواسطه
آن از شر پادشاه موصل خلاص یابد فایده نکرد و بدست او محبوس شد و در حبس بمرد پس برادر او الیاقیم بن
یوشیاهو پادشاه شد و فجور و کفر را از برادر نیز بگذرانید و در زمان او بوده که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد
و ابن الیاقیم تا سه سال مر ورا متابعت نمود و بعد از آن تمرد کرد و بواسطه آن او و اکثر بنی اسرائیل بدست بخت نصر هلاک شد
ارمیا و اوریاهو که نبی معاصر او بودند هر چند که ایشان را نصیحت میکردند مفید نمیشد پادشاهی او یازده سال
بود بعد از او یهویاخین بن الیاقیم پادشاه شد و بر سیرت پدر معاش بنیاد نهاد چون مدت هشت سال
از سلطنت او بگذشت و بر بخت نصر خروج کرد پس بخت نصر بیت المقدس را بر او حصار کرد و بعد از جنگ بسیار او را با
اکثر پیغامبرزادگان دیگر اسیر کرد و مجموع خزاین و دفاین را که در قدس شریف بود بتاراج برد و بعد از و متنیا
بن یوشیاهو را بجای او نشاند و صدقیا نام کرد و او پسر وی برادر کرد و از بخت نصر روی گردان شد چون نه سال از
پادشاهی صدقیا بگذشت بخت نصر باز بیامد و بیت المقدس را در حصار گرفت و چون صدقیا را طاقت طاق شد
نیم شبی روی بگریز نهاد لشکر بخت نصر در پی او کردند و او را نزدیک شهر ریحا بگرفتند و پیش بخت نصر آوردند فرزندان
او را در حضور او بقتل آورده و چشمهای او کور کرد و او را ببابل فرستاد و نبوزرادان نامی از ملازمان او بیامد و بیت
المقدس را خراب کرد و باتش بسوخت و تمام اصول آنجا را با خود پیش بخت نصر برد و او بفرمود تا جمله را بقتل آوردند
و سبط یهودا را از وطن خود اخراج کردند و کدلیا ابن احیقام ابن شافان را در بیت المقدس نشاندند چون خبر حکومت
او بلشکر رسید اسماعیل بن نتنیا و یوحانان بن قاریح و سرایا ابن تنحومت و یازنیا ابن معکاتی با خدم و حشم
خود تمام پیش کدلیا آمده و در مقام رضا بایستادند کدلیا ایشان را دلخوشی داد و گفت شما باز گردید و خدمت پادشاه
کنید اسماعیل بعد از این حکایت بهفت ماه بیامد و با ده مرد کدلیا را با لشکری که داشت در موضع مصفا بکشت
و آنچه باقی مانده بودند از خرد و بزرگ آن مقام هجرت کردند و بمصر رفتند و جلاء طایفه بنی اسرائیل از آن مقام و نکبت
دولت ایشان آن بود و ذوالکفل و ارمیا دو پیغامبر در عهد سلطنت ایشان بوده طبقه هفتم در ذکر یربعام و
اولاد او یربعام بن نواط بن یاهو ابن شیمع ابن الیلا پادشاهی ایشان دویست و شصت و یکسال بود علم
آنست که از سلیمان نبی بگریخت و بمصر رفت و در زمان رحبعام ده سبط بنی اسرائیل او را بسلطنت نشاندند او
با خود اندیشید که اگر بنی اسرائیل هر سال به بیت المقدس روند و حج گذارند دل ایشان مایل سلطنت رحبعام شود
که پادشاه ایشان بوده و مرا مقتول گردانند اولی آنست که ایشان را از رفتن به بیت المقدس باز دارم و دو عجل

ازرز بساخت ویکی را در بیت ایل نهاد ویکی را در دان وگفت که چه حاجت که هر سال شما به بیت المقدس روید
اینک خدای شما ومردم را بدین حیله از راه حق باز داشت وبیست ودو سال پادشاه شده بود وبعد از دو سال
از پادشاهی اسا ناداو بن یروعام قایم مقام پدر گشت وبر ملت پدر بود ودو سال سلطنت کرد بعد از
بعشا بن افنا پادشاه شد وبقول اخیا شیلونی نبی خاندان یروعام را بر انداخت وکافر شد ایزد تعالی
او را پیغام فرستاد که ترا بر قوم خود سلطنت دادم وتو پی رو یروعام شدی خانه ترا همچون خانه او کردانم
وهر که از قوم بمیرند او را سگان خورند وبیست وچهار سال حکومت کرده یهو ومیخا هو وبلیا هو معاصر او بودند بعد از
ایلا بن بعشیا از سبط اسیا خار بود پادشاه شد وپی رو پدر بود ویکسال ودو ماه پادشاه بود بعد از ان
بدست غلام خود زمری نام کشته شد زمری بجای او نشست وبنی اسرائیل شخصی را که امیر لشکر بود عمری نام را
پادشاه کردند وبر در قصبه که زمری در انجا بود حصار کردند بعد از هفت روز زمری را بقتل آوردند عمری
را سلطنت نشاندند واو دوازده سال در پیروی یروعام پادشاهی کرد وبعد از او اخاب بن عمری پادشاه
شد بعد از سی وهشت سال از پادشاهی اسا ومیخیا هو پیغامبر انجا بود وگفت از دمشق بر ما خروج میکند
حال چه خواهد بود صدقیا ابن کنعانا مشتی بر دهن او زد وگفت کدام پیغامبر از من در گذشت که بتو رسید وسخن تورات
ترا از سخن باست واخاب گفت تا میخیا هو را در زندان کردند اخاب چون بجنگ رفت تیری بر وزدند ودر مراجعت
بجهنم رفت وزین او که بخون تر شده بود سگان لیسیدند واو را زنی بود که بصد مرتبه از وی کافرتر بود ونام او یر
اول بود وایشان پیروی یروعام کردند وخضر ع علیه السلام که پیش ازین بایلیا هو مشهور بود معاصر او بود
وایزد تعالی امر فرمود که تا زمانی که خضر دعا نکند باران نبارد وپس خطاب رسید که خضر بوادی کویت رود
او برفت وقوت او کلاغان می آوردند چون باران نمی آمد انجا آب نبود پس دیگر بار خطاب آمد که بصرفنک
رود وانجا پیرزنی هست او را ببیند چون خضر بصرفنک رفت وپیرزن را بدید عجوبه عجز خود را با خضر گفت
که در جوال پارهٔ آرد دارم ودر خم قدری روغن بدعای خضر برکت در آرد وروغن او پیدا شد که تا باران
نمی آمد آرد وروغن او بود بعد از ان خضر بویشان باخبار شد وششصد وپنجاه مرد که دعوی پیغامبری اصنام میکردند
بکشت واجازت داد که باران بیارد واتفاق بنی اسرائیل آنست که در اول پادشاهی یوارم سواران از آتش کرد
او گرفته او را بآسمان بردند وایشان زنده کشان بودند وبیشتر مورخان برانند که او هنوز زنده است واخاب بیست
ودو سال پادشاهی کرد وبعد اخزیا بن اخاب چون هفده سال از پادشاهی یهوشافاط گذشت قایم مقام

پدر شد ودو سال پادشاه بود وبیمار شد وپیش صنمی فرستاد که بعقوبت مشهور بود تا از بیماری او خبر دهد خضر علیه
السلام در راه بایشان رسید وگفت او درین بمیرد وهمچنان شد وبعد از او یوران بن اخاب پادشاه شد
وخضر در زمان او ارتفاع یافت ودوازده سال پادشاهی کرد وخضر والیاع ومیخیا هو این هر سه پیغامبر معاصر
او بودند پس شهو بن یهوشافاط پادشاه شد ویوران بن اخاب را بتیر زدند وزن اخاب را با هفتاد پسر بکشت
وچهل ونه سال پادشاه بود یهواخاز بن شهو بجای پدر نشست وتضرع پیش الیاع پیغامبر برد وگفت از دست
لشکر دمشق ما را خلاص ده الیاع فرمود که این تیرها که داری بر زمین زن او سه نوبت بر زمین زد پس الیاع
فرمود که سه نوبت لشکر دمشق را مقهور کردانی بعد از ان الیاع وفات کرد لشکری از مواعزم ان ولایت
کرد ایشان گویند که شخصی را در گور مینهادند چون لشکر نزدیک رسید مرده را پیش انداختند وبگریختند اتفاقا مرده در گور
الیاع افتاد وتن الیاع بدو رسید در حال زنده شد واین معجزات الیاع است وشانزده سال پادشاهی
کرد وبعد از او یروعام بن یوآش بعد از شانزده سال از پادشاهی امضیا قایم مقام پدر شد ودمشق وحماه وولایات
دیگر که از دست ایشان بدر رفته بود مستخلص کرد وچهل سال حاکم بود ویعشیا ویونس وهوشیع پیغامبر معاصر او
بودند بعد از او زکریا ابن یروعام پادشاه شد وشش ماه پادشاهی کرد پس شلوم بن زجیا کمین کرده او را بکشت
وبجای او پادشاه بود بعد از او منحیم بن کادی شلوم را بقتل آورده ده سال پادشاه بود ویفقیع بن منحیم
بجای پدر نشست ودو سال حکومت کرد وبعد از او فقح بن رملیا کمین کرده فقیع او را بکشت وبیست سال پادشاهی
کرد بعد از ان هوشیع بن ایلیا باتفاق سبط یهودا که یازدهم سبط سلیمان نبی بود بکشت ونه سال پادشاه بود
بعد از وی ده سبط بنی اسرائیل هیچکس پادشاهی نکرد وبعد از انکه نه سال پادشاهی کرد شلمن حاکم موصل بر وی خروج کرد و
منقاد شد که خراج دهد بعد از و ملک مصر التجا برد وشلمن دریافت واو را حبس کرد وشهر سومرا را حصار کرده بگرفت
وغارت کرد وبنی اسرائیل را از ان نواحی پراکنده کردانید واختتام دولت بنی اسرائیل بدست او شد وبغیر از
سبط یهودا که از فرزندان داود بود در بیت المقدس نشست هیچکس ازیشان در ولایت خود نماند واز یکدیگر متفرق
شدند وتا غایت سامانی باد نکردند چون شلمن بعد ازین واقعه از بابل وسوس جمعی مردم را با کوچ بشام آورد
تا بجای بنی اسرائیل نشستند وایشان تورات نمیدانستند از بنی اسرائیل شخصی را پیش ایشان فرستاد تا ایشان را
تورات تعلیم دهد واشیا از ترس وعقب غالب شد چنانکه می بایست نمیتوانستند خواند وهمچنان تورات را غلط
میخوانند ودر حوالی دمشق ساکنند وایشان را سامره خوانند طبقه هشتم در ذکر اشکانیان وکیفیت حال انبیا

وحکما که معاصر او بوده اند مورخان امم و مؤرخان تواریخ عالم در شرح حال و کیفیت اخبار ایشان واقع شده
و هر کس از غمی خاص روی نموده چون در هر اختلافی بحسب تفصیل خوض میکنیم مقصود فوت میگردد و سخن اطناب
می پذیرد پس قولی را که سخن اکثر مورخان است اصل میگردانیم و اختلافی چند که از دانستن آن گزیر نیست بطریق
اجمال ایمایی میکنیم پس زعم اکثر مورخان آنست که عدد ایشان شانزده بوده و قریب چهار صد سال سلطنت کرده اند
چون ذو القرنین باستصواب ارسطاطالیس ممالک فارس و عراق و خراسان و طبرستان را بر نود کس از اولاد سلاطین
ماضی تقسیم نمود بعد از ان ایشان در میان هم اشک را گزیده قرار دادند که نام او را بر عنوان احکام ثبت کنند و اگر
مخالفی قصد او حرکت کند مدد نمایند و بغیر ازین توقع باج و خراج از ایشان نکنند و درین همه مدت طویل بنوعی که ذکر
رفت اتفاق تمام در میان ایشان بود چون رغبت ایشان بر تمول و تکلف عادت جبلیت بواسطه آن
هر یک بر رعایا که داشتند زجر و زور میرسانیدند تا حدی که یکدینار خراج که متوجه بود بدو ایشان از ده دینار بگذشت
و رفاهیت در خلق نماند تا زمان اردشیر بابکان هیچ صاحب استقلالی را ایشان مسلط نشد ذکر اشک بن دارا
الاصغر طبری گوید که دارا را اشک نام پسری بود که از لب دجله تا بری در فرمان او بود در زمان آنکه دارا
اصغر بر دست ذو القرنین کشته شد اشک متواری شده و در ان وقت که ابطیخس بر خلفای ذو القرنین مستولی گشت
اشک بر او خروج کرده بود و ملوک طوایف لشکر بسر او بردند و او را بکشت و روی نیزه به تفرق آورد و مملکت را از دست
رومیان مستخلص گردانید پادشاهی عادل بود و رسم داغ بر اسب نهادن او نهاده و اولین ری از آثار اوست
ده سال پادشاهی کرد و فرزندش در کوهها و بغداد است زکریای پیغامبر معاصر اشک بود و قصه او در ذیل قصه یحیی و
عیسی خواهد آمد ذکر شابور بن اشک مردی بزرگ منش لشکر بروم برد و خلق بسیار در آنجا بقتل آورد و از
جمله آن خزاین و دفاین که اسکندر بروم برده بود مجموع را بایران آورد و شهر ملک که در عراق عرب مشهور است
او احیا کرد انطوس قیصر معاصر او بود و حضرت یحیی و عیسی در زمان او مبعوث شدند و یحیی علیه السلام سه ماه از
عیسی بزرگتر است از ان حکایت او را تقدیم میکنیم چون زکریا با حرمش هر دو پیر بودند و شغف بودن فرزند داشتند
پس زکریا از خدای التماس فرزند کرد و جبرئیل بر او بشارت داد که یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی
و پیش از ولادت یحیی صفت کرد مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا و نبیا زکریا را تعجب آمد چنانچه
تا سه روز دیگر زبان گرفته شد و بغیر از آنکه در نماز بقرات تکلم میفرمود دیگر سخن نگفت پس یحیی متولد شد و هم
در حیات پدر شرف نبوت یافت و از خدای بر او کتاب منزل شد چنانچه یا یحیی خذ الکتاب بقوة و در قرآن نیز

بستود

بستود که والسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا پس گروهی گویند عیسی که بعد از وی شش سال
بود و محقق اقرانست چون زن عمران بار گرفت هر دو نذر کردند که آنچه متولد شود بخدمت بیت الحرام بگذارند مریم متولد
گردید مادر مریم عیسی بخدای تعالی بنالید که دختر را چگونه بخدمت مسجد بگذارد پس آن دختر را خدای تعالی بعوض پسر
قبول کرد چنانچه فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا و زکریا را وحی کرد که او را تربیت کند پیش از ان
رسم نبود که دختران بملازمت مسجد قیام نمایند پس زکریا مریم را بمسجد آورد و حجره بجهت او معین کرد و کلید از ان با خود
داشت و تفقد او را تعهد کرد و پس یعقوب نام برادر عمران نیز یوسف نام پسر خود را محرر کرده بود و بخدمت مسجد
بازداشته بعد از آنکه مریم را دو نوبت حیض بگذشت و در نوبت سیوم بغسل مشغول بود تا شایسته عبادت گردد
جبرئیل بصورت آن یوسف بر او ظاهر شد مریم تصور آنکه یوسف است که آمده است تا او را برهنه ببیند گفت اگر مسلمانی
از تو بخدای پناه می آورم انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل دانست که مریم بترسید و گفت
انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی فرستاده خدایم تا از تو فرزندی ظاهر گردانم مریم دانست که
نزد او میست و بدو مناظره کرد چنانچه قرآن مجید بران ناطق است پس جبرئیل باد بر مریم دمید و آبستن شد بعضی گویند
که بفرج او دمید چون مریم نماز کردی عیسی در شکم او تسبیح گفتی چون مدت وضع حمل رسید بصحرا بیرون رفت و در پای
نخلی که بر شاخ نشسته بنشست و درد وی گرفته بود از استنانت برو مستولی شد پس مریم از شرم ای کاج پیش ازین
مرده بودمی و چنان بودمی که مرا یاد نکردندی یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا چون عیسی متولد گشت چشمه
آب در انجا کوشید تا مریم عیسی را بشست و درخت خشک سبز شد و رطب داد که مریم از ان بخورد پس مریم عیسی را
بمنزلت آورد و زکریا و دیگر عابدان متعجب شدند و خلق بر زکریا طعنه زدند که چرا مریم را ضایع کردی تا فرزندی
بزنا آورد و زبان بمریم دراز کردند که پدر و مادرت زانی و زانیه نبودند ترا چه شد مریم هیچ نگفت و اشارت بعیسی کرد
که کیفیت را او بگوید مردم تعجب نمودند پس عیسی تکلم کرد انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی مبارکا اینما کنت الآیه
یعنی خدای تعالی مرا کتاب داد و پیغامبری داد و مبارک گردانید و نماز و زکات فرمود تا زنده ام و گفت
و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا یعنی خدای تعالی مرا فرمانبردار مادر کرد و متکبر و بدبخت نگردانید و درود
بر من و آن روز که در جهان آمدم آن روز از جهان پیش خدای خود شوم در انساعت که عیسی متولد گردید همه بتان
سرنگون شدند مریم او را از بیت المقدس بمصر برد و ده سال آنجا بداشت چون مریم و عیسی هجرت کردند هیرودس
که حاکم مصر بود زکریا را متهم بکفر و فسق و زنا کرد که یعنی در مریم او تصرف کرده و عیسی متولد شد و در آخر او را باز زخم

بکرزانید جون امانت وطعن درازی کشید زکریا نیز بطرف شام گریخت و در درختی مجوف پنهان شد و
او را با آن درخت باره بریدند بعد از آن حضرت یحیی تا زمان مردن هیرودس شتروی بود جون یحیی سی ساله
شد وحی برو نازل گشت تا خلق را بر عیسی دعوت کرد و وعده داد که جون او ظاهر شود کتاب خدای تعالی
بجهت شما بیاورد جون عیسی بعد از آنکه سی ساله شد دیگر بار بقدس شریف تشریف داد و مردمان را بانجیل دعوت
کرد و برسبیل اعجاز خفاش را از گل بسرشت و باد برو دمید تا زنده شد و بپرید و نابینا مادرزاد و گنگ را
و ابرص را درست کرد و مرده زنده گردانید و آن مرده سام بن نوح است که گفت یا سام ابن نوح قم باذن الله
مدفنش بجنبید و بشکافته شد و سام برآمد و نشست ریش او سفید بود مبهوت و گفت که پیش از ابراهیم کسی سفید ریش
نبود این نه سام است پس عیسی سؤال کرد که تو کیستی او گفت من سام بن نوحم پس در شان خود سؤال کرد گفت
تو عیسی بن مریمی پیغامبر خدای پس کیفیت سفید شدن ریش او پرسید جواب داد که جون آواز تو بگوشم رسید بتصور
صور اسرافیل و رسیدن رستخیز کردم از هول آن ریش من سفید شد پس حاجت نمود تا بر قرار بمیرم که لذت حیات
تلخی جان کندن نمی ارزد پس پیه گوسفند و سفیدی گوشت که بر یهود حرام بود حلال گشت و نیز اشغالی که در توریت
داشتند گردانید آسان در تفسیر خانت که عیسی دو سال در میانه خلق پیغمبری کرد و عجایبها و حکمتها بسیار
نمود و دایم بسیاحت مشغول بود جنانچه دو شب در یک منزل مقیم نشد و هر جند که بنی اسرائیل را برین خود بخواند اجابت
نکردند و کافر شدند عیسی شهر بشهر دیگر بطرف مصر و شام دمشق برفت در راه بدوازده نفر گازر باز خورد
و گفت کیست از شما که در متابعت من روی از جهان بخدای آورد ایشان هر دوازده اجابت کردند و کارها را
بر جای گذاشتند با عیسی برفتند پس در ان سفر گروهی برو گرویدند و گروهی نگرویدند بجهت رویت عجایبها او ور رفتند
جون بادیه رسید طعام کم یافت میشد حواریان از آن داشتند که عیسی از آسمان طعام طلبید پس عیسی
دعا کرد اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء یعنی ای خدای تعالی خوانی آراسته بجهت ما از آسمان بفرست
پس خدای تعالی فرمود که فرستم اما از آن طعام هر که بخورد و من بعد ناسپاسی و کفر ورزد بعذابی الیم معذب
شود حاضران برین شرط کردند خوان فرود آمد و در وی بعدد هر حواری نانی و ماهی بزرگ بریان کرده با تره و نمک
سفید خایه تا وقت غروب میبود و هر جند که میخوردند کم نمیشد و صریح میدیدند که ماهی بریان بعد از اول میروید
و نان و نمک و تره بالش می یافت و بعد از غروب که همه سیر خورده بودند خوان بالا رفت و تا سه روز همچنان
بوقت چاشت فرود می آمد و در غروب بالا میشد جمعی از منافقان گفتند که این سحر است و بیش از سه روز نخته

این بر ساعت جون برین عقیده بخفتند صباح بصورت خوک صورت ایشان مسخ کردند و بعد از اندک روزی
بمردند بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام به بیت المقدس مراجعت فرمود قوم بنی اسرائیل قصد او کردند او با آن حواریان
در خانه پنهان شد و با حواریان گفت که یکی از شما بهای اندک بخواهد فروخت و از من بیزار خواهد شد بلا تا بجای
امشب در آمد و کینه آورده اند که خواب بر ایشان غلبه کرد و یکی حواری که شمعون نام داشت باسم تقاضا حاجت
در آمد جهودان او را گرفتند و زجر و تخویف طلب عیسی کردند او شکرانه خواست تا بجا بری و درهم بستند و نشان
جهودان حضرت عیسی را بستر تا پای بر ریسمانها بسته باستخفاف و اهانت تمام از خانه بیرون کشیده بپای دار
آوردند حق سبحانه و تعالی عیسی را از میان ایشان غایب گردانید ایشوع را که ملک ایشان بود بصورت مسیح
کرد ایشان دست در وزدند هر جند که گفت که من ایشوعم بجایی نرسید و بردارش زدند و تا هفت روز همچنان آویخته
ماند پس مریم هر شب در پای دار تا روز میگریست شب هفتم بامر حق تعالی دیگر بار از آسمان فرود آمد و با مریم ملاقات
کرد و برانکه او را کشتند گواهی میدهد که قال الله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و تا امروز انگشتان
او شکستند پس در خانه مریم یحیی و حواریان را طلبید و ملاقات کرد و جون صبح شد دیگر بار بآسمان رفت پس ملک
روم طیبار قیصر با سپاه گران بیامد و بنی اسرائیل را با انتقام حضرت مسیح بسیار بکشت و یک حواری را که
بخلافت روم موسوم بود با خود ببرد و باقی را عزیز نمود که در دنیا متفرق شده مردمان را بانجیل و شریعت عیسی دعوت
کنند و آن جوب چلیپا را که زعم او آن بود که عیسی از آنجا بآسمان رفته است با خود ببرد و قبله خود ساخت و خدای
تعالی عیسی را از زمین بآسمان برده است بنا زوا بعد از آن روزی شیطان با دو رفیق دیگر بصورت انسان در
روزی که عید نصاری بود ظاهر شد و سؤال کرد که ای قوم شما عیسی را جون شناخته اید قوم گفتند او کلمة الله
و روح الله بود و مادر او مریم است بی ازدواج پدری از و زاییده است شیطان گفت که کسی جون بی پدر متولد شود
که پدر او خدا بوده و نا بدید شد پس ملاحده نصاری را این معنی در خاطر نشست و بنیاد دین برین نهادند بعد از آن
ملک هیرودس که پادشاه بنی اسرائیل بود از دین موسی بکیش ترسایی نقل کرد و حواریان بموجب آنکه عیسی در آن
شب امر فرموده بود که بممالک عالم پراکنده شدند و حضرت یحیی در بیت المقدس ماند قضا را این هیرودس را برادر زاده
نام خواهری بود بواسطه حسنی که داشت ملک در وی طمع کرد که بخواهد و از حضرت یحیی در آن باب فتوی طلبید جون بخلاف
دین بود یحیی منع کرد و در رضا دادن ایشان خود در خفیه کار خود ساختند اما خصومت یحیی در دل آن دختر و مادر او
جای گرفت پس روزی که هیرودس مست طافح بوده و هیرودیا ناخود را نیکو بر آراسته بساقی [illegible] دلبری میکرد هیرودس

از و ملتمس کرد تا با مستان نازش نماید آن ملعونه بقتل حضرت یحیی تمنا کرد تا سر مبارک او را بریده به چند روز در پیش
نیز مبالغها نمود هیردوس رضای او طلبید و هم در زمان بفرمود تا سر مبارک یحیی را در طشتی نهاده بیاورد و
در حال سر بریده از میان طشت بآواز آمد که ای هیردوس مکن که خواهر برادر حلال نیست و بدین خدای روا نباشد
هیردوس از آن کلمات متعجب شد و سر ندامت بر سنگ زد و پس در محلی که خون یحیی بر زمین آمده بود و در آن
زمین بجوش آمد هر چند که بپوشیدند بالا میرفت و میجوشید تا آنگاه که جز این قضیه کودرز بن بلاش اشکانی
برسید و بانتقام زکریا و عیسی و یحیی لشکر به بیت المقدس آورده خود بر در شهر نشست و سپاه سالار خود را بفرمود
تا در شهر شوند و از بنی اسرائیل چندانی بکشند که جوی خون از آستانه دروازه گذشته در قیتول برود پس آن سپاه
سالار هم در محل مقتل یحیی قریب هشتاد هزار مرد و زن بکشت و هیردوس را با هیرودیا بکشت و خون هر دو را
بر خون یحیی بریخت تا از جوش بنشست هنوز خون بآستانه نرسیده بود بعد از آن بجهة نفاذ حکم کودرز بهایم را
کشتن گرفت تا حدی که خون چون جوی بزرگ از دروازه متوجه قیتول شد مثال داد تا دیگر نکشند بعد از آن بیت
المقدس را خراب کرد و مجموع زن و مرد را ببرده ببرد گویند آن سپاه سالار بدین عیسی آمد و از خدمت شاپور
باز مانده در قدس مجاور شد و بنی اسرائیل نیز بعد از مرگ شاپور به بیت المقدس مراجعت کرده دیگر بحال عمارت
آوردند و ولادت حضرت مسیح در شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول سنه تسع و ثلثمائه اسکندری بوده است
بقریه ناصره الجلیل از قرایه بیت المقدس و از نسبت که قوم او بنصارا و نصرانی ملقب شدند و نسب مبارک او
چنین است که عیسی بن مریم بنت عمران بن ماثان الیعازر بن ملیود بن اخس بن صادق بن عازور بن الیاقیم
بن زوربابیل بن اسون بن سالتی اسل بن ایشیر بن یوحنا بن الیاقیم بن یوهاشو بن میشا بن یوشیا هو بن ایهو ناخیم
بن الیاقیم بن یوشیا هو بن میشا بن خرقیا بن اخار بن یوثام بن عزریا بن امصیا بن یهواش بن اخزیا هوش
بن یورام بن یوشیا فاط بن اسا بن اوریا بن رجوعام بن سلیمان علیه السلام و بعد از مسیح هیچ نبی دیگر از
طفولیت پیغامبر نشد و اعجاز او بسیار است مثل آنکه در وقت ولادت او مجموع بتان سرنگون شدند و بتخانه را
بزرگ روم که بهیکل موسوم بود بنا دو چشمه روغن زیت در میان رومیه ظاهر شد در روضه خانه طرطوس
بپوست از آب شراب کرد و از خمی که یک رنگ داشت هفتاد و دو رنگ بکرد و خفاش از گل بکرد و دم در دمید
زنده شد و نابینای مادرزاد و گنگ مادرزاد و ابرص مبرم او درست شدند و مرده زنده کرد چنانکه سابقا ذکر کرده
شد و گویند جالینوس و انزماخس حکیم با او معاصر بوده و شاپور بن اشک بیست و یک سال پادشاهی کرد

ذکر سیرت بهرام بن شاپور ولی عهد پدر شد و یازده سال پادشاهی کرد **ذکر بلاش بن بهرام** بحکم وصیت
قایم مقام پدر گشت و پانزده سال پادشاهی کرد **ذکر سیرت هرمز بن بلاش** او نیز بعد از پدر بموجب وصیت قایم مقام
شد و یحیی بن زکریا علیهم السلام در زمان او شهادت یافت اما این هرمز بغایت ظالم بود بعد از آنکه ده سال پادشاهی
کرد ناگاه در جرگه شکار تیر آه مظلومی بر او خورده بمرد **ذکر سیرت ایران بن بلاش** بعد از پدر پادشاه گردید پدرش
بواسطه تنگی که داشت خزاین را تلف کرده بود و کار ملک بغایت خلل داشت او بحسن رای و تدبیر صواب دیگر باره
بصلاح آورد و عدل و کرم بطبقه بنیاد نهاد و چهل سال مردمان از رفاهیت و آسایش داشت و در سوم بد را از روی
زمین بالکلی محو کرد **ذکر سیرت کودرز بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد و بانتقام خون یحیی چنانکه سابقا ذکر رفت
بنی اسرائیل را بعضی بکشت و بعضی اسیر کرد و بواسطه آن پیغامبری از بنی اسرائیل برانگیخت و مدت سی سال این کودرز
پادشاهی کرد **ذکر سیرت نرسی بن کودرز** بعد از پدر رسوم نیکو احیا کرد و بدعتها از بنیاد براندخت بعد از آن نه سال
پادشاهی کرده دختر ملک بابل را زن کرد زن او از هرزه دو بمرد **ذکر سیرت هرمز بن نرسی** قایم مقام او شد
و اطراف مملکت خود را بعدل و مرحمت آسوده و مرفه گردانید و از اشغالی که سلاطین را باشد بغیر شکار و صید
بکاری دیگر مشغول نشد و تا هفت سال اهالی مملکت او بخوشی هر چه تمامتر بسر بردند بعد از آن بمرد **ذکر سیرت
فیروز بن هرمز** او نیز تا مدت سی سال بعد از پدر مملکت را در قبضه التصرف داشت بغایت متجمل و عیاش بود
ذکر سیرت خسرو بن فیروز قایم مقام پدر شد رفت بکسب هنرها کرد و ارباب هنر را از خاک مذلت بفلک عزت
رسانید و تا چهل سال معاشی پسندیده با اهل روزگار خود بتقدیم رسانید و اکثر هنرها از نتیجه تربیت او بمرتبه کمال
رسید **ذکر بلاش بن فیروز** هم بر طبق سنت پدر را در تا مدت پنج سال معاش کرد و بمرض طبیعی بمرد **ذکر
سیرت اردوان بن بلاش** بعد از پدر مملکت او انبساطی تمام یافت و بعضی از ملوک طوایف را بکشت و مملکت
ایشان را داخل مملکت خود کرد و استقلال تمام یافت چون دولت از خاندان اشکانیان روی انتقال بجای
دیگر شد عاقبت الامر کیاست و سیاست سود مند نگردید و چنانچه ذکر خواهد رفت بدست اردشیر بابکان هلاک
شد مدت سلطنت او سی و یک سال بوده **طبقه پنجم در سیرت ملوک اولاد ساسان که سی و شش تن بوده اند
و پانصد و سی و یک سال و چهار ماه و سه روز سلطنت کرده اند** آورده اند که ساسان پسر بهمن بن اسفندیار
بوده چنانچه سابقا ذکر رفت بواسطه آنکه بهمن همای را ولی عهد خود گردانید این ساسان از آن تقاعد بفارس آمد
و در اصطخر بخدمت آتش کده مشغول می بود تا چند بطن بر این بگذشت و اولاد او بکوه پایها افتادند و همه اولاد خود را

ساسان نام میکروندبس بابک نام یکی از ملوک طوایف که حاکم اصطخر بود چنان بخواب دید که یکی از اولاد بهمن
شبان تست از وغافل مباش همچنان سه شب مکرر بخواب دید روز چهارم قضا را برف باریدن گرفت در اثنای
آن بابک ساسان را پیش طلبید و فر سلطنت با وجود آن فلاکت از جبین او ظاهر میشد پس دختر خود را بدو داد فرزندی
ازان دختر متولد شد بابک نام او را اردشیر کرد بعد از وفات ساسان چنانچه معهود سلاطین است اردوان
نامی خواست که از اولاد حکام ممالک در ملازمت او باشند بابک اردشیر را بواسطه آن بخدمت اردوان فرستاد
روزی اردشیر با پسران اردوان بشکار رفت قضا را گوری در پیشان بازخورد و اردشیر آنرا بشمشیر دو نیم
زد چون این حال معلوم شد حسد اردشیر در دل او متمکن شد و از سواری و تیر انداختن و گوی باختن او را منع فرموده
باخر سالاری باز داشت در اثنای آن یکی از کنیزکان خاص اردوان از بدو مایل شد و خود را بر اردشیر عرض کرد
و اردشیر نیز بموجب خاصیت شباب سر در آورد و طریقه اتحاد بین الجانبین مسلوک شد روزی اردوان در خفیه
قصد اردشیر می اندیشید آن کنیزک اردشیر را اعلام کرد ناگاه در اثنای آن خبر وفات بابک برسید اردوان
با وجود اردشیر کسی دیگر را نامزد حکومت اصطخر کرد اردشیر مایوس شد و طریقه خدمت را مسلوک میداشت بعد از
چند گاه کنیزک بصحبت اردشیر آمد و باز نمود که دوش اردوان خوابی دیده و منجمان تعبیر آنرا باشتغال
دولت او حکم کرده اند اردشیر چون نسبت با خود اثر بی عنایتی اردوان از اکثرات مشاهده میکرد خایف میشد و [illegible]
آن کنیزک راه فرار گرفت تا باصطخر نزدیک رسید جمعی از نزدیکان پدرش با او بیعت کردند پس تا خبر به
سر حاکم اصطخر آمده او را بکشت و متعاقباً در انجا بر تخت نشست چون اردوان ازان حال آگاه شد بهمن نام پسر
خود را بحرب او فرستاد اردشیر برو نیز مستولی گردیده و همچنان بکشت پس اردوان متوجه شد و او نیز بر دست او
بقتل آمد و مملکت از خاندان اشکانیان باردشیر بابکان منتقل گشت اردوان را چهار پسر و یک دختر بود
دو پسر او بطرف او متوجه شدند و بگریختند و دو دیگر مقتول شدند پس اردشیر دختر او را زن کرد روزی آن دختر
باشتعال برادران در کاسه زهر ترکیب کرده باره شیر داد ناگاه در اثنای آنکه بخورد قدح از دست او
بیفتاد و شربت با خاک آغشته شد [illegible] آن زمین ازان تغیر یافت اردشیر متوهم شد و بفرمود تا آن شربت ریخته
با خاک آمیخته را جمع کردند و بخورد مرغی چند دادند قضا را همه بمردند اردشیر وزیر را امر کرد تا دختر اردوان را
در خفیه بکشد در حین آنکه بقصاص گاه میبردند باز نمود که از اردشیر حامله است وزیر بعرض پادشاه رسانید استیلای
غضب بر مزاج او نه در آن نصاب بود که التفات بان سخن کند در قتل مبالغه نمود وزیر صاحب رای عاقبت اندیش

آن زن را پنهان در خانه نگاه داشت و هم در لحظه آلات تناسل خود ابریده و در حقه نهاده و بحضرت پادشاه
آورد و التماس کرد که ودیعتی در انجاست میخواهم تا مهر پادشاه در سر این حقه باشد چون مدت وضع حمل آن زن منقضی
شد پسری متولد گشت وزیر او را نام شاپور کرد **ذکر سیرت اردشیر بابکان** زعم جمیع مورخان آنست که ربع
مسکون او را مسخر شد رسوم و آیین سلاطین سلف بکلی محو گردانید و امور ملکی و قاعده سلطنت و طریق جهانداری
را بر قواعد عدل و قوانین کرم ممهد گردانید و بزرگ زادگان اطراف و ممالک را از تربیت و مرحمت خود مخصوص
و ملحوظ ساخته امور کلی و جزوی خود را بدیشان رجوع فرموده در آبادانی ممالک بحقیقتی کوشش نمود که در زمان
او مجموع زمینها بایر و عاطل معمور و مزروع شد و مملکت از دست اولاد ملوک طوایف بیرون آورده تمامت ربع
مسکون را یک قلم گردانیده روزی که دولت او استقلال و استقرار تمام گرفت در اصفهان میان ولایت بران
و کرحضی حصین بود و ماری دران حصن بود که مردم فارس و اصفهان از آن می پرستیدند و ودیعت و امانات چند
سلاطین از دفاین و خزاین دران حصن مسکون بود چون اردشیر بدانجا رسید و قصد کرد که آن مار را بکشد
مردم آن حصن بجنگ باستادند و بعد از ملال بسیار آن قلعه را اردشیر فتح نمود و مستحفظان او را بکشت
و بر مجموع آن ذخایر و دفاین دست یافت و بعد از طلب بسیار آن مار را نیز بدست آورده بکشت و عراق را در
حوزه تصرف خود آورد و بعد ازان لقب او را شاهنشاه خواندند بعضی گویند که این مار در دیه [illegible] از زردستان
خراسان بوده در زمان او اهالی ... بر عرب بر روی خروج کردند و در زمینی که امروز قطیف است جنگی عظیم میان اردشیر
و ایشان واقع شد پس اردشیر بر ایشان ظفر یافت و حاکم جزیره را که ماده آن فتنه بود بکشت و سایر
مردم را بمبالغه تمام قتل کرد و باروی جزیره را با زمین هامون گردانیده بعوض آن از جسد کشتگان
باروی دیگر ساخت بعد ازان بجهت تحکم خود مدتی تعیین نمود و دیگر بار از انجا بفارس آمد و بواسطه آن که لشکر او
آنجا از جهت معاش تنگ آمدند دیگر باره بدان نقل کرد و مردم را طبقات ساخت و قرار داد که هر طبقه جامه و ردا
بیکنوع پوشند و تجمل تا بمرتبه نکنند و حکم کرد که قطعاً عوام را با تخت و دنیا کاری نباشد و بصواب دید و طریقه [illegible]
مسلوک دارند پس بمهمهای ملک که قدیما در خراج نهاده بودند بر انداخت و بموجب عدالت دساتیر و قوانین نهاد
و قاعده صحت ملک را بصحت بدن انسان تشبیه کرده مداوا از خلل و معالجه فساد از اهم بر ان ترتیب بحکمت نمود
و بمرتبه هر حسی از حواس کارداری را بجهت محافظت و مراقبت ممالک بداشت و در ان باب از زاده خود ...
خود کتاب آداب العیش و الانتعاش نام تصنیف کرده بفرمود تا در جمیع پرستاربها او میان فرزندان رعایا

بدان تعلیم و تلقین کردند و بر سر منابر بطریق وعظ و نصیحت بر جمهور طوایف هر هفته یکبار و کرت میخواندند تا در زمان
او طباع مردم بدان نصایح و مواعظ خوی برده عادت گیر شده و هر طبقه از طبقات مختلفه دارکان ورزی
شعار خود را دانسته مسلوک و مرعی میداشتند و طریقه دیگر داشت که مجموع مردمان حالات خود را به و عرضه داشت
میکردند و او بنفس خود مجموع مهمات ایشان را بغور رسیده بدست خط خود جوابی شافی می نوشت و هرچند که مردم
سفله کوشش مینمودند تا اولاد ایشان از شروع در علمی کنند که در وصلا امور ملکی نشیند میسر نمیشد و او چنان و وزیران
بغیر از طوایف ایشان بنوعی دیگر ارشاد و استرشاد نمیکردند و هرگز در هیچ محلی شخصی که طبقه نازل باشد بر اهل طبقه
که برتر از وست نمیتوانست که تقدم و تفوق جوید یا یک سر موی از قاعده خود تجاوز نماید بعد از آنکه امور دینی
و دنیوی را چنانچه شرط است بتقدیم رسانید و مدت مدید چنانچه ذکر رفت عالم و عالمیان را در کنف رافت و رحمت
مرفه و آسوده بداشت روزی بواسطه آنکه فرزندی ندارد که بعد از و طریقه او را مسلوک و مرعی دارد متاسف و متالم
نشسته بود آن وزیر که دختر اردوان را بدو سپرده بود تا بکشد کیفیت ملال اردشیر را از فحوی سخن او معلوم کرده
خود را بنادانی آورده و باز پرسید اردشیر آن سر را با او در میان نهاد پس وزیر کیفیت حال ولادت شاپور را
و کاهی آنکه کسب علوم و انواع فنون نموده است و بغایت سزاوار تخت سلطنت و سریر جهانبانی گشته مشروح
و مفصل باز گفت و آن حقه را که آن روز بمهر اردشیر با خازن سپرده بود بطلبید چون حاضر کردند سر آن را باز
کرد بنظر معتمدان اردشیر بر زمین نهاد چون اردشیر صدق نیت و صفای اخلاص و غایت خیر اندیشی او را
مشاهده کرد بغایت خرم گشت و بر او استحسان بسیار نمود و شاپور را ولیعهد خود کرد و گویند که آل برمک از
نسل آن وزیر اردشیر بوده اند و این قول بغایت دور است و آثار اردشیر گواشیر کرمان و بندر رود شوفان که در بستان
و قطیف در بحرین و بند در سیستان و تقسیم شرب زنده رود در اصفهان و اردشیر خوره در شیراز است نصایح
و مواعظ که در کار دینی و دنیایی فرموده است شرح آن بغایت اطنابی دارد اما کلمه چند بسبیل اختصار ایراد میرود
نصایح اردشیر ملک بی لشکر و لشکر بی مال و مال بی عمارت و عمارت بی عدل و عدل بی سیاست میسر نشود ملک و
دین توامانند و ملک نگهبان دین است و دین اصل ملکت هرچه بی اصل بود ناپاید و اصل نیز بی نگهبان نشاید لذت
عفو بازلذت انتقام است که این شکر بر دهد و آن پشیمانی بار آورد عدل پادشاه به از فراخی سال بخل ویران
کننده بنای کرمست خود پیشه کن و اندوه روزگار مخور بیگناه باش و از هیچکس مترس مایه همه سودی راستیست
کلید همه گنجها زبان نیکیست که سبب خواریست و مسکنت موجب سرفرازی هر که دایا تا زانیک دارد نیک نام شود

هر که پادشاه از فرمان برداری کند بجان و بمال ایمن گردد بیم دوزخ موجب امید بهشت است دلیری بر سوگند
گواهی است بر دروغ احمق عرض مال و عاقل عرض حسب کند دیگر مثل از پسر کسی نقل کرده بود در حالت
غضب چشم بران میداشت و آن غضب را فرو میخورد یکی آنکه تو خدا نیستی تا کشته خود را زنده توانی کرد اگر طمع
رحمت داری بر خلق رحمت کن حقی که خدای بر تو دارد تو نیز بجای خلق پیش آر چهل سال سلطنت کرد و چهار
هزار سنت حمیده بیادگار گذاشت و تا انقراض عالم و دنیا را از محامد و مناقب خود رطب اللسان گردانید
در صور الملوک نوشته اند که شعار او جامه سیاه بوده که نقش درهم سفید بر و کرده بودند با پشمین شلوار آسمانی
تاجی بر سر او نیزه در دست **ذکر سیرت شاپور بن اردشیر** بعد از پدر پادشاه شد و طریق عدل و مرحمت از پدر
نگذاشت پس و حین آنکه بر تخت نشست همه خلق را خطبه بسیرت نیک و معاش پسندیده و متابعت دین و مطاوعت
سلاطین و ترس داد از قهر خدای و عذاب آخرت و شرمساری دنیا و بیم سیاست سلاطین آورده اند که لطف
و کرم موازی قهر و غضب او بود و هیچ یک ازین چهار صفت در محل بی موقع ازو صادر نمیشد نه خزانت
خزاین چندین ساله را بیکدفعه بر ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر دیگر طبقات ملازمان قسمت کرد
و قرار داد که هیچ چیز از وجوه طمع در خلق نکنند و معاملات مردمان را بر نهج راستی عرضه داشت نمایند و دران کوشند
که موجب نیکنامی پادشاه ایشان باشد و وزارت خود را بر شخصی رجوع کرد که مجموع وضیع و شریف بر چهار خصلت
او قایل بودند یکی امانت دوم نیکخواهی پادشاه و رعیت سیوم دیانت که پرهیز کند از چیزهای ناشایست
چهارم صیانت که نفس او از طمع و ظلم و ستم بری باشد و دیگر کارداران که باطراف و جوانب فرستاد از اخور
آن کار تا از ایشان صلاح نفس مشاهده نکرد بکار باز نداشت شب و روز با اهل تمیز و صلاحیت و حکما و علما
صحبت میداشت و پیرامون هزل و ملاهی نمیگردید و تکلیف مالایطاق بر هیچکس جایز نمیداشت بعد از آنکه یازده
سال از سلطنت او گذشت متوجه روم شد و قلعه نصیبین را محاصره کرد بصلح اهل نصیبین انقیاد او کردند بعد از آنکه
مراجعت کرد دیگر باره تخلف پیشه ساختند و سر از طاعت بدر آوردند و بارو را از حد گذشت گویند که عقربها در قاروره
ترکیب کرده به منجنیق در شهر انداختند تا جنگ آیند کار بجای رسید روزی ملهم شد بر آنکه همه لشکر از اطراف و جوانب
آن شهر باتفاق در آمده بیکبار بهر قوتی که داشتند نعره سخت بر زدند چنانکه زلزله در بارو افتاد و رخنه عظیم ظاهر
گشت پس دلاوران لشکر از آن رخنه در شهر ریختند و فتح شد و خزاین قیاصره که بجهت حصانت آن حصن حصین در خود
بود بدست آوردند و قیصر روم را مطیع کرده باز گردید و چند شهری بزرگ ساخت یکی نیشابور در خراسان و شادو

در فارس و شادشاپور در سیستان و فیروزشاپور در عراق عرب و جندیشاپور در اهواز و بلاس شاپور در
موصل دیگر گویند که ابطرنیقش نام کشیشی را از روم باسیری آورده بود چون بمحلی رسید که امروز جندیشاپور است
از وی پرسید که درینجا بنای شهری توان کرد او در جواب گفت که هر گاه که من پیر شوم این محل شهر شود شاپور
مثال داد تا او را به پیری نشانند و بنیاد شهر نیز کردند گفته فی او که دی بود که آن شهر تمام شد و او نیز دو پیر گشت
پس شاپور رسم او استوفی آن مملکت کردانید دیگر اسیران روم را که آورده بود با او دران شهر گذاشت و این
کشیش استعداد حاصل کرد که مجموع حکمت یونان را از لفظ بپارسی ترجمه کرد و زعم ابن عیسی آنست که عود از زنان
او ساختند اما بطلیوس و سقوماخس که استاد فن موسیقی بودند و تصانیف باسم شاپور دران علم دارند متعرض
عود نشده اند ازین معلوم میشود که بعد ازو بوده باشد و محقق است که واضع عود حکماء فرس اند نه روم
و مانی زندیق در عهد شاپور ظهور کرده و بنیاد ملت زندقه نهاد چون شاپور بر حال او وقوف یافت او را بحضرت
خود طلب کرد او متوهم شد و بهندستان گریخت زعم مسعودی آنست که با شاپور ملاقات کرد و او را بدین
خود آورد و این قول ضعیف است گویند که شاپور را با ضیزن که ملک عرب بود منازعت افتاد و بعد از جنگ بسیار
برو مستولی شد و قلعه ضیزن را محاصره کرد و دختر ضیزن از غرفه بمحاصره لشکر مشغول بود ناگاه صورت
شاپور در نظر او خوش آمد و شغفی تمام پیدا کرد و بر تیری نوشت که اگر شاپور شرط کند که دختر ضیزن بحباله
خود آورد و طلسمی کرده شود که بسهولتی تمام فتح این قلعه میسر گردد شاپور عهد کرد و بر همان تیر عهدنامه نوشته
بینداخت پس آن دختر طلسمی که از حکما بدو رسیده بود که خون حیض بر ورقی نوشت و آن ورق را بر پای کبوتر
بست و رها کرد چون آن کبوتر بیامد و بر مقابله برجی که در همه آن قلعه بحصانت آن نبود نشست فی الحال آن
برج از پای در آمد و شاپور قلعه را فتح کرده و گویند که آن طلسم بشکل مثلث سندی بود پس آن دختر را بخواست
و در شب زفاف بر بالای تخت دختر تا روز نتوانست که بخواب رود و شاپور موجب آن را ازو استفسار کرد او
از درد پهلو بنالید چون گستره نهالی برداشتند پوست بسته در زیر او بهم نطع واقع بود که اثر آن بر تن او را از زخمت
الم رسیده بود شاپور ازو مشوش شد و گفت با وجود این همه پرورش و تربیت و حقوق نسبت با پدر خود چه وفا کردی
تا با من چه کنی و مثال داد تا او را هلاک کردند چون پسر خود هرمز را میخواست که ولیعهد خود کرداند عهدنامه نوشت
مضمون آنکه من کاری بزرگ بتو تفویض کردم چنانچه بالاتر ازو نباشد و مرتبه ایست که ارفع همه مراتب است
تو نیز خود را لقب درآن مرتبه بزرگ دار و همه اخلاق خود را فراخور آن بزرگی بگردان تا از شتاب بخفته و خوشی

و دنیا از کسب خوشی آخرت غافل مشو و در کارها از سه چیز طلب کن صلاح در کار دین و همت بلند
در امور ملکی و تحمل و مدارا از همه کس و از مجموع دستورها اردشیر و خواجه خاصه و نقاوه بود بگزید و دران عهدنامه
بنوشت و زینهار داد تا ابران کار بندند و هیچ دقیقه ازان دقایق مهمل نگذارد مورخان گویند که مدت پادشاهی
شاپور سی و یک سال و شش ماه و هفده روز بود و گفته اند نیز که سی سال و پنج روز بود و نیز گفته اند که سی سال
و بیست و هفت روز طبری گوید که سی و دو سال و چهار ماه بود در سی سالگی پادشاه شد پس عمر او بقول طبری شصت
و سه سال و چهار ماه بوده شعار او در صور الملوک بجامه آسمان گون و پشمین شلوار سرخ و تاجی که رنگ او مابین
سرخی و سبزیست مصورست چنانچه ایستاده است و نیزه در دست دارد و نقش در اصطخر فارس است **ذکر سیرت
هرمز بن شاپور** بحکم وصیت و ولایت عهد قایم مقام پدر شد دلیر و پهلوان بود دران سبب لقب او را دلیر نهادند
و در صورت و سیرت شبیه اردشیر بوده با رعیت الفتی تمام داشت گویند که شاپور را منجمان گفته بودند که از نسل مهرک
که حاکم اردشیر خاره است پادشاهی پیدا شود و سلطنت ایران از دست فرزند گیرد شاپور بنابران تخم مهرک را انگشت
و تخم آن بیچاره را نیست کردانید از جمله یک دختر مهرک را شبانان او پنهان کرده بودند روزی شاپور در شکارگاه
بخانه شبانان رسید و آب طلبید آن دختر بجهت آن آب بیرون آورد و چون نظر شاپور بر او افتاد عاشق شد و زن
کرد و هرمز ازو متولد شد چون بزرگ شد و براز تخت سلطنت در هرمز بیش از خود یافت در کار او تعجب کرد و کیفیت
نسب آن دختر هم ازو پرسید او نشان باز داد شاپور از کشتن مهرک و بر انداختن آن خاندان بغایت پشیمان شد
و دانست که استحکام حکومت ایران بقول منجمان از فرزند او که زاده دختر مهرک است خواهد شد پس او را ولیعهد
کرد و در زمان حیات بخراسان فرستاد و در اندک فرصتی وجود تمام یافت جماعتی صاحب غرضان با شاپور گفتند که او
سر از ربقه طاعت پیچیده است و در خلا و ملا بزبان می آورد که انتقام مهرک از تو بکشد شاپور باور کرد و بر انگیزش فتنه
مشغول شد هرمز را از حماقت پدر که بر قول صاحب غرضان اعتماد کرده است عجب آمد چون دران عهد رسم چنان
بود که ناقص العضو را بپادشاهی ننشانند هرمز دست خود را ببرید و به پیش پدر فرستاد شاپور بران غیرت جزع
بسیار نمود و شرط کرد که اگر یک عضو او بجای بماند سلطنت آن عضو او را باشد چون هرمز بر تخت نشست رعیت را
بخششی مرفه داشت که نسبت بدو اوقات گذشته را فراموش کردند پس میان او و هیاطله جنگها صعب واقع شد
و در آخر بصلح انجامید و باتفاق سنگی مابین هر دو سرحد نهادند قرار آنکه هیچکس ازیشان متعرض زیاده بران نشوند
تا مورخان متفق اند که او را تهتکی در مزاج بوده و شتابزدگی تمام داشته گویا که مگر بنیاد بدان حرکت دل کرده اند

واین معنی خلاف عقل است از آنکه از غایت کیاست هیچ عاقلی رضا ندهد که عضوی از اعضا را فدای سر کند واگر
اینچنان کردی قضیهٔ او بوحشت انجامیدی وبرات نفس او در نظرها شنیع نمودی واز آثار او کسی را مهر مزد است در
اهواز وباغ پادشاه که تا زمان ظهور دولت مغول در عراق معمور بود یکسال وده ماه پادشاهی کرد وبعضی گفته اند
که دو سال واو پسری داشت بهرام وزی شعار او در صور الملوک بجامهٔ سرخ منقش وتنبان شلواری سبز وتاجی سبز
مرصع نیزه در دست ودر دست دیگر شمشیر مصوّر کرده اند **ذکر سیرت بهرام بن هرمز** بحکم ولایت عهد قایم مقام پدر
شد بعضی گویند که او برادر شاپور بوده واین سخن صدقی ندارد چون بر تخت نشست خطبه کرد مضمون آنکه ما مال انگاه را
تا بوقت احتیاج بوصله نشیند ولشکرها را باطراف اقالیم فرستیم تا مخالفان از دست از ملک ما کوتاه شود ورعایا
در جواب او گفتند که امید ما بدولت تو بیش از آنست که هیچ وقتی ترا احتیاج بمال افتد یا کسی قصد مملکت تو کند
پس او گفت که میخواهم که بساط کرم من چنان گسترده شود که فاقه شما را بپوشد وکفایت مهمات اهل عالم در دست من
برآید وخطبه باین ختم کرد مردی حکیم مشفق بود چون کار مانی زندیق در ایام دولت او رونق تمام گرفت وجموع بلاد
هند وسند وبحر وهند وبعضی از ایران نیز در خفیه تتبع مذهب او کردن گرفتند تا حدی که بهرام را نیز بدین خود
دعوت کرد بهرام تا هنگام آنکه اصل عقیدهٔ او را معلوم کند تن بسخن او در داد وبعد از آن حکمای زردشتی را
بفرمود تا با مانی مناظره کردند وبطلان مذهب او ظاهر کردند بهرام مثال داد تا مانی را زنده کردند پوست کنده
و پرکاه کردند واز دروازهٔ جندشاپور بیاویختند وگویند که بدو نیم کردند وهر نیمی را از دروازه بیاویختند وبعضی
گفت سلطنت او هفت سال گفتند وبعضی سه سال وسه ماه وسه روز وبعضی گویند سی وسه سال سه روز نقد اشت
بهرام وشهریار ودو دختر داشت بانو وشهرک در صور الملوک شکل او را با جامهٔ سرخ وتاجی سبز کنگره دار
با عصابهٔ زرین ونیزه در دست راست ودر دست چپ بر شمشیر تکیه کرده اند چون مانی در عصر او بود خواستیم که مقدمه
در ذکر کیفیت حال او نیز بیان کنیم **ذکر مانی زندیق** وطبری ومسعودی او را گویند که شاگرد فاردون حکیم
بوده چون خدای تعالی در انجیل بعیسی پیغام کرده بود که بعد از تو فارقلیط یعنی حضرت رسالت ظاهر شود وختم نبوت
برو باشد مانی دعوت کرد که فارقلیط منم ومزخرفی چند زادهٔ ذهن پلید خود بر جای نوشت وآنرا نوید نام کرد
گویند که مصوری نقاشی استاد بود واستقامت دست او بمرتبه بود که دایره بقطر هشت گز از سر دست میکشید
که از پرگار یکسر موی تفاوت نمیکرد واز اخبار میشود که معجزهٔ وی همین است اصل دین او آنست که عالم مرکب است از نور
وظلمت که همیشه بوده وباشد وقدرت وسمع وبصر وحس وجود دارند وبعضی مخصوص اند که قطعا جمع نمیشوند

چند آنکه سروش یعنی خدای تعالی زادهٔ نور است ونگهبان عالم بسبب وجود او ظهوری یابد اهرمن نیز زادهٔ
ظلمت وپروردگار خصلتهای بد وآدمی در میان هر دو شرکت آمیزه کار بر ایشان واقع است ونصف ترکیب
ظاهری وباطنی او نسبت بنور وبعضی دیگر نسبت بظلمت دارد ووقتی که نور او بر ظلمت غالب شود خصایل حمیده بار
آورد واگر ظلمت بر نور او غلبه کند رذایل ذمیمه متولد گردد وپس بهشت عبارت از غلبهٔ نور است ودوزخ عبارت از
غلبهٔ ظلمت وهر نفسی که روی بنور دارد همیشه در بهشت مخلد است از آنکه تا نور هست او را در سیران هست و
هلاک نیست واگر متوجه ظلمت باشد در دوزخ است وخلودی در آن دارد بواسطهٔ آنکه ظلمت نیز قدیم است پس
هم بر طریق او جواب گوییم چون نفسی که سر رشتهٔ حکمت وهمچو سروش که از پرتو نور که بهشت اوست فیض می یابد
نفسی دیگر نیز که سر رشتهٔ جهل است ودر روی بظلمت دارد هر آینه که آن ظلمت نیز بحکم جنسیت آن مضل باشد چنانکه آتش
سمندر را وآب ماهی را ودوزخ اهرمن را ودرین اصول شریعتی بنهاد مبنی بر چهار نماز ونماز صبح را قبله از آتش وشین را
بهر طرفی که باد وزد انجانب آمد ودیگر را بطرفی که آب می آید وخفتن را بخاک سجده کنند چون مرکز عالم نور وظلمت
خاکست واصل طینت بنی آدم نیز از وست وقیام بجهت نماز از وست پس سجده بعوض خاک بر آن کسی شاید که علم او شامل
حقیقت نور وظلمت باشد ودفن او از معتقدان آن بود که چون در حیات عالم را ملوث وجود خود ملوث کرد بعد از
مردن بهیچ چند نفر او سجده کنند ریاضتی تمام داشت چنانکه یکسال در غاری بسر برد وهیچ طعام با خود نبرد ودر زمان
ما نیز شخصی اولیه اربعین گرد که بنیاد آن بر سالوس بود در خانه رفت وتا چهل روز بنشست وبطعام محتاج نشد
بعد از آنکه بیرون آمد ناگاه خرقه از دوش بیفتاد وروده گوسفندی را از پوست ازین مرکب از قند ونبات
کرده بر میان بسته بود چون ظاهر شد سنگسار کردند شاید که مانی نیز بمثل این شعبده ساخته باشد که مورخ را
بر آن اطلاع نیفتاده است **ذکر سیرت بهرام بن بهرام** بحکم وصیت قایم مقام پدر شد وخطبه کرد که اگر مساعد
روزگار ما را موافقت نماید آنچه وظیفهٔ مرحمت در بارهٔ رعیت بظهور رسانیم واگر نامساعدی کند ما بقسمت
الهی رضا دادیم از شما نیز توقع که نام ما را در زمرهٔ سلاطین این دار بر سر کار نیکو کار بشمرید مردم بر دو عا کردند
پس با ملازمان خود گفت که طباع بنی آدم را از اصل خلقت مختلف واقع شده چنانکه بعضی از نیک نفسان با دیانت
نیکو اخلاق را بپسندند وجمعی از بدنفسان نیز باشند که معتقد سلاطین ظالم باشند وجمع در میان این دو شق ممکن
نیست نخست بنیاد ظلم خواهیم کرد تا ببینیم که رغبت مردمان واقتضای دور زمان چه میکند وبتقدیم سانید
گرفت پس لشکریان از او هم شدند که او را خلع کنند موبد موبدان امتناع نمود ورای زد که بمجلس ملازمت او روند چون

بهرام خان دید فرو ماند ناگاه موبد موبدان در آمد بهرام هر چند با او مکالمه کرد او خاموش شد بهرام الحاح
نمود تا در سخن آمد موبد زمین بوسید و با او گفت که از حیله درین لطافت که تراست حیف نباشد که اخلاق بدان
خشونت که موجب تنفر همه طبایع است ظاهر کرده و نکوییست بهرام را سخن او پسند آمد و بید او را ترک داد و دیگر
گویند که در اول سلطنت بلهو و طرب مشغول بود و ولایت را با قطاع امرا داد و بواسطه آن از عمارت بیفتاد و بتغییر
در تغیر بدید آمده و خراب شد تا روزی بشکار رفت و ولایت را بدان منوال مشاهده کرد و از ان حرکت باز آمد و
بنیاد عدالت نهاد و از ان پشیمان شد و بعضی سلطنت او را هشتده سال و بعضی هفده سال و بعضی شانزده
سال گفته اند دو پسر داشت بهرام و نرسی صورت او در صور الملوک شعار سرخ منقش و پیرهن شلوار سبز و تاج آسمانی
رنگ کنگره طلا کشیده اند و بالای از زر پیش تخت او آویخته کمانی بدست راست و سه چوبه تیر در دست چپ ذکر سیرت
بهرام بن بهرام بن بهرام لقب او بهرام ملت شاهست و سیستان شاه نیز می گفتند از انکه در اول حیات پدر حکومت
انجا میکرد خطبه کرد که چون استحقاق سلطنت داریم و از نسل سلاطین ایم هر آینه که شعار پدران خود را تمام
خود خواهیم کرد و رعایا بروده حاکر دند بعد از ان گفت که خدای مرا متعهد امور شما ساخته است واجب میکند که تفقد
و تعهد شما بسر برم و اگر مدت عمر من منقضی شود خدای من شما را ضایع نگذارد و دیگری از غم خواری شما نگذارد و نگاه دار چند
شاپور داشت دین عیسی پذیرفت گویند بر سر قبر او لوحی از سنگ مرمرست که بر انجا نوشته اند که من بهرام بن بهرام
بن بهرام قهر کننده سلاطین صد سال در دنیا دعا نیستم و از دین مجوس بیزار شدم و یقین دانستم که فلکی بدین
عظمت را صانعی باشد و زمین بدین طول و عرض را آفریننده باشد چون حقیقت نداشتم که حقیقت این سر را از که
معلوم کنم رسولی بپادشاه هند فرستاده از و استفسار کردم او جهت کسی با مصحفها در دین مسیح من فرستاد و
تا ولایت توحید کرد و من قبول کردم و توابع و حواشی را بدین دین ترغیب کردم ایشان موافقت ناکرده مرا
نیست گردانیدند اما زعم بعضی مورخان آنست که این قول صحتی ندارد از انکه در ایران معاصر او چندان انصار او بودند
که او را بطلب توحید از هندوستان احتیاج بوده و غرابت است که در صور الملوک عمر شاه پدر شده و شعار او یکجامه آسمانی
و پیرهن شلوار سرخ بر تختی نشسته و بهر دو دست قبضه شمشیر گرفته و تاجی سبز با کنگرها طلا بر سر نهاده در صور
الملوک کشیده اند ذکر سیرت نرسی بن بهرام بعد از پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و مردمان را امیدوار کرد که عدل
و انصاف بجای آرد و خوش وقت دارد و ایشان را از نهار رواد که از معاش بد محترز باشید و بطریق سداد
سلوک کنند مردی بغایت زیبا صورت خوب سیرت نیکو طلق تراحسنکو خصال بود نه سال پادشاهی کرد و

بعضی

بعضی گفته اند که شصت و نه سال گویا از شصت و ستین خوانده اند در صور الملوک شعار او یکجامه سرخ منقش
و پیرهن شلوار آسمانی ایستاده و بدست راست شمشیر تکیه زده با تاج سبز تصویر کرده اند ذکر سیرت هرمز بن نرسی
تخت بنیاد ظلم نهاد و حواشی و توابع خواستند که او را از میان بر گیرند چون کامنان نشان داده بودند که
پادشاهی ذوکتاف از نسل او پیدا شود از ان حرکت مجتنب شدند در وقت جلوس خطبه کرد که مال را نکو و سید
تا از من بسلامت باشید رعایا و سپه کردند و در جواب گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را از مان تو آگاه کناد
که مملکت ترا این دو چیز باید و از فحوای سخن ایشان کیفیت تو هم قوم را معلوم کرد و عنان سخن بپیچید و گفت که اگر
طبیعت من پیش ازین شراری بود این زمان بنیک اندیشی رعیت مبدل گردید و بنیاد کار رعیت را خدای را بر داراد بی
وداد نهادیم پس رعیت از غایت فرح سجود کردند و تا دیری همچنان سر از زمین بر نگرفتند او نیز بعد از ان آیین عدل
و قانون مرحمت را از حد وصفت بگذرانید و عالم را معمور گردانید دختر ملک هند را بخواست گویند که بغایت جمیله بود و
هر چند که هرمز میخواست تا با او حکومت کند او امتناع مینمود و گردن کشی میکرد پس روزی هرمز تنگ آمده شخصی را
باستفسار پیش موبد فرستاد که اگر شخصی از زنان پادشاه تمرد کند قصاص او چه باشد قضا را موبد در خانه نبود
پسرش حکم قتل داد پای آن فتوی بنوشت هرمز بر قاعده هر روزه خواست که آهنگ تقرب آن دختر کند او بر
قاعده خود منع کرد هرمز او را بکشت و خود نیز از الم فراق نزدیک شد که بمیرد و دیگر باره همان صورت را از و استفتا
کرد موبد در جواب نوشت که اگر مردی عاقل بالغ باشد بکشند و اگر زنی یا طفلی یا دیوانه یا مستی باشد متعرض نشوند
هرمز فرمود تا موبد را بجهت حکم نقیضین باستخفاف تمام بیاوردند چون حقیقت حال معلوم شد که این غلط بواسطه
پسر موبد است نه از موبد پس موبد را بتوقیر و احترام باز گردانید و پسرش را بر دار زد و منشی کاشت که موبد چه گوید و چه کند
و فرمان کرد که پسر موبد همچنان بر دار باشد تا حالی که مضمحل شده فرو زیرد موبد آن حرکت را نکو دنیا و در تاریخ سال
بران بگذشت روزی گذار او بپای آن دار افتاد و با خود گفت که حکومت با کسی که در دنیا و آخرت با او مستند راست
در دنیا بجهت آنکه پادشاه است و در آخرت نیز ازان که بحق کرده است منهیان سخن او بعرض رسانیدند هرمز را عقیده
نسبت با او بیش از ان شد که بود مدت سلطنت هرمز هفت سال و پنجاه بوده زعم کسروی سیزده است دو پسر
داشت شاپور و اردشیر شعار او در صور الملوک یکجامه سرخ منقش و پیرهن شلواری زنگاری منقش تاجی سبز بر سر تختی نشسته
اند ذکر سیرت شاپور بن ذوالاکتاف او را ذوالاکتاف بجهت آن می گفتند که شانه دو دست مجروح بازای تشکانه
او بعد از پدر در شکم مادر بماند تاج در شکم مادرش بستند تا آنگاه که بزاد شاپور نام کردند هر روز بامداد و شبانگاه

تا اوان بلوغ بر قاعده ملازمت مینمودند چون آوازهٔ آنکه ارکان ایران بواسطهٔ عدم پادشاه اطاعت
طفلی کرده‌اند در آفاق منتشر شد همه کس را داعیهٔ تخت ایران بخاطر آمد از جمله عبد القیس با عربان کاظمه از بحرین
خروج کرد و بعضی از مملکت فارس را در قبضهٔ التسخیر آورد و جمعی نیز گویند که در جزایر سواد بودند و بعضی از ممالک نزدیک
خود را نهب کردند سلاطین ترک و قیاصرهٔ روم شهرها که به سرحد ایشان نزدیک بود بتصرف کردند چون شاپور
ببلوغ رسید تخت اختیاری که از وظاهر شدن بود که جبری دیگر را اختراع خود بود و جلادت تمکن را از ین
حرکت او نوعی امیدواری شد و حسابی تمام برگرفتند چون استیلا و استعلا مخالفان اطراف بحدی رسید که مستحفظان
سرحدها از مقاومت ایشان عاجز شدند و هر کسی التجا بجای بردن گرفتند شاپور از حسن تدبیر احکام بایشان نوشت که
مضمون آنکه از زمان ما رسیدیم تا امروز حقوق تربیت این خاندان را رعایت کرده سرحدها را از مخالفان مصون داشتید
اگر جانب جنگ آمده باز گذارید و بوطن مالوف خود مراجعت نمایید که ما را باز خواستی از شما نیست و اگر جانبی
که یک ال و دیگر پایداری کنید تا تدارک مخالفان کرده شود هر آینه این خدمت شما را در حضرت ما پاداشها بخیر خواهد بود
و شکر آن را بروی روزگار ثابت خواهیم کرد و همگنان از کفایت و زیرکی او عجب آمد و نامها باطراف روان کردند
بعد از آن چون شاپور شانزده ساله شد اعیان دولت را طلب کرد و گفت من کار دشمنان را کفایت خواهم کرد
و بروایتی هزار سوار و بروایتی دیگر دوازده هزار سوار گزین کرد و نوازش فرمود و بنفس خود با آن قدر سوار متوجه
متغلبان عرب شد و ناخبر بر سر ایشان ریخت و بنیاد قتل و نهب آغاز کرد و جماعه بسیار حیله از کی ازیشان روی بهزیمت
بوطن نهادند و سرحد عراق عرب از ایشان صافی شد و اهواز را نیز از اعراب جزایر بستد و بکشتی نشست و تاخت
ترکانه بر سر قطیف برد و در آنجا نیز قتل و منع بسیار کرد مخالفان را دگربار در بر اطاعت آورد و از آنجا روی بقبایل
عرب نهاد و جمعی کثیر را که در بادیه نشسته راه بر صادر و وارد بسته بودند مثل قبیلهٔ بنی تمیم و عبد القیس و سایر دیگر قبایل
مجموع را بضرب شمشیر آبدار نیست و نابود گردانید و متوجه حجاز شد و تا بلاد شام فتح کرد و باز گردید و دیگر باره
تهیه کرده پیش از آنکه مردم دور و نزدیک از نزول او خبردار شوند بطرف خراسان و ترکستان فرو تاخت
و ملک هیاطله و پنج شهر از روم فتح کرد و هشتاد هزار کس از آنجا برده آورد و آنچه ازیشان صنعت بافتن کتان
و غیره میدانستند در شوش و شوشتر گذاشت و سایر دیگر حرفتها را ابداع کرد آورد و بعضی از مورخان گویند این فتوح
در روم شاپور بن اردشیر بوده اما شاپور ذو الاکتاف صفت دختر للیانوس قیصر بشنود و در زی اهل تجارت
بروم رفت للیانوس بر و واقف شد و او را در چرم خوگرفته مقید کرد تا آنگاه که زنی با او دستوق شد بعوض

طعامی

طعامی که میداد پوسته شیر برنج می‌پخت تا غلیظ آن را میخورد و دو رفیق را در چرم میریخت چون نرم شد از ان محل
مضیق خود را خلاص داد همان زن دو سر اسب مرتب کرده بود و بطرف ایران زمین گریخته بیامدند وزیر او
خوشنواز نام در مدت غیبت او مملکت را چنان داشته بود که چون شاپور بتخت خود رسید یکموی در هیچ امری
خلل و نقصان ظاهر نشده بود و بس لشکر جمع کرد و با انتقام آن حرکت چنانچه ذکر رفت آن شهرها را فتح نمود و آن
قوم را باسیری آورد و للیانوس را از تخت قیصریه براند و در حصار اردشیر متحصن شد شاپور فدایی فرستاد تا او را
به تیر زد و بکشت بعد از ان رومیان بنیانوس را بر خود حاکم کردند او بخدمت شاپور آمد و امانت خواست شاپور نیز امان
داد و نصیبین در اکثر اوقات داخل فارس بوده و دیگر باره داخل کرد و از اصول فارس و عراق دوازده هزار خانوار
کوچانیده در نصیبین نشاند و درخت زیت از روم بفارس و عراق شاپور آورده و در سبب رفتن او و موجب گرفتار
شدن او در آنجا بعضی گویند که بجهت تجسس کثرت للیانوس بوده و در روز عیدی بآنجا رسیده و جمعی از بازرگانان روم
که او را می‌شناخته اند با للیانوس گفتند و بگرفت و بعضی گویند که لشکر بروم برده بود و خود باسم رسالت رفت و شناختند
و بعضی گویند بتفرج روم رفت و گرفتار شد للیانوس او را مقید کرده بفارس آورد و ممالک ایران را خراب کرد و در خانها
بمرد پس شاپور خلاص شد و انتقام کرد و بعوض هر درختی بفرمود تا درختی از روم آوردند و در ایران نشاندند پس
تکلیف کرد تا از شام بر سر خود گل بابل آوردند و ویران را مرمت کردند و جبرها که گنده بود بر بستند و مجموع
خرابها بکمال عمارت آوردند بعد از ان بفرمود تا پای بنیانوس را بریده و بینی او را سوراخ کردند و حلقه و مهار در آن زدند
بگذرانیدند بعد از ان بر درازگوش نشاندند و بروم فرستاد و از آن وقت که رومیان تا غایت موزه با پاشنه نمی
پوشند و بینی چهارپای را نمی شکافند و همچنین مجموع ترکان که پیش از وصول مغول در ایران بودند از نسل رومیان
که شاپور آورده بود و قبایل عرب نیز که در بلاد عجم اند او آورده است بعد از ان آثار خوب بنیاد نهاد عسکر ادر شام
و در قول و در اهواز و در بلاد سواد انبار و در حوالی سیستان چند قصبه و دیه معمور کرد و در پهلوی هر آتش خانه
سروش از ان ساخت و بسیار معمورها در جهان از و شد چون بر سریر جهانگیری و جهانداری تمکن یافت ضعفی
تمام بر مزاج او غالب گشت با امرا گفت که دیگری را پادشاه سازید همه بتضرع و جزع و فزع از خاطر او آن را بدر بردند
و مال بسیار بهند فرستاده خورشین نام حکیمی بیاوردند آن حکیم بمجرد یک نظر تشخیص کرد که ضعف شاپور از تعب
سفر و حرکت بسیار بوده پس درخواست کرد که اگر معالجهٔ او مفید افتد او را رخصت دهد تا بوطن خود برود پس در اندک
وقتی چنان کرد که شاپور نیروی تمام گرفت و چون از شاپور کرم و الطاف بسیار مشاهده کرده بود نخواست

که بهند رود و در فارس مقیم شد و از ان روز تا امروز اطبای فارس حاذق شدند چون اثر موت در وجود او
ظاهر شدن گرفت اصناف طبقات ملازمان را بمجموع خزاین و دفاین حاضر کرد و برادر خود را بطلبید و گفت که
چون بعنایات الهی ممالک ایران را بدین پایه رسانیده شد که امروز اغلب پادشاه زادگان حدود و اطراف
بملازمت این تخت آمده و اشراف و حکما و علما عالم روی امید برین درگاه دارند و صفدران و سالاران ایران را
مکنتی و پایگاهی بدست آمده که تا مدتها مدید اگر فضله صدقات ما بدیشان رسد محتاج نشوند و آبادانی ولایات
بحدی رسیده که اگر مؤنت این همه لشکر را یک دهقان بجوع کند تا یک ان تنگ نیایند پس ازان مرتبه که مملکت را
بقوت بر ور و مدارا و مواسا و لطف و عنف بدین مرتبه رسانیده شد اکنون امور مملکت چنین معمور با تو مفوض
می شود باید تا جهانگیری که در روز رستاخیز شرمسار نگردی پس برادر او اردشیر گریه و جزع بسیار از هوش رفت
و ندانست که در جواب برادر چه گوید پس تا دربادن خوشنود او بر پای خواست و بعد از حمد الهی و دعای پادشاه و یاد
کرد سلاطین ماضی گفت که مدت جهان سه وقتست یکی ماضی و کس بدان نرسد و دوم مستقبل و کیفیت آن از کس ظاهر
و سیوم حال که مجموع عقلا و فضلا آن را غنیمت شمرده اند و بیک چشم زدن آن نیز بعضی نوع تبدیل و تغییر می یابد
پس عاقل را بروط اعتماد باشد و هر که از تضییع اوقات ماضی ندامت ندارد و بآمدن مستقبل حرص و امید نبندد
ورزد و از خوشی و ناخوشی حال متغیر نشود الکن در بهشت خشنودی خدای خلودی دارد و او ابهروحی که همت برای
آخرت به از وحشت آباد دنیاست و بحمد الله حکمت حقیقت این همه مقدمات برای انور پادشاه مکشوف است و ما که
مارا از وجود مبارک اوست او را سزاوار است که خود را از تو بتها ما خلاص میدهد و این نیز موجب انبساط ملکی و کرامت که در بسط
بسیط ربع مسکون شاهزاده بمثل شاه اردشیر را وارث تخت سلطنت بیادگار میگذارد و بوجود شریف او مانند کانا
متسلی میکردانید پس حاضران موی مویه باز کرده دست تاسف بر روی حسرت زدن گرفتند پس شاپور اردشیر را
بر تخت نشاند و سیم در پای تخت او داستانهای حکایات و دلجویی مردمان جان نازنین را باز داد و مدت عمر و سلطنت
او هفتاد و دو سال بود و اوست که از مهد تا لحد سلطنت کرد و در صور الملوک شعار او جامه گلگون منقش و نشیمن
شلوار سرخ منقش بر تختی نشسته و تبرزینی بر دست و تاجی زر اندود آسمان رنگ هلالی از زر در میان آن تاج
بر سر نهاده کشیده **ذکر سیرت اردشیر بن هرمزد** چون بعد از برادر بر تخت نشست در خطبه با مردمان وعده کرد
که از طریقه برادر تجاوز نکند پس باندک زمانی مغرور شد و از آن وعده تخلف کرد و دست بقتل بزرگان گشاد و
بنیاد ظلمی کرد که زمان ضحاک بگذرفت با وجود آن مدت چهار سال به بیراهی و جور او تحمل نمودند با امید آنکه مگر انقلاب

روز بروز زیادتر شد و از غایت و نهایت بگذرانید مردمان از و متنفر شده شاپور بن شاپور را بر تخت نشاندند
اما کسروی گوید که اردشیر باختیار خود سلطنت را بدو داد چون مورخ از کیفیت معاش او معلوم است چگونه گوید
که برضا خود تخت را به برادرزاده خود داد و صورت او در صور الملوک با جامه آسمانی منقش و نشیمن شلوار
سرخ منقش کشیده اند نیزه در دست راست و قبضه شمشیر بدست چپ گویند که او نیز بعد از برادر در شکم
مادر مانده بود اما بحکم وصیت پدر برادرش را بجای کی قبول کردند **ذکر سیرت شاپور بن شاپور** چون بر تخت
نشست و خطبه کرد با مردمان گفت که من خوشی خود را در خوشی شما میدانم و در قول خود وفا نموده خلایق را
چنان صید کرد که بطوع و رغبت همه کس همه دل او را دوست گرفتند و مدت چهار سال و بقولی پنجسال و چهار ماه
ممالک عالم را بعدل و مرحمت معمور گردانید و همگنان از قدم و کرم او مرفه و آسوده دل گشتند و عاقبت
چشم زخم زمانه بر سلطنت او و رفاهیت خلق آسیب رسانید و در حینی که بار عام داده بود بادی تند برخواست
خیمه گاه طنابهای شاهروان بگسیخت و ستون بر سر او افتاد و هلاک شد بعضی مدت سلطنت او را هشتاد و
دو سال نیز نقل کرده اند صورت او در صور الملوک با شعار زرد و نشیمن شلوار آسمانی و تاجی زرنگار کشیده اند و در دستی
شمشیر و در دستی کلکی از آهن که مرغی بر سر او نشسته باشد **ذکر سیرت بهرام بن شاپور** بعضی از مورخان
فرس او را برادر اردشیر بن هرمز گفته اند و این سخن صحتی ندارد و سیرتی نیکو پیش گرفت بعد از آن بد سیرت
شد و از غایت عیش و نابروائی که در امور ملکی داشت بجایی رسید که مهمات همه عالم در توقف افتاد و عرضه
داشتها که با او نوشتند یکی را نرسید خاطرها تا یازده سال خبط بر خبط می افزود و رسم جهانداری بکلی مسدود و
مفقود شد در حالت مردن وصیت کرد که بر سر دخمه او نوشتند که چون ما را کیفیت بیوفائی دنیا معلوم شد
و دانستیم که مال آن حقیقتی ندارد ما نیز نعمات دنیا و کسالت گذرانیدیم و عمر نازنین را بعمارت و آبادانی او
صرف ننمودیم چون مرد چند خود را عرضه داشت مردم که جواب نرسیده بود و از خزانه بیرون آمد و گویند
که در شکار تیری بر او خورد و بمرد **ذکر یزدجرد بن بهرام** چون بر تخت نشست خطبه که مضمون خطبه
آن بود که ما با سخن کش نداریم و متحمل سختان هر کس نباشیم باید که مردمان حال خود را با ما
باز نمایند و ترک ملتمسات خود کنند که آنچه ما میکنیم عین مصلحت ما و ایشان خواهد بود چون رعیت را تنگ
خلق او معلوم بود و قطع امید از مرحمت او کرده بودند اما اندک امیدی نیز داشتند که همچو هرمز بن نرسی بعد از
استقلال استغنا از خوی نیک پیش گیرد برخلاف تصور مردمان هر روز بروز مرتبه ظلم او در ترقی بود

تا همه بزرگان خوار شدند و رسوم اردشیر بابکان بکلی متروک و مهمل ماند و شهرها خراب شد و کوشکها
علف گشت و رسم موانست و آمد شد از میان مردم برخاست و قاعده نفاق بدرجه اعلی رسید و در هر که
اندک مایه امکان وجودی میسر و زنده نگذاشت همه عمر بشرب و لهو و لعب نمود و ایام حیات را در آن مصروف
کرد که بجهه انگیز مرکا معذب دارد کسی را امین نمیدانست و نصیحت قبول نمیکرد و شفاعت کس نمی پذیرفت
در عوض تحفه که بروی می آوردند ایذای میرسید و در مقابله خدمتی که میکردند اهانتی میکشیدند و مجموع خسارتها
بر سر شغل و عمل باشت و شریفان را بخدمت ایشان مکلف کرد و از جمله مقتولان او هیچکس بیک ضرب نمرد
الا با آنکه تعذیب بهار گونا گون میکردند تا کشته میشد سیاستی عظیم داشت چنانکه هیچ پادشاه را با او مجال
مقاومت نبود ممالک عالم را بقبضه التصرف آورده و هر مروتی که داشت با دشمنان ظاهر میکرد و قتل آنکه بعد از
قیصر روم پسرش خرد مانده بود یکی از خویشان خود را بروم فرستاد که تا بزرگ شدن پسر قیصر ممالک روم
روم را از حوادث مصون داشت و چون بالغ شد مملکت را معمور تسلیم او کرد و باز گشت مجموع مملکت خود را چنان
طوف کرد که بزرگان عماری او بر دوش میکشیدند چون مدت ظلم او از نهایت عروج بگذشت و در همه مملکت
او نیم جانی در هزار تن نماند دست دعای بدو نوزین موید بخدا برداشته از زوال او به پناه خدای گریختند
قضا را در اثنای آن سیر چون در کناره بحیره خزر اتفاق نزول افتاد اسپی خوش شکل دید که از دریا بر آمد
و چون اسپان رام شده مطیعانه بایستاد و اتفاجیان بر زخمی او را بلجام و زین در آوردند و تصور خلق چنان شد
که از ثمره دعای ما بود که بر دارندگان حلقه اجابت در عوض آن اسبی چنین رام او کرد پس یزدجرد خواست
که بران اسب سوار شود هنوز پای اول در رکاب بود که آن اسپ بجز و شید و بیک لگد جان بر کوفتش را از
دماغ بر آورد و گویند که چون پسر او بهرام متولد گردید حکما و بزرگان درگاه یزدجردی با خود گفتند که اگر در سایه
تربیت پدر بزرگ شود بحسب خواص انسان که عادت پذیر است همان خوی و سرشت در طینت او مرکوز گردد پس بهانه
انگیزه هوای یمن خوشتر است یزدجرد را بر آن داشتند که بهرام را با نعمان بن منذر سپرد و او بجهة بهرام قصر خورنق
در آنجا بساخت چنانکه اهل دنیا از رفعت و نزهت آن قصر حکایات کنند گویند که بیست و یک سال و هشت ماه و روز
پادشاهی کرد بیست و دو سال و پنجاه نیز گفته اند در صور الملوک بشعار سرخ و پشمینه شلوار آسمانی مصور است
ایستاده تاجی بر سر نیزه در دست او را سه پسر بود بهرام و نرسی و شابور و دو دختر داشت اورک و آزرمیده

ذکر سیرت بهرام بن یزدجرد چون او در یمن بعد وفات پدرش در یمن بود و مردم بحکم آنکه خاصیت

الولد

الولد سر ابیه از وی ظاهر شود نخواستند که او را بطلبند پس اصفهبد عراق بسطام هزاربد و برو خشیش باد و سنان
و پرک مهران و گودرز و جشنسپ که وزیر او بود و فناخسرو که بر سر صدقه بود باتفاق کسری نام شخصی را از
نژاد اردشیر بر تخت نشاندند چون بهرام خبر یافت با منذر و نعمان لشکر گران از عرب جمع کرده روی بایران نهاد
بزرگان ایران که ذکر کردیم باختیار استقبال کردند و از توسط ایلچیان و آمد شد مکاتبات کار بجایی رسید
که خوش و خرم ملاقات نمودند و ماجرا در میان آمد بهرام از فحاوی سخن ایشان معلوم کرد که بواسطه ظلم پدرش
از و اجتناب میکنند پس خدا را گواه گرفت و قبول کرد که تا یکسال پادشاهی کند اگر چنانچه ایشان از و راضی
نباشند معزولش کرده و اگر پسندند پادشاه باشد با وجود این حلم و خلق هنوز مردم اعتماد نکرده گفتند که حالا
ما پادشاهی بر خود گزیده ایم و از بیعت او بیرون آمدن پسندیده نیست بهرام گفت چون چنین است دو شیر
گرسنه حاضر کنید و تاج در میان آن دو شیر نهید دعوی تاجداری بر آنکس مسلم است که از کام شیر و کنام
شمشیر بهراسد از جانبین سخن بران ختم شد روزی دیگر همچنان کردند کسری کیروز حیات بناموس بر مرگ آن
ناموس بهتر دید و بگوشه سلامت کشید بهرام پای همت پیش نهاد و بضرب سیلی گردن شرزه را نرم کرد و تاج
از میان بر گرفت و بسر نهاد و بر سر اختیار بر سریر سروری نشست جماعتی که نسبت با او بدنامیات بی ادبانه گفته بودند
از خود میترسیدند بهرام همه را بخشید و از کرده ایشان در گذشت و صاحب شغلان پدر را که در اصل از مردم دون بودند با سر عمل نفرستاد
و بمصادره نیز ملتفت مال ایشان نشد و بر سنت اردشیر بزرگان را هر کس از گوشه طلب کرد و بکار موروثی از داد
پس دیدند که مدت مملکت خراب شده بحالت اول رسید و دوست و دشمن در اطاعت و طاعت او آمدند بعد از آن
روی بعیش نهاد و اول کسی که شعر فارسی گفت او بود و در آوان عیش او روشن نام شخصی که مرتبه وزارت او داشت
مرسوم از لشکرش برید و بشناختن محل رعیت را نیز آواره کرد و بجهة صید خاطر در خزاین نیز بعضی از بنیاد و هیچ نگذاشت
و اول کسی که در اقصی بهرام دعوت کرد خاقان ترک بود که هم از غفلت و دستگاه بهرام خبر گرفت و بصد هزار
مرد متوجه ایران زمین شد چون بهرام واقف گشت خواست که بجهة او ترتیب کند نه مرد یافت و نه خزان دید
دلتنگ شد و قطعی در دل او از قبل ابتر روش و هم نکرد پس از غایت دلتنگی با سیم طرف سوار شد که در پیش
بر حتمی افتاد و چوپانی را دید که سگی را از درختی آویخته بچوب میزد بهرام موجب آن را از وی پرسید چوپان گفت که علیه را گوسفند
با وی سپردم بعد از آنکه چون احتیاط کردم بغیر از میش لاغر ضعیف نمانده بود و یقین کردم بعد از ساعتی دیگر رمه گرگی
متوجه رمه گاه من شد سگ بطرفی رفت و گفته بیره گرگ روی بسگ نهاد و بهره با یکدیگر جمع شدند پس بره گرگ

آن میش را نیز بکشت و با سگ بخورد چون دانستم که ظلم من از این سگ است با او این عتاب میکنم بهرام از
سخن او متنبه شد و با خود گفت که مثل این چوپان و گوسفندان و گرگ و سگ مثل من و لشکر و خاقان و ولایت و رعیت
پس بکمال خود و مملکت افتاده و از تسلط نحوی بسبب عدم مبالات او و کی لشکر و طمع دشمن در مملکت تمه معلوم کرد
فی الحال بواسطه آنکه بهمنعل جهان برراست روشن تاریک کرده شده و با چهار صد سوار از راه خوارزم بر سر خاقان
تاخت برده و سم در حدود شیجون زده که ترک بزرگ نپایید و خاقان نیز بر دست بهرام بقتل آمد بهرام گور از آن
سفر بسالم و غانم باز گردید امور ملک را بتن خود متعهد شد و باندک مدتی معمور و آبادان ساخت پیش از وی کمان از
چوب بوده و ترکیب استخوان وی و سر اشم و پیچ پاره کردن و طوس پوشیدن او پیدا کرد و تیر انداز از چهار پر
بسه پر آورد و کمال او در کمانداری بحدی بود که با کنیزکی چنگی در شکار مرکب را بر گله آهو گرم کرد و در یک تاختن
چند مرا آهو را هر یکی به تیری میانداخت کنیزک گفت کمانداری ترا وقتی مسلم دارم که سم آهو را بگوش او بدوزی
بهرام نخست کمان گروهه بر بناگوش آهوی بکشاد و آن آهو سراسیمه شده و سم بر بناگوش برد تا بخارد پس بهرام تیری
بزد چنانکه سم و گوش آهو را بهم بر دوخت و امثال این نوادر و عجایب بسیار در کمانداری او نقل کرده اند و از آنکه
همه وقتی گور خر از اسکار میکرد و انچه وقتی تیر میشد بمیخورد و انچه تکمیل میگرفت داغ بر سرون او مینهاد و آزاد
میکرد و تا اکنون نیز بزعم بعضی از طوایف آنست که در صحرا گور با داغ بهرام می یابند لیس الخبر کالمعاینه
دیگر گویند که در زمان او رفاهیت مردم بدرجه رسید که بمجرد یکساعت کسب معاش یکهفته انتعاش میتوانست
نمود و کار داری مملکت بمهر نرسی نام شخصی داد که از روستاییان اعمال فارس بود و قدم او بر جمهور طوایف
مبارک آمد و همه کس بموجب دلخواه مرفه شدند بجهت بهرام سه باغ بساخت در یکی همه خرما و در یکی همه گلنار
و در یکی همه زیتون بنشاند و ده آتشکده بنام بهرام کرد پس بهرام او را بجای خود خلیفه گذاشت و در صورت
بازرگانان متوجه هندوستان شد و چون بآنجا رسید دعوی سواری کرد و چنان نمود که از بادشاه ایران
گریخته آمده است اژدرها و کرگ و شیری چند که از دیرگاه بر سر راهها مستولی شده بودند بکشت قضارا پیلی
دمان دران وقت از هند جسته بود و همه لشکر از دفع او عاجز بودند بهرام آن پیل را نیز بکشت و بواسطه این
حرکتها بادشاه هندوستان او را مقرب خود گردانید و بملازمت مشغول شد در اثنای آن حال دشمنی صعب
متوجه بادشاه هند شد بادشاه از و بترسید و فکر آن کرد که جلای وطن کند بهرام مانع آمد و متقبل دفع او شد
و باندک سعی آن دشمن را رفت و نابود کرد و بادشاه هند دختر خود را با تتمه مملکت که بطرف ایران نزدیک بود

آن

آن طور بهرام بخشید و رخصت داد که با آن ممالک رود بهرام همچنان بمملکت ایران آمد و آن قدر ولایت را
که بادشاه هند بدو داده بود داخل مملکت خود کرد صاحب جامع التواریخ گوید که از ترس بهرام بادشاه هندوستان
اطاعت کرد و آن ممالک بدو سپرد و بعد از آن وزیر خود مهر نرسی را بروم فرستاد تا آن ممالک را نیز بگشود و
داخل دیگر مملکت او کرد و خراج را بر مردمان معاف کرد و اول کسی که بهرام را باسم مهمانی خواند او بود و مان بزبان فرس
خانه را گویند و مه بزرگ را یعنی بزرگ خانه گویند که دوازده سال و دو ماه و بیست روز بادشاهی کرد بیست و سه
سال نیز گفته اند دو پسر داشت یزدگرد و بهرام و یک دختر داشت حامد نام در صور الملوک شعار او آسمانی و پشمین
شلوارش سبز نگارین و تاجش آسمانی بر تختی نشسته و گرزی بدست گرفته کشیده اند ذکر سیرت یزدگرد
بن بهرام چون بر تخت نشست خطبه کرد که ای مردمان چنان معاش کنید که ملالی از من بشما رسد و بران ختم کرد
و شعار نیک با خلق خدای پیش برد و همان مهر نرسی که وزیر پدرش بود بوزارت نشاند و بسعی او پدرش معاش
کرد و ممالک را از همه جهتی مصون و معمور داشت رومیان بعد از وفات بهرام تمرد نمودند او مهر نرسی را با چهل هزار
مرد بروم فرستاد تا مال دو ساله را از ایشان بیاورد و قرار نامه بستند که هر سال بی تقصیر اسمال مال جواب گویند
هشتده سال و چهار ماه و هشتده روز بادشاهی کرد و دیواری در میان خزر و ارمنیه بمساحت بیش از
تمام شدن آن بمرد چهار پسر داشت هرمز فیروز نرسی اسفندیار و یکروده دختر داشت فرانک و ...
صورت او با جامه سبز و پشمین شلوار سیاه منقش بطلا و تاجی آسمان رنگ بر تخت نشسته و تکیه بر شمشیر کرده
کشیده اند ذکر سیرت فیروز بن یزدگرد در زمان پدر هرمز حاکم سیستان بود و فیروز پیش پدر بود مردمان
دو گروه شدند و هرمز تخت را فرو گرفت و فیروز بخراسان گریخت پس بمدد سپاه طالقان لشکری گران بر سر هرمز
آورد و تخت از او مستخلص کرد و بعوض آن مدد ولایت طالقان را با بادشاه هیاطله داد پس هرمز را با سه کس دیگر
که همراه او بودند بکشت چون بر تخت مملکت ایران مستولی شد معتمدان پدر را بر انداخت باوجود آنکه هفت سال در
دور او قحط شد و یکقطره باران از آسمان نیامد و آب دجله کم شد که از نهر از کرخ بیک گذر باز آمد او چنان ضبط کرد
که در دیشاز از اثر آن قحط معلوم نشد و بغیر از یک کس از گرسنگی نمرد فیروز رئیس آن دیه را بعوض آن بکشت
و مالش بوارثان آنکس داد و بعد از هفت سال بفرمود تا مجموع مردمان دست ندامت بگریبان انابت برده روی تضرع
بر خاک مذلت نهادند و از خدای درخواست کردند تا آن سر نیز مبدل کرد و بعد از آن در ولایت ری شهری نام
فیروز بنا کرده و آن را بایجان فیروز نام و در گرگان روشن فیروز بساخت بطرفی گویند که شهر اردبیل او ساخته و در هند

روشن فیروز و راست فیروزه و در خراسان فاریاب و در عراق عرب عین التمر از آثار اوست و دیگر در النوی
روی بلخ دیواری فاصل میان ایران و توران برآورده و شهری اصفهان را باره کشید و نصفی از جهودان آنجا را کشت
و تتمه را بدین کیش درآورده و بدعت سرشماری را ترک کرده و خراج بر مزروع و محصول نهاد و با وجود آنکه هفت سال
در میانه او و برادر فترت بود و هفت سال دیگر بعد از آن قحط شد عدل او مرهم آن همه جراحات گردید آورده اند
که رسولی بسند میفرستاد و مشتی آن رسول را با آتشکده فسا نزول اتفاق افتاد و قول علما و زردشتی و دان آتشکده
می بودند قضا را مردم آنجا بلهو و طرب مشغول بودند آن رسول با خود قیاس کرد که چون منبع فضل و معدن عبادات
این محل است و چنین بی ضبط افتاده پس احوال دیگر ممالک چون باشد چون آن رسول در وقت مراجعت
دیگر بار در فسا نزول کرد طور مردم را بر طریق رشاد و سداد یافت کیفیت پرسید گفتند که آفرین داد هرمز حکومت
آمد و این صلاح از ثمرات اوست پس رسول بوقت ملاقات در اثنای عرض احوال و اخبار شرح حال خرابی و معموری
فسا را نیز بعرض رسانید و کیفیت را چنانچه دیده بود بگفت فیروز با احضار آفرین داد هرمز مثال داد چون رسید
او را بغایت دانا و زیرک یافت و دیوان مظالم را بدو رجوع کرد و بسیار التماس کرد که انگشتری خون و زنهار بدو
دهند و از آن باب بازخواست او نکنند پیش از فیروز در هیچ کس بهیچ خدمتکار زمان اختیار نداده بود و چون
بدیوان مظالم بنشست دعوی اول که پیش او کرده زنی از دست بزرگ فرمدار شکایت کرد که زمین مرا بزور داخل
بستان خود کرده است آفرین داد مدعا علیه را طلب کرد و بزرگ التفات ننمود پس آفرین داد کار روی درست
صبهبد داد و گفت اگر تمکین ننمایند سر او را بیاور بزرگ چون خویش و ندیم فیروز را و اختیاری تمام داشت در
مملکت بیامد و خواست که در پهلوی آفرین بنشیند آفرین نگذاشت تا از گریبانش گرفته بزیر دست آن زن بنشاندند
و بعد از منع مرافعه چون حق بجانب آن زن بود حکم نمود تا چهار مثل آن زمین از بستان بزرگ تسلیم آن زن کردند
چون وجود آفرین در عالمیان ازین حرکت روشن شد حسابی تمام از او برگرفتند تا اندک زمانی چندان در مظالم
نکرد که جهانی آشفته روی بآسایش نهاد تا روزی شخصی هم بر بزرگ فرمدار دعوی خونی کرد و بعد از ثبوت آفرین بقصاص
حکم فرمود و معاً معاً نفاذ یافت چون فیروز بشنود گفت که هرگز آفرین کار دیر از این نکند تا مدت شش ماه هر روز از
دیوان آفرین چند سند پا از دست و پای و گوش و بینی بریده و چشمها کنده و دندان شکسته بیرون می بردند در آن
مدت چنان استقامتی بحال ملک و ملت پیدا شد که فتنه جور و ستم بالکلی فرونشست و بعد از آن تا هفت سال
که او حاکم دیوان مظالم بود مرافعه دست نداد پس فیروز بخراسان رفت و سندی فروتر از سند مرو نیست و سنت

و شدت آب آنجا بطریق عدالت قسمت کرده و بواسطه آنکه خرابی بسیار بسر حدها از هیاطله میرسید از آنجا قصد
ایشان توجه نموده و هیاطله متخوف شدند شخصی از میان ایشان مبنی بر شرطی چند قبول کرد که دفع لشکر فیروز
بکنند پس دست و پای خود را بفرمود تا جدا کردند و او را بر سر راه فیروز افکندند چون فیروز بدو رسید و استفسار
آن حال کرد او گفت من از ملازمان اشنوارم او را باطاعت تو نصیحت کردم او این عمل با من کرد و بر سر راه تو
افکند فیروز را اول بدو بسوخت پس او دلالت کرد فیروز را براه صحرایی که چهل فرسنگ در چهل فرسنگ آب در آنجا
نبود پس فیروز بهزار حیله از آن بیابان بیرون شد و با ملک هیاطله صلح کرد و میلی مابین هر دو سرحد برآوردند
قرار دادند که از آن محل هیچیک بقصد همدیگر نگذرند و فیروز مراجعت کرد دیگر بار خیال کرد که عهد بشکنند هر چند
وزیران منع کردند فایده نداد و چون بآن میل رسید بفرمود تا خراب ساختند و آلات آن را بر پیلان بار کرده
پیش از او میکشیدند تا نقض عهد واقع نشود و چون اشنوار از وصول لشکر ایران واقف شد بفرمود تا خندقی مطول
بعرض بیست گز و بعمق بیست گز بریده بالای آن از خاشاک و خس بپوشیدند و چندی از لشکر خود را بمقابله فیروز فرستاد
چون هر دو لشکر ملاقات کردند هیاطله بتعلیم اشنوار تغافل شکسته و از راهی که خود میدانستند از آن خندق
بگذشتند لشکر فیروز بتصور انهزام مخالف متعاقب فرو راندند و اکثر ایشان در آن خندق فرو افتادند و فیروز نیز
در آن خندق تلف شد و زن او را که فیروز دخت نام بود اشنوار بستد در آن حالت که فیروز به قصبه هیاطله رفت
صوف رای نام امیر لشکر خود را که از نسل قارن بود به نیابت خود در فارس بگذاشت بعد از ظهور این قضیه بانتقام
فیروز با لشکری گران متوجه هیاطله شد بعد از آنکه دو لشکر مقابل شدند صوف رای پیش از همه فرو راند و کشته
چنان پریشانی اسپی زد که تا سوفار غرق شد اشنوار از هیبت آن شصت و دست برسید و سخن صلح در میان
آورد و تمامت اسیران و مالهای فیروز را باز پس داد چنانچه یک موی از فیروز کم نشده بود صوف رای تا آن تا نگذاشت
مدت سلطنت فیروز بیست و هفت سال بود و آنها بیست و نه و بیست و شش و بیست و یک نیز گفته اند سه پسر داشت
قباد و بلاش و جاماسپ شعار او در صور الملوک با جامه سرخ و چشم شلوار آسمانی رنگ و تاج آسمانی و نیزه در
دست بر تخت نشسته کشیده اند

ذکر سیرت بلاش بن فیروز

چون صوف رای اسیران را از بلاد اول
فیروز بیاورد بلاش را بر تخت نشاندند قباد خشم کرد و التجا بخاقان چین برد و بعضی گویند با اشنوار برد و تا زمان هلاک
برادر آنجا بماند پس بلاش چون بر سریر سلطنت قرار گرفت صوف رای را بمرتبه برسانید و صاحب اختیار مال و مملکت
کرد و در زمان او شهر بلاش آباد و در حلوان شهر بلاشور و در مرو قصبه بلاش آباد ساخت و چهار سال سلطنت کرد و بعضی از

مورخان سه سال نیز گفته اند صورت او در صور الملوک با جامهٔ سبز و پیچم شلوار سرخ مدول خطها در سیاه و سفید کشیده اند تاجی آسمانی بر سر و نیزهٔ در دست گرفته ایستاده

ذکر سیرت قباد بن فیروز

چون وفات برادر بشنید بحکایت زن خاقان با لشکری گران متوجه ایران شد و بعد این آمد و بر تخت نشست و از جرایم معاونان برادر در گذشت و مجموع کارهای خود را بصوفرای تفویض کرد و گویند که در وقت جلوس قباد پانزده ساله بود و نیز گویند که در وقت وفات پدر پانزده ساله بود و در مدت سلطنت قصد هیچکس نکرد تا رعیت دلیر شدند و خللها در کار ملک پدید آمد جمعی از مفسدان با غوا و افساد صوفرای را از نظر او بینداختند پس صوفرای دانست که بینکو بندگی او را در صورت باقباد نموده اند و در خاطر او جای گیر شده او نیز ترک فضولی کرد عاقبت کار بجای رسید که قباد او را بکشت و چون ظلم او بلطیفه اکمال رسید بزرگان فارس او را معزول کرده جاماسپ را بر تخت نشاندند قباد بپناه بهیاطله برد و بعد از دو سال مدد پیاورد و باز بر تخت مستولی شد و دران سوفرا زرمهر بن صوفرای خدمت او نیکو کرد از ین باز مزدکیان او را بر آن داشتند که زرمهر بن صوفرای را نیز بکشت و مزدک و مزدکیان قوی گشتند و با تحریر ایشان اولاد منذر را نیز از حکومت ولایت جزیره معزول کرده و بعد از قتل صوفرای و پسرش زرمهر پشیمان گردید و فایده نداد پس از آن قضیه خود را بعمارات مشغول کرد و دارا و شاد کراو که در میان شهر رود و حلوان است و بناء کواذکه در پهلوی شهرا ذست و سد دربند را که اسفندیار نیم کاره کرده بود او با تمام رسانید و قبله و شابراز از احیا کرد و چون بیست سال از مدت سلطنت او بگذشت ترکان با او خروج کردند و اصبهبد خراسان مدد کرد و قباد ایشان را بشکست پس دختر خاقان را قباد و بجهت انوشروان بخواست و میان مملکت ایران و توران دیواری دیگر فاصله بر آورد و تمام آن بدست انوشروان شد و از ین کبری مزدک نقل کرده و در زمان قباد اباحت والحاد بمرتبه رسید که اموال جمیع اغنیا را مردم دون بمناصفه قسمت کردند و زن همکه خابان بشرکت مزبان شد و استیلای ساعان مزدک از حد وصف بگذشت پادشاهی قباد چهل و سه سال بود و حکومت جاماسپ را داخل سلطنت قباد کرده اند و هشت پسر داشت انوشروان فیروز سهم زرواد اردشیر کاوس یزدگرد و ریر در صور الملوک شعار او آسمان گون مدول بخطها سفید و سیاه ساخته اند تاجی سبز بر سر بر تختی نشسته و تکیه بر شمشیر کرده است و نعم کسروی آنست که شصت و چهار سال سلطنت کرد و انوشروان در حیات او مزدک را مخذول گردانید

ذکر سیرت انوشروان بن قباد

آورده اند که قباد بطرف ترکستان میرفت چون بار دستان رسید زرمهر را الزام کرد تا بجهت او

زنی پیدا کند قضا را خاندان بزرگی در انجا بود که بواسطهٔ عوارضات فقر بر ایشان مستولی شده بود و دختری در غایت جمال داشتند زرمهر آن دختر را بجهت قباد بخواست هم دران شب آبستن شد چون قباد بعد از دو سال مراجعت کرد و در انجا حال آن دختر پرسید دید که فرزندی دارد پس بخانهٔ زود آمد همان لحظه خبر وفات برادر بشنود و قدم آن فرزند را مبارک داشت و انوشروان نام کرد و او را با مادرش با یران آورد و باندک فرصتی آثار بزرگی و اسباب سلطنت و فر ازو پیدا شد در وی مشاهده کرد و ولی عهد خود کردانید چون سریر سلطنت بوجود او مشرف گشت بنیاد عدالت و داد نهاد و بابا داد عالم بکوشید و در زمان پدر از جور مزدک و مزدکیان کینی تمام در دل داشت روزی مزدک در مجلس او بود و قوم او زنی شریف را میخواستند که بدست زور فضیحت کنند هر چند که انوشروان ازان جماعت بطریق درخواست و عذر میخواست که آن زن را رها کنند بجایی نمیرسید و مزدک نیز در تقویت سنت خود مبالغه میکرد انوشروان در قهر شد و نفرمود که هم در مجلس او را پاره پاره کردند و تیغ در قوم او نهاد و هم دران روز چهار هزار نفر از متابعان او بقتل آمدند بعد ازان جمعی از اصول مملکت را نیز که دین او داشتند حبس کردند و نفرمود تا طعام ندهند و هر چند که بانواع تعذیب میکرد ایشان ازان دین باز نمی آمدند پس جمعی را از ایشان بکشت و جمعی دیگر را بکناسی و مردارکشی باز داشت و باطراف ممالک احکام بنوشت تا تمامت مزدکیان را از روی گیتی نیست و نابود کردند پس انوشروان فرمان کرد تا آن مالها را که بحکم شریعت مزدک قوم او از متمولان بزجر و زور ستده بودند بوارثان استرداد کردند و آنچه وارث نداشت بعمارت آنشخانها مصروف شد و رسم خیانت ستدن از مجرم او پیدا کرد و مزارعان ضعیف حال را نیز تخم و تقاوی دادن او انشا کرد و با متقربان مقرر کرد که اگر من در عقوبت کسی حکم کنم شما درخواست کنید و اگر نشنوم یک روز دو روز آنکس را موقوف کرده بار دیگر بمن عرضه داشت کنید پس بجهت دارالملاد و وزیر و یک اصبهبد ان فرستاد و در اوان سلطنت او هیچ آفریده را مجال آن نبود که بر کسی ظلم کند با بقصد شخصی سعی نماید جماعتی از دهقانان معتقد که در زمان پدرش بر بنیاد تی نمودن و بیراهی کردن معتاد شده بودند شب و روز در کمین آن بودند که او را دفع کنند یکبار زهر بخورد او دادند بعد ازانکه مرفوع الطمع شد ببرکت عدالت صحت یافت بعد ازان بجهت عمارت دربند متوجه ارمینیه شد یکی ازان جماعت شمشیر کشیده ربود و در بعد ازان که چند نفر از پاسبانان مقتول و مجروح شدند او را بدست آورده مقید کردند انوشروان با وجود آن حرکت آن معلوم را از پیش شاند و سبب این فعل را ازو استفسار کرد او گفت که چون مقصود من بر نیامد چگونه درین حالت شماتت ترا بر خود روا دارم و بکرات انوشروان الحاح کرد بعد ازان تقریر یا فی الضمیر خود کرد انوشروان نفرمود

تا او را بکشتند و بعد ازان مجموع مجرمان و نامجرمان حرم احتیاط کردن گرفت پس بجهت سد عبور اقوام دشت
قبچاق که ملال بسیار بایران زمین میرسانیدند در بند را محکم کرد و شهر شکی بساخت و سپهبدی را با ده هزار
مرد در انجا بنشاند و بروم رفت و خراج بر قیصر نهاد و ازانجا متوجه مصر شد و فتح کرد و بعد ازان از میان آب
بنیاد سور کرکان بنهاد و با نواع طلسمات سنگهای بزرگ بیاورد و آن بنیاد بنهاد و هر خزانه که داشت
دران عمارت خرج شد و تمام نگشت پس با هزار کس روی بکرمان نهاد و دران زمان آذرماهان نام توانگری در
کرمان بود وصف متمول و بکرم منسلک و بخانهٔ او مهمان شد تکلفی و تجملی چند در خانهٔ او بدید که از هیچ پادشاهی
مثل آن نشنوده بود پس آذرماهان بسبب آمدن او را دانست و تقبل کرد که هر روز صد خروار قیمه بدهد تا هنگام تمام
شدن آن سد و بتقدیم رسانید هزار به که رئیس اصطخر بود بران وضع حسد برد و هزار اشتر پر از طلا و نقره بکرکان
فرستاد و التماس کرد که انوشروان آن وجه از بهای عمارت صرف کند چون عمارت تمام شد و بود ازان وجه
شهر استراباد بساخت و نام آن را اصطخر آباد کردند و بمرور ایام استراباد شد بعد ازان انوشروان بسیاری طرف
کستان در دستگرد و آذربایجان نزول کرد ایلچیان خاقان و پادشاه هیاطله و قیصر روم بیکدفعه رسیده
مکاتبات سلاطین آوردند و ایشانرا باعزاز تمام و جوابهای نیکو بازگردانید پس خاقان قاقم نام دختر خود را
بجهت سلاطین انوشروان فرستاد و هرمز ازو متولد شد پس انوشروان بروم شد و انطاکیه را ویران ساخت
و مردمان انجا را بمداین آورد و شهری رومیه نام در جنب مداین عمارت کرد و آن مردمان را در انجا بنشاند و بوضعی
ترتیب کرد که هیچ یک ازان قوم را از انطاکیه تا آن شهر فرق نبود چون در آمدند هر کس بران قاعده که در
انطاکیه خانها داشتند بی آنکه دلیلی باشد محلهای خود را شناخته ساکن شد مگر کازری که در انطاکیه در بیرون
دروازه می نشست و نشانهٔ خانهٔ او درختی بود چون آن درخت را ندید متشبه شد بعد ازان که باندرون رفت آشنا
او بر خواست پس کسری پنج پاره ولایت در پیرامون رومیه ترتیب کرد یکی نهروان بالا و یکی نهروان میانه و نهروان
نشیب و باورایا و باکسایا بعد ازان متوجه یمن شد و میان کوه زمین حبشه و کوه زمین یمن که دریا بود سدی ببست
و لشکر بسر اندیب برد و خراج ازانجا بستد و قرار داد که هر سال ده فیل و دویست هزار عدد چوب ساج بفرستند
و دران سفر ممالک کشمیر و کابل و قندهار منقاد شدند و پادشاه چین اسبی و سواری که از طلا و مروارید با ورزک
ساخته بودند باسم هدیه فرستاد و جامهٔ ابریشمین فرستاد که صورت کسری را در انجا شبیه یافته بودند که در ایوان
بزرگ بر تخت نشسته است از صورت آن ایوان عمارت این طاق بزرگ که امروز بنام او منسوبست انشا فرمود

بعد ازان

بعد ازان پادشاهان هندوستان نیز اطاعت کردند و مال بسیار قرار دادند که هر سال بفرستند و از جملهٔ هدایا
من عود بود که بیک دفعه آورده بودند و کنیزکی بود که حسن آن ضرب المثل آن عصر شد و مویی داشت که تمام اعضای
او را فرو می پوشید و کنیزکی دیگر که الطاف چشم ابروانش چون شعله افشان چشم را خیره میکرد و فرشی از پوست
ماهی که صد کس بران توانند نشست و چهار هزار من مشک دیگر آورده اند که کسری را از زنی ترسا نوشزاد نام
پسری بود که در فارس می نشست بر پدر خروج کرد و دین مادر خود را تقویت نمود و آشوب تمام از تمرد او در مملکت
کسری افتاد و بعد از مشقت بسیار او را بدست آورده و در جندیشاپور محبوس کرد و بعد ازان پادشاه هیاطله را
نیز بکشت و آن مملکت صافی گشت پس براه کرکان و طبرستان باز گردید و بیست هزار خانه کوچ از دیلمان
بهمدان آورد و سه خصلت خوب داشت یکی حکمت و دانش دوم کاردانی نیک را دست قوی سیم سیاست و در امور
پیش بینی میکرد و خوش شکل و خوب خصلت بود آورده اند که در روزگار جم پیران معتبر بوده اند و در عهد ضحاک مال
داران و در ایام منوچهر مردم کریم و عالم و در روزگار کاووس حکیمان و بزمان کیخسرو پهلوانان و بدور [illegible]
و در عهد ذوالقرنین حکیمان و در زمان دارا ملوک طوایف هنرمندان اما در زمان خود کسری این همه قوم را از
سایر دیگر اقوام بعزت و حرمت و جاه ممتاز گردانید صورت مکاتباتی که با هر کس از سلاطین نوشته جمع کرده اند
و تفصیل آنها درین مختصر موجب اطناب میگردد اگر کلی فرو گذاشته میشود سبب سرزنش مورخان می باشد
پس کلمهٔ چند بر سبیل ایجاز ایمائی میرود چون بعمال خویش احکام می نوشت در انجا ذکر میکرد که حق لشکریان بر ما
بسیارست واجب میکند که رنج ایشانرا ضایع نگذاریم و حق دینداران که بسخن ایشان عبادت ما مقبول
حضرت بر ما واجب و لازم که در بارهٔ ایشان باحسان و اکرام معاش کنیم و حق عمال بر ما آنست که مضایقه در حق
بایشان نکنیم تا بار خود را بر زیردستان نیندازند و حق رعایا بر ما آنست که در همه وقت صلاح ایشان بیندیشیم
و از آسیب و گزند متغلبان ایشانرا مصون داریم باید که بزرگان رعایت زیردستان کنند و زیردستان طریق
خدمت بزرگان را مسلوک دارند چون مدار کار مملکت بر وجود بزرگان است و مدار بزرگی ایشان باطاعت
زیردستان است و نزد پادشاه تفاوتی در بزرگی و کوچکی ایشان نیست و ظرف هر دو درگاه سلاطین ولیست
می باید که طریق و ارکان خود را مرعی دارند تا از نتیجهٔ سیاست بزرگ خوار نشوند و کوچک گرفتار نگردند
و در نامه که بهرزبان نوشتی وصیت کردی که علما را معزز دارد و روزی دو وقت بر در خانهٔ ایشان برود
و کلیات را بحضور عالمان نیز برسد و آنچه بسلاطین می نوشت اکثر سخن او مشتمل بر آن بود که ایشانرا از قهر

خدای میسر سازد و شامت عاقبت نخوت را که هوش میکرد و قصص انبیا و سلاطین ماضی را باستماع
می آورد و شمه از طریق عدالت خود در انجا اعلام میکرد و فتوحات کلی که بر دست او میسر شده بود تعداد
مینمود و بزرگان دین را می ستود و عطف آن مکتوب بزرگی را که ملازم آن پادشاه هست تحیت و درود یاد
میکرد و ختم نامه بر انشاء الله مینمود پس مقرر کرد که هر علم و هر فن را کسی که استحقاق ندارد نیاموزند و علما
کر قاضی باستحقاق او حکم کرده رجوع بدان شخص که در آن فن مهارتی ندارد نکنند و بالحاح و مبالغه او التفات
ننمایند بعد از آنکه آن شخص در آن فن کامل باشد استاد او اجازت ارشاد بدهد و قاضی و امینان مملکت خط
بران منشور بنهند بعد از آن بارشاد دیگری مشغول شود و نام او در دفتر دیوان ثبت کنند و جرمی که از مردمان
عام صادر شود او را مواخذه نکردانند و در موازی قتل عام او را بیش از چوب چند نزنند تا همه کس را میان او
و عوام تمیز معلوم شود در وقت وفات که از جمله وصایا که با هرمز کرد یکی این بود که گفت که مال را در خزانه
نشو و نما ممکن نیست چون بدست لشکریان و سایر دیگر سپاه و مرخواران افتد و از ایشان برعایا نقل کند و از رعایا
بواسطه آمد شد بازرگانان به اقالیم رود و نفایس اقالیم در عوض آن مال بممالک ما آمدن بعد از آن نشو و نما
بکند و مملکت نیز معمور و مرفه گردد و دیگر آن بود که گفت همه وقتی بار عام بده تا ترا همه ببینند چه جوع دل و تحقیق
روح را علاج بغیر از مشاهده دیدار سلاطین نیست و اگر خیانتی کنی بهر کس جهی و دیدار خود بدو تمایی از تو تنگ
کنند دیگر فرمود که مشورت با علما سبب ازدیاد عقل است و اجتناب از جهال موجب تفریح روح است و هیچ چیز
پادشاه را مضرتر از ستیزه و تعجیل در کارها نیست و مراد آنست که از کمی و بسیاری مال متغیر نشود که از لذا
نیست و مدار سلطنت بر پنج چیز است یکی محافظت مملکت دوم پیروی شریعت انبیا سیم نیکان از انکه و داشتن
چهارم بدان را سزا دادن پنجم لطف و عنف بمحل استحقاق کردن دیگر فرمود که شرف آدمی بر دیگر حیوانات
بعقل است نه بجمال و شرف معرفت خدای تعالی و طلب رضا و تقدیم رسانیدن عبادت اوست نه بکلمات
مجوف فقط و شرف عقل بکسب حکمت است نه بکد جاه و شرف حکمت بمعرفت خداست نه بجدل و مناقشه و فرمود که
هر که خود را از چهار چیز نگاه دارد هیچ ملال بدو نرسد یکی از تعجیل و سستی و عجب و لجوجی دیگر فرمود که اگر فضلا خود
ستایی کنند مذموم خلایق گردند و اگر غیر فضلا کنند مسخره شوند و گفت چهار چیز موجب هلاک روح است حرص و ترس
و عار و قرض و چند خصلت از چند کس بغایت بد است بی رحمی از پادشاه و حرص از علما و بخل از توانگران و کاهلی
جاهلان جوانان و رعنایی از پیران و بی شرمی از زنان و دیگر فرمود که ای پسر وزیری فرا گیر که ترا بکارها نیک آید

و دوستی بپدر که رضای او رضای تو بود و اگر مردمی چنین بینایی خود را از همه عالم نگاه دارد دیگر گفت که سرهم
قدم بر با تحمل است و کار را بفرصت کردن و دیگر گفت که شکر و نعمت سبب زیادتی آنست و عدم آن بر عکس چون
من عدل کردم نتیجه آن دیدم که هیچ یک از آبا و اجداد من ندیده بودند اول که پادشاه شدم دیدم که امرا و لشکریان کار
کشان مزارعان اند و مزارعان کارکنان ایشان اند و قیام لشکریان از محصول ایشانست و استقامت ایشان
از قوت لشکریانست پس از مزارعان چندان مال ستدم که کفایت حاجت لشکریان شد و چندانی بر ایشان
باز گذاشتم که سال بسال از نفقه ایشان زیاد آمد و بعمارت افزودند پس یافتم ایشان را همچو دو دست خود
که اگر یکی مضرتی رسد الم آن بدیگر سرایت کند و از هر چه مراعات داشت دور شدم و بدانچه مراد ایشان خیر بود
تتبع نمودم و کارکنان خود را در آن کار که بدیشان تعلق داشت اختیار داده بودم که در وقت عرض لشکر
و تقسیم کردن مرسوم همه کس مسلح و مرتب بعرض گاه حاضر میشدند و امیر لشکر بعد از تفحص اسلحه و ساز مصاف هیچ
بر پای نام سپاهیان میکشید و مرسوم می ستدند روزی که عرض بود انوشروان بی سلاح چاه بابک نام شخصی
که عارض لشکر بود او را بی سلاح طلبید و گفت تا تکمیل نشوی بر نام تو هیچ ننویسم انوشروان رعایت خاطر او را مسلح شد
و در عوض آن بی ادبی او را اصله داد آورده اند که در خراسان سی و شش پاره شهر و قصبه و قریه از نام او هست
در زمان او پادشاه هندوستان شطرنج را وضع کرده و بر سبیل امتحان برای انوشروان فرستاد ابوزرجمهر حسن
فراست طریق بازی آن را بگشود و در عوض آن نرد را اختراع کرده به هندوستان فرستاد با وجود آنکه همه دانایان که
حکما هند را بود از گشودن لعب آن عاجز شدند تا فرستاده ابوزرجمهر ایشان را بدانستن آن ارشاد کرد و برزویه
طبیب نیز کتاب کلیله و دمنه را هم در زمان او از هند بیاورد و بعد از آنکه سی و نه سال سلطنت کرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله متولد شد بعد از آن انوشروان هشت سال دیگر زنده بود و پس وفات یافت و در فن
او را هیچکس نداشت مگر مامون خلیفه عباسی که در ذیل قصه او شرح آن گفته شود و در صور الملوک صورت او را بقبای
سرخ نگارین و شلوار آسمانی و تاج سبز و تخت کشیده اند چنانکه در دست راست گرزی دارد و در دست
چپ تکیه بر شمشیر کرده است و او را چهار پسر بوده هرمز و انوشزاد و شهریار و اردانداد و دو دختر داشت
خود آهنگ بانیسان چون مزدک زندیق بر دست او هلاک شد و زنادقه را او مقهور و مخذول کردانید
کیفیت ظهور مزدک را بسبیل اختصار در ذیل قصه او یاد کنیم

ذکر سیرت مزدک زندیق

اصل او از نیشابور بود و مطاوعت زردشت فنائی کرده پس اجتهاد کرده و آنکه خدای تعالی هر چه آورده

وهیچکس بهیچ چیز مخصوص نیست پس نقبی بر یک سرآن بآتشکده بود و سوراخ چند جهت منفذ هوا در آن کانون ترکیب
کرده شخصی را در آنجا فرستاد تا در وقتی که قباد بآتشکده حاضر شد او از میان آتش بگوید که مزدک رسول
ماست و او را بجهت رهنمونی خلق فرستاده ایم و از فرموده او تجاوز نکنید پس مذهب او در اندک مدتی شهرت
یافت و بسبب ترویج مذهب خود مادر انوشروان را از قباد التماس کرد تا ف و کیفیا انوشروان بتضرع و رشوت خلاص
کرد و چنان شد که در عهد قباد هیچکس را بر مال و زن و فرزند خود اختیار نماند بعضی بر آنند که رفع این فتنه را انوشروان
هم در زمان پدر روشن کرده مزدک را بکشت و پدر را معزول کرده خود پادشاه شد اما تحقیق آنست که انوشروان
بعد از پدر او را بکشت چنانکه ذکر رفت عذر او را بکمن کیاست چنان روشن کرد که با خود فکر کرد که چون آتش و باد و آب
و خاک جمادی چند اند چگونه توانند که سخن گویند پس جمعی از معتمدان را در کمین داشت و آن شخص را که مزدک از راه
نقب بپای آتش میفرستاد بدست آورده بکشت و معتمدی دیگر را سخنی چند تعلیم کرده بجای او فرستاد تا در روزی
که بجهت استماع سخن آتش عوام و خواص بآتشکده آمدند آن شخص گفت که دین مزدک باطل است و از خود وضع میکند سخن
او را مشنوید و قوم او را با آن هلاک کنید چون مزدک بشنود دمش فرو رفت انوشروان زر کار را بر آن نقب برد و کیفیت
قلابی او را بر همگنان ظاهر کرد و چون مزدک نقض اتباق زردشت را تاویلهای باطل میکرد تا موجب گمراهی قوم
شود امروز جماعتی که متابعان او و بسیاری از قرامطه و ملاحده و حروفیه قرآن را نیز بتاویلات فاسده سند خود میسازند
اما فرق در میان ایشان و مزدک آنست که او بر کشتن حیوانات و خوردن گوشت ایشان رخصت نمیداد و ایشان
میکشند و میخورند و ذکر ایشان که از دین مزدک این مذاهب را فرا گرفته اند در محل خود خواهیم کرد **ذکر سیرت**

هرمز بن انوشروان هرمز بحکم ولایت عهد قایم مقام پدر شد بغایت بهادر و دلاور بود چنانکه روزی در شکار
شیری بر انوشروان مستولی شد او با وجود طفولیت میان پدر و شیر حایل گشت و آن شیر را بکشت آورده اند که
خاقان کاشغر بجهت انوشروان فرستاد که مجموع دلاوران از زه کردن آن عاجز شدند هرمز در حضور رسولان
خاقان کمان را زه کرده و تیری در رو تمام بکشید چنانکه ستون دست چپش بکسر موی نجنبید بغایت زیرک و کاردان
و بیش بین بود و کیاست بحدی داشت که یکی از ملوک مکتوبی بنوشروان فرستاده بود و منشیان فارس و عراق از
جواب آن عاجز بوده پس هرمز هم در مجلس مقصود بعبارتی موجز مختصر نوشت که همه فضلا در فصاحت او متحیر
شدند در خطبه روز اجلاس بمذمت کبر مشغول شد و اثبات کرد که سبب همه فسادها در عالم کبر است از جمله آن فضیل
گفت که خصایل کبر بسیار است که هر یک از آن بدتر از کبر است یکی غرور است که صفت ردی نظرباست و دیگر دایم

ازخود

ازخود گفتن است و موجب جهل است که عار شاید که کسب علم از دیگری کردن و دیگری طلب رخصت که موجب
دشمن شدن دوستان است دیگر لجاجت است که موجب نقصان جاه و ملال خاطرهاست دیگر استهزا است با اهل فضل
که موجب خشم خدای است و خلق دیگر توقع سلام است از مردم که موجب عدم التفات مردم است دیگر کار را بی
مشورت کردن است که موجب پشیمانیست دیگر اجتناب از صحبت خردمندانست که موجب ضلالت و کسالت است
و برین منوال از اول مجلس تا آخر چندان سخن گزیده و پسندیده گفت که فریاد از نهاد مستمعان بر آمد و همه مطیع و
منقاد او شدند در اوایل عهد تمام سیرت نیکو میکرد و عزیز گردانیدن پدر را عزیز میداشت عاقبت هم از آن خصلت
که اجتناب میکرد بر وی مستولی گردید و چنان متکبر گردید که سیزده هزار و ششصد مرد را از اشراف اطراف و اکناف
بلاد بکشت و جمعی را در بند کرد و جمعی را از مرتبه بینداخت و بترتیب مردم سفله را دست بر آورد و رسم قضا با رسیدن
برانداخت اما دست متغلبان از او ستم کوتاه میداشت و دین قوم در حکمها داشت چون بسبب آن خبطها که ذکر رفت
خلل تمام در کار او پیدا شد و از طرفی خاقان چین با سیصد هزار ترک متوجه ایران شد و تا هراة بیامد و از طرفی دیگر قیصر
روم بقصد آن ممالک که انوشروان از وی ستده بود متوجه گشت و از طرفی دیگر اعراب تیز انگیز آشوبی کردند و از طرفی
دیگر اهل خزر و صحرا نشینان دشت قبچاق تیز ران سرحدها استیلا یافتند هرمز از آن پریشانیها خود پشیمان شد
و برای صواب دید بزرگان کارش احتیاج افتاد جمعی که از نیک اندیشان بیش بین دورش اسمی و رسمی داشتند در مشورت
کشید ایشان چنان مصلحت دیدند که شهرها را روم را بر و میان بازگذارد و صلح کند بعد از آن سرحدها محکم کند
و عربان را نیز چیزی که فراخور حوصله ایشان است راضی سازد تا ترک آشوب کنند بعد از آن خود با لشکر که دارد
متوجه دفع خاقان شود هرمز چنان کرد و یکی از ملازمان او که بهرام نام داشت با هرمز گفت که پدرم مهر است و تدبیر
کار خاقان را با خود مطارحه کرده است و میخواهد که بپادشاه عرض کند هرمز آن شخص بخدمت خود طلبید و چنان تقریر
کرد از پیش پدر تو بنزد خاقان رفته بودم که دختر او را بجهت کسری بیاوردم خاقان منجمان را طلب کرده کیفیت مآل
حال دختر خود را که در ایران چگونه بود پرسید ایشان حکم کردند که کسری را از این دختر فرزندی میانه بالا چهار شانه
فراخ چشم بزرگ سر متولد شود و بعد از پدر بسلطنت بنشیند و یکی از ملکت ما بقصد او متوجه گردد پس آن پسر شخصی
بلند بالای بزرگ پیشانی پهن بینی فربه روی جعد موی گندم گون پیوسته ابروی بدشکل را در مقابله او فرستد و
این کس که از مملکت ما خواهد رفت بدست او کشته شود چون این سخن تقریر کرد بهرام را هرمز بدین صفت دید که از آن مرد شنوده
بود بهرام چوبین را که در آن شکل صورتی بود دریافت و آن قدر لشکر که او خواست بداده با استقبال خاقان روانه کرد

چون در بادغیس و بقولی در هراة با هم رسیدند هم در صدمهٔ اول خاقان بتیر بهرام کشته شد و لشکر چین منهزم شدند
و مال بسیار بدست بهرام افتاد و فتحنامه بهرمز نوشت هرمز خدای را شکر کرد و مرتبهٔ بهرام را بزرگ گردانید و
تخت سیمین بجهت او فرستاد و پسر خاقان چون از هلاک پدر وقوف یافت لشکری دیگر جمع کرد و متوجه ایران شد
دیگر بار با بهرام ترکان مصاف بغایت سخت واقع شد عاقبت شکست ایشان را بود پس برموده بن خاقان پناه
بقلعهٔ آکالف که در کنار جیحون است برده متحصن شد بهرام او را محاصره کرد و کیفیت آن فتح بهرمز نوشت هرمز پسر خاقان را
امان داد تا از قلعه بزیر آمد بهرام او را توقیری زیادت نکرد و لیکن خاقان با بهرام تخت سخن شد بهرام برموده را با او نزد
بزرگ کاتب که منشی هرمز بود کیفیت وضع آن مجلس را بهرمز نوشت هرمز را از آن حرکت بهرام تخت آمد بهرام را در آن
قلعه چندان ذخیره و مال جمع آمد که حد از آن بیرون بود پس بهرام در قلعه رفت و آن مالها تفرج کرد بعد از آن بزرگ بود
تا فرا دو کاتب ضبط آن اموال کنند ایشان گفتند که چون تو پیش از ما رفتی و هر چه خواستی کردی این زمان ما نیز بزرگ
متعرض ضبط مال نخواهیم شد بهرام برموده را با آن مال پیش هرمز فرستاد و هرمز تعظیم برموده بیشتر از آنکه واجب
بود بکرد و بولایت خود فرستاد و گفته اند که چون او اگرچه مستحق او فرستاد که در راه هلاک گشت چون بزرگ
کاتب و فرا او برین کیفیت در آمدن بهرام را بقلعه بهرمز نوشته بودند و متهم کرده و وزیر هرمز آنرا ماده ساخت
و در سر ملاحظه خیانت بهرام کرد و چندان اغوا و اغراف انگیخت که آن همه هنر بهرام در نظر هرمز زشت نمود و مکتوبی
خشونت آمیز بدو نوشت که چرا تمکین چندین نکردی و پیش از معتمدان ما بقلعه رفتی و تصرفی چند که نه حد تست کردی چه
فتح است که بدان مغرور شده‌ای از آن فتوحات خلعتی که مناسب تست فرستاده شد و دوکی و مقنعه و چرخی بجهت
او فرستاد و در مکتوب سوگند یاد کرده که اگر یکی از آن ضایع کرده بهرام را بعوض بکشم بهرام بتمکین آن حکم کرده
و مقنعه را بر سر پوشید و چرخ و دوک پیش نهاد و امرای لشکر را بار داد و نامهٔ پادشاه بر ایشان بخواند بزرگان لشکر را
تحمل نماند و باتفاق گفتند که ما او را پادشاه نمیدانیم و خلع کردند بهرام بر صورت نصیحت تعصب ایشان را تیزتر میکرد تا آنکه
در ضمیر داشتند بگفتند و بجهت مخالفت مستعد شدند و با بهرام گفتند که اگر تو با او مخالفت کنی ما پادشاهی دیگر پیدا کنیم تا داد
ما از هرمز بستاند پس بهرام با ایشان متفق شد و خطبه تمام را نیز از ترکان با خود هم بیعت کرد و بجهت متوجه عراق شد
قضا را پرویز در ری بود سکه‌ای انگیخت که من کمر جهانگیری برهوای پرویز بسته‌ام که استحقاق سلطنت پیش از دیگر است
و پنجاه هزار درم بنام او مسکوک کرده به پرویز فرستاد و مقصود آنکه این طغیان بهرام باستصواب پرویز است پدر متغیر
شد و بجهت کشتن پرویز را تعجیل آورده پس بهرام بطمع آنکه هرمز پرویز را بکشد داد و چون پرویز قصد هرمز کنیت

تا سلطنت

تا سلطنت از تخمهٔ ساسان بواسطهٔ آن انتقال یابد مکتوبی بهرمز نوشت که اگر سلطنت به پسر خود تفویض کنی چنانکه
کاوس بکیخسرو و کیخسرو بلهراسب و لهراسب بگشتاسب و گشتاسب به بهمن و اردشیر بشاپور داد ما متابعت
میکنیم و اگر نه تا دست بقائمهٔ تیغ میرسد آنچه از قوای ممکن است در مملکت خواهیم کرد چون پرویز اغوا و عناد از
از طرفی و بی شفقتی پدر را از جهتی و مبالغهٔ بهرام را از جانب دیگر مشاهده کرد و هلاک خود را در ضمن آن سر ضدان لا
بجتمعان معاینه دید با ذربایجان گریخت هرمز در آن قضیه فرو ماند به بسطام و سدویه که خالان پرویز بودند تشویش
خواست ایشان بواسطهٔ تنگی خلق هرمز هیچ نیارستند که بگویند هرمز در قهر شد و هر دو را بند کرد پس با بزرگان
فارس مشورت کرد ایشان گفتند که کیفیت خطای خود مکن در عوض جانسپاری خدمتکاری بهرام چرا با فساد
وزیری یا منشی که بغیر از دزدی و خیانت هنری ندارند آن همه بی حرمتی کردی تا معامله بدین انجامید اکنون صلاح آنست
که وزیر را به نزد بهرام فرستی تا آنچه سزای اوست بدهد و فرو نشیند هرمز آن سخن را با آن وزیر در میان نهاد و وزیر
راضی شد که خود به نزد بهرام رود و چون بهمدان رسید زنی فالگیر را که مشهورترین منجمان آنجا بود بطلبید و استفسار
حال خود کرد و پسر عم وزیر در اثنای حال در آمد فالگیر گفت که کشتهٔ تو این بر دست وزیر لب بگزید و بمجرد همین سخن
از بیم خود خوف کرد و مکتوبی بهرمز نوشت که این همه فتنه از ما در آنده بوده می باید که چون رسد روز بروی بکند
و بی تحاشی سیاست یابد مکتوب را مهر کرده به پسر عم خود سپرده و تعجیل فرستاد و پسر عم او در منزل اول مهر از مکتوب
برداشت و چون بر مضمون مطلع شد باز گردیده و هم از گرد راه برسید تا خبر بکشف قرب برادر وزیر جدا کرد و پس ملازمان
وزیر متفرق شدند و جمعی التجا به بهرام بردند و برخی متوجه حضرت هرمز شدند بعد از آن سلطنت بر هرمز آشفت
و همه خلق متفق گشتند که هرمز معزول گشت پس سدویه و بسطام را از بند بیرون آوردند و بجوشانه هرمز را از تخت
فرو کشیدند و تا بر خود نکشید تا بمیل چشم او را کور کردند و تاج و کمر شاهی به پرویز فرستادند و مورخان بر آن
اتفاق دارند که پیش از هرمز هیچ پادشاهی را میل نکشیده بودند مدت سلطنت هرمز بقولی یازده سال و ده ماه
و هفت روز بود و بقولی سیزده سال و بقول کسروی بیست و یک سال بوده چهار پسر داشت پرویز قباد
اردوانشاه فیروز و بعضی گفته اند شهریار از فرزندان او بوده و دو دختر داشت حیاتیه و ازری در صور الملوک
شعار او سرخ نگارین منقش با پشم شلواری زنگاری و تاج سبز کشیده اند و از مواعظ او آنست که کار نعمت
همیشه در معرض سخط خالق و مذمت مخلوق باشد

ذکر سیرت پرویز بن هرمز بن انوشروان

چون قضیهٔ هرمز چنان
شد که ذکر رفت پرویز بر تخت نشست سه روز متواتر خطبه کرد در اول گفت که خود نگاه داریم تا حق شمار الکاه ایم

دوم روز گفت که بالله که نیت نیکو دارم و تا صلح میسر است جنگ نمیکنم روز سیوم گفت انوشروان نسبت با تمام
همچون پدری بود مشفق و هرمز قاضی بود عادل و من پادشاهی ام عادل از فرمان من تجاوز نکنند تا ملال نیابید
روز چهارم هم بدین نحو برفت هرمز در وقت ملاقات او را وصیت کرد که اگر کشندگان او را بکشد و تفقد
او را نیکو کند پرویز التفات ملتمس پدر نکرد از آنکه چندان وغدغه از قبل بهرام داشت که بکاری دیگر نمیتوانست
پرداخت چون بهرام خبر جلوس پرویز بشنود تا نهروان بیامد و پرویز نیز متوجه او شد و آب را در میان گرفته
مقابل همدیگر فرود آمدند پرویز وضع مجلس بهرام را از مردم صاحب وقوف استفسار کرد گفتند که شهنامه (?) است
و کلیله و دمنه بروی میخوانند و بزرگان از مغز زمیدار و طلایه و قراول و پاسبان لشکر خواست و همتی تمام در آیین
سلطنت و تمکین بالا کلام دارد پرویز را هراسی از او در دل فرود آمد و تا چند روز هیچ محاکا در میان ایشان نگذشت
بهرام در تمکین پرویز با وجود صغر سن متعجب شد پس باتفاق روزی از دو طرف صفوف تعبیه شد تخت پرویز را او
پیغام داد که چون مقصود تو آن بود که سلطنت از هرمز بمن منتقل شود امروز بسعی تو آن دولت میسر شد این
زمان موجب تخلف چیست بهرام جواب نوشت که مرا نسبت با مخدوم خود نازششی (?) بود اما راضی نبودم که بدین حیثیت
او را اهانت کنید پرویز دانست که او داعیه دیگر است کردی نام یکی از برادر بهرام در ملازمت پرویز بود بهرام را
بدو نمود پس پرویز روی بهرام کرد و گفت که هر محل طریقی دارد و طریق ملاقات سلام است و فضل از آنکه بآن طریق
سابق آید پس سلام کرد بهرام گفت که ما نیز بدین طریق اطلاع داریم اما در فکر بودیم که ترا چه نفرین یاد کنیم پرویز
گفت که ما سلام خود بدهیم و تو کیفر نفرین خود به بینی بهرام گفت ای حرامزاده سخن آرایی مکن و اگر هنری داری بنما
ای پرویز گفت عیب و هنر من بر خدای روشنست روا نداری که سلطنت از خاندان عدل بدست همچو تو ظالمی
افتد پرویز گفت من ظالمم اما چون تو ظالمان که شر ترا از سر بندگان خدای کم کنم پرویز گفت که خدای ظالمی را
مخذول کند که عادل را بجای او نشانند مرا آنکه ظالمی را نیست و ظالمتری را بر سر خلق گمارد و در کدام عهد این رسم بوده
که بندگان پادشاهان نسبت ظلم و کفر کرده اند که تو میکنی بهرام گفت من از نژاد آرکین میلادم و همه وقتی پادشاهان
او را خلعتها داده اند و بر تخت نشسته است پرویز گفت که تو نیز تقلید پدر کن تا خلعت دهیم و اصفهبد تمام ممالک گردانم
بهرام گفت که جد تو اردشیر بابکان ظلم کرده پادشاهی را از اردوان تغلب بسته سوگند خورده ام که از خاندان
ساسانیان بیرون برم و دیگر باره تختگاه باشکانیان دهم پرویز التفات بدان سخن نکرد و گفت که ما عهد کرده ایم
که از گذشته باز نگوییم و ترا ایمن گردانیده ایم و وظیفه عنایت بجای آوریم و خلعت بزرگانه بخشیم بهرام در

خم شد

خشم شد و گفت راست که حرامزادگان بی شرم می باشند تو بچه شوکت و پادشاهی مرا خلعت میدهی
من عهد کرده ام که تا ترا بردار نکنم و هر ذره از اعضای تو بسر تیر باد ندهم از پای ننشینم و بهمان و شاهپور (?)
بهداد و عثمان بگردانید و گفت بود تا برآب نهروان جسر بستند و لشکرها را خود بگذرانید و در مقابل پرویز لشکرگاه
نزول کردند که کردویه نام خواهری داشت بهرام را از آن حرکت منع کرد و گفت که از پادشاهان عاصی شدن
مبارک نیست ندیدی که بواسطه خون سیاوش بافراسیاب چه رسید و از قتل اسفندیار حال خاندان رستم چگونه
شد همه وقتی در ایران رسم چنان بود که اگر سلاطین را فرزند نرینه نمی ماند زنان از نسل ایشان بر تخت می نشاندند و تاج
بر سر ایشان مینهادند تا حکم ضعفا حامل ایشان می بستند آن روز مباد که پرویز بردست تو کشته شود تا قیامت بدنامی آن بخاندان
ما بماند و از شومی آن نسل بر نسل تو زینت و نما بود گفتند بهرام گفت که حالا حکایت از آن درگذشته است که بهیچ وجهی
اصلاح آن صورت بندد لشکر پرویز را از عبور بهرام انزجاری بخاطر آمده هر روز جوق جوق بطرف بهرام و جانب
دیگر میگریختند تا معامله او تمام از هم فرو ریخت پس بسبیل ضرورت پرویز نیز با خالان خود بندویه و بسطام و برادر
بهرام کردی و بزرگ کاتب و جمعی از بزرگان عنان هزیمت بطرف مداین معطوف گردانید بهرام چون چنان دید
بنفس خود بنگامیشی (?) که پرویز از قفا ایستاده مردم خود را از آن معرکه بیرون میبرد ناگاه بهرام بمکان تنگ او
رسید و نزدیک شد که پرویز را دستگیر کند پرویز تیری بر گشوده ناگاه بر پیشانی اسب بهرام آمد و تا سوفار
غرق شد بهرام پیاده بماند و خسرو بدر رفت چون بمداین رسید هم از گرد راه بهرمز آمد و در باب خود مشورت طلبید
هرمز چاره از آن منحصر بر خود به پیچید و پرویز را بر آن داشت که التجا بقیصر روم برد و بندویه و بسطام و کردی و بزرگ
کاتب و هرمز بن خرداد و یزدن و ایادین (?) فیروز و شروی بن کامجار و شاپور بن مهرکان در ملازمت او رفتند
قضا را هم در منزل اول تکرار کردند که ناگاه بهرام چو چیره شد (?) هرمز را بر تخت نشاند و هرمز عملی بقیصر نویسد که ما را بند
کرده بنزد او فرستد حالا اصلاح آنست که کار هرمز را باری یکسره کنیم تا از این دغدغه ایمن گردیم پس بسطام بهانه را
آمد و کار هرمز را آخر کرده و بیامد چون بکنار فرات رسیدند کشتی ندیدند فرود آمدند و اسب ایشان را اسبرگه (?) و نان بخوردند
مهمان کرد و چند روز و شب بود که پرویز باسلاح تمام تاخت میکرد و خواب و آسایش ندیده بود خواست که
چشمی گرم کند ناگاه سواد لشکر بهرام پیدا شد بیچارگان متحیر فرو ماندند بندویه گفت که من خود را فدای پرویز میکنم
نخست اسب را بسبیل تجسس بیرون فرستاد و تاج و قبا را او بپوشید و ایشان را روان کرد و در دیر را از اندرون
فرو بست قضا را بهرام سیاوشان که سرداران لشکر بود از مذهب معلوم کرد که پرویز در آن دیر است بشعف تمام

فرو انداخت و وی را چون نقطه در میان دایره فرو گرفت سدویه با آن لباس و تاج پرویز خود را از بالای بام فرو بر ایشان
نمود و فرود آمد و دیگر بار به بالای بام برآمد و پرسید که سرداران سپاه کیست که پرویز از دیگ امروز مهلت میخواهد
که در دیر عبادت کند و فردا تسلیم شما شود بهرام و سیاوشان قبول کردند روز دیگر سدویه در دیر بگشاد و گفت
حال را با بهرام سیاوشان گفت دست تاسف بگزیدند و هیچ فایده نکرد و پس سدویه را بند کرده بنزد بهرام چوبین
آوردند و همچنان در بند بود و شبها با بهرام سیاوشان صحبت میداشت تا عقل او بزد و بجایی رسانید که بند سدویه
برداشت و او را به پرویز فرستاد و خود عازم شد که تا وصول پرویز کار بهرام چوبین را آخر کند آن روز که به تیغ
جازم شد زره در زیر قبا پوشید قضا را زن او خواهر بهرام چوبینه بود و برادر را از آن حال آگاه کرد و بهرام سوار شد
و در کنار میدان باسم چوگان بازی چوگانی در دست گرفته بایستاد و هر کو میرسید به بازی چوگانی بر دوش او میزد
تا با بهرام سیاوشان نیز آن عمل کرد و چون صدای زره معلوم شد بیچاره را سیم در حال دو نیم شد و چون پرویز
از آن در بروی به بیابان نهاد اسپان مانده و قوت نمانده ناگاه دایان قبضه طاق بر جازه سوار با ایشان
بازخورد و بخشم خود بیرده اسپان نیکو بدیشان داد و خود نیز ملازم شد چون بانطاکیه رسیدند پرویز سدویه و
شاپور را با تحف نفیس نزد قیصر فرستاد و سبب آمدن خود را نوشت قیصر اول بر حال پرویز بسوخت دختر خود را
بدو داد و برادر خود تناوس را با سی هزار سوار و هزار هزار مثقال طلا و اسباب و آلات بسیار بمدد پرویز فرستاد
بعضی از مورخان گویند که پرویز با قیصر ملاقات کرد اما چون بهرام بر تخت مداین مستولی شد و هرمز را کشته یافت
طمع کرد که خود پادشاه شود و بزرگان تمکین نکردند چون اول وهله بود و بهرام مصلحت ندید که با خلایق از شمشیر
سخن گوید بضرورت اجازت داد که هر که بر سلطنت من راضی نیست از مملکت من بدر رود و بس جمعی کثیر متوجه آذر
بایجان و ارمنستان شدند چون پرویز بآذربایجان رسید گویند که قریب چهل هزار کس از ایرانیان باو پیوسته
بودند پس بهرام به بسطام و سدویه برادر خود کردی مکاتبات فرستاد و بخود امیدوار کرد اتفاقا آن مکتوب
بدست پرویز افتاد و فی الحال از زبان امرا جوابها را امیدوارانه بنوشت و مهر امرا زده و قاصد را باز گردانید
بهرام شاد شد و با آن قدر لشکر که داشت باستقبال آمد چون تقابل و محاربه در میان آمد سرداری در سپاه روم
بود که او را با هزار مرد مقابل مینهادند از پرویز درخواست کرد که با بهرام میدان داری کند و بدلالت کردی حمله
بر بهرام آورد و بهرام نیز متوجه او شد و تیغ بر وی حواله کرد وی سپر در سر کشید تیغ بهرام بر قبه سپر و روی خود
و سپر و خود و سر و روی را تا سینه شق کرد پرویز آن دست و ضرب را تماشا و بر برادر قیصر نمود و گفت که تا بگوید

که ضربت

که ضربت من از و بهرزه بوده است پس پرویز بجای آن رومی بمیدان رفت بهرام بشناخت و بر نیزه حمله کرد و نیزه را
نیزه از دست او بربود و چنان بر سرش زد که آن نیزه خورد کرد و بعضی از مورخان گویند که با پرویز بواسطه قتل پدرش
بیک نیند گویند که پرویز از بهرام منهزم شد و بکوهی پناه برد اما همه عاقلان دانند که اگر پرویز هزیمت کردی کجا
لشکر روم را پای بر جای میماند القصه آن روز بهرام و لشکر بقایای جلا شدند روز دیگر سدویه را بنزد خود تا از دیگر
صف لشکر بهرام رفت و بفریاد گفت که ایرانیان را از پرویز امان است ناگاه لشکر بهرام بیک دفعه روی بار دو
پرویز کردند و پیش از مخصوصان او هیچکس نماند پس بضرورت خان هزیمت بر تافت و بطرف چین گریخت
پرویز شاپور را با ده هزار مرد در عقب او فرستاد و بمبارکی در مداین دیگر بار بر تخت نشست مردم بمقدم او
تهنیتها کردند پس تناوس را با تحفه بسیار اضعاف آنچه قیصر بدو داده بود باز گردانید القصه بهرام در راه
بخانه پیرزنی نزول کرد آن پیرزن در کدوی آب و در سبدی نان جوین پیش آورد و او را مهمانی کرد و بهرام گفت
که از اخبار عالم چه شنودی پیرزن گفت بهرام نام شخصی فضول پیش از خود تمنای کرد و شنودم که پرویز بر او مسلط
شد و او را از سر خلایق آواره کرد و بهرام آب در دیده گردانید و هیچ نگفت و از راه خوارزم برفت و با خاقان
ملاقات کرد خاقان او را معزز داشت روزی کپی بزرگ دختر خاقان را بربوده بکوه رفت خاقان و بهرام و
مجموع اکابر بر بالای آن کوه نهادند کپی سنگهای بزرگ می افکند چنانکه هیچکس را یارای نبود که از بیم آن پیش رود و بهرام
برسم عراق کیوه در پای او دسته تیر در میان و سپری برگرفت و آهنگ کپی کرد و سنگها را بسپر رد میکرد تا نزدیک
یک تیر بکپی رسید و دو دست بر تیر کرد کپی دختر را پیش داشت بهرام اندک فرجه را از بغل کپی خالی یافت و چنان زد که
هیچ آسیبی بدختر نرسید کپی از تاب زخم دختر را از سر قله کوه بزیر انداخت بهرام دوید و بالای او را از هوا ربوده و
بزیر آورد خاقان و مجموع دلاوران بر هنر او آفرین کردند و بهرام اعتباری تمام یافت چون پرویز کیفیت اعتباری
او را معلوم کرد متفکر شد پس هرمزین خراد برزین را برسالت بخدمت خاقان فرستاد تا از زن خاقان را تحفها
ملوکانه بفریفت و چنان کرد که غلامی را فرستاد تا فداییانه در خوابگاه بهرام را کاردی زد و بکشت بعد از آن خواهر
بهرام کردویه بنه او را برخصت خاقان بچین آورد و بس پرویز بسطام را بحکومت قومس و طبرستان فرستاد و بود و گویند
که او را زن کرد و از غایت محبت اختیار خود را بدو داد اما پرویز شب و روز در فکر آن بود که چون هرمز را از بسطام
و سدویه بچه حیله بکشد تا روزی برخوردانکه بر میدان مشرف بود نشسته تفرج گوی بازان میکرد و شیرزاد بن [illegible]
آن روز صحرا با هلال در گوی بازی نمود و قاعده پرویز آن بود که هر کرا نخستین صد و چهار هزار درم صله می‌ستد

آن روز شیرزاد را هزار بار تحسین داد و پروانه‌نویس برات چهار هزار هزار درم بصلهٔ او نوشت امارت دیوان و
لشکر و مال که تعلق بسدویه داشت برات را بینداخت و التفات شیرزاد نکرد پرویز در خشم شد و فرمود تا دست
و پای سدویه را قطع کردند و در میدان افکندند و در خفیه مکتوبی به بسطام نوشت که مهمی روی نموده متوجه شو چون
بسطام نزدیک رسید از قضیهٔ برادر واقف گشت باز گردید و بر پرویز خروج کرد و تاج بر سر نهاد و پادشاهی
پیش گرفت و اندک زمانی لشکر بسیار جمع کرد پس پرویز متوجه او شد و مقابلها رفت شد و یک دو جنگ سخت دست
داد چنانکه پرویز تنگ آمد و با کردی گفت تا زن خود در پیش گردویه فرستاد و پیغام کرد که اگر بسطام را بکشی پرویز
ترا زن کند پس گردویه مستعد آن شغل شد چون بسطام مانده و کوفته از جنگ باز گردید شراب بسیار گران بخورد و او را
در جامهٔ خواب تنها هشیار دید و هم در شب با لشکر پرویز پیوست چون روز شد لشکر بسطام امیر خود را
کشته دیدند پس هر کس بطرفی متفرق شدند و پرویز گردویه را زن کرد و فرخزاد از و متولد شد و این قضیه در سال
دهم بود از جلوس او پس یکسال بعد از این رومیان بر موریق قیصر خروج کردند و او را بکشتند موریق بواسطهٔ حقی که
پدر ایشان چنانچه ذکر رفت بر پرویز ثابت کرده بود التجا بدو آورد و پرویز لشکر بروم برد و فوقاص قیصر با او
صف محاربه تعبیه کرد و چون چند کرت جنگها رفت دست داد فوقاص مجموع گنجها را بطلبید و خواست بر آن نهاد
که اگر شکستی واقع شود خود در جزیره‌ای از جزایر روم کند افکند قضا را بادی تند برخاست و زنجیر لنگر آن کشتیها را
بگسیخت و بی اختیار بساحلی که لشکر پرویز بود آورد و مورخان گویند که ده چند خراج ممالک ایران و روم در آن
کشتیها بود و تا امروز صفت آن گنج باد آورد مشهور است پس فوقاص قیصر از مغابنهٔ آن بمرد و پرویز صلیب را
که قبلهٔ نصاراست بمداین آورد و دختر مجموع بزرگان انجا را برده کرد و بعضی گویند که پرویز خود نرفت و سه گروه
لشکر فرستاد فوجی با شهربراز تا بیت المقدس کرد و فوجی دیگر را با شاهین داد و بمصر فرستاد و فوجی دیگر
با شهربراز که تربیت کردهٔ او بود داد و بقسطنطنیه روان کرد و در نسب شهربراز اختلاف بسیار است و اصح آنست که از
فرزندان ساسان بوده چون روم را تمام نهب و تاراج کردند و روم از بیست ... سال دوم از مبعث حضرت
رسالت صلی الله علیه هرقل الحکم پرویز قیصر نشاند بعد از آن بکسری رسانیدند که قیصر گفت من بخواب دیدم که بر تخت
کسری نشسته بودم کسری را ازین سخن غیرت آمد و بشهربراز نامه فرستاد که قیصر را بکش شهربراز در جواب نوشت که او
رسوم نیک پیش گرفته کشتن او مناسب نیست کسری دیگر بار مبالغه کرد و شهربراز همین جواب نوشت کسری در غضب
شد و بقیصر نوشت که شهربراز را بکش قیصر در روز شهربراز را حاضر کرد و بقتل او فرمان داد شهربراز گفت که مرا امان

دهید که حکایتی با قیصر بگویم او را امان داد شهربراز آن دو مکتوب را که کسری نوشته بود که قیصر را بکش بدو نمود
چون قیصر ازین حال آگاه شد لشکری عظیم جمع کرد و ولایت ایران و اول قسطنطنیه را مسخر کرد بعد از آن بعراق آمد
و لشکر شهربراز منهزم شدند و از انجا متوجه کسری شد و با کسری جنگ در پیوست و لشکر کسری شکسته شد و کسری
بگریخت و بمداین متحصن شد و قیصر باز مراجعت نمود و بروم رفت چون مقصود هرقل از آمدن بغارت شکستن
لشکر ایران و غارت کردن ایشان بود چون مقصود حاصل شد باز گردید و مورخان گفته اند که کسری بغایت پادشاهی
محتشم بود و آن تجمل که او را دست داد هیچ یک از سلاطین عالم را میسر نشده بود و از آن جمله زنی که شیرین نام
داشت هیچکس زنی بران خوبی و وفاداری ندیده بود و دیگر شبدیز که صفت آن مشهور است دیگر گویند که چون
فلهبد که بیاربد مشهور است و هر سال سیصد و شصت نوبت مرتب میساخت و هر روز یکی پیش خسرو میگفت و دیگر
تاج بود و تخت فیروزه و زر روان دویست مثقال داشت که چون موم در دست او روان بود و هر چه خواست
از آن میساخت دیگر گنج باد آورد که از روم بجهت او آوردند و گویند فرشی داشت که هر ساعتی برنگی مبدل
میشد و تمام ایوان او میگرفت و چون برمیداشتند مقدار یک کف دست بود و یکپاره کبریت احمر از شصت
رطل بدست آورده که در تاریکی شب می درخشید و گوشوارهٔ بسیار و پیش که در انجا در شکل بیضهٔ شترمرغ بود
و دیگر بسیار و پیش که سی و دو جب بود مرصع بگوهرها قیمتی و شطرنجی داشت که یک مهره‌اش در سفید بود و یک مهره
یاقوت احمر و شش هزار و پانصد بارگیر داشت و دوازده هزار شتر رکابی و پنجاه هزار چهارپای داشت و هر شب
شش هزار مرد بر در خانهٔ او می خسپیدند و نهصد و شصت فیل داشت و بیست هزار شتر بختی داشت و چهار هزار
زن داشت هر یکی با چهار هزار کنیزک گویند که هشتاد زخم گوشت میخورد و هشتاد کاسه شراب و هر شب هشتاد
دختر را بخدمت میرسید و چندان آتشکده ساخته بود که دوازده هزار هیربد داشت و مورخان گفته اند که
بعد از آنکه سی سال پادشاهی کرد و داد عدل داد و انصاف شعار خود ساخت تصور کرد که رعایا بر عجز و ضعف
او کرده اند بنیاد ظلم پیدا کرد و در سوم بیداد آغاز نهاد و در میخود زن محرمان عاشق شد و خلایق برین معنی
واقف شدند و زبان طعن درو نهادند و هرمز بن فرخزاد بر زین که وزیرش بود او را سرزنش کرد و سخن سخت
گفت و ازین جهت او را بکشت و فرخزاد را بجای او نشاند و مهم از آنکه پشت که چرا سخن ایشان بالای سخن من
باشد و تا مجدی بیداد بنیاد نهاد که خلایق از و تنگ آمدند و اکابر و اعیان روزگار با او بد شدند و شهر را
مردم بران داشتند که شیرویه را شاه سازند بعضی از اکابر فارس که پرویز بقتل ایشان حکم کرده بود

بگریختند و بجابل رفتند و شیرویه را از بند بیرون آوردند و شاه خواندند و گفتند که بعد ازین نام پرویز نبرند القصه
او را سلطنت بخشیدند و پرویز را در خانه مارسپند محبوس کردند و شیرویه پسر هرمز خرداد برزین را پیش
او فرستاد و گفت این قضا آسمانیست که بر تو نازل شده است بواسطه کارها که تو کرده اول پدر خود را
کور کردی و بکشتی دیگر آنکه زنان تو ایم در حبس کرده بودی و از همه آسایش باز داشته و دیگر زنان بسیار
جمع کردی بتکلیف ایشان را در خانه مقید کرده بودی و نسل ایشان منقطع کردی دیگر زری که بهرام چوبین
تصرف کرده از رعایا بستدی دیگر با وجود آنکه موریق با تو عهد کرده و لشکر داده و داماد تو بودی با او غدر
کردی و چوب صلیب که بوصال تو و فرزندانت می نشست در خزانه نهادی اگر جوابی داری بگو و الا بخدا باز گرد
و توبه کن پسر هرمزین خرداد برزین بیامد و بار خواست و پیش پرویز رفت پرویز بر فرش خسروانی نشسته بود
و یک بر بر بالش نهاده بود ناگاه بر زمین افتاد و پسر هرمزین خرداد برزین برداشت و پاک کرد و بدست
پرویز داد گفت بگذار که من این را تفاؤل کرده بودم بآن که ملک از خاندان کسری نقل کند و بمردم دیگر رسد
و گفت بگو تا چه پیغام داری پسر پرویز آنچه شنیده بود بگفت پرویز گفت آنچه من میگویم با شیرویه کوتاه
عمر بگوی پس گفت که هیچ عاقل گناه کوچک کس را بظاهر نکند تا زمانی که از نو غایت دور کشود تکلیف این
قدر نمیدانی که هرچه در شان من میگوی عار آن بتو باز میگردد و بحمد الله ما بنوعی معاش کرده ایم که عالمیان
پسندیده اند و قصه کشتن پدر بی جرم ما بوده لاجرم ایشانی که او را کشته بودند قصاص کردم و از ان فرزندان
نخواستم که کسی از ایشان زحمتی بیند و رنجی از ایشان بکسی برسد بتخصیص از ان تو که منجمان مال قصه تو با ما
گفته بودند و ما بر کشتن تو رضا ندادیم و مولود تو بمهر ما بود و نزد شیرین است بستان و مطالعه کن و از ان
مردم که در حبس خانه مقید میداشتیم بنا بر ان بود که مستوجب کشتن بودند و ما بخون ریختن حریص نبودیم و آنچه
در جمع مال گفته متقررات که دفع دشمن بلشکر میتوان کرد و لشکر بمال می توان داشت لاجرم در ضبط آن
سعی مینمودیم و اما از ان زنان بطریقه ایشان را نگاه میداشتیم که هیچ باز ماندگی نداشتند و خویشان
ایشان در میان مردم بدین جهت گرامی و معزز بودند و چوب صلیب را بجهت آن در خزانه نهادیم که همیشه
ما را بر رومیان تسلطی بود و فرمانبردار ما باشند پس هرمزین خرداد برزین بازگشت و پیغامها بر شیرویه
رسانید پس اشراف و صاحب دعوان قرین جمع شدند و گفتند که این میسر نشود که پرویز در بند باشد
یا او را بکش یا پادشاه ساز و خود را خلع کن او گفت من بکشتن او فرمان نمیدهم اما راتر منع نکنم چون

این سخن بدیشان رسید جماعتی که پرویز آبا و اجداد ایشان را قتل کرده بود برگماشتند و بفرستادند که او را
قصاص کنند ایشان هر یک پیش کسری می آمدند که کسری جای ایشان را میزدند و زخم بسیار کرده تا هرمز پسر مردانشاه
بیامد و پرویز پدر او را بظلم کشته بود و بجهت آنکه منجمان گفته بودند که قتل او بدست کسی بود که از طرف نیمروز
آید و مردانشاه اصفهبد نیمروز بود و بغایت دوستدار کسری بود و هرچند کسری خواست که او را گناهی
بگیرد و اعتراض کند هیچ گناه از و صادر نشد عاقبت حکم کرد که دست او را ببرند و مال بسیار بدو دهند
چون دست او را بریدند بغایت پشیمان بود و فرمود که هر التماس که مردانشاه بکند مبذول دارند و برین سوگند
یاد کرد پس مردانشاه التماس کرد که مرا بکش که مردن به ازین زندگانی است بموجب التماس او بفرمود تا او را
بکشتند چون پسر مردانشاه را بدید نسب او پرسید و او نسب خود بگفت پس پرویز گفت بیا که حق تست پس هرمز
پرویز را بکشت و چون شیرویه را خبر شد فزع بسیار کرد و کشنده او را بکشت و پرویز را بدخمه بردند و شرایط تعظیم
بجای آوردند و این حکایات در هشتمین ساعت از یازدهم ماه جمادی الاول شب سه شنبه سبع از هجرت
موافق روز ماه آذر واقع شد و در صور الملوک شعار او را گلگون نگارین ساخته اند و بشمین شلوار آسمانی
و تاج سرخ و نیزه در دست او است پسر بود شیرویه * شهریار * مردانشاه * کوانشاه * فیروزانشاه * اردانشاه
زادانروشاه * شادمان * اروندیل * اویرویست * فرخ ولی * فرخ * جره مرد * جره زاد * زاد فرخ * شیرزاد
خوابسته * جهاربخت * خرداد * هرمزد * و دو دختر داشت * توران * و آزرمی دخت * مدت پادشاهی سی و هشت
سال بود قلعه انگلور و قصر شیرین بنا کرده او است ذکر سیرت شیرویه بن پرویز چون بپادشاهی نشست
پادشاه ملک یمن نامه نوشت که پیغامبر آخر الزمان که پیغامبر علیه الصلوة والسلام نامه به پرویز نوشته
بود و او نامه را دریده بود و ملک یمن نوشته که پیغامبر را علیه الصلوة والسلام از مدینه بیمن آورد چون ایلچی
پادشاه یمن بمدینه رسید حضرت پیغامبر فرمود که دی شب پروردگار من مرا از آن خبر کرد که شیرویه
پرویز را کشته بود و نسخه نامه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اینست بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
الی پرویز الملک هرمزد اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا
ونذیرا الی قوم علیهم الشقاء و سلب عقولهم من یهده الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و ان
الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم او اذن بحرب من الله و رسوله و لم
یعجزهما والسلام وبعد از آنکه سلطنت بشیرویه قرار گرفت بگویان تجدی رسانیدند که مجموع برادران و خویشان خود را

بگشت و بخوزستان رفت و معبون جانذ روزی در خزینه پدر رفت که تفرج کند حقه ای بر زمین نهاده بود او پنداشت که نوش دارو ست برداشت و بخورد و وفات یافت و مدت پادشاهی او پنج ماه بود و نقشش در مداین است و در صور الملوک شعارش سرخ نگارین و پشمین شلوار زنگاری نگارین و تاج سبز ایستاده و شمشیر برهنه در دست مصور است ذکر اردشیر بن شیرویه گویند هفت ساله بود که بپادشاهی نشست چون او خورد بود و تمام او تدبیر ملک مشغول شدن کار بر آشفت شهریار از روم عزیمت ایران کرد و چون برسید بار دشیر غالب آمد و او را بکشت و مدت پادشاهی اردشیر یکسال بوده و جمعی گفته اند یکسال و شش ماه بوده شعار او در صور الملوک زنگاری نگارین نقش کرده و تاج سرخ نیزه در دست ایستاده بر شمشیر تکیه کرده کشیده اند چون شهریار پادشاه شد دران زمان رسم بود که چون پادشاه سوار شدی لشکر صف کشیدندی و مسلح گشتندی اهل ایران را از و عار آمد روزی که سوار شده بود در میان لشکر او را بقتل آوردند مدت پادشاهی او چهل روز بوده ذکر سیرت توران دخت بنت پرویز چون شیرویه تمام مردان را کشته بود از نسل شاهزادگان هیچ مرد نمانده بود توران را بپادشاهی نشاندند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان او از دنیا رحلت فرمود و توران بنیاد عدل و داد نهاد و خراج که بر مردم مانده بود ببخشید و قیصر روم نامها نوشت و او را گرامی داد و چوب صلیب را باز پس داد و بفرمود تا شهرها خراب را عمارت کردند و مرتبه شهریار را بفرخ اصطخری داد و او را بفرستاد تا هر کس که از نسل شهریار مانده بود بکشتند و هر کس که سعی نموده بود در یاری برادران او را کشته بود نیست کردانیدند در صور الملوک شعار او سرخ نگارین نقش کرده اند و پشم شلوارش زنگاری و تاجش همین بر تخت طرزینی بر دست ذکر جشنسبنده گویند که او از آل ساسان است و مادرش از نسل نوشروان بوده گویند چون تاج بر سر نهاد گفت این تاج تنگ است و همچنین تفال زدند که مدت سلطنتش کوتاه باشد جمعی گفته اند کمتر از یکماه حکومت کرد و جمعی گفته اند پنجاه روز بعد از آن خسرو بن قباد پادشاه شد مادرش ترک بود و سه ماه پادشاهی کرد کسری گویند ده ماه چون سلطنت او بانجام رسید ذکر ازرمیدخت دختر کسری چون بر تخت نشست گفت ما را طریقه اکبریست و هر کس که با ما موافقت کند او را هلاک کنیم خوب صورت بود فرخ هرمز وزیر او بود خواست که او را زن کند او گفت نشاید که پادشاه را شوهر باشد اما اگر ترا خاطر میخواهد شب پیا تا کامی از من برداری و با جمعی از کشیکیان قرار داد که چون او بیاید او را بکشند همچنین چون شب در آمد او بوعده بیامد بکشتندش و بر در بینداختند و رستم که پسر او بود بجنگ عرب مشغول بود

بر چون این

چون این خبر بشنید لشکر آورده و مداین را بگرفت و چشم ازرمیدخت را کور کرد و بعد از آن بکشت و این حکایت در شعبان سنه ثلاث عشر و ست واو شعار ازرمیدخت در صور الملوک سرخ نگارین و پشمین شلوارش آسمانی نگارین و تاجش سبز بر تخت نشسته طرزینی بر دست راست و شمشیری در دست چپ ذکر کسری پسر مهر خشیش و فرخزاد پسر کسری بعد از ازرمیدخت چند روزی پادشاهی کرد و گفته نامش هرمز بوده و گفته اند خسرو و چون مرج بود و هیچکس از شاهزادگان نمانده فرخزاد را از قلعه نصیبین بیاوردند و یکماه پادشاه بود و کوذک بعد از آن بکشتند گویند شش ماه پادشاه بود و نیز گفته اند که یکسال ذکر یزدجرد شهریار که آخر عجم بوده روز اول پادشاهی او بنیاد تاریخ فرس است و میان او تاریخ عرب که از ابتدای هجرت است بقول مورخان ده سال و هشتاد و سه روز است و بقول منجمان ده سال و هشتاد و سه روز چون بسلطنت نشست مجموع اکابر با او اتفاق کردند اما در جنب سلطنت اجداد او سلطنت او چون خیالی بود چون یکسال از پادشاهی بگذشت لشکر عرب با او غزا کردند و او از پیش لشکر عرب گریخته اموال و اسباب خود را جمع کرده با خود باصفهان آورد و در شهر جی ساکن شد در محلی که اکنون مسجد است و عرب در پی او بیامدند و شمری را بجنگ ایشان فرستاد و عاقبت ایشان صلح کرد و از اصفهان باصطخر رفت و در حصار رفت و تمام خزانه بر وی جمع شد و آنجا دار الملک ساخت و مدتی در آنجا بود تا عبد الله بن عامر را با لشکری گران بفارس فرستادند و بغیر از اصطخر و خور تمام فارس در حوزه اهل اسلام بود یزدگرد ماهک اصطخری را در آنجا بگذاشت و خود بجور رفت این ماهک صلح کرد و ایشان یزدگرد بجور رفت یزدجرد باز باصطخر آمد و اصطخریان با او متفق شدند و عهد عبد الله را بشکستند عبد الله در قفا او باصطخر آمد او از آنجا بخراسان رفت و از آب عبور کرد و از خاقان چین مدد خواست خاقان لشکری گران بفرستاد و او با لشکر خاقان بجنگ عرب آمد و شکسته شدند و یزدگرد عیال و اموال را برداشته از راه خراسان خواست که متوجه چین شود خراسانیان نگذاشتند و گفتند تو میخواهی که مال ایران بترکستان بری و خواستند که او را بگیرند او بطرف خانه شد و از آنجا بمرو رفت و با پسرک جنگ کرد و چون شکسته شد بگریخت و بخانه آسیابان رفت ماهویه بدانست که او در آسیا است بفرستاد و او را بکشتند در صور الملوک او را بشعار سبز نگارین نقش کرده اند و پشمین شلوارش آسمانی و تاج سرخ و بیک دست بر شمشیر تکیه زده و او را دو پسر بود فیروز و بهرام و سه دختر او که یکی شهربانو چون او را بکشتند غیر از شهربانو نمانده بود و او را ببرده بردند و بزنی بحسین علی علیهم السلام دادند امام زین العابدین از وست مدت سلطنت او بیست

سال بوده **طبقهٔ دهم در ذکر قیاصره که بعد از مسیح بر تخت روم نشستند** از ایشان پنجاه تن اند مدت
سلطنت ایشان چهارصد و شصت و دو سال بوده **اغسطس قیصر** در حالت ولادت مادرش بمرد و او را از
شکم مادر بیرون آوردند و چنین کس را بزبان یونانی قیصر گویند از این جهت او را قیصر خوانند که اول قیاصره
اوست او ست و او را کیقباذ نوس نیز گفته اند از اسکندریه تا آنکه رفت و پنجاه و پنج سال پادشاهی کرد چهل و دو سال
پیش از ولادت مسیح و سیزده سال بعد از او بوده **طیباریوس** پسر زن داماد اغسطس بود بعد از او قیصر شد
بانی اروس را بشام فرستاد تا یوحنا پسر زکریا را بکشت و بولس را بقدس فرستاد تا مسیح را الکنجه کرد مدت
پادشاهی او بیست و چهار سال بود **غایوس قیصر** بعد از او بمدت یکسال و شش ماه که بر تخت مانده
بود قیصر شد و چون با خواهرزاده و دختر خود زنا کرد او را بکشتند و مدت او چهل و هشت سال و ده روز بود
قلودیوس قیصر بعد از یکسال و هشت ماه قیصر شد فاسق و فاجر بود و در عهد او مسیحیان را بدند و جزایر
ارکدش را فتح کرد و پانزده سال قیصر بود **نارون** بعد از دو سال و یکماه و چهارده روز قیصر شد و ترسایان را
بکشت و استاد و مادر را بکشت و قیطورس که پاپ اول بود و مارکوس حواری بود بکشت و یهود بروی یاغی شدند
و آتش در روم میان زد اهل او را بکشتند مدت او چهارده سال بوده **کلبه** بعد از پنجاه قیصر شد و او را
جزیرهٔ لارند بود معاصر طموس پاپ مدت او یکسال بود **اسپاسوس** بعد از او قیصر شد در عهد او یهود بیت
المقدس که در زمان نارون یاغی شده بود و او باتفاق پسرش طیطوس یهود بیت المقدس را نهب و غارت
کردند و بسیار مردم را بکشت و باقی از قحط بمردند و مدت ده سال قیصر بود **طیطوس** قایم مقام پدر شد
و جوانمرد بود تمامت اموال بیت المقدس برومیه داد و دو سال قیصر بود **دوامطیانس** برادر طیطوس بتخانه را
سطون در روم بساخت و از هر ولایتی بتی آنجا آورد و ایشانرا چون دشمنی ظاهر شدی روی بدان طرف
بودی تا دفع او کردندی و مدت او شانزده سال بود **نارون** بار ای شک بود بدیهایی که دوقطیانس
کرده بود او در حق مردم نیکوییها کرد یکسال و چهار ماه قیصر بود **طرایانس** بیت المقدس را خراب کرده بود
آبادان کرد و قدس را که اورسلیم میگفتند او نام نهاد و جهودان را از دخول منع کرد و ترسایان را گرامی داشت
بیست و دو سال قیصر بود **طیطوس** او را اسطوریانس نیز گفته اند داماد او را یانس بود از شهر رعانوس و در
اسکندریه بودی و بطلیموس فیلسوف صاحب علم مجسطی در عهد او بوده و در جزیرهٔ صقالیه وفات کرد
بیست و دو سال و سه ماه قیصری کرد **مرقوس** او و برادرش دلیوس بشرکت قایم مقام شدند در اول

ایشان

ایشان ملک ارمن شهر یونان را خراب کردند پس مرقوس بجزیرهٔ صقالیه بگریزانیدند و تا ولایت ترک برفت
و بسیاری از ایشان بکشت معاصر سوتر که پاپ سیزدهم است بوده است مدت نه سال قیصری کرده **قمطوس**
بعد از او قیصر شد و با اهل امانیه جنگ کرد **ایلیوس** بشرکت قمطوس قیصر شد ایشان هر دو با جمعی از نصاری
بروست بیهوده کشته شدند مدت بیست و چهار سال قیصری کرده اند **ارطونیانس** پسر قمطوس بغایت فاسق و زانی
بود چنانکه زن پدر را زن کرد و تمام مدت هفت سال و شش ماه قیصری کرد **مرطیوس** بعد از او قیصر شد پنجاه روز با
پسر بعد از یکسال بکشتند **ارطونیانس** بعد از او قیصر گشت و او نیز بغایت فاسق و فاجر بود و مدت چهار سال قیصری
کرد **الیشندروس** اوست که در زمان شاپور بود و لشکر بفارس آورد و شاپور ذو الاکتاف را آن همه خلافت داد
و دوازده روز معاصر آندریانس پاپ بوده و پنج سال و دو ماه معاصر قسطیانس پاپ بود و یکسال و سه ماه معاصر
فریاکوس پاپ و سه سال و یکماه و پانزده روز معاصر اوربیانس پاپ و پنجماه و سیزده روز معاصر قیاوس آن
جنانچه سیزده سال قیصری کرده باشد **مکسیمیانس** بعد از او قیصر شد و ولایت الامانیه را بگرفت معاصر قینیا او
پاپ بیست و نهم بود و او نیز مدت سیزده سال قیصری کرد **کردیانوس** قایم مقام او شد بعد از مکسیمیانس استقلال
یافت و لشکر بفارس کشید بعد از آنکه شش سال قیصری کرد جمعی بغدر او را با پسرش بکشتند **فیلیبوس** اول کسی
از قیاصره بود که ترسا آمده بود و او را با پسرش در رومیه بواسطهٔ دین بکشتند مدت یکسال قیصری کرد و مجموع خزاین
خود را بخرج کلیسا صرف کردانید **غالوس** قایم مقام او شد مدت دو سال و سه ماه قیصر بود **اولادینوس** دو ماه
قیصری کرد و کشته شد **والیانوس** و پسرش کلیانوس با لشکر فارس مصاف داد و پسرش کشته شد و او را اسیر کردند
شاپور پادشاه فرس پای بر گردن او نهاده سوار شدی مدت پانزده سال قیصری کرد **قلیبوذیوس** بعد از او
قیصر شد و رومیه را باره ساخت و پنج سال و شش ماه قیصری کرد بعد از او **طیطیوس** که سی ام است قیصر شد معاصر طیونوس پاپ
بیست و نهم بوده بغایت سخی و صاحب کرم بود لشکر بفارس کشید و سیم در آنجا کشته شد و مدت قیصری او هفت ماه بود
فوروس بعد از مدت سه سال و چهار ماه قیصری کرد **قلیودیانس** بعد از او قیصر شد بعد از یکسال در بیت المقدس در شهر
طرطوس کشته شد **لاوس** بعد از دو سال بشرکت پسران کرنوس دیغریانوس قیصر شد و در بین النهرین بصاعقه هلاک
گردید در آن زمان که میخواست که بفارس تاخت آورد و مدت قیصری او دو سال بوده **ذوقلیطیانس** عظیم ظالم
و خونریز و بی باک بود از بزرگان ترسا بیزار شد که بکشت بعد از آنکه مدت بیست سال مردم را معذب داشت
امرا او را بزهر هلاک کردند **دیکروس** بعد از او قیصر شد و شهر امانیه را استد و دختر یونیانوس را زن کرد و او را قسطنطنیوس

متوکل شد قیصری او مدت دو سال بود قسطنطینوس در اول قیصری برص شد و ده ماه و یازده روز بدان
علت مبتلا بود سلیقه روس پاپا او را علاج کرده و خوش شد و دین نصاری قبول کرد و شهر قسطنطنیه را او بنا
کرد و فرنگ را بسلیقه روس بگذاشت و مدت سی سال قیصر بود قسطنطینوس بنام پدرش نیز خوانند و یازده
سال قیصری کرد بعد از و خویش او یولیانس قیصر شد و از ترسایی به بت پرستی برفت و از بت پرستی یهودی
آمد و بیت المقدس را عمارت کرده و دیگر بار از زلزله خراب شد پس بر کنار دجله با لشکری فارس مصاف داد
بعد از آنکه دو سال و هشت ماه قیصری کرد شبی در خیمه خفته بود صباح کشته یافتند و کیفیت آن معلوم نشد
یوتیانس بعد از و قیصر شد بغایت مردم دوست و خوش سیرت بود چنانکه در مدت هفت سال که او قیصر بود
مردمان در عین رفاهیت و آسودگی بسر بردند اولیطانس او با برادرش بشرکت قیصری کردند و در دین عیسی
متزلزل بودند با فرنگ جنگ کرده موازی سی هزار از فرنگان بقتل آورده یازده سال قیصری کردند چون
اولیطانس بمرد مملکت بدست برادرش والیس ماند و یازده سال دیگر او قیصر بود در زمان او مجوس
با نصاری معارضها کردند و بسیار کشتی بجهت دین در میان ایشان بگذشت پس والیس بر دین مسیح راسخ
شد و بسیار از خلق را ترسا کرد وارقادیوس در عصر او مجهولی از طرف ربع شمال ظهور کرد و شهر رومیه را بگرفت
و بسوخت پس برق باران خرابی نیز ده کرد و آنچه از و مانده بود بصاعقه خراب گشت مدت قیصری او سیزده
سال بود بعد از و اوزیوس قیصر شد و بر عموم خلایق شفقت و مهربانی کرد امرا او را بقتل ترغیب کردند او
در جواب گفت که اگر میسر شدی مردگان را زنده کردمی بچه دل زندهٔ را بکشم یازده سال مردمان را از کنف
عدالت خود بداشت بعد از و ثاوذیوس قیصر شد در زمان او شیطان بجزیره کریته بر صورت عیسی
ظاهر شد و مردم را بیت المقدس وعده کرد و ثاوذیوس را الزام کرد که از آب بگذرید بیچاره ملتزم شد
و در آب غرق گشت گویند که اصحاب الکهف در زمان او ظاهر شدند قیصری او هفت سال بوده مرقیانوس
او با قسطنطینوس بمشارکت هفت سال قیصری کردند بعد از و لاقیطانس شش سال قیصر بود بعد از و
ریتوپیوس هشتده سال قیصری کرد بعد از و ابا سطانس شش سال قیصری کرد بعد از و یوسطینا ویوس
در زمان او با نطاکیه زلزلهٔ عظیم واقع گشت و اکثر عمارات خراب گردید و بیشتری مردم آنجا هلاک گردیدند مدت
قیصری او نه سال بوده یوسطینوس بغایت علم دوست بود و در سیاست و آداب پادشاهی ترکیب بسیار
ساخته در عهد او قحطی و وبای عظیم واقع شد چنانکه بیشتر مردم یکدیگر را بخوردند و او نیز در آن ایام هلاک شد

مدت قیصری او بیست سال بود بعد از و یوسطینوس یازده سال قیصری کرد یوسطینیانوس بعد از و
در افرنج قیصر شد و با انوشروان در کنار فرات مصاف داد و لشکر فرس رومیه را بستدند و پرده بسیار از
آنجا بیاوردند و در عهد او از فرنگیان قیصری بیونانیان انتقال کرد او در معاصر فالکس باب پنجاه و هفتم بود و مدت
یازده سال قیصری کرده طبقهٔ یازدهم در ذکر قیاصرهٔ یونان عدد ایشان بیست و شش اول ایشان
نوفا قیصر شد صاحب خیر بود پیوسته بر سر ملا گفتی که آنچه من صرف میکنم از آن منت و آنچه میکند از همت
من بر آن میخورد پس روزی در فرش عمارتی لوح سنگی مرمر دید که نقش خاچی بر و کنده بود و در نظر مود تا آن را
برداشتند سنگی دیگر مثل آن ظاهر شد چون آن را نیز برگرفتند سردابی پیدا شد تفحص کردند گنجی پیدا گشت آن همه دفینه را
تمام بخیر و احسان صرف کرد و هفت سال در سایهٔ معدلت او همه خلق بیاسودند هرقل قیصر شد در عهد او محلی از
معابر کرسطوس که بزعم ایشان مسیح است یافتند ناگاه بگوش مردم از آن محل آوازی آمد که ترا خواهند کشت
بیچاره عظیم بترسید و در اوان عهد با کسری مصاف داد و در اواخر پرویز را مدد کرد تا تخت ایران از بهرام
چوبین مستخلص کرد و بعد از آنکه مدت بیست سال قیصری کرده گشته شد و بتخانهٔ بزرگ را که در فرنگ بود میکلوس
گرخلیفه دهشت و دوم مسیحست بخشید تا کلیسا بعد از و قسطنطینوس بقیصری نشست و در تاریخ سنه خمس
و ثلث و ستمایه اسکندری فتح بیت المقدس کرده و بعد از آن بسیم سال اسکندریه را بگشود و مصر نیز بر دو مسلم
و در سال دهم از پادشاهی او لشکر اسلام بفرمان خاتم النبیین از یثرب حرکت کردند هرقل در علم نجوم مهارتی
داشت در احکام چنان مطالعه کرد که مملکت بر دست جمعی ختنه کرده خراب شود پس بر آن پیغام کرد تا جمیع
جهود را که اهل ختنه اند بکشتند با این ترسایی آورده و بیست و هفتم سال از قیصری او لشکر اسلام انطاکیه را
بگرفتند و بیت المقدس را خراب کردند و در قدیم چنانچه ذکر رفت صلیب را از روم آورده بودند هرقل دیگر بار از
یزدجرد بستد و بروم برد و پای برهنه بقدس در آورد و بعد از آن لشکر اسلام استیلا یافتند و بعد از آنکه سی و یکسال
قیصری کرده بود هرقل بمرد بعد از و قسطنطینوس ثانی قیصر شد مردی صاحب خیر بود و در عهد او عمر شام
بستد و به بیت المقدس آمد و مسجدی در آنجا بنا کرد و مدت حکومت این قسطنطینوس سی و یکسال بود و بعد از و
قسطنطینوس ثالث بقیصری نشست او نیز سیرت نیکو داشت در زمان خود ترسایان را معزز داشت و در عهد او خاقانی
از سلاطین فرس با قریب چهل هزار مرد و زن باسطنبول آمده ترسا شد و مدت حکومت او هفده سال بود و بعد از و
یوسطینوس قیصر شد فن علوم کرده بود با سلطانان بمواضعه قبول مال صلح کرده در زمان او لیونام شخصی بر او خروج

کرد بینی او را ببرید و خود بر مملکت مستولی شده بود و بوسطینوس را بجزیره فرستاد و بعد از ان طیباریوس قیصر شد
در زمان او بوسطینوس قیصر که بینیش را الیون بریده بود و با مردم آن جزیره متفق شد که خروج کند چون واقف
شد نزد ترکستان رفت و خواهر حاکم خزر را زن کرد و بمدد ترکان دیگر بار استیلا یافت قیصر شد مدت حکومت
طیباریوس هفت سال بوده بعد از ان بوسطینوس در کرت دوم شش سال دیگر نیز پادشاهی کرد و بانتقام
آنکه اهل آن جزیره را تقویت کرده بودند بسیاری را از ایشان کشت و اسیر کرد پس بقیه که مانده بود قلیبوس نامی را بر خود
حاکم کردند و خروج کردند و این بوسطینوس را بدست آورده بکشتند بوطینوس بعد از آنکه یکسال و شش ماه
قیصری کرد ابسطاسیوس نامی بر و بیرون آمد و چشمهای قلیبوس را بکند و خود قیصر شد و ظلم بنهایت بنیاد نهاد و مردم
تا یکسال جور او کشیدند و بعد از ان باجماع و اتفاق او را بکشتند فلیطونس قیصر شد بعد از یکسال او بمرد و
پسرش بیوطینو میتوس قایم مقام شد گویند که پدر خود را بکشت و قیصر شد و گویند نیز که کشیش کرد اما در عهد او
لشکر اسلام اسطنبول را محاصره کردند و از مغرب نیز لشکر متوجه ایشان شد مدت دو سال در روم و فرنگ
فترت بود این کوبیست و پنجسال قیصر بود بعد از و پسرش قسطنطینوس قیصر شد و باستقلال یازده سال حکومت
کرد و بعد از ان بشرکت مادر ده سال دیگر قیصری کرد عاقبت مادرش بقهر او را بگرفت و کور کرد و بعد از ان در خفیه
چشم خود را معالجه کرد و بانتقام مادر خود را کور کرد و پنج سال دیگر نیز استقلال یافت چنانچه مدت قیصری او
سی سال باشد چون بمرد بعد از و لیو قیصر شد و بیست و چهار سال حکومت کرد بعد از و پسرش کرکوس
قیصر شد بعد از آنکه نه سال قیصری کرد پسر خود را ولی العهد ساخت و جزیره صقالیه را که مسلمانان گرفته بودند دیگر
باز ستد عاقبت جهودی او را زهر کشت بعد از و طریوس قیصر شد بعهد او در انطاکیه قحطی عظیم شد و
بسیار فترات واقع گشت و مدت هشت سال قیصری کرد و بعد از و کرکوس ثانی هم دوازده سال قیصری
کرد گویند که شپش در او افتاد و مجموع حکما از دفع آن عاجز شدند پس هم بدان عذاب بمرد و بعد از و ارمویس
قیصر شد بعد از آنکه شش سال از ولایت او بگذشت برادر با او شریک شد و هشت سال دیگر بشرکت قیصری
کردند بعد از و لوطرفنکو که برادرش بود قیصری میکرد تا پسرش با او شریک شد و هفت سال قیصری کردند
بعد از و فترات شد تا عاقبت بعد از چهل و پنج سال ادکو قیصر شد و مدت شانزده سال قیصری کرد بعد از و
هرنکوس قیصر شد و در عهد آفتاب سرخ رنگ طلوع میکرد و نتیجه آن داد که فتنهای عظیم در روم و فرنگ
ظاهر شد بعد از و لیورونس بشرکت پسر یازده سال قیصری کرد بعد از و برکاروس الالمانیه زاد الملک

ساخت

ساخت و در مدت شش سال که دور دولت او بود بسیار کس ترسا شدند بعد از و اربو بیست و یکسال قیصری
کرد بعد از و اربو ثانی دوازده سال قیصری کرد تا او ان عهد معامله قیصری رواج و رونق تمام داشت بعد از و
اختیار امیر الامرا و ترک را شد که هر که خواهند قیصر سازند و هر که را خواهند معزول کنند و امیر الامرا و ترک نیز
باختیار و صواب دید بابان کار کند بعد از و اربو ثالث را اختیار کردند او در ایام خود خواهر را بزنی پادشاه
ماجرستان داد و ایشان را بواسطه آن در دین ترسایی آورد بعد از و بی لی جاد قیصر شد نیکو اخلاق بود و با
مردمان معاش پسندیده میکرد یازده سال در ایام دولت او خلایق آسوده خاطر و مرفه و بکند رسیدند بعد از و
پسرش ارنکوس و بعضی گویند که داماد او بود قیصر شد بعهد او در ولایت انبولیه صورتی یافتند که جسد آن از
مرمر و سر آن از مس بود و بر سر او نوشته که چون آفتاب بسرطان رسد سر من زرین شود و چند بار آفتاب بسرطان
رسید و احتیاط کردند سر او تغیر نیافت پس یکی از مسلمانان که در دست ایشان اسیر شده بود گفت که چون آفتاب
بسرطان رسد در نصف النهار محلی را که سایه سر او افتد بکاوند چنان کردند گنجی و از ظاهر شد آن مسلمان را بشکرانه
آن آزاد کردند بعد از آنکه بیست و هشت سال قیصری کرد بمرد بعد از و کیواطوس قیصر شد و در عهد او ناگاه موشی
چند بر اسیری مسلط شد و گوشت او را خوردن گرفتند هر چند که میکشتند دیگر پیدا میشد القصه او را در کشتی نشانده
بمیان دریا بردند فایده نکرد تا گوشت و پوست و استخوان او را تمام نخوردند و هیچ آفریده بکنه آن معنی نرسید
پس او لشکری جمع کرد و بیت المقدس را از مسلمانان بستد و در انطاکیه نیزه یافتند که حضرت عیسی را بدان نیزه
زده بودند و استخوان [illegible] را آتش کردند و سوخت مدت قیصری او شانزده سال بود بعد از و الکوش را قیصر کردند و یازده
سال قیصری کرد بعد از و ایولیب پانزده سال دیگر قیصری کرد در زمان او بولایت زیدافریس باران یکسالی
منقطع شد و چشمها و رودها خشک گردید و پاره زمین بشکافت و آتش طلوع کرد و بسی را بکشت و دفع نشد
بعد از دو سال فرو نشست بعد از و الکوش ثانی قیصر شد شخصی سیصد سال عمر یافته بود و در زمان او وفات
یافت بعد از و کرکوس سی و هفت سال قیصری کرد بعد از و ارنکوس هفت سال و نیم قیصری کرد و در عهد
او فرنگان قسطنطنیه را بستدند و پادشاه آنجا را بکشتند و قتل و غارت بسیار کردند و هم در ان نزدیکی مغول خروج
کرد بعد از و بوطیروس از جزیره سکنبونیه بی اجازت پاپ تاج قیصری بر سر نهاد و خود را سلیطینوس نام
نهاد و با فرنگان رومیه جنگ کرد و پاپ از و برنجید و بر و نفرین کرد مدت قیصری او چهار سال بود بعد از و بیلطینوس
پاپ تاج قیصری به کراطوس داد و بعد از آنکه سی و دو سال قیصری کرده بر پاپ عاصی شد پسرش با شارت

باب اورا بگرفت و محبوس کرد تا هم در حبس بمرد بعد از ان باب گرگوس نام امیری را بقیصری قبول
کرد تا هم در مدت سی و هشت سال و دو ماه و هشت روز قیصری کرد بعد او باب قرنطزنکوس نام امیری را
اختیار کرده بقیصری بنشاند و در عهد او کودرنکوس که مرتبهٔ زیاد ازین داشت مصر را تاخت کرد و دمیاط را بستد
سلطان مصر او را بشکست و اسیر کرد پس این کودرنکوس بمال بسیار خود را بخرید و سلطان مصر منفوذ نام غلامی
در جزیرهٔ صقلیه حاکم نشانده بود برادر این کودرنکوس او را بکشت و صقلیه را بستد هم درین ایام جیبه و جبه
ماجرتان را بگرفتند و خلق بسیار از قوم دشت قبچاق را بکشتند در اثنای این حال قحطی عظیم در فرنگ شد چنانچه
مردمان همدیگر را میخوردند پس خدای تعالی بر ایشان ببخشود و چیزی سفید مثل آرد از آسمان بیارید و ملهم شد که
آن را بپختند و بخوردند هم دران زمان کوهی بشکافت شد و از جایی بجای منتقل گشت و قریب پنجهزار آدمی
در زیر گرفت و هم درین عصر جهودی باغی میساخت سنگی عظیم و درست چنانچه هیچ زخمی نداشت ظاهر شد
آن سنگ را بشکستند ورقی چند از چوب بخط عبری و فرنگی و سریانی نوشته که این کتاب در زمان زیاد ازین ظاهر
شود و عیسی از مریم عذرا زاید و او را پسر خدای خوانند و مردم را از عذاب دوزخ خواهد که باز خرد و پس بر دست
کمترین کسی معذب و گرفتار گردد ترسایان این اوراق را به تبرک هرچه تمامتر بر خلق عرضه کردند و آن جهود با قوم
و قبیلهٔ خود ترسا شد و کودرنکوس که زیاد ازین بود لشکری بیحد و اندازه جمع کرده و دیگر بار متوجه شام شد چون
برسید پادشاه شام او را زبون کرد و وقتی از و دست باز داشت که متکفل خراج شد مدت قیصری در نظر کرکوس
سی و پنج سال و شش ده روز بود بعد ازو اوکوس شانزده سال قیصری کرد مسلمانان در عهد او عکه و طرابلس
و تمام زمینهای شام گرفتند و غلبهٔ تمام از فرنگان بکشتند و لشکر بزرگ کشته شد بعد ازو اورنو که صدم قیاصره
بود مدت نه سال و شش ماه قیصری کرد و قریب دویست هزار نفر از مسلمانان که در نوچیره ساکن بوده بکیشهٔ
شهرها شام تمام گشت و سبب آن بود که پادشاه سعید سلطان محمود غازان کلیساها را تبریز را خراب کرده و در
ایران زمین ترسا نگذاشت طبقهٔ دوازدهم باباان افرنج در روم که خلفاء مسیح بوده اند علیه السلام اول ایشان
قیطوس حواری بود باب اول و خلیفهٔ مسیح و مهتر حواریان بود هفت سال در انطاکیه بابی بوده و بر تخت دولت
بنشست و بعد از ان بر رومیهٔ کبری آمد و بیست و پنجسال و هفت ماه و بیست روز بابی کرده و در اوایل عهد نارون قیصر
بشکنجه هلاک بعد ازو پسرش باب بوده و از ولایت ترنکایا بود یازده سال و سه ماه و دوازده روز بابی کرد و کرامات
میمنمود و مردمان حمل بر ساحری کردند و بدین علت سر او را ببریدند کلینوس از رومیه بود بعد از ان قیطوس

بیست و پنجسال قیصر را ترتیب کرد بعد از ولیسنوس باب بود و بتهمت سحر او را بقتل آوردند و یازده سال و یازده
روز بابی کرد و درین ترسا کتب ساخت قیصر آن وقت او را از ولایت بیرون کرد و بجزیرهٔ سوسو نفرستاد و در آنجا
هلاک شد و مدت او نه سال بود کلیمنش بوقت جلوس او هفت سال از قیصری ذومطیانس که نهم قیاصره بود
فرمود که قسیسان موی و ریش بتراشند و بتهمت او را بکشتند و نه سال و پنجماه بابی بود انکلیطوس از روم بود او را
بشکنجه بکشتند و نه سال و پنجماه و دو روز بابی کرد اوسطوس هم از روم بود و مدت جلوس معاصر ادریانس قیصر
و هم بشکنجه هلاک شد و یازده سال و سه ماه و یازده روز بابی کرد و بعد ازو بس طوس باب شد از یونان
بود از اثینیه که مدرسهٔ ارسطو بود بشکنجه هلاک شد و مدت او چهار سال و پنجماه و ده روز بود طلغزوس بعد از
ده روز باب شد از بهر قلیه بود و در عهد او فرشته ظاهر شد بمردی ارمیت نام و گفت چون ماه آذار بچهاردهم
رسد اول یکشنبه عید بزرگ کنید و موی سر تراشید و معاصر طلطوس سیزدهم قیاصره بود مدت او نه سال و چهار ماه
و بیست و یکروز بود انکینوس بعد از یازده روز باب شد بشکنجه هلاک شد و یازده سال و بیست و یکروز
مدت او بود الزیوس بعد از یکسال باب شد از رومیه بود پادشاه زمانیا را ترسا کرد که بت پرست بود
و بشکنجه بمرد و مدت او یازده سال و پنج روز بود فکطور بعد از ده روز باب شد از افریقیه بود و فرمود تا
مردم روح القدس را ترسا کنند بشکنجه هلاک شد مدت او نه سال و شش ماه و ده روز بود بعد از شش روز قرمنوس باب شد
و دو دوست زرین مسی که در رومیه بود برق بسوخت مدت او پنج سال و ده ماه بود کلسطوس بعد از ده ماه
و نوزده روز باب شد مدت او چهار سال و یازده ماه و سیزده روز بود بونسطانوس از روم بود در جزیرهٔ
سودانیه هلاک شد پنج سال و دو ماه باب بود و بعد ازو کرباکولش اقالیم مقام ساختند و یکسال و سه
ماه بابی کرد بعد از ان انکلوتیه که شهریست از الامانیه رفت و بجهت آنکه در رومیه بمرد او را باب نگفتند
و معاصر الیسدوس بیستم قیاصره بود اردس بشکنجه بمرد و مدت سیزده سال و یکماه و یازده روز بود فیناکا
از روم بود بشکنجه بمرد و مدت او سه سال و یازده ماه و یازده روز بود کرطلیوس از روم بود بشکنجه بمرده
مدت او سه سال و سه ماه و ده روز بود بیطوس از روم بود در ان حوالی بتخانهٔ عظیم بود دعا کرد تا پیش
درین سبب کفار ترسا شدند و عاقبت ترسا شده کشته شد و چهار سال و دو ماه مدت او بود سکسطوس از روم
بود قیصر بزرگ را ترسا کرد و خزانه او را بفقرا بخشید او را بکشتند و مدت او دو سال و سه ماه بود فالکس از روم بود
مدت او دو سال و یازده ماه بود از و کارها دانسته خواست بشکنجه او را بکشتند مدت او دو ماه و چهارده روز بود ابتدا

عاینوس از دیلمانیه بود بشکنجه برد و مدت او یازده سال و چهار ماه و چهار روز بود مردسیلوس از روم کری
بود تا آرام قیصر باز آکند و بسوخت و بعد از ان توبه کرد و کفارت داد و وصیت که در گور نهند دو دیو فلطیانس
سی و چهارم قیاصره بود سرش ببریدند و مدت او هفت سال و دو ماه و بیست و یک روز بود مردسلوس شش سال
و بیست و یک روز بابی کرد قیصر وقت او را شبانی فرمود مدتی گله چرانی کرد تا بمرد ادمیوس از یونان بود
مدت او دو سال و بیست روز بود ملکیادس اصل او از مغرب بود ترسایان را از فرمود که یکشنبه و پنجشنبه روزه
گیرند و نیز جهت آنست که ترسایان آن روز روزه میدارند مدت سه سال و شش ماه و هفت روز بود سلفدرس
از روم بود و طبیبی حاذق چنانکه قسطنطینوس از مرض خلاص یافت و میان ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهر
رکیه ششصد و هشتده مرد جا جمع شدند و با یهود در مناظره آمد ایشان را ملزم گردانید و گاو مرده را آب داد
و این روح القدس در گوش گفت گاو برخاست مدت او بیست و دو سال بود برقوس از روم بود و دو سال و
هشت ماه و بیست روز بابی کرد جلبنوس از روم بود از دست قسطنطینوس قیصر زجرها کشید چون او نماند بخت
مرتفع شد و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز بود دلیرقوس از زمان قیصر وقت تجاوز نمود او را
معزول کردند و ده سال و هفت ماه و هفت روز بابی کرد لیروس در عهد و فالکن او را جنگ گاه بیابان نشاندند
و فالکن را معزول کردند و باز و فالکن باز نشاندند چون گشته شد لیروس را نشاندند مدت او شش
سال طلیمیوس اصل او از اسبانیه بود و صد و پنجاه مرد خاسیان را جمع کرد تا لیروس را نفرین کردند و هلاک
شد مدت او هشتده سال و دو ماه و ده روز بود شرنجیوس از روم بود در اسطنبول با سیصد مرد ترسا
پارسا جمعیت ساخت و در عهد او شخصی از مادر در وجود آمد که از بالا ناف دو تن داشت در بیشتر احوال با همدیگر
متفق بودند و مدت او پانزده سال و دو ماه و پانزده روز بود انطایوس از روم بود و دو سال و بیست و شش
روز بابی کرد انوسیسوس اصلش از روم بود از شهر البان یازده سال و دو ماه و بیست و یک روز بابی کرد
رودیموس فرمود تا غلامی قسیس شود و مدت ده سال و هشت ماه و بیست روز بابی کرد بجایوس رومی بود
و سه سال و هشت روز بابی کرد نخعی را بجزیره برلان فرستاد و مردم انجا را ترسا کرد و در شهر از دین با خصمان
دین جدل کرد و مدت او هشت سال و نه ماه و بیست روز بود سکطوس از روم بود و بسیار خیری کرد و کلیسا
بساخت و هشت سال و هشتده روز بابی کرد لیو از ترسکایا بود در عهد او چهارم جمعیت شد و سیصد ترسا از
بر نسطور بستند و بحث کردند در این مسئله که نسطوریان میگویند که عیسی علیه السلام از دو چیز است از خدایی و آدمی

یعنی روح و جسم مدت او بیست و یک سال و دو ماه بود ایلادیوس از جزیره سودانیه بود و شش سال و پنجاه و دو
روز بابی کرد سلیجوس از شهر تبرز بود و در عهد او شخصی پدید آمد از جزیره انکلته و دعوی پیغامبری کرد و کشته شد
مدت او پانزده سال و شش ماه و هفت روز بود فالکس از هروه بود هشت سال و یازده ماه و یازده روز
بابی کرد کلاسوس اصلش از مغرب بود در زمان او یکی از حواریان ظاهر شد و انجیلی بخط متی از جمله حواریان
بدید آمد و مدت او هشت سال و هشت ماه بود ایطاسیوس یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز
باب بود برجیس از روم بود و در عهد او مردم فرنگ همه ترسا شدند ملت عیسوی رونق تمام یافت
و معاصر سطنبوس قیصر پنجاه و دوم بود و دو سال و چهار ماه بابی کرد سیمکس از جزیره سودانیه بود در عهد او
زیدا ترسا شد و مدت او پانزده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بود ارزمرد از کیانیه بود مدت
نه سال و هشتده روز بابی کرد فالکس از شهر بیتیه بود چهارده سال و دو ماه و سیزده روز بابی کرد میغاییوس
از روم بود و ده سال و چهار ماه و هفت روز باب بود سلفین موس از کیانیه بود پنجاه و ششم قیاصره بود او را
بشکنجه هلاک کردند مدت او یکسال و پنجاه و یازده روز بود قلنکوس هم در عهد او پنجم جمعیت ترسایان
بود باستیقول مدت او هفده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بود طومیس چهار سال و دو ماه و بیست و
یک روز بابا و شد [illegible] قلاکریس یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بابی کرد و در عهد او قحط و فتنه
در فرنگستان ظاهر شد بلاکیوس از روم بود در عهد او باران بسیار بارید و رود خانه روم با باروی
شهر برابر شد و چندان مار و حشرات چادر ده که از بوی آن خلقی بسیار بمردند و او نیز بمرد مدت او ده سال و
سه ماه و ده روز بود کربلیوس از روم بود سیزده سال و سه ماه و ده روز بابی کرد و علم دوست بود
و کتب بسیار ساخت و مردم جزیره انکلتو را ترسا ساخت و در عهد او در فرنگ مناجات حادث
شد خاصه در روم و غلبه بسیار بمردند سبنناوس اصل او از ترسکایا بود یکسال و پنجاه و نه روز بابی کرد
بیناوس از روم بود نه ماه و بیست و نه روز بابی کرد طاوس طاوس سه سال و هشت روز بابی کرد چنان
پارسا و صالح بود که بر صاحب برص زیره داد و از آن علت خلاص یافت میغاسیوس از کیانیه بود
و او پنجاه و سیزده روز بابی کرد انوریوس از کیانیه بود و دوازده سال و یازده ماه و هشتده روز بابی
کرد سفرینوس از هروه بود مدت یکسال و پنجاه بابی کرد سفرینوس از دیلمانیه بود از مسلمانان اسیر
بسیار خرید و آزاد کرد و مدت او یکسال و چهار ماه و بیست و هشت روز بود سورطوس از روم بود سه سال و

وپنجاه وهشت روز بابی کرد مرطیوس از بوزنیه بود سه سال ودو ماه باب بود ارطوس از جزیرهٔ صقیلیه
بود در عهد قسطنطین ششم جمعیت ترسایان شد مدت او یازده سال وشش ماه وسه روز فیطل ابن از کیانیه
بود چهارده سال وپنجاه وشانزده روز باب بود یوطاطوس چهارده سال ودو ماه ویازده روز بابی کرد
لیو از صقیلیه بود دو ماه وهفده روز باب بود اریون از روم بود ده ماه ونه روز بابی کرد سرکوس
از انطاکیه بود چهارده سال وهشت ماه وبیست روز بود تولیوس از روم بود مدت او ماه ونه روز بود
تومیس از شام بود مدت او هفت ماه وسیزده روز بود سیرنیوس از روم بود مدت او بیست روز بود
قسطنطیوس از شام بود مدت او هفت سال وسیزده روز بود کرکریوس از روم بود مدت او شانزده
سال وهشت ماه وبیست وچهار روز بود زکریاس از روم بود مدت او ده سال هشت ماه وبیست وچهار
روز بود اسطینوس از روم بود مدت او ده سال وسه ماه وپانزده روز بود باولوس از روم بود مدت او پنج
سال وبیست وهشت روز بود ودر عهد او میان روم ولستر ویه تعصب افتاد وزید او از پس رفت وپادشاه پسر او
را بکشت وآن ملک بستد وپادشاه شد ارسطینوس از روم بود مدت او ده سال ویکماه بود ارطینوس
مدت او یکماه بود واز روم بود مخالف ملت بر وظفر یافتند وچشمهای او را برکندند اسطینوس از روم بود مدت
او بیست وسه سال وپنجاه وهشتده روز هفتم جمعیت ترسایان او ساخت باسیل خود [illegible] ترسا
پارسا مخالفان ملت جدل کرد لیو از روم بود مدت او بیست وپنج سال وشش ماه خصمان بر وظفر یافتند
وچشمهایش برکندند وزبانش ببریدند استیوس خود را بخواب قیصر وقت نمود تا لشکر کشید واجداد او را قهر کرد
ودران زمان لشکر اسلام بر او مستولی شد بابی از روم بود سه سال ودو ماه بابی کرد نکالس از روم
بود مدت او سه سال ودو ماه بود اوحنوس از روم بود مدت او چهل روز چون میان روم جدل بود سلطان
مصر را مدد خواند تا روم بگرفت وکلیسیا های بزرگ که ساخت بعد از آن زیرا از پس از لیو دیه چهار ده ابشانرا
منهزم گردانید مدت او سه سال بود قلنطینیوس از روم بود مدت او هشت سال وسه ماه وهشت روز بود در عهد
او ری الکلتوی را صفتها نمود وبهر یک سرکید رم نبات داده کرفکوس از روم بود ده سال وشش ماه
بابی کرد سیرکیوس از روم بود مدت او چهار سال لیو از روم کبری بود مدت او شش سال وده روز بعد از او
در شهر کلونیه وبا افتاد وهمه در کلیسیا ها رفتند وبرق مانند اژدها در کلیسیا افتاد وبیشتر هلاک شدند بلنکلو
از روم بود مدت او پنج سال بود سیتوک از روم بود مدت او دو سال وده روز در عهد او باز موک ششم جمعیت

ترسایان شد وسیصد وهشتاد وسه مرد ترسا پارسا جمع شدند وبا خصمان مباحثه کردند مرطیوس از روم
بود مدت او یکسال وپنجاه بود اسطینوس از روم کبری بود مدت او شش سال وده روز بود فرمشیوس
از روم بود مدت او پنج سال وشش ماه ارتیفاهرس از ترکیا بود پانزده روز باب بود اسطنوس از روم
بود مدت او یکسال وسه ماه بود دریایوس از روم بود مدت او سه ماه وبیست روز بود بهنوطروس از روم
بود مدت او بیست روز بود بوجیس از روم بود ولایت روم واهالی شهرها وکبرا جنگها کرد ومدت او دو سال
وپانزده روز بود بنطلوس از روم بود مدت او سه سال وسه ماه بود لیو از روم بود مدت او چهل روز بود
کرسطوفروس مدت او هفت سال بود وآخر او را معزول کردند سرکیوس از روم بود مدت او هفت سال وسه ماه
وشانزده روز انسطاسیوس از روم بود مدت او دو سال ودو ماه بود لانطو از روم بود مدت او دو سال
ودو ماه بود اوالس مدت او شش ماه وچهار روز بود لیو مدت او شانزده سال ودو ماه وسه روز با مسلمانان
جنگها کرد ودر عهد او لشکر با جرستان بروم آمد ونهب وقتل وغارت کردند یوحیس از روم بود مدت او شش ماه
ویازده روز بود لیون ده سال ویکماه ونیم بابی کرد از روم بود در عهد او در ولایت چین چشمهٔ بدبر آمد واز او خون
صرف بر جوشید ودران سال مسلمانان آمدند وقتل ونهب کردند اسطیوس از روم بود مدت او شش سال ویکماه
بود برطبنوس از الالمانیه بود مدت او سه سال وچهار ماه ویازده روز بوده سغانطوس از روم بود مدت او
شش ماه وده روز بود یوحیس از روم بود مدت او هفت سال ویازده روز بود اهل روم او را مجبوس کردند
آخر بولایت کیانیه فرستادند او تو قیصر لشکر فرستاد وکینهٔ او طلبید بسیار بکشت اسطینوس از روم بود و
مدت او یکسال وپنجاه وشش روز بود یوحیس از روم بود مدت سه ماه باب بود یوحیس از روم بود مدت او
پنجاه بود یوحیس از انفرالانیه بود مدت او چهار سال ویکماه وبیست روز بود وساحر بود بجدو ابلیس مراب شد
وگناه کبیره از او در وجود آمد او را گفتند ترا باورشلیم باید رفت ونماز کرد خدای تعالی بر او خشم کرد واندام خود را
پاره پاره میکرد حق تعالی بر او نماز نمود وتوبهٔ او را قبول نمود سلفسطوروس از روم بود مدت او دو سال و
هشت ماه ونه روز بود یوحیس از بوسفلان بود مدت او چهارده سال بود چون نماید بر شخصی پارسا صورت او
ظاهر شد سرش مانند خروس ودم مانند خرس از حال او پرسید گفت چنانکه در دنیا بودم مرا بدان صورت کردند
سرکیوس مدت او پنجاه وشش روز بود بنفکلوس از روم بود مدت او پنج سال بود بنبوصدرک از روم بود
مدت او بنجسال مردی نیکوسیرت بود آنرا مقهور کرد آن طایفه بقصد او برخاستند وبر او ظفر یافتند بکام تیغ

وصیت کرد وقتی که جان برآید او را به کاوه گردون روانه گردانیدند هر جا که کاو بایستید او را دفن کردند
گرنکوریوس از الامانیه بود مدت او نه ماه بوده گرنکوریوس ثانی مدت او یکماه بود قلیمس از الامانیه
بود مدت او پنج سال و شش ماه و دو روز بود طروس از ولایت لوربه بود مدت او نه سال بود لیتون مدت او
هشت ماه بود فلیور از تورکندیه بود مدت او دو سال و هشت روز بود اسطینو از توسکان بود مدت
او دوازده سال و یکماه و چهار روز بوده پکالاوس از شهر میلان بود مدت او یازده سال و شش ماه و دو روز
گورنیکوریوس مدت او یکسال و شش ماه و هفت روز بود اخسندر مدت او یازده سال و چهار ماه بود و در
عهد او میری بزرگ با لشکری آمد و بیت المقدس را بستد فکطور از توسکانا بوده ده سال و پنجاه و هفت
روز باب بود اوریانوس از کیتانیه بود مدت او یکسال و پنجاه بود منکالس از رومیه بود پنج سال و ده ماه
و سیزده روز باب بوده فلادیوس از استانیه بود مدت او پنج سال و ده ماه و سه روز بوده کلنسطوس
از استانیه بود یازده سال و چهارده روز بابی کرد اوزیوس از روم بود سیزده سال و هشت روز بابی کرد
انوسیوس از سانیه بود مدت او یازده ماه و چهارده روز بود ادجانیوس از برا بود هشت سال و چهار ماه
و بیست روز بابی کرد نوسیوس از رومیه بود یکسال و چهار ماه و بیست روز بابی کرد انسطاریک صد و هفتاد
و هشتم از توسکانا بود در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب شد و در جزیره صقلیه
شهر کیتانیه بکلی خراب شد و زیادت از بیست هزار آدمی غرق شدند و او معاصر فرنظرکوس بود و سیوم
قیاصره بود مدت او بیست و یکسال و بیست روز بود اطریانوس از توسکانا بود مدت او چهل سال و دو ماه و
هشتده روز بود الیسندر از شهر میلان بود و یکسال و ده ماه و بیست و پنج روز بابی کرد مسلمانان بیت
المقدس را از نصاری باز گرفتند و دیگر بار مسلمانان غالب آمدند و از ان غصه بمرد فرنطرکوس از روم بود مدت او
بیست و یکسال اوسیوس مدت او ده سال و هشت ماه و سیزده روز در عهد او فرنگ دمیاط باز گرفتند دیگر
بار مسلمانان غالب آمدند و زید او زیرا دست گیر کردند و او بجال خود را باز خرید اوریانوس از میلان بود مدت
او هفده سال قلیمه از حموه بود مدت یازده سال و شش ماه سلطینوس از کیتانیه بود مدت او
هفت سال و شش ماه و چهار روز در عهد او لشکر مصر آمد تا جزیره صقالیه را بگیرد و آن جزیره را ری کارلو
برادر ازدیبس داد تا برفت و آن لشکر را بشکست و جزیره را نگاه داشت در عهد او زکینه قیصر انوسین لوس
از ولایت سرونج بود مدت او نه سال و هشت ماه بود و در ابتدا متاهل بود چون زنش نماند مرخیا شد و باز

سلطینوس و خویشی از ان فرزند ریکوس قیصر شد از الامانیه آمد تا قصد باب کند ریکارلو بر دستوری
او را بکشت و مدت جلوس معاصر طمسی قیصر بود البسندر از لیتردیه بود و چهار سال و ده روز بابی کرد
و فرمود که استخلاص قدس با لشکری تدبیر کردند و در اثنای آن حال نماند قلیمس از سرکدیه بود و پنجاه و نه
روز مدت او بوده فرندریکوس از جیوه بود مدت یکماه و نه روز بابی کرد للمسی از روم بود مدت ده سال
عهد او بود و رود خانه روم در زمان او زیادت شد چنانچه در شهر از خانه بخانه بکشتی میرفتند و ری از کونیه را
با باب عداوت افتاد انوسینوس از قریه بود مدت او سیزده سال در عهد او ری از کونیه که بر باب پیشین
عاصی شده بود بی اجازت باب تاج قیصری بر سر نهاد نیکولاوس از روم بود مدت سه سال و پنجاه مرطنیوس
از شهر اورین بود مدت چهار سال و یکماه و سیزده روز باب بود نیکولاوس از جو بود مدت شش ماه باب
بود و باختیار خود را معزول گردانید بنقاسیوس از کیتانیه بود مدت نه سال بابی کرد و در عهد او جزیره صقلیه
کری از کونیه گرفته بود باز گرفتند و بسری از کونیه مطیع باب شد چلکطوس باب بیست و دوم از شهر
فیس است و قریب سیزده سال بر کرسی نشست طبقه سیزدهم ذکر ملوک عرب که معاصر ملوک عجم بوده اند ایشان
پنج کس بوده اند خدیمه الابرش بن مالک بن فهر بن غانم الازدی چون زمان دولت عادیان سپری
شد و ملک در دست جماعتی که از بقیه قوم عاد بودند و ایشان را از مانیان می گفتند افتاد و بس اکابر عرب از بنی
بنی تمیم و بنی کلاب و بنی منهم جمع شدند و با ارمانیان جنگ کردند و ملک عرب بدست آوردند و ایشان را مقهور و مخذول
گردانیدند و اول کسی که بحکومت ایشان نشست نام او عمر بود پس خدیمه قایم مقام او گشت و حجاز و عراق را و
بحرین را در قبضه تصرف آورد و در عرب این سلطنت او نهاد و پدر و عم او بت پرست بودند و رییس قوم بودند
و برای و تدبیر سر آمد ملوک شدند و از عرب هیچکس بکیاست او نبوده و بنی ایاد را پسری بود نام او عدی
بن زید و او ازیشان او را طلب کردند و ندادند بدان سبب در چشمه که نام او باغ است با ایشان محاربه کرد
و در ان حرب دو بت همراه داشت ایشان با او حیلت کردند و آن دو بت را بدزدیدند چون خدیمه تنگ رسید
شفاعت کرد و بسیار چیز بداد تا آن هر دو بت را و عدی بن زید را برو دادند و او بعد از ان باز گردید و بمملکت
خود آمد و عدی جوانی بغایت زیرک و نیکو خصلت خوب روی بود و خدیمه او را از دیگر فرزندان عزیز و گرامی تر
میداشت روزی خواهر خدیمه عدی را بدید و عاشق او گشت خدیمه را ازین حال خبر کردند و خواهرش را بدو
داد و در همان شب عروسی کردند و روزی دیگر ازین حرکت پشیمان شد عدی خوف کرد و بگریخت و با جای خود

رفت و خدیجه با وجود آنکه او را بغایت دوست میداشت شرم داشت که عدی را طلب کند که مردم گویند
که بطلب داماد فرستاد و مات اتفاقا عاقبت شب خواهر خدیجه از و بار گرفت و پسری خوب روی بیاورد و او را
عمرو نام نهادند چون ده ساله گشت دیوان او را بدزدیدند و بعد از ده سال پیدا شد مردی بود بغایت دانا
عالم نیکو رای پسندیده پس خدیجه را یکی از ملوک عرب که نام او خدیمه بن طرب بود جنگی افتاد و او را بقتل
آورد و عمرو بن طرب را دختری بود زبا نام صاحب حیلت عاقله بود خواست که کین پدر خواهد از غایت مکر و تزویر
نامه نوشت بجذیمه که چون که پدرم را هلاک کردی و من زنی ام که بغیر از من کسی نیست که ملک داری تواند کرد و
من از عهده بیرون نمیتوانم آمد وظیفه آنست که بیایی و مرا بخواهی خدیمه برین حیلت او فریفته شد و بدانجا
رفت چون برسید ایشان بر سر عزم بودند و آماده و او غافل بیخبر بود تا او را با تمام لشکر بگرفتند و خون
از هر دو دست خدیمه بگشودند تا هلاک گردانیدند و تمام خواص او را بقتل آوردند بعد از آن عمرو بن عدی را بجای خدیمه
بنشاندند عمرو بن عدی چون قایم مقام خدیمه شد خواست که خون او باز خواهد و او را غلامی بود بغایت زیرک
نام او قصیر با عمرو گفت که اگر خواهی که خون خدیمه را باز خواهی حیله باید کرد گفت چه حیله توان کرد غلام گفت
که بینی مرا ببر و تازیانه چند بزن تا من خشم کرده بگریزم و پیش زبا روم و بحیله او را بدست آورم و قصاص
کنم عمرو گفت که من هرگز با تو اینچنین نکنم قصیر بینی خود را ببرید و کسی بیخبر بود تا او را تازیانه چند بزد و پس پیش
زبا رفت و از عمرو بن عدی تشنیع بسیار کرد و چندان در آن ملک بود که آن زن از و فارغ گشت و چند نوبت
باطراف رفت و اقمشه گران تحفه نفیس بجهت او آورد و خدمتگاری او کرد که قصیر را محرم اسرار خود کرد و آنچه
بس یکنوبت که با اسم بازرگانی بیرون آمد پیش عمرو رفت و از و سلاح پانصد مرد بستد و او و در میان بازرگانان
کرد و پانصد کس را نیز در صندوقها نشاند و بر شتران بار کرده بولایت زبا آمد و این پنداشتند که این
صندوقها پر از قماش است چون شب درآمد مردان از صندوقها بیرون کرد و شبیخون بر سر زبا آورد
تا او را با تمام خاصان او بقتل آوردند و تمام ولایت زبا داخل مملکت عمرو بن عدی شد و او صد و بیست سال
عمر داشت و چون او بمرد ملک عرب بفرزندان او بجا ذو حیره او رسید امرء القیس نام و امرء القیس پادشاهی
بزرگ بود و شعار خوب نعمان بن امرء القیس که پسر او بود بملک بنشست و این نعمان آن بود که یزدجرد بن بهرام
که پدر بهرام گور بود بدو داد و این یزدجرد مردی ظالم بود و رسوم بد داشت و او را یزدجرد الاثیم خواندندی
بزرگان دولت گفتند که اگر این پسر پیش پدر بزرگ شود خوی او گیرد و همچنین ظالم و بد سیرت گردد

بایزدگرد

بایزدگرد گفتند که اینجا هوای نیک نیست و این پسر را پیش نعمان باید فرستاد تا او را بپرورد پس یزدجرد نعمان را
طلب کرد و بهرام گور را بدو سپرد و پس نعمان او را بحیره نزد آورد و در آنجا جهت او کوشکی بغایت خوب بساخت
و او را در آنجا بپرورد چنانچه حکایت او پیشتر گفته شده القصه روزی نعمان بر سر آن کوشک نشسته بود و وقت بهار
بود گفت هیچ چیز چشم را چنان روشن نکرد اند که دیدن سبزی ها و نعمان بت پرست بود وزیری ترسا داشت گفت
و بهی هست که دانستن آن چشم را بهتر ازین روشن میکرد اند نعمان گفت کدامست گفت دین عیسی و طاعت خدای عز
و جل نعمان ترسا شد و از کوشک بزیر آمد و ناپدید شد و او را پسری بود نام او منذر بن نعمان قایم مقام
پدر گشت چون سابقه حقی بر بهرام گور داشت باستظهار بر تمام ممالک عرب استیلا یافت و بزرگ و صاحب وجود
و متمول گشت و هر سال یکنوبت به دیدن بهرام رفتی و بهرام او را معزز و مکرم داشتی و مقضی المرام باز گردانیدی
و از آن روز باز رسم شد که مردم بزرگ زادگان را از کرای او دانند و تربیت کنند که شاید که از آن مرد بدولتی چنین برسند
بعد از آن پسر خود را ولی عهد ساخت منذر بن منذر بپادشاهی بنشست و اعیان دولت او را منقاد شدند و مدتی برین
ملک عرب متمکن شد و قواعد و قوانین طریق پدر را مسلوک میداشت بعد از و به پسرش رسید نعمان بن منذر
پادشاه و ملوک عرب او را اطاعت کردند و انقیاد نمودند و بغایت معزز و محترم داشتند و جایزه دادند که تاج
بر سر نهد تا روزگار خسرو پرویز بزیست و در پیش پرویز کسی بود که همچنان عربی را ترجمه میکرد نام او عدی بود و ترجمه
نامها عربی کردی و در سالی سه ماه بحیره شدی و اهل خود را بدیدی و مراجعت نمودی گویا نعمان را ندیمی بود که با عدی
عداوتی داشت و عدی را پیش نعمان گفت و نعمان او را هلاک کرد و او را پسری بود زید بن عدی نام چون پدرش را
بکشتند بدرگاه کسری رفت و بجای پدرش بنشاندند و همان شغل بدو منسوب گردید یکروز کسری را کنیزکی صفت
کرد تا مردم طلب کنند زید بکینه پدر که نعمان او را بقتل آورده بود گفت دختری چنین که کسری میطلبد نعمان دارد و
دروغ بود اما دانست که دروغ او مخفی ماند زیرا که ممکن نیست که عرب دختر بعجم دهد پس خسرو نامه بنعمان نوشت و دختر
طلب کرد او جواب نوشت که در خدمت ملک چندان گاو چشمان هستند که بدیشان عرب محتاج نیست و عرب چشم
خوبان را بچشم گاو دشتی نسبت میکنند زید در ترجمه کردن پرویز را گفت که نعمان در جواب نامه نوشته است که در
خدمت ملک چندان گاوان دشتی هست که احتیاج بهتر زادگان عرب نیست پرویز بر نعمان خشم گرفت و سپاه
فرستاد تا ولایت او را خراب کنند نعمان بدرگاه آمد و آن روز که عذر خود میگفت زید سخن از دهان او بستد
و گفت تو نه گفتی که هرگاه که باشد ملک کسری بدست من آید با فرزندان من نعمان انکار نمود و زید برین معنی سوگند خورد

پرویز فرسوده تا نعمان را در زیر پای پیل انداختند پس نسل عمر بن عدی منقطع شد **طبقهٔ چهارم در ذکر ملوک**
عرب و ایشان سه صنف اند صنف اول تبابعه بزرگ اول ایشان **حارث بن ابی شداد** بود و از فرزندان یعرب
بن قحطان ملکی بزرگ بود با شکوه و عظمت هرچه تمامتر و تا ممالک هندوستان در قبضهٔ التصرف او بود و از
هند برده بسیار آورده و لشکر او امیر شد و از ملوک عرب هیچ کس را میسر نشد از یمن بکوه طی برآمد و بنواحی عراق
آمد و از آنجا تا نباوران و حدود موصل درگذشت و به آذربیجان آمد و آن ولایت را از دست ترکان مستخلص
گردانید و داخل مملکت خود ساخت و ایشان را هلاک کرد و ظفرها که او را میسر شده بود بر دو سنگ نقش کرد
و نام خود را بر آنجا نوشت و در آذربایجان نهاد چون باز بیمن آمد وفات کرد و بعد از و پسرش **ابرهة بن حارث**
بن ابی شداد بود بپادشاهی نشست و او ملقب ذو المنار خواندندی بجهت آنکه لشکر بظلمات برده بود و گفت
مبادا که چون باز گردیم راه غلط شود در هر میلی زمین که بگرفت نشانی ساخت چون منار و بتازی آن نشانها
منار خوانند و بعد از و **عبد بن ابرهه** که پسر او بود بر ملک مستولی شد و او ملقب ذو الاذعار خواندندی و او بود که
سپاه بمغرب برد و بجایی رسید که هیچ یک از ملوک عرب را میسر نشده بود و قتل و غارت بسیار کرد و اموال
بسیار جمع کرد و برده بسیار بیمن آورد و سرور بسیار کرد و با کیکاوس مصاف داد و کاوس دختر او سوداوه
زن کرد چنانکه سابقا در طبقهٔ کیانیه ذکر آن کرده شد **صنف دوم از ملوک یمن و عدد ایشان شش نفر**
حسان بن تبع هم از نسل تبابعه پیشین بود اما در روزگار ملوک طوائف بوده و با جذیمة الابرش که ذکر کرده ایم
او را حرب افتاد و جذیمه را بگریزانید و در زمان او قبیلهٔ طسم و جدیس که فرزندان عاد بن ارم بود و سابقا ذکر
آن کرده شد بهم رسیدند و جدیس از طسم بجست و پیش حسان بن تبع رفت و تشنیع کرد و حسان سپاه برگرفت
و بغزو رفت و تا هر یکی از سپاه او درختی ببریدند و پیش باز گرفتند و میرفتند و این از جهت آن کرد که تشنیع از طسم کرده
بود و گفت مرا خواهری است که از چهار فرسنگی بود بچشم او بنماید چون لشکر حسان نزدیک یمامه رسید و مردمان
یمامه آن را گفتند که چه می بینی گفت درختی چند می بینم که برابر میروند ایشان باستهزا برگرفتند تا خبر شدن ایشان حسان
برسید و تمامت را غارت کرد و ایشان را با آن زن که چشم تیز داشت بکشت و باز گشت و از آنجا لشکر بما وراء النهر کشید
و چین و ماوراء النهر و اقاصی و صغد و ضبط و نسق آنجا بطریقی کرد که مجموع عقلا آن را مستحسن و پسندیده آمد و از کارهای بزرگ
صادر شد و فتحهای معتبر میسر گشت بعد از او ملک یمن یکی از تبابعه افتاد که نامش **اسعد** بود و او از نسل تبابعهٔ بزرگ بود و خواست
که چون دیگر تبابعه گرد عالم بگردد و سپاه بسیار جمع کرد و براه حجاز و یثرب بیرون آمد چون بمکه رسید گفت این جای تنگ است

مختصر است

مختصر است و حاجت بجنگ کردن نیست و چون بمدینهٔ مبارک رسید پسر خود را آنجا بگذاشت و چون او بگذشت
و از آنجا عبور کرد اهل مدینه پسرش را بکشتند و او را ازین حال خبر شد سوگند یاد کرد که مدینه را خراب کند چون
بازگشت مردم مدینه در حصار متحصن شدند و او مدینه را حصار کرد و هر شب از مدینه بجهت سپاه او خرما فرستادندی
اسعد از کرم ایشان متعجب ماند و مدتی آنجا حصار کرد و نمیتوانست گرفت و روزی از جهودان حجاز دو دانشمند پیش او
رفتند و گفتند که تو این شهر نتوانی گرفت و خراب نتوانی کرد او موجب پرسید گفتند بجهت آنکه اینجا روضهٔ پیغامبری
خواهد بود او از دانشمندان جهود پرسید که شما چه میدانید و از کجا معلوم کردید ایشان گفتند ما از توریت معلوم کردیم
و از ایشان پرسید که توریت چیست گفتند توریت کتاب خدای عز و جل است که بموسی علیه السلام منزل شده او
نیز جهود شد و دین موسی گرفت و از در مدینه برخاست و متوجه یمن شد و آن دو دانشمند جهود را همراه خود بیمن
برد چون بیمن رسید یمنیان او را قبول نکردند و گفتند تو از بت پرستی دست باز داشتی ما ترا قبول نکنیم و دران روزها در
یمن غاری بود و در آن غار آتشی بود که چون کسی با کسی خصومت کردی هر دو در آن غار رفتندی و از آن غار آتشی بیرون
آمدی هر که بر باطل بودی بسوختی و هر که بر حق بودی بماندی و باز گشتی مردمان یمن ملک را گفتند در غار رویم تا ببینیم
که از ما و تو که سوخته میشود ملک با آن دو دانشمند توریت در گردن افکنده با جمعی از مردمان یمن در غار شدند و آن
دو دانشمند بنیاد توریت خواندن کردند مردمان یمن ایستاده بودند که آتش بیرون آمد و در یمنیان افتاد و هر یمنی
که آنجا حاضر بود بسوخت دیگر مردمان بر دین موسی بگرویدند و اسعد هم بران دین وفات یافت و او را پسر بود حسان و
عمرو زرعه چون پسران او کودک بود **ربیعة بن نصر اللخمی** بر ملک مستولی شد او نیز از تبابعه بود و مردی صاحب رای
و دوراندیش بود و شبی خوابی دید و بترسید در یمن دو منجم بود که مثل ایشان در عرب منجم نبود نام یکی از ایشان
سطیح بود و یکی را شق ملک این تعبیر پرسید گفتند که بگوییم که تو چه خواب دیده و بعد از آن تعبیر کنیم ملک آفرین کرد
و گفت بگویید گفتند در خواب تاریکی دیدی که از میان آن آتش بر آمدی و بزمین فرود شدی گفت همچنین بود تعبیرش
چه باشد گفتند این ملک از یمنیان بشود و به حبشه افتد و باز یمنیان بگیرند آنگاه پیغامبری بیرون آید و جملهٔ جهان
دین وی گیرند و بعد از آن ربیعة بن نصر اللخمی وفات یافت اسعد بزرگ شده بود از پسران او تبع الثانی که پسر مهتر
او بود و نام او **حسان بن اسعد** است بجای او نشست سپاه جمع گردانید و برسم تبابعهٔ دیگر از یمن خروج کرد و در راه
عمرو با خود ببرد چون بحجاز رسید مردم با این عمرو بساختند و او برادر را بکشت و سپاه باز گردانیدند و در یمن بملک خود نشست
عمرو بن اسعد علیه اللعنة چون بجای برادر بر یمن پادشاه شد علتی پیدا کرد که قطعا بخواب نمیرفت مردم گفتند که این

مکافات آنست که برادر را قصد کرد و هر کس که عمرو را بخون برادر تحریک کرده بود عمرو او را بکشت و همچنان خواب نمی آمد تا هلاک شد پس ملک یمن بیکی که از ملوک بود و نام او حنیفه بود رسید او مذهب لوطیان داشت در یمن هیچ پسر نماند که او بدنام نساخت و زرعه برادر عمرو تخت خوردی بود چون بزرگ شد ملک حنیفه قصد او کرد که با او لواطه کند زرعه گفت ای ملک قصد بدنامی مکن قبول نمیکرد زرعه کاردی بر شکمش زد و او را بکشت اهل یمن او را بدین حرکت پسندیدند و بپادشاهی نشاندند **زرعه بن اسعد** ملکی بغایت منیع جناب بود و در دین موسی راسخ و ثابت بود تا بحدی که لشکری بسیار بنجران برد و ایشان را بدین موسی خواندند و چون ایشان ترسا بودند قبول نکردند و بفرمود تا آتش بسیار کردند و هر که دین موسی قبول نمیکرد در آن آتش می افکندند و اصحاب اخدود که خدای تعالی در قرآن یاد کرده و بر ایشان لعنت فرموده این زرعه و اصحاب او بودند چون تمام ترسایان را بکشت و انجیل بسوخت ترسایی از انجا بگریخت و بروم رفت و مصحفی از انجیل سوخته به پیش قیصر روم برد که او نیز ترسا بود چون قیصر را برین حال وقوف افتاد در خشم شد و گفت لشکر بدانجا بردن متعذر است پس بنجاشی ملک حبشه نامه نوشت که او نیز ترسا بود و گفت چنین واقع است و بضرورت انتقام باید کرد و در روزی که واقف شود لشکری که میسر باشد بدو ایشان بفرستد آن مرد نامه را بحبشه برد و ارباط که یکی از رؤس امرا نجاشی بود با لشکری تمام بجنگ زرعه آورد **صنف سیوم ملوک حبشه که بر ملوک عرب مستولی شدند و ایشان چهار نفر بودند** اول ایشان **ارباط حبشی** چون با سپاه گران متوجه یمن شد و خواست که کین ترسایان از جهودان بکشد و بزخم تیغ آبدار روی زمین را از جهودان نابکار پاک گرداند زرعه خواست که حیله کند و ایشان را بمکر و تزویر در قید آورد و نامه نوشت بارباط که فرمان بردارم و هرچه حکم نجاشی باشد اطاعت کنیم برخیز و بیا تا کلید گنجها بتو سپارم و ممالک و سپاه را تسلیم تو کنم بعد از آن اگر خواهی ملازم تو باشم و الا پیش ملک نجاشی روم و بتمام مملکتها یمن نامه نوشت که هر کس که از حبشیان پیش شما آید بکشید و بفرمود که چند خر وار کلید بساختند چون نامهٔ زرعه بارباط رسید پیش ملک نجاشی فرستاد تا او چه فرماید نجاشی در جواب نوشت که تو برو و کلید گنجها بستان و گنجها بتصرف گیر بعد از آن هرچه حکم کنیم بدان کار بند شو ارباط بدین حیله فریفته شد و با تمام سپاه در شهر آمد زرعه خزانه که در شهر داشت بدو سپرد و دیگر کلیدها پیش او نهاد و گفت که تو کسان خود را بسر اموال فرست ارباط تمام سپاه را هر کسی را بشهری از شهرها یمن روانه کرد هر کس بشهر که میرسید فدا و را بحکم زرعه می کشتند چون این خبر بارباط رسید و نفری چند با او مانده بودند راه گریز پیش گرفت و بحبشه شد نجاشی از این خبر در خشم شد و او را خویشی بود از ملوک حبشه نام **ابرهه صباح** صد هزار مرد دلیر بدو داد و بیمن فرستاد

زرعه دانست که با او طاقت مقاومت ندارد اسپی داشت که در دریا شناه میکرد بدان اسب برنشست و بدریا رفت و چندان شناه کرد که هر دو غرق شدند و ابرهه صباح تمام ممالک یمن را در تحت تصرف گرفت و اموال و خزاین قبض کرد و با نجاشی یاغی شد و دم عصیان زد نجاشی نیز ارباط را بیمن فرستاد و نامه نوشت که ابرهه یمن را تسلیم او کند ابرهه نامهٔ نجاشی را بهیچ نگرفت و با ارباط جنگ کرد و او را بکشت چون این خبر بنجاشی رسید سوگند خورد که خون ابرهه را بریزد و خاک یمن را در زیر پای پیلان مالد بعد از مدتی ابرهه رسول فرستاد چون حکایت سوگند شنیده بود دبهٔ از خون خود را با پارهٔ از خاک یمن در زیر پای پیلان بریخت و ابرهه بدین حیله از غضب نجاشی سالم ماند و جامهٔ بجهت ابرهه فرستاد و ابرهه کلیسیا بساخت بغایت بزرگ و عالی و صد رهبان بران موکل کرد اهل مکه چون خبر شنیدند از ایشان رشک آمد جمعی با یکدیگر اتفاق کردند و خود را لباس ترسایان بر آوردند و چند روزی در آن خانه معتکف شدند و چون فرصت یافتند در آنجا نجاست کردند و دیوار را بنجاست بیالودند و بول و غایط بر مصلی مالیدند و بگریختند چون ایشان را خبر شد که این حال واقع شد از هر جانب تفحص نمودند چون بدانستند که کیشان کرده اند ابرهه از این ترسایی سوگند خورد که مکه را خراب کند و با چهل هزار سوار بطرف مکه عزیمت نمود اهل مکه بکوهها رفتند و ابرهه بمکه آمد و اول اشتران اهل مکه براندند از انجمله دویست شتر از آن عبدالمطلب افتاد و قیام کرد و موجب آمدنش پرسید عبدالمطلب درخواست شتران اهل مکه کرد ابرهه گفت که مرا تصور آن شد که تو بدرخواست مکه و کعبه آمدهٔ عجب از چون تو بزرگواری که درخواست شتر از بر کعبه اختیار کردی او گفت که این خانهٔ خداوندی از من بزرگتر دارد اگر خواهد خانهٔ خود را از شر تو نگاه دارد و مرا کار باشتران خود است ابرهه ملتمس او را مبذول کردانید و با تمام تمام بمراجعت رخصت داد پس عبدالمطلب منقضی المرام بازگشت و با اشراف مکه بر سر کوه رفت و منتظر بنشست که تا آن حال لشکر ابرهه و کعبه بکجا خواهد رسید ناگاه دیدند که از اثر آفریده کار بعید در طول و عرض آن لشکر گاه مرغان سبز کوچک پر در پر بافته برسیدند و از دهان یکان یکان حجارهٔ سجیل مقابل فرق سر ایشان بیفکندند و بر هر که میرسید چون سرمه خورد می شد و خاکستر بر هوا میرفت چنانکه مجموع فیلان با آن چهل هزار سوار نیست و نابود شد و عبدالمطلب از آن غنایم تمول تمام یافت و یکیان نیز غنی شدند پس دو نفر از ایشان یکی نزد نجاشی و یکی بیمن رفت و کیفیت ظاهر شدن طیرا بابیل و حجارهٔ سجیل چنانکه دیده بود شرح کردند بعد از آن ایزد ذو الجلال متعاقب هر یکی از ایشان متعاقباً مرغی برسید و یکان حجاره بر ایشان بیفکند تا نجاشی و یمنیان کیفیت آن قدرت را بعین الیقین مشاهده کردند پس ابرهه را دو پسر بود یکی **یکسوم** و دیگر **مسروق** نجاشی حکومت یمن را به **یکسوم** داد تا بجای پدر بر تخت

نشست پس در یمن مردی از بقیهٔ نسل تبابعهٔ بزرگ ذو الیزن نام و زنی هم از حمیر مان داشت که بلطف و ملاحت
ضرب المثل عصر خود بود و این ذوالیزن را فرزندی سیف نام ازین خاتون متولد شده بود و بعد از ان ابرهه بتغلبت
این زن را از وی بستد و این دو پسر را ازو داشت پس ذوالیزن از مغابنهٔ آن ظلم استغاثت بنزد قیصر روم برد
و بجهت انتقام مدد طلبید قیصر تمکین سخن او نکرد پس ذوالیزن حمیری بانفعال انکسار ازو نومید شد و التجا بدرگاه نوشیر
وان بن قباد آورد او نیز وعده میکرد و انتظاری میداد تا عاقبت آن بیچاره هم دران حسرت بمرد و بعد ازو پسرش سیف
ذوالیزن چون در خردی در خانهٔ ابرهه صباح افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافت می پنداشت که چون یکسوم و مسروق
او نیز پسر ابرهه صباح است تا آن وقت که بمقتضای ارادت خدای روزی یکسوم ازو در خشم شد و گفت لعنت بر آن
پدری باد که تو از کرای وی سیف خوار و خجل بنزد مادر آمد و استفسار نسب خود کرد و مادرش کیفیت کشیدن او را از شوهرش
و رفتن ذوالیزن بروم و از ان مملکت نا امید شدن و بملازمت انوشروان رفتن را از اول تا آخر با سیف مفصل
مشروح تقریر کرد سیف بر حال خود و پدر و مادر بگریست و حمیت عربانه او را بدرگاه انوشروان رهنمونی کرد قضا را
دران حین یکسوم بمرد برادرش **مسروق** بجای یکسوم بر تخت نشست چون انوشروان از نا امید شدن و بد [illegible]
مردن ذوالیزن انفعالی تمام داشت سیف را تعظیم کرد و قریب هشتصد کس که بدزدی و تهمت خون محبوس بودند آزاد
کرده مسلح و مرتب گردانیده با او همراه کرد و بجنگ مسروق فرستاد و قضا را شخصی از نسل بزرگان قدیم که بعلت قطع
طریق متهم کرده مقید ساخته بودند دران میان بود و وهرز نام داشت ازین میانه قدری کشاده شانه قتال بیباکی
که در جوانی هزار خون چپراه در سر هر راه ریخته بود چون سیف ذوالیزن با مسروق مقابل شد و تهیهٔ هر دو صف
روی بار وی گشت و وهرز در میان قلبگاه لشکر حبشه مسروق را بچشم کرد و بشست درست و نظر صواب تیری
برو بگشود قضا را آن تیر بر پیشانی مسروق آمد و از قفا سر بدر کرد و مسروق بیجان بیک زخم کاری بیکار شد و چون
براو لشکر حبشه چون پادشاه خود را بیجان بدیدند بعد از ان هیچیک از ایشان را مجال مقاومت نماند و سراسیمه
وار یکبار هزیمت کردند سیف بن ذوالیزن مظفر شد و غنیمت تمام بدست او افتاد و پس فتح نامهٔ مبنی بر شکر
و دعا بسیار بدرگاه انوشروان فرستاد و انوشروان را التفات خاطری هرچه تمام شده بود مبنی بران فرمان
کرد که منشور حکومت یمن بنام او نوشتند چون یکسال حکومت کرد بمرد و بعد ازو معاند وهرز که قاتل مسروق بود بر تخت
یمن نشست و بعد ازو ابو سحار پادشاه آنجا شد و بعد ازو بدو او برسید و بعد از پیروز دیلمی و ازو بنابیان حضرت رسالت
منتقل شد **طبقهٔ پانزدهم در نسب حضرت رسالت که از عدنان تا حضرت منشعب شده اند** نام همایونش

در قرآن

در قرآن مجید احمد و محمد و محمود و طه و یس و مزمل و مدثر و رسول است و در توریت ماد ماد و در انجیل
فارقلیط و در زبور طاب طاب و در عرب رسول و مصطفی و نبی و حبیب و شاهد و بشیر و نذیر و عاقب
و خاتم و حاتم و منیر و شفیع و مختار و ودود و مجید و خلیق و صاحب تاج و سراج و منیر و داعی و حاشر و هادی و مهتدی
و خطیب و فصیح و ملیح و معلا و مجتبی و مزکی و امام و هاشمی و قرشی و یثربی و مکی و مدنی و ابطحی و سید و ماجد و
خیر البشر و رحمة للعالمین و قاید غر المحجلین و امین و مخفون و عشیق ربه بوده و بفارسی پیغامبر و پیمبر گفته اند و بترکی
تنگری یلواجی نامیده اند صلی الله علیه و آله و سلم و نسب مبارک خود را تا عدنان شمرده و اکثر نسابه بطریق توالی
در ترتیب اثبات میکنند فرموده که **کذب النسابون من بعد عدنان** چون از عدنان تا حضرت متفق فیه است
ما نیز بنیاد بران نهاده انشعاب اولاد ایشانرا بر ترتیب تفصیل کردیم **شعب عدنان** عدنان را ده پسر بوده
سعد و الد و ذیب و نعمان و ضحاک و مذهب و عون و منبت و آد و عدی بزعم نسابان معروف است
که قبیلهٔ اوس و خزرج از نسل نعمان بن عدنان بوده و شهر عدن را عدنان بنا کرده پس **معد بن عدنان**
بواسطهٔ شرف نور محمدی قایم مقام پدر شد و یک پسر داشت نزار نام که جد حضرت رسالت است **نزار** را چهار
پسر بوده مضر و ربیعه و ایاد و انمار و این انمار را نیز دو پسر بود خثعم و بجیله ازین دو برادر دو قبیلهٔ معتبر در یمن
هست و قیس بن ساعده الایادی که خطیب عرب بوده و یکی از شعراست و ابو دواد و لقیط شاعر و ارنجا و کعب
بن مامه از فرزندان آن ایاد و اند و دیگر سیف الدوله بن علی حاکم که ممدوح متنبی شاعر است و برادر او ناصر
الدین حسن که حاکم بغداد و موصل و جزیره بوده و معن زایده که در همهٔ قبایل عرب بکرم او ضرب المثل است از
نسل اوست و بواسطهٔ آن احسان که داشته نسابان بتحقیق نسب او را در قصاید چنین آورده اند معن بن زایدة
بن مطر بن شریک بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب
بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن ربیعه این معن زایده اول ملک یمن بود و از آنجا
ببغداد آمده مدتی حکومت سیستان کرد و کمال الدین عبد الرزاق بن احمد قوطی مورخ نیز هم نسبت خود را بربیعه
میرساند و العهدة علیه و **مضر** را دو پسر بود قیلان و الیاس مالک و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و حجاج بن
یوسف ثقفی و مختار که قاتل شمر و عبید زیاد بود از نسل ابن قیلان اند پس الیاس را سه پسر بود عمرو و عامر و عمیر و
بسبب ادراکی که در عامر بود مدرکه لقب شده و حاجب بن زراره که از جمیع عالم شهرت بوفا داشت از نسل
اوست و در وفای عهد بشانه بود که در زمان انوشروان ضامن شد که تا او در حیات باشد نگذارد که قبیله

گشته و عرب سر برآوردند و نعمان خود بقصور خانهٔ انوشروان سپرد و بر همان قدر در که بر وعدهٔ خود وفا نمود
بعد از و پسرش عطارد آمد تا کان در باز ستاند عرب را مجال نبود که حرز نماید و نعمان بن نوتن که در زمان
خلافت عمر فتح نهاوند کرد او نیز از نسل این مدرکه است مدرکه را سه پسر بود خزیمه و هذیل و رهط و نسب
عبدالله مسعود که یکی از عباد له است بهذیل میرسد خزیمه را سه پسر بود کنانه و اسد و دس و بنی رهط که
ایشان از قاره میگفتند و تیر انداز از نهایت خوش بوده اند از نسل این اند و سند و صیدقه بن منصور که علاء الکهات
کرد و زینب بنت حجش که حرم رسول علیه السلام بود و ابن علقمی که وزیر مستعصم آخر بنی عباس بود از نسل
اسد اند کنانه را پنج پسر بود مضر و عبد مناف و عمرو و مالک و ملکان و سعد بن بکر که در عرب اشجع زمان خود
بود از نسل مالکست و ابوذر غفاری و رهط بن عمر الغفاری که حکومت خراسان کرد و عمر بن امیه که بیک محمد
مصطفی بود و نصر بن سیار که او نیز حکومت خراسان کرد هم از نسل ابن عبد مناف اند مالک را یک پسر بود
فهر نام که قریش از وست فهر را چهار پسر بود غالب و محارب و عمرو و حارث ابو عبیدهٔ جراح که از عشره مبشره بود از
نسل این حارث است و عبدالرحمن بن ضحاک که حکومت مدینه کرد و بدرش بواسطهٔ دعوی خلافت در شام
بر دست مروان بن الحکم کشته شد هم از نسل محارث است غالب را دو پسر بود تیم و لوی و هلال ابن خطل
که شاعر است و هجو حضرت رسالت میگفت و بروز فتح مکه بر دست مرتضی علیه السلام کشته شد از نسل تیم بود لوی را
هشت پسر بود کعب و عامر و سامه و خزیمه و سعد و حارث و عوف فرزندان سعد را بنی بنانه گویند و ثابت
ثعلبی محدث از نسل ایشان است و سوده حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم و عمرو بن عبدود که در زمان اشجع عرب بود
و در مصاف خندق بر دست مرتضی علیه السلام کشته شد هم از نسل عامر بود کعب را سه پسر بود مره و عدی و هصیص
عثمان بن مظعون و عمرو بن عاص و هشام بن عاص از نسل ابن هصیص اند عمرو را دو پسر بود عبدالله و حسین که صحابی
بود و عمر الخطاب و سعد بن زید که از عشره مبشره اند از نسل عدی بود و نسب عمر چون خطاب بن نفیل عبدالعزی
بن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی مره را سه پسر بود کلاب
و تیم و نقصه بن خالد بن ولید و عکرمه و ام سلمه و حارث و هشام و ابو سلمه و ارقم که صحابی رسول بود از نسل
مره اند نسل خالد و هو بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ابن نقصه و عکرمه بن ابوجهل بن هشام بن
مغیره بن عبدالله و سلمه و حارث و پسران هشام بن مغیره اند و نسب ام سلمه بنت ابو امیه بن مغیره از عبدالرحمن
جدا میشود و نسب ابوبکر بن ابو قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن تیم از کلاب منشق است کلاب را دو پسر بود

قصی

قصی و زهره عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک که از عشره مبشره اند و آمنه مادر مصطفی از نسل زهره اند
نسب عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبدالحارث بن زهره و سعد بن مالک بن وهب بن عبد مناف
بن زهره برین جمله است که ذکر رفت پس قصی را چهار پسر بود عبد مناف و عبدالقصی و عبدالعزی و عبدالدار
و فرزندان شیبه که ایشان را صاحب المفتاح گویند و کلید در کعبه بطنا بعد بطن ایشان دارند از نسل عبدالدار اند
و خدیجه حرم مصطفی و زبیر بن العوام و حاطب بن ابی بلتعه که از نسل عبدالعزی اند خدیجه بنت خویلد بن اسد
بن عبدالعزی و زبیر بن عوام بن خویلد و دیگر عبد مناف را چهار پسر بود هاشم و عبدالشمس و مطلب و نوفل
و عبیده بن حارث صحابی و امام شافعی از نسل مطلب اند نسب او محمد بن ادریس بن عباس بن شافع بن سائب
بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب است و بنی امیه و عبدالله بن سمره که سیستان را فتح کرد و عبدالله عامر که
عامل خراسان شد و حذیفه یمانی از نسل عبدالشمس اند هاشم را شش پسر بود عبدالمطلب و طالب و فضل
و ابو صیفی و اسد و ابو اسد و فاطمه والده مرتضی علی علیه السلام دختر اسد بن هاشم است عبدالمطلب را چهارده
پسر بود ابولهب که بعبدالعزی معروفست و دیگر حمزه و عباس و عوام و امیه و عبدالکعبه و تمیم و حارث
و زبیر و عبدان و مقوم و ضرار و ابوطالب و عبدالله و ده دختر داشت امیم و مره آورده اند که جبهٔ یحیی بن
ذکریا علیه السلام نزد احبار شام برد داشت خون زکریا در انجا ظاهر در کتب خویش یافته بودند که چون خون این
جبه بچکد نشانه آن باشد که پیغامبر آخر الزمان متولد شود و نشان بدان نشان ماه و سال تعیین کردند تا بعد از ولادت
بحیلی هلاک شوند خدای تعالی خواست که آن عدوّ بر خاطر ایشان مشتبه شود عبدالمطلب آمنه بنت وهب بن عبد مناف
را بجهت عبدالله و آن نور که نشانه حضرت رسالت بود از پیشانی عبدالله با آمنه منتقل گردید و شب آدینه روز
عرفه بود که این انتقال واقع شد و حقیقت آن نور و کیفیت انتقال آن در اکثر تفاسیر مشروح است چنانکه از کعب
روایت کنند که هم از رسول صلی الله علیه نقل کرد که جبریل علیه السلام بامر ملک تعالی یک قبضه خاک از محل قبر مبارک
رسول الله بگرفت و با آب بهشت سرشت و در همه عالم بگردانید بعد از آن در ترکیب خاک آدم بیامیخت بعد از آنکه
نفخ روح آدم شد چیزی شنید چون مورچه خورد در پیشانی خود و نور علاء و بر جمله اشیا شامل شد و بی اکبر پرسید
نام محمد او نست پس حق تعالی گفت که این نور بهترین عالمست پس از و منتقل شد بحوا و از حوا بشیث و چون شیث
بالغ شد حق تعالی امر فرمود تا بشیث عهد کرد و جبرئیل را علیه السلام با هفتاد هزار ملک بفرستاد تا حریری سفید
و حللی از بهشت بیاوردند و آن عهد بنوری کی از و بود بعبیت در تابوتی از نگاه داده و گوشه از زمرد داشت نهاده و در

وبزنجیرها در زیستند پس آن تابوت و آن نور بتوالی تا ابراهیم منتقل شد پس ابراهیم خلیل در حضور فرزندان
بوقت وفات سران تابوت بگشاد و بعد و هر پیغمبری خانه در آن بدید و محمد را از پشت اسحق یافت مگر محمد رسول الله
که از پشت اسمعیل بود پس گفت بر اسمعیل نوش و گوارنده باد این دولت بر تو که محافظت این تابوت و این نور حواله
است پس از آنکه اسمعیل دختر حارث را بخواست و قیدار متولد شد آن و آن تابوت بهمان وصیت بدو انتقال یافت
تا دویست سال هیچ فرزندی از و متولد نگشت پس قیدار بالهام حق متضرع شد و منقصد گوسفند بجهت اجابت
تضرع قربان کرد و بعد و هر گوسفندی آتشی بی دود ظاهر گشت و آن همه را بآسمان برد پس ملهم شد که اگر در
خواب چنین چنان کند چنان دید عاصره نام زنی بخواهد از بنی قحطان دختر ملک جرهم را بدان نام بیافت و بخواست
پس آن نور بدو منتقل شد روزی قیدار خواست که سر آن تابوت بگشاید آوازی شنید که بگشا در آن تابوت را
مگر یعقوب پیغامبر قیدار عاصره را گفت که چون وضع حمل تو شود فرزند را حمل نام کن پس آن تابوت را بکنعان برد بیعقوب
بنور نبوت از قدوم قیدار واقف شد و پسر از آن آگاه کرد و چون ملاقات کردند بشارت داد که دوش از
فرزندی در وجود آمد از آنکه درهای آسمان گشاده بود و نورها میان زمین و آسمان میدرخشید و ملائکه متوجه زمین بودند
دانستم که این همه از بهر نور محمد باشد قیدار تابوت را بیعقوب سپرد و مراجعت کرد پس آن نور را به پیشانی پسر
خود دید بعد از بلوغ پسر خواست که او را بمکه آورد تا معرفت کعبه و مقام ابراهیم و اسمعیل حاصل کند چون بجبل الثور رسید
قیدار وفات یافت و حمل در آنجا مقیم شد و آن نور بطنا بعد بطن تا عبدالله بتواتر و توارد منتقل می شد

قسم اول دوم در ذکر ابتدای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و ولادت او تا آخر خلفای راشدین و آن شش طبقات طبقه اول

در شرح ولادت حضرت نبوی و وقایعی که تا زمان نزول وحی بر وی واقع شد
مورخان را در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف بسیار است ابومعشر بلخی گوید که روز دوشنبه
هفتم ماه ربیع الاول وقت طلوع آفتاب بوده و بقول تبانی روز دوشنبه بیستم نیسان سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه
اسکندری روز خور از ماه دی سنه احدی و اربعین نوشیروانی بعد از سال فیل بر وماه بطالع جدی و بقول ابوالحسن
مسعودی بعد از سال فیل به پنجاه روز یوم الاثنین هفتم محرم سنه اثنی و ثمانمائه اسکندری بعد از چهل سال از پادشاهی
انوشروان گذشته و جمعی متفق اند که در شب دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول در سال فیل بوده بعد از پنجاه و پنج
روز از وصول اصحاب الفیل و زایجه که ابوجعفر نوشته طالع مبارکش بیست درجه جدی است زحل و مشتری در
عقرب مقترن بسه درجه و مریخ و آفتاب بحمل و زهره در حوت بشرف عطارد و قمر در اول میزان و در این بجوزا

وبتاریخ

و بتاریخ فارسیان چنانچه ذکر رفت در تفسیر تاج التراجم آورده است که آمنه گفت شبی خفته بودم یکی برمن
کلمه‌ای زد و گفت برخیز که اشرف مخلوقات می آید او را محمد نام کن و سر خود را پوشیده دار آمنه گوید که عبد
المطلب در طواف کعبه بود آن آواز بگوش او نیز رسیده و بترسید پس چنان دیدم که مرغی ظاهر شد و پر بدل
من بمالید تا از آن خوف ایمن شدم پس کاسه سفید پر شربت دیدم چون بخوردم نوری از بهر من بر آسمان طلوع
کرد پس زنان جمیله هر یک بقدر نخلی از اطراف من ظاهر شدند و مردمان دیدم که در هوا ایستاده بودند
و دستنبها از سیمین بدست پس حوضی سفیدتر از مروارید و بویاتر از مشک از من جدا شد و مرغان بسیار در آن
خانه پر شده منقار ایشان از زمرد و پرهای ایشان از یاقوت پس علمی در مشرق و علمی در مغرب و علمی بر بام کعبه
مرتفع گشت و پشت من باز داده شخصی بود که او را نمی دیدم چون محمد از من جدا شد بسجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد
و یک انگشت مسبحه باز کرده بسوی آسمان داشت پس میغی باطراف من محیط شد فرزند از نظر من غایب گشت
آوازی شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بحار و براری عرض کنند تا بدانند که بچه سبب او را محمد نام کرده ایم بعد از
لحظه آن میغ برفت محمد را در صوفی سفید پیچیده و سه کلید بدست داده حاضر کردند یکی کلید نبوت دوم کلید
نصرت سیوم کلید او پس مردمان که روی ایشان چون آفتاب شعاع میزد با آب دستان سیم و طشت چهار گوشه
از زمرد سبز در هر گوشه مرواریدی بزرگ نهاده و حریری در دست حاضر شدند چون حریر باز کردند انگشتری
که چشم را خیره میکرد از آن میان ظاهر شد محمد را از آن آب هفت بار بشستند و بدان انگشتری مهری در میان کتف
مبارکش نهادند و در آن حریر سفید پیچیدند یکی او را برگرفت و کلمه چند در گوش مبارکش بگفت و میان دو چشم او را
ببوسید و باز بمن داد ابن عباس گوید که آن مرد رضوان بود آمنه گوید که ایشان برفتند و هرگز دیگر ایشان را ندیدم
پس در آن شب که او متولد گشت همه بتان در روی افتادند و ایوان کسری شق شد و آب بحیره ساوه خشک گردید
و آتشکده فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که دین را از دخت و کفر بمرد هم آمنه گوید که نوری از رخسار محمد درخشید
که ضوء ستارگان ناپدید گشت و به پرتو آن نور کوشکهای شام بنمود و هم آن شب انوشروان بخواب دید که شتران
لاغر عربی شتران زبده عجمی را بطرف خراسان گریزانیدند سطیح کاهن که اعلم معبران آن عصر بود تعبیر آن خواب چنان
کرد که ایام زوال دولت اکاسره رسیده است و آن بر دست صاحب دولتی از عرب باشد که امشب متولد گردید
بعد از این از اکاسره بعد از ده کس پادشاهی نکنند با وجود که نوشروان زوال آل خود را دانست اما با آنکه شرف
تشریف قدوم بهترین عالمیان در زمان او شد خرم گشت بروایتی پدرش عبدالله پیش از ولادت او وفات یافت

وبروایتی دیگر بعد از ولادت داورا اول مسروحه وبعد از آن حلیمه دایگی کرد چون چهار ساله شد چنانکه سورهٔ
الم نشرح شاهد آنست زمان انشراح مبارکش بود و حلیمه شرح آن حال را با کاهنی درمیان نهاد و آن کاهن گفت
البته او خاتم انبیا خواهد بود و خلق بقصد او خواهند برخاست حلیمه بترسید و محمد را با مادرش بسپرد و بس امینه با
فرزند بمدینه و یکسال محمد را نزد خالان داشت در وقت مراجعت امینه جده انوار رحلت فرمود و پیغامبر را
دایه اش بمکه آورد و بعد از آنکه از سن مبارکش قریب هشت سال دو ماه و ده روز بگذشت جد او عبد المطلب
در صد و یازده سالگی وفات یافت پس ابوطالب مربی پیغامبر شد و از غایت محبت رضاعی داو که چون بزرگ
شد با آموختن پیشه از زحمت چند در سن دوازده بتجارت شام برد نسطور راهب بشارتی که از مبشرات
رسول او را داد و باز گردانید بعد از آنکه پانزده ساله شد متوجه خرج خود را از ابوطالب برداشت و بنیاد آن بر
برکت معاملات خود نهاد و در سال بیستم بموافقت اعمام بحرب قیس عیلان متوجه شد با وجود آنکه مخالفان
ایشان بسیار بودند منهزم گشتند و بجهة راستی که در وی دیده بامین ملقب شد بعد از بیست و چهار سالگی مصاحب
میسره نام غلام خدیجه باسم تجارت بشام رفت در راه راهبی علامات او را در کتب سماوی مطالعه کرده بود
انتظار قدوم مبارکش میکشید آن آثار را در وی مشاهده کرد و با کاروانیان بگفت قضا را ابوبکر نیز در آن
میان بود راهب بگواهی ابوبکر بر محمد بگروید و چهار هزار درم بسبیل امانت با بوبکر سپرد که چون او دعوت دین
کند این مبلغ را بدو دهد تا بمحل استحقاق صرف کند چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه بسبب بسیار رضای را در
خود ورقة بن نوفل بدست آورد تا او را بحضرت رسالت داد و ابوطالب بحیث ایشان این خطبه بخواند
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما امنا
وجعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن بفتی
من قریش الا رجح به ولا یقاس باحد الا عظم منه فان کان فی المال قل فان المال رزق حائل وظل زائل وهو حائل و محمد
قد عرفتم قرابته وله رغبة فی خدیجة بنت خویلد ولها مثل ذلک وبذل لها من الصداق ما عاجله واجله
من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل شایع جسیم و در ثانی عشرین جمادی الاول بیست
و ششم سال از واقعه فیل زفاف واقع گشت پس پیغمبر صلی الله علیه خدیجه در همان وقت بگروید و حضرت رسول
نیز بجهت حرمت تا او بود هیچ زنی دیگر التفات نکرد و در سال سی و پنجم از سن مبارکش قریش خواستند که
عمارت کعبه کنند پیشوایی و حکومت آن کار بحضرت رسالت رجوع بود حجر الاسود را بدست مبارک خود چنانکه

این زمان است بر رکن عراقی بنشاند بعد از آن در مکه قحطی عظیم واقع شد و بجهت کثرت عیال عم
ابوطالب دخل او بخرج نمیرسید پس حضرت رسالت مؤنت مرتضی علی و عباس جعفر را از وبرخود گرفت و من بعد
پرورش ایشان خود کرد تا تخفیفی در خرج ابوطالب شود چون سن مبارک حضرت رسالت بچهل رسید حق سبحانه
وتعالی او را بشرف تشریف وحی مشرف فرمود و پیش از آن بشش ماه بحکم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین
جزءا من النبوة در خواب حالات مبشرات میدید پس در رابع عشرین رمضان سنه احدی واربعین من حجة الفیل چنانچه
در قرآن مجید ذکر آن ناطق است جبرئیل علیه السلام بدو وحی آورد و این در نوزدهم سال بود از پادشاهی
خسرو پرویز چنانکه نزول فرقان حمید در رمضان بود تورات نیز در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر رمضان منزل
شده است پس پنج آیت از سورهٔ اقرأ باسم ربک الاعلی بدو فرود آمد از سر آن حال خدیجه را اعلام کرد و او علم که
عم او ورقه بن نوفل بود و مهارتی تمام در دین عیسی داشت خدیجه آن سر را با او مطارحه نمود ورقه گفت که در کتب
اوایل چنان مذکور است که رسولی درین عهد ظهور کند که ختم رسالت بر وی باشد و شک ندارم که آن محمد خواهد
بود خدیجه گفت که حالیا دعوت ظاهر نکرده است و بخانه آمد حضرت رسالت را اثر سرمایی در وجود پیدا شده
و جامه بسر درکشیده بود جبرئیل علیه السلام بیامد و امر دعوت بیاورد و اول کسی که بر وی بگروید خدیجه بود و اول نماز
که کردند پیغامبر و جبرئیل و خدیجه بهم بودند و آن نماز پیشین بود بعد از اندک لحظه مرتضی علی نیز که در یازده
سالگی بود اسلام آورد و نماز عصر با حضرت رسالت بگذارد و پس جبرئیل غایب شد بعد از آن زید بن حارثه
مسلمان شد و نماز شام با ایشان گذارد و شبانگاه ابوبکر گروید حضرت رسالت باسلام او خرم گشت
پس بدلالت ابوبکر بعضی از اکابر نیز مسلمان شدند مثل عثمان و طلحه و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف اسلام
آوردند بعد از ایشان بدفعه دیگر ابو عبیده جراح بعد از مبعث بیست و هفتم روز بود رجوم شیاطین مدید و
قریش را معلوم گشت که حضرت رسالت دعوت دین میکند تا سه سال که یک یک بخفیه مسلمان میگشتند و
یارای آن نداشتند که درین مدت آشکارا بمسجد روند پس حضرت رسالت دعا فرمود که اللهم اید الدین بعمر
او بابی جهل یعنی مؤید گردان دین را بعمر یا با بوجهل آن در حق عمر اجابت شد و چهلم کس از یازده زن
و سی و نه مرد عمر بود که عدد مردان بدو چهل شد وقت نماز در آمد پیغامبر و اصحاب بعد از او بمسجد رفتند و نماز جماعت
کردند چون امارت مکه را ابوطالب داشت و عمر مطیع اسلام شد کفار را یارای اهانت حضرت رسالت و اصحاب
او نماند اما اگر کسی از ایشان را در محلی تنها یافتندی رنجهای گوناگون بدیشان رسانیدندی چنانکه داماد آن

رسول صلی الله علیه و آله ابوالعاص بن ربیع و عتبه بن ابی لهب را که زینب و رقیه در حبالهٔ ایشان بود الزام کردند
تا زنان را طلاق دهند و تقبل نمودند که بعوض آن هر دو از دختران اشراف که هر کرا ایشان پسند کنند از
برای ایشان بخواهند ابوالعاص ملتمس ایشان قبول نکرد و عتبه رقیه را پیش از زفاف طلاق داد و حضرت رسالت
در حق او دعا کرد و **اللهم سلط علیه کلبا من کلابک** بسبب آن شیری در سفر او را بدرید بعد از ان رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رقیه را بعثمان داد و سال پنجم از نزول وحی بماه رجب عثمان با رقیه و جمعی از صحابه برخصت
رسول بحبشه رفتند و بعضی از زنان با خود بردند و قریش از بنی هاشم و مسلمانان تا هشت ماه بجهت تنگی ابرام کردند و درین
مدت نه کاغذ و نه معامله کردند تا زهیر که پسر عم رسول بود آن مخالفت نامه را باطل گردانید بعد از ان معجزهٔ شق القمر
بظهور پیوست و دهم سال از نزول وحی ابوطالب نیز در گذشت و خدیجه آن سال بمصیبت او و عام الحزن خواندی
بعد از ان امارت مکه بعباس قرار گرفت او مردی سلیم خوی سلامت جوی بود از حضرت رسالت اذیت کفار را
دفع نمیکرد و بعد از ان کفار دلیر شدند و جفا کردن گرفتند حضرت رسالت از جفای ایشان که از شعب خواستند
پناه بردند و متحصن شد عبدالله عباس در انجا متولد گشت پس حضرت رسالت بعد از سه ماه با زید بن حارثه بطائف
رفت و دو ماه و ده روز انجا اقامت کرد اهل آن ناحیت بجفا و استخفاف والزام از انجا نیز براندند و در وقت
مراجعت گروهی از جن مسلمان شدند پس حضرت رسالت بزینهار مطعم بن عدی بمکه در آمد و در سال یازدهم
از وحی و دوم ماه شب بیست و هفتم رجب اتفاق معراج افتاد و پنج نماز فرض گردید و دیگر حالات عجیب
و امور بدیع که در آن شب بزرگوار رفیع واقع شده چون میان امت ارجمند که بنص **کنتم خیر امة اخرجت
للناس** طراز ملابس مفاخرت ایشانست شهرتی عظیم دارد و در اشتهار بمرتبهٔ پیوسته که علم بان مخصوص طایفهٔ
دون طایفهٔ نیست در ایراد آن شروع نرفت **مصراع** بآفتاب چه حاجت شب تجلی را اما رویت عینی که
حضرت رسالت را در ان شب دست داد میانه علمای اسلام اختلافست مرویست که از ابن عباس سؤال
کردند و بوقوع آن قایل شده و همان سایل از عایشه پرسید بخلاف آن جواب گفت و چون تحقیق این معنی نه لایق
این مقام است دران شروع نکردیم چه توفیق میان سخن ابن عباس و عایشه مجال بسطی زیادت ازین میخواهد بعد از ان
شش کس از بنی خزرج مسلمان شدند و بمدینه رفتند و سال دیگر بعد از معراج هم از مردمان اوس و خزرج دوازده
کس در عقبه بحضرت او صلی الله علیه گرویدند و حضرت رسالت مصعب را مصاحب ایشان بمدینه فرستاد
تا اهل انجا بر دست او مسلمان شدند و ارکان اسلام را بیاموختند پس باغوای شیطان که در صورت

شیخ

شیخ مسجدی بر کفار ظاهر شد و ایشان را بران داشت که قصد رسول صلی الله علیه کنند رسول الله بامر حق تعالی
در آخر صفر سیزدهم سال از وحی بمدینه هجرت فرمود ابوبکر و عبدالله اریقط و عامر بن فهیره ملازم بودند پس در
بخانهٔ کلثوم بن هدم نزول فرمود و چون آدینه رسید در بنی سالم نماز جمعه گذارد و بر ناقه سوار شد و سر او را رها کرد
تا ناقه او را تا محلی که اکنون روضه است بیاورد حضرتش در احوال آن بخانهٔ ابوایوب خالد بن زید انصاری نزول
کرد و پس از ان زمین وصله بخرید و در انجا خانهٔ او مسجدی بنا فرمود و چون مدینیان حضرت را نصرت کردند بدان
آن بانصار ملقب شدند پس جهودان مدینه دعوی کردند که ما سحر کرده ایم تا نسل اهل اسلام منقطع شود و من بعد
فرزند از ایشان متولد نگردد و حضرت رسالت فرموده بود که البته نسل مسلمانان تا دامن قیامت باقی خواهد بود
بس همان سال عبدالله زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید از اعراب پی در پی متولد گشتند
و کذب جهودان کذاب ظاهر شد و حضرت رسالت بامر باری عز اسمه در مدینه قبله باطراف بیت المقدس
فرموده و دعوت اسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت تمام گرفت اما با بعضی از جهودان صلح فرمود و هم دران چند ماه
بامر الله تعالی نماز پیشین و دیگر و خفتن چهار رکعت قرار گرفت و نماز شام سه رکعت و در مدت ده ماه که حضرت
رسالت در مدینه بود بدین تفصیل با کفار جهت و هفت بار غزا فرمود و در روایتی دیگر گویند که سی و یک غزا کرد
بس در سال اول بماه رمضان عم خود را حمزه بسر کاروان مکه که از شام آمده فرستاد و آن ابوجهل بود ملاقات
ناکرده بمدینه آمد **دیگر** بشوال آن سال حمزه و ابوعبیده جراح و سعد وقاص را بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد
و ایشان او را شکسته مظفر و منصور بمدینه مراجعت نمودند بعد از ان بثامن عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود و
در انجا مهاجر و انصار را امر فرمود تا با همدیگر بیعت برادری کردند و حضرت رسالت علی مرتضی را علیه السلام
به برادری قبول کرد و هم در ثامن عشرین ذی الحجه بود که عایشه را در حبالهٔ خود آورد و چون نه ساله بود تا دو
سال دیگر تصرف نکرد **وقایعی که در سال دوم از هجرت دست داد** در اول سال ابوبکر فاطمه را از حضرت رسالت
خواستاری کرد حضرت رسالت جواب فرمود که قضا بدین معنی نازل نشده است بعد از ان عمر و جمعی دیگر از
بزرگ زادگان قریش خواستاری نمودند و همین جواب نا امید شدند پس جمعی مرتضی علی علیه السلام را بران
داشتند که او نیز خواستاری کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا بدین
تزویج فرمان داده است و بفرمود تا انس بن مالک برفت و ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمن عوف و سعد وقاص
و طلحه و زبیر و جمعی از صحابه را حاضر کرد حضرت رسالت برین موجب که ذکر کرده میشود خطبه فرمود

الحمد لله المحمود بنعمه المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطواته النافذ امره في ارضه
وسمائه الذي خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تبارک اسمه وتعالت
عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال الله تبارک
وتعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه
یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم
ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته ایاها علی اربعمائة
مثقال فضة ان رضی علی بذلک پس طبقی خرما تر نزد ایشان نهاد و فرمود که تاراج کنید بعد از ان
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام در آمد حضرت رسالت روی مبارک او تبسمی فرمود و
گفت که خدای تعالی امر کرد تا فاطمه را بچهار صد مثقال نقره با تو نکاح کردم تو بدین راضی هستی علی علیه السلام
گفت بلی بعد از ان حضرت رسالت فرمود جمع الله شملکما واقر عینکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج
منکما کثیرا طیبا پس فاطمه را بماه صفر بمرتضی علی علیه السلام بسپرد و دران هنگام فاطمه سیزده ساله بود
دیگر بماه ربیع الاول این سال بعیار کی برسر کاروان عزیمت فرمود و بدیشان رسید از راه بدوا نوا رفت
و قبر والده خود را زیارت کرد از برای او از حضرت حق تعالی آمرزش خواست در اثنای آن خطاب آمد که
مغفرت بسبب اهل دین است اما برکت آنکه تو از بطن او ظاهر گشته او را از عذاب دوزخ ایمن کرده ایم
پس قوم ان حدود و مردم دیه و دان با حضرت پیغامبر صلح کردند حضرت از انجا بمدینه مراجعت فرمود پس در
ماه ربیع الآخر آن سال کاروان مکه که مقدم ایشان امیة خلف بود از شام می آمدند و حضرت رسالت
بجنگ ایشان متوجه گشت و بموضعی که بابواط موسوم است برفت خبر یافت که ایشان گذشته اند باز بمدینه
مراجعت فرمود و در ماه جمادی الاول آن سال هم بقصد کاروان متوجه گشت و تا ذات العشیره برفت
هر چند که دران بیابان گشتند هیچ خبری از کاروان نیافتند دران سفر حضرت رسالت با بنی مدلج صلح کرد
وهم دران سفر مرتضی علی علیه السلام بر روی خاک خفته بود و گرد بر رخسار مبارکش نشسته بود حضرت رسالت
خاک آن گرد را بردای مبارکش پاک کرد و او را ابوتراب خواند و این لفظ کنیت او گردید دیگر بار در اواخر جمادی
الآخر خبر آمد که کرز بن جابر فهری با گروهی از بنی جهن چهارپایان اهل مدینه را از صحرا براندند حضرت مصطفی
علیه الصلواة والسلام در عقب ایشان روان گشت و تا جایی بدر برفت اثری از کفار نیافت

بمدینه

بمدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر اول گفتند بعد از ان بماه رجب بجهت آنکه از مدینه خبری بگیرد عبد الله
جحش را با جمعی از صحابه بدان صوب فرستاد و ایشان در بطن النخله با کاروان مکه باز خوردند و حضرمی که
سردار کاروان بود کشته شد و عبد الله جحش غنیمتی تمام از لطایف طایف که در بار ایشان بود بمدینه آورد
پیغامبر علیه الصلواة والسلام بواسطه آنکه در ماههای حرام جنگ عادت نبود از تصرف آن غنیمت محترز
گشت پس دران باب آیت نازل گشت و بامر حق تصرف نمود در منتصف رجب که روز براة است قبله اسلامیان
بطرف کعبه معین گردید و هم درین روز بود که روزه رمضان فرض شد پس در ماه رمضان وحی آمد که ابو
سفیان با کاروان مکه از شام میرسد راه بر ایشان بگیر که نصرت تراست حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله با یاران متوجه شد چون ابو سفیان واقف گشت راه بگردانید و یکی بطلب مدد بمکه فرستاد
قضیا را ابو سفیان از راه کنار دریا کاروان را از انجا برسانید و مستمدان مکه براه بدر بحضرت رسالت باز
باز خوردند اهل اسلام سیصد و سیزده نفر بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار و کفار
نهصد و پنجاه نفر پس جنگ اتفاق افتاد و شش کس از مهاجر و هشت از انصار شهادت یافتند و از صنادید
مکه ابو جهل و عتبه و شیبه و هفتاد و دو نفر دران جنگ کشته شدند و هم چند ایشان اسیر کردند و غیر از ان
نیز مردم اماده و افراد نیز گرفتار شدند جمعی از ان اسیران خود را بفدیه باز خریدند اما عباس با جمعی دیگر
ایمان آوردند چون عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که در مکه بحضرت رسالت جفاهای بسیار کرده بودند
از ایشان فدیه قبول نکرد و ایشان را بکشت و مظفر و منصور باز گردید سوده بنت زمعه که یکی از حرمهای
رسول بود بواسطه آنکه بر مرگ کفار زاری کرد حضرت رسالت او را اطلاق داد و باز بشفاعت عایشه
تجدید نکاح کرد و درین هفت دختر رسول صلواة الله علیه و آله وسلم رقیه که در حباله عثمان بود وفات
یافت حضرت رسالت ام کلثوم را بجای او بعثمان داد و بواسطه آن بذی النورین ملقب شد و این غزو را غزو
بدر خوانند پس ابو سفیان آن شکست را حمل بر سستی اکابر مکه کرد و هر یکی را از ایشان بسرزنش و نکوهش مطعون
گردانید ایشان گفتند که راه مدینه معلوم است و محمد صلی الله علیه بر جاست اگر هنری داری برو کین قریش
از وی بخواه ابو سفیان سوگند خورد بدین خود که هرگز از کس نطلبد پس با اتباع خود متوجه مدینه شد صبحگاهی
چند کس فرستاد تا دو مسلمان را که در بیرون مدینه بکار کشت مشغول بودند کشته خانه چند را خراب کرده باز
گشتند و ابو سفیان بتعجیل تمام روی بمکه آورد و رسول صلی الله علیه و آله با یاران در عقب او بیامدند ابو سفیان

واتباع از استعجال بار خود را در راه افکندند که ریخته بودند صحابه آنها را ضبط نمودند و بازگشتند در
عید اضحی این سال رسول قربان کرد و این اولین قربان بود و هم در سال دوم از هجرت عجم را با عرب
حرب ذی قار واقع شد و به برکت آنکه عرب در اثنای جنگ نام مبارک محمد رسول الله را یاد میکردند
با وجود کثرتی که عجم را بود عرب بر ایشان مظفر گشتند سال سیوم در ماه صفر امسال حضرت رسالت
بموضعی که آن را کدر میخوانند با بنی سلیم و بنی غطفان غزا فرمودند و کفار را برانداختند و غنایم بسیار از اموال
ایشان بمدینه آوردند بعد از آن بجنگ بنی قینقاع متوجه گشت و قلعه ایشان را قلع کرد و غنیمت فراوان بیافت و مظفر
بازگردید و هم دران وقت بود که بر حرمت شرب خمر آیت اجتناب نازل گشت هم درین سال بجهة قتل ابن
اشرف که از قوم بنی نضر بود محمد بن مسلم اوسی را با جماعتی از یاران بفرستاد و بجهت قتل ابو رافع سلام
بن حقیق خیبری را هفت کس دیگر از بنی خزرج نامزد کرد که ایشان برفتند و بموجب فرموده حضرت رسول آن
دو ملعون را بکشتند و سالماً غانماً بازگشتند پس خبر شد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام مراجعت کرده
حضرت رسالت زید بن حارثه را بقصد او فرستاد و در موضعی که بقرده موسوم است بدان کاروان رسید
ابوسفیان منهزم گشت و زید بن حارثه آن غنایم را بمدینه برد حضرت رسالت غیر از خمس که تصرف کرد
باقی را باصحاب قسمت فرمود پس در منتصف شوال این سال از مکه سه هزار مرد بر ابوسفیان جمع شدند تا بجنگ
حضرت رسالت بیایند پیغامبر با یکهزار مرد استقبال فرمود ملاقات هردو فریق در کوه احد اتفاق افتاد
و جنگی صعب دست داد و شصت و پنج صحابه دران جنگ شهید شدند چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار
بود شکست بر لشکر اسلام افتاد و دندان حضرت رسالت شهید شد و ابروی مبارکش مجروح گشت و خود را
بکشتن میداد امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام دران جنگ مبارزت بسیار نمود و حضرت رسالت
بدست مبارک خود تیر از زمین میچید و بسعد وقاص میداد و میفرمود ارم فداک ابی وامی از بس که مرتضی علی
جنگ بسیار کرد شمشیر او بشکست حضرت رسالت ذوالفقار بوی داد پس حضرت مرتضی علی بزخم ذوالفقار
و حمله حیدری کفار را منهزم گردانید پس حضرت رسالت دران جنگ او را مدح فرمود که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار حمزة بن عبدالمطلب عم حضرت رسول دران جنگ هفتاد و دو زخم خورد و بدست
وحشی نام غلام ابوسفیان شهید شد و بیش از بیست و دو کافر کشته گشتند لشکر اسلام بتقویت حضرت
مرتضی علی علیه السلام و جرات سعد وقاص قوت یافتند پس وعده کردند که سال دیگر با مسلمانان در بدر

حرب کنند و از هم جدا گشتند پس مسلمانان شکسته و از هم ریخته بمدینه آمدند سال چهارم گروهی از کفار بنی
لحیان بمدینه آمدند و التماس از حضرت رسالت کردند که معلمی با ایشان دهد تا قوم ایشان را تعلیم دین کند حضرت
رسالت شش نفر را از صحابه بمصاحب آن طاعین کرد چون بموضعی که نام آن رجیعست رسیدند هر شش صحابه را
بران غدر بکشتند بعد از آن جمعی از بنی عامر بمدینه آمدند و همین التماس کردند حضرت رسالت را از کار قوم
بنی لحیان تجربه شده بود با ایشان تیر اعتماد نفرمود بعهد و سوگند الحاح نمودند پس حضرت رسالت چهل صحابه را
با عمرو بن امیه ضمری در صحبت ایشان بفرستاد چون بمنزلی که آن را بئر معاویه گویند رسیدند مهتران قوم
تخلف نمودند و بجز بنی سلیم سی تن مسلمانان را از صحابه شهید کردند و عمرو امیه تنها از میان ایشان بگریخت بعد از آن
حضرت رسالت عمرو امیه را با مردی از انصار بفرستاد تا ابوسفیان را بکشند بکمین آن سی تن صحابه که بر دست
بنی عامر کشته بود دو کس از ایشان دو جهود را که از نزد حضرت رسالت بازگشته بودند بکشتند پس بنی عامر بحضرت رسالت
پیغام کردند که چون آن دو مقتول از حضرت تو امان یافته بودند قتل بر ایشان نبود یا قاتلان را بفرست تا قصاص
کنیم یا خون بها فرست رسول صلی الله علیه از برای طلب مدد و خون بها بدیه قوم بنی نضر رفت ایشان
غدر کردند تا از بام سنگی گران بر سر مبارک او زنند آن حضرت بوحی معلوم کرد و ما فی الضمیر جهودان با ایشان
بگفت بعد از آن بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلب متوجه گردید بعد از آنکه محاربه بسیار واقع گردید کفار منهزم
گشتند حضرت رسالت بخواسته و غنیمت تمام بازگردید مورخان این غزو را بذات الرقاع خوانند سال پنجم
در ماه ربیع الثانی این سال حضرت رسالت خبر یافت که جمعی کثیر از کفار بمحلی که دومت الجندل خوانند متوجه جنگ
شد کفار بی آنکه جنگی کنند منهزم شدند پس عیینة بن حصین و قوم فزاره با حضرت رسالت صلح کردند پس
حضرت رسالت ایشان را رخصت داد تا در علفزار بادیه مدینه چهارپایان را بعلف گذارند در ماه شوال این سال از
تمام قبایل عرب ده هزار کس جمع شدند و بجنگ حضرت رسالت آمدند مردم مدینه بترسیدند حضرت رسالت
بمقابله کفار بیرون فرمود و اکثر مشورت جنگ را با اشراف صحابه مطارحه کرد سلمان فارسی عرضه داشت
که رسم فارس آنست که اگر دشمنی غلبه بقصد جماعتی آورد که روی نهند آن جماعت خندقی بگرد خود کشند تا صدمه او
از پایمال کردن ایمن باشند بعد از آنکه جنگ قایم شود اختیار آن داشته باشند که بر خصم حمله کنند حضرت رسالت
رای او را بپسندید فرمود تا بگرد مدینه خندق بریدند و سه هزار مرد بجهت جنگ ترتیب کرده عروة بن مسعود
الثقفی با استصواب حضرت رسالت حلیف آنحضرت تا احزاب و جهودان بنی قریظه میان بهم دیگر مخالفت کردند

وحق تعالی نیز باد و کردی عظیم فرستاد و آن موجب خوف و رعب کفار شد و روی بهزیمت نهادند
حضرت مرتضی علی علیه الصلواة والسلام عمرو بن عنتر را که سرآمده اشجع قبایل عرب بود در جنگ بکشت و
مسلمانان مظفر شدند این حرب از معظمات حروبست و مورخان حرب حمله خوانند بعد از ان در ماه
ذی القعده این سال حضرت رسالت بجنگ جهودان بنی قریظه متوجه کشت ایشان را محاصره فرمود چون کار
ایشان بتخصص رسید قرار دادند که آنچه سعد معاذ مصلحت بیند از ان تجاوز نکنند پس سعد معاذ قرار داد که
مردان ایشان را بکشند و زن و بچه را اسیر کنند حضرت رسالت بموجب قرار بتقدیم رسانید سال ششم
در اوایل این سال بجون آن شرذمه صحابه که ذکر شهادت ایشان کرده شد حضرة رسالت لشکر اسلام بر قوم
بنی لحیان برد بعد از جنگ کریختند حضرت رسالت مظفر و منصور بمدینه مراجعت نمود در ماه شعبان این سال
متوجه غزوه بنی مصطلق شد و ظفر یافت و خواسته و برده بسیار بغنیمت آورد عایشه را با خود برده بود
قضا را روزی که صفوان بقفا داری لشکر که ترکان از احقد اول کویند مانده بود عایشه از عماری فرود آمد
تا تجدید وضو کند چون دیرتر ماند عماری وی را تصور شد که آمده باشد اشتر بکشید و روان شد عایشه بصفوان
بازخورد و او را بمنزل آورد و بقول منافقان متهم کشت و زینب بنت جحش حرم رسول الله و حسان بن ثابت
و مسطح غلام ابوبکر بقول منافقان تصدیق کردند پیغامبر دران کار با علی مرتضی علیه الصلواة والسلام مشورت
فرمود علی کفت که زنان جمیله بسیارند اگر غدر از طرف اوست او را ترک فرمای و دیگری بخواه موجب
کراهیت عایشه از امیرالمؤمنین این بود پس با عمر این مشورت کرد او کفت که خدای بر حرم تو این خطا روا ندارد
و دیگر آنکه هرچه دست تو بدان رسد آتش در و کار نکند زنی که همه اندام تو برو رسیده باشد چگونه ازو عملی
صادر کردد که موجب آتش کردد و این تهمتیست که منافقان کرده اند کوش بسخن ایشان مکن با وجود این نصایح
باطن حضرت رسالت اطمینان نمی یافت تا وحی بیامد و بپاکی عایشه شانزده آیت بیاورد و آن دغدغه مرتفع
کشت بعد از ان عیینة بن حصین و قوم فزاره که برخصت و زینهار حضرت رسالت چهار پایان خود را در حوالی
مدینه میچرانیدند نقض عهد شتران حضرة رسالت را براندند سلمة بن اکوع که ساربان حضرتش بود در پی اشتران رفت
حضرت رسالت نیز متعاقب توجه نمود امّا کافران کریخته بودند و سلمه شتران را باز کردانیده می آمد حضرت رسالت
او را بستود هم درین حین آیت آمد و حج بر مسلمانان فرض شد و عمرو عاص و خالد بن ولید اسلام آوردند حضرت
رسالت در ذی القعده این سال عزیمت حج کرد و کفار حضرتش را در مکه راه ندادند پس صلح در میان آمد قرار بر آنکه

سال دکر

سال دیگر او را در شهر کذارند تا حج کند و آن صلح را بیعت الرضوان خوانند هم درین ذی القعده حضرت
پیغامبر هشت دفعه رسول باطراف بسلاطین روان کرد و ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود حاطب
بن ابی بلتعه را به ملک قبط فرستاد و او مسلمان نشد امّا جواب مکتوب نوشت و دلدل نام استری و دو کنیزک
و تحفه چند بفرستاد و از ان دو کنیزک ماریه قبطیه را بزنی قبول کرد که ابراهیم بن محمد ازو متولد شد و یکی را شیرین
نام بود که بحسان ثابت بخشید و دلدل را بحضرت مرتضی علی داد و پس شجاع بن وهب را بحارث غسانی که پادشاه
شام بود فرستاد و آن نه مسلمان شد و نه جواب نامه نوشت پس سلیط بن عمرو را بهوده حنفی پادشاه یمامه
فرستاد او نیز مسلمان نشد و جواب ننوشت و عمرو عاص را بجیفه بن جلیل که ملک عمان بود فرستاد او مسلمان شد
و جواب نامه حضرت رسالت را بتعظیم هرچه تمامتر بنوشت علاء حضرمی را بمنذر ملک بحرین فرستاد او نیز اسلام
قبول کرد و جواب نامه را بطریق احسن بنوشت پس عمرو بن امیه ضمری را بنزد نجاشی ملک حبشه فرستاد
او نیز مسلمان شد و پاسخ نامه بنوشت و تحفهای کرامی ارسال کرد و دحیه کلبی را بهرقل روم فرستاد او پنهان
از رومیان در خفیه اسلام قبول کرد و نامه را جوابی نیکو بنوشت پس عبد الله بن حذافه را به پرویز پادشاه
عجم فرستاد و مکتوبی که باو نوشت چنانچه سابقا در حکایة پرویز مذکور کشته پرویز مسلمان نشد و نامه بدرید
و ناسزا بر زبان آورد و نکبت او ازان دانست که مکتوب حضرت رسالت بدرید تا ملکش بدریدند پس حضرت
رسالت در آخر این سال صلواة استسقا نمود سال هفتم حضرت رسالت ماه محرم در مدینه اقامت
نمود و در آخر ماه محرم بغزو خیبر بیرون آمد و غیلة بن عبد الله را بنیابت خود در مدینه باز داشت و لوای مبارک
بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلواة والسلام داد و آن علم سفید بود پس دعایی فرمود و اصحاب را کفت روانه شوید
چون به نزدیک خیبر رسید نزشب درآمد آنجا بیارامیدند چون صبح طلوع کرد و بانک نماز از ایشان نشنید فر
فرمود که سوار شوید و بزرکان از بهر زراعت که بیرون آمده بودند با یکدیکر کفتند که لشکر محمد آمد و پشت داده در
بحصار رفتند حضرت پیغامبر روی مبارک بسوی حصار کرد و فرمود که الله اکبر خرب الخیبر خیبر خراب شد و ما چون
بساحت قومی فرود آمدیم وای بر ایشان و آن هفت قلعه بود ناعم و قموص و شق و کتیبه و سلیج و سلالم و نطاط
پس اول حصاری که بکشاد ناعم بود و دیگر قموص و لشکر اسلام دران روز غنیمت بسیار و برده بی شمار یافتند مسلمانان
حرص جنگ زیادت شد و حصار دیگر بود یکی سلیج و دیگر سلالم و این دو قلعه محکم تر بود و شب و روز جنگ در پیوسته
بود تا ده و شش روز بعد از ان ابوبکر رضی الله عنه علم طلب فرمود و علم بوی داد و او فرستاد و فتح میسر نشد لشکر اسلام

بجنگی مراجعت کردند حضرت رسالت فرمود که فردا علم خود بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و این
حصار بدست وی کشاده شود صحابه منتظر بودند که فردا علم بکه خواهد داد روز دیگر حضرت مرتضی علی علیه الصلوة
والسلام را طلب کرد و در چشمش درد میکرد دعایی برخواند و باد بر چشمش دمید در حال آن درد زایل گشت و فرمود که
این علم برگیر و برو در حصن رو تا آنکه حق تعالی این حصار بدست تو بگشاید علی مرتضی علم برگرفت و بر در حصن رفت
و در حصار خیبر فرود مبارزان یهود بیرون آمدند و جنگ میکردند امیر المومنین هریکی را بیک ضرب بدوزخ
میرسانید و بعد از آن گروه گروه بیرون می آمدند و جنگ میکردند و هلاک میشدند بدست مبارک او و بعضی
هزیمت یافته بحصار میرفتند تا آنکه بیکدفعه از حصار بیرون آمدند و حضرت علی را علیه الصلوة والسلام در حلقه
گرفتند از پیش و پس خود ایشان را میزدند و به نزدیک خود رها نمیکردند ناگاه سپر از دست مبارکش بیفتاد و دران دوان
در آمد و حلقه در آن قلعه بگرفت و از جای برکند و آنرا سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا قلعه را مسخر فرمود پس خیبریان
در صلح زدند قرار برآنکه نیمه مال بدهند و به نیمه دیگر بیرون روند بعد از فتح خیبر استخلاص فدک بصلح میسر گشت
بواسطه آن فدک را خالصه خود قبول کرد پس درانجا زینب بنت حارث الیهودی بزغاله بریان مسموم پیش رسول
آورد و آن بزغاله باو بسخن آمد که من مسمومم یا محمد از من مخور چنانچه حاضران آن سخن را صریح بشنودند حضرت
رسالت موجب آن حرکت از زینب پرسید او گفت من این جرات مبنی بر دو فایده کردم یکی آنکه اگر رسول خدایی
بر سر این مطلع شوی و یقین خلق بر تو درست گردد و اگر چنانچه پادشاهی و میخواهی که بدعوی رسالت کار خود
بزرگ گردانی پس هلاک شوی تا خلایق از شر تو خلاص شوند حضرت رسالت او را عفو کرد قدری از گوشت آن
بزغاله بشر بن براء خورده بود فی الحال درگذشت بعد از فتح فدک از همانجا متوجه وادی القری گشت بعد از آنکه
هفته محاصره کرد و مسخر شد پس در ماه شعبان این سال ام کلثوم بنت رسول الله برحمت حق پیوست و عثمان از فوت
او بجهتی منفعل و بجهتی متالم گشت حضرت رسالت برای دفع انفعال او نوازش فرمود و گفت اگر چنانچه دختر دیگر
داشتمی از آن تو میدادم هم درین سال منبری برای حضرت رسالت سه پایه ترتیب کردند پیش از آن در وقت
آنکه موعظه اصحاب میفرمود پشت بستونی که بحنانه موسوم است باز میداد چون نقل بمنبر فرمود آن ستون
از مفارقت حضرتش بنالید رسول صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و آن ستون را در کنار گرفت و متسلی گردانید
و باز بمنبر رفت بذی الحجه این سال مکیان مکه را سه روز بحضرت او گذاشتند تا حج و عمره ادا فرمود و مراجعت
کرد **سال هشتم** در اوایل این سال عبدالله سلمی با پنجاه کس بحرب بنی سلیم فرستاده تا خون آن جهل کس

کرد کران رفته است بخواستند قضا کرده‌ای از بنی سلیم با ایشان باز خوردند از آن جمله عبدالله خلاص شد
و تتمه بدرجه شهادت رسیدند سحام بن وهب را بعد از آن با پنجاه صحابه بر سر بنی عامر فرستاد و
ایشان بتعلیم حضرت رسالت ناخبر شبیخون بر سر بنی عامر بردند ایشان را تصور شد که مگر لشکر اسلام بسیار است
متفرق گشتند سحام غنایم ایشان را ضبط کرد و هم در شب بمدینه باز گردید بعد از آن غالب لیثی را با صد و سی
صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد ایشان نیز شبیخون بکفار زده قهر کردند و بسیاری را بکشتند و سالما غانما باز گشتند
در وقت مراجعت قلت ایشان دشمن را معلوم شد و در عقب ایشان بیامدند قضا را در میان ایشان آب از زمین
برآمد و مانع گردید تا بسلامت صحابه بمدینه آمدند بعد از آن عبیده جراح را با سیصد کس بغزو بدر فرستاد
ایشان در ساحل توقف کردند تا خبر دشمن معلوم شود قوت تمام شد و صحابه برگ درخت میخوردند پس باز گشتند
و آن غزو بغزو الخبط مشهور گشت بعد از آن عمرو عاص را بقبیله بنی قضاعه که قوم او بودند با سیصد مرد فرستاد
هنوز مدد طلبید حضرت ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح را با دویست کس باسم مدد روان کرد عمرو عاص را تصور شد
که مگر ایشان بامارت آمده اند چون دانست که بمدد آمده اند امارت را بایشان نگذاشت و خود ملتزم شد و دران
سفر مظفر شدند و در جمادی الاول این سال لشکر روم بقصد بلاد اسلام توجه کردند حضرت رسالت زید بن حارثه
و جعفر بن ابی طالب و خالد بن ولید و عبدالله بن رواحه را با سه هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و قرار داد که
اگر در جنگ زید بن حارثه را حادثه روی نماید امارت جعفر بن ابی طالب را باشد و اگر او را قضیه روی نماید
عبدالله رواحه را باشد و اگر او نیز درجه شهادت یابد خالد ولید سرداری کند چون حضرت پیغامبر هرگاه
که در باره یکی از صحابه مثل این فال میزد البته آنکس شهید میشد چون در موته شام ملاقات کردند جنگی صعب
دست داد و بترتیب چنانچه حضرت رسالت فرموده بود هریک از آن سه امیر کشته شدند تا قرار بر خالد ولید گرفت
پس باز گردیدند بعد از آن در ماه رمضان این سال باستخلاص مکه معظمه عازم گشت بواسطه آنکه اهل مکه
دشمنان خزاعیان که زینهاریان بنی هاشم بودند اتفاق کرده بودند پس باندک جنگی شهر مسخر گردید و اهل مکه
در بقعه امان در آمدند حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام حوالی کعبه محترمه را از وثن ایشان پاک گردانید و
مقابل درگاه بایستاد و گفت ای اهل مکه بمکافات شما چه کنم سهیل بن عمرو گفت در جرایم ما نگاه مکن و چیزی که کرده
خود تو باشد و نیکو نهادی تو سزد و تا حشر گویند که پاک نژادی را حق تعالی از اولین و آخرین بگزید و با وجود
کرامت با وسیم شهریان او بدشمنی برخاستند و او را از شهر خود برانداختند و اهانت و خواری بسیار کردند حق که

قصد جان مبارکش نیز چند شنیده بود تا بی خان و مان روی بغربت نهاد بعد از آنکه بر آن بدگردار ان
دست یافت و مسلط گردید چنانچه از بزرگی او سزد بحرمت و بجوانان بر از روم و با زنان بشفقت معاش
کرد و در عوض بدی نیکی بمکافات فرمود بر حضرت پیغامبر را برین بختان رفت آمد و آستین کرم برجرم اهل حرم
بیفشاند در امروز پدر و مادر ابوبکر نیز مسلمان شد نزد حضرت رسالت آیشان را احترام فرمود و گفت یا ابابکر چرا نگذاشتی
که من بدیدن ایشان رفتمی پس ابوسفیان و معاویه هم آن روز اسلام آوردند حضرت رسالت پانزده روز در مکه مقام
فرمود و نماز بقصر کرد و در حرم سیصد و شصت بت نهاده بود حضرت رسول بسر تازیانه اشارت فرمود هبل که
بزرگترین آن بتان بود بروی در آمد بعد از آن امیرالمؤمنین پای بر دوش مبارک رسول نهاد و همه بتها از طاقها
بینداخت و مصطفی علیه الصلواة و السلام بمقام ابراهیم در آمد و دو رکعت نماز گذارد و کلید کعبه که شیبه داشتند عثمان
و طلحه علیهم اللعنة از بنی عبدالدار بیاورد و در محمد رسول الله در بگشاد و بخانه در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و چون بیرون
آمد خطبه مختصر بکرد و کلید کعبه به بنی طلحه سپرد و سقایه بعباس داد و تمیم بن اسد الخزاعی را بفرمود تا حوالی بیت الحرام
از بتان پاک گردانید و بوقت ظهر بلال حبشی را فرمود تا بانگ نماز کند و نماز آنجا بگذارد و فرمود که بعد از این
هیچکس متعرض قریش نشوند و فرمود که ندا کنند که هرکه در خانه خود بتان دارد از برای زنان آنها را بشکنند
و روز دیگر بعد از ظهر خطبه کرد ان الله حرم مکة یوم خلق السموت والارض فهی حرام الی یوم القیمة و لم
تحل الا ساعة من النهار از آن زمان باز حرمت آن مستمر شد چون مجموع صحابه کبار از مهاجر و انصار بدان
فتح گرامی و ظفر نامی موسوم شدند حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انها را هر یک بنوازشی
خاص مخصوص گردانیده بعباراتی که از فصاحت فسحت انا افصح سرزد مباهی و مفتخر گردانیده بعد از رحلت
و سایر خدمات که قیام نموده بودند بتقدیم رسانید و بعضی از بزرگان دین و پیشوایان را بعینه یعنی خلفاء
راشدین را چه لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار تلوح فرمود و دیگر صوفیان صفه را صفوت و عالمان عالم حکمت
که اصحاب مروه و ارباب فتوت بودند یکی را بخلعت دولت اهل بیت و دیگر جمهور اصحاب را که کواکب ثواقب افلاک
عالم ملک و ملکوت اند بشرف تشریف اصحابی کالنجوم مشرف و مکرم فرمود رضوان الله علیهم اجمعین بیت
پادشه مسند دیوان راز ❊ خواجه دین مهتر کهتر نواز ❊ سرور سالار سپاه هدی ❊ شمسه ایوان رسل مصطفی ❊ ذات مطهرش
چون مجمل تفصیل اخلاق حمیده بود بانک لعلی خلق عظیم ستوده شد و صفات مکرمش چون مفصل جمال و کمال
و جلال شد بصفت لولاک لما خلقت الافلاک مستغنی گردید گاهی بجهت تجارب امور دینی اسرار ما گفتنی را با وصایا

بعضی

رنگینیت و کاهی و دیگر رموز دینوی را بجهت مآرب ارباب ملک و ملت در سینه سنت حسنه نهفت تا کار رفتار وکار
بادیه طلب هر مطلوب را من کل الوجوه قبله مراد و کعبه مقصود اقتدای وجود باوجود او شود جمعی را که در ظلام
شب حیرت سرگردان بودند تسبیح الفقر از ما اشیاء گاهی در آموخت و برخی را که از ظلمت عجز قصور نظر با نوار اعجاز
نمیرسید در پس پرده علیکم بدین المعجایز باز داشت فاضلان میدان فضل و چابک سواران جولان نقل روی سخن
اسرار کلمات حق را ترجمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی قفل تعمیه از خزانه کلید تفکر کشاده
داده هر کلمه از آن کلمات را بهزار توجیه موجه و تنقیح منقح جست و جوی و شست و شوی کرده اند چنانکه مجاز را چون
از روی حساب جمل تعداد کنند نود و دو حاصل شود و محمد نیز چون بدان ضابطه شمارند نود و دو گردد اگر چنانچه
وجوه دیگر را در حصر عدد و تفصیل تکرار آوریم سلسله سخن اطناب یابد و این نسخه مختصر از آن کار نپذیرد اما بجهت حضرت
حضرت محمدی و مودت منزلت احمدی حصار او تسبیح و خانه را در تهلیل می آورد بدین یک وجه و جهت بقدر
وسع و جهد و اجتهاد در محامد و مناقب و نعت و درود این چنین حضرتی اقتصار و اختصار توان کرد بیت
بجای هر سر مو گر صدم زبان باشد ❊ وگر چو خضر مرا عمر جاودان باشد ❊ بنعت و منقبت او اگر شروع کنم ❊ ز صد هزار
یکی گویم و همان باشد ❊ ز دست بنده نیاید درود او گفتن ❊ چو کردگار مرا او درودخوان باشد ❊ باری بهر نوع
کرست در بازار تمنا بضاعت مزجات خود را در صدد دیگر خریداران منظور میکرداند و تحف تحیات
زاکیات و صلوات طیبات مفتخر و سرافراز میگرداند و بر آن تشریف فاخر مباهی میشود القصه بعد از آنکه
فتح مکه شرفها الله تعالی و عظمها چنانچه ذکر رفت بآسان ترو جهی میسر شد و صنادید قریش و جبابره آن
بی کلاب در ربقه تسخیر و قید اسار گرفتار گردیدند و بعضی بصدق دل و صفاء باطن و خلوص نیت بشرف ایمان
و ایقان رسیده دولت دینوی را بسعادت اخروی متصل گردانیدند و برخی دیگر از سهم سیاست تیغ
قاطع اقتلوا المشرکین کافة مطیع منشور انا نبی السیف شدند و ستر صد زمان اظهار خبث باطن نا پاک
می بودند چون بجهت مصلحت و صلاح نظام کار عالم از نحن نحکم بالظاهر بیرون نهادن قدم متعذر
بود ظاهر مجموع خواص و عوام از شرف صحبت مبارکش مخصوص و محظوظ میگشتند و از جمله حکمتها و
موعظتها و کلماته که استماع میکردند آنچه نه بر طبق مراد ایشان بود بخاطر با پرورش خود جای نمیدادند
و بعوض هر یک از آن درر منظوم و لآل منثور خرمهره مفتریات و شبه مزخرفات در رشته خیال محال
میکشیدند اما دست منجر با بهره صیقل برهان ظاهره زنگ آن شبهات و بیرنگ آن ترهات را چون

موی دروغ که بدخواه از شان ظاهر کرده و ظاهر میکردانید و باندک زمانی رسوای شدند و جمعی که در داستان در
صباح و مسا تتبع سنت نبوی و احادیث مصطفوی بود اگر برکت تکرار و تذکار آن کلمات حکمت آمیز تلفظ
میکردند منافقان شهرت میدادند که فلان صحابی در روایت نقل حدیث امین نیست و مطعون میکردانیدند
از جمله معاویه در زمان حکومت خود خراج مکه را باقطاع ابوهریره معین کرد و از معاودت مکه امتناع نمود
ناگاه بر زبان او گذشت که الکعبة بمنزلة الکمأة عوام این سخن را نفس حدیث تصور کردند و شرف صحبت او را مغتنم
دانسته بدان سرزمین روی اقامت نهادند و باندک مدتی مکه از کثرت و ازدحام تنگ رسید معاویه فکر کرد
که او را از ان قریه عزل کند محل سرزنش خلایق شود و اگر علت بطبیعت گذارد ناگاه فتنه روی نماید صلاح دران
دید که بر سر ملا ابطال آن کند تا عوام را کذب نقلها او بر جمهور طوایف روشن شود پس ازدحام تمام جمع کرد و بر سر
ملا ابوهریره گفت که هیچ وقتی ترا با او در صحبت حضرت رسالت راه نبود این حدیث کجا در شان مکه فرمود
که تو امروز نقل میکنی ابوهریره گفت آری بواسطه طول عهد نسیان بر تو مستولی شده است نه دران روز که ترا
خال است خود خواند این حدیث نیز در باب فضیلت مکه فرمود و این هر دو حدیث در صحت و سقم توام چه کرانند
باقی حکم تراست معاویه منفعل شد و از غایت کثرت انفعال نفس بر و بسته شد و کیفیت وضع این نوع حدیث
موضوع در مجلس جهان اشتهار و انتشار یافت مثل این حرکات و مرات واقع شده و بظهور پیوسته است
نیز از فضیحت دنیا عذاب عقبی خود معین است شقی ازلی خاصیت طینت خود با وجود این همه مقدمات از دست فرو
وسعید ابدی هیچ وجهی پیرامون مزخرفات خود نگردد و چون ممیز طریق العقل واحد بر رشته نقل دست دارد
و میزان شریعت غرا در موازنه خود دیگر سوی فروگذاشت نمیکند و از دو جه طرف بر بندد و دو عمل چه قلب نمیبیند بعد از انکه
ضبط مکه نسق یافت غیاث بن اسید را در ماه شوال امیر مکه گردانیدند و خود با دوازده هزار مرد متوجه حنین گشت
تا با مالک بن عوف جنگ کند عباس بکثرت آن لشکر مباهات کرد نمود حضرت رسالت منع فرمود و گفت
[illegible] دران جنگ قضا را شکست بر لشکر اسلام افتاد و از جمله صحابه ابوبکر و عمر و علی و عباس
هزیمتیان را باواز بلند میخواندند و فضل و نوفل و ربیعه که ابنا اعمام حضرت رسالت بودند و اسامه و برادرش ثابت ماندند
مبارزت بسیار نمودند حضرت رسالت باواز بلند میگفت انا النبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب و عباس
هزیمتیان را باواز بلند میخواند و در جنگ تحریص مینمود و پس حضرت رسالت مشتی سنگ ریزه طلبید و گفت
شاهت الوجوه و بروی مشرکان بیفشاند لشکر اسلام بعد از انکه ظفر یافتند و غنیمت بسیار بدست آوردند و مالک

بن عوف با اکثر کفار مسلمان شدند حضرت رسالت ایشان را با آن خواسته و غنیمت نوازش فرمود و مولفة قلوب گردانید
نیز رعایت تمام کرد تا اسلام محقق در خاطر ایشان شیرین گردد هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد و مرتضی علی را
بجنگ غزو بنی طی فرستاد و عدی بن حاتم الطائی از مقاومت عاجز شد و فرار نمود مرتضی علی علیه الصلوة والسلام
دختر حاتم را اسیر گردانید و با غنایم و اموال بسیار نزد حضرت رسالت آورد و رسول صلوات الله علیه آن دختر را
تعظیم فرمود چنانکه بر سر وی ردای مبارک خود بگشاد و مقتضی المرام نزد برادرش فرستاد و عدی بن حاتم بواسطه آن کرم
با مجموع بنی طی اسلام آوردند و هم درین سال نجاشی که پادشاه حبشه بود و استقامت تمام در اسلام داشت رحلت کرد
حضرت رسالت با صحابه در مدینه بر او نماز کرد و حجاب از نظر صحابه برداشته شد تا او در حبشه بر سر تخت خفته
بدیدند پس تمامت قبایل عرب باسلام میل نمودند و فوج فوج مسلمان میشدند چنانچه قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد
و قوم عمرو بن معدی کرب و قوم عبدالقیس و قوم بنی اسید مسلمان گشتند و همچنین بنی حنیفه و اهل یمامه نیز اسلام آوردند
و قوم بنی حران که ترسا بودند صلح کردند باانکه جزیت بدهند پس دیگر از قوم عامر به بهانه وصول اسلام پیامدند تا
دران صورت حضرت را بقصد کشتند رسول در حق ایشان دعا کرد تا یکی بطاعون و دیگری بصاعقه بمردند و هم درین حین
زینب بنت رسول الله که در حباله ابی العاص بود وفات یافت و ذی الحجه این سال ابراهیم بن رسول الله از ماریه قبطیه
متولد شد سال نهم در ماه رجب این سال بعزم غزا متوجه صوب شام گردید فرمان فرمود تا اغنیا اسلام
ضعیفا زاد و راحله دهند عثمان مال بسیار دران سفر ایثار کرد و چون حضرت رسالت بموضعی که نام او تبوک است رسید
صلح اتفاق افتاد و درین سال بحکم حق جل جلاله امارت حج با اهل اسلام رسید و فرمان شد که دیگر کفار را حج نگذارند
و امیری حاج بر ابوبکر مقرر شد و مرتضی علی مصاحب او رفت تا آیتی که بسبب نهی کفار از حج نازل شده بود بکفار
و منع کرد سال دهم حضرت رسالت درین سال مقرر فرمود که عامل صدقات باطراف ممالک فرستند تا زکوات
و آنرا به مستحقان صرف گردانند و در شوال این سال ابراهیم بن رسول الله بجوار حق پیوست عمر او یکسال و دو ماه بود
به بقیع دفن کردند و ذی الحجه این سال حضرت رسالت حج کرد و از امور خان حجة الوداع خوانند پس در مراجعت
در مزاج مبارکش استیلا یافت و همچنان رنجور بمدینه مراجعت نمود سال یازدهم محرم این سال بحران حرارت رنجور
شامیه نقض عهد کرده قصد بلاد اسلام دارند حضرت رسالت اسامة بن زید را با صحابه مقرر فرمود که دفع ایشان
متوجه شود و از یمن نیز خبر آمد که اسود بن کعب بدعوی نبوت ظهور کرده حضرت پیغامبر بفیروز دیلمی نامه نوشت
و اهل یمن را امر کرد تا اسود بن کعب را بکشند و نور نبوت خبر قتل او را باصحاب گفت پس هم درین هنگام مسلمه کذاب

نیز مدعی پیغامبری سر برآورد و برنجوری حضرتش روی بصعوبت نهاده بود چنانکه از امامت نماز جماعت باز
ماند و رجوع آن با ابوبکر و چنانکه خود نیز در عقب او نماز کرد و هفده نماز را در زمان حیات رسول ابوبکر امامت
کرده بود هرچند که اسامه جهد میکرد تا بر مقتضای اشارت حضرت رسالت متوجه بلاد شام شود صحابه تخلف نمودند و موافقت
نمیکردند تا بحدی که زبان طعن بگشادند که محمد کودکی را بر سر مهاجر حاکم میسازد و چون این خبر بسمع مبارک رسول الله
رسید رنجیده از خانه بیرون فرمود و سر مبارک را بعصابه بسته بر منبر رفت و فرمود که سخنان شما بمن رسید
که بر امارت اسامه طعن کردید بان خدای که نفس محمد بقبضه قدرت اوست که اسامه بسروری شما چنان لایق است
که آفتاب بستارگان و آخر این وصیت فرمود که لعن الله المتخلف عن جیش اسامه و از منبر فرود آمد و روز دوشنبه
دهم ماه ربیع الاول دیگر باره مرض غالب شد و ابوبکر و عمر و دیگر صحابه بجهت وداع رسول بشهر آمدند مزاج مبارکش را
منحرف دیدند محمد رسول الله لحظه بلحظه میفرمود که اسامه را با لشکر روانه کنید تا زودتر برود و رنجش حضرتش
زیادت شد اسامه از لشکرگاه باز گردیده و بعیادت رسول الله مبادرت نمود و باز بلشکرگاه رفت محمد صلی الله
علیه و آله فرمود که هرچه زودتر دلیر و با افتخار رکاب که ترا امین ستم بی دشت اقدام نمای که ظفر ترا خواهد
بود مادر اسامه پیش پسر فرستاد که حال پیغامبر گردیده بگفت توقف کن اسامه با ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح
معاودت نمودند بعد از ان حال بر حضرت رسالت گران شد باصحاب اشارت کرد که دوات و قلم حاضر کنند
تا شما را وصیتی کنم که بعد از من گمراه نشوید عمر بر در حاضر بود گفت ان الرجل لیهجر یعنی او در سکرات مرگست و هجر
میکند چه جای وصیتست ما را کتاب خدای بس است عباس و علی علیهم السلام بعد از ان پرسیدند که غسال
تو که باشد فرمود که اقربا منی یعنی علی و عباس که هاشمی اند و گفتند که کفن شما از چه باشد گفت از جامه که دارم و پرسیدند
که نماز بر تو که کنند و گریستند پس فرمود که مهلا رحمکم الله و جزاکم عن نبیکم خیرا چون مرا در کفن نهید و بر روی تخت
بخوابانید یک زمان از من دور شوید تا دوستان من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل با جمعهم بر من نماز کنند
بعد از ان مردان اقربا من بر من نماز کنند بعد از ان زنان ایشان و بعد از ان صحابه و اصحاب که از من غایب اند
سلام برسانید پس در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول این سال مذکور از دار غرور بسرای سرور رحلت کرد و جناب
و علی با ابو سندر بشستند حضرت مصطفی را بکفن در پوشانیدند و تحت علی مرتضی و عباس و بنی هاشم برو نماز کردند
بعد از ان مهاجر و انصار فوج فوج برو نماز میکردند حتی که زنان و کودکان نیز نماز کردند بعد از اختلاف بسیار
قرار بدان گرفت که هم در ان حجره که وفات یافته بود دفن کردند و باتفاق متوفیان مرتضی علی عباس و شقران

و قاسم جسد حضرتش را بقبر نهادند بعد از همه قاسم از ان قبر برآمد و پیوسته بر ان فخر کردی حلیه مبارکش میانه
بالای بزرگ سر قوی کتف سرخ روی جعد موی خوش خرام بلند گردن و در راه رفتن همه جا ملتفت می شد
چشم سیاه و سفیدی بغایت سفید هفده موی بر سر و محاسن مبارکش سفید شده بود با نجده و زن خلوت داشت
کرد و در زمان وفات نه جا ماند شصت و سه سال حیات یافت و بعد از چهل سالگی وحی برو نازل شد نماز چاشت
و وتر و تهجد و مسواک و قربان برو واجب بود ذکر خلفاء راشدین پنج تن بودند و مدت خلافت ایشان سی سال
و دو ماه و شش روز بود ذکر خلافت ابوبکر در جاهلیت نام او عبد الکعبه بود حضرت رسالت او را عبد الله نام کرد
و بعتیق و صدیق ملقب شد بعد از وفات رسول جمهور اهل اسلام دو گروه شدند انصار بر امارت سعد بن عباده
میل کردند و مهاجر بر ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح جمع شدند پس عمر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت ابوسفیان
ابوبکر عمارت شام را بپسر او معاویه داد تا ابوسفیان نیز بیعت کرد پس ابوبکر بموجب فرموده حضرت رسالت اسامه
بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را تابع او کرد و اخذ اسامه از قضاعه بتاراج و نهب مشغول گردید
و همچنان تا موته شام رفت و مدت چهل روز آن مهمات را بموجب دلخواه کفایت کرده مظفر و منصور باز گردید
چون خبر وفات رسول الله بر ممالک عالم انتشار یافت اعراب بادیه مرتد گشتند و بجز آنکه اسلام در نفس مکه و
مدینه ماند و دیگر حوالی بار دیگر روی بممالک خود نهادند ابوبکر دفع ایشان اهم مهمات دانست و بنفس خود متوجه دفع
ایشان شد و ... اقوام حوالی مدینه را باسلام در آورد و جمعی از مرتدان اعراب باو پیغام کردند که اگر از
زکوة ما تخفیفی کنی دیگر باره مسلمان گردیم ابوبکر سوگند خورد که اگر زانو بند شتری از انچه در عهد رسول میدادند کم باشد
مسلمان نکنم و دوازده لشکر ترتیب کرده و بدوازده طرف فرستاد اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت
میکرد فرستاد طلیحه را کار بزرگ شده بود و عوام بنی طی و بنی غطفان دعوت او را قبول کرده بود خالد ولید
برو مظفر شد و آن قوم را باسلام در آورد و آنکه مسلمان نشد فرار گشت دوم زنی فصیحه که اکثر کلام او سجع
بود و سجاحه نام داشت و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل برو جمع شده بودند و او دعوی نبوت میکرد و مالک نویره را بر دفع
او نامزد کرد آن زن بنزد مسیلمه کذاب رفت و بطریق شهوت بعقد یکدیگر رغبت کردند و اتفاق مباشرت دست داد
مالک بن نویره بصلح بازگشت بعد از ان متابعان سجاحه بواسطه آنکه پیغامبر ایشان زن مسیلمه شد از دین او برگشتند
پس ابوبکر خالد را بجنگ مالک بن نویره فرستاد که او نیز مرتد شده بود و بس ترسید و مسلمانی ظاهر کرده و پیش خالد
آمد و در اثنای صحبت و تکلم حضرت رسالت را بر دو شما گویند خالد گفت حضرت او را بنام مخصوص کنی و خود را از ان برون

واین سخن بگوش میرسید وخالد منکوحه اورا در نکاح آورده وعمر بواسطه آنکه با مالک طریق دوستی داشت این حرکت را
ماده فتنه کرد واز خالد برنجید وشکایت او به ابوبکر کرد خالد بران مطلع شد تنها بازگردید و پنهان از عمر بلال را که
دربان ابوبکر بود رشوة داد تا در خلوت او را نزد ابوبکر برد پس خالد با ابوبکر گفت که شنیده که حضرت رسالت مرا
سیف الله خوانده ابوبکر تصدیق کرد پس خالد گفت که شمشیر خدای چون بر باطل رود وابوبکر او را استمالت داد وجایزه
کرد تا همچنانکه بود بامارت آن لشکر رود چون بیرون آمد عمر بر در ابوبکر ایستاده بود سلام نکرد و بجهتی که نامزد شده
بود برفت وآن خصومت در میان ایشان قایم شد و سیوم هم خالد که بجنگ مسیلمه رفته بود و حدیقة
الرحمن خواندندی و بعد از مسیلمه بحدیقة الموت شهرت یافت ایشان را مصاف اتفاق افتاد و یکهزار و ششصد مسلمان
دران جنگ بشهادت رسیدند و قریب ده هزار مرتد بجهنم پیوست و وحشی که قاتل حمزه بود همان حربه که حمزه را بآن
شهادت یافت در کار مسیلمه کرد و او را بکشت گویند که سه کرت مرتدان بر مسلمانان غالب آمدند و خالد بنفس
خود پایداری نمود و مرتدان را بازپس نشاند تا عاقبت ظفر یافت چون خبر آن فتح بابوبکر رسید خطبه کرد و گفت
ایها المسلمین والله انکم المنصورون الغالبون وان قتل منکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم خالد از جمله آن
غنایم دختری خوله نام بیاورد و مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بموجب وصیت حضرت پیغامبر ازو بستد و فرزندی ازو
متولد شد نام ولقب حضرت را بموجب وصیت برو نهاد و چهارم علا حضرمی را بشهر بحرین فرستاد و یکماه هر روز
او با مرتدان دو نوبت جنگ واقع شد بعد از سعی بسیار بر ایشان ظفر یافت و ازینجا متوجه شهر دارین شد
که در میان دریا است مرتدان کشتیها را از ساحل بکشیدند و بسوختند علا حضرمی دعا کرد و فرمود تا جمهور لشکر
عنان ریز در آب آمدند بقدرت خدای سوار و پیاده را آن آب بدان عظمت تا زانو بر نیامد و شهر دارین بدست ایشان
نیز فتح شد و اهالی آنجا باسلام درآمدند پس در وقت مراجعت نیز بران صورت اول از آب عبور کردند و عرض
دریا کم و نه راه بود و شش لشکر دیگر که ابوبکر بجنگ سایر مرتدان فرستاده بود همه مظفر و منصور مراجعت
کردند پس ابوبکر سال دیگر هم خالد بن ولید را بجهة فتح بلاد عراق روانه گردانید و لشکر بسیار در فرمان او
کرد چون خالد بشهر حیره رسید آن جای را بجزیت امان داد و متوجه ابله شد ملک عجم هرمز را با سپاهی
گران در ابله مانده بود پس میان او و خالد مصاف بغایت سخت اتفاق افتاد و عاقبت هرمز بر دست خالد کشته
شد و غنیمت بسیار بر دست لشکر اسلام افتاد و بعد ازان نیز با لشکر بی اندازه از نزد ملک عجم بجنگ خالد آمد
و در موضعی که نام آن مذار است جنگ کردند خالد ظفر یافت و قارن را نیز بکشت بعد از فتح چون تفحص نمودند

سی هزار کس از لشکر عجم بقتل آمده بود پس ملک عجم هزار سوار نام پهلوانی دیگر را با لشکری بیش از لشکر قارن
بجنگ خالد بن ولید فرستاد و در اثنای مقاتله و محاربه خالد او را بنیزه از پشت اسب بر بود و لشکر عجم را
بشکست پس طعام خواست و گفت سه روز است که خبر وصول او بمن رسید و نذر کرده بودم که تا او را نکشم
طعام نخورم و صوم سه روزه را این زمان افطار میکنم و درین سه جنگ که ظفر خالد را بود لشکر اسلام را اکثر
غنیمت [illegible] شد پس پادشاه عجم بهمن جادو را برکنار فرات ضیافت میکرد و در اثنای آن حال ناگاه خبر بر سر ایشان
برسید کفار را جامه جشن بجوشن حرب مبدل شد و کوس و نفیر بعوض رود و سرود بخروش آمد و از هر دو
طرف نایره آتش جنگ مشتعل شد چندان از لشکر عجم بقتل آمدند که آب فرات از رنگ خود بگردید و بعد
هر سنگی سر سرخ خوبان عراق در قعر فرات نشست لشکر اسلام بعد از انهزام کفار بر سر همان خوان چیده
ایشان فرود آمدند آن طعامها را بدیدند و متعجب شدند بعضی رقاق را القصه کاغذ گمان کردند و حلاوات را زهر
پنداشتند خالد یکیک آن را تحت تناول میکرد تا دیگران دلیر شدند و بخوردند بعد ازان متوجه مغیشا
شدند آن نیز بر دست خالد فتح شد و خراب کرد و بسوخت مردم حیره دیگر باره مرتد گشتند و با لشکر تمام از
اطراف و جوانب جمع گردیده بجنگ خالد آمدند خالد ایشان را نیز بکشت و مهتر ایشان را بگرفت و بجز رفق رفت
و مثنی بن حارثه را نامزد کرد تا بمحاصره حیره رفت و کار بر ایشان تنگ گردانید و عبد المسیح که مهتر ایشان بود
بالتماس صلح بیرون آمد و نزد خالد رفت و از جمله هدایا که آورده بود قدری زهر هلاهل نیز در آن میان
بود خالد ولید یکیک آن تبرکات را بر حاضران قسمت میکرد چون نوبت بآن زهر رسید از عبد المسیح پرسید
که این چیست عبد المسیح تعریف کرد و گفت بجهت آن آورده بودم تا اگر ملتمس من مبذول نیفتد بخورم و هلاک
شوم تا بیحرمت نزد قوم خود نرفته باشم خالد آن زهر را بستد و این آیت بروی بخواند که بسم الله الذی لا یضر مع
اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و آن را تمام بخورد و عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ ضرر نکرد
بعد ازان شهریار عجم شیرزاد نام پهلوانی را با لشکر مرتب بسلاح مکمل نزد خالد فرستاد و سرتاپای آن سپاه در زره
و پولاد بحیثیتی مستغرق بود که بغیر از چشم ایشان بچشم نمی نمود خالد با ایشان جنگی عظیم کرد و بفرمود تا تیر در چشم ایشان
چنانکه تیر قضا بامر خدا جز در رخنه چشم ایشان جای نگیرد چنانکه اکثر کور شدند و قتل بسیار واقع گشت عاقبت
ظفر لشکر اسلام را بود مردم انبار مخالفت کردند و لشکر عجم متفرق شده بودند در انجا جمع گشتند خالد ایشان را از آنجا
اخراج کرد پس قیصر روم صد هزار سوار بمدد عجم فرستاده در کنار فرات اتفاق محاربه افتاد و خالد با ایشان نیز

مظفر شد و در حالت انهزام بعضی از آن همه لشکر جان بدر بردند و تتمه طعمهٔ شمشیر هدف گشتند و چه بدریا تلف
شدند خالد ولید بعد از آن ظفر بمکه رفت و حج کرد و باز بحیره آمد و در سنه ثلث عشر هجری ابوبکر معاویه و
عمرو عاص را بجنگ روم فرستاده مقرر کرد که خالد بشام رود و بر ایشان امیر باشد و خالد بن ولید مثنی
حارثه را در عراق بامارت نشانده خود با دیگر سپاه متوجه شام گشت و بحکم ابوبکر معاویه و عمرو عاص باو
پیوستند چون بلشکر روم ملاقات کردند سپاه اسلام سی و شش هزار بودند و لشکر روم دویست هزار در
حالت مقابله بلال حبشی از مدینه برسید و خبر وفات ابوبکر بیاورد و بخلافت عمر خلق را تهنیت کرد و مکتوبی
سر بمهر بخالد داد مطالعه کرد نوشته بود که امارت لشکر بابو عبیده مفوض است خالد را معزول کردم می باید که
بلال ردا در گردن او بفکند و در مجلس فرو کشد و اهانتی هر چه تمامتر در حق او کند خالد هیچ نگفت و آن مکتوب را
مخفی داشت و با کفار جنگ در پیوست و جلادتی چند در آن مصاف بتقدیم رسانید که حکایت هفت خوان
رستم بکر در رفت پس لشکر کفار انهزام یافتند و غنایم تمام بدست لشکر اسلام افتاد و بعد از آنکه بزرگان
صحابه جمع شدند خالد آن مکتوب را فرو خواند و امارت با بو عبیده تسلیم کرد و فرمان عمر را با آنچه در مکتوب
اشاره کرده بود انقیاد نمود و در حین فتح پادشاه عجم لشکری مرتب با فیلان هیکل بعراق فرستاده بود لشکر
عرب پیش از آن فیل ندیده بودند ترسی تمام بر ایشان مستولی شد مثنی بن حارثه را باستمالت و دلداری
بسیار تقویت کرد و فرمود که بحربه و شمشیر حمله بر خرطوم فیلان برند چون چنان کردند و چند فیل را خرطوم بریده
شد روی بلشکر خود کردند از طرفی صدمهٔ فیل و از جهتی هیبت لشکر عجم را طاقت مقاومت نماند و فرار بر قرار
اختیار کردند و غنیمت مالا کلام بدست سپاه اسلام افتاد و بعد ازین ظفر خبر بیماری ابوبکر باسامه رسید
بمدینه رفت و در فراش مرض او را دریافت ابوبکر عمر را بخلافت وصیت کرد و در روز دوشنبه بیست و دوم
جمادی الآخر سنه ثلث عشر هجری وفات یافت زنش اسما بنت عمیس او را غسل کرد و اول زنی که در اسلام
شوهر خود را بشست او بود عمر در میان محراب و منبر رسول صلی الله علیه و آله برو نماز کرد و در پهلوی حضرت پیغامبر
نهاد و چنانکه سرش مقابل زانوی آن حضرت است و عمر او شصت و سه سال بود و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز
خلافت کرد و هر سال مبلغ شش هزار درم از بیت المال نفقه او بود و از جمله آنکه تا غایت حیات سیزده هزار
و ششصد و پنجاه تصرف می بایست کرد و پیش از هشت هزار درم نستده بود و ازین مبلغ نیز ششصد درم بر جای
مانده بود عمر ابن الخطاب حکم کرد تا آنرا نیز از وارثان باز گرفتند و به بیت المال فرستاد ابوبکر در هنگام حیات

وخلافت

و خلافت مجموع اوراق وحی را جمع کرد و در کیسه نهاد و مهر کرد و به حفصه حرم مصطفی بسپرد و بروایتی دیگر گویند
که ابوبکر بدین صورت که امروز است جمع کرده بود و عثمان جمع آنرا به بیاض برد و سه پسر داشت یکی عبدالله که
در حالت حیات پدر وفات یافت و نسل نداشت و دوم عبدالرحمن که در ثلث و خمسین هجری فجاءة بمرد و سیوم محمد
که حضرت مرتضی علی علیه السلام او را تربیت فرموده قاضی در زمان ابوبکر عمر بن خطاب بود و کاتب زید بن ثابت
و عثمان بن عفان و صاحب شرط ابو عبیدهٔ جراح و حاجب سدید که مولای او بود و اول کسی که در اسلام حاجب
و صاحب شرط مقرر کرد ابوبکر بود و همان خاتم حضرت رسالت را در دست داشت **ذکر خلافت عمر بن الخطاب**
او حضرت پیغامبر بیست و یکسال کوچکتر بود مادرش خواهر ابوجهل بود دختر هشام او در سن بیست و دو سال
مسلمان شد و سی سال در اسلام گذرانید و در سنه ثلث عشر هجری بوصیت ابوبکر بخلافت نشست بعد از آنکه خطبه
کرد گفت ای مسلمانان حضرت عزت عز شانه رسول علیه السلام والتحیات را وعده فرموده بود که مشارق و مغارب
عالم را در تحت دین او در آورد چنانکه قرآن مجید بران ناطق است **لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون** والامان
بر آنست که الله حق سبحانه وعده خود را خلاف نکند کیست از معاشر المسلمین که متعهد غزات عراق شود از حاضران
مجلس سوم روز ابو عبیده بن مسعود ثقفی و طلحه حسین سخن او را اجابت نموده برپای خواستند عمر امیری آن
لشکر را بدیشان هر دو داد انکار صحابه کردند که هیچ وقتی ایشان را مرتبه سبقت بر ما نبوده این زمان چه سند
و استحقاق امارت ما را بدین دو کس تفویض میکنی عمر در جواب گفت ایشان را که بواسطه تقویت دین و
متابعت سید المرسلین بدین شرف رسیده که صنادید عرب و سلاطین عجم با مور امر شما کردند ایشان چون
در دین و الا سبقت کرده متعهد این امر خطیر شدند ایشان را امیران لشکر گردانیدم پس مثنی بن حارثه را تابع
ایشان گردانیده بعراق فرستاد و ابو عبیدهٔ جراح را بامارت شام نامزد کرد و مقرر کرد که خالد ولید در لشکر
او برود پس ابو عبیده با دمشقیان و حمصیان به نیمه مال که بدهند صلح کرد و خالد ولید را بحرب قنسرین فرستاد و
آنها را بجنگ فتح کرد بعد از آن معاویه بن ابی سفیان را بقیساریه فرستاد و او نیز آن شهر بحرب بگشاد و
عمرو عاص را بجنادین فرستاد او نیز بحرب فتح کرد پس متوجه بیت المقدس شد حاکم قدس شریف ارطبون
پیغام کرد که این شهر فتح نشود الا بر دست کسی که نام او سه حرف باشد و در نام تو بحرف اضافه چهار
حرف مکتوب میشود عمرو عاص کیفیت آن سخن عرضه داشت عمر گردهم بنفس خود متوجه شد ارطبون بمصر گریخت
و اهل بیت المقدس بصلح پیش آمدند عمر جزیت بر ایشان نهاد و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون بروم

گریخت بعد از چند گاه قیصر روم بجنگ ابو عبیده صد هزار مرد بحمص روانه کرد خالد ولید بمدد ابو عبیده رفت
و تا سه روز مصافهای سخت با رومیان کرد عاقبت ایشان را انهزام داد و خواسته بسیار بدست خالد افتاد و چون
بقدر کری داشت عمر او را از آن خوش نیامد و او را از شام بنزد خود برد و این در سنه سبع عشر هجری بود بعد از آن ابو
عبیده در حمص بطاعون وفات یافت و بعد از او امارت شام بمعاویه داد و خود نیز متوجه شد اما بواسطه
آنکه در شام طاعون بود بمشورت صحابه از راه باز گردید پس معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه
بجزیه با او صلح کردند پس ملک قبط لشکر بجنگ او آورد و عمرو عاص برو مظفر شد و عمارت اسکندریه بر همان قاعده
که در زمان اسکندر ذو القرنین وضع کرده بود خاصیت میداد عمرو عاص را که بطمع گنج آن عمارت را شکافت
چون چیزی نیافت پشیمان شد اما ابو عبیده ثقفی و مثنی بن حارثه چون بحیره آمدند لشکرها اسلام با ایشان
پیوستند از عجم رستم بن فرخزاد جاذو نام شخصی را بجنگ ایشان فرستاد هم در صدمه اول بدست مسلمانان اسیر
گشت و لشکر عجم بانهزام تمام باز گشتند و مجموع سواد عراق و کوفه در قبضه تصرف مسلمانان در آمد و دهها جزیه
و خراج قبول کردند بعد از آن بهمن جادو با لشکر بسیار بر سر سپاه اسلام بیامد چون صفوف معرکه ترتیب شد نسبت
با ایشان سواد لشکر اسلام بغایت اندک بود ضرورت حرب آغاز کردند ابو عبیده ثقفی که سردار سپاه بود در پای
فیلان شهید گشت بعد از و هفت تن دیگر از کبار صحابه متعاقب همه که لوا بر گرفتند و شهید شدند بعد از آن
مثنی بن حارثه بنفس خود لوا برداشت و بجنگ مشغول شد و چندان کوشش کرد که گر جنگ قایم شود میسر نشد پس
بهمن جادو زور آورد و لشکر اسلام منهزم کردند و غلبه تمام از ایشان در فرات غرق گشت بهمن جادو تا پنج
را از ایشان اسیر کند ناگاه در اثنای آن خبر یافت که متحکمان عجم بهم بر آمده است و کار مملکت متزلزل است نتوانست
که لشکر خود را باز دارد هر کس تلاش جان عیان خود روی بوطن نهادند و بهمن نیز بضرورت باز گردید بعد از آنکه
دفترغه مرتفع شد و سلطنت بر فیروزان قرار گرفت بار دیگر او را با استعداد تمام بر سر سپاه اسلام فرستاد
جاذو را که در کرت اول بقید اسار گرفتار شده بود از آن بار و مقدمه لشکر عجم رسید و با مثنی حارثه بجنگ پیوست
مثنی او را هم در حمله اول بدوزخ فرستاد پس باد آن بعوض او فرستاده پای لشکر عجم را بر جای بداشت اول
شکست بر مسلمانان افتاد و غلامی ترسا ناگاه مهران نشناخت او را از اسب کشت پس لشکر عجم بواسطه مرگ او شکسته شدند
پس مسلمانان جسر بربستند تا عجم نتوانند گریخت چون عجم را امید خلاص نماند یک جهت شده بدست و دندان در کار
در آمد قریب دو هزار نفر از لشکر اسلام شهادت یافت عاقبت الامر بتایید خدای تعالی و قوت دین محمد

بر کفار

بر کفار ظفر یافتند و کشش بسیار کرده غنیمت بیشمار بدست آوردند و درین تاریخ نوبت دارایی مملکت عجم بیزدجرد
شهریار مفوض شد و سلسله گسیخته ایشان دیگر باره پیوند گرفت پس یزدجرد شهریار رستم فرخزاد را بدفع
مسلمانان با لشکری بی حد تا متر روانه کرد چنین مردم سواد که بدل دوست مایل سلاطین عجم بودند و بحیث جزیت
کار داران اهل اسلام ایشان را تعذیب میکردند درین حین که خبر وصول رستم بدیشان رسید آنچه از کارداران و عمال
عرب در میان ایشان بود همه را بکشتند و غوغا عام برخاست مثنی بن حارثه چون چنان دید بضرورت
کیفیت حال را عرضه عمر خطاب کرد و چند منزل باز پس نشست عمر سعد وقاص را نامزد جنگ عجم کرد و وصول او
همان بود و وفات مثنی حارثه همان سعد وقاص بعد از تجهیز و تکفین او از سر قدرت هر چه تمامتر مکتوبی بیزدجرد
نوشت و در آن مکتوب سه شرط یاد کرد یکی آنکه مسلمان شود یا جزیت دهد یا ساخته باشد پس یزدجرد از آن فرستاده
سعد وقاص پرسید که سعد چه پوشیده است او گفت که برد بر زبان یزدجرد گذشت که مملکت ما بردند باز پرسید
که چه در پای دارد چون آن شخص از عرب عریان بود نتوانست گفت که نعلین پس کفش ناله دیگر باره هم بر زبان یزدجرد
گذشت که ناله در ما افکنند پس بسبب این فال مران رسول خود را خوار دیده و قدری خاک در طرفی بر سر او نهاد و باز
گردانید سعد وقاص از آن فال گرفت که خاک عجم بعرب خواهیم آورد و رستم فرخزاد را که در مقابله سعد وقاص
آمده بود از تاثیر سیر ستاره اندکی خبری داشت و یقین میدانست که انتقال دولت از خاندان عجم بدودمان
عرب خواهد بود و سعی را در آن مدخلی نیست هر چند بکوشید که طریق جنگ مسدود شود و ابواب صلح مفتوح گردد
بجایی نرسید پس در قادسیه او را با سعد وقاص مصاف شد سعد رنجور بود قعقاع بن عمرو را بجای خود امیر لشکر
کرده بود و عمرو بن معدی کرب را بجهت شربت خمر گاه گاه تادیبی میکرد و درین روز هم بواسطه آن قید فرموده
بود هر باری که لشکر کفار غلبه میکردند سعد بالای بامی نشسته بود و تکبیر میگفت و هر بار که دیگر مستولی میشدند دست
بر هم میزد و نام حضرت رسالت بآواز بلند میگفت و تضرع میکرد و قضا را در کرت آخر کفار چیره شدند و سعد
اضطراب مینمود و حرم او نیز در خانه مضطرب میشد عمرو معدی کرب کیفیت معلوم کرد شفاعت محمد رسول الله انگیختن
کرد و از حرم سعد وقاص درخواست نموده تا بند او بردارد و سلاح سعد بدو دهد تا کمر کاری تواند کردن سوگند
خورد که بی وقوف سعد وقاص بعد از اتمام آن مهم تن به بند دهد پس ملتمس او مبذول شد و هم در زمان بجنگ
بیرون رفت و سر راه بر منهزمان صحابه بگرفت و تکبیر گفت چون گریزندگان سخن او شنفتند باز پس کردند عمرو بن معدی
کرب حمله برد و دشمن ظفر یافته را باز پس نشاند و دلاوریهای ستوده نمود سعد وقاص از بالای بام از صلوات

وتکبیر بلند کرد و گفت صدق یا رسول الله زان او پرسید که حال لشکر اسلام بچه رسید سعد سر در روزن کرد
و بشارت طلبید و گفت ملکی بصورت من با اسب و سلاحی چون اسب و سلاح من برسید و لشکر ظفر یافته کافران را
بشکست و مسلمانان مظفر و منصور باز گشتند در اثنای این سخن عمرو معدی کرب برسید و اسب و سلاح بسپرد
و سلمان بند برپای نهاد و در مجلس بنشست زن سعد وقاص کیفیت التماس او را بجا آورد و ذکر رفت با شوهر گفت سعد وقاص
از بام بزیر دوید و عمرو معدی کرب را در کنار گرفت و گفت که کنار ملامت ترا مستحق شدم و قبول کردم که
من بعد منع و زجر نکنم و عمرو معدی کرب بگریست و گفت اگر احیانا جرعه از من صادر میگشت تادیب تو موجب
کفارت آن میشد این زمان که دست از آن تربیت باز گرفتی هر آینه خدای تعالی مواخذه و عید خود را فرو گذاشت
نکند من نیز توبه کردم و من بعد بر سر آن خطا نخواهم رفت پس چون پنج روز برین بگذشت روز ششم رستم فرخزاد
بر کنار فرات نشسته بود که ناگاه گرد و بادی در دامن چتر او پیچید و هر چند که چتر دار سعی کرد تا نگاه دارد میسر نشد
باد قوت کرد و ببرد و در فرات افکند رستم از بیم بطرف سایه شتران گریخت خوفی از آن بر دل لشکر عجم
مستولی شد و یکبار فرار نمودند چون بهلکه در لشکرگاه ایشان پنجاه و هلال نام شتربانی سیاه کاره در بار بار
اشتران نهاد تا اشتران خالی را ببرد تنگ بار بر رستم آمد و از اسب بیفتاد آن هلال را همیشه میل خاطری
باسلام بود این واقعه را حمل بر اعجاز نبوی کرد و از اشتر فرو جست و پای رستم گرفته بیرون کشید و سرش کرد
تیرید مسلمانان مظفر شدند و آن همه اموال بی قیاس را بیک دفعه غنیمت کردند قضارا شخصی جابکی هزار سوار
میخورد و بر هزار کس حکم میکرد و در روز جنگ با هزار مرد میکوشید با سلمان مقابل افتاده بود چون انهزام
دست داد سلمان سر در پی او نهاد و سوار در حالت فرار گفت بمزرعه کرد از دشتبانان آنجا بهلکه عام اسب
طلبید و دشتبانان گفت گذات شهرت تراشیده ام که خدنگ سندان شکاف را از پیل پولاد میگذرانی امروز چه
شد که این نوع بدست و پای فرو مرده نگویی که از پیش که میگریزی پس آن سوار گفت تا دشتبانان پیل از فراخت
تیری بران پیا زمود و از آن بگذشت گفت ای دشتبانان گریختن من از آن پیاده نه بوش و علت که میر شده
غیر از عصایی با خود ندارد و از پی شست و کمان پنجاه تیر برو کشاده ام که یکی از نخل مگذشته است دشتبانان گفت
دندان ناموس برلب تهور محکم کن که مردن بنام به از زیستن به ننگ ایشان درین مکالمه بودند که سلمان
رسید و نیک گفت سوار جان خایف و متوهم بود که عنان از دستش خطا شد و هر چند که خواست تا مرکبش
بگیرد میسرش نشد چشم در سلمان داشت که ناگاه سلمان بدوید و عصا بر بازه پشت او بزد که سوار بسر در آمد پس

سرش بتیر برید و سلاح و کمر کش بستد و بر اسب او سوار شد و بلشکرگاه رفت و این ظفر در سنه خمس و عشر هجری
بود هم درین سال عمر خطاب در عراق شهر بصره را بنا کرد و در صفر سنه ست و عشر سعد وقاص را بجنگ یزد
جرد فرستاد و چون یزدجرد خبر وصول سعد بشنود بطرف نهر مروجه که در حدود عراق است گریخت
سعد وقاص سر در پی او نهاد یزدجرد مداین بر جای گذاشت و راه خراسان پیش گرفت سعد وقاص بمداین
آمد و ذخایر و دفاینی چند که ملوک عجم را ذخیره آنجا بود ضبط کرد و آلاتی چند که تجمل سلاطین پادشاهان با خمس و
خواسته ایلچی نزد عمر فرستاد عمر هیچ از آنها را قبول نکرد و به نزد سعد باز گردانید و فرمود تا بلشکر خود قسمت
کند لشکر اسلام شصت هزار نفر بودند هر یکی را دو هزار مثقال سیم رسید و درین جنگ شش هزار مرد مقاتل از
اسلام شهادت یافته بودند اما مقتولان عجم را قیاس نبود عمر در سنه سبع عشر این تاریخ که متداول است
میان مردم وضع کرد پس سعد وقاص لشکری با برادر خود هاشم جدا کرد و فرمود تا در عقب گریختگان عجم
برود قضارا یزدجرد در حلوان و مهران لشکر پراکنده را جمع کرده نشسته بود و مقدمه ایشان با نامداری
حبش نام معتمد علیه عجم بود حلوان از آنجا داشت هاشم نخست متوجه او شد و تا جلولا روزی بیست و چهار نوبت
با او مصاف داد و جمعی از جهودان عرب که با لشکر عجم بودند در شب هنگام لشکر عرب را با بالا آوردند چون روز
شد اختیار از دست رفته بود پس مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و مظفر شدند از آن فتح لشکری که در
مهران بود بی آنکه جنگی واقع شود پراکنده گشتند گویند درین سال کوفه و بصره را بنا نهادند و حیره درین سال خراب
شد و با ابوعبیده عمر مکتوب نوشت که تو بقصد هرقل مشغول شو تا در البقیه آوری و او در پی او رو و آن شهر
و براه ارمنیه و جزیره برفت و ارمنیه را فتح کرد و عیاض بن غنم الفهری را بطرف دیار بکر فرستاد و داود
موصل را بگشاد و ابوموسی اشعری را بعد از او فرستاد و پیشتر آن ولایت را مسخر گردانید و از آنجا بجانب شام فرستاد
بعد معاویه و شرحبیل وارد آن که در میان دمشق و قدس است مسخر کردند و عمر به مسلمانان عراق فرستاد
که عزیمت ملک فارس کنید و باستخلاص آنجا مشغول شوید ایشان خوزستان و اهواز و بحرین و عمان از اعاجم
مستخلص کردند و بطرف تستر رفتند و هرمزان ملک تستر را اسیر کرده بنزد عمر فرستاد عمر در زیر درختی خفته
بود هرمزان او در نظر حقیر آمد و گفت امیر شما اینست عمر از این سخن در خشم شد و او را بقتل فرمود هرمزان گفت
کاسه آب بمن ده تا بخورم و بعد از آن بکشی چون کاسه آب بدو دادند بر گرفت و در امان شد عمر را این کفایت
او خوش آمد و او را بگذاشت و هم درین سال فارس مسخر گشت و بعد از آن دارابجرد و فسا را بساریه بن زنیم

واصطخر را به عثمان بن ابی العاص و سیستان را بعاصم بن عمرو و کرمان را بسهیل بن عدی و مکران را بحکم بن
عمیر التغلبی و در ثمان عشر عمر بشام آمد و کعب احبار بر دست او مسلمان شد و در جمیع ممالک تخصیص در حجاز
و در بلاد شام قحط و غلا و طاعون دست داد و عمواس بن ابو عبیده جراح و معاذ جبل و یزید بن ابی سفیان
قیساریه را مسخر گردانید و عمر قایم مقام ابراهیم را ساخت و در دمشق و درین سال عمر بنیاد خراج نهاد و
بهر جریبی یک درم و یک قفیز غله و جریبی انگور ده درم چنانکه هشتاد هزار درم خراج سواد بود و در سنه
عشرین مملکت مصر بر دست عمرو بن العاص و زبیر بن العوام مسخر شد و بعضی بجزیه راضی شدند و عبدالله را بروم
فرستاد و جهود را از حوالی خیبر دور کرد و لشکری را که بکشتیها نشاند بحبشه فرستاد و در آب غرق شدند و
بلال حبشی در دمشق بماند و زینب بنت جحش دختر امیمه بنت عبدالمطلب که عمه پیغامبر علیه السلام بود نماند و در
سنه احدی و عشرین عجمستان فارس در نهاوند جمع شدند و سر ایشان فیروزان بود چون مسلمانان به اتفاق
در عقب ایشان روان شدند نعمان بن مقرن و حذیفه بن الیمان مقدم مسلمانان بودند با جمعی اکابر اسلام و عمرو
معدی کرب و طلحه و جریر بن عبدالله را عمر بمدد ایشان فرستاد و با اهل فارس جنگ آغاز کردند و اتفاقا
لشکر فرس بر مسلمانان غلبه کردند و جمعی از مسلمانان شهید گشتند و ساریه بن زنیم که از لشکر اسلام بود
متحیر فرو ماند و فارسیان اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و او نزدیک کوهی بود از کوه آواز آمد که یا ساریه
الجبل الجبل ساریه راه کوه گرفت و گویند که عمر در آن حال بر منبر خطبه میکرد و این را بفراست معاینه بدید از منبر
آواز برآورد که یا ساریه الجبل الجبل ساریه برکوه رفت و لشکر مسلمانان بر وی جمع شدند و باز بر سر کفار معاودت
نمودند و ایشان را در قید اسار آوردند و خلقی از ایشان بقتل آوردند و آن جنگ را فتح الفتوح نام نهادند که دیگر
باره فارسیان را هیچ اجتماعی دست نداده و بعد از آن دینور و صیمره و همدان را بگرفتند و بر اصفهان آمدند
و ملک آنجا فادوسفان بود او بری رفت و لشکر از مدینه بمدد اهل اسلام آمد و اصفهان نیز مسخر گشت و این
ممالک تمام داخل بلاد اسلام شد بعد از آن در سنه اثنی و عشرین براء بن عازب انصاری و نعیم مالک ابهر
و قزوین و زنجان و دیلم و گیلان و موقان و ری و جرجان و طبرستان مسخر کردند و عمرو عاص تمام
اطراف مغرب زمین را زبون گردانید و بقیه اسلام درآورد و اسفندیار ملک آذربیجان بدست سراقه بن
عمرو و سلمان بن ربیعه گرفتار شد و او را با خود بباب الابواب بردند و موقان فتح کردند و تا ناحیت کرج و تفلیس
بتاختند و از باب الابواب بگذشتند و لمغز را مسخر گردانیدند و اموال و غنایم بیشمار بدست آوردند بعد از آن چون

خبر رسید

خبر رسید که یزدجرد بخراسان رفته و آنجا آتشکده بنیاد نهاده و جمله اصفهان و منکوسان بر و جمع میشوند
احنف بن قیس را با لشکر گران بطرف خراسان روان ساختند احنف چون بمرو رسید یزدجرد بمرو رود
رفت و بخاقان ترک که بصعد نام داشت نامه نوشت و از او مدد خواست و حکایات او در زمان عثمان گفته
خواهد شد القصه مرو رود را بگرفتند و کرد را بکشتند و درین سال یزید بن معاویه از مادر در وجود آمد و در سنه
ثلث و عشرین عمر ساریه بن زنیم و ابو موسی اشعری و نعمان بن العاص و عبدالقیس را با بیست هزار مرد بفارس
فرستاد و تا آنجا را خراب کردند و با زمین هموار ساختند و شهر اصطخر را که ده لک آدمی در و بودند یکبار بقتل
آوردند و غارت و نهب بسیار کردند و شهرک که امیر فارس بود با صد هزار مرد بکشتند و خراج آنجا چهل هزار
درم نهادند و ربیع زیاد نیز بکرمان رفت و بلاد آنجا را نیز مسخر گردانید و مکران و سیستان و زنج را نیز فتح کرد
و عمر درین سال بحج رفت چون بازگشت بامدادی بمسجد آمد و صفوف نماز تسویه میداد ابو لولو بخنجری دو سه
زخم بر تن عمر زد چنانچه یکی بر زیر ناف آمد بران بیفتاد و غش کرد و چند کس دیگر را زخم زد عمر عبدالرحمن بن عوف
اشارت کرد تا نماز بگذارد و بگذارد که نماز فوت شود و بعد از نماز با او گفت که میخواهم که بعد از من خلیفه مسلمانان
باشی او قبول نکرد عمر گفت که از عشره مبشره شما شش کس مانده اید علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و تو که عبدالرحمن
بن عوفی بهر که رضا مسلمانان باشد مسلم دارید طبیبی حاذق را حاضر کردند عمر را شربت داد و خون از جراحتش بیرون
آمد و شیر بوی داد و همچنین خون آلود بیرون آمد عمر روی بخدا آورد و شهادت گفت و بیست و هفتم ذی الحجه
ثلث و عشرین از هجرت بآخرت رحلت کرد ده سال و شش ماه و هشت روز خلافت کرد و عمرش شصت و سه
سال بود و دراز بالا و گندم گون اصلع بود و صهیب بر وی نماز کرد و در حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم برابر
پیش ناف ابوبکر دفن کردند در جاهلیت از بنت ثلث مظعون عبدالله و عبدالرحمن و حفصه ام المؤمنین آورد و عبد
عبدالله و فاطمه و زید و رقیه و عبدالرحمن اوسط فرزندان او بودند که در اسلام آورد و عبدالرحمن بن خلف خزاعی
و زید بن ثابت هم از کاتبان او بودند **ذکر خلافت عثمان بن عفان** چون عمر در سکرات نزع افتاد گفت از
کسانی که رسول از ایشان خشنود رفت شش کس مانده اند مرتضی علی علیه الصلوة و السلام و عثمان و عبدالرحمن را
حاضر کرد و گفت ازین شش یکی را اختیار کنید و مشورت تا سه روز افزون نباشد و پسرم عبدالله در مشورت
با شما باشد و در خلافت نه و اگر پنج متفق باشند و یکی مخالفت کند خالد ولید با صد مرد مستولی این کار
باشد و او را بکشد و اگر چهار موافق باشند و دو مخالف آن دو را بکشند و اگر سه از طرفی باشند و سه از طرفی

از هر طرفی که عبدالرحمن بن عوف باشد خلیفه او باشد عبدالرحمن خود را معزول کرد و گفت هر که براه شیخین
تواند رفت خلیفه او باشد حضرت علی اجابت نکرد و عثمان اجابت کرد بعد از سه روز که عمر را دفن کردند بسخن عبد
الرحمن بعثمان اتفاق کردند و اول حکمی که عثمان کرد سعد وقاص را بکوفه فرستاد و مغیره بن شعبه را معزول
کرد و این حال در سنه اربع وعشرین از هجرت بود و در سنه خمس وعشرین اهل اسکندریه و اهل ری مخالفت عثمان
کردند و عمرو عاص اهل اسکندریه را هزیمت کرد و چون درین سال غزا ردیلم تمام شد رازبان باز از ترس
باسر میثاق خود آمدند و عثمان برادر مادر خود را ولید بن عقبه بکوفه فرستاد و سعد وقاص را معزول کرد و ارمنیه
و آذربایجان تخلف ورزیدند ولید بن عقبه و حذیفه بن یمان و سلمان بن ربیعه را با دوازده هزار سوار بان
ولایت فرستاد و تا باز ارمنیه را مغلوب گردانید و بهشتصد هزار درم مصالحه کردند و درین زمان معاویه عموریه را
مسخر گردانید و حصار و قلاع ایشان را خراب کرد و عثمان عبدالله بن عامر را بکابل فرستاد تا انجا را در قبضه
اسلام آورد و در سنه ست وعشرین عثمان مسجد الحرام را بزرگ گردانید و عمارت بسیار در انجا بکرد و عبدالله
بن سعد را بامارت مصر فرستاد و در پی عبدالله فرستاد و بالشکری تمام تا مغرب را مسخر کنند رومیان با بزرگان
خود جرجیر با صد هزار سوار روی بجنگ مسلمانان نهادند و عبدالله زبیر با ایشان حرب کرد و جرجیر را غارت کرد
و اموال بسیار بدست آورد و چنانچه خمس انجا سیصد هزار دینار بود و عثمان از اینک دفعه بعبدالله سعد
که خویش او بود بخشید مسلمانان ازین حرکت بتنگ آمدند و از حکومت مشوش شده بایکدیگر شکایت کردند
و عثمان عبدالله نافع را با لشکری بسیار باندلس فرستاد و از راه دریا از جا و رجا اندلس را بیکبار دور گرفتند
و مسخر گردانیدند عثمان درین سال حج کرد و در سنه سبع حالی واقع نشد و در سنه ثمان وعشرین معاویه بن ابی سفیان
قبرس را مسخر کرد و اول جنگی که مسلمانان در دریا کردند این بود و حبیب بن مسلمه در اندرون روم رفت
و کسر فراوان کرد و نائله بنت الفرافصه که نصرانی بود درین سال او را بخواست و مسلمان شد و عثمان درین
سال هم حج کرد و در سنه تسع وعشرین ابو موسی را از امارت بصره معزول کرد و او گفت مراخرج ولاج
و بربخید و عبدالله عنبس را امیر کرمان گردانید و اسیر بن احمر را امیر خراسان کرد و عمران بن فضیل را امارت سجستان
داد و هم درین سال فارسیان عهد شکستند عبدالله بن معمر را بکشتند و لشکر اسلام را منهزم گردانیدند و چون
این خبر بعبدالله بن عامر رسید از عراق و بصره هر چند لشکر که داشت بر داشت و بفارس آمد و اصطخر را بگرفت
و ویران کرد و هر ولایت و شهر که دران عمر بود چون اردشیر خره و دارابجرد و جور تمام را باره و باکبند و غارت کرد

و غنیمت بسیار بدست آورد و درین سال چون عثمان بحج رفت نماز تمام گذارد و قصر و جمع نکرد و مسلمانان ازین
حرکت بتر زبان باعتراض دراز کردند بعد از ان در سنه ثلثین عثمان ولید بن عقبه را از کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را
قایم مقام خود ساخت و سعید با لشکری تمام بطبرستان رفت که دیگر باره نقض عهد کرده بودند و از امرا آن لشکر
حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر الخطاب و عبدالله بن عمرو و حذیفه بن الیمانی بود و چون برسیدند
اهالی طبرستان بقراری که اول با حذیفه کرده بودند بعد از واقعه نهاوند صلح خواستند سعید التفات نشد صد هزار درم
اضافه کردند و باز گشتند حذیفه بباب الابواب رفت بعد و عبدالرحمن قتال او چون باز آمد پس حذیفه با عثمان
گفت مسلمانان در قراءت قرآن اختلاف دارند چنانچه جهودان و ترسایان در توریت و انجیل کوفیان گفتند ما
بقرات عبد بن مسعود و شک میان ایم حذیفه با او گفتگوی میکرد و عثمان چون بران واقف شد صحابه را جمع کرد
و بنوشت چنانچه امروز در میان است و باقی مصاحف را باده و بسوخت اصحاب عبدالله مسعود ازو استنکار
میکردند و به تشنیع عثمان پیش مرتضی علی رفتند امیرالمومنین بر ایشان بانگ زد و فرمود که انچه او میکند درست
و هم درین سال انگشتری محمد مصطفی از دست عثمان در چاه افتاد و اگر چه در چاه آب کمتر بود هر چند طلب
کردند نیافتند و عثمان ازین جهت بغایت دردناک و اندوهگین شد و ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسبب
تشنیع که میکرد و چون از فتنه اوی اندیشید او را نیز مرد فرستاد و در سنه احدی وثلثین معاویه بروم
رفت و قایم مقام گشته باز گردید و یزدجرد بن شهریار درین سال در آسیاب بقتل آمد چنانچه در ذکر او یاد
کرده شد و در سنه اثنی وثلثین معاویه باز به قسطنطنیه رفت و ترکان اهل خزر و باب الابواب بر عبدالله
بن ربیع ظفر یافتند و بسیاری از مسلمانان بکشتند و عبدالله بن عامر درین سال بغزو آمد و در شهرها مساجد
و حمامات بنا کردند و در سنه اربع وثلثین اهل اسلام در جمله ممالک زبان تشنیع بر عثمان بکشادند و زر مرجع
ایشان بجه اطراف میرسید تا بحدی که پیش امیرالمومنین علی آمدند و شکایت عثمان کردند امیرالمومنین پیش
عثمان آمد و گفت اعلم یا عثمان ان افضل عباد الله امام عادل اقام سنة معلومة و امات بدعة متروکة وان
شر الناس امام جائر اماتت سنة معلومة واحیی بدعة متروکة و من این نصیحت با تو جهت صلاح خویش میکنم چه
تو از شیخین بامتر و کمتری بس باید که سخنان بی عاقبت معاویه و مروان و عمرو عاص نفریبد مشنوی عثمان
چون این سخنان بشنید گفت راست میگویی بنشینم تا خدای تعالی چه میخواهد مروان گفت مسلمانان از برای چنین
میگویند که ترا حلیم دیدند بر تیغ و بی چند مرتضی علی علیه السلام خشمگین شد و بیرون آمد و عثمان برسید که او را

چگونه دیدی گفت حق تعالی او را از شر خویشان نگاه دارد و در سنه خمس و ثلثین عثمان نامه نوشت باطراف ممالک خود که هر کس که از من بدی و شراری دیده باشد باید که درین سال بوقت حج در مکه حاضر شود تا بعذر ایشان برسم پس مسلمانان بر عثمان دعا کردند عبد الله سعد ابی شام فرستاد بجهة تفتیش احوال و عمار را بمصر بجهة باز گشتند و عبد الله بن سعد نامه نوشت بعثمان که چرا عمار را بدینجا فرستادی و او همه کس را بر عزل تو تحریص میکند و بامارت مرتضی علی علیه السلام دعوت مینماید اگر اجازت دهی تمام این جماعت را بکشیم عثمان بقتل مسلمانان اجازت نداد و گفت بحقیقت که تا من رزق خود بخورم از دنیا نروم پس عبد الله سیاه یهودی در عهد عثمان مسلمان شده بود لیکن افعال یهودی در طینت او سرشته بود خواست تا در اسلام فتنه پیدا کند مسلمانان را بر عثمان عفان اغالید و بر عزل او تحریص کرد و جمعی از مصر و جمعی از کوفه و بصره بسخن او فریفته شدند و فتنه بالا گرفت مصریان با مرتضی علیه السلام مشورت کردند و بصریان با عوام و کوفیان با طلحه و ایشان هیچکدام سخن این جماعت را قبول نمیکردند و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمار بن یاسر و کنانة بن بشر مصری و سوادان بن حران مصری و عبد الله بن یونس و عمر بن داود و عمرو بن حمان با ایشان متفق شدند و بر عثمان اعتراضها کردند اول آنکه رسول و ابو بکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند و تو تمام ادا جواب گفت که چون کار دین بزرگ شد و خلایق عالم مسلمان شدند و در عرفات جمع میکردند اگر چنانچه نماز تمام نکنم کرده ولایات دور پندارند که نماز چنان باید کرد و در ضلالت افتند دیگر آنکه محمد و شیخین ابو ذر را محترم داشتی بجهة سخن راست گرا و گفت او را از مدینه اخراج کردی عثمان جواب که ابو ذر با من سخنان سخت گفت او را بجهة دفع فتنه از مدینه بیرون کردم تا در اعلام خلل واقع نشود دیگر آنکه زکواه بخواد و از آن مال را کردی تا چنانچه میخواستند ادا کردند و پیش از این عمال داشت جواب داد که عمال مال میخوردند و از ایشان استخلاص نمیتوانست نمود پیش مال را از آن نگاه داشتم تا ایشان بی گفت و گو خود نقل بیت المال کنند چهارم آنکه مروان را رسول از مدینه رانده بود و تو باز آوردی جواب داد که در زمان مرض رسول از و اجازت طلبیده ام تا او را باز آورم چون زمان خلافت ابو بکر و عمر بود با ایشان گفتم ایشان از من گواه طلبیدند چون خود خلیفه شدم و علم من بر آن محیط بود او را باز آوردم پنجم آنکه عطا بر بنی امیه زیاده کردی و معاش ایشان زیاده دادی گفت پیش خلایق درشت نیست که من همیشه پر مال و صاحب دستگاه بودی و صله رحم نگاه داشتی اکنون زمان پیری است ایشان را نیکوتر داشتم اما نه از مال بیت المال بلکه از مال خود بدیشان عطا کردم ششم آنکه نسخه چند از قرآن نوشتی و باقی را بسوزاندی جواب داد که

میان مردم اختلاف افتاده بود و هر کس قراءت قرآن بنوعی میکردند از آن جمع ساختم و نسخها دیگر بسوزانیدم تا اختلاف از میان مردم برخیزد هفتم آنکه ابو بکر بجهت حرمت حضرت رسالت یک پایه از منبر فروتر آمد و عمر همچنین تو باز بجای رسول نشستی جواب داد که اگر قاعده مستمر داشتمی بعد تو نزدیک خطبا را بجایه بایستی رفتن و خطبه کردن هشتم آنکه حجاب و نواب بر در نشاندی و پیش از این عادت نبود جواب داد که چون کار اسلام بمرتبه اعلی رسید صیانت جان خود کردم از بد دینان نهم آنکه چهارپایان را از خوردن علف صحرای البقیع منع کردی گفت جهة چارپایان بیت المال آن را مضبوط داشتم تا ایشان را علف باشد دهم آنکه انگشترین حضرت رسالت را گم کردی جواب داد که بحضور صحابه در چاه افتاد و چندانکه طلبیدم نیافتم و از آن محزون ماندم چون عثمان جوابها مناسب گفت و بسعی امیر المؤمنین علی آن فتنه فرو نشست مصریان چون باز گشتند غلام عثمان را دیدند که نامه در دست داشت بحاکم مصر نوشته بقتل ایشان بخط مروان و مهر عثمان غوغا زیاده گشت و باز گردیدند و این همه ساختند و بر سر او رفتند و او را چهل روز از خانه بیرون نگذاشتند و از آب و طعام باز داشتند و عثمان مدارا میکرد تا بکدی که هر که از غلامان سلاح نیندازد و جنگ نکند از مال من آزاد است مصریان در بسوختند و در آمدند و بر او رفتند و در ثامن عشر ذی الحجه خمس و ثلثین او را در حالت قران خواندن کشتند خون بر مصحف چکید آنجا که آیت فسیکفیکهم الله است و از حضرت رسالت روایت کرده اند که فرموده بود یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن سورة البقرة فسیکفیکهم الله و بروایتی قاتل او وجله بن الیهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر بود و اول فتنه که در اسلام دست داد این بود چون او را کشتند هشتاد و یک سال عمر او بود و او را با جنازه کشیدند بنی امیه از مرتضی علی اجازت خواستند و او را در بقیع دفن کردند یازده سال و یازده ماه و نوزده روز خلافت کرد یازده پسر داشت عمر و عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و ابان و خالد و سعید و عمرو و ولید و شعبه و مغیره و عبد الملک بعد از آن بنی امیه بخون او مرتضی علی را متهم کردند امیر المؤمنین علی فرمود که من بر رکن و مقام پنجاه سوگند خورم که عثمان را نکشتم و نفرموده ام و با کشندگان او همداستان نبوده ام در زمان خلافت ده حج کرده بود و کار پیش مروان محکم بوده و میانه بالا و احمر لون بزرگ ریش بسیار موی و در اسلام اول کسی که شحنه و نواب نصب کرد او بود و بوقت آنکه او در حصار بود سعد القرظ که موذن بود پیش امیر المؤمنین علی آمد و گفت امامت تو میکنی یا کسی دیگر نصب میفرمایی بروایتی ابو ایوب انصاری و بروایتی سهل بن حنیف را نصب کرد و از ابتدای هشتم ذی الحجه که عثمان کشته شد امامت کرد

ذکر خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلواة و السلام

اسد الله الغالب علی بن ابی طالب عم زاده رسول صلی الله علیه و آله مادرش فاطمه بنت اسد

بن هاشم ولادتش بکعبه بود در دوم ماه جمادی الثانی سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر و ستمائه
اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته و سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت درکعبه رفت
دران حال اورا نفاس رسید اسد امیرالمؤمنین علی را هم در انجا بزاد و در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از
قتل عثمان مسلمانان خواستند که با او بیعت کنند مغیرة بن شعبه گفت صبر کنید که طالب خون عثمان کیست آن روز
بیعت موقوف ماند روز دیگر مرتضی علی علیه السلام آمد و گفت که تدبیر دوشین خطا بود در بیعت مبادرت نمود و عبد الله
عباس با امیرالمؤمنین گفت مغیره دوش نصیحت میکرد و امروز خیانت کرد در تاریخ ذی الحجه سنه خمس و ثلثین
هجرت بسعی مالک اشتر خلافت بامیرالمؤمنین مقرر شد و اول کسی که از وی بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک
اشتر با امیرالمؤمنین گفت بفرمای تا گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او شل بود زیرکان گفتند این
خلافت را چندان ثباتی نباشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد و چون عباسی بخلافت نشست اورا
نصیحت میکردند تا کار بر وقرار گیرد و کارکنان عثمانرا معزول نکند بعد از آنکه کار او منتظم شود بعد از ان ایشانرا
بحضرت خود خواند و اگر خواهد اجازت مراجعت دهد مرتضی علی علیه السلام فرمود و ما کنت متخذ المضلین عضدا
بنابرین واسطه فتنه بدید آمد و امراء اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در وقت فتنه عثمان بجانب شام گریخته
بود هر روز بر سر راه رفتی و در سبیل تفأل خبر پرسیدی تا یکروز از مردی نام گفت محصور گفت عثمان محصور است
و دوم روز پرسید حرب گفت با عثمان در حرب اند سیوم روز پرسید گفت مقتول نعره بزد و گفت قتل الرجل
پس از ان مرد پرسید گفت خبا بخه تو خواهی عثمانرا کشتند و علی مرتضی بخلافت نشست عمرو عاص درین کار با
پسران مشورت کرد یکی گفت که تو از صحابه رسول و پیغامبر صلی الله علیه و آله ترا منزوی داشتی هر کس که خلیفه شود
بی شک با تو اکرام کند پسر دیگر گفت که این کار رای پسندیده نیست مارا بیکی از اهل خلافت حقوق ثابت
باید کرد تا پیش او محترم باشیم و مارا از علی مرتضی هیچ نگشاید و از معاویه طلب روی از آید عمرو عاص این
رای را پسندیده داشت و پیش او رفت و اورا بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی طلب خون
عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان بجاده طلحه و زبیر عوام و مروان حکم و عبدالله زبیر بمخالفت مرتضی علی بمکه رفتند
درین حال عایشه بحج رفته بود او را نیز فریفتند و به بصره بردند و با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی
علی حاکم بود جنگ کردند بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره جای گرفتند مرتضی علی ابو موسی اشعری را با امارت
کوفه فرستاد تا از انجا مددی جهت ترتیب نموده بحضرت او فرستد ابو موسی بعوض کمک در جنگ مردمانرا از نصرت

میفرمود و نصایحی که در وعظ ایشان میفرمود مشتمل بران که زمانه پر از آشوب شده است و مسلمانان بقصد خون
همدیگر برخواسته اند صلاح دران نیست که هر کس بگوشه عافیت خود متروی شود پس مرتضی علی فرزند خود حسن الرضا را
بجهت آن مهم فرستاد و او طریقه ابو موسی معلوم کرد بر سر ملا اهانت فرمود و مردم کوفه را مدد بیرون آورد
و به بصره رفتند از جانبین سخن در میان آمد و بدان قرار گرفت که مرتضی علی با مالک اشتر و عدی حاتم و طلحه و زبیر در
جنگ کشته شدند و در هودجی که عایشه نشسته بود تیر بسیار انداختند بهر زمان عایشه سر از هودج بیرون آوردی و
مردم را بجنگ تحریض میکرد و عمرو عاص جامه پرخون عثمان بر سر نیزه کرده گرد خود در اصحاب عزای ساخته بود در ان
جنگ بقول هشت هزار و بروایتی هفده هزار چه از صحابه و چه از دیگر مسلمانان کشته شدند هشتاد کس مشهور از
انها بودند که مهار شتر عایشه داشتند که سر و دست ایشان در سر آن رفت از جمله مقتولان هزار کس شیعه مرتضی
علی بودند و باقی لشکر شام بودند چون پای شتر عایشه قلم شد هودج بر زمین آمد شامیان که ماده آن فتنه بودند
او را بر جای نگذاشته بگریختند حضرت مرتضی علی محمد ابو بکر را فرستاد تا خواهر خود را از جنگ گاه بخانه برد عایشه را قسم
سوگند بجز داد که مرا درین معامله گناهی نیست شامیان با من غدر کردند پس مرتضی علی جمل را بکشتند ضعیفه را الباسها در
ترتیب نمود و عایشه را در صحبت ایشان بمکه فرستاد و دیگر بار عایشه بانگیز فتنه که مردمان از علی مرتضی منتفر شوند با
بزرگان مدینه گفت که مرتضی علی جمل را بکشتند مرد ملازم من کرد تا در راه دست ایشان در هنگام سواری و فرود آمدن
بر دست من رسید مرتضی علی خود ولایت معلوم فرموده پیغام کرد تا امتحان کردند و آن تهمت رفع شد بعد از ان
امیرالمؤمنین علی امارت بصره را بعبدالله عباس داد و دار الخلافه کوفه را گردانید و از جمله صحابه عبدالله عمر و اسامه
زید و احنف قیس با هیچکدام ازین دو گروه نه پیوستند مرتضی علی نود هزار مرد جمع کرده بجنگ معاویه متوجه شام
شد شامیان با صد و بیست هزار مرد متوجه امیر شدند و تا موضعی که بصفین موسوم است استقبال کردند در روز ذی
الحجه سنه ست و ثلثین ملاقات شد هر چند که امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و اکمل التحیات بمصالح خواست که معاویه ترک
فتنه کند و سر باطاعت در آورد محبت دنیا چندان بر وی مستولی شده بود که چون مستان یا مدهوشان گوش
بنصیحت نمی بود و هر دو لشکر به هفت قسم منقسم شدند چنانکه هر قسمی از ان بروزی تا شب جنگ بروزی تا شب
جنگ میکردند چون ذی الحجه تمام شد ماه محرم دست از جنگ باز داشتند هر چند که مرتضی علی خواست که بصلح انجامد
میسر نشد پس از اول ماه صفر تا مدت صد روز نود کرت جنگهای سخت در میان آمد و بیست و پنج هزار مرد شیعه امیر
المؤمنین علی کشته شدند و درین جنگها اغلب غلبه لشکر مرتضی علی علیه السلام را بود و در دفعه آخرین که لشکر شام

بطاقت شدند و نزدیک شد که منهزم گردند عمرو عاص مکر کرد و فرمود تا مصاحف را بر سر نیزها مقابل لشکر
مرتضی علی برداشتند و ندا کردند که ما عمل بکتاب خدای میکنیم لشکر امیرالمؤمنین دست از جنگ برداشتند
و هر چند که مرتضی علی فرمود که غدر و حیله میکنند یک حمله دیگر بکنید بجایی نرسید پس قرار بدان دادند که از هر طرف
یک بزرگ تعیین شود و هر چه ایشان اتفاق کنند از آن در نگذرند از طرف معاویه عمرو عاص بدر آمد مرتضی علی
عبدالرحمن عباس را مقرر فرمود شامیان بهانه آنکه او ابن عم حضرت اوست راضی نشدند و قرار بدان گرفت که ابو
موسی اشعری باشد چون او در آن ولا حاضر نبود هر دو لشکر بدار الملک خود باز گشتند بعد از هشت ماه چهار مرد
باتفاق عمرو عاص در موضعی که دومة الجندل موسوم است حاکمین کردند عمرو عاص عقل ابو موسی اشعری بدزدید
و فریب داد که من معاویه را معزول کنم و تو علی را معزول گردان باتفاق دیگری را خلیفه سازیم تا داوری از میان
برخیزد پس بر سر ملا ابو موسی انگشترین از دست بدر کرد و گفت چنانچه این خاتم را بدر میکنم علی مرتضی را از خلافت
بدر کردم عمرو عاص انگشترین بدست کرد و گفت چنانچه این خاتم در دست میکنم معاویه را بخلافت آوردم ابو موسی
هر چند که گفت این غدر است بجایی نرسید چون خبر بمرتضی علی رسید بعد از هر نمازی بر پنج کس لعنت میکرد معاویه
عمرو عاص ابو اعور سلمی عبدالرحمن بن خالد ضحاک قیس را چون معاویه بشنید او نیز بر پنج کس مرتضی علی
حسن حسین مالک اشتر عبدالله عباس و این اختلاف تا زمان عمر عبدالعزیز کشید پس مرتضی علی قیس بن سعد
بن عباده را بامارت مصر فرستاد و در آنجا متمکن شد معاویه اندیشه کرد که از طرفی علی و از طرف دیگر قیس بر وی حمله کنند
جنگ آید پس آوازه بدوستی قیس در انداخت و شهرت داد مرتضی علی بر وی گمان زده شد و محمد ابا بکر را بعوض او
امارت مصر داد و از عهده آن مهم بیرون نمی آمد مالک اشتر را بدو فرستاد معاویه غدر کرد و در راه مالک را زهر
داد و از قبل خود عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد میان او و محمد ابا بکر جنگ واقع شد محمد ابو بکر گرفتار گشت عمرو حکم
او را فی الحال بکشت و در شکم اشتر مرده نهاد و بآتش بسوخت و بواسطه این شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت
پس جمعی در عراق از شیعه او که پشت لشکر بودند بجهت تحکیم حاکمین خارجی شدند و از امیرالمؤمنین روی گردان شدند مرتضی
علی در نهروان با آن جماعت حرب کرد و بیشتر ایشان را بکشت و کار خلافت برهم بر آمد معاویه را دغدغه بود که مبادا
مرتضی علی بعد از و جا ذرنا او وفات حضرتش را بچند و میدانست که بغیر از علم علی هیچکس را بر آن ذهن رسد
سه کرت آوازه مرگ در انداخت و قاصدان بکوفه فرستاد شیعه علی مرتضی شادی میکردند پس امیرالمؤمنین علی
ایشان را منع کرد و گفت کیف یموت معاویه ولم تخضب هذه من هذه چون آن ظالم برین معنی وقوف

یافت

یافت بجهت آنکه طلب خلافت کرد و روز بروز کار او قوت گرفت تا غایتی که در تاریخ سنه تسع و ثلاثین در
ممالک عراق نیز شروع کرد و بیت المال و انبارها را در تصرف آورد و اکثر عرب بادیه نشین مطیع او شدند و راه قافله
عراق بیست و مکه و مدینه و حجاز را بستند دیگر باره مرتضی علی لشکر بفرستاد و مکه و مدینه را از کاشتگان او مستخلص
گردانید و معاویه خواست که مرتضی علی صلح بدان دهد که شام او را باشد و عراق حضرت امیرالمؤمنین را ضمنی نمیشد که
از خارجیان عبدالرحمن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب زنی قطام نام را دوست داشت که پدر و برادران آن زن
در جنگ نهروان بر دست سپاه امیر کشته شده بودند آن زن بعبدالرحمن قرار داد که اگر او قصد حضرت امیر کند
او سر باوی در آورد و بروایتی دیگر عبدالرحمن ملجم و مبارک عبدالرحمن و عبدالله عمر بن بکر تمیمی اتفاق کردند تا در جمعه
هفدهم رمضان مرتضی علی و معاویه و عمرو عاص را در صف نماز بکشند مبارک بدمشق رفت و معاویه را
زخمی بر سرین زد کارگر نیامد و به شد و عمر بن بکر چون بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج گرفته بود خارجه عامری را
بامارت فرستاد او بعوض عمرو عاص کشته شد عبدالرحمن ملجم علیه اللعنة وقت صبح در مسجد کوفه زخمی بشمشیر
زهر آب داده بر فرق مبارک حضرت مرتضی علی علیه السلام فرو داد و در کارگر شد آن حضرت فرمود فزت
ورب الکعبة و پیوسته فرمودی تخضب هذه من هذه یعنی سر من رنگ کنند ریش منست بخون خود در نوزدهم رمضان
درجه شهادت یافت و از دار غرور بسرای سرور رحلت کرد امام حسن و امام حسین بموجب وصیت صندوق مبارکش
را بر شتری مشمر بسته روانه کردند بعقب اشتر رفتند تا آنجا که اکنون مشهد است و فرو آمد و در همان موضع
دفن کردند و بروایتی معلوم نشد که آن اشتر بکجا رفت تا آنکه قبر مبارکش تا دید کرده بودند هارون الرشید
پیدا کرد و عضد الدوله آن عمارت عالی بساخت عمر مبارکش شصت و سه سال بود و چهار سال و نه ماه خلافت
فرمود و بروایتی سی و پنج فرزند داشت و بروایتی سی و دو چهارده از آن پسر و هشتده دختر اما یازده پسر امام
طاهر است و نسل طاهر او از پنج پسر مانده اول حسن دوم حسین سیوم محمد حنفیه چهارم عباس پنجم تغلبه و ششم
دیگر که از نسل ایشان نماند یکی محسن که از فاطمه بود و در طفلی وفات یافت دوم عبدالله که مختار ثقفی در حرب مصعب
بن زبیر او را بکشت سیوم عثمان چهارم عبدالله جعفر پنجم یحیی و ششم جعفر و از جمله دختران او سیزده را نام دانسته
شده ام کلثوم و زینب از فاطمه شده اند ام کلثوم را بعمر خطاب داد و بعد از محمد بن جعفر طیار بعد از آن ببرادرش
عون بن جعفر طیار و رمله و ام الحسین و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه
و امامه از شیعان حضرت امام المتقین و همام المعصومین این چند کلمه را بر سبیل تبرک ذکر رفت رضی الله تعالی

الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق
والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء
والنکاح وصلة للارحام من مات العدو والقصاص حقناً للدماء واقامة للحدود واعظاماً للمحارم وترک
شرب الخمر تحصیناً للعقل ومجانبة ایماناً للعفة وترک الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواط اللتسل والشهادات
استظهاراً علی المجاحدات وترک الکذب تشریفاً للصدق والسلام اماناً للمخاوف والامانة نظاماً للامة
والطاعة تعظیماً للامامة وامثال این حکمتها متعلق در کلمات موجز بسیار فرموده و فصاحت و بلاغت او
و اهل بیت طاهر نیز اظهر من الشمس است و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه انا مدینة العلم و علی بابها
که در باب او فرموده شاهد این معنیست ذکر امام زاده بحق امیر المؤمنین حسن علی علیهما السلام بعد از حضرت
مرتضی علی علیه السلام اهل عراق بر وی بیعت کردند و قوم شام خود مطیع معاویه بودند در بیستم رمضان سنه اربعین هجری
بخلافت نشست میان حضرت امامزاده و معاویه همچنان منازعت بود ولیکن امیر المؤمنین حسن بعقل معاش تمام
داشت دانست که بر بیعت اهل عراق اعتمادی نیست و در اثنای آن معلوم فرمود که مختار ثقفی در انگیزانست
که او را بگیرد و بمعاویه سپارد و از غایت پیش بینی و بسیار اندیشی و مبنی بر اقتضای صلاح وقت با معاویه
دم صلح زد قرار آنکه حکومت بدو گذارد و آنچه از بیت المال موجود است نستاند و در مدینه با اهل بیت خود بسر برد
و دوا اگر دفارس از آن او باشد معاویه نیز من بعد مرتضی علی را لعن نکند معاویه شرطها او کرد قبول کرد اما قرار
داد که در مجلسی که امیر المؤمنین حسن حاضر باشد گوش مرتضی علی نکند امام حسن با معاویه بیعت کرد اما امام حسین
قبول نمیفرمود باز امام حسن او نیز بیعت کرد اما بزرگان شیعه بر آن روایت قایل نیستند درین وقت سی سال
از وفات حضرت رسالت گذشته بود و معنی آن حدیث که در باب مدت خلافت نقل میکنند ظاهر شد
عمرو عاص معاویه را بر آن داشت که امیر المؤمنین حسن ملتمس او استدول داشت و در سر منبر بعد از ثنای خدای
تعالی و درود حضرت رسالت گفت ایها الناس ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر
الذی تنازعت انا ومعاویة بن ابی سفیان اما ان حق الذی هو احق به منی فترکته له او کان حقی فترکت
منه طلباً للصلاح المسلمین وان امرت معاویة لکم عهد الله ومیثاقه ان یعدل بینکم ولا یاخذ فیه
احداً باخیه ولا یر... ولا شیء کان فی هذا الحروب پس روی بمعاویه کرد و گفت نه چنین است معاویه
گفت بلی پس امیر المؤمنین حسن فرمود وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قل رب احکم بالحق

وربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون پس این سخن بر معاویه دشوار نمود و بعمرو عاص گفت که مرا بکاری داشتی
که هیچ در خور من نبود پس امیر المؤمنین حسن و حسین با اهل بیت خود متوجه مدینه شدند با وجود این همه هنوز معاویه
از ایشان ایمن نبود از جعده زن حسن بقولی اسمارا و بقولی جعده بنت اشعث بن قیس را بوعده ها و زر و زخرف بفریفت
تا حسن را در ربیع الاول سنه تسع و اربعین زهر داد و بعد از آنکه وفات یافت خواستند تا در پهلوی حضرت جدش
سید المرسلین دفن کنند عایشه که مالک آن زمین بود رخصت نداد پس در بقیع به پهلوی مادرش فاطمه دفن کردند
آن زن که قاتله او بود بامید مواعید نزد معاویه رفت معاویه بر وی بهانه گرفت که چون با حسن وفا نکردی
با هم من نیز وفا نکنی و بکشت ولادت حضرتش در منتصف رمضان ثلث هجری بود چهل و پنج سال و چهار ماه و
نوزده روز حیات یافت و شش ماه بعد از پدر خلافت کرد و هشت سال و چهار ماه و یا کند ده روز امام بود
بیست و پنج حج کرد با وجود آنکه جنیبها همراه داشت اکثر آن راه پیاده میفرمود چهار ده پسر داشت عبدالله
قاسم حسین الاثرم عقیل حسن عبدالله عبدالرحمن احمد عمر اسمعیل فضل ابوبکر طلحه و دختری داشت
شبیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله طبقه ائمه معصوم صلوات و سلامه علیهم اجمعین ده تن بودند امامت
ایشان از ابتدای صفر سنه تسع و اربعین بود تا اشهار رمضان سنه اربع و ستین و مائتین که دویست و یازده
سال و هفت ماه باشد اگرچه یک از ایشان در ظاهر بر مسند خلافت نشست اما سلطنت معنوی را بطناً بعد
بطن خلیفه بودند بجهة آنکه ذکر سیرت و شعبه نسل ایشان از سبیل ایجاز شمه ایراد کنیم ذکر حضرت امام زاده
ابو عبدالله الحسین الشهید علیه السلام حضرت سیوم امامت بعد از برادر در مدینه پیغامبر مقیم بود کوفیان دعوت
کردند تا بر وی بیعت کنند نخست مسلم بن عقیل را فرستاد تا کیفیت معلوم کند و اعلام کرد از کوفیان در دفعه اول که
او نزول فرمود مشعوف شدند و شرحی هرچه تمامتر جمعی کثیر بیعت کردند او در روز مکاتبات بزرگان را با بیعت
نامه ایشان بامیر المؤمنین حسین فرستاد و ترغیب کرد تا آمدن حضرت امام حسین با قیمان علی و عبدالله علی و جمعی
اقربا متوجه شد در اثنای آن والی کوفه عبید زیاد مسلم عقیل کشته بود پس حر بن یزید را فرستاد تا سر راه بر امام حسین
بگرفت و آب را بر ایشان بست بعد از آن با لشکری تمام عمر سعد را بعد او فرستاد و متعاقب خود نیز برسید
با حضرت حسین از مرد و زن هشتاد و یک کس بودند با آن طاغیان و عاصیان از غره محرم تا روز عاشورا جنگ
کردند بعد از آنکه همه بقتل آمده بودند حسین علی علیه السلام بر دست شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شهادت یافت جسد امیر
المؤمنین حسین را با اجساد دیگر شهدا در آنجا بینداختند و سرهای ایشان را بنزد یزید بن معاویه فرستادند

بعد از اهانت وشماتت دیگر باره بمدینه فرستاد تا بجسد مبارکش در محلی که امروز مشهد است دفن کردند پس اهل بیت را
نیز رخصت داد تا بمدینه آمدند عمر امام حسین پنجاه وشش سال وپنجاه وهفت روز بوده یازده سال ویازده
ماه وشش روز امامت کرده ودر چهل ودو سالگی زین العابدین از شهربانو متولد شد هفت پسر داشت علی اکبر
وعلی اصغر که زین العابدین لقب داشت وعبدالله ومحمد وعبدالله جعفر حسن از جمله نسل زین العابدین ماند ودو دختر
داشت زینب وسکینه **ذکر امام زین العابدین علی بن حسین صلوات الله علیه** در روز دوشنبه نهم رمضان
سنه ست واربعین هجری بمدینه رسول متولد شد وحضرت او امام چهارم بود وکنیت مبارکش ابومحمد وابوالحسن
بود پنجاه وشش سال وشش ماه وسه روز عمر داشت وبتاریخ شنبه هشتدهم محرم سنه خمس وتسعین هجری وفات
یافت زعم اهل شیعه آنست که بزهر مود ولید بن عبدالملک خسروانی او را زهر داد ومدفن مبارکش در بقیع است
نه پسر وشش دختر داشت ابوجعفر محمد الباقر وابوالحسن زید وعمر والاشراف هر سه از یک مادر بودند وعبدالله
وعبیدالله وحسین الاصغر این شش مشهورند ودختران خدیجه وسیده وام حبیبه وخدیجه الصغری این پنج را
نام یافته شد داشت ملک دیلم فاطمه الاکبر از نسل عمر والاشراف بود که دیالمه با او بیعت کردند نسبش حسن بن علی
بن حسن بن علی بن عمر والاشراف است وامام زید را سه پسر بود حسین ومحمد وعیسی ونسل عبدالله که باهر لقب داشت
در قم وشیراز بسیار است وفرزندان علی سادات بادیه وعراقین وشام ومشهد نجف اند وامرا مدینه از نسل
حسین اند در نوزده سالگی محمد باقر متولد شد چون بسی وهفت رسید پسرش جعفر بن محمد صادق در وجود
آمد وگویند شنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع وتسعین درگذشت وعمرش پنجاه وشش سال بود **ذکر ابوجعفر امام محمد الباقر صلوات الله علیه**
مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود وبعضی گویند که در دوشنبه
[illegible] گفته اند آدینه غره رجب وبعضی گویند که آدینه ششم صفر بقولی سنه سبع وخمسین وبقولی دیگر سنه خمس و
ستین [illegible] مدینه متولد شد مدت شصت وهفت سال ویازده ماه حیات یافت ودر زمان هشام بن عبد
الملک بروایتی سنه اربع وعشر ومایه وبروایتی دیگر روز دوشنبه یا هفتم رجب سنه سبع عشر ومایه در مدینه
بزهر هشام مسموم شد ووفات یافت پنج پسر داشت ابوعبدالله جعفر وعبدالله وابراهیم وعبیدالله وسه
دختر داشت زینب وام سلمه وام رجا مادر جعفر وعبدالله دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود وام سلمه وام رجا
وزینب هر سه از یک مادر بودند وابراهیم وعبدالله از ام حکیم بنت اسید بن مغیره الثقفی متولد شدند **ذکر امام جعفر [illegible] الصادق**
روز دوشنبه نهم ربیع الاول وبقولی هفدهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین هجری

مدینه شریف متولد شد مدت عمر مبارکش شصت وپنج سال ونیم بود وبعضی گویند هفت ماه واز ائمه معصوم هیچکس را
طول عمر همچون او نبود وبعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام علم کسی بعلم او نرسید اول پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد
کرده بود واو پیش از امام جعفر در وی مله بچهار فرسنگی مدینه وفات یافت حضرت امام جعفر فرموده تا او را بر دوش
گرفته بمدینه آوردند ودر حضور مدنیان نگاه کرده اما طایفه که بر امامت اسمعیل قایل اند گویند که بعد از جعفر بن محمد
الصادق امام بود واعتبار نص اول دارد وخلق را بامامت او دعوت کنند وامامت را در هفت کس اول علی آخر
اسمعیل منحصر گردانند پس امام جعفر الصادق را یازده فرزند بود اسمعیل وموسی الکاظم ومحمد که قبر او در جرجان
بگور سرخ مشهور است وعلی وعبدالله واسحق وعباس ودختران ام فروه واسما وفاطمه از این جمله موسی واسحق ومحمد
از ام ولد بنت حمیده بودند واسمعیل وعبدالله وام فروه از دختر حسین بن علی بن ابی طالب ودیگران هر یکی
از مادری اند در زمان او بتاریخ اثنی وثلثین ومایه ابومسلم خروج کرد ووفات امام جعفر الصادق روز دوشنبه
بیست وسوم رجب سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه بود وزعم شیعه آنست که ابو دوانیق او را زهر داد ومدفنش
در بقیع است کاظم بیست ساله بود از پدر ماند **ذکر امام الکاظم موسی بن الامام جعفر الصادق علیه السلام** حضرت او
امام هفتمین است مدت سی وچهار سال وشش ماه وبیست ویک روز امامت کرد از ائمه اثنی عشر طول مدت امامت
هیچکس را چون او نبوده روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان وعشرین ومایه هجری در مدینه متولد شد پنجاه وپنج سال حیات
یافت ودر سن بیست وچهار پسرش امام علی رضا بوجود آمد روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلث وثمانین ومایه هجری
در بغداد بردست هارون الرشید مسموم شد سی وهفت فرزند داشت هشده پسر بود ونوزده دختر پسران علی و
ابراهیم وعباس وقاسم واسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق زید حسن الاصغر فضل
سلیمان عبیدالله دختران فاطمة الکبری فاطمة الصغری حکیمه رقیة الصغری ام الکلثوم لبابه زینب
خدیجه عایشه امینه حسنه رسنه عالیه ام سلمه میمونه وابراهیم را لقب جزار بود وبعضی قصاب جهت آنکه
خون بسیار ریخت وزید را زید النار گفتندی بجهت آنکه چون به بصره شد خانهای عباسیان بسیار بسوخت ونسل او
در قزوین مشرف وشیراز می باشند وفرزندان کاظم ببصره ومدینه وموصل وبغداد وعراق وفارس واهواز
ودامغان وخراسان مقیم گشتند بعضی گویند که مامون بفرمود تا سرب گداخته در حلق کاظم ریختند واز جمله فرزندانش
احمد وابراهیم وعقیل وهارون وحسن وحسین واسمعیل وعبیدالله در فارس مدفون اند عبدالله بمشهد او جان و
اسمعیل بکروه با یمین وحمزه درظاهر شهر شیراز وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر وزید ومحسن در ولایت

فراهان مدفون اند و زاهد و محسن معروفند و امام زاده طاهر و مطهر در فیروزکوه و از دختران ستی فاطمه دوم
و باقی ایشان معلوم نیست **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا ابن جعفر صلوات الله علیهم** نام مادرش خیزران
بود روز جمعه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه متولد شد مامون بن هارون خواست که او را بعد از
خود بخلافت وصیت کند حضرتش نفرمود که در جزو جامع خلاف این ذکر رفته چگونه این معنی متمشی شود و قبول
نکرد با وجود مامون فرمود تا در سکه و خطبه نام و لقب او را ذکر کردند عاقبت الامر چنان شد که امام زاده
فرموده بود چون مردمان بملازمت او رغبت نمودند مامون دهم گرد و در انگور زهر ترکیب کرد و بخورد حضرت
امام داد تا در سنه ثلث و ثلثین و مایتین به پنجاه و پنج سالگی وفات یافت و وصیت کرد تا قبر او را باب رسانید
مشهدش در طوس است از اعمال نیشابور پنج پسر داشت محمد جواد و جعفر که مقبره اش در قزوین است **ذکر امام نهم
محمد بن علی الجواد التقی صلوات الله علیه و سلامه** مادرش بعضی گویند ام ولد نام داشت و بعضی گویند ام سکینه
نام بود شب جمعه نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد بیست و پنج سال و سه ماه حیات یافت
و بروزگار معتصم بزهر شهید شد و در سن نوزده او امام علی النقی متولد گشت و قبرش در سامره است و دو پسر
داشت ابوالحسن موسی الجواد و ابو علی که سادات قم از نسل او بیند شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام
بود **ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی صلوات الله علیه** مدت سی و سه سال امامت کرد و ولادت او روز سه شنبه
اواسط رجب سنه اربع عشر و مایتین هجری بود و در مدینه رسول مدت سی و نه سال و یازده ماه و هشت روز عمر
یافت چون سن مبارکش بهجده رسید عسکری متولد گشت و زعم شیعه آنست که روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع
و خمسین و مایتین باذن معتز بالله در سامره مسموم شد و مشهد مبارک در آنجا دارد چهار پسر داشت امام حسن
العسکری و حسین و محمد و جعفر و جعفر را اهل شیعه بجهت آنکه دعوت امامت کرد کذاب لقب نهادند و بواسطه
آنکه صد و بیست فرزند از نسل او پیدا شد او را جعفر کزین نیز گویند اکثر سادات مصر و مدینه و دمشق و عراق
از نسل او بیند **ذکر امام یازدهم حسن العسکری علیه السلام** روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایتین
در مدینه متولد گشت و بیست و هشت سال عمر یافت پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت کرد چون سن
مبارکش به بیست و دو سال و شش ماه رسید حضرت امام المهدی سنه ستین و مایتین بسامره در گذشت زعم
اهل شیعه آنست که معتمد خلیفه او را زهر داد و مشهد مبارکش در سامره است و بغیر از مهدی فرزند نداشت
ذکر امام دوازدهم محمد بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

چهار سال و شش ماه بود که از پدر ماند شب پنجشنبه منتصف شعبان المبارک سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره
متولد گشت و در سامره و در سن نه سالگی هم در زمان معتمد عباسی غایب گشت و هنوز در حیاتست و مهدی آخر الزمان
اوست که چون وقت آید ظهور کند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی چهارم پسر اسمعیل بود و در مصر خروج کرد و مدت مدید آن
ممالک را او و اولاد او داشتند اهل سنت میگویند که یکی از اولاد فاطمه ظهور کند و هنوز متولد نشده است و مرویست از
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود ظاهر گردد در زمانه مردی که مملو کند جهان را از عدل چنانکه مملوست از
جور **طبقه سیم پسران امیرالمومنین علی مرتضی که نه از فاطمه علیها السلام بودند** که ایشان را علوی گویند بر خلاف آنکه بنی
فاطمه را سادات و اشراف میخوانند **ذکر شعبه محمد الحنفیه** او را سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر بن جعفر را پسری
بود نام او عبدالله و علی را پسری بود نام او عون و ابو هاشم بن محمد آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب
وصایای امیرالمومنین علی علیه السلام از و بدیشان منتقل شد و ابوالقاسم محمد الحنفیه بعد از هجرت بشانزده سال
در مدینه مبارک رسول متولد شد بعد از آنکه شصت و پنج سال عمر یافت در سنه احدی و ثمانین در حکومت
عبدالملک مروان هم در مدینه متوفی شد و ابان بن عثمان استصواب پسرش ابو هاشم بروی نماز کرد و نسل او
در شیراز مقیم اند در زمان دولت سلطان غازان یکی از اولاد او امام غزالی را کشف شد که محلی را بکاوید و صندوقی
سربسته بیافت چون بگشاد ورقی از ورق آهو یافت بر او نوشته که هذا قبر محمد الحنفیه ابن علی بن ابی طالب
سلطان غازان گنبدی عالی در آن محل عمارت فرمود و هم آن بزرگ را مجاور آنجا بداشت **ذکر عمر بن علی بن
ابی طالب** او را پسری بود محمد نام و آن محمد را چهار پسر بود یکی عبدالله که اولاد او در مشهد نجف و بغداد مقیم اند
و دوم جعفر که فرزندانش در عراق عجم ساکن اند و سیوم عمر که فرزندانش در عراق عرب اند و پسری دیگر داشت
که او را سه پسر بود یحیی و احمد و محمد فرزندان یحیی در مشهد کربلا مجاورند و ایشان را بنی الصفه خوانند و نسل احمد
در عراق و عرب و شام متوطن اند و محمد را دو پسر بود یکی قاسم که ملک طالقان بود و ملک الجلیل لقب
یافت و پسری داشت محمد نام که قایم مقام پدر شد و جعفر بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب را مؤمن
میخوانند از بلاد سند را حاکم شد و پنجاه پسر داشت اکثر علویان هند و سند و بعضی از علویان شام و دیار بکر
و عراقین و فارس و کرمان و مکران از نسل او اند عبدالمجید بن جعفر حاکم طنجه منصوب شد و عبدالجبار در سیب
و سیستان حکومت اند کرد و نسل او در آنجا انتشار یافت **ذکر ابی الفضل عباس بن علی علیه السلام** او را
سقا لقب کرده بودند بجهت آنکه چون عاصیان امت محمد آب از حسین منع کردند ابن عباس بمکابره بدست و شمشیر

وخیکی آب پر کرد و بدستی آن خیک را بشکم خود منضم گردانید و بدست دیگر شمشیر کاری میکرد تا آب را سالم
بحضرت حسین رساند عباس پنج پسر داشت یکی عبدالله نام و این عبدالله را پسری بود حسن نام و این حسن پنج پسر داشت
عبیدالله و عباس و حمزه و ابرهیم و فضل این عبیدالله بن حسن امیر حرمین و قاضی مکه بود و خلفاء بنی عباس
او را تعظیم میکردند و اول کسی که در زمان ایشان از فرزندان ابو طالب حاکم مکه و مدینه شد او بود و اکثر
فرزندان عباس بن علی در مکه و مدینه و یمن و کوفه می باشند و مجاورت مشهد موسی الکاظم و مشهد حسین
ایشان راست و فرزندان حمزه بن حسین بن عبیدالله بن عباس در طبرستان و مرو و هراة مقیم اند و ابراهیم را
پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در مصر می باشند فرزندان فضل نیز وطن در مصر دارند طبقه بعضی
از صحابه کبار و مهاجرین و انصار رضوان الله زعم علماء اسلام آنست که هر که صحبت حضرت رسالت دریافت
و دید و ایمان آورد او را صحابه گویند و بعضی مشروط برآنکه هم صحبت داشته باشند و هم ایمان آورده و هم در غزوات
مصاحب بوده باشند این اسم بر او اطلاق توان کرد و بعضی دیگر طول زمان صحبت بروایت حدیث را نیز قید
کرده اند و تابعین جمعی را گویند که بشرف صحبت بعضی از صحابه رسیده باشند و متابعت افعال و اقوال
ایشان کرده باشند آنچه از صحابه و تابعین مسطور و مثبت شده بصد هزار میرسد بعضی ایشان را بر سبیل
ایجاز تذکار میرود تا درین مختصر تیمن و تبرک را موجب فایده باشد بزعم اهل سنت ده نفر از ایشان عشره مبشره
و تتمه اربعین که ایشان را مقدمین فی الاسلام میگویند چون چهار کس را از عشره مبشره که خلفاء راشدین اند
سابقا ذکر کردیم تکرار نمیکنیم ذکر طلحه نسب او طلحة بن عبیدالله بن ابو قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد
بن تیم که بنی تیم از نسل او بیند هشتم فرزند مره که جد حضرت رسالتست حضرت رسول از طلحه بهفتده سال
بزرگتر بود پدرزاده ابو بکر است و منکوحه او حمنه دختر امیه است و در حرب جمل در ماه جمادی الاول سنه
ست و ثلثین بصره کشته شد شصت و دو سال عمر داشت ده پسر داشت محمد عمران عیسی یحیی اسمعیل
اسحق یعقوب موسی ذکریا صالح ذکر زبیر عوام نسب او زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی ششم از قصی و با نجده سال از پیغامبر صلوات الله علیه کوچکتر بود مادرش صفیه بنت عبد المطلب
بود و خدیجه عمه او و در بیست و پنج سالگی باسلام در آمد و سی و نه سال مسلمان بود در حرب جمل در جمیدی الاول
سنه ست و ثلثین هجری بصره کشته شد عمرش شصت و چهار سال بود و ده پسر داشت عبدالله عاصم
عروه منذر مصعب حمزه خالد عمرو عبیده جعفر ذکر سعد وقاص نسب او سعد بن ابی وقاص بن وهیب

ابن عبد المناف

بن عبد المناف بن حرب بن زهره او اصیل قبیله بنی زهره بن کلاب معظم است و او بیست سال از حضرت
رسالت کوچکتر بود و پسر عم زاده مادر حضرت رسالت بود بعد از نوزده سالگی در اسلام در آمد و قریب هفتاد
سال مسلمان بود و در سنه عشره و خمسین هجری در گذشت عمرش قریب نود سال بود و گویند او را معاویه زهر داد
پنج پسر داشت عمر که قاتل حسین علیه السلام شد و محمد و عامر و موسی و مصعب ذکر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبدالله بن رزاح بن عدی و او اصیل قبیله بنی عدی بود یازدهم بود از کعب
و پیغامبر نهم بود و او بیست سال از پیغامبر کوچکتر بود و در بیست سالگی در اسلام در آمد و شصت و چهار سال مسلمان
بود و او عم زاده عمر خطاب است و او پسری داشت عبدالله و عبدالله پسری داشت محمد نام یزید بن معاویه او را
بجور کردند شد و سالش زیادت از هشتاد بود و در سنه احدی و خمسین وفات کرد ذکر ابو عبیده جراح ابو عبیده
بن عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن حارث بن فهر نهم است از خزیمه و از پیغامبر علیه
السلام دوازدهم بود و سیزده سال از و بزرگتر و سی و یکسال در اسلام بود و در بیست و هفت سالگی مسلمان
شد پنج پسر داشت و پنجاه و هشت سال عمر یافت و در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام بطاعون در گذشت
ذکر عبد الرحمن بغایت مالدار و صاحب مکنت بود چنانچه در زمان وفات وصیت کرد که از او هر صحابی
بدری را چهار هزار درم برسند در آن وقت صد کس زنده بودند چهل هزار دینار بدو دادند و هر چهار زنش را
قسمت کردند هر قسمی هشتاد هزار دینار و سی غلام داشت هر کسی را چیزی داد و آزاد کرد و بیرون از آن قسمت که
کرده بودند چهل و پنج سال حیات در مسلمانی گذرانیده و ده پسر داشت محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه
و مصعب و سهیل و عثمان و میسور و در سنه اثنی و ثلثین وفات کرد و نسب او این بود عبد الرحمن بن عوف
بن عبد الحارث بن زهره و او اصیل قبیله بنی زهره بن کلاب بود ذکر اصحاب صفه حمزه بن عبد المطلب
عم مصطفی علیه السلام بود و با ایشان شیر خورده بود و مادرش خاله رسول بود و مردی او مشهور است در جنگ احد
بدست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد و مصطفی علیه السلام هفتاد تکبیر بر و نماز کرد و فرمود که نماز از برای انکه دل
خواهرش صفیه آرام نگیرد در گور نکردی تا وحوش و طیور او را بخوردندی و در روز جزا یافتی ابو ذر الغفاری در سنه اثنی
و ثلثین بی انکه وفات یافت از بنی کنانه بود بلال ابی رباح حبشی موذن رسول بود و بعد از رسول علیه السلام در شب
معراج در بهشت آواز نعلین شنید گفت از آن کیست جبرئیل علیه السلام گفت که آواز پای بلال است بعد از وفات
رسول الله بشام رفت و در سنه عشرین در گذشت اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابو بکر او را بخرید و آزاد کرد و جعفر بن

۷ او در گور ... بعد

ابی طالب برادر مرتضی علی بود و ده سال از امیر المؤمنین علی بزرگتر بود و در جنگ شام لوا بسته و بفرمان حضرت
رسالت لشکر کشید کفار دستش چند انداختند لوا بدست دیگر گرفته جنگ کرد تا آن دست دیگرش چند انداختند و شهید
کردند و رسول الله فرمود در عوض آنکه دستها او در راه خدا بیفکنند ایزد تعالی او را پر داد تا در بهشت طیران
کند در این سبب او را طیار خوانند خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی بود و عامل صدقات بنی زید بود
و شمشیر صمصام رسول الله او داشتی در غزا موته شهید شد زید بن حارثه کلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود و
او برسول بخشید و کنیزکی از آن خود برو داد و هر دو را آزاد کرد اسامه از ایشان متولد شد حباب بن الارت
اول صحابه که حضرت علی در کوفه تجهیز او کرد و هفتاد و سه سال عمر داشت در سنه سبع و ثلثین نماز زید خطب برادر
عمر بود در حرب مسیلمه کذاب شهید شد صهیب بن سنان بن مالک رسول علیه السلام با او مزاح کردی در سنه ثمان و
ثمانین وفات یافت و هفتاد سال بود عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی فرزندان
او است در جنگ صفین بطرف مرتضی علی بود و هم آنجا کشته شد بود و سه سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی
در جنگ احد شهید شد عبد الله مسعود از بنی هذیل بود کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان عامل صدقات
کوفه و قاضی آنجا بود و در سنه اثنی و ثلثین وفات یافت در مدینه عبیده المطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت
اگر ابوطالب زنده شدی با او مفاخرت کردی که او گفت از بهر رسول جان فدا کنم و نکرد و رسول فرمود که او را
گفتار بود و ترا کردار بود عتبه بن غزوان مازنی وفاتش در راه که در سنه سبع و عشر در پنجاه و هفت سالگی بود
عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغامبر
همچنین بود و همچنین عمرو بن عتبه از بنی سلیم بود بزمان رسول علیه السلام پیشتر بزمین بنی سلیم بودی و بعد از رسول
بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم است از مره حضرت
رسالت همچنین هشتمست مقداد بن اسود و او داماد زبیر عوام بود در سنه ست و ثلثین در حرب جمل کشته شد هفتاد
سال عمر داشت معیقیب بن ابی فاطمه از مهاجران حبشه است در زمان خلافت عثمان وفات یافت مصعب
بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی هشتم است از قصی و پیغامبر هم چنین هشتم است و مصعب
در جنگ احد شهید شد محرز بن الادرع در جنگ احد وفات یافت نعیم بن النحام از بنی عدی قرشی بود و قدیم
الاسلام بود هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وائل از بنی
سهم بن کعب بود ذکر سایر مهاجر و انصار اسامی ایشان بطریق حروف نهاده شد تا جوینده را آسان

باشد

باشد الف ابی کعب انصاری کاتب وحی بود و در سنه عشرین وفات کرد ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه
بن زید از موالی حضرت رسول بود الاشج العبدی و او را منذر بن عامر گویند مصطفی در حق او فرمود ان فیک خلتین
یحبهما الله الحلم والحیا اسید بن حصین از بنی اشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس نامش در جاهلیت معدیکرب
بود چون مسلمان شد محمد نام کردند و لقب اشعث در سنه اربعین هجری یافت انس بن مالک الانصاری الخزرجی هشت
ساله بود که باسلام در آمد و حاجب و صاحب شرط پیغامبر بود و او را دعا کرد تا مال و فرزندانش زیاده شدند
و گویند که روزی پنج میرفت صد و بیست کس از نسل او همراه او شدند و حساب مال خود نمی دانست و در سنه
اثنی و تسعین وفات یافت ابو امامه ثعلب بن سهل الحارثی الانصاری ابو بردة بن قیس برادر ابو موسی اشعری
بود ابو برزه اسلمی و عبد الله فضلا اوست در غزاء خراسان بماند ابو بکر نفیع بن حارث چون مسلمان شد ترک
نسب خود کرد و گفتی مولی محمدم در زمان خلافت عمر وفات کرد ابو حذیفه هاشم بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن
عبد المناف از مهاجران حبشه است در سنه احدی عشر شهید شد روزی که جنگ یمامه بود ابو دجانه سماک
بن خرشه انصاری در یمن و دیلم مردانگی بسیار کرد مدتی حاکم دشت قزوین بود و در همدان بماند شاره و هم نوشت
ابو درداء عویمر بن زید ابی حارث خزرجی الانصاری در سنه اثنی و ثلثین درگذشت بشام ابو رافع اسلم
غلام سعید بن العاص بود و بحضرت رسالت نقل شد و او را آزاد کرد ابو سعید بن سعد بن مالک نجدی در سنه اربع
و سبعین وفات کرد ابو سلمه هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولی رسول
علیه السلام او را آزاد کرد و باکرام او و فرزندانش عهدی نوشت روزی فتح خیبر شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری
بغایت بلند آواز بود مصطفی علیه السلام در شان فرموده است صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من الف رجل
ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه الخزرجی در سنه اربع و ثلثین بمدینه وفات یافت ابو طفیل عامر قاتله الکبار
در یمن در سنه مایه درگذشت و او آخرین میت است از صحابه انجا مذهب شیعه داشت ابو عامر بن قیس برادر
ابو موسی اشعری بود ابو عاص بن ربیع عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه بود ابو
العیص در سنه اربع و ثلثین وفات یافت ابو کبشه انصاری بعد از قتل عثمان متوفی شد ابو کبشه
سلیم مولی رسول بود و او را آزاد فرمود و همان روز که عمر بخلافت نشست وفات یافت ابو موسی عبد الله
بن قیس الاشعری قرآن باوای خوش خواندی و مدتی قاضی کوفه بودی و در قضیه حکمین از طرف مرتضی علی علیه
السلام بود چون خلقی نیک نمیدانست عمرو عاص او را بازی داد ابو مرثد کناز بن حصین الغنوی در زمان

بخلافت ابوبکر وفات یافت ابومسعود بن عقبة بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری بود ابو[illegible] مولی
رسول بود او را بخرید و آزاد کرد ابورافع مولی اباذر بود و صاحب ثروة بود در بصره عمارتی عالی ساخت [illegible]
مزاح دوست داشتی و در بهشتی مصطفی علیه السلام با او لعب و مزاح کردی در سنه سبع بحجرهٔ [illegible]
رسول آمد او را تربیت فرمود او را انبانی داد که هرچه بر داشتی در آنجا بود در غوغای عثمان آن انبان گم
شد در روایتی سنه سبع و خمسین و بروایتی در سنه تسع و خمسین برده هفتاد و هشت سال عمر داشت از روایان
کبار است ابوالهاشم مالک بن هشام بحکم حضرت رسالت خراص نخل بود بمدینه در سنه عشرین وفات کرد ابوالیسر
کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبدالمطلب را اسیر کرد در سنه خمس نماند الب بریدة بن الحصیب
الاسلمی از مهاجر بود و در راه مدینه مسلمان شد در زمان حکومت یزید درگذشت براء بن عازب الانصاری
خواهرزادهٔ ابی برده بود قزوین را او مسخر گردانید و نسل او در قزوین هستند براء بن معرور از بنی سلمه خزرجی بود
بشر بن عمرو بن حنش لقب او جارود والعبدی است نسب بزرگ دارد بشر بن براء در فدک او را با رسول زهر دادند
و او بدان درگذشت یعلی بن منیه که مادر منسوب گشته از مهاجر است در حرب جمل با عایشه بود و نود کس از
مال خود تربیت کرد و در زمان ابوبکر حاکم یمن بود و اشعار خوب دارد یعلی بن مره بن بنی ثقیف بفرمان محمد
رسول الله زندان طایف بشکست و بندیان را خلاص داد بلال بن حارث الانصاری در زمان معاویه وفات
کرد پسرش حسان در بصره محدث بود الث ثوبان مولی رسول بود و او را آزاد کرد و بعد از رسول
علیه السلام بشام رفت و در سنه اربع و خمسین نماند ثابتین اقوم بن ثعلبة الاوسی ثابت بن قیس بن
شماس الخزرجی خطیب رضا بود و داشت الج جریر بن عبدالله در زمان او هیچ مرد بصورت
مانند او نبود در سنه عشر هجری باسلام درآمد و در سنه اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبدالله انصاری
از کبار محدثان بود و در سنه ثمان و تسعین نماند نود و چهار سال عمر داشت جهاه بن سعید الغفاری از مهاجر
بود مصطفی تا بحدی عزت او داشتی که پیش از آنکه مسلمان شود با او طعام خوردی جهم بن صلت
نویسندهٔ زکوة بود جلیمه بن عباس راوی حدیث است جبار بن صخر از بنی سلمه خزرجی است الح حاطب
بن عوف از بنی مرة در جنگ احزاب از اکابر مشرکان بود پس مسلمان شد حارث بن هشام
برادر ابوجهل در فتح مکه باسلام درآمد حریث بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول بود
حجر بن عدی ابوعبدالرحمن کنیت داشت در جنگ جمل و صفین با مرتضی علی بود معاویه او را بکشت

حکیم بن حزام چون مکه را فتح کردند هم در آن روز مسلمان شد صد و بیست سال عمر داشت حیدن بن ابی
حلیمه از رسول علیه السلام خواست تا او را دعا کند او گوسفندان بسیار جمع شد ندامار کرد دید و زکوة نداد
حدیو بن سعد پیغامبر او را فرمود که اگر خواهد از انصار خواند خود را و اگر خواهد از مهاجر و انصار خواند حریم بن عامل
از بنی اسعد راوی حدیث است حسان بن ثابت مداح رسول بود مصطفی او را بهجو کفار امر فرمود صد و بیست سال
عمر داشت شصت سال در کفر و شصت سال در اسلام حصین بن نمیر کاتب مداینات و معاملات مردم بود حمل بن
مالک بن النابغه از بنی هذیل بوقت رسول علیه السلام در حی هذیل بود حنظله کاتب وحی بود حنظلة بن مالک
او در حرب احد شهید گرد و غسیل الملائکه لقب یافت الخ خالد ولید خاله او حرم رسول بود و در کارزار سعیها
بسیار نمود و از جهاد اسلام بود در حمص بشام در سنه احدی و عشرین وفات یافت خالد بن سعید روز فتح مکه ب
اسلام درآمد و از رواة حدیث است خباب بن خلف از بنی عمرو بود خفاف بن ندبه با در خصومت خویش
بن حسر در سنه اربعین وفات یافت خنیس بن حذافة السهمی القرشی خارج بن زید از قوم خزرج انصاری
خلاد بن سوید از بنی حارث خزرجی خباب بن منذر از بنی حسم الد دحیه بن خلیفه جبرئیل علیه السلام بصورت
او پیش رسول آمدی و تا زمان معاویه زنده بود الذ ذوالنجادین عبدالله بن عبد نهم در زمان محمد علیه السلام در
غزوه تبوک وفات یافت و حضرت رسالت او را بدست خود دفن کرد ذوالیدین عمرو که نماز کاری بهر دو دست
توانستی کرد بدین سبب او را ذوالیدین خواندندی ذکوان عبدوس مصطفی علیه السلام او را مهاجری و انصاری خواندی
در مکه مسلمان شد الر زیاد بن اسد خزرجی الانصاری زبرقان بن بدر مصطفی علیه السلام بجهت خوب صورتی
او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او کرد و نشید و ابوبکر هم مقرر داشت زید بن ثابت کاتب وحی
و آخرین آیات از قرآن که منزل شد او نوشت در سنه خمس و اربعین وفات یافت زید الخیل در زمان رسول
درگذشت زید ارقم هشتم است از زمره و پیغامبر نیز همچنین نفاق عبدالله سلول آشکار کرد و در راستی قول
او آیت آمد زید بن خالد جهنی بکوفه در سنه سبعین نماند هشتاد و پنج سال عمر داشت الس سالم بن معقل
امام اهل صفه بود و او از جملهٔ مهاجر است زبیر برادر بدری بود سائل بن عوام نام داشت بیمامه در روز حرب
شهید شد سحام بن وهب فتحهای بسیار در حرب کرد و از اکابر صحابه بود و مقدم او دوست و فتحها و غزاها
بسیار کرد و بعد از آنکه غزاها بنی قریضه وفات کرد و چون بلال ابن ابی رباح بشام رفت سعد بن القرظ در مسجد رسول
موذنی کردی عمر خطاب گفت که روزی زنی جامه پیش رسول آورده و گفت که نذر کردم که بکرمیترین کسی از عرب بدهم

رسول اشارت فرموده که بسعد بن عاص ... سلیم بن ملال از بنی النجار الخزرجی بروایتی زر خریده رسول بود
که او را آزاد فرموده و روایتی دیگر آنست که غلام ام سلمه بود او را بشرط آن آزاد کرد که خدمت رسول علیه السلام
نماید نام او رباح کنیه رسول سفینه لقب او کرده بود از برای آنکه در سفرها حمل اثقال بسیار میکرد و از مهاجران یکی
همیشه یکی سکران بن عمرو بود که در قدیم او مسلمان بوده و سهل بن عمر برادر اوست سوده بنت ربیعه
زن سکران بوده که در حباله حضرت رسالت بود سلمان فارسی از موالی مصطفی بود و در حق او میفرمود السلمان
منی اصفهانی الاصل بود نام او ماهیه بن بدخشان بن اردهس از نسب منوچهر و از نکاکاری از دین ترسایی رفت که ایشان
نتوانست کرد گریخته بجانب شام رفت او کبر بودی ترسایی نقل کرده خادم شد و از آنجا تیز روی نمود که نتوانست
ایستاد و به بندگی جهودی در مدینه افتاد و نام آن جهود عثمان بن اشهل در سال اول که مصطفی علیه السلام هجرت
فرموده او را بخرید و آزاد کرد و خط آزادی بدست خط امیر المؤمنین برو داد و در سنه سبع و عشرین هجری
در ایام خلافت عثمان بقول سعید دویست و پنجاه سال وفات یافت مدت عمر او دویست و پنجاه سال بوده از
فواید کلام او اینست ان الناس اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضأن فاما الاسد فالملوک یأکلون الناس
اکلا والذئب التجار والثعلب القراء الملی و عون والضأن المؤمنون فالمؤمن ینهسه کل من راه مسلمان بن
ربیعه الباهلی که او را سلیمان الخیل لقب داشت عمر او را از موالی اصحاب کرده بود و قضاء عراق برو داده و در جنگ ترکستان
شهید شد و او را بروایتی از تابعین شمرده اند سلمه بن عمرو بن اکوع اسلمی از جمله کسی است که پیغامبر در حق ایشان
فرموده اخوماک فی النار حاکم بصره بود بحکم زیاد بن ابیه بکوفه وفات یافت بسال تسع و ستین هجری
و بعد از آن سمره بن جناده بن جندب که محدث بود بعهد عبد الملک مروان بکوفه درگذشت سمره بن معیره
الجمحی مؤذن رسول الله بود سهل بن حنیف الانصاری او در زمان حرب صفین با مرتضی علی علیه السلام بود بکوفه متوفی
شد در سنه ثمان و ثلثین هجری سهل بن عمر از قریش بود از قبیله بنی عامر بن لوی و در روز فتح مکه مسلمان شد
سهل بن سعد ساعدی بمدینه در سنه احدی و تسعین وفات یافت و از مهاجران حبشه یکی سویط بن سعد بن حرمله
از بنی عبد الدار است و او مزاح بسیار کردی و در سخنان او حضرت رسالت تبسم فرمودی سوید بن مقرن برادر نعمان
بوده و حدیث روایت کرده سلیط بن عمر برادر سکران است و از بنی عبد الاشهل الاوسی یکی سلمة بن ثابت است الشین
شرحبیل بن حسنه نسبش بمادر ثابت شده نام پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی بود و او بطاعون در شام درگذشت
مدت عمرش شصت و چهار سال بوده شداد بن اوس خاله زاده خالد ولید و عبد الله عباس بود خواهر زاده

میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم محدث و فقیه نیکو بود صالح یکی از موالی رسول که شقران معروفست حضرت
رسالت او را از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد شماس عثمان مخزومی در حرب احد شهید گشت شیبة بن عثمان
بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم مکه او را بود و اکنون تعلق بفرزندان او دارد الصاد صفوان الیمانی برادر حذیفه
بود صهیب و ابن عباس مردی بصلاحیت بود و فضایل بسیار داشت و چند حدیث روایت دارد الطاء طفیل بن
حارث برادر عایشه رضی الله عنها بود و از ماد طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی طلحة بن خویلد در جنگ نهاوند بسال
احدی و عشرین شهید شد طاس تکمول(?) طلیب بن عمرو بن وهب بن کثیر بن قصی که از اقربای پیغامبر علیه السلام
شششم بود الظاء ظهیر بن رافع بن منیع بود و راوی حدیث است العین عبد الله بن انیس انصاری معروف بجهنی
در مدینه بزمان معاویه درگذشت عبد الله سلام در بنی خزرج یکی از علما جهودان بود و با قبیله قینقاع بود و آیت
ومن عنده علم الکتاب در شان اوست و عبد الله ارقط آنست که بوقت هجرت رسول را بمدینه دلالت کرد
عبد الله ام کلثوم اعمی بعد از پدر بمدینه رفت حضرت رسالت بهنگام غیبت خود او را رخصت امامت داد ی
بوقت امامت عمر خطاب چون از حرب قادسیه مراجعت کرده نماند و آخرین کسی از صحابه که درگذشت عبد الله بکر بود
عبد الله حکیم راوی حدیث است روز فتح مکه مسلمان شده بود عبد الله بن عمرو بن عاص پیش از پدر در اسلام در آمد
و بحرب صفین طرف حضرت مرتضی علی داشت و پدر خود را در حرب شمشیر زد اول در مکه بود و بعد از آن یزید او را شام برد
چون یزید بمرد و دیگر بمکه آمد و بعد از آنکه هشتاد و دو سال حیات یافت بسنه خمس و ستین هم بمکه بمرد عبد الله بن عامر
برادر زاده ابوذر غفاری بود عبد الله بن عامر مردی بلند همت بود و شجاع در وقت فتح بلاد فارس و خراسان و سیستان
و کابل ولایتها بسیار کرد و بسی آبادانی از او در مملکت بماند چنانچه جویهای بزرگ برید و کاریزهای عالی کند و عمارتهای
بزرگ بساخت بسنه تسع و خمسین در مکه وفات یافت و بعرفات دفن کردند عبد الله بن مغفل راوی حدیث
در بصره بماند عبد الله بن ابوجه(?) در زمان رسول بقوم حادثه رفته بود تا ایشان را دعوت بدین کند عبد الله بن عباس
راوی حدیث است و اعلم مفسران در سنه ثمان و ستین درگذشت و مدفنش در طایف است هفتاد و دو سال عمر داشت
عبد الله بن بشر آخرین کسی از صحابه است که در شام بود و در سنه ثمان و ثمانین بمرد و مدفنش در طایف است عبد الله بن
عمر خطاب نیز روایت حدیث می کند و تربیه مرتضی علی بود عبد الرحمن بن سمره از قبل عبد الله عامر بزمان خلافت
عمر خطاب عمارت سیستان کرد و فتح کابل بدست او شد عباس بن عبد المطلب عم حضرت رسالت بود سی سال
در اسلام بود بعد حضرت رسالت غنی شد و در سنه اثنی و ثلثین بعهد عثمان درگذشت و به بقیع دفن کردند

عمرو بن امیه ضمری پیک رسول بود و پیاده نیکو رفتی عبادة بن صامت بن قیس خزرجی آنست که پیش از تجمع
انصار برسول بگروید و بسنه اربع و ثلثین در شام وفات یافت هفتاد و دو سال عمر داشت عاید بن عمرو محب اهل
بیت بود و بواسطه آن از عبدالله زیاد اهانت و زحمت بسیار کشید عقبة بن مسعود او نیز از راویان حدیث است
بعهد عمر حاکم و امیر بحرین شد و زمان معاویه نماند عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال عمر یافت و سعه مرتضی علی
بود و در سنه ست و ستین بکه وفات یافت عقیل بن ابی طالب در زمان حضرت مرتضی علی هر روز چهار درم
از بیت المال میداد و می‌ستد چند روز بسه درم قناعت کرد و چند درم که از خود باز گرفت خرما و تخم مرغ بخرید
و امیرالمؤمنین علی را مهمانی کرد امیرالمؤمنین از وی پرسید که این طعام را از چه وجه خریده او تقریر کرد و در خواست نمود
که معاش من با عیال هر روز بچهار درم میسر نمیشود و این مهمانی بجهت آن میکنم که نفقهٔ من بیفزایی مرتضی علی فرمود که
چون بسه درم قناعت میتوانی کرد آن یک درم را گرفت مقرر فرمود که هر روز سه درم بدهند عقیل خشم کرد و بنزد
معاویه رفت او را صد هزار درم داد بستد و بنزد مرتضی علی آمد آن همه را از وی بستد و به بیت المال سپرد و گفت اگر
بهشت میخواهی و رضای خدا بدان سه درم قناعت کن و اگر جاه و عقاب آخرت میخواهی بنزد معاویه رو عقیل
بفقر خود بساخت و بآن میداده قناعت کرد عکاشه راوی حدیث است رسول او را مژده بهشت داد بزمان ابو
بکر در جنگ طلیحه کشته شد علا حضرمی مولدش از حضرموت بود دلیری تمام داشت عمر او را عامل خوزستان
گردانید و فتوح بسیار روی داد و او را مدفنش همانجاست عمرو بن الحمق یکی از محدثان است والی موصل او را
بجهت آنکه شیعهٔ مرتضی علی است بکشت و سرش را بنزد زیاد فرستاد و اول سری که در عهد اسلام شهر بشهر فرستادند
سر او بود عمرو بن عاص مشهور است در سنه ست مسلمان شد و زمان عمر و عثمان حکومت مصر کرد و نود و سه
سال بزیست و این سخن از و منقول است سلطان عادل خیر من مطر وابل و عدل قایم خیر من عطاء
دایم بروایتی در سنه ثلث و اربعین و بقولی در احدی و خمسین روز عید فطر بمصر بمرد عمرو بن معدی کرب بجنگ
نهاوند شهادت یافت عمار خزرجی یکی از انصار است الغین پرویز غالب لیثی را برسالت نزد حضرت رسول
فرستاده بود و شرف روایت حدیث یافت و بعهد عثمان متوفی شد القاف قیس بن عاصم آنست که حضرت
رسالت در حق او فرمود که سید اهل الوبر قیس بن سعد عباده انصاری خواهر ابوبکر را در حباله داشت و زمان
حضرت رسول بمرتبهٔ حجابت و صاحب شرطی رسید قطبة بن عامر از بنی سلمهٔ خزرجی قیس بن صعصعه از
بنی النجار هر دو از انصارند قتادة بن نعمان یکی از کبار صحابه بود الکاف کعب بن مالک از بنی خزرج بود

کلثوم الاوسی آنست که در مدینه حضرت رسالت بخانهٔ او نزول فرمود اللام لبید بن ربیعه پیش از اسلام
احیانا شعر میگفت چون بشرف اسلام مشرف شد ترک کرد از بنی کلابست مدت صد و پنجاه و هفت سال عمر
یافت و در احدی و اربعین متوفی شد المیم معقل بن یسار در عهد یزید مبالغه در فسق او میکرد چون بجامع
تمام هر چند که منع مینمود گوش نمیکرد و سخنان سخت در غیبت یزید میگفت مسلم او را بواسطهٔ این کشت منذر
بن عمرو خزرجی غلام ابوبکر بود در بصره جوئی بریده است و هم آنجا متوطن شده آخر الامر فرزندان او اکابر
بصره شدند مرثد ابو مرثد هم بعهد حضرت رسالت شهادت یافت معاذ بن جبل مدتی در یمن قضا کرد و سن
مبارکش بچهل نرسید در سنه ثمان و عشر در ناحیهٔ اردن وفات یافت مالک بن فضلهٔ الجهنی نیز یکی از راویان
حدیث است مجاشع بن مسعود یکی از مهاجرانست برادرش مخالد بن مسعود بعد از فتح مکه اسلام آورد و بمدینه رفت
غرض او آن بود که داخل مهاجرین شود حضرت رسول فرمود بعد از فتح هجرت نیست محمد بن مسلمه الاوسی
انصاری اگرچه مردی شجاع بود و در اکثر غزوات ملازم حضرت رسالت بود اما در حربها که علی علیه السلام
با معاویه کرد او داخل هیچ طرف نشد و سلامت گزید در صفر سنه ست و اربعین بمدینه وفات یافت معقل
بن یسار امارت بصره کرد و نهر معقلی و خرمای معقلی اضافت بدوست بزمان معاویه درگذشت مغیرة بن
شعبهٔ ثقفی در بیعت رضوان مسلمان شد و در اکثر غزاها ملازم حضرت رسول بود چند گاه امارت بصره کرد و
چند وقت دیگر حاکم کوفه شد و همانجا بسنه خمسین وفات یافت النون نوفل بن معاویة الدیلی صد و بیست سال
حیات یافت و یکی از رواة حدیث است بحرب خندق مسلمان شده بود و در عهد معاویه نماند نعمان بن بشیر الانصاری
دخترزادهٔ عبدالله رواحه است الها هشام بن حکیم روز فتح مکه مسلمان شد او نیز یکی از راویان حدیث است
الواو وحشی بن حرب که در جاهلیت قاتل حمزه و در اسلام قاتل مسیلمهٔ کذاب بود بشام وفات یافت ولید بن
عقبه از مادر عثمان متولد شده بود اسلام در روز فتح مکه آورده و در زمان خلافت مرتضی علی والی عراق و
آذربایجان شد بواسطه آنکه شراب خورد او را معزول کردند در رقه وفات یافت واقد بن عبدالله قرشی است
و قدیم الاسلام الیا یسار که مملوک حضرت رسول بود و حضرت او را آزاد فرمود اعراب کفار بجهت آنکه از
دین برگردد اهانت بسیار کردند حتی که [illegible] دست و پایش بریدند بعد از آنکه خار در زبان و چشمش زدند بمرد و
مرتد نگشت مرده او را بمدینه آوردند و دفن کردند ذکر مؤلفة قلوب ابوسفیان صخر بن حرب روز فتح مکه مسلمان
شد و عامل صدقات طایف کرد هشتاد و هشت سال حیات یافت و در زمان عثمان کور شد و بمرد [illegible]

که حمالة الحطب اشارت بدوست وزن ابی لهب خواهر او بود حکیم بن حزام عم زاده عوام و برادرزاده
خدیجه حرم حضرت رسول بود روز فتح مکه مسلمان شد مدت حیات او صد و بیست سال رسیده بود هفتاد و پنج
سال در جاهلی و چهل و پنج سال در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین بود و مال بسیار داشت خویطب بن
عبد العزی در روز فتح مکه مسلمان شد عمر او صد و بیست سال بود هفتاد و پنج سال در جاهلی و باقی در اسلام وفاتش
در سنه اربع و خمسین بود و مال بسیار داشت حارث بن هشام برادر ابو جهل بود در سنه فتح مکه نشده اسلام
آورد متوجه شام گشت و در وبا و طاعون سنه عشر درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المناف در زمان
فتح مکه ایمان آورد و بسنه تسع و خمسین درگذشت سهل بن عمرو در غزوه حنین بموضع جعرانه اسلام عرضه کرد و بسنه ثمان
و عشر متوفی شد و هیچ نسل از و متخلف نگشت صفوان بن امیه در حرب حنین بود و بعد از آن مسلمان شد عیینه بن حصین
در زمان عثمان در دمنه گشت و متوفی شد او از قبیله بنی غطفان بود عباس بن مرداس سلمی که یکی از رواة
حدیث است در زمان فتح مکه در صحبت رسول بود علاء بن حارث ثقفی ازین جمله است قراب بن حسان از بنی
سعد بوقت فتح خیبر مسلمان شد و حضرت رسالت در حق او فرمود **ان من الناس ناساً نکلهم الی ایمانهم** قراب
بن حسان از بنی سعد مالک بن عوف البصری در حنین مهتر امراء مشرکین بود و در آن زمان مسلمان شد **ذکر
بعضی از منافقان که از مولفة قلوب اند** عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح کاتب وحی بود در اول و چون در
کتابت تخلیط میکرد حضرت مصطفی او را معزول کردانید و حاکم مصر بود در عهد خلافت عثمان فتح بلاد افریقیه
بدست او شد پیغامبر علیه السلام بمدینه نرسیده بود که عبد الله بن ابی سلول اهل مدینه حکومت بدو میدادند و چون حضرت
رسالت بدانجا تشریف داد و فکر ایشان باطل شد او را ازین جهت نفاق بود که در تهمت عایشه غلو میکرد و در
زمان حیات مصطفی درگذشت و آیت فرود آمد در شان رسالت که بر منافقان دیگر باره نماز مکن که ایشان
از جمله کافر اند جلاس بن سوید بن صامت بن طلح تیمی طناب کعبه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خرما
صدقه بدزدید مرة بن ربیع ابو عامر اعرابی مجمع بن جاریة طعیمة بن اشرف بسبب نفاق از غزاء تبوک این
سه نفر تخلف نمودند آیت کلام در حق ایشان فرود آمد کعب بن مالک مراره بن ربیع هلال بن امیه توبه کردند
حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود و در شان ایشان آیت فرستاد **ذکر تابعین کرام بطریق حروف معجم**
الف ابراهیم بن زید النخعی عایشه و انس در زمان در زمان حیات دریافت مدت عمر او چهل و شش بود
و در سنه ست و تسعین وفات یافت امام شعبی بوقت وفات او گفت **مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفه**

ولابا

ولا بالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام در روایت از احنف بن قیس است که او از صحابه بود و در زمان فتح مکه
اسلام عرضه کرد صاحب حرمت و نیکوکار بود و در عصر خود نظیر نداشت جنگها بسیار کرده و سعیها
بی شمار در کار دین بجای آورده با مرتضی علی علیه السلام در جنگ صفین بکوفه و در سنه ثمان و ستین وفات
یافت و از و هیچ نسل متخلف نشده و سخن او امثال اینست که بهترین دوستان آنکسانند که بوقت احتیاج
تو دوستی با تو بیشتر کنند پادشاه چون کسیست که بر شیر سوار است همه او را از و بیم باشد و او را از مرکب اسمعیل بن
خالد در کوفه وفات یافت بسال ست و اربعین و مائه هجری اسود بن یزید بن قیس النخعی یار عبد الله صایم الدهر
قایم اللیل بود و در سنه اربع و اربعین متوفی شد اشعث بن سوار در اول خلافت ابی دوانیق بمرد اکثم صیفی در عصر حضرت
مصطفی بود و حضرت را دریافته لیکن اسلام نیاورده بود و بعد از وفات رسول اسلام آورد عمر او صد و نود سال
بود و نصایح بسیار دارد از جمله گفته او است که هر که در و خیری نباشد باید که از دیگران توقع ندارد ایاس بن معاویه
بن مرة قاضی بصره بود ایوب بن ابی تمیمة السجستانی شصت و سه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثلثین و مایه به
طاعون در بصره نماند و ابو سواد الدولی خرمی و فضلی و عقلی تمام داشت بجنگ صفین مصاحب مرتضی علی علیه
بود و در بصره نماند ابو اعور بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معاویه بود ابو بکر بن محمد بن عمرو الانصاری
هشتاد و چهار سال بزیست و در سنه عشر و مایه نماند ابو الجوزاء اوسی بن خالد بسنه ثلث و ثمانین در حرب
حجاج کشته شد ابو حمزه النضر بن عمران بن داسم که مصاحب ابن عباس بود هم در بصره وفات یافت
ابو حره که بشرف صحبت مرتضی علی علیه السلام مشرف هم در بصره نماند ابو سعید کیسان المقبری در سنه مایه
نماند ابو عثمان نهدی بزمان حضرت رسالت مسلمان شد اما شرف صحبت مبارکش در نیافت با اکثر صحابه
مصاحب بود و پیوسته بکوفه مقیم بودی چون حضرت حسین را در آنجا شهید کردند ببصره انتقال نمود و نقل **الکوفی لا ابکی**
از و منقول است به سنه ثلث و تسعین درگذشت ابو عالیه بزهد مشهور است گویند که شصت حج کرده هم در سنه
تسعین وفات کرد ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی به اثنی عشر و مایه وفات کرد ابو اسحق بن سلمه اسدی
بزمان حجاج فوت شد ابو وجره یزید بن عبید که از بنی سعد بود و شعرها نیکو دارد در سنه ثلثین و مایه بمدینه
نماند **الباء** بکر بن عبد الله المازنی که پیوسته لباسهای فاخر پوشیدی بسنه ثمان و مایه درگذشت و از و هیچ
نسل نماند **الجیم** جابر بن زید جعفی که یکی از عالمان مذهب شیعه است و او را بعضی بنجابت نیز نسبت کنند بسنه ثمان
و عشر و مایه وفات یافت **الخاء** خارجه بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود بسنه خمس و اربعین و مایه وفات یافت

ربیع بن انس بصحبت عبدالله عمر و جابر و انس رسیده و احادیث ازیشان روایت کرده و در عهد ابو جعفر
دوانقی وفات یافت رجا بن حیات که اعرب عرب بود بعد ازانکه صد و بیست سال زیست بسنه اثنی عشر
و مایه درگذشت السین سعید بن المسیب که بتفسیر و تاویل مشهور است فقهاء حجاز بوده و در سال ولادت حضرت
رسالت متولد شده بود و بسنه اربع و تسعین وفات یافت سعید بن جبیر که اورع و ازهد زمان خود بود و
حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین او را باصفهان شهید کرد در حین قتل دعا کرد که یا رب این ظالم را بعد از
من بر مظلومی دیگر مسلط مگردان و چنان شد که بعد ازو بده ماه بمرد گویند که شبها از خواب جستی و
گفتی مرا با سعید جبیر چه بود که او را بکشتم مدفن او در اصفهان است سعد بن سعید الانصاری در حدود ثلث
و اربعین و مایه وفات یافت سلمان بن ربیعه از قبل عمر قاضی عراق شد عثمان نیز او را بران شغل مقرر داشت
اما در غزا از ترکستان شرف شهادت یافت سلمان بن طرخان التیمی که عابد و فقیه بود ببصره بسنه ثلث
و اربعین و مایه هم در انجا وفات یافت سلیمان بن مروان الاعمش بروز شهادت حسین متولد شده
بود بسنه ثمان و اربعین و مایه بعد ازانکه هشتاد و هشت سال زیست متوفی شد الشین شریح قاضی که اعدل
قضاة عالم است اگرچه معاصر حضرة رسول بود اما شرف صحبتش در نیافت هفتاد و سال قضا کرد که یکسر موی
خلاف شرع ازو در وجود نیامد روزی مرتضی علی علیه السلام زره خود را بدست جهودی شناخت و باتفاق
آن جهود بنزد شریح رفت با وجود آنکه او زره را می شناخت گواه از مرتضی علی بطلبید جهود ازانکه رعایت جو
اوی نمیکند بر متانت دین اسلام معتقد شد و ایمان آورد بعد ازانکه صد و بیست سال عمر یافت وفات
کرد الصاد صالح بن کیسان بسنه اربعین و مایه درگذشت صالح بن حسان تا عهد عباسی بماند بعد ازان
وفات یافت و هیچ نسل ازو نماند الضاد ضحاک مزاحم یکی از عبد مناف بود در سنه اثنی و مایه بخراسان
وفات یافت العین عبدالله بن سریر که بشوق نیک و خلق و حسن منسوبست از قبل ابو داود در کوفه قضا کرد و در سبع
عشر و مایه متوفی شد عبدالرحمن بن حرم الاعرج که صاحب ابو هریره بود در سنه سبع و عشر و مایه باسکندریه
وفات یافت عبدالملک بن عمر صد و سه سال عمر داشت بسنه ثلثین و مایه متوفی شد علی بن عبدالله
عباس که جد خلفا ست زاهدترین مسلمانان بود چنانچه بهر شبانروزی هزار رکعت نماز نوافل گذاردی
شب قتل مرتضی علی متولد گشت هفتاد و هشت سال عمر یافت و ثمان عشر و مایه درگذشت عبدالله
بن خلیفة الهمدانی و عبدالرحمن بن اسود که بمقداد اسود منسوب گردانیده و غلام مقداد بوده عبدالملک

بن عمر

بن عمر در سنه ثلثین و مایه درگذشت عبدالله بن زید بن سعید الانصاری بسنه تسع و ثلثین و مایه درگذشت
عبیده بن قیس سلمانی زمان حضرت رسول را دریافت اما بشرف صحبتش نرسید بسنه اربع و سبعین درگذشت
عامر بن عبدالله از فضلاء زمان بود و بشام وفات یافت عامر بن شراحیل که او را امام شعبی گویند زبیر علوم
حکومت کوفه برو داده بود هشتاد و شش سال زیست و در سنه اربع و مایه نماند عمارت بن عبدالله تا عهد
مروان حمار زنده بود عاصم بن عمرو بن عباده بن نعمان که مصنف کتاب السیرة و کتاب المغازی است بسنه
عشرین و مایه درگذشت الغین غیلان دمشقی اصل او از قبط بود امام قدریان است گویند که این مذهب
او وضع کرد و هشام ابن عبدالملک مروان بواسطه این او را بدمشق صلب کرد القاف قیس بن ذو بیاز
خزاعه بود در سنه ست و ثمانین بشام وفات یافت قتاده بن دعامه بسنه سبع عشر و مایه درگذشت
الکاف کعب الاخبار یکی از علماء یهود بود و بزمان حضرت رسول مسلمان شد اما بشرف صحبت نرسید
از قبل عمر خطاب قاضی بصره شد اللام لیث بن ابی سلیم در اول خلافت ابو جعفر دوانقی وفات یافت
محمد بن سیرین که فاضلترین معبران عالم است مملوک انس بن مالک بود بسنه عشر و مایه وفات یافت
و هفتاد و سال زیست محمد بن کعب را پیش ازانکه اسلام آورد حضرت رسول بنور نبوت از حال او خبر داد که
سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لا یدرسها احد بعده بقولی در سنه ثمان و مایه و بروایتی
سنه سبع و عشر و مایه درگذشت و در روایتی سنه ثمان و عشر نیز گفته اند محمد بن مسلم عبدالله الزهری در رمضان
سنه اربع و مایه بمدینه نماند محمد بن یحیی بن حبان که احادیث بسیار روایت کرده است هفتاد و چهار سال زیست
و در سنه احدی عشر و مایه بمدینه نماند محمد بن عبدالرحمن که با ابن ذیب مشهور است در حبشه بود منصور بن محمد
بن عبدالحمید خراسانی هم در انجا وفات یافت منصور بن معمر السلمی مدت شصت سال صائم الدهر قائم اللیل
بود و زهد کامل برجا اعلی داشت در تاریخ اثنی و ثلثین و مایه نماند مسعود بن مخرمه خواهرزاده عبدالرحمن بن
عوف بود شصت و یک سال زیست و بسنه اربع و ستین وفات یافت مشعری لدام از بنی عبد مناف بود در
سنه اثنی و خمسین بکوفه وفات کرد مجاهد بن جبیر بمکه در حالت سجود نماند النون نافع که مولای ابن عمر بود
در سنه اربع و عشر و مایه هجری متوفی شد الواو وهب بن منبه از نسل کاشتگان انوشروان بود که در یمن
بوده و در علم تاریخ مهارتی تمام داشت بسنه اربع و مایه وفات کرد الهاء هرم بن حیان از نسل عبد القیس
عمر خطاب او را حاکم بعضی از ولایات عراق کرده بود و در حرب قادسیه شهادت یافت الیاء

یحیی بن سعید انصاری در سنه ثلث واربعین ومایه بکوفه وفات یافت یونس بن عبد الله در سنه
ثمان وثلثین متوفی شد یزید بن عبد الله در سنه احدی عشر ومایه وفات یافت یزید بن هجرة الرهاوی بسنه
ثمان وخمسین با اتباع خود در دریا غرق کردید **طبقه حکام بنی امیه** چهارده تن بودند ومدت نود ویکسال
ممالک عالم را حکومت کردند **ذکر معاویه بن ابی سفیان** بن صخر بن حرب بن امیة الاکبر بن عبد الشمس بن عبد
مناف در مکه متولد گشت کنیت او ابو عبد الرحمن بود ومادرش هند بنت عتبه بن عبد الشمس است که جگر حمزه
عبد المطلب را بخورد وعقل معاش وعلم دنیا داری را بمرتبه اعلی میدانست از مولفة قلوبست که در فتح
مکه مسلمان شد فراز غایت تجمل وصلابت که داشت او را کسری عرب میگفتند در سنه احدی واربعین هجری
بر ممالک عالم از ابتدای رود نیل تا ساحل جیحون حاکم شد کاشتگان خود را بجمیع بلاد عراق وفارس
وخراسان فرستاد وکوفه را بمغیرة بن شعبه وبصره بزیاد بن امیه داد ونسب او را بنسب ابو سفیان منضم کرد
واو را برادری قبول کرد دار الملک او دمشق بود چون بصره محل دزدان بود زیاد حکم کرد که بعد از نماز
شام هر که را بیرون خانه بیابند بکشتند هزار وششصد آدمی بشب اول بقتل آمد ودر شب دوم چهارصد
کس کشته شد در شب سیوم سی بعد از ان هیچکس را مجال تردد نماند بس زیاد حکم کرد که هیچکس شب در دکان
نه بندد واگر خسارتی واقع شود عوض آن من دهم آورده اند که در زمان حکومت او همه ولایات وشهر
بصره دزد نماند ووحوش وسباع در بازار میگشتند بعد از ان مغیرة بن شعبه معاویه کوفه را نیز بزیاد داد
ودر سنه ثلث وخمسین که نیز داخل او شد بعد از ان بشش ماه بحکم **اذا تم امر دنا نقصه** متوفی شد
معاویه بصره را به پسرش عبید الله زیاد داد وکوفه بنعمان بن بشر ومکه بسعید بن عاص ومدینه را بمروان حکم
روزی در مجلس معاویه حکایات مرتضی علی در میان آمد معاویه گفت **کان علی الله کاللیث اذا عدی وکالبدر
اذا بدی وکالقطر اذا هدی** حاضران پرسیدند که تو افضلی یا علی او گفت کمترین آل ابی طالب از بهترین
آل ابو سفیان است گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا با او حرب کردی گفت **الملک عقیم**
یعنی هر که پادشاهی خواهد بر زاده خود نبخشاید پس در سنه ثلث وخمسین پسر خود را یزید علیه اللعنه
با جمعی از صحابه وتابعین بحرب روم فرستاد وجنگهای عظیم دران سفر واقع شد واز کبار صحابه ابو ایوب
انصاری دران جنگ شهادت یافت عاقبت اهل اسلام مظفر شدند واکثر آن بلاد بدست آمد چون
مراجعت کردند معاویه پسر را ولی عهد خود گردانید ودران باب احنف بن قیس که اعقل عصر خود بود مشورت

کرد احنف گفت **انت اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره فان کنت تعلمه الله رضی وللامة صلاحا
فلا تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیر ذالک فلا تزوده وانت الی الاخرة وانا علینا ان نقولوا
سمعنا واطعنا** معاویه نصیحت او قبول کرد ودر سنه ست وخمسین اهل عالم را الزام وتکلیف نمود تا با او
بیعت کردند مگر پنج کس یکی عبد الله عباس به بهانه نابینایی دوم امیر المومنین حسین وسیوم عبد الله
زبیر وچهارم عبد الله عمر وپنجم عبد الرحمن بن ابوبکر معاویه با این بزرگان مصلحت ندید که مضایقه کند بر
وقت وفات وصیت کرد یزید را که من در کار تو از سه کس ایمن نیستم یکی حسین ودوم عبد الله زبیر سیوم
عبد الله عمر اگر بر حسین مستولی شدی مکش که موجب بدنامی شود ودوم عبد الله عمر مکر ودرشتی که هیچکس تا
عالمیان بر وطبقی شوند داعیه خلافت پیدا کند ... بود وهر چه عبد الله زبیر است متوحش او مشو
کز بهره وار است اما اگر دست یابی او را امان مده وبا صحاک قیس ومروان حکم بگو تا مرا دفن کنند وچون
بگور فرو روند با تیغ کشیده بر سر ایشان روند که تا با تو بیعت کنند یزید علیه اللعنه بقول پدر عمل کرد ومروان
لگد بر معاویه زد وگفت **تمتع وانت فی هذا المال** در منتصف رجب سنه ست هجری معاویه فوت شده
در دمشق دفن کردند گویند در حال مرگ با یکی از نزدیکان خود گفت که سه گناه بزرگ کرده ام یکی آنکه
در حق اهل بیت ظلم کردم دوم آنکه زن امیر المومنین حسن را فریفتم تا او را زهر داد سوم آنکه جای خود را به
یزید دادم ودر همه رواج کار یزید بود عمرش هشتاد ویکسال بود نوزده سال وسه ماه حکومت کرد وچهل
ودو سال امارت شام کرد **ذکر یزید بن معاویه** بعد از معاویه قایم مقام او شد خواست که از ان چهار کس
که پیشتر ذکر رفته بیعت بستاند نامه بحاکم مدینه نوشت تا بزجر بیعت از ایشان بستاند امیر المومنین حسین
وعبد الله زبیر بمکه گریختند وبمکه رفتند کوفیان ازین حال خبر دار شدند ودر خواست حضور مبارکش کردند تا بعبره
آیند امیر المومنین حسین با عبد الله عباس مشورت کرد درین باب او گفت بیعت اول از ایشان بستان و
از درون ایشان خبر دار شو بعد از ان متوجه گرد امیر المومنین حسین مسلم عقیل را برین مهم بکوفه فرستاد
مسلم برفت وقریب دوازده هزار مرد بخفیه با او بیعت کردند امیر المومنین حسین با چهل سوار وصد پیاده
که اتباع اهل بیت او بودند متوجه کوفه شد عبد الله عباس وعبد الله عمر او را منع کردند واو قبول نکرد نعمان
بن بشر از قبل یزید در کوفه حاکم بود ودر کار مسلم عقیل تحامل میسنمود ودر منع مشغول نمیشد یزید وقوف یافت
او را از حکومت آنجا معزول کرد وعبید الله زیاد را ببصره وکوفه فرستاد که بزودی برود ودر منع مسلم

اشتغال نماید عبید الله مبادرت بجای آورده و پیش از امیر المؤمنین حسین بکوفه رسید و مسلم عقیل و هانی عروه
و بعضی از اکابر شیعه از دیگر کشید عبید الله زیاد ایشان را بطلبید و بقتل آورد امیر المؤمنین حسین در راه فرزدق
شاعر را دید و احوال کوفه پرسید گفت کوفیان دل با تو دارند اما شمشیر با عبید الله زیاد متفق اند و مسلم عقیل را
با اکابر شیعه بقتل آورده اند و در طلب تو اند امیر المؤمنین حسین خواست که باز گردد چون تقدیر نبود گفت بروم و
خون مسلم عقیل باز خواهم و روان گشت عبید الله زیاد عمر بن سعد وقاص را با چهار هزار مرد به پذیره او فرستاد
عمر سعد چون حر یزید ریاحی را بمقدمه روان کرده بود حر ریاحی چون با امیر المؤمنین حسین رسید گفت مصلحت
که تو بکوفه روی امیر را با عیال و اطفال باز گردیدن ممکن نبود از سر راه برخاست و بیابان رفت تا بکربلا رسید
اتفاقا عمر سعد بجهت شکار حرکت کرده بود با امیر المؤمنین حسین از خود از و التماس کرد که بمکه رود و یا بیکی از
بلاد اسلام یا پیش یزید عمر سعد از عبید الله اجازت او طلبید عبید الله قبول نکرد و گفت یا بیعت کند یا پیش من
آید هر چند که عمر مبالغه نمود قبول نکرد و عبید الله زیاد شمر ذی الجوشن را علیه اللعنه بفرستاد که امیر المؤمنین حسین
اگر بیعت نکند با او حرب کن شمر ملعون برفت امیر المؤمنین آن شب مهلت خواست روز دیگر که روز عاشورا
بود حرب کردند و آب را بر امیر المؤمنین بستند از جانبین صف بر کشیدند حر ریاحی که با لشکر سعد بود حق را
بر باطل اختیار کرد و بجانب امیر المؤمنین گروید و جان در راه خدا بباخت پس شیعه یکیک حرب کردند
و در تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت امیر المؤمنین حسین نیز حرب کرد و بدست رواعه از اتباع شمر ملعون
شهید شد و شمر ملعون خیمه امیر المؤمنین را غارت کرد و امام زاده بحق زین العابدین مریض بود و خفته
بود و آن ملعون خواست که او را نیز هلاک کند عمر سعد نگذاشت و از اهل بیت و شیعه امیر المؤمنین بغیر از
امام زین العابدین کسی نمانده بود چنانچه هفده تن از اهل بیت و صد و بیست و چهار تن از شیعه شهید
شدند عبید الله زیاد سر مبارک امیر المؤمنین را با امام بحق زین العابدین و عورات و اطفال بمدینه
فرستاد و بدین جهت اهل مدینه از یزید ملعون تخلف ورزیدند امام زین العابدین از ترس از مدینه بیرون آمد
یزید را خوش آمد و او را تشکر گفت و مسلم بن عقبه را بجنگ مدینه فرستاد و تمامت صحابه در دین و لا کشته شدند
و جمعی فجار با چپولها در رفتند و یزیدیان مدینه بدست آوردند و غارت بیشمار کردند یزید بعوض این خلاف
حکومت عراقین تا ورکرمان بعمرو داد و بسیار از ولایات ماوراء النهر مسخر گردانید و در مکه عبد الله زبیر با یزید
تخلف ورزید و اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراق بر و بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید از این

حکایت

حکایت مشهور شد حصین بن نمیر را بفرستاد تا با او حرب کرد و مکه را حصار داد و منجنیق نهاد چنانچه بیت الحرام
گرد و جامه کعبه بسوختند و در زمان بادی برخاست و آتش در منجنیق و منجنیقیان افتاد و بسوختند و خبر
وفات یزید برسید و اول عبد الله زبیر بشنید و پیش حصین آمد و او را مژده داد که آنکس که تو بجهت او در کار
کار او با جهنم افتاد و حصین چون تحقیق کرد دست از حرب باز داشت و هر چند عبد الله زبیر او را وعده کرد قبول
ننمود و بشام رفت و یزید ملعون در سنه اربع و ستین بدار البوار دوزخ قرار گرفت و پیش جد ملعون
مدفون کردند سی و پنج سال دنیا را بزندگانی خود ملوث گردانید و سه سال و دو ماه حکومت کرد و سیزده سگ بچه
از و باز ماند و معاویه بن یزید بیعت کردند در ربیع الاول سنه اربع و ستین چهل روز حکومت کرد و بعد از و
خالد برادرش مقرر کردند و در بنی امیه از و عالم و دانا تر نبود و نه او قبول کرد و اجتناب جست ذکر مروان الحکم
بعد از و بر مروان بیعت کردند و او نگذاشت که عبد الله زبیر در شام تصرف کند و ابو سعید ضحاک را بکشت
و زن یزید را زن کرد و او شب بالشی بر دهانش نهاد تا جان بمالک سپرد و هشتاد و یکسال زنده بود و یکسال
و نه ماه حکومت کرد و بعد از و عبد الملک بن مروان را بحکومت نشاندند و او مردی شجاع و صاحب تدبیر
بود و بغایت دانائی کند و داشت چنانچه بکمین دهان او تشنی مصعب بن زبیر که از عراق بود بر و خروج کرد
و عبد الملک با او حرب کرد و او را بکشت و حجاج یوسف را بفرستاد و او شیراز را تجدید کرد و در زمان ملوک فرس
شیراز حصاری چند بود و در زمان عبد الملک شیراز را عمارت کردند و عبد الملک پسرش مسلمه را بروم فرستاد
تا قسطنطنیه فتح کرد و موسی بن نصیر را ببلاد مغرب فرستاد تا اندلس را بگرفت و عم خود را سعید بن العاص بکشت
و او بزرگترین بنی امیه بود و ابو مسلم نخعی گوید که در سرای که او را دار الاماره گفتندی سر امیر المؤمنین حسین را دیدم در
طشتی پیش عبید الله زیاد علیه اللعنه نهاده و دیدم سر عبید الله زیاد هم در طشتی در این موضع پیش مختار و سر مختار هم
در این موضع پیش مصعب زبیر نهاده و سر مصعب هم در اینجا پیش تو نهاده که عبد الملکی عبد الملک بترسید و بفرمود تا
آن خانه را خراب کردند پس عبد الملک بمرگ خود بمرد و مدت بیست و یکسال حکومت کرده بود و در دمشق در جنب
آن [illegible] دفن کردند ذکر خلافت ولید بن عبد الملک در ششم شوال با او بیعت کردند گویند عادت داشت
که چون سوار شدی میخ آهنین از بیست من بر زمین فرو بردی و آنرا بر طناب بستی و بر پای خود محکم کردی و جستن کردی
و آن میخ بر کندی و در پشت اسب نشستی در زمان او اکثر ممالک معمور شد و ولایات روی بآبادانی نهادند
از جمله روزی استفسار کرد که با وجود بلاد شام و ممالک روم و ممالک بابل سلاطین فرس منی بر چه حکمت تخت

اقامت خویش را در اصطخر و کام فیروز نشاو ور و دارابگرد تعیین کرده‌اند هر کسی دران باب توجیهی می‌انگیخته‌اند
و هیچیک ازان مقالات بخاطر او جای گیر نشد بر شان تحت تفحص کیفیت این معنی بکار داد مملکت فارس خوبتر
و مبالغه کرد که مساحت بلاد و قلاع و جبال و صحاری و براری و گرمسیرات و سردسیرات و بحار و بحیرات
فارس را بتفصیل و تنقیح نوشته باز فرستند دران ایام دو هزار و چهار صد قریه معموره و صد و سیزده قصبه مشهور که در
هر یک دار الضرب و مسجد جامع و رباطات و خوانق و مدارس بوده باشد و چهار شهر بزرگ که در هر یک ازان
نفایس فاخره و غرایب وافر بیرون آید که ازانجا باطراف امصار و اقصای بلاد عالم میبرند در قلم آمده و بیست و پنج
مرغزار بزرگ مثل بیضا و کناره و فاروق و مشهدام سلیمان و قصر زرد و داد جان و کدوان و قریه علی و باشت
و طلغان و جره و فیروزآباد و فسا سوز و امثال ذالک که هر یک ازان نشیمن لشکری و ییلاق مجموع قبایل ترک را
شاید دروده و چهار رستکین که از مشارب انهار این مجموع اراضی سبز و سیراب گردد مجموع منقسم بهفت کوره و
موسوم بهفت پادشاه و متعلق بهفت کوکب که حضرت سلیمان علیه السلام چنانچه در قرآن مجید و فرقان حمید
غدوها شهر و رواحها شهر ناطق است هر روزی از منقبه در یک سبعی از اسباع این کوره بسر میبرد اگرچه
در ممالک دیگر سردسیر از گرمسیر ممتاز است و گرمسیری بجهت سردسیر و سردسیر بجهت گرمسیر آوازه و معتد به
مملکت فارس مواضع بسیار واقع باشد که در هر باغچه بدان موضع رز انگور الوان ساق بر ساق نخل چنان
پیچیده سر بر قوصره خرما می‌نهد و لیمو منقوش از کنار رانی می‌شکند و ترنج خود را بانجیل و قرنفل مرکب میکند گاه
نارنج پنجه اشجار را سایه بان خود میسازد و دیگر بید و شمشاد از ترخون و آلو با لو بار و میکرد و کبک باوج
هم پرواز و بلبل با طوطی هم آواز قبقبه قمری طاوس را برقص آورده و شهنه سار صوره الصفیر در آورده
لک لک بر در شهر بند بلبل پنج نوبت و هدهد با خروس سحر هم نوبت شده آب از مصاحبت سبزه الوان طعوم نبات
مصر و قند خوزی یافته و سبزه از همراهی آب شمطه و توزی در هم کرده یافته نسیم صبا از اعجاز مسیح نمودار
نمای و شمیم شمال از انفاس روح الامین حکایت گل از طبانچه نسترن سرخ روی و یاسمین از پرتو مرز نگوش
غالیه بوی جام شقایق از جرعه ریزی شبنم مالامال و کام نرگس از لعاب لاله فیشانی پر زلال نیلوفر در برکهار
غواص و سوسن آزاد در چمنها رقاص بید مشک را باد در مشت و حلمی را بار در پشت خاک را خاصیت
اکسیر در زرافشانی و رشته و باد خواص تکثیر گوهر فشانی کاشته سایه هر درختی طوبی لهم و حسن مآب خوانده و
پیرایه هر دیواری خار را رو بار سرشاز و تیغ کوه کوه دلیمان بر دامن خورشید سوده دوست پنجه قلا زنگ از آینه

ما هزدوده بعد از آنکه شرح مساحت این ساحت قلمی شد و تعریف تنقیح این مقالات بتقدیم رسید ثمره در اطوار
ابرار و طرق ابال این دیار بکار کرد یعنی بهشت ازین حوران عین مقیم اند که بیک شیوه دلپذیر کرشمه عالم گیر اقلیمها
آفاق را در ربقه تسخیر اسیر کنند و بیک خنده شیرین و تملق رنگین سلاطین روی بر خاک مذلت نشانند کاهی بزلف
کوهی از نقطه دهان موی شکافی و گاه بحلوه پسازی از موی موهوم میان در خلاف جشم ترکانه زانا و گیر غمزه
درکمان و نرگس مستانه را از خواب خمار سرگران لهجه شیرین از قند پارسی شکر ریز و شیوه رنگین چون ایما النوی ترکی
فتنه آمیز سرو قد از نهال قامت دلربای بابل و سبز خطا ز اغبار مشک بر غنچه سیراب حایل و موافق این حسن نظر بازان
شنگ شنگول که عوض یک تبسم نیم نظر جانها بر میزان کف بی سنگ نهاده و در ملاحظه یک مشاهده بجای آب از چشم
خوناب گشاید هر یک را عشق و هر که مجنونزاد دیوانگی آموزد و دودی در دماغ که فرهاد را خرمن بسوزد غزل سرایان
ترانه پرداز که در لطافت برباد نغمه شیبنده و قافیه سنجان عندلیب آواز بر قهقهه کبک دری خنده زده حاصل عمر عزیز را صرف
باز از حکمت ساخته واز حجره خیال جز از نقش محبوب بالکلی پرداخته رندان پاک بساط قمار خانه راستی بالاو
سجاده زاستان انداخته و لولیان عجوبه ساز معشوقه و خود امعروف از جنید شناخته زاهدان معابدانس باسکان
صوامع قدس هم آواز و پیشوایان جاده تقوی باز ایران طیار اعلی هم پرواز هر ذره بوسی زنده دل چون سلمان
سلوی کوی و هر پیشه روزی کوآمیشه چون سلاطین عالم طبل و علم جوی شطاحان صاحب طامات از کرامات بتنگ
و صاحبان حال مقامات از مقالات بتنگ هر صنفی از اصناف طوایف امم چنانچه باید و هر طایفه از اصناف
بنی آدم همچنانچه نشاید همه در طور خویش صاحب طور و مجموع در سر خویش سر آمده دور بیت هر کس از ایشان بفن
خویش یگانه در هنر و فضل فیلسوف زمانه . ملک هنر از همه ذهن گرفته . گشته بانواع العلم نشانه . در همه ملک
فارس از بر و از تنگ . نیست که بود به فن خویش یگانه . چون ولید عبد الملک اوصاف دار الملک فارس بدین
سیاق که ذکر رفت معلوم کرد خواست که دار الخلافه را از جنة الدنیا دمشق ببقیة الاسلام فارس نقل کند
یکی از ندیمان او گفت که هوای فارس اقتضای محبت اولاد و تراب میکند و غیر آن طایفه را دران سرزمین امکان
اقامت نیست ولید بواسطه آن سخن آن نیت را فسخ کرد بعد از آنکه عمارت بسیار دران مملکت بفرمود از جهانداری
بجهانگیری پرداخت و لشکر بسیار بصوب ممالک ترکستان و ایغورستان فرستاد و اکثر ماوراءالنهر مسخر گردانید و مسجد دمشق
از بنا کرده اوست و هفت ساله خراج مصر بخرج آن کرد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب برادران حجاج یوسف از
زندان بگریختند و پیش ولید بن عبد الملک رفتند و حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین بره بیت حال

حکومت کرد پنجاه و چهار سال زنده بود و صد هزار آدمی بحضور خود کشت و در روز وفات او پنجاه و هشت هزار
آدمی در بند بود و از ان جمله هشت هزار زن بودند ولید بن عبد الملک در سنه ست و تسعین بمرد چهل و پنج سال عمر
داشت نه سال و هشت ماه حکومت کرد ذکر سلیمان بن عبد الملک در زمان ولید مشغول شده بودند از غایت
ظلم و اما سلیمان عدل بنیاد نهاد و وزارت بجعفر برمکی داد و بعد از جعفر تا زمان اردشیر بابکان از نسل وزرا
بودند و تا زمان هارون الرشید وزارت در خاندان ایشان بماند و جعفر گفت تا زر و نقره صافی کنند و فرستند
و زر جعفری بدو منسوبست و کار سلیمان آن بود که همه روزه حلواها ساختی و اشتهای نیکو بجستی روزی کسی سلۀ انجیر
ترش آورده و این انجیر با مغز بادام مخلوط تا بخوردی و نه سال عمر داشت در دمشق مدفونست دو سال و هشت ماه
حکومت کرد ذکر ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن مروان از اولاد عمر خطاب بود و از بنی امیه هیچکس بعلم و دیانت
او نبود و داد خلق دادی و بدیوان مظالم نشستی و محبت اهل بیت علی بود و دفع لعنت از خاندان علی مرتضی علیه السلام صلوات الله علیهم
او کرد و در عوض لعنت فرمود تا این آیت بخوانند ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون آورده اند که بیست هزار سوار از دشت قبچاق و آذربایجان آمده بود حاکم آنجا
عرضه داشت عمر کرد و حاتم تمیمی را با چهار هزار مرد فرستاد تا با ایشان جنگ کنند حاتم گفت چگونه چهار هزار
مرد با بیست هزار مرد مقاومت نماید ابو حفص گفت قصاب را از بسیاری گوسفندان چه باک و آن لشکر [illegible]
و بر ایشان مظفر شد و دیگر گفته اند که در بنی قحطان و بنی کلاب غلای عظیم دست داد و مردم را از نا یافت
قوت قوت نماند اعرابی پیش عمر فرستادند و او را ازین حال خبر کردند عمر نفقۀ ایشان با هر این دو قبیله از بیت
المال داد اعرابی روی باسمان کرد و گفت خدایا چنانچه عمر ما را از عذاب جوع خلاص داد تو او را از عذاب
دوزخ نگاه دار در حال خطی از آسمان فرود آمد و بران نوشته بود براءت من الله العزیز الی عمر بن [illegible]
مردی عادل نیکو سیرت بود و چهل سال عمر داشت دو سال و پنج ماه حکومت کرد بناحیت حمص وفات یافت
و همانجاش دفن کردند ذکر یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از پسر عم بحکومت نشست و با یزید بن مهلب
مخالفت ورزید و با او جنگها کرد و در روز پنجشنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه خمس و مایه یزید بن عبد الملک وفات
یافت در زمین بلقا از اعمال دمشق سی و هشت سال عمر داشت و سه سال و دو ماه و پنج روز حکومت کرد
ذکر ابو الولید هشام بن عبد الملک زمان او از مشرق تا مغرب منتشر شد و تمام خلایق را عطا داد و خانها
تمام مال خزانه را بر مسلمانان صرف کرد و در زمان او غیلان قدری خروج کرد و مردم را بمذهب قدری میخواند

هشام

هشام غیلان را طلب کرد و مسایل متوجه او را الزام داد و بفرمود تا پوستش برکندند و بر کاه کردند و بر در
دروازه بیاویختند و عراقین بیوسف ثقفی داد و زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد و پانزده هزار مرد از اهل
کوفه با او بیعت کردند اما در زمانی که او بیرون آمد سیصد مرد با او و بیش بیرون نیامدند و باقی برگشتند ایشان را
رافضی گویند زید بن زین العابدین با شرکان مقاتله و محاربه میفرمود تا شب در آمد و باز گردید و در حالت بازگشتن
تیری بر پیشانی مبارکش زدند و بدان هلاک شد و اصحاب او را دفن کردند یوسف ثقفی مدفن او را طلب کرد و از
خاک بیرون آورد و سر مبارکش ببریدند و پیش هشام فرستاد و بر دار کردند هشام بن عبد الملک در پنجاه سالگی
سنه خمس و عشرین و مایه در دمشق بمرد نوزده سال و هفت ماه و یازده روز امارت کرد ذکر ابو العباس ولید بن یزید
بن عبد الملک بالمکتفی بالله مشهورست در زمان پادشاهی نامه بنصر بن سیار نوشت و یحیی بن زید بن زین
العابدین را خلاص کرد و بعد از آنکه از بند بیرون آمد عزیمت عراق متوجه گشت و او در دعوت مبالغه بسیار
مینمود و مردم را بخواندی تا جمعی کثیر بگرد او آمدند حاکم نیشابور فرستاد که ازین ولایات بیرون شو یحیی نشنید
عمر بن زراره بمحاربت او برفت و لشکر عمر بشکست پس یحیی عزم بلخ کرد و نصر بن سیار مسلم احوز را بجنگ او فرستاد
که جنگ کنند و محاربۀ عظیم کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهادت یافت و حال قتل او معلوم نیست که بدست که
بود و لشکری بسیار کشته شدند و یحیی را با برادرش بر دار کردند ابو مسلم ایشان را فرو گرفت و دفن کرد بتاریخ سنه خمس
و عشرین و مایه امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس درگذشت و ابراهیم پسرش را بامامت نشاندند و در حق او
ابو العباس امامت را اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه داشت روزی با کنیزکی در حین شراب خوردن مباشرت
افتاده بود و آن کنیزک را در وقت نماز بفرمود تا دستاری بر سر بپیچد و طره فرو گذاشت و بر منبر رفت و در جماعت
خطبه کرد و مسلمانان را امامت کرد و بعد از هفته محمد بن خالد القسری خروج کرد و او را نیست گردانید در روز چهار
شنبه حادی عشرین جمادی الاول بسال ست و عشرین و مایه وفات کرد نماز بر و نگذاردند چهل و سه سال عمر داشت
و یکسال و دو ماه حکومت کرد الشاکر لانعم الله نام او یزید بن ولید بن عبد بن عبد الملک بود امامت او بعد از
عم زاده بود ماه در شاید آن زمان نیز یزدجرد شهریار بود و او را ناقص شهرت است جهت آنکه وظایف و میراث در
زمان بنی امیه میدادند برانداخت و بیعت با مروان حمار کرده بود و یزید بن عمرو بن هبیره از بیعتش منع میکرد
بجهت آنکه خود هوس خلافت داشت یزید به تز معتزلی او مدت شش ماه حکومت کرد و بطاعون در سنه ست
و عشرین و مایه وفات یافت المعتصم بالله اسم او ابراهیم بن ولید حکومت او دو ماه بود بتاریخ سنه ست

عشرین ومایه متوفی شد عمر زاده او ابن عبد العزیز قصد کرد القائم بحق الله مروان بن محمد معروف بمروان الحمار
بسبب آن او را مروان حمار خوانند که در عرب سر هر صد سال را حمار گویند و چون زمان او شد صد سال بود که خلافت
در خاندان بنی امیه بود و چون آخر دولت ایشان رسید در عالم فتنه بسیار پدید آمد و یکی از بنی مهلب خروج کرد
و لشکر بسیار با او محاربات کرد و از مروان مدد طلبید او مدد بفرستاد تا جای که جنگ ابو مسلم کرمانی رفت و بعد از آنکه
جنگها کردند از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ساوه و ری هلاک شد و ابو مسلم در خراسان خروج کرد و روز عید فطر مصلی
آمد و جامه سیاه پوشیده علم سیاه از چهار ده گز برافراشت که بر آن نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و پیش ازین عادت چنان بود که خطبه بعد از نماز خواندندی او خطبه خود با جامه
سیاه و پیش از نماز خواند بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس و چون دعوت بنی عباس در خراسان
منتشر شد و تمام خراسان بر ابو مسلم قرار گرفت قحطبه بن شبیب بطرف عراق روان کرد و او ری و ساوه و قم
و ولایت کاشان بگرفت و کوی مصفی گردانید و اصفهان از ابن جنگ و قتال مسخر کرد و از آنجا نهاوند و همدان رفت
و فتح کرد و پس عزم کوفه کرد و متوجه گشت امیر کوفه از او بگریخت و بشام رفت حسن بن قحطبه [illegible] بکوفه فرستاد
پس قحطبه از فرات بگذشت و بجانب غربی آنجا فرود آمد پس لشکری از شام روی بکوفه نهاد قحطبه خواست که
از آب بگذرد و بکوفه رود در آب غرق شد پسرش را بجای او نشاندند و اهل کوفه جامها سیاه کردند
و علمها سیاه کردند و متابعت عباسیان اظهار کردند و در سنه اثنی و ثلثین ومایه امام ابراهیم را مروان هلاک
کرد و ابو مسلم با هفتاد هزار سوار و هفتاد هزار پیاده با علمها سیاه بکوفه رسید و دست ابو العباس
گرفت و بمنبر بر آورد و مردم با او بیعت کردند برادر او داود بن علی هم او را خطبه کرد و در خطبه جور و زیادتی
که بغیر از استحقاق بر بنی هاشم و آل علی از بنی امیه رفته بود یاد کرد و گفت ایزد تعالی ما را بر ایشان فرستاد
تا ایشان را بر اندازیم چون از مسجد بیرون آمد ابو مسلم بلشکرگاه آمد و بخیام عالی و سرادقات لشکر او را تمکن فرمود
چون خبر ایشان بمروان رسید از دمشق با لشکر بیرون آمد و در کنار آب ملاقات کردند و لشکر باز جمع
کرد و حرب اتفاق افتاد مروان بگریخت و بموصل آمد حاکم موصل او را راه نداد و هر چند گفتند امیر مروان است
اهل کوفه گفتند امیر نگریزد مروان خیره بماند و متحیر و ابجران رفت سفاح عم خود را با لشکر گران از پی او فرستاد
مروان با زن و فرزند روی بشام نهاد و چون بحمص رسید اهل آنجا خواستند که او را بقتل آورند مروان
بجانب مصر رفت و از نیل گذشت و بطرف مغرب بدیهی رسید که بوصیر نام داره و در آنجا که فرود آمد

موصل

وهمان شب

وهمان شب عباسیان رسیدند و او را بقتل آوردند مدت حکومت مروان پنج سال و ده ماه بود و در هفتاد و
و یکسال که کشته شد سرش بکوفه آوردند و از ایشان سی و هفت نفر بودند و پانصد و پنج و سه سال و دو ماه و بیست و
سه روز خلافت کردند سفاح بر تخت نشست و گفت الحمد لله الذی طهر الارض من جور بنی امیه الذین قتلوا آل محمد
والاده واتباعه [illegible] و او اولین خلیفه است روز آدینه ثالث عشرین ربیع الاول سنه اثنی
و ثلثین ومایه بر او بیعت کردند چون بخلافت نشست رداء حضرت رسالت را بچهار صد دینار بخرید و تبرک
خان کردی که فرزندی بر منصور نباشد و مصر و شام و مغرب را بعم خود عبد الله بن علی داد چون او بشام
رسید گورهای بنی امیه تمام از معاویه تا مروان بکند و بسوزانید و در گور معاویه جز پاره خاکستر ندید و دو
استخوان پهلو و از آن یزید همچنین و از آن عبد الملک کله یافتند و بسوختند و بفرمود تا گور عمر بن عبد العزیز
رحمة الله علیه را عمارت عالی بر سر بساختند و سفاح ولایت موصل و ارمنیه و آذربایجان برادر خود یحیی بن
محمد داد و ولایت شام برادر دیگر ابو جعفر منصور داد و خراسان و عراق عجم تا سیستان با بو مسلم داد و فرخ
آن دیار بخالد برمک ارزانی داشت و بفرمود که هر کجا از بنی امیه کسی باشند و بیابند تا چیز کردانند از بخارا
و خراسان شریک بن شیخ المهدی بر ابو مسلم خروج کرد و از نار دین زیاد الخزاعی را با سی هزار مرد بفرستاد
و بر و ظفر گشت تا از سرحد ترکستان برفت میان ترکان شاش و خجند و فرغانه خصومت افتاده بود و ابو
مسلم این را غنیمت دانسته بر سر ایشان تاخت و تا خطای برفت و غنیمت بسیار بیرون آورد و نامه بسفاح
بفرستاد و زیاد بن صالح بر ابو مسلم خروج کرد ابو مسلم خود از راه آب بکشتیها نشسته بر سر او رفت و او را به
قتل آورد و اموال و اسباب بسیار جمع کرد پس در سنه ست و ثلثین بحج رفت و میان ابو جعفر و او خصومت
افتاد و سفاح درین سال وفات یافت عمر او سی و سه سال بود چهار سال و هشت ماه و دو روز خلافت کرد
و خالد برمک وزیر او بود ذکر خلافت المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس
ابو عباس او را ولیعهد خود گردانیده و او هنوز در مکه بود و برادرزاده ابو عباس عیسی بن موسی بتعزیت نامه بمکه
فرستاد و ابو مسلم ازین حال خبر یافت بگریست و با ابو جعفر بیعت کرد حجازیان از مکه و مدینه با او بیعت کردند
عبد الله بن علی بر ایشان خروج کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد ابو مسلم بمنع آن مشغول شد و بر سر او
رفت اما بقتال متعرض نمیشد و تا پنجاه روز جنگ با او مواسا و مدارا مینمود تا بجای رسید که عبد الله بن علی را از
شام مدد رسید و جمعی از لشکر ابو مسلم بقتل آمد و ابو مسلم تیر با ایشان بمحاربه در آمد عبد الله بن علی منهزم شد

وبه حجره رفت ابو مسلم با اموال وغنایم پیش منصور آمد بعد از آن جمعی حسودان بدی ابو مسلم بمنصور عرض
کردند و با او خطاب و عتاب کرد و او را کشت پس ملک روم بر دیار اسلام خروج کرد و چند باره ولایت را
بتصرف گرفت و خراب کرد و عبد الله بن علی را از بصره بیاورد و از برای او خانه از نمک بساخت و او را
در آنجا نشاندند و آب پیرامون آن روان کرد تا خانه بر سر او فرود آمد و بمرد و سلیمان بن علی را از بصره معزول
کرد و بجای او سفیان بن معاویة بن مهلب را بفرستاد و عبد الوهاب برادر امام ابراهیم با حسن قحطبه و لشکری عظیم
بسر رومیان فرستاد تا ایشان را قهر کردند پس راوندیان خروج کردند و ایشان قومی بودند که بتناسخ ارواح
قایل شدند و عثمان بن نهیک که از امرای ابو مسلم بود زعم ایشان آنست که روح آدم در تن او آمده و خدای که روزی
میدهد ابو جعفر منصور است و هیثم بن معاویه جبرئیل چون پیش منصور آمدند گفتند هذا قصرنا پس منصور جمعی از اکابر
ایشان را محبوس کرد ایشان گفتند اگر او را از خدایی ننگ می آید ما او را بکشیم و کسی دیگر بجای او نشانیم و قصد کردند
منصور پیاده از قصر بیرون آمد و اسب بر در نبود و از آن روز باز رسم شد که اسب بر در سلاطین دارند پس معن
بن زایده را و غیره را از منصور دور کردند و فرمود تا ایشان را بقتل آوردند و عثمان بن نهیک آن روز وفات
کرد منصور بر وی نماز گذارد پس محمد بن عبد الله بن الحسن معروف بنفس زکیه در مدینه خروج کرد و بر منبر رفت و لعن بر
عباسیان کرد منصور عیسی برادر خود را بفرستاد تا او را بکشت و در سنه خمس و اربعین و مایه شهر بغداد را بنیاد نهاد
و سوران برآورد و جای نزدیکان خود تعیین کرد و بعضی از مورخان بحیثیتی در معموری بغداد که در آن وقت بوده
مبالغه کرده اند که اگر چنانچه از ایشان منقولست نقل کنیم عقل باور نکند از جمله گویند که دوازده هزار حمام و دو
هزار مسجد در نفس شهر بوده و یک گز در یک گز زمین با مو زاید ده مثقال طلا مسکوک میخریدند اگرچه در قصاید
بعضی از شعرای عرب و عجم بر مصداق این مقدمه در مدح دار الاسلام بغداد بیش از این یافته میشود اما بفحوای شعر
فقط سند را نشاید و لیکن می توان دانست که بحکم و للبقاع دول با وجود آنکه این همه آشوبهای بزرگ و فتنهای
صعب که از ابتدای آن تاریخ بکرات و مرات در آن بلده فاخره تا امروز دست داد و خرابی آن بیکبار نکشید
و بهتر از آن که بوده شد این قرار استدلال میکرد که البته در آن مدت بغایت غایت معمور و آبادان بوده باشد
و معظم ترین معموری بغداد بی هیچ شایبه در زمان دولت معتصم بوده چون مدت چهار صد سال خراج اقالیم سبعه را
بدار السلام کشیدند و تا زمان ظهور دولت مغول هیچ انکساری بحال اهالی آن دیار راه نیافت می شاید که این جمله از روی
بقول مورخ محض صدق باشد و دیگر آورده اند که هر بار زغلبه شهر بغدی میرسید که از کثرت عفونت غباری بر روی

هوا

میشد و بواسطه آن مرضهای گوناگون روی مینمود خلیفه معتصم تغییر محل دار الخلافه میکرد و رخت اقامت بگوشه
دیگر میکشید تا چنان شد که از محل اول تا موضع آخر تخمین یک فرسنگ تغییر و تبدیل یافته باشد و کرت بسامره
نقل کردند و چون خاصیت این زمین در آنجا حاصل نشد با وجود آن همه آب و هوای خوش متمشی نگردید و بار دیگر بدار
السلام بغداد معاودت نمودند هر که روزی بدان صوب گذر کرده این مقدار مبالغه تصور نکند در سنه ثمان واربعین
امام جعفر الصادق علیه السلام بمدینه وفات یافت و مدفن او پیش حسن بن علی و عباس است و منصور بیعت مهدی از
مردم بستد و قصری عالی بر جانب شرقی بغداد جهت او بنا کرد و جسری بر ممر آن بستند پس منصور در سنه ثمان و خمسین
که وفات یافت شصت و سه سال بود و هم در مکه دفن کردند بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز خلافت کرد
خالد برمکی و ایوب مرزبانی وزیر او بودند ذکر خلافت المهدی بالله ابو عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس بن که بعد از پدر بنشست ربیع حاجب از مکه بیعت بستد و ببغداد آمد و اکابر روزگار مجموع بر وی جمع شدند و هیچکس
تمرد ننمود و چون بخلافت نشست تمام بندیان را آزاد کرد و در خراسان مردی بد شکل مقنع نام روی از طلا بساخت
و بر خود بست و دعوی خدایی کرد و گفت ابو مسلم از محمد فاضلتر است و خلایق بسیار گمراه شدند چون مهدی را
برین حکایت اطلاع افتاد تمام لشکر خراسان را بعهده او امر فرمود خلیفه از نزدیکان او برفتند و گرد حصار او درآمدند
چون او راه گریز نداشت آتشی عظیم برافروخت و گفت مرا در آتش اندازید و هر کس که خواهد که با من باسمان آید خود را
در اینجا اندازد و خلق تمام با او بدوزخ رفتند پس مهدی قصد غزا روم کرد و موسی و هادی پسر خود را در بغداد
نشاندند و از جهت پسران خود هادی و هارون از مردم بیعت بستد و در سنه تسع و ستین و مایه بدار القرار پیوست
چهل و دو سال عمر داشت در بغداد دفنش کردند ده سال و پنج روز خلافت کرد و ابو عبید الله بن معاویه وزیر او بود ذکر
خلافت الهادی بالله ابو محمد موسی بن مهدی چون پدرش وفات یافت او بجرجان بود هارون الرشید
او را طلب کرد و بخلافت بنشاندند مادرش خیزران بنت عطا وزیر بوده و مجموع اصناف امم در عهد او آسوده خاطر
بودند و اکثر اوقات را بصحبت علما و فضلا گذرانیدی آورده اند که مهدی وصیت کرده بود که بعد از وی هادی
و بعد از هادی هارون خلیفه باشد خواست که هارون خود را خلع کند تا بعد از وی خلافت پسر او را باشد هارون اجابت
ننمود و تا یکسال بواسطه آن محبوس شد جمعی از حاسدان یحیی بن خالد برمکی را مطعون کردند برآنکه جهتی با هارون
دارد پس حسن بن سهل از نشاد که هم یحیی و هم هارون را بکشد او تهاون کرد و همچنین چند کس را برین مهم فرستاد و هیچکس
شروع نکردند پس باحضار هر دو مثال داد و جلاد طلبید که در نظر خود بکشد ناگاه آب طلبید تا بخورد قضا را عطسه

وآب در حلقش کرده شد تا جان بداد در ساعت با هارون بیعت کردند یکسال و دو ماه خلافت کرد و بیست و چهار
سال عمر داشت در بغداد دفن کردند ربیع بن یونس وزیر او بود

ذکر خلافت الرشید بالله هارون بن مهدی

مجموع اهل عالم با او بیعت کردند و آن شب برادرش هارون بمرد و او را بخلافت بنشاندند و مامون همان شب
از فضه حبشی در وجود آمد چون بخلافت بنشست یحیی بن خالد را بوزارت نصب فرمود و گفت تا طرطوس را معمور ساختند
و بجانب روم عزیمت غزا کرد و قاعده بود که پیشتر عباسیان از سواد عشری می ستدند آن رسم براندا‌خت
پس یحیی بن عبدالله از بلاد دیلم خروج کرد هارون الرشید بغایت متفکر شد یحیی خالد را بدفع آن فرستاد و ظفر
یافت پس بغزا روم رفت چون بازگشت بعد از بیعت قرار کرد که از کنار جیحون تا کنار فرات عبدالله مامون را
باشد و کنار فرات و رود محمد امین را پس خزر و قبچاق از دربند بر مسلمانان خروج کردند و از مقیمان آذربیجان
بسیاری بکشتند چون هارون الرشید بدان اطلاع یافت یزید بن مزید شیبانی را با لشکری بسیار بفرستاد تا
ایشان را براندند و در زمان هارون الرشید بسنه ثلث و ثمانین و مایه موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
المرتضی علیه الصلوة والسلام که از ائمه اثنا عشریه بود که در حبس بود وفات یافت و در گورستان قریش بغداد او
دفنش کردند و اکنون بمشهد موسی الجواد مشهور است پس هارون الرشید بحج رفت و بیعت نامه فرزندان را با خود
ببرد و اکابر و فقها و اصول ممالک اسلام که آنجا حاضر بودند و اهل مکه را سوگند داد که بعد از و تخت با محمد امین و
بعد از و با عبدالله مامون و بعد از و با قاسم که پسر کهتر او بود بیعت کنند شبی با فضل برمکی گفت که صحبت مردی
دلالت من کن که از وی دنیا از دل ببرد بصحبت فضیل عیاض رفتند او تلاوة میکرد در زدند فضیل پرسید که
کیست گفتند امیر المؤمنین است فضیل گفت رخصت در آمدن نیست اگر بحکم خواهید در آمدن منع نمیکنم و چراغ
بکشت تا ایشان در صحبت کنند سوء مداهنه نباشد چون مصافحه کردند فضیل گفت چه دستی نرم است آه اگر از آتش
دوزخ نسوزد و نجات یابد هارون الرشید التماس نصیحتی کرد فضیل گفت عمر عبدالعزیز نیز از بزرگی همین التماس کرد
گفت پیران را چون پدر خود شناس و جوانان را چون برادر خود و کودکان را چون فرزند و طریق شفقت با ایشان هم در آن
نصاب مرعی دار این بگفت و از پیش هارون بیرون آمد در زمان او ابراهیم ادهم دوازده سال بعبادت قطع بر کوهان
کرد بزرگان حرم باستقبال او آمدند ابراهیم خود را پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد جمعی از خادمان حرم
شریف بود رسیدند و پرسیدند که ابراهیم کجاست که بزرگان مکه باستقبال او میروند ابراهیم گفت چه میخواهید از آن زندیق
زراق خادمان سیلی گرم کردند و گفتند زراق تویی ابراهیم گفت من نیز همین میگویم پس ترکیب کرده و گفت ای نفس

دیدی

دیدی که ترا شناختند پس تا در مدت وفات در مکه بود و در سنه تسع و ثمانین و مایه ابو عیسی سلیم بن عیسی الحنفی الکوفی القاری
نماند در کوفه و ابو الحسن علی بن حمزه الکسایی و محمد بن حسن الشیبانی وفات کردند آورده اند که یحیی خالد برمکی را چهار پسر
بود فضل و جعفر و محمد و موسی جعفر و فضل وزیر بودند محمد و موسی امیران سپاه و هر یک از ایشان مرتبه تمام داشتند
چنانکه پیش از ایشان و بعد از ایشان هیچ امیر و وزیر را آن حشمت و جاه نبوده از غایت تعلق خاطری که هارون را
با جعفر بود خواهر خود عباسه را با او عقد کرد و بقرار آنکه بغیر از نکاح هیچ چیز دیگر با او در میان نباشد عاقبت
بموجب رضاء الطرفین در خفیه دست بهم دادند و سه پسر بتفصیل متولد شدند چنانکه هارون وقوف نداشت جعفر
آن سه پسر را بمکه فرستاد تا تربیت کنند روزی کنیزکی که محرم آن سر بود از عباسه برنجید و کیفیت آن حال را با هارون
الرشید بگفت هارون فی الحال حلق آن کنیزک را بدست خود بفشرد تا بمرد تا آن سر ظاهر نشود و بعد از هفت
سال چون بمکه رفت مسرور خادم را بقصد جعفر فرستاد و هر متعدی را بقصد هر یک از برادران نامزد کرد چنانچه
بیک دفعه چهار نفر از آل برمک را بکشت و خاندان ایشان را که دودمان فضل و کرم بود براند‌اخت و گفت هفت سال
تا صد کس را تربیت کردم بامید آنکه یکی از ایشان بدل جعفر شود و انتقام از جعفر بکشم نبود و نه بقتل آمد و عاقبت کس
چنان نشد که قایم مقام جعفر تواند بود و بعد از آن جعفر را با همه اقارب و عشایرش بکشتم روزی هارون در
اثنای قرآن خواندن بآیتی رسید که معنی آن دلالت بر دعوی فرعون که بخدایی کرد و گفت دون همتی باشد
که بمجرد سلطنت مصر دعوی خدایی کند پس غلامی را از بازار بخرید و بحکومت مصر فرستاد و حکایت آن غلام
جمعی نزد او رفتند و شکایت کردند که ایشان پنبه کاشتیم و ضایع شد و عمال دیوان برقرار هر سال مال می طلبند
او در جواب گفت که سال دیگر پشم بکارید تا از آفات مصون باشد مشهور است و در زمان نسبت تشیع به امام
ابو حنیفه میکردند و زنی را بکاشت تا تمامی الحجه بر داشت و پیش ابو حنیفه رفت و گفت امام بحق کیست که مرا این مقدار
زکوة می باید داد تا بدو دهم ابو حنیفه گفت هارون است آن عورت چند نوبت تکرار کرد و ابو حنیفه همین جواب داد پس
آن زن پیش حرم ابو حنیفه رفت و شفاعت کرد که این وجه زکوة بکه دهم که امام بحق او باشد از امام ابو حنیفه بپرس
چون ایشان الحاح کردند گفت امام جعفر صادق است آن زن در حال پیش هارون رفت و حال بگفت هارون در حضور
آن زن ابو حنیفه را طلب کرد و بعد از اهانت بسیار در بند کرد و همچنان در بند وفات یافت و آورده اند که او را
روزی با زبیده که مادر فرزندانش بود مناظره دست داد و زبیده او را گفت که ای دوزخی هارون گفت در جواب
که اگر من دوزخی ام طلاق تو واقع باشد و از هم جدا شدند و هارون طاقت مفارقت نبود علما را جمع کرد و فتوی

کردند هیچکس فتوی نمیداد که هارون بهشتیست یا دوزخی دران روز شافعی طفل بود از میان جمع برخواست و گفت
مسئله شما را من حل کنم هارون را خوش آمد و او را پیش خود طلبید پس شافعی از هارون پرسید که هرگز بمعصیت
قادر شدی که از ترس خدای خود را باز داشتی هارون گفت که روزی که با کنیزکی دست دراز کنم و از ترس خدای
ازان حرکت اجتناب نمودم و توبه کردم شافعی گفت کو بالله که چنین بود هارون سوگند یاد کرد که همچنین بود شافعی
گفت که من حکم میکنم که تو بهشتیی علما پرسیدند که بچه دلیل گفت بدلیل قران که خدای تعالی فرموده است و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی حاضران مجلس او را تحسین کردند که هر که در
کودکی چنین باشد چون بزرگ شود علامهٔ عالم باشد و در سبع وثمانین زلزلهٔ عظیم شد و سور مصیصه بیفتاد و دیگر بار
هارون الرشید عمارت کرد پس هارون الرشید متوجه ری شد بجهت آنکه بدو رسانیدند که علی بن عیسی بن
ماهان در خراسان جور و تعدی بسیار میکند پس چون هارون الرشید بخراسان رسید علی بن عیسی تحف
و هدایای بیشمار بداد و او را از خود راضی گردانید پس چون هارون بطوس رسید در سنه ثلث وتسعین بدار بقا پیوست
و گویند مذهب مالک داشت و هر روز پیش او رفتی و کتاب موطا خواندی و از غایت احترام نگذاشتی
که امام پیش او آید و میخواست که همه عالم را بمذهب او در آورد امام مالک منع فرمود و گفت نشاید که مذهب علما
باطل کنند گویند صدقه و خیرات فراوان کردی و هر گاه که بحج رفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی بیست
و سه سال و دو ماه و نیم عمر در خلافت گذرانید و چهل و هفت سال و نیم عمر داشت در طوس دفنش کردند و فضل
بن ربیع وزیر او بود ذکر خلافت امیر محمد بن هارون الرشید چون هارون الرشید وفات یافت
بر او بیعت کردند و از خلفا هیچکس را بغیر از و مادر و پدر عباسی نبوده و بدوستی زنان نهایت مولع بود و داشتن فراخ
اختراع اوست خواست که موسی پسر خود را ولیعهد گرداند و مامون را از خلافت عزل کند بطلب مامون فرستاد
و او اجابت نکرد و بنیاد پس نام مامون را از خطبه و سکه بر کرد و میان ایشان بدین سبب اختلاف افتاد محمد امین
علی بن عیسی ماهان را امیر لشکر ساخت و شهرهای عراق و نهاوند و همدان و قم و کاشان و آوه و ساوه و اصفهان
و ابهر و زنجان بدو داد و بجنگ مامون فرستاد و مامون نیز طاهر بن حسین را بدفع او فرستاد و چون طاهر بری
رسید با علی دو چار خورد جنگ اتفاق افتاد و علی بن عیسی منهزم شد پس مامون را ازین حکایت شادی بسیار روی نمود و هرثمه را از بلخ
او روان کرد و ایشان تمامت شهرها که میگرفتند بنام مامون خطبه و سکه میکردند و تا مداین بیامدند و آنجا را نیز مسخر کردند
و ببرون بغداد رفت و آنجا را حصار داد و محمد امین چون دشمن غلبه دید از طاهر اجازت خواست که او را امان دهد طاهر قبول کرد

هرثمه پیغام فرستاد و او در شب خواست که بکشتی محمد امین بگریزد طاهر را خبر شد و ایشان را کمین کرده دران حال جنگ
در پیوست و کشتی را غرق گردانید محمد امین شناه خود را بطرفی انداخت قریش و دانی که غلام طاهر بود او را شناخت
و بقتل آورد و در خامس محرم سنه ثمان وتسعین و مایه طاهر بغداد را مسخر گردانید و محمد امین ازین دنیا رحلت فرمود بیست
و هشت سال عمر داشت و چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در باب الانبار دفنش کردند فضل بن ربیع او بود ذکر
خلافت مامون العباس محمد بن هارون الرشید خلافت برو مقرر شد و محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیهما السلام که بطباطبا مشهور است خروج کردند و ابو السرایا با او متفق شد و کوفه و بصره و واسط
و اکثر ولایات عراق عرب را مسخر گردانید مامون حسن سهل را بجنگ فرستاد و منهزم باز گردید و در مکه علوی از نسل
علی افطس و در بصره علوی که بزید النار معروف بود و حسن سهل ایشان را جواب داد و مامون علی بن موسی الرضا را ولی
عهد خود ساخت و دختر خود را زینب نام بدو داد و شعار عباسیان را بدل کرد و بنی عباس ازو متخلف شدند و ازین سبب
او را خلع کردند و ابراهیم بن مهدی که برادر هارون الرشید بود بجای او نشاندند و مامون بر بنی سهل خشم گرفت و چون بسر
حسن رسید فضل سهل را [illegible] کرد و حسن سهل دیوانه شد مامون ببغداد رفت و ابراهیم بن مهدی بعد از مدتی بدست
مامون گرفتار آمد و او را عفو کرد و در سنه ثلث ومایتین علی بن موسی الرضی در طوس وفات یافت و گویند او را بعنب
انگور زهر دادند مامون او را در جوار پدرش هارون الرشید دفن کرد و امروز آن محل بمشهد طوس معروفست و محمد بن
جعفر الصادق در جرجان وفات یافت و مدفن او اکنون بگور سرخ مشهور است پس چون مامون ببغداد آمد آتش
فتنه فرونشست و بنیاد فساد برافتاد و ملازمان او همه جامهای سبز در پوشیدند که شعار او بود و عباسیان و اهل
بغداد او را ازین شعار منع کردند و شعار سیاه فرمودند که رسم قدیم عباسیان بود و در همین سال امام محمد شافعی
در مصر بجوار حق پیوست و شیخ معروف کرخی هم دران سال بخدا رسید و اهل یمن سیرتهای ناپسندیده داشتند خوا
که بسر نیکو باز کردند و راه سداد پیش گیرند عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن عمر بن علی ابی طالب علیه السلام را برانگیختند و با او
بیعت کردند مامون عبد الله را بدفع او با لشکری عظیم نامزد کرد چون بمکه رسید عبد الله را طلب کرد و بنواخت و
پیش مامون فرستاد و در سنه عشر ومایتین مردم قم از مامون روی گردان شدند و خراج او دوازده هزار هزار درم بود و
نمیدادند مامون لشکری بفرستاد تا باروی قم را خراب کرد و هفت هزار هزار درم ازیشان بستد پس مامون حکم کرد که هر کس
معاویه را نیکوی کند او را بکشند و بخلق قران مردم را بحث میکرد و مرتضی علی را بر جمیع صحابه تفضیل نهاد و گفت هو افضل الناس
بعد رسول الله پس در سنه خمس ومایتین بطرف روم بغزا رفت و چون بسکریت رسید محمد جواد بن علی الرضا علیه السلام

دختر خود را بوی داد و جواد و با زن بحج رفت و مامون تمام ممالک روم مسخر گردانید و قتل و غارت بسیار کرد
و کسی ببغداد فرستاد که هرگاه که در مسجد تکبیر بزنند باید که سه تکبیر پیش از نماز بگویند و مردم را بالقرآن امتحان کرد و گفت
هفت کس را پیش من فرستید محمد بن سعد و مسلم مستملی و یزید بن هارون و یحیی بن معین و ابو خیثمه بن زهیر بن حرب
و اسمعیل بن داود پیش او آمدند و ایشان را از قرآن پرسید همه گفتند قرآن مخلوقست و بعد تماشا دی کردند و ایشان را
در شهر بگردانیدند تمام علما آن عصر بخلق قرآن قایل بودند بیرون از احمد حنبل و اصحاب او پس مامون را روزی رطب
آرزو کرد و بسیار بخورد و آب بسیار بر سرش خورد و مکتوبها باطراف عالم نوشت و خلافت را به برادر خود
معتصم کرد و در سنه ثمان و عشر و مائتین وفات یافت و در طرطوس دفن کردند چهل و پنج سال زندگانی یافت
بیست سال و پنجاه و هشت روز خلافت کرد فضل بن سهل وزیر او بود آورده اند که روزی مامون قرآن میخواند
درین آیت رسید سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة
وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل گفت میخواهم که بزیارت اصحاب کهف روم پس بغزو در روم
بیرون رفت و چون بمحل ایشان رسید بغزو بود تا در کهف باز کردند و تا ایشان در پرده بودند هیچکس در ایشان
نگشوده بود و با اندرون غار رفت هفت تن دید خفته ببالین ایشان آمد همچنان اعضای ایشان درست بود و هیچ
نپوسیده بود چون زیارت کرد و بیرون آمد بغزو رفت تا آنجا مسجدی بنا نهادند و آینده و رونده را در آنجا طعام دهند
بعد از ان خواست که زیارت انوشروان عادل کند متوجه مداین شد حسن بن سهل و احمد بن خالد را با خود برد بعد از ان
گفتند در فلان ده پیری هست که دخمه انوشروان او دیده است او را طلبیدند و پیش مامون آوردند بر مامون سلام
کرد و بزبان فرس مامون را ثنا گفت و گفت پدران ما که دربانان انوشروان بودند و میراث بمن رسیده است
و انوشروان گفته است که کسی از سلاطین عرب بیاید و مرا زیارت کند و نشان داده است که او مردی باشد بالا
گندم گون که موی بسیار در روی دارد و تو بدان نشانی مامون را عجب آمد و گفت دخمه انوشروان بمن نمای پیر گفت
دخمه او در کوهیست که پنجاه فرسنگ از اینجا دور است راه آن کوه خرابست و در آنجا طلسمها ساخته است تا
هیچکس در آنجا نتواند رفت اگر تو آن کسی که انوشروان نشان داده است اول بفرمای تا آن راه معمور سازند
پس مامون بفرمود تا استادان بنا برفتند و آن راه را معمور ساختند و مامون متوجه آنجا شد چون نزدیک دخمه رسید
با سه وزیر و پیر دخمه بان آنجا رفتند با خادمی که عصایی در دست داشت و خود دست جامه زربفت با مشک و کافور
و داروها فراوان همراه بردند مامون چون نزدیک دخمه رسید پیاده شد بر بالای درگاه طلسم مردی دید که تیر در کمان نهاده بود

می انداخت

می انداخت چنانچه در سنگ می نشست مامون سنگی برگرفت و بر روی زد در حال آن طلسم بیفتاد چون نزدیک در
رسید دست بر در نهاد و بجنبانید کلیدی از بالا بیفتاد و پیر گفت که درست شد که تو آن کسی که انوشروان گفته است چون
در بگشاد چندان سوار مسلح دید که بر خود بجنبیدند و به تیره برایشان برایشان حمله میکردند پیر گفت تا زیان از
دست بینداز مامون همچنان کرد سواران ساکن شدند چون بمیان سرای رسیدند چهار شیر غران روی بدیشان
نهادند و مامون هم چنین بر آستین افشاند و آرمیده شدند چون بر در دخمه رسیدند چهار شمشیر دیدند که بر سر
ایشان متحرک بودند نتوانستند که پیرامون آن در روند پیر مامون را گفت که دستار از سر بردار همچنان کرد و شمشیرها
از حرکت باز ایستادند چون در آمد زمین آن محل را از سیم گرفته بودند پنجاه کرسی منظم نهاده و صد مجمر جنسها از زرین
و دیوارها بجواهر قیمتی آراسته و صورت چهار پادشاه که در پیش او بکرسی زر نشسته اند و از بالا سر هر یک ده غلام
زرین بر پا ایستاده و در پایین تخت صورت ابوزرجمهر حکیم از سیم ساخته که با پادشاه در سخن است و چهار اشتر در زیر
تخت انوشروان و غلامان در اطراف تخت ایستاده همه بر خود بجنبیدند و آهنگ ایشان کردند پیر گفت یا
امیر نام خود بگوی مامون آواز داد و نام خود بگفت و از هیبت ساکن شد پس مامون خدمت کرد و بر گوشه
تخت با ادب بنشست و در روی انوشروان می نگریست هر دو از جانب محاسنش سفید بود و بعضی از جامهاش
پوسیده شده بود مامون از ان جامها معتبر در وی پوشانید عصابه از دیبای سرخ بر سر بسته بود و بر او دید
بر آنجا نوشته بود قضایی که یزدان کرد مرا چه کوشش چون عمر تمام نیست مرا چه خواهش کسی که جاوید نیست مرا جم
رامش چه شاید کرد شاید انست هر دو دست بر سینه نهاده بود و انگشتری جوهر در دست داشت که بر و نشانهای
آن دخمه روشن شده بود مامون متحیر بود و بهر طرفی مینگریست لوحی دید از زر که برو نوشته بود که بعد از صد سال
پادشاهی عرب بدین ما آید و نسب او تا با آدم نوشته بود و همه صفت مامون بود و گفته بود که حیف که ما را خواهش
نیست که عذر او بخواستی اما این نوشته که در زیر زانوی منست بر دارد و هر کس همراه او یکی ناقص باشد و با ما خیانت
کند پادشاه عرب داند و سزا او بدهد مامون چون لوح برخواند دست در زیر زانوی او کرد و سنگی دید
بر آن نوشته که درین کوه فلان جا ده گنج از زر و گوهرست مامون آن سنگ بر داشت و باز گشت چون بدر
آمد خادم خواست که زیارت کند در رفت و انگشتری از دست انوشروان بدر آورد و پنهان کرد چون باز گشتند
مامون گفت پادشاهی دانا بوده است پس مامون باز گشت و آن گنجها بر گرفت و بعد ازین آنکه ذکر خلافت المعتصم بالله
ابو اسحق بن هارون الرشید بعد از مامون بخلافت معتصم بیعت کردند و او پادشاه عظیم الشان بود و در کار اسلام

جد بابک کرد چون بخلافت نشست عم او ابراهیم بن مهدی بخلافت بدو سلام کرد و دستش ببوسید خلقی بسیار از
عراق عجم خروج کردند و بدین خرمیه درآمدند و با مسلمانان بجنگ مشغول شدند معتصم ابو اسحق ابراهیم را بجنگ ایشان
فرستاد و تمام عراق عجم بر و مسلم داشت او نیز برفت و با ایشان جنگهای بسیار کرد و قریب شصت هزار کس
از خرمیه در همدان بکشت و باقی بگریختند و بجانب روم روی نهادند و متفرق شدند و معتصم بغایت دین دار
بود تا بحدی که عورت مسلمانان در دست فرنگیان گرفتار بود و کسی او را خبردار گردانید سوگند خورد که تا من
او را خلاص نکنم هیچ کاری دیگر پیش نگیرم بشهر قسطنطنیه رفت و با قیصر جنگ کرد تا وقتی که ظفر یافت و آن
عورت را از دست ایشان باز رهانید و مملکت را بقبضه التسخیر درآورد آورده اند که روز جنگ تمام عساکر معتصم
با اسپان ابلق سوار بودند و او را دستگاه سلطنت گشاده بود و اسباب پادشاهی آماده چنانچه صد و سی هزار
ابلق سوار داشت و دیگر اسباب بدین جمله قیاس باید کرد و از آثار او شهر سامره است و آنجا دار الخلافه ساخت
و عموریه در روم مسخر گردانید و درش را به بغداد نقل کرد آورده اند که در بغداد معتزله غلبه کردند که امام احمد
حنبل را تکلیف می باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید و او را بسرای خلیفه آوردند کسی بر در سرای حاضر بود گفت ای
امام مردانه باش که من وقتی دزدی کرده بودم و مرا هزار چوب زدند و اقرار نکردم و خلاص یافتم هرگاه
که بر باطل صبر کردم رهایی یافتم باید که تو بر حق تحمل کنی و آن سخن امام احمد را قوتی داد پس او را میزدند و او پیره
ضعیف بود بر عقابین کشیدند وی و هشتاد تازیانه زدند که قرآن را مخلوق گو نگفت و در آن حال ازار بند
امام گشاده شد و از غیب دستی پیدا شد و ازار پایش را ببست چون آن را بدیدند او را بگذاشتند و هم در آن
زحمت وفات یافت هشتاد و نه سال عمر داشت از او پرسیدند که در شان این کسان چگویی گفت ایشان
پنداشتند که من بر باطلم و از برای حق میزدند در قیامت مرا با ایشان هیچ خصومت نیست و ابو عیسی خالد الکوفی
القاری در پنجم ذی الحجه سنه تسع و عشر و مائتین برحمت حق پیوست و عمر بن مرزوق الباهلی و ابو نعمان حازم
السدوسی و سلیمان بن حرب الواشحی البصری و سعید بن حکم بن ابی مریم البصری و احمد بن عبدالله الفرانی و علی المدنی
که این جمله اصحاب حدیث و از فحول علما بودند هم در این سال وفات یافتند و قالون مدنی قاری و ابو دلف
قاسم بن عیسی العجلی بسنه سبع و عشرین و مائتین متوفی شدند و بشر حافی که یکی از مشایخ طبقات است هم در این
سال نماند و دیگر بابک نام شخصی مذهب تحکمی پیدا کرد و حلال و حرام و امر و نهی را از میان مردم و قوم خود برداشت
و جمعی از قرمطیان عراق را بر خود گرد آورد و بعد از آنکه کارش بزرگ شد اظهار زندقیه کرد و بیست هزار

سوار بر وی جمع شدند و تا هزار هزار مسلمان در ایام فتنه او مقتول شد پس معتصم افشین بن کاوس نام غلام خود
بحرب او فرستاد و تمامت آذربایجان را بدو داد و عاقبت الامر بعد از سعی بسیار بابک بر دست افشین گرفتار شد
و در بغداد او را پوست بکندند و در حین این قضیه سجابیل نام شخصی که در روم قیصر بود خروج کرد معتصم متوجه دفع او شد
و عموریه را فتح کرد آورده اند که معتصم را بمذهب اعتزال میلی تمام بود و بخلیفه المثمن مشهور است سبب آنکه هشتم
خلیفه و هشتم بطن بود و از بنی عباس هشت دختر داشت و از آن جمله پسر ماندند هارون و جعفر و محمد مدت هشت
سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و روز پنجشنبه یکم ربیع الاول بهمان بیمار شد و بتاریخ سنه سبع و عشرین و مائتین
در سامره وفات یافت حلیه او میانه بالا بود سرخ و سفید شهلا چشم کشیده محاسن بود چهل و هشت سال عمر یافت
در زمان او سروشان که جد ابو یزید بسطامی است بر دست ابراهیم بن عرفه مسلمان شد و خالد و ذوالنون
مصری را بجهت بیرون عیسی بخواست **ذکر الواثق بالله ابو عبدالله بن هارون الرشید** مادرش ام ولید قراطیس نام بود
از غایت مشابهتی که با مامون داشت او را مامون الاصغر خواندندی خدای تعالی چندان قوت بدو داده بود که مهر
دست گوسفندی را قایم نگاه میداشت تا وقتی که او تمام مسلح کرده بود و وزارت بمحمد بن عبدالملک داد و مهر خاتمش
نقش خود شیر و یک مرد بود و در زمان او بسنه تسع و عشرین و مائتین ابو محمد خلف بن هشام البزاز المقری که یکی از مشاهیر
مشایخ کبار است متوفی شد و شیخ احمد خواری که مرید سلیمان دارانی بود بحدی مطاعت سخن شیخ خود میکرد که روزی
سلیمان اشارت بدو کرد که در تنور پر آتش نشین و چنان کرد و بعد از چند لحظه چون او را ندیدند و بتفحص نشانش نیافتند سلیمان
دانست که ابو جیب فرموده سلیمان رفته باشد تفحص کردند در میان آتش سوزان نشسته بود و هیچ باک نداشت خیر جان
نیز در این تاریخ برحمت حق پیوست بود در سنه احدی و ثلثین و مائتین جمعی از اعراب عرب راه حج را قطع کردند واثق بوغا
کبیر که دوات دار بود فرستاد تا آن قطاع الطریق را دفع کرد پس واثق را علت استسقا واقع شد چنانکه هر روز چند
وصله گوشت از وجودش میرفت حتی که روزی در محفه اعطیه داد و از غایت اضمحلال سر از بدنش پیدا بود و در روز
چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین و پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد حلیه اش
میانه بالا سرخ و سفید بود و نقطه در چشم چپ داشت **ذکر خلافت المتوکل علی الله جعفر بن محمد بن هارون** مادرش خوارزمی
بود ام ولد شجاع نام آورده اند که روز اجلاس او در هوا چیزی سفید پیدا شد و از حل آن کاغذی افتاد بخطی سبز نوشته
که المتوکل علی الله جعفر بن محمد و نیز گویند که در خواب شخصی کاغذی بدو داد چون بیدار شد در دست داشت و این برآن بود
و هم بر آن ملقب شد اکثر اوقات بشرب و خمر گذرانید و وزارت با بوالوزیر داد و محمد بن عبدالملک را که چند بطن وزیر بود

در تنور آهنین داد و صورت قبر امیرالمؤمنین حسین را خراب کرد و مردم را از زیارت آنجا منع فرمود و بر آن آب بر سر قبر
او بگشاد تا بکلی محو شد و همان قدر زمین که صورت قبر بود هیچ وجه آب قبول نکرد و اکثر موسم حج نه باسم زیارت
بلکه بنیت تفرج کثرت خلق ملکت میرفت و در اثنای طواف خلایق بر گوشه بام حرم می نشست و شراب میکرد و حضرت
سلطان العارفین ابویزید بسطامی در عصر او وفات یافت هشتاد و سه سال بود پس متوکل چهارده سال و نه ماه
و نه روز خلافت کرد و بعد از آنکه چهل و دو سال عمر یافت در ششم شوال سنه اربعین و مائتین بادشاه و پسرش بدست
غلامان کشته شد حلیه اش کوتاه بالا خفیف العارض تنک محاسن از فواید که حضرت بایزید بسطامی فرموده است
که گفت سی سال در راه حق مجاهده کشیدم هیچ مشکل تر از علم و متابعت آن ندیدم و دیگر گفت مدتی خواستم تا از خدای
که خدای محبت اکل و شرب از دل من بردارد چون بحضرت رسالت این خواهش نفرموده بود من رعایت ادب کردم
و عاقبت حضرت حق عز شانه برکت این یک ادب ملتمس مرا مبذول فرموده چنانچه اگر سالها التفات بشرب و اکل
نکنم تفاوت نکند گویند که شبی لمحه نفس مبارکش از طاعت کاهلی کرد یک سال آب بازنداد و گفت اگر مثل این دیگر بار
از تو ظاهر شود همه عمر لعوتر نان بکورت ندهم و بعد از حضرت شیخ احمد خضرویه البلخی قدس سره که مناقب و محامد او در
مشارق و مغارب عالم شهرت دارد شیخ دختر امیر بلخ فاطمه نام را در حباله داشت روزی حرمش بحضرت بایزید
رفت و بی برقع و حجاب در حضرت سلطان العارفین گستاخ وار صحبت داشت چون احمد در آمد برقع بر روی افکند
احمد کیفیت پرسید فاطمه گفت تو محرم طبیعتی و بایزید محرم طریقت او از صحبت من بی نیاز است و تو بمن محتاج و شیخ در نود و پنج
سال از مشایخ کبار ابوعبدالله احمد بن داود و ابوجعفر محمد بن عبدالله الاسکافی و احمد بن حنبل و ابوالحسن احمد بن محمد
بن عبدالله بن قاسم بن نافع مؤذن المکی القاری وفات یافت و دو سال دوم سنه اثنی و اربعین و مائتین شیخ ابو
عمر عبدالرحمن بن احمد بن بشر بن داران القریشی الدمشقی وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و مائتین شیخ ابوعبدالله
حارث بن اسد المحاسبی در بغداد وفات یافت شیخ ابوعبدالله محمد الخفیف الکبیر الشیرازی گوید که از جمله مشایخ متابعت
پنج کس کنید و باقی را مسلم دانید اول حارث محاسبی دوم جنید بغدادی سیوم رویم چهارم عباس پنجم عمرو عثمان
زیرا که ایشان محیط شدند بر علوم و حقایق و هر که چنین باشد سزاوار اعتقاد و ارشاد و ستم اقتدا را حارث محاسبی گوید
مراقبت علم دل است در حضرت خدای تعالی و رضا آرام گرفتن است در مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا شدن
و شکر اسباب را بحق قایم دیدن و تسلیم ثابت بودن در وقت نزول بلا و علامت انس بحق وحشت است
از خلق بعد از و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ابوالفیض ذوالنون مصری مانند حضرت او فرموده علامت

خشم

خشم خدای بر بنده ترسیدن است از غیر خدای و نیز گفت فساد بر مردم از شش چیز است یکی از ضعف نیت بعمل
آخرت و دیگر با وجود قوت اجل درازی امل گزیدن رضای خلق بر رضای خالق و متابعت هوا و ترک سنت و دلیری
سلف را حجت خود ساختن و چشم از هنرهای ایشان پوشیدن بعد از و هم درین سال شیخ ابوتراب نخشبی وفات یافت
ابوالعباس سیاری گوید روزی با ابوتراب در بادیه بودیم تشنگی بر یکی از اصحاب مستولی شد ابوتراب پای بر زمین
زد چشمه آب پدید آمد درویش التماس قدحی کرد دست بر زمین زد و قدحی از آبگینه سفید ظاهر شد که آن قدح تا مکه
با ما بود و هم درین سال ابوعمر و حفص بن عمرو الاصفهانی القاری النحوی که صد و چهار کتاب در علم دین نوشته
بود و ابونعیم ابراهیم ابوالعباس الکاتب وفات کردند پس متوکل سه پسر داشت المستنصر بالله محمد و المستعین بالله احمد
و المعتز بالله زبیر هر سه پسر را ولی عهد کرده و مملکت را بر ایشان منقسم گردانیده از جمله آثار او در سامره قصری رفیع
عالی بود جعفریه نام چون مست شدی حقهای پر از افعی قاتل و کژدمان مهلک بیاوردندی و در مجمع کند آنگاه
سامره مار از هم زدندی چون کار مجروحان بهلاک رسیدی تریاق دادی تا به شدندی کیفیت مردن او آنکه گویند
چنان بود که شبی در اثنای مستی خلق را با ماران و کژدمان اذیت می رسانید اینا بجه با غلبه غلامان تیغهای کشیده
روی بدو نهادند او تصور کرد که مگر بسبیل استهزا جماعت غزاة و مجاهدان رای بر آوردند بخنده قهقهه مشغول شد
درحین ان پاره پاره کردند و باتفاق بر پسرش بیعت کردند ذکر خلافت المستنصر بالله ابوجعفر محمد بن متوکل
مادرش رومیه بود و چون بعد از پدر بر سریر خلافت نشست وزارت با حمد بن الخصیب بن ضحاک داد و فرش خانه اش
بن محمد بن هارون بود شرارت نفسی داشت که همه کس در زمان او بر وزگار پدرش تاسف میخوردند ابواب خیر
سلف را مسدود گردانید و در خرابی عالم بانچه مقدور داشت کوشید بعد از آنکه شش ماه خلافت کرد بدعایای
صالحان خناق بر و مستولی شد که بر همان فرو رفت بیست و شش سال عمر داشت در ملوک عجم اصیل تر از شیرویه
نبوده چنانکه تا بهرام گور ده نفر بطن در ان او سلطنت کردند از خلفا نیز مستنصر که مفت پدرش بترتیب
خلافت کردند و هر دو بگشتن پدر سعی نمودند و برخوردار نشدند حلیه اش فراخ چشم کوتاه بالا سیاه چشم بوده
ذکر خلافت المستعین بالله احمد بن المعتصم مادرش مخارق نام داشت وزیرش ابوموسی و ابوشجاع هر دو را بگذاشت
وزارت به احمد بن صالح بن شیرزاد داد و کتابت برادر ابوالقاسم بود و از خلیفه صاحب اخلاق کریم النفس بود
و در زمان خلافت او یعقوب لیث از سیستان خروج کرده و مستولی شد و از جانب سیستان حسن بن زید بن
احمد بن الباقر خروج کرده و قوم دیلمان با او متفق شدند و با کارداران مستعین جنگ کردند و ظفر یافتند این

لیث صفار

قصه در طبرستان واقع شد و بر اکثر استیلا یافتند از مملکت ری تا سفید رود و بتصرف آوردند و محمد بن جعفر طاهر را
بقتل آوردند بعد از ین وقایع ملوکان بر مستعین عذر کردند و او را از خلافت معزول گردانیدند و درین سال
ابو الحسن زید بن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر الطیار در طبرستان خروج کرد و
با دیلمیان حرب کردند و قتل آمد و سرش بغداد آوردند و بیاویختند و این زید مردی عادل با سخاوت بود
و خلق او را دوست میداشتند و شعرا در مرثیه او قصاید گفته اند و هم درین سال محمد بن جعفر بن الحسین بن علی بن الحسن
بن علی علیهم السلام دعوت حسن بن زید بن علی علیه السلام کرد و اهل خراسان با او محاربه کردند و او را اسیر کرده
پیش محمد بن طاهر بن عبد الله طاهر فرستادند و در نیشابور او را محبوس کردند و هم در حبس وفات یافت بعد از آن ترکان
با او غلبه کردند و او را خلع کردند و در آب انداختند و سرش ببریدند و بر جو بیاویختند و او سی و پنج ساله بود و قتلش
روز چهارشنبه سیوم شوال سنه اثنی و خمسین و مایتین مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود و بیست و هفت سال عمر داشت
و روایت کرده اند که شش وزیر داشت هر آینه دولت او را ثباتی نبود که عقلا گفته اند که هیچ دولت با اختلاف رای
نپاید و عروس سعادت بی ثبات روی بکس ننماید و این همه نتیجه اختلاف رایست که قواعد ارکان دولت او
پایداری نیافته **ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبد الله زبیر جعفر المتوکل** نام مادر او ام ولد شجیه بود و بعد از وسپری
شدن ایام خلافت عم زاده بر سریر دولت نشست و منصب خلافت بدو تعلق گرفت و او مردی بود با انواع
فضایل و کمالات آراسته یگانه اعصار و اوان خود بود و در زمان خلافت او الداعی الی الحق قوت گرفت و قزوین
و زنجان و ابهر در قبضه تسخیر آورد و موسی بن بوقا فرمود خلیفه تا با او محاربه کرد و در زمانی که صف جنگ بهم پیوسته
شد موسی بن بوقا گفت تا در برابر لشکر نفط ریختند و آتش در زدند الداعی الی الحق بگریخت و بطرف طبرستان و
مازندران رفت و دست از عراق کوتاه کرد و چون معتز بخلافت قرار گرفت احمد بن اسرائیل را وزارت داد و
امثله و احکام باطراف فرستاد و خلق را ببیعت دعوت کرد و خلایق امتثال امر او کردند و در بیعت درآمدند و محمد بن
عبد الله بن طاهر امیر بغداد بود و مؤید را خلع کرد و احمد بن اسرائیل که صاحب دیوان بود و ایوب و حسن مخلد را گرفتند
و در بستند و معتز را از خانه بیرون آوردند و در گرمای گرم سر و پا برهنه بر گردنش میزدند تا خود را خلع کرد و او را
محبوس گردانیدند و نان از و باز گرفتند تا بگرسنگی بمرد و گویند که معتز بجهت آنکه تا خلافت برو مقرر شود برادر خود
مؤید را هلاک کرد و بعد از آن بجهت مواجب و مرسومات غلامان و کاشتگان با او غدر کردند و چون در افواه
افتاده بود که اموال و خزاین او پیش وزیر او احمد بن عیسی و صاحب دیوان و مخلد بوده و هر سه را گرفتند و مالهاشان بستدند

ابو الحسن زید العلوی خروج کرد در طبرستان

و معتز را در حمام بردند و آبی زهرآلود بدو دادند تا در گذشت و در روز پنجشنبه سیوم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین
وفات کرد و مدفن او در سامره بود و بیست و چهار سال عمر داشت یکسال و نه ماه خلافت کرد و دلبری داشت المختص
بالله ابو العباس و با او بیعت کردند از نماز پیشین تا نماز دیگر خلیفه بود و بعد از آن ترکان او را هلاک کردند **ذکر خلافت**
المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق مادری داشت نام او ام ولد رومیه و او مردی میانه بالا فراخ چشم
بزرگ شکم ریش کشیده است و او مردی عالم زاهد عابد بود و جبه پشمین پوشیدی و شب و روز بوظایف صلوات
در خلوات مشغول بودی و ورع و تقوی بدرجه اعلی داشت در ایام خلافت او کسی بملاهی و محرمات ننمودی و در
زمان او اولاد لیث صفار قوی شدند و ایشان چهار برادر بودند یعقوب و علی و عمرو و طاهر و عادت مهتدی این
بود که خود بدیوان مظالم نشستی و عدل و راستی شعار خود ساختی و فرموده بود که هیچ ترسا و جهود در منصبی ننهند
که تا مسلمانان در تحت حکم ایشان نشوند پس بر غلامان وقوف یافت و مترصد شد که مکافات کند بر آن فساد و در
متوکل غلامان خروج کردند و در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مایتین در حالت جنگ از اسب جدا شد غلامان
او را در حبس کردند و آلت تناسل او را چندان بفشردند که بمرد سی و نه سال عمر داشت یازده ماه و دو روز خلافت
کرد و یکسال و نه ماه نیز گفته اند کار بنی صفار در روزگار او عروجی تمام داشت هم درین سال ابو عبد الله محمد بن
اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة بن الاحنف البخاری که صد هزار حدیث نقل کرده صحیح و بشانزده سال صحاح را ضبط
نموده و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد کرد و بسی شصت و دو سالگی نماند **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن**
المتوکل بعد از مهتدی با او بیعت کردند مادرش قینیان نام داشت وزارت بوزیر پدر خود عبید الله یحیی بن خاقان
داد چون او نماند بحسن بن مخلد و بعد از و سلیمان بن وهب و بعد از و بصاعد رجوع کرد و دار الخلافه خود را از سامره
بجانب شرق بغداد آورد و برادر خود الموفق ابو طلحه را بمرجع حجاز فرستاد و در سنه سبع و خمسین و مایتین سری سقطی که
که خال جنید بود قدس الله سرهما وفات یافت نود و هشت سال عمر داشت او گفته است عارفان آفتاب صفت اند
که بهمه نور دهند و زمین کردار که بار موجودات کشند و آب خاصیت اند که حیات بدلهای مرده بخشند و آتش فعل اند
که عالم را بمرتبه پختگی رسانند هم او گوید کامل نشوی تا دین حق بر شهوت اختیار نکنی و بسنه ثمان و خمسین و مایتین
شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی در نیشابور نماند او گوید بعید ترا که از خدای ترسی خلق از تو ترسند و با نچه با
حق مشغول باشی خلق بتو مشغول شوند و در سنه احدی و ستین ابو الحسن مسلم بن ابی مسلم القشیری متوفی شد و تمام
تاریخ بود که بر لشکر یعقوب صفار مستولی شد چنانچه در ذکر او گفته شود و در سنه اربع و ستین قاتل خلفا موسی

بن بوتغار ترک نمانده و در سنه اربع وستین ومایتین ابراهیم بن اسمعیل محمد بن ادریس الشافعی بمصر وفات یافت
وابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن صاحب مالک انس بنود و دو سالگی فرو رفت و در سنه ست وستین ابو حفص حداد
نیشابوری بجوار حق پیوست گویند شاه شجاع کرمانی در بغداد بصحبت شیخ بود روزی در صحرا شیخ را وقت
خوش بود آهویی از صحرا در آمده و سر بکنار او نهاد شیخ طپانچه چند بر روی خود زد و حاضران کیفیت آن پرسیدند
گفت من گوسفندی تمنا کردم خدا این صید فرستاد و در کنار نهادن مرا درد گرفت مرسایل آنکه اگر فرعون
مردود نبودی نیل بمراد او کی روان شدی بس در سنه سبع وستین برادر المعتمد الموفق بالله ابوطلحه متوجه زنگبار
شد بادشاه انجا را بکشت و در شنبه دهم ذی القعده سنه سبعین احمد بن طولان بادشاه مصر بشصت وپنج سالگی
بعد از هفده سال که سلطنت کرد نماند و در احدی وسبعین شیخ حمدون قصار نیشابوری که صحبت شیخ مسلم
رومی وابو تراب نخشبی یافته بود نماند و در شانزدهم خمس وسبعین ومایتین شیخ ابوداود سلیمان بن اشعث السجستانی
که پانصد هزار حدیث جمع کرده بود و هزار و هشتصد بصحت رسانیده و در سنه سبع وسبعین ومایتین شیخ ابو القاسم
جنید بغدادی وفات کرد و اصلش از نهاوند منشاش در بغداد بود و صحبت سفیان ثوری و سری سقطی و حارث
محاسبی و محمد بن علی القصاب یافته بود گفت اگر سالکی بعد از هزار سال که روی بحق داشته باشد بلحظه روی بر
تافتن از و آنچه فوت شود بیش از حاصل آن هزار ساله باشد و دیگر گفت جمله راهها بر خلایق بسته است الا راه
متابعت رسول و هم درین سال معتمد بالله وزیر خود صاعد ابن مخلد را و جمعی نشانرا که بگرفت و در سنه ثمان وسبعین
الموفق ابوطلحه بچهل ونه سالگی نماند و در تسع وسبعین شیخ محمد دیناوری برحمت حق پیوست و از فقها ابو علی حسین
بن محمد الزعفرانی تلمیذ شافعی و از مشایخ ابومحمد سهل بن عبدالله التستری هم درین تاریخ وفات یافتند عمرو بن
لیث پیش از این بیمار شد و اطبا از علاج او عاجز آمدند از سهل تستری تمنای دعا کرد و بس عمرو لیث با اشارت
شیخ چون زندانها از بندیان خالی کرد و بعد از مجموع ثنای انابت نمود و شیخ گفت الهی انابت معصیت او بمن
نمودی ظاهرش را نیز عافیت کرامت فرمای فی الحال عمرو لیث از فراش مرگ برخاست و بشکرانه محصول
تران خود را بنظر شیخ کشید خادم را سخت آمد شیخ اشارت فرمود همه صحرا در نظر خادم مملو از طلا نمود تا آن
دغدغه از خادم مرتفع شد بعد از آن عمرو لیث نیابت دار الخلافه برده و ترتیبها یافته دیگر بار خروج کرد معتمد متوجه او
و هم در راه شب سه شنبه نوزدهم رجب این سال وفات یافت بیست وسه سال خلافت کرد و چهل و هشت
سال عمر یافت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه** مادرش ضرار نام رومیه بود و وزارت

بعبیدالله بن سلیمان بن وهب داد و در خاتم احمد بن طلحه نقش کرده و او از غایت کیاست وزیرکی سفاح ثانی
میگفتند شبی در خواب دید که مرتضی علی علیه الصلوة والسلام دست بر دجله نهاده است هر بار که دست پیش
میگیرد بسته میشود و چون بر میدارد روان میشود و معتضد در پای حضرت شیخ افتاد و مرتضی علی فرمود که خلافت
خواهی یافت باید که فرزندان مرا که داشتی نگاه داری چون بیدار شد معامله بخلافت رسید پیش از و جهان از قحط
و حرب و فتنه آشوب تمام داشت و در خزانه زر بیش از دوازده هزار درم نبود از نتیجه سعادت معتضد خزانه
مملو و ممالک معمور و رعیت مرفه گشت و اول فتحی که داد آن بود که خمارویه احمد طولان مصری بدار الخلافه آمده و
دختر خود را با غنایم بسیار به پسر معتضد داد و در اربع وثمانین تیز رافع لیث را ببغداد آوردند و خارجی ابن الف که ولی
دار الخلافه بود و چنگی تیغ بر گردن داشت بس بر آمد و تیغ خود کشته شد و در سنه اثنی وثمانین ابو سهل محمد بن
رازی المحدث نماند و در سنه خمس وثمانین عبدالله بن شریک المحدث وابو محمد حسن بن جنید در بغداد نماند و در
پانزدهم جمادی الاخر سنه ست وثمانین ومایتین ابو العباس محمد بن یونس المحدث نماند گویند صد و شصت و شش
ساله بود و ثمانین ومایتین میان اسمعیل سامانی و عمرو لیث در ناحیه بلخ جنگ واقع شد و در عید الاخر سبع وثمانین
عمرو لیث را ببغداد آوردند و حبس کردند تا گرسنگی بمرد و بدوم ربیع الاخر تسع وثمانین مدت عمر معتضد چهل و
نه سال و مدت خلافت نه سال و نه ماه بود و بسبب و بدشت و در محرم این سال پیش از وفات معتضد صیف خادم
بگشت و صلب کرد و تا زمان مقتدر مصلوب بود و سر بر داشت علی و محمد و جعفر **ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد**
علی بن احمد مادرش ام ولد ظلوم نام داشت و وزارت بقاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب داد و بر خاتم
لله اخیه بیتا نقش کرد جمیل و فصیح و زیرک و شاعر بود و جامع بغداد که دار الخلافه است او بنا کرد و دار
الکتب طبیه بساخت و در سنه تسع وثمانین ومایتین شیخ ابو حمزه بغدادی از قران جنید که صحبت سری سقطی دریافته
بود و امام قرات و فقه است وفات یافت و هم درین سال احمد بن محمد بن المسروق الطوسی که صحبت حارث
المحاسبی یافته و ابو حمزه نیشابوری که هم از قران جنید بود نماند و توکل ابو حمزه نیشابوری بجایی بود که روزی
در بادیه بچاهی افتاد و متعاقب او شخصی برسید و سر چاه بپوشید بنیت آنکه کسی در نیفتد و از حال شیخ غافل
بود شیخ در آن حالت نه التجا باو آورد و نه اعلام حال خود کرد و بعد از چندی شیری برسید و سر چاه در گشاد و دست
طلب چاه نهاد و در پای و دنب بانداز دن فرو داشت شیخ هنوز التفات نکرد تا ندا شنید که ترک عادت
مکن و دست بر پای شیر زن چون بدر آمد آواز دیگر شنید که یا ابا حمزه نجیناک من التلف بالتلف هم درین سال

روز بیستم جمادی الآخر عبد الله بن احمد حنبل وفات یافت و در دوازدهم ابو العباس احمد بن یحیی الثعلبی
نماند دیگر ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص نیز که از اقران جنید بود بری درگذشت او گوید دوای دل
غافل قرات قران و جوع و سهر و تضرع بسحر است و هم درین سال شیخ ابا عبد الله مکی که صحبت ابا سعید الخراز در
یافته بود و شیخ امام طایفه است ببغداد وفات یافت و در عهد مکتفی زکرویه بن مهرویه قرمطی ظهور کرد و تخت
جمعی از اوباوی قبیلهٔ بنی کلاب تابع او شدند بتقویت او مصر و شام را فرو گرفت مکتفی محمد بن سلیمان را با بیست
هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و در حالت مقابله محمد بن سلیمان فرمود تا بعدد هر یکی از لشکر یکی بن قحط در اطراف
لشکرگاه بپاشند پس هزیمت نمود و نفاطی را برداشت چون ایشان برسیدند مشعلی آتش بر بین ریخت آتش
در خوارج افتاد اکثر بسوختند و تتمه اسیر شدند و شر ایشان مندفع گشت در آخر این سال شیخ ابو سفیان
ثوری که از اقران جنید بود و بصحبت سری سقطی رسیده بود وفات یافت در اول حال نان در بغل از خانه بیرون
آمدی و در بازار صدقه کردی بتصور اهل خانه آن بودی که او در بازار چیزی خورده است و بازاریان پنداشتندی
که او در خانه چیزی بخورد و بیست سال اینچنین صایم بسر برد تا یافت آنچه یافت و رسید بآنچه رسید در یکشنبه سیزدهم
ماه ذی القعدهٔ همین سال مکتفی را بزهر بکشتند و وصیت برادر خود کرد سی و یکسال عمر داشت شش سال و
شش ماه و بیست روز خلافت کرد و حلیه اش بلند بالای بزرگ بینی سرخ موی بود ذکر خلافت المقتدر
بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد مادرش ام شغب نام داشت و وزارت بعباس بن حسین الهاشمی داد و چون
خلیفه بالغ نشده بود نتوانست که اختیار ممالک بدست گیرد و دبیریش را بکشتند فارس و اصفهان سر از
ربقهٔ اطاعت بدر کردند و ناصر الحق حسن بن علی در دیلمستان خروج کرد و مقتدر وزارت به علی بن محمد بن
موسی داد تا سه سال و نه ماه که او وزیر بود بعد از او حسن تدبیر کار مقتدر را قایم میداشت چون او نماند بعد از آن
متغلبه دست او را از خلافت جیده نیابه یوسف بن مظفر محبوس کرده با محمد بن فضل بیعت خلافت کردند
و بازوک امیر الحاجب شد در حالتی که بیعت از بزرگان می ستدند جمعی از دولتیان با بازوک بر آشفتند
و او را بخلیفه هم در شمشیر گرفته هم در لحظه مقتدر را از بند بدر آوردند و بخلافت نشاندند مقتدر وزارت
با بو علی مقله داد و دولت برگشته جوان شد یکی از نزدیکان گوید که چون بیعت خلافت با قاهر کردند بنزد
ابو محمد جریر الطبری آمدم و گفتم که کار خلافت بر قاهر بالله محمد بن معتضد قرار گرفت و وزارت بمحمد بن داود الجراح
مسلم شد و قاضی حسن بن المثنی گشت محمد جریر دست تاسف بر زانو زد و موجب آن پرسیدم گفت این هر سه کس

باین امر شایسته ترین همه عالم اند که متضمن این امور شدند و عالم تا امروز انقیاد دین و دولت در محل غیر
استحقاق قرار گرفته زود باشد که این مراتب از این سه فاضل بکسی که نه قابلند انتقال یابد و همچنان شد
و کار آن سه کس هیچ از یکروز بنیافت و عالمیان را معلوم شد که هنر موجب وبال و فضیلت سبب نکال است
پس در ایام مقتدر تخت وزارت بمحمد بن عبد الملک رسید و بعد از و بیحیی بن خاقان شد و بداود بن جراح انتقال
یافت و علی بن محمد موسی شد و بحامد بن عباس انجامید و عاقبت بفضل بن جعفر بن موسی قرار گرفت و در سنه
تسع و تسعین و مایتین شیخ ابو سعید احمد بن عیسی البغدادی مصاحب ذو النون مصری و علی بن بشر الحافی نماندند
و از محدثان موسی بن اسحق انصاری و محمد بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی نماندند و از قضاة یوسف بن یعقوب
القاضی و ابو عون الدوری وفات یافتند و هم در تسع و تسعین ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی و ابو محمد داود بن
علی بن خلف الاصفهانی که از ائمه فقهاء عصر خود بودند فرو رفتند و ابو عثمان سعید بن اسمعیل الرازی که بصحبت شاه
شجاع کرمانی و یحیی بن معاذ رازی رسیده بود و دختر ابو حفص حداد در نکاح داشت متوفی شد او گوید تا
وقتی که چهار چیز در دل مرد برابر نبود کامل نشود منع و عطا و عزت و ذل و بعضی بزرگان گفته اند که سه کس در دنیا اند
که چهارم ندارند ابو عثمان النیسابوری و جنید بغدادی و عبد بر جلا آورده اند که شاه شجاع کرمانی صحبت
ابو تراب نخشبی و سری سقطی دریافته بود و در تسع و تسعین و مایتین درگذشت و گفته است که علامت تقوی
ورع است و شیخ محمد رویم گفت که از شخصی که در تابستان در بغداد نشسته بود در میزدم و آب میخواستم عورتی
آب آورد و گفت صوفیان در روز آب خورند بعد از آن هرگز بروز افطار نکردم و در سنه اربع و ثلثمایه
شیخ یوسف بن حسین که در ری بود وفات یافت و او گفته است چون مرید برخصت مشغول شد هیچ کار
از و نیاید و در زمان المقتدر بالله شیخ حسین منصور حلاج را بردار کردند در سنه تسع و ثلثمایه و او از بیضا بود
و گفته اند که او بر شیر نشستی و از درها تازیانه ساختی و چون دست بهوا بردی و بزیر آوردی مشت او پر از زر
بودی و بران درم قل هو الله احد نوشته بودی چون اظهار انا الحق کرد مردم او را منع کردند و قبول
نکرد و حامد بن عباس وزیر مقتدر بود و قاضی ابو عمر حسین را حاضر کردند و از و پرسیدند که گفتی مال بفقرا
صرف کن به که باو حج خرج کردن گفت بلی قاضی از و پرسید که از کجا گفتی گفت از فلان کتاب قاضی گفت
ای زندیق دروغ میگویی ما آن کتاب را دیده ایم و این معنی در آنجا نیست وزیر گفت بنویس که او زندیق است
قاضی بنوشت و وزیر پیش خلیفه برد خلیفه او را بقتل فرمود چون او را بکشتند بعضی از مردم از و چیزی خواستند

گفت یک مشت از خاکستر من بردارید که چون مرا بسوزانید آب دجله غلبه کند چنانکه بغداد را خراب خواهد کرد
پس آن خاکستر را بچهل هزار درم بفروشید چون در آب ریزید آب فرو نشیند او را کشتند و تازیانه زدند
و بهر جای چوب نقش الله پیدا می شد و بهر قطره خون که از وی می چکید نقش الله پیدا میشد چون او را بسوزانیدند
آب دجله زیاده شد و بغداد را غرق خواست کردن خلیفه متحیر بماند این حکایت را بدو رسانیدند چهل هزار
درم بداد و خاکستر او را در آب ریختند از جوش بنشست همیشه صوف سفید پوشیدی بالای بلند داشت و ریش
دراز و رنگی سرخ و سفید و ابو عبدالله محمد بن فضل را از بلخ بدر کردند بسمرقند رفت و در آنجا وفات یافت و
مرقدش آنجاست زمان خلافت مقتدر بیست و پنج سال و پنج ماه بود عمرش سی و هفت سال **ذکر خلافت القاهر
بالله ابو منصور محمد بن معتضد** بعد از برادر خلیفه شد و سیرت ناپسندیده داشت خواست که با مادر
جمع شود و او قبول نکرد بدست خودش بکشت مردم بسیار را بقتل آورد و از دست او بتنگ آمدند اکابر اتفاق
کردند و او را از خلافت خلع کردند و میلش کشیدند و برادرزاده او را قایم مقام ساختند و درین سال
ابوبکر بن محمد که در شعر نظیر خود نداشت وفات کرد و ابوالقاسم علی بن محمد التنوخی او را خارجه کرد و در سنه
اثنی عشرین و ثلثمایه ابوبکر بن محمد الکتانی در مکه وفات یافت و ابو علی رودباری بمصر درگذشت در خامس
عشرین جمادی الاول سنه اثنی عشرین و ثلثمایه القاهر بالله را خلع کردند یکسال و شش ماه و شش روز
خلافت کرد و مدت عمرش پنجاه و یکسال بود و نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلمی سلاطینی اند که معاصر او بودند
ذکر خلافت الراضی بالله ابوالعباس محمد بن المقتدر ام ولد مادر او بود و آخر خلفا که بر منبر خطبه کرد هم او
بود مردی فاضل بود و اشعار خوب گفتی ابو اسحق بن داود الکرخی که از کبار مشایخ بود در زمان او وفات
یافت و شیخ مرتعش ابو محمد النیسابوری گفت که روزی در بغداد در خانه آب طلبیدم دختری صاحب
جمال بیرون آمد و آب بیاورد من ربوده او شدم و همانجا بنشستم خداوند خانه بیرون آمد گفتم ای
خواجه از خانه تو آب طلبیدم دل مرا بردند خداوند خانه گفت غم مخور که او دختر منست و مرا بخانه برد و خرقه
مرا بکند و جامه های ملون در پوشید و با او نکاح کرد چون بخلوت رفتیم من نماز ایستادم آوازی شنیدم
که گفتند که یک نظر کسی رضای ما کردی لباس صلاحیت از تو باز کردیم اگر نظر دیگر کنی لباس آشنایی
از تو برکنیم در حال فریاد برآوردم و خرقه مرقع خود را طلبیدم و در پوشیدم و بیرون شدم در روز
پنجشنبه ماه جمادی الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه در بغداد الراضی بالله وفات کرد و شش سال و یازده

و ده

و ده روز خلافت کرد **ذکر خلافت المتقی بالله ابراهیم بن المقتدر بالله** ام ولد مادر او بود و وزارت سلیمان
بن حسن داد و شیخ عبدالله مبارک معاصر او بود گفت که سالی بحج رفتم و بحرم رفتم بخفتم در خواب دیدم که دو فرشته
از آسمان پایین آمدند یکی از یکی پرسید که امسال چند هزار آدمی بحج آمده اند گفت ششصد هزار گفت حج چند کس قبول است
گفت از ایشان هیچکس چون این شنیدم مضطرب شدم و با خود گفتم که چندین هزار آدمی از اطراف عالم در اینجا آمده اند
و همه سعی ضایع کرده اند پس آن فرشته گفت که در دمشق مردیست که علی موفق نام دارد بحج نیامده است اما حج او
قبول است و همه را بدو بخشیدند چون از خواب بیدار شدم گفتم که بزیارت آن مرد باید رفت بدمشق رفتم چون پرسیدم
در خانه مردی در زدم گفتم که نام تو چیست گفت علی موفق گفتم تو چه کار کنی گفت پاره دوزی حکایت خواب با او
گفتم نام من پرسید گفتم عبدالله مبارک نعره زد و از خود برفت گفتم خبر ده تا چه کرده که چنین مقبول شده گفت
عمری بود که هوس حج داشتم و سیصد درم از کارگری جمع کرده بودم و زن من حامله بود از خانه همسایه بوی طعام آمد
قدری طعام طلبیدم که زن هم عورتی بیرون آمد و گفت چند روز است که فرزندان من هیچ نخورده اند و امروز خری
یافتم پاره گوشت او طبخ کردم و بر شما حلال نباشد چون این شنیدم دلم بدرد آمد و گفتم آن وجه که بجهت حج نهاده بودم
بدو بنهادمی باید داد و سیصد دینار بدان عورت دادم عبدالله گفت که چون این شنیدم گفتم که صدق الملک الرؤیا
صدق الملک فی الحکم والقضا در زمان او دیالمه خروج کردند و اطراف بغداد فرو گرفتند و توزون ابو الوفا ترک
که امیر لشکر بغداد بود المتقی را بگرفت و او را میل کشید روز سه شنبه ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت چهار
سال خلافت کرد و پنجاه سال عمر داشت **المکتفی بالله ابوالقاسم عبدالله مکتفی بن معتضد** مادرش ام ولد بود و ابوالفرج
بوزارت نصب کرد و قاضی محمد بن عیسی بن موسی المتقی را قضای بغداد داد و در زمان او ابوبکر ابی دلف بن خلف الشبلی
البغدادی که صاحب وجد بود درگذشت هشتاد و هفت سال بود و در زمان او دیالمه بر بغداد و اعمال آنجا و بیشتر ولایات
مستولی شدند و بویه مقدم ایشان بود و احمد بن بویه خلیفه را به بغداد طلب کرد و نوازش نمود و بامارت نصب کرد و لقب
معز الدوله داد احمد بن بویه خلیفه را خلع کرد و کور گردانید و یکسال و چهار ماه مدت خلافت او بود چهل و شش سال عمر داشت
ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر مادر او کنیزکی بود مشغله در بغداد و بسعی معز الدوله احمد بن بویه بخلافت
نشست اما وجودی نداشت و تمام امور مملکت باستصواب احمد بویه موقوف بود و ابو سعید اعرابی که عالم بود در آنجا وفات
کرد و ابوالحسن بندار حسن الشیرازی که عالم و بزرگوار بود و صحبت شبلی دریافته بود در زنجان درگذشت و در زمان او
حجر الاسود که بیست سال بود که برده بودند قرمطیان بی بوجی صحیح بیاوردند و در مسجد کوفه نهادند و گفتند کسی گفت

بردیم و باز سخن کسی آوردیم خلیفه فرستاد و حجر الاسود را بسی هزار درم بخرید و بمکه فرستاد و در آن زمان که
قرمطیان می آوردند چهل شتر فربه در زیر آن لاغر شده بود و چون مسلمان بمکه رسانید زیر یک شتر لاغر بود و
آن نیز فربه شده بود در اواخر عمر المطیع بالله مفلوج شد و خود را از خلافت خلع کرد و پسر خود را الطایع بالله بجای خود
نشاند زمان خلافت او بیست و نه سال بود شصت و سه سال عمر داشت ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم
بن مطیع بحکم وصایت قایم مقام پدر شد مادر او عتب نام رومیه بود هفده سال و ده ماه خلافت کرد و در سنه
خمس و ستین و ثلثمایه مرغی از فیل بزرگتر از دریا بر آمد و بر پشته بنشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت گفت که قد قرب
و باز بدریا رفت و سه روز همچنین بود و این از عجایبات عالم است پس بهاء الدوله بن عضد الدوله او را از خلافت خلع کرد و
بعمزاده او سپرد و او با عمزاده دوازده سال دیگر زنده بود و صحبت داشتی و قادر او را عزت داشتی شصت و سه سال
عمر یافت و در شب بیست و سیوم ماه رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن حنیف الشیرازی وفات
یافت و گویند صد و پنجاه ساله بود و بروایت ابو القاسم صفار صد و چهارده ساله بود و شیخ ابو عبد الله فرمود که عزم
تاریخ روم چون بیادیه فرو شدم دلوی و ریسمانی داشتم بجایی رسیدم خواستم که آب خورم آهویی بر سر چاه دیدم که
آب میخورد چون بر سر چاه رفتم آب در بن چاه بود و گفتم ابو عبد الله از آهویی کمتر است آوازی آمد که گفت آهو دلو و
ریسمان ندارد و اعتماد او بر ماست در حال دلو و ریسمان بینداختم و بگذشتم باواز شنیدم که یا ابو عبد الله ما ترا امتحان نمودیم
باز گرد و آب بخور چون باز گشتم آب بسر چاه آمده بود آب خوردم و روان شدم و ببغداد آمدم در مسجد جامع شیخ
جنید را دیدم گفت ابو عبد الله اگر صبر میکردی آب از زیر قدمت بیرون می آمد و مدت خلافت الطایع بالله هفده
سال بود ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بعد از عم او را خلیفه کردند و غایب بود او را بطلبیدند و تا رسیدن
او در میان مردم تکلف واقع شد پس چون بیامد بخلافت او راضی شدند اما در خراسان همچنان خطبه بنام طایع بود
چون سلطان محمود غزنه بر خراسان مستولی شد خطبه بنام قادر کرد و با او دوستی داشتی قادر بغایت عادل و نیکو سیرت
بود و شب همه شب نماز گذاردی و روز بروزه بودی و هیچ خلیفه را پیش از وی مدت همچنان نبود میان سلطان محمود و او
بجهت فردوسی شاعر در کتابات سخنان سخت رفت و خلیفه جانب فردوسی گرفت و عاقبت در یازدهم ذی الحجه
اثنی عشرین و اربعمایه وفات کرد هشتاد و شش سال عمر داشت چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد و بدار الخلافه
دفنش کردند و در زمان او ملک سامانیان بآخر آمد و ابتدای دولت غزنویان شد ذکر خلافت القایم بامر الله
ابو جعفر عبد الله بن قادر مادر او بدر الدجی نام کنیزکی بود و بعد از پدر بخلافت نشست فضیلت علم و زیرکی

طبع

طبع و لطافت ذهن اعلی مرتبه داشت و در اول دولت او کار دیالمه بانحطاط پیوست و رواج سلجوقیان روی
بعروج نهاد و انواع فتنها در بغداد ظاهر شد غلامان استیلا یافتند خلیفه بحضور طغرل بیک استعجال نمود و قاضی هبة الله
هاشمی را بطلب او فرستاد و سلطان طغرل بیک سلجوقی به بیست و دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام
آمد و مجموع فتنه و آشوب اطراف عالم بواسطه وصول او بدار الخلافه تسکین یافت از جمله شیر بساسیری را و ابراهیم
اینال ترک را بضرب شمشیر آبدار کار آخر کرد و سالما و غانما ببغداد مراجعت نمود چون بحر طلبین رسید خلیفه استقبال
کرد سلطان ادب بجا آورد تا مسافت زمینی برسید و پیاده در رکاب قایم روان شد قایم بنزد تواضع بجا آورد تمامتر نمود
و گفت ای ابا رکن الدین برهان لقب او از دولت و دین مشتغل شد سلطان طغرل بیک خلیفه را بدار الخلافه رسانید
و بمجرد همین تعظیم و تواضع سلطان کار خلافت از نو رونق تمام گرفت پس وصلت کرد و طغرل بیک اصلان خاتون
نام دختر خود را بخلیفه داد و سیده نام دختر خلیفه را بجهت خود بستد پس خلیفه قلم تغییر بر رقم مکسات و تکلفات
موحش فاحش خلق ربانی کشید و وزارت با بو نصر کندری و قضا بمحمد بن علی تفویض کرد و امور ملکی و مالی که
بهم بر آمده بود بصلاح آورد و در عهد او به سنه ست و عشرین و اربعمایه المرشد بالاستحقاق شیخ ابو الحسن کازرونی
بهفتاد و سه سالگی وفات یافت و به سبع و عشرین حجة الحق ابو علی سینا نماند گویند که در هفت سالگی صد و سی کتاب از
علوم حفظ کرده بود و در ده سالگی شاعر و معلم درس میگفت و چهارده سالگی یگانه عصر خود شد پس چهارده سال در
طبرستان وزارت کرد و در سنه سبع و خمسین شیخ ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنه در وجود آمد و هم در این سال
ابی فرج زنجانی وفات یافت و بتاریخ سنه ثمان و خمسین و اربعمایه القایم بامر الله وفات یافت هفتاد و پنج سال عمر
یافت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد حلیه اش باریک اندام ترک چهره چشم کشیده بود معاصران دولتش
از ابنای سبکتکین مودود و علی و ابراهیم بودند و در عراقین و فارس طغرل بیک و الب ارسلان و ملکشاه ذکر خلافت
المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن القایم بامر الله او نیز از کنیزکی زاده بود مشرب درویشی داشت
الحمد بزبان او گذشتی اکثر ظاهر شدی وزارت با حمد بن محمد جریر داد و فنون علوم کرده بود و مه ملک خاتون بنت
الب ارسلان را زن کرد و در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت که در حدود قزوین است مستولی شد و دعوت
اسمعیلیه را باطراف و اکناف عالم انتشار داد و سلطان ملکشاه بجهت خواهر خود که در حباله خلیفه بود کوشک
سلطان در بغداد او بنا کرد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه المقتدی بامر الله بمفاجات در گذشت و در روز وفات
او اتفاقا پانزده پادشاه ذو شوکت مستقل در هند و روم و روس و ترک و تازیک و سایر بلاد از دنیا رحلت نمودند

مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود و سی و هشت سال عمر یافته بود **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی لامر الله** مردی بغایت فاضل صاحب خیر بود و هنر پرور و هنرمند بود و فقها و علما را دوست داشتی کتاب مستظهری که در اصول فقه مشهور است بنام او ساختند و در زمان او دولت آل بویه منقضی شد و ملوک شبانکاره بر فارس مسلط شدند و در خراسان بواسطه وفات ملکشاه فتنه و آشوب واقع شد باروی بغداد را که بجانب شرقیست بنا کرد و دروازها نشاند و خندق بساخت و مدت خلافت معاشی نیکو کرد چنانچه اکثر عالم از حسن معدلت او مرفه و آسوده گشتند بیست و پنجسال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمایه درگذشت و چهل و یکسال و شش ماه عمر یافت در روزگار او دعوت اسمعیلیان چنان شده بود که در هیچ مملکت اصول طوایف را از بیم کارد و خنجر مجاهدان ایشان زهره خواب امن نبود **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر** بغایت فاضل و صاحب رای است و هنرمند و دلاور بود در زمان میان سلطان سنجر و قراجه ساقی جنگها صعب در عراق واقع شد و ظفر سنجر را بود و مسعود سلجوقی خواست تا سر شود و دیگر سلاطین نام خود را در بغداد در سکه و خطبه اضافه نام خلیفه کنند مسترشد راضی نگشت و از خشونت و لجاج کار بجای رسید که هر دو متوجه قصد همدیگر شدند خلیفه با لشکر بسیار در ظاهر مراغه با سلطان مسعود مصاف داد بعد از محاربه و مقاتله بسیار سلطان ظفر یافت و خلیفه را اسیر کرد و بجهت تعظیم مجموع سردار ازو که گرفته بود نگشت و محبوس نگاه داشت خلیفه را بابند در عماری می آوردند دو مجاهد ملاحده بتر در کنج عماری آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین دیدار بنمای که بعرض حاجتی آمده ایم چون خلیفه سر از عماری بدر کرد یکی محاسنش بگرفت و دیگر سر از تنش جدا کرد و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود و این واقعه در سنه عشرین و خمسمایه دست داد او را هم در مراغه دفن کردند سلطان سنجر از برادر زاده خود سلطان مسعود بواسطه این حرکت برنجید و باز خواست بسیار کرد هم درین سال حسن صباح بمرد و بزرگ امید بجای او بنشست و بنیاد تاویلات و توجیهات مزخرف در بطون تفسیر کلام الله نهاد **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد** چون پدرش در جنگ سلطان مسعود گرفتار شد اهالی بغداد بخلافت او بیعت کردند او نام سلجوقیان را از خطبه و سکه بینداخت و با انتقام پدر خود متوجه جنگ سلطان مسعود شد سلطان نیز آهنگ او کرد چون مجال مقاومت نداشت عنان بطرف موصل معطوف کرد سلطان نیز متعرض نشد بعد از آن الراشد بالله روی باصفهان نهاد و در عراق اقامت کرد ملاحده در کمین او بودند تا خبر او را شهید کردند خلافتش در دیگر ولایات یکسال و چهار ماه و در عراق

بوده

بوده مرقدش در شهرستانه اصفهانست **ذکر المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن المستظهر** مردی شجاع و دلاور و کریم نهاد بود تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت او را رواجی نبود و در سنه ثلث و اربعین ایلک شغزین مودود در فارس خروج کرد و بر آن ممالک مستولی شد و در تسع و اربعین چنگز خان متولد گشت بعد از آن مقتفی سلجوقیان را از بغداد بیرون کرد محمد شاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه انهزام او چون بهمدان رسید از آن مغاضبه بیمار شد و بمرد و هم درین سال سلطان سنجر بدست غزان اسیر گشت و معاصر او از خلفاء اسمعیلیه ظافر در مصر بود و درین سال او را بکشتند و پسر او فایز بجای او بنشست و بعد از یکماه او نیز بمرد و عاضد قایم مقام او شد بن مقتفی لامر الله نیز در سنه ست و خمسین و خمسمایه نماند و سی و پنج سال خلافت کرد و شصت و شش سال عمر یافت بعضی گویند که مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه بود **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله** در زمان او عاضد اسمعیلی بمرد و در مصر خطبه بنام المستنجد خواندند و خلافت از خلفاء بنی فاطمه به بنی عباس انتقال یافت هیبت و وقاری تمام داشت طبع موزون و شکلی مطبوع چنانچه ظاهر و باطن پسندیده فضلا و عقلا عالم بود در عهد او سلطنت از آل غزنویه با غوریان افتاد و در سنه ثمان و خمسین شیخ محی الدین ابو محمد القاری و صالح بن عبدالله الجیلی در بغداد وفات یافت و در ستین و خمسمایه امام الحافظ ابو العلا حسن بن احمد بن سهل العطار الهمدانی هشتاد و چهار سالگی وفات یافت خاقانی در مدح او گفت **بیت** پیرایه دین امام حافظ · تلقین ده اصمعی و جاحظ · پیشش ز برای درس تنزیل · طفل متعلم است جبریل · یازده سال خلافت کرد و در اوایل ست و ستین و خمسمایه درگذشت **ذکر خلافت المستضی بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد بالله** بعد از پدر بر سریر خلافت نشست در ایام دولت او ملوک غور بلاد سند و غزنه و خوارزمشاه بر خراسان و سلجوقیان بر عراق مستولی شدند او مردی کریم الاخلاق و عدیم النظیر بود پیوسته شبها طواف مزارات و مقابر بزرگان کرد و صدقات و خیرات پنهان بارباب استحقاق رسانیدی در شوال سنه ثمان و ثمانین رسم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار اختراع او کرد و تا این زمان آن طریقه معهود است و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه سیدی محیی الدین احمد بن ابی الحسن الرفاعی وفات یافت و سیدی علی بن عثمان خواهرزاده او قایم مقام شد و او نیز در احدی و ثمانین درگذشت و سیدی عبدالرحیم بجای او بر شیخ الوقتی بنشست و در ثمانین و خمسمایه المستضی بامر الله وفات یافت مدت خلافت او چهارده سال بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی** قدمی مبارک داشت چنانکه در زمان دولت او فتنه و فساد بکلی از عالم استرده شد و آثار آشوب و انقلاب

از صفایح ایام محو کردید از جمله فتوحات کلی که بر دست او میسر شد یکی آن بود که بیت المقدس را از قبضه افرنج
اخراج کرد فضیلت و شجاعت ذاتی داشت چنانکه مشکل‌ترین امور در جنب رای صایب او آسان مینمود و در
زمان پدرش از غایت شکوه و برازندگی که داشت نام او را در خطبه و سکه ذکر میکردند پیش از و در بغداد قحطی
عظیم بود چون او بر سریر خلافت متمکن شد قحط مرتفع گشت و زحمت براحت مبدل گردید و در زمان او سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه ملک الشعرا اسد حسین خاقانی شروانی در تبریز وفات یافت و وزیر او ابو الفضل محمد
بن علی بن احمد بود که بابن البیضاوی مشهور است و از فضیلتی که داشت الناصر الدین الله او را باعزازی تمام
بیاورد و بشرف وزارت رسانید و در کرت اول که تربیت کرد بخوزستان فرستاد و بر دست او فتح شد
و دیگر باره بضبط ولایات عجم فرستاد برفت و همه از آن گماشتگان خوارزمشاه پاک گردانید و تا بکان
ایشان را بر انداخت و ری و قومس و طبرستان را اصافی کرد و از آنجه قتلغ اینانج بکرگریخت وزیر سرو بی او
نهلو که مرتبه امارت لشکر داشت بر وزیر حسد برد و در میان ایشان مقابله انجامید پس وزیر بر او مظفر شد قتلغ
اینانج بکرگریخت و وزیر سرو بی او نهاد چون از نهایت سرحد اناخ را بدر کرد و بهمدان مراجعت نمود و در آنجا وفات
یافت خوارزمشاه متعاقب او برسید و از گور بدر کرد و جسدش را بسوخت و سرش را بخوارزم فرستاد و
قصد بغداد کرد و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت پیش خوارزمشاه فرستاد تا صلح کند
خوارزمشاه ملتفت سخن شیخ نشد قضا را در موسم عجیب که آفتاب در ثور بود و نسبت با هوای حوالی بغداد و جبل
نادر برفی عظیم بارید خوارزمشاه به تبرسید و بازگشت بعد از آن وزارت بمؤید الدین ابو الحسن داد پس در
بغداد رسمی محدث بود که موازی تقاح الشیء فاحش از خلق می‌ستدند خلیفه از آن منع کرد و در بغداد دار الضیافه
بسیار بساخت و وقف بسیار بجهت مدد خرج سفره آن تعاع مرتب داشت و بفرمود که ارباب استحقاق هیچ
وجهی گوی به وریسه نکنند و هرچه عفاف و کفاف ایشان باشد متولیان بی تنقص برسانند هر روز چندان
گوشت و حلوا و نانهای رقاق از نفقه درویشان زیاده می‌آمد که در دجله میریختند و ماهیان آب از فضله
صدقات او فایده میگرفتند در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه سیدی محی الدین ابراهیم الاعراف الزماعی وفات
یافت و پسرش سیدی شمس الدین محمد بن عبد الرحیم قایم مقام شد و در سنه اربع و ستمایه او نیز در گذشت
و عمش سیدی نجم الدین شیخ الوقت شد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه ملک الشعرا ظهیر الدین
طاهر بن محمد الفاریابی و در ستمایه سید الشعرا جمال الدین شاه نور بن محمد النیسابوری در تبریز وفات یافت

قبر هردو

قبر هردو بر خاب در پهلوی قبر خاقانی واقع است و روز یکشنبه دوم ذی القعده سنه سبع و عشرین و ستمایه
الناصر الدین الله برحمت حق پیوست و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود **ذکر خلافت المستنصر بالله**
ابو جعفر بن الظاهر بامر الله خلیفه صاحب خیر کریم النفس بود مدرسه مستنصریه و قبهار حضرت موسی الجواد را او
عمارت کرد و در زمان او مغول بر خوارزمیان مستولی شدند و جرماغان نویان بقصد بغداد بیامد و منهزم باز گردید
و بسیاری از لشکر مغول کشته شدند و در اثنی و ثلثین و ستمایه شیخ شهاب الدین سهروردی و هو ابو حفص شهاب
الدین عمر بن محمد بن عبد الله بن سعید بن حسن بن قاسم بن نصر بن قاسم بن محمد بن ابی بکر است در صد و بیست
و دو سالگی وفات یافت و در عاشر جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه المستنصر بجوار حق پیوست شانزده سال
و یازده ماه خلافت کرد پنجاه و دو سال عمر یافت **ذکر خلافت المستعصم ابو احمد عبد الله** و او سی و هفتم خلیفه
از بنی عباس بعد از پدر بخلافت نشست از بس که متوجه عبادت و عزلت بود و بشغل ضبط و نسق و معاملات
اشتغال نمینمود و نسبت او ببلاهت میکردند اختیار را ابن علقمی داشت و در صورت وزارت سلطنت میکرد
بعد از آن سلیمانشاه و دواتی که دولت بنی عباس در سر و کار آن دو فضول منقضی شد و اول خللی که در دولت
مستعصم روی نمود بواسطه خروج حسام الدین خلیل بن بدر بن خورشید البلوچی بود که با مغولان متفق گشت
و جمعی از نواحی الجبل را با خود کرد و فساد و خرابی در اطراف ولایات نهاد عاقبت سلیمانشاه او را بدست آورد
و بکشت پس در تاریخ غره صفر سنه ست و خمسین و ستمایه هلاکو با مجموع لشکرها از مغول و دلالت حکیم نصیر الدین
طوسی در ظاهر دار السلام بغداد فرود آمد و از اطراف و جوانب احاطه کرد و بعد از آن هفت روز ایلچیان بین الجانبین
تردد کردند هر روز علی الرسم جنگی سرسری واقع میشد عاقبت الامر خلیفه مضطر شد و بعد از آنکه ابن علقمی و سلیمانشاه
بیرون فرستاد خود نیز بیرون آمد هلاکو او را با وزیر و دواتی و سایر سرداران بیاساق رسانید و دولت از
خاندان آل عباس بهفتم ماه صفر این سال منقطع شد **طبقه اول از قسم دوم در ذکر خلفاء بنی فاطمه که در مصر**
خلافت کردند چهارده تن بودند مدت ملک ایشان از سنه تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه بود دویست
و شصت سال بر بلاد مصر و مغرب و شام مستولی شدند آورده اند که محمد بن حسین بن اسمعیل بن جعفر الصادق
علیه السلام بمصر رفت و سرّیه‌ای از و حامله بماند و عبد الله بن میمون القداح را نیز کنیزکی حامله بود پس کنیزک حامله محمد
اسمعیل بکشت و کنیزک خود بجای او بنشاند پسری را که از آن کنیزک بزاد بمحمد بن اسمعیل نسبت کردند و مهدی نام
نهاد چون پسر بزرگ شد او را زندقه بیاموخت و با مامت شهرت داد و بس جمعی از مجوسان که بقیه ملوک عجم

باو بگرویدند و خواستند که از قرآن رخنه در دین کنند بر مصر و اسکندریه و مغرب مستولی گشتند و داعیان بر
اطراف جهان پراکنده کردند **ذکر خلافت مهدی بن محمد بن حسین بن اسمعیل بن جعفر الصادق** اول کسی که
از ایشان بر تخت خلافت مصر مستولی شد او بود در زمان او قرامطه قوت گرفتند چنانکه در ثمان و تسعین
و مائتین حمدان قرمطی بر بحرین و سواد کوفه مسلط گشتند و در مکه قتل و نهب بسیار کردند و حجر الاسود را و دیوار
ساخت چاه زمزم از کشتگان پر انباشتند و تا مدت بیست و پنج سال حجر الاسود را پنهان ساختند
ملوک اسلام صد هزار درم بدیشان داده که حجر الاسود را بجز میسر نشد بعد از ان در مسجد کوفه انداخته و
خطی بران نوشتند که بردن این را بفرمان بردیم و آوردن بفرمان آوردیم پس اهل اسلام در مکه بجای
خود نهادند هم درین ولا شخصی از داعیان مهدی با هواز و کوفه آمده اظهار دعوت کرد و شخصی دیگر بیمن
رفت و همچنین فرستادگان او بهر طرفی میرفتند و مردم را از راه خدا بسبیل نفس و هوا دعوت میکردند
تا کار مهدی بالا گرفت و آن شخص که بدعوت اهل مغرب رفته بود خود را عبد الله بن مهدی نام نهاد و
پسر خود را القایم بامر الله ملقب کرد و باندک زمان بر مغاربه مستولی شد و در قیروان ثمان و خمسین و مائتین
شهر مهدیه بنا کرد و ظهور او در سلجمان بود که داخل بلاد مغرب است و اوج عظمتش در سنه تسعین و مائتین بود و در
اثنی و ثلثمایه ملوک مغرب را که از قبل خلفاء بنی عباس بود قهرا تماما مستاصل گردانید پس حدیثی از رسول
علیه السلام نقل کرد **علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها** و تاویل این ظهور را بخبر ظهور خود باز بست پس
بیست و شش سال حکومت کرد و شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال از مهدی اثنا عشری کهتر بود پس در
سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه نماند **ذکر القایم بامر الله احمد بن مهدی** بعد از پدر بحکم وصیت قایم مقام
شد و همان رسم و شعار مهدی را دثار خود ساخت و در عهد او شخصی ابو زید نام که مذهب سنت داشت
باتفاق جمعی از سنیان آن نواحی بر قایم خروج کرد بعد از انکه میان ایشان معارضه و محاربه بسیار
اتفاق افتاد عاقبت قایم را شکست متابعان مهدی این ابو زید را دجال لقب کردند بسند آنکه دجال
بر مهدی غالب خواهد آمد بر قایم در مهدیه قیروان محصور شد ازین جا نقض سخن ایشان لازم می آید چه هلاک دجال
بر دست عیسی باشد و عیسی بر دست مهدی بن محمد بکرد و القصه در شوال سنه اربع و ثلثین مرد دوازده سال
حکومت کرد **ذکر خلافت المنصور بقوة الله اسمعیل بن قایم بن مهدی** در سنه اثنی و ثلثمایه در مهدیه متولد گشت
و در اربع و ثلثین با او بیعت کردند منصوریه دار الخلافه ساخت فصاحت و بلاغتی تمام داشت چنانچه بر بدیهه خطبه فصیح

زمان جلوس انشا کرد و دایم بهر جمعه خطبه مناسب حال بی تامل انشا کردی ابو عبد الرحمن نقفی در تاریخ خود از ابو جعفر
مروروذی نقل میکند که او گفت در زمان محاربه مهدی با دجال بملازم مهدی بودم تیری از دست بیفتاد زود آمدم
و تقال آن تیر را بر گرفتم و برو دادم و این بیت بخواندم **بیت** فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قر
عینا بالایاب المسافر مهدی گفت چرا نگفتی بقول خدا که ردی کما قال **و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا
هی تلقف ما یافکون فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین** دامت او تعجب کردم
و گفتم یا مولای بی شک پسر رسول خدائی معجزات او در ان بسیار است چنانکه در ایجاز اعجاز داده عاقبت
ابو زید دجال غالب شد و او را شکست و بسیاری از متابعان دجال با متابعانش بکشت پسر با جدد و نه
در قفص آهنین کرد و عاقبت پوستش کنده پر کاه کرده در بلاد مغرب بگردانید تا این فتح میسر نشد وفات پدر خود
ظاهر نکرد بعد از ان حسین بن علی بن ابی الحسن کلبی را بامارت سقالیه فرستاد که مرد بزرگ و معتبر بود و بواسطه سخاوتی
که داشت رومیان او را دوست گرفتند منصوری و نه سال عمر یافت و هفت سال و دو ماه خلافت کرد و پنج پسر داشت
الامام معز الدین الله ابو تمیم سعد و امیر حیدره و هاشم و جعفر و ابو عبد الله الحسین بن هاشم و جعفر و او پنج دختر داشت
و قضاة او احمد بن محمد بن الولید و عبد الله بن هاشم و محمد بن ابی المنظور و ابو حنیفه النعمان بن محمد و ابو محمد ترار ابن
احمد و او در روز جمعه سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه وفات یافت **ذکر خلافت المعز الدین الله سعد
بن منصور** مولدش روز دو شنبه یازدهم رمضان سنه تسع عشر و ثلثمایه بمهدیه بود هم دران روز که پدرش نماند با او
بیعت کردند شجاع صاحب رای دولت یار با سیاست و کفایت بوده مملکت بیش از ممالک پدران تصرف
آورده و ابو الحسین جوهر را امیر الامرا کرد و بفتح مغرب فرستاد و تا آن نواحی را صاف و یکسان مسلم گردانید و تا جزایر
خالدات که بحر او قیانوس است برفت درین ولا قحطی عظیم در مصر پیدا شد و مصریان از غایت عجز و اضطرار
از معز مدد و معاونت خواستند پس معز جوهر را از ساحل مغرب بطلیطله و بمصر فرستاد و چندان اساطیل کرب و جنگ در
زیر بار حبوب و اطعمه بمصر آورده که بوصف نگنجد و مصر معمور شد و لشکر و مردم اهتزاز بسیار نمودند پس شهر منصوریه
قاهره بنا کرد و دایره سور آن متصل بقسطاط که میان مصر و عین الشمس است و قاهره و معزیه نام نهاد و در مصر و اسکندریه
و دیار بکر و بعید و تغلیس و دمیاط و حرمین و تغین و قلزم نام بنی عباس را از خطبه بیفکندند و از آن حی علی خیر العمل افزودند
بر سر منبر ها و جوهر واسطه شد و اشیاء از مشهور و مخذول گردانید از اینجا معلوم میشود که قرمطیان با اسمعیلیان یکی نیست بعد از ان
ابو حوره زناتی با جمعی از بربریان متفق شده و از بقیه خروج کردند المعز الدین الله بنفس خود متوجه دفع او شد ابو حوره بگریخت

و بعد از آن زوال و انقطاع پناه بمعز الدین الله آورد و تعظیم و تشریف یافت بعد از آن معز در سنه احدی و ستین و ثلثمائه
بمصر آمد تجمل او چنان بود که ده هزار اشتر و ده هزار استر صندوق خزانهای او می کشیدند و تتمهٔ بار خانه و حوایج و سایر
دیگر تجملات را از اینجا قیاس باید کرد و اهالی مصر تا اسکندریه باستقبال کردند مجموع آن سه روزه راه از زن و مرد و پیر
و جوان مملو بود پس معز دار الخلافه را بمعزیه کشید و قلعهٔ قاهره بجهت اقامت خود بنا کرد و بر جایز بکر و حجاز و یمن
و بیشتر را از تصرف بنی عباس بیرون آورد و مجموع قلمرو خود را از عدل و رافت و مرحمت رشک فردوس برین
گردانید و قاعدهٔ او چنان بود که هر روز صندوقی پر از درم و دینار بر در بار نهادی و رخصت دادی که ارباب
استحقاق بیکدست چندانکه توانند بجهت خود برگیرند و سلطان دیگر بارهٔ خلایق جمع شدند پس معز پسر خود عبد الله را
برفع ایشان فرستاد و تا ایشان را پراکنده کرد و بعد از آن این عبد الله در روز آدینه ششم جمادی الاول سنه اربع و ستین
و ثلثمایه وفات یافت پدرش بعد از مراسم عزا العزیز بالله نزار را ولی عهد کرد و پس در مطالع خود فاطمی و بتمامیل
از خرگاه سراپرده و بارگاه بار بیرون نیامد و بزرگان در وقت بار در پیرامون سراپرده حاضر میشدند و بعد از
شتابان متفرق می گشتند معز هم بران وهم و خوف ماند عمرش چهل و پنج سال و هفت ماه بود و بیست و سه
سال و پنجماه و ده روز خلافت کرد بیست سال و ده ماه و شش روز بمغرب و دو سال و هفت ماه و چهار روز
بمصر بعد از وفات او قرب هفت واقعهٔ او را پنهان داشتند سه پسر داشت یکی ابو المنصور العزیز بالله نزار و دوم
امیر تمیم که در مصر ماند و سیوم امیر عقیل و هفت دختر داشت قضاة ابو طاهر محمد بن عبد الله احمد علی و ابو طالب
احمد بن قاسم بن محمود بن ابی القاسم بن ابی المنهال **ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار** بمهدیه در رابع و اربعین متولد
شد و در روز نحل با او بیعت کردند و در روز اطلاس خطبهٔ چنان فصیح بر بدیهه انشا کرد که مجموع حاضران بگریه افتادند
در عصر او الب تکین و حسن قرمطی صد و هشت دفعه جنگ واقع شد عاقبت نزار بنفس خود حرکت کرد الب تکین
بخضوع و خشوع تمام پیش آمد نزار از زلات او عفو کرد و او را بتشریفات خاص مشرف گردانید و اکثر خوارج که بهر
بادی چندین فتنه بود چون بدست آمدند هیچیک از ایشان را ملال نرسانید و رواج راه که بواسطهٔ قطاع الطریق مسدود
شده بود گشاد و هر سال خلعتهای فاخر بجهت حرم شریف فرستاد بیست و یک سال و پنجماه و یک روز خلافت
کرد و در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بعین الشمس متوفی شد **ذکر خلافت الحاکم بامر الله ابو علی المنصور بن
العزیز بن المعز بن القایم بن المهدی** بیست و سوم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در مصر متولد شد و در
رمضان سنه ست و ثمانین با او بیعت کردند مغاربه که معز زده داشت بر مشارقه مستولی گردانید و آن سبب فتنه

و آشوب

و آشوب بزرگ شد ابجو تکین که والی دمشق بود بر او خروج کرد و متوجه مصر شد و منهزم باز گردید شامیان در
روی او بستند مضطرب شد و پناه بحضرت مصر برد و بعفو و خلعت سرافراز گردید بعد از آن دوقس که قیصر
روم بود با لشکرهای گران متوجه حلب شد و بر دست گماشتگان الحاکم بالله مقتول گشت و در روم خدیه و داد و
و تا ده سال بران قرار بماند در مدت خلافت او امارت لشکر بحسین بن جوهر مسلم گشت و او را بقائد القواد موسوم
گردانید ضیاجه و بربروز تا بر زاد ابو فتح کرد و طرابلس الحاکم بامر الله بنفس خود مستخلص گردانید بعد از این فتوحات
ابو رکوه خود را بنی امیه رسانید و در مصر دعوی امامت کرد چون قبول نکردند بطرف مکه گریخت و از آنجا برقه آمد
و دعوت خود ظاهر کرد اهل برقه بر وی گرویدند و زناته و برابره نیز میل او کردند پس کار او بالا گرفت و بقصد مصر متوجه
شد الحاکم بامر الله واقف گشت و هزار مرد بدفع او فرستاد و در حوالی اسکندریه مصاف دادند و لشکر حاکم منهزم
شد و همچنین در دفعه سپاه حاکم را شکست عاقبت ابو رکوه گرفتار شد او را در حد و نوبه شتری لنگ نشاندند و مطربان
پیش پیش آن شتر سرود می گفتند و حمد و ثنا باصول آن ابو رکوه را در سیلی میگرفت مردم مصر استهزا و استخفاف میکردند
تا در همان اهانت بمرد پس مسلوخ و مصلوب بر دار کردند و امنی در میان خلق پیدا شد که همه شب دروازهای مصر گشاده
و دکانها بر قرار و مجموع مضیقها عمرا از مشاعل و قنادیل و قوانیس چون روز روشن بود و در سنه اربع و تسعین حاکم محمدی
بمدینه فرستاد تا خانهٔ جعفر صادق را که از زمان او مغلوق بود بگشود و مصحفی و شمشیری و کلیمی و کاسهٔ چوبین و سریر
از لیف که در آنجا بود نزد حاکم آوردند و بعد از آن حکم کرد که نصاری را از زیارت بیت المقدس منع کردند و زنان
گرد تا یهود و نصاری برکب نشینند و زنگی برگوشها وسته رها بندند و در حمام جلجلی بدست گیرند و بفرمود که قطعا
موزه دوزان موزه و کفش زنان ندوزند تا از خانه بیرون نیایند تظاهر خود را در کار امر معروف و نهی منکر
بجد مینمود و در خفیه فسق میکرد روزی مصریان تمثال بهیات زن چادر پوشیده و قصه در دست گرفته مضمون
آن بانواع فحش و تعریض الحاکم بامر الله و اجداد او بود بر سر راه حاکم داشتند چون برسید بفرمود تا عقوبت کنند
صورتی بود همی پس قصه بعرض رسانیدند چون مافی المکتوب را مطالعه کرد و مثال دید بآن جرم آتش در زنند
خرابی که میسر شود بکنند با وجود که تا یکسال خراب میکردند هنوز نیمه مصر بر جای بود و پس بفرمود تا استخوان ابو بکر و عمر را
از جوار حضرت رسالت علیه السلام بیرون برند و فسادی و آشوبی در مدینه برخاست که فرستادگان او بترسیدند
و آن حکم نفاذ نیافت بعد پس خواهر خود را بامیر لشکرش دواس نام متهم کرد و خواست که هر دو را بکشند قضا را در
مولود خود عکس آن دید متخوف شد و در آن فکر فردا نزد دواس با تفاق خواهرش بکید و غلام را دو کس فرستاد تا ماحی که

بر آب خانه نشر لطیف میفرمود او را در شمشیر گرفتند و بتاریخ احدی عشر و اربعمائه بعد از آنکه بیست و پنج سال خلافت کرده
بود کشته شد **ذکر خلافت الظاهر باللّه ابو الحسن علی بن الحاکم بامر اللّه** بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و عمهٔ خود او را
داد و صد غلام را ملازم او کرد تا آنگاه که مملکت قرار گرفت و کار خلافت او مستحکم شد رجوع جمیع مهمات را بدو
کرد و محرمانه با او میزیست بعد از ان بهم آن صد غلام را بگماشت تا در لیس با عمهٔ ایشان انتقام الحاکم بامر اللّه پاره پاره
کردند مملکت او از ملک پدران زیادت شد و اموال و تجملات بسیار بدست آورد ظاهر و باطن در امور ملکی و شعار
شرعی یکجهتانه شروع کرد و بعدل و انصاف جهان و جهانیان از مرفه و آسوده کرد و نهایت دلاور و شجاع
و بسیار روان و صاحب تدبیر بود شانزده سال بموجب دلخواه خود مستقل حکومت کرد و در سبع و عشرین و اربعمائه
در قاهره وفات یافت **ذکر خلافت المستنصر باللّه ابو تمیم معد بن ظاهر بن الحاکم بامر اللّه** بعد از پدر هفت ساله
بود که مردمان با او بیعت کردند چون صغر سن و اقتدار پادشاهی منضم گشت غرور متولد گشت و از غایت جبروتی
که داشت التفات بسخن هیچ ناصح و وزیر نمیکرد و بجهت اکثر لفظ بر زبان خوش کنند جواهر نفیس را در هاون خورد
میکرد و بدست خود معاجین ترکیب میفرمود و از اعلی تا بادنی قسمت میساخت اسم سخاوت و مروت او در ان منحصر بود
عاقبت الامر بواسطهٔ شامت تخلّل از وجود پیشناد چنانکه لشکریان بجهت حاکمی وغوغا کردند و بیحرمتی بدرجهٔ رسید
که در روز او را محبوس باز داشتند هنوز رخصت نمیداد که چیزی از خزانه بایشان دهند بعد از مناقشهٔ بسیار از
مواجبی که مقرر بود نیمی صلح کرد تا دست از و باز داشتند بعد از ان صلاح دران دید که کار لشکر را برهم بگرداند
تا ایشان بهم مشغول شوند و او در ضمن آن اختیار بدست فرو گیرد در اول دو لشکر از طرفی اقسیس رومی و از طرفی اکبر
والی حلب برو خروج کردند و آشوب و فتنه تا بجایی بالا گرفت که حصار دروازه را در نواحی مملکت مجال عبور نماند
و ابو الحسن جبل عقل ایشان زایل دید و خیان کرد که دست و شمشیر بر همدیگر دراز کردند و از کشش و کوشش بغیر از یکی
در ایشان نماند چون در خفیه خود را نسبت بهمه مشفق و مهربان نموده باعتماد آن یکیک روی بدرگاه مستنصر نهاده
بعد از ان بمحقی انگیخت و بحجت و برهان گناه ایشان را بایشان پرسید چون عقلا و عرفا و شرعا بران بودند که دفع ایشان
لازم است پس همه را با بعضی از کشت و تربیت کردگان خود را بمناصب ایشان نصب کرد پس مملکت بدو قرار گرفت
و تا مدت شصت سال باستقلال و اختیار سلطنت کرد و سه پسر داشت نزار و احمد و عبد الحمید نخست نزار را ولی عهد
خود کرد و بعد از آنکه بیعت اکثر اکابر را بحجت او بسته بود رخنه در میان آمد و از نزار برنجید و خلع کرد و ولایة عهد خود را به احمد
داد و بمستعلی ملقب گردانید پس مجموع اسمعیلیان دو گروه شدند جمعی بخلافت نزار متابع سعد الدوله و قوامی گشتند و برخی

ملقب

ملقب شدند و برخی دیگر احمد را خلیفه دانسته تابع افضل شدند و مستعلوی لقب یافتند و سیدنا حسن صباح اجتهاد
کرد چنانکه در امامت اسمعیل بن جعفر الصادق نیز اجتهاد کرده بود و گفت که اعتبار نص اول راست بران تقدیر خلافت
تعلق بنزار دارد و امام قوم هر چه کند عین حق است و تخلف را در ان مدخل نیست القصه بمقتضای این اجتهاد و
حسن صباح متابع نزار شد و دعوت اهالی ایران و سکان خراسان و اعیان مازندران بنام نزار بستد و مستنصر
در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت **ذکر المستعلی باللّه ابو القاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر الحاکم بامر اللّه**
بعد از پدر بحکم وصیت قایم مقام بر سریر خلافت شد چون برادرش نزار تبع بسیار داشت و نزدیک بود که آشوب
دست دهد قصد کرد تا نزار با دو پسر خود بطرف اسکندریه گریخت مستعلی دفع او را از اهم مهمات دانست و لشکر
لشکر غلبه باسکندریه فرستاد تا او را گرفته با پسران نزد مستعلی آوردند مستعلی او را در قاهره محبوس گردانید
و طعام و شراب از و فرزندانش باز داشت تا در حبس از گرسنگی بمردند بعد از ان از فرنگیان کثرتی تمام جمع کرده
بر بعضی از سواحل شام مستولی گشتند و خرابی تمام بواسطهٔ آن در بلاد اسلام دست داد و مستعلی هفت سال حکومت
کرد و بیست ذی القعدهٔ سنهٔ سبع و تسعین و اربعمائه در مدینهٔ قاهره متوفی شد **ذکر الآمر باحکام اللّه ابو علی منصور**
بن مستعلی قایم مقام پدر شد و در ذی القعدهٔ سنهٔ اربع عشر و خمسمائه جماعتی از نزاریان او را با خنجر بر سر جامه
خواب بکشتند عمرش چهل سال بود **ذکر الحافظ لدین اللّه ابو میمون بن عبد المجید بن المستنصر** بجای ابن عم قایم مقام
شد بیست سال حکومت کرد و در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه متوفی گشت **ذکر خلافت الظافر باللّه ابو منصور بن**
الحافظ لدین اللّه بعد از پدر بر مسند خلافت نشست در زمان او فرنگیان بر عسقلان مستولی شدند پنج سال
جبر باختیار و جبر باضطرار حکومت کرد و بر دست وزیر عباس بن تمیم کشته شد **ذکر خلافت الفائز باللّه ابو القاسم**
عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بعد از پدر حاکم شد قضا را در اصل رحمت صرع داشت و گاه گاه خفقان بر
مستولی شد که مردم تصور مردن او میکردند شش سال بان تعذیب حکومت کرد و عاقبت الامر در سنهٔ اثنی و خمسین
و خمسمائه بجوار رحمت نماند **ذکر خلافت العاضد لدین اللّه ابو عبد اللّه محمد بن ظافر بن الحافظ** بعد از برادر بر سریر
خلافت نشست در عصر او بسنهٔ اربع و خمسین و خمسمائه فرنگیان قصد مصر کردند عاضد از ایشان متخوف شده و از صاحب
شام مدد طلبید صاحب ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او والی حمص بود با لشکری تمام بمدد فرستاد
لشکر فرنگ پیش از وصول صلاح الدین یوسف منهزم شدند وزیر عاضد پناه بملک الناصر صلاح الدین یوسف برد
تا شاوور را هلاک کرد عاضد وزارت بملک الناصر داد ملک الناصر باندک فرصتی اختیار کلی و جزوی مملکت را بدست

فرو گرفت و از استقلال و اختیار تمام نام عاضد را از خطبه و سکه بیفکند و محرم سنه ست و ستین و خمسمایه و بقولی در سنه
خمس و ستین خطبه بنام خلفاء بنی عباس گردانید و عاضد بجهت دیگر گشته فوت شد ملک الناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بر مصر مستولی شد و لقب خود را سلطان قرار داد و از اسمعیلیان دیگر در آن دیار نگذاشت بعد از آنکه نور الدین محمود
تمام و جبروت بالا کلام یافت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام را نیز از دست اتابک سیف الدین غازی
سلغری مستخلص کرد و در ثلث و ثمانین بیت المقدس را نیز از تصرف فرنگیان بیرون آورد و در سنه تسع و ثمانین عکه را
نیز بتصرف خود گرفت و همچنان حکومت مصر و شام مدتی در تصرف آل ایوب بود بعد از آن بغلامان افتاد و از غلام
بغلام میرسید تا زمان بر توف و تا امروز که ناصر حافظی دارد چنانچه در طبقه ایشان ذکر خواهیم کرد و قاعده این
غلامان چنانست که یکی از اولاد عباس را بخلافت نشانند تا سلطنت را بر ایشان تفویض کند و آن خلیفه [illegible]
باشند و مستحفظان امین معتمد بکار دارند تا آن خلفا ملاقات نتوانند کرد **قسم سوم در ذکر امراء ممالک و سلاطین**
اقالیم عالم که معاصر خلفاء بنی عباس بوده‌اند از اول ظهور بنی لیث تا آخر انقلاب دولت ملاحده و صفت طبقه
شصت و نه پادشاه مدت ملک ایشان بطریق تفصیل در اول هر طبقه مشروح گفته شود انشاء الله وحده

اول طبقه صفاریان و ایشان سه تن بودند چهل و پنج سال سلطنت کردند و خروج ایشان در سنه خمس و
خمسین و مائتین هجری بود چهار برادر بودند یعقوب و عمرو و علی و طاهر **ذکر اخبار یعقوب لیث** آورده‌اند
که یعقوب شاگرد روگری بود و خالی داشت کثیر بن رقاق نام بعد از وفات آن خال ترکه او را یعقوب
تصرف کرد و در حوالی قلعه‌ای است که از مضافات قرای سیستان است جماعتی از خوارج را بر خود جمع کرد تا
بمرور ایام وجودی تمام یافت حاکم سیستان ابراهیم بن الحسین که از قبل اولاد طاهر ذو الیمینین در آنجا بود
از دفع او عاجز آمد عاقبت یعقوب ظفر یافت و ناخبر بر سر او آمد و شهر بستد چنانکه تا سنه اثنی و ستین و مائتین
از ساحل دجله تا کنار جیحون در تصرف او شد و طمع در بغداد نیز کرد و ابن المعتمد بالله متوجه او شد و در روز پنجشنبه
پنجم رجب آن سال میان دجله و واسط مقابل شد تخت خلیفه آب تمام دجله بسیصد جوی بزرگ که مشرب
عراق عرب است بطرف لشکرگاه یعقوب بگشود چنانکه اطراف و جوانب ایشان گل شد و مجال تردد نماند پس خلیفه
بفرمود که لشکر از او میان گرفتند انهزامی تمام از لشکر خلیفه در لشکر یعقوب افتاده بود و آن لیت را اثر قهر خدای
میدانستند پس یکبار روی بگریز نهادند چنانکه از صد کس نود و نه کس در گل ماند و یک کس جان بسلامت نبرد و یعقوب
را برادرش را در میان گل پیاده بدیده و بشناخت و ببرد بعد از آن در جندیشاپور مقام کرد و بعضی گویند که برادر لیث

دزدی پهلوان بود روزی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار را که حاکم سیستان بود نقب کرد
و مالی وافر بیرون برد و میان آن همه نفایس چیزی بغایت شفاف دید بتصور آنکه جوهر قیمتی نفیس باشد در دهن
نهاد و قدری نمک بود حق نمک تر داو بر تصرف مال غالب آمد بعد از تسلط و تصرف همچنان بگذاشت علی الصباح
درهم در ابهر و وقایع خزانه بر آن حال دید و چون تفحص کردند همه بر جای و قرار خود بود متعجب شد و یاد رهم
بگفت درهم بغلاظ و شداد امان داد و ندا داد که اگر صاحب این حرکت خود را ظاهر کند نصف این مال مرو
و بیلیث بدرگاه آمد و کیفیت حذر کردن نقب و موجب بگذاشتن مال را بتفصیل بگفت درهم بر وعده خود وفا
نمود و او را جاوش خاص خود گردانید و عمرو بعد از پدر یعقوب لیث امیر لشکر او شد چون درهم بمرد مملکت
سیستان از دست او فرو گرفت اولاد درهم نصر و صالح پناه برتبیل کابلی بردند او بی هزار مرد مدد گفت و شکسته
شد و بر همان کار یعقوب بالا گرفت تا آنگاه که از لشکر معتمد منهزم شد مدت سلطنت او ده سال بود و مال
بسیار از عراق و خوزستان و خراسان و فارس و مازندران بطریق ظلم و ستم جمع کرده بود آن همه بدست
لشکر معتمد افتاد و او در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین در جندیشاپور بمرد **ذکر سیرت عمرو لیث**
بعد از برادر پادشاه شد و ممالک خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و مازندران و غزنه را با تمامت
توابع و لواحق بتصرف آورد و وجود او بمرتبه رسید که در بغداد نام او را داخل خطبه کردند و مجموع مورخان متفق‌اند
در آنکه کمینه مطبخ هیچ پادشاهی بشکوه مطبخ او نبوده و در اثنای سلطنتش پیری گدای در سر راهی از وی سؤال کرد فی الحال
بکشتن او مثال داد امرا و وزرا هر چند که درخواست کردند بجایی نرسید بعد از آنکه بیچاره کشته شد گفت در اوان
طفولیت این پیر باغی داشت روزی بطریق طوف در باغ او رفتم چوبی چند بر من زد و چهل سال است که کینه او
در دل داشتم تا امروز انتقام از او کشیدم و دیگر گویند که چون بخراسان آمد منادی فرمود که هر که مظلمه بحضرت
من رفع کند یا تظلمی انها نماید دستش ببرم مگر شیخ ابو عبدالله الخفیف الکبیر الشیرازی که یکی از بزرگان او بود
روزی شیخ در میان بازار شیراز عنان عمرو لیث بگرفت و گفت ای عمرو تظلم مردمان بشنو و داد مظلومان
بده عمرو لیث از صلابت آن سخن انگشت بر دیده نهاد و خود را از سر اسب در قدم شیخ انداخت و بر دست او توبه
کرد گویند که شیخ ده ساله بود حاضران از عمرو لیث سؤال کردند که تا غایت نصیحت هیچ خلق و شفاعت هیچ بزرگ در
خاطر تو جای نگرفت چون است که سخن این کودک را بسمع قبول استماع کردی عمرو لیث گفت که خدای کو امانت که گرنه
فرمان او سپردم بر من محقق بود که زمین مرا فرو میبرد پس مسجد عتیق شیراز از راه نیت پاک و اخلاص در دست بنا کرد

ونتیجه امتثال اوتا انقراض عالم بروح او عاید خواهد بود و تجمل او تا حدی بوده که سیصد شتر حوایج مطبخ او می کشیدند
روزی در پای تخت قرار بعشرت مشغول بود و سه هزار نفر غلام مرصع کمر زربفت جامه از یک لون و یک جنس
پوشیده در خدمت او ایستاده بودند آب در دیده گردانید و گفت چه بودی که در کربلا با حضرت حسین بودمی با این
تجمل و سپاه تا شرف مدد او یافتمی یا سعادت شهادت دریافتمی او روزی من کشتی گویند که بعد از وفاتش یکی
از بزرگان او را بخواب دید و پرسید که خدای با تو چه کرد و گفت که بعد از حرمان و نومیدی بدان تمنا که کرده بودم
بیخشید بعد از آن که مملکتهای عراق و فارس و ماوراء النهر و خراسان وری و مازندران را صاحب گردید معتضد
بعد او متوجه شد المعتضد خلیفه منشور باسمعیل بن احمد سامانی فرستاد تا با عمرو لیث حرب کند قضا را در حین مقابله
چون تعبیه صفوف مرتب شد لشکر اسمعیل در جنب سپاه او عشر عشیر نبوده عمرو لیث از کثرت و ازدحام دلاوران
فارس و عراق و خراسان پشت گرم کرده و تجمل خصم را نسبت بآلات و عدت خود چون ذره در جنب خورشید
دید با معدودی اندک ناگاه بقلب اسمعیل حمله برد و هم در صدمه اول اسپش خطا کرده گرفتار شد چون سردار
از پای درآمد و سالار سپاه اسیر گشت لشکرش نیز متفرق شدند اسمعیل او را مقید کرده تا ضبط لشکرگاه و کردو...
کردن کار بعضی سیستان او را بنوازش سپرد و گویند که سه روز کمال او ننگ [?] ... طعام و شراب نیافت بعد از آنکه
بطاقت شد از مستحفظ خود التماس کاسه آش کرد فراش سطلی پیش او نهاد و خود بطلب نان رفت ناگاه وقت
نماز درآمد عمرو احرام نماز دربست با شنای [?] آن سگی ببوی طعام سر در سطل کرد عمرو نماز نبرید و بانگ بر سگ زد
در حالت فرار حلقه سطل بگردن سگ افتاد و ببرد عمرو از خنده بیهوش گشت فراش برسید و از سبب خنده
سطل عمرو او دشنام داد عمرو گفت پیش از آنکه با پادشاه مقابله کنم سیصد شتر حوایج مطبخ من میکشید و امروز یکی
میکشد این خنده من بر شعبده های چرخ مشعبد است نه بر سطل تو پس فراش کیفیت آن لطیفه را باسمعیل باز گفت
سلطان اسمعیل را بر حال او دل بسوخت و درخواست کرد که التماسی که دارد عرض کند عمرو جمیع ملتمسات خود را
بر سه کلمه ختم کرد یکی آنکه پوشیدگان [?] حرم حرمتش را از دست ناأهلان مصون دارد اسمعیل زبانش از
سوگند یاد کرد و امانات اهل حرمش را قبول فرمود اما گفت مظلمه عالمی را که در گردن دارد میخواهد که یک قلم
کوتیل [?] من کند تا روز قیامت موی آن مظلمه من باشم و او بجبر [?] و الجه [?] خدای تعالی از عمر عدل و
راستی بمن داده است کفایت او داند و باداش عمل خود در قیامت پس عمرو لیث را در سنه سبع و ثمانین
و مائتین مقید بحضرت المعتضد فرستاد و گویند که در زندان بغداد کس بوقت او نفقات دو گرده سنگی هر چیست و سال...

باستقلال

باستقلال تمام سلطنت کرد و عاقبت از دار فنا بنگر [?] سنه ... رحلت **ذکر طاهر بن لیث صفار** چون عمرو لیث
بدست اسمعیل اسیر گشت برادرش طاهر از جنگ گاه بگریخت بسیستان رفت بعد از آنکه مدتی در آنجا بود سوس
فارس کرد و الملکتی [?] بالقدر امیری را بدفع او فرستاد طاهر دیگر باره بطرف سیستان گریخت کاشتگان اسمعیل بن
مملکت مستولی شده بودند نتوانست که اقامت کند هم در آن حوالی بپریشانی حال و آشفتگی روزگار برد و دولت از دودمان
ایشان بخاندان آل سامان منتقل شد روزی نصر بن احمد اسمعیل سامانی در هراة باسم طوف پیر بیکره و جوانی خوش شکل بود و دید که مردود
کار گل میکرد از نام و نسبش استفسار کرد احمد بن طاهر بن لیث صفار بود دل بحیم [?] سلطان نصر بن احمد بن اسمعیل بر وی بسوخت
و سیم و رحال بدست تربیت از خاک مذلتش برگرفت و بحکومت سیستان فرستاد و تا امروز مجموع ملوک سیستان از نسل او
چنانکه در طبقه ایشان بتفصیل و تعداد متعرض شرح حال هر یک خواهیم شد و گویند که این احمد بن طاهر صد و بیست سال
یافت و هرگز در این مدت سر از ربقه آل سامان برنتافت و در روز بروز طریقه خدمات پسندیده بتقدیم میرسانید تا بر او
و آن وظیفه بر نسل خود بطنا بعد بطن میراث گذاشت **طبقه سامانیان ده تن بوده اند** و در ایران صد و دو سال و
شش ماه و بیست روز سلطنت کردند نسب ایشان فرخ داد بن جثمان بن زرعام بن بهرام بن بهرام چوبین است گویند
فرخ داد که جد سامان است بواسطه انقلاب روزگار و اختلاف لیل و نهار خدمت شتربانان کردی روزی در
بخارا از سنگی این دو بیت را شنید که **بیت** مهتری گر بکام شیر درست رو خطر کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی
و ناز و نعمت و کام یا چو مردان جنگ رو بارو فرخ داد بر خود بخروشید و سلسله عرق انتزاع در حرکت آمد و از
شتربانی سپاهی گری رفت و ترقی میکرد تا حکومت قصبه یافت و مشار الیه بزرگان بخارا شد بعد از وی ...
اسد بن سامان در خراسان ملازم مامون گشت و از واسطه خدمات پسندیده متعین درگاه او گردید پس مامون بعد از ...
تربیت کرد و سمرقند را به نوح بن اسد و فرغانه را به احمد بن اسد و هراة را بالیاس بن اسد داد و مدتی مباشر شغل امارت
این ولایات میبودند تا در سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه اثر رشد و کفایتی تمام در سیمای نصر بن احمد دید و
حکومت ماوراء النهر را یکقلم بدو رجوع فرمود پس نصر بن احمد برادر خود اسمعیل را حاکم بخارا کرد و چون اسمعیل صاحب
وجود شد و در آنجا استقلال یافت حساد و من الاخوین افساد کردند تا در میان ایشان کار بمحاربه و مقاتله انجامید
و ظفر اسمعیل را بود و بعد از استیلا دست بوس برادر کرد و عذر خواست و گفت که اگر بر قرار حکومت بخارا امیر بعوض نایبی
بندگی کنم و اگر نه متوجه سفر حج شوم نصر منفعل شد و عذر بسیار خواست پس اسمعیل در بخارا و نصر در بلاد ماوراء النهر حکومت
میکردند تا در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت و کار حکومت باسمعیل قرار گرفت **ذکر اسمعیل بن احمد اسد**

سامان پادشاهی بغایت عادل عاقل عالم فاضل بود و تعظیم علما و اشراف بمرتبهٔ اعلی میکرد و عدالت او بجائی
بود که در وقت دمه و برف و شدت سرما سوار می شد و در میان چهارسو که بشارع عامه می ایستاد تا هنگام
شب تفحص حال دادخواهان اطراف و اکناف بلاد میکرد و میگفت که اگر ناگاه بیچاره بطلبی رسد و من در درون
چنین بر بستر استراحت کنم روز رستخیز خدا را چه جواب دهم و تا مرغان هوا و ماهیان دریا در جهان [illegible]
پیشه معتقد بود خرادها و دانه بر پشت بام مدارس و خوانق و مساجد و رباطات می افشاند و خانهٔ زنان بیوه و یتیمان
و غریبان و ارباب احتیاج و اصحاب استحقاق را مفصل کرده بود و خرج عید و عرفه و صوم و نوروز و ایام شریف
ایشان را موازی تکلفات اغنیا مرتب میداشت و چنان کرده که در روزگار او یتیم و بیوه از وجود و عدم پدر و شوهر
فارغ بود و مدارس اکثر بقاع خیر که در ماوراءالنهر تا امروز بر جاست از فضلهٔ صدقات عمیم او بوده است و سنتی که تجمع اهالی
بخارا بتحصیل علوم و بنیا مشغول اند او احیا نموده است علیه الرحمه هفت سال و ده ماه در اکثر ایران زمین پادشاهی باستقلال
کرده و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین برحمت حق پیوست ذکر احمد بن اسمعیل سامانی بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن
شد همه اوقات خود را بصحبت علما مصروف میگردانید کنیت او ابونصر بود و المکتفی بالله بجهت او خلعت و منشور مملکت
فرستاد طور عجب داشت بد خلق و تنگ مزاج بود و ناخشنود بود چنانکه اکثر رسوم پدر را تغییر کرد و عم خود را از حکومت
سمرقند معزول گردانید و در بخارا محبوس ساخت پس بخراسان آمد و از آنجا بری رفت و عبدالله را بحکومت انجا نصب فرمود
و مراجعت نمود عبدالله شفقی تمام بتشیع داشت و در آن ایام حسن بن علی الطروش علوی بعد از شهادت محمد بن زید
در دیلمان متوطن شده بود و سیزده سال در ولایت اهالی آنجا را باسلام آورده حصار زدن قلعهٔ سالوس را بنا کرد و از
دیالمه التماس مینمود که مدد او شوند تا طبرستان را نیز بتصرف آورد ایشان از عبدالله شاکر و راضی بودند نمیخواستند که
خلاف او کنند قضا را بواسطهٔ اندک رنجشی در حین احمد عبدالله را از حکومت طبرستان معزول کرده سلام نام غلامی
بعوض او فرستاد و این سلام از ضبط انجا عاجز شد و آشوب دیالمه بسیار گشت دیگر باره احمد بن اسمعیل عبدالله را فرستاد
تا طبرستان را بقرار اول آورد و چون عبدالله بمرد محمد بن علی صعلوک را بعوض او فرستاد و تغییر در رسوم عبدالله کرد و دست
تعدی بر اهالی آن مملکت دراز کرد و حسن بن علی الطروش العلوی مصاف داد و صعلوک را بشکست چنانکه ده هزار نفر
غلام صعلوک هدف تیر و شمشیر شد و احمد درین تاریخ بعزم صید و شکار سوار شده بود و قاعدهٔ او آن بود که چون از
منزلی کوچ کردی آتش زدی و بمنزل دیگر فرود آمدی قضا را در اثنای آنکه حرکت شکار را تعیین و تیار متوقف میکرد
مکتوب شکست صعلوک و استیلای حسن بن علی العلوی برو رسید بغایت غمناک شد و گفت خدایا اگر تقدیر کرده که طبرستان

ازدست

از دست من برود مرا مرگ ده تا معاینهٔ آن تمامت را نه بینم پس کوچ شکار نکرد و بمنزل اول که آتش زده بود
مراجعت کرده فرود آمد مجموع لشکرش آن فعل را بفال بد گرفتند گویند که همیشه شیر شرزه در حرم خود می بست و بهان
سبب حرم او بر همان منحصر بود قضا را آن شب او را فراموش شد که بگوید تا آن شیر را بمحل خود ببندند جمعی از غلامان
احمد که بواسطهٔ تنگ خلقی از وی بجان آمده بودند فرصت را غنیمت شمردند و چاره را بر خوابگاه استراحت بکشتند و این قضیه
در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه بود و پنج سال و چهار ماه امارت کرد ذکر امیر سعید نصر بن
احمد بن اسمعیل سامانی بعد از پدر بحکم وصیت قایم مقام شد و قاتلان پدر را انچه بدست آورد بکشت و عدل و داد بجزء
بنیاد نهاد که زیادت بران ممکن نبود پیوسته چون روح در بدن مملکت سیران میکرد و بکلیات و جزویات امور
سلطنت بنفس خود ملتفت میشد چون بنواحی هرات رسید صفای هوای آن فضای دلکشای او را خوش آمد چون
چند وقتی بمرغزارها ربا دغیس باز پرانیدن و یوز دوانیدن قاعدهٔ عیش و عشرت را بتقدیم رسانید موسم تابستان
التفات بجلگهٔ کهدستان فرمود و تربیع آن صحرا به پسند او مرغوب افتاده و سه ماه تمام بعیش و عشرت گذرانید
چون باد پاییز انگور فخری و خربزهٔ بادغیسی را رشک سر نبات و موجب کلهٔ قند گردانید میوه های هری کار رود و طعنه
بر شهد فایق و عسل مصفی زدن گرفت نصر نخواست که آن تنعم و معاشرت را که لازمهٔ آن موسم است فوت کند و در
شهر بسر برد و چون باد و مهر اوراق رزان تاراج خزان بلا برگ گردانید و اطلس هفت رنگ بقاقم بر طاس بی ف مبدل
شد و خیال تردد در متخیلهٔ مسافران عالم فسرده گشت آن زمستان را نیز اضافهٔ عیش و عشرت گردانید تا دور و تسلسل
سه سال برین قاعده که شرح رفت بگذاشت امرا بواسطهٔ حب الوطن هوای بخارا داشتند و نمی توانستند که شمه از
ما فی الضمیر خود بحضرت او عرضه داشت کنند از رودکی شاعر که ندیم نصر بود تقبلات کردند که بکر شعبدهٔ بینگیزد و حرکتی
کند که مراجعت او شود پس رودکی این چند بیت را سحرگاهی بترانه در رهاوی سرود بیت با وجود مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم زعفران آید همی آب جیحون از نشاط روی دوست
اسب ما را تا میان آید همی میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی نصر را هوای بخارا گریبان گیر شد
و چندان مجال نماند که موزه در پای کند فی الحال بر جنیبت سوار شد و عنان عزیمت بدست تعجیل سپرد و در راه بخارا
پیش گرفت چنانکه اکثر ملازمان متعاقب او هرچند که بیراهه تکاپو کردند بموکبش نرسیدند و ذکر در زمان او علی بن الیاس
که برسم عیاری مملکت کرمان را متصرف شده بود سی و هشت سال باستقلال در آنجا حکومت کرده ناگاه اهالی
کرمان بواسطهٔ ظلم خروج کردند و او را بکشتند و با برادرش بیعت کردند ماکان کاکی دیلمی که از دیلمان بخراسان

آمده بود منحوست که بر کرمان مستولی شود امیر نصر سپهسالار خود امیر علی را بجنگ او نامزد کرد و در اثنای جنگ
و ترتیب آیین آنرا با او مشورت میکرد امیر علی بزانو درآمده که جنگ آن سخن را ضبط میتوان نمود چند کرت روی خود را درهم
کشیده نصر تصور کرد که مگر رغبت ندارد و عنان سخن بکشید تا امیر علی از مجلس بیرون آمد نصر منشی را بگماشت تا تفحص
حال او کند امیر علی در بیرون در میان کفش دو عقرب سیاه از بغل او برافتاد و محل زخم را شمردند هفده جای نیش زده
برده بود منشی اعلام امیر نصر کرد امیر او را باندرون طلبید و گفت چرا کیفیت حال خود را هم در اول بعرض نرسانیدی
امیر علی گفت اگر در نظر تو از نیش عقربی مینالیدم تحمل ضرب شمشیر آبدار دشمن چون میکردم امیر او را بنواخت و تربیت
مالاکلام در باره او مبذول داشت و روان کرد خبر وصول او چون بماکان کاکی رسید بعجب و ذوق تمام مقابله کرد
و بیک حمله او پایداری نمود و منهزم گردید امیر علی آن مهم را بموجب دلخواه امیر نصر کفایت ساخته مراجعت نمود
در اول حال که پدرش کشته شد و مملکت بهم برآمد احمد لیث که شحنه بخارا بود از غایت طفولیت امیر نصر را بردوش
نشانده تا مردم با او بیعت کنند امیر نصر متوهم شد و تصور کرد که او را نیز همچون پدرش خواهند کشت چون دست بدو رسید
از چهار طرف دامن دولت او دراز شد و دلش اطمینان یافت با وجود که عمش در سمرقند و مجموع کارداران آل
در هر طرف سرکشی کرده بودند و فرزندان اسمعیل یحیی و منصور و ابراهیم خروج کردند و از امرا محمد بن حسین بن یوسف
بن علی مرورودی و محمد بن حید در طبرستان و جعفر بن جعفر بن ابی داود و نصر بن محمد و مرداویج که ملازم درگاه
بودند به بیعت در نیامدند و حسن بن علی العلوی در دیلمان نیروی تمام گرفته بود و مجموع این عصاة و طغاة که از در
دولت او منکوب و مخذول شده پناه بدرگاه او آوردند و او همه را بنواخت و استمالت کرد و [illegible]
سال باستقلال در ایران زمین سلطنت کرد و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بمرض طبیعی بر مسند سلطنت وفات یافت
ذکر امیر حمید نوح بن نصر پدر او را در حیات ولی العهد گردانیده بود پس بحکم وصیت قائم مقام شد و در شعبان
این سال همه اصول خراسان و ماوراء النهر با او بیعت کردند و وزارت بابوالفضل محمد بن احمد تفویض کرد روزی که امیر سعید
نصر بن احمد سوء المزاجی از پسر خود حمید نسبت بابوالفضل احمد بن محمد بن حمویه که سالار سپاه او بود دریافته بود و مزاج
پسر نیز معلوم داشت که نهایت کینه دارد و بدان مزد روان است در حالت وفات احمد بن محمد حمویه را وصیت کرد که از
ملازمت او انکار کند بحکم آن وصیت از جیحون بگذشت و پناه بآمل برد با وجود این امیر نوح او را استمالت داد
و بپا در رو بحکومت سمرقند فرستاد احمد حق نعمت نشناخت و کفران کرد و بسعایت وزیر هدف سیاست امیر حمید شد
بعد از آن عبدالله بن الحکام پناه بپادشاه ترکستان برد قضا را امیر پادشاه ترک در آنجا معتقد بود امیر با او نوشت

که اگر ابن الحکام را تسلیم کنی مسرت را بسیار ... ابن الحکام دانست که او را بدست خواهند داد دیگر باره بخوارزم گریخت
و تضرع چند بامیر حمید نوشت و بر بقوه طاعت در آمد امیر حمید از جریمه او درگذشت و بهمان شغل که داشت بگماشت
پس ابوعلی بن محمد بن مظفر را با لشکری گران روانه ری کرد تا آن ناحیت را از دست رکن الدوله بستاند چون
بخراسان رسید وشمگیر متوجه درگاه امیر حمید بود ابوعلی جمیع اصحاب او در درگاه فرستاد امیر حمید وشمگیر را معزز
و محترم بداشت اما چون ابوعلی به ری رسید و با رکن الدوله مقابل شد یکباره لشکر ابوعلی بی جنگی روی گردان شدند
و ابوعلی بی مراد رسید مخذول منهزم بنشابور آمد امیر احمد وشمگیر را با سید ابوعلی فرستاده بود که گرگان را بجهت او
استخلاص کند چون ملحق شدند با وجود آن کسر ابوعلی سعی نمود و گرگان را از بجهت وشمگیر بستد و خود بحضرت امیر حمید آمد دیگر
باره بالشکری گران متوجه رکن الدوله شد رکن الدوله بگریخت و ابوعلی تمام ری و قهستان را مستخلص گردانید و نواب
بجهت ضبط آن نواحی بگذاشت و برادر خود را بجانب همدان فرستاد تا نهاوند و دینور بگشاد و را بستاند از اصفهانی
گرد قضا را جمعی از دشمنان ابوعلی در عقب او روستایی چند برانگیختند تا روز بازبدرگاه امیر حمید از ظلم ابوعلی
شکایت کردند امیر حمید بی آنکه بنور رسد با وجود آن حقوق امیر علی را معزول و حکومت به ابراهیم محمود رجوع فرمود
ابوعلی از این حرکت مایوس شد و دوال عصیان بر طبل طغیان فرو کوفت امیر حمید خواست که بدفع آن متوجه شود
امرا لشکر یک دفعه فریاد برآوردند که خرابی مملکت تو دشمنی ابوعلی و استحکام کار او همه بواسطه جور و تعدی
وزیر است اگر خاطر او را تسلیم ما کنی همه یکجهت با تو کوشش بنماییم و اگر نه آنکه تو او گفته وزیر است برو دروغ
فتنه بکشند امیر حمید بضرورت وزیر را بدست داد فی الحال پاره پاره کردند پس متوجه شد هنوز صفوف مقابله به
مقابله نرسیده بود که لشکر یکبار از امیر حمید جدا شده با ابوعلی ملحق گشتند و امیر حمید مایوس و محروم عنان
هزیمت بجانب بخارا معطوف گردانید ابوعلی بمرو فرود آمد و لشکر بسیار جمع کرد و روی به بخارا نهاد امیر حمید
بسمرقند گریخت ابوعلی در جمادی الاولی خمس و ثلثین به بخارا نزول کرد و خطبه بنام ابراهیم بن احمد بن اسمعیل خواند
ابراهیم دانست که اقتدار با او نخواهد داد خواست که نسبت با او منصوبه بینگیزد ابوعلی دریافت و بجزم و احتیاط
مشغول شد ابراهیم خوف کرد و با اصول بخارا قرار داد که امیر حمید را باز آورده حاکم سازد و خود امارت لشکر کند
پس باتفاق بر ابوعلی خروج کردند با وجود که لشکرش متفرق بود ابوعلی دل بمرگ نهاد و با آن قدر مردی که
بیجهت که داشت سوار شد و بر ایشان تاخت بخاریان از هم بریختند و دیگر بار مستقل شد و خواست که بانتقام
غدر همه بخارا را خالیها سازد بزرگان دین شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر حمید

ابو جعفر محمد بن نصر را طلب کرد و حاکم ساخت و خود را تابع بیعت او کرد و او را در بخارا نشاندند و با لشکری گران
متوجه خراسان شد جعفر و ابراهیم امیر حمید را از سمرقند بیاوردند و هر دو با تیغ و کفن رسم تسلیم بر فرمان او
نهادند و حمید هر دو را کور کرد دیگر باره بر مملکت مسلط شد و لشکران به قصد ابو علی فرستاد و بعد از جنگهای بسیار
عاقبت قرار بر آن گرفت که ابو علی پسر خود را ابو المظفر عبد الله را بخدمت امیر حمید فرستاد و تا ترک توحش
او کرد و فتنه و آشوب فرو نشست و عاقبت بعد از آنکه امیر حمید دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی
کرد در تاسع عشر ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بجوار رحمت حق پیوست **ذکر امیر عبد الملک بن نوح سامانی**
بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و امارت خراسان را به بکر بن مالک داد و بعد از آن رکن الدوله و ابو علی اتفاق
کردند و کار از دشمنی بستند و لشکر بخراسان آمد درین سال در خراسان وبای عظیم دست داد و در محرم
این سال رکن الدوله از گرگان بری مراجعت نمود معز الدوله سبکتگین را با لشکری ببغداد فرستاد و قضا را
وزیر رکن الدوله را با ماکان مصاف دست داد ماکان مظفر شد بعد از آن کر لشکر ماکان بتاراج مشغول
شدند وزیر دیگر باره حمله برد و سر ماکان را اسیر کرد و دشمن را مغلوب گردانید پس رکن الدوله بالتماس عبد الملک
بن نوح از خلیفه خلعت و منشور حکومت بجهت عبد الملک درخواست نمود و بستد و فرستاد و بعد از استقرار کار
اصیل نام امیر لشکر خود را گشت و خراسان بر عبد الملک بشورید او بجهت ضبط طغاة و عصاة متوجه شد
در روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه خمس و ثلثمایه از اسب بیفتاد و بمرد **ذکر منصور بن نوح سامانی** بعد از وفات
برادر ابو صالح امیر منصور بر تخت حکومت خراسان و ماوراء النهر متمکن شد و امیر لشکرش برادرش منصور
چل تن را از سرحد بطلبید او تمرد نمود و لشکر بدفع او فرستاد و منهزم باز گردیدند و بسیاری از سرداران
سپاه بدست منصور چل تن اسیر شدند بعد از آن دولت آل سامان روی بانحطاط نهاد و طامعه گری
آن بو که و شمگیر امیر منصور را بممالک آل بویه ترغیب کرد و امیر منصور لشکری تمام با امیر الجیوش محمد بن ابراهیم
و شمگیر داد و ابی بسپرد و مقرر کرد که وشمگیر امیر لشکر باشد و بدفع رکن الدوله متوجه ری گردانید رکن الدوله
بنه خود را باصفهان فرستاد و از عضد الدوله مدد طلبید و آوازه در انداخت که بخراسان میرود و چون
کبر و دو خراسان رسید عنان بگردانید و از قضا در لشکر بخارا در آمد قضا را وشمگیر هم در آن لشکر بخارا و فطرستان
دست پاچه شدند عاقبت امیر الجیوش و شمگیر بهزار حیله پای لشکر بر جای داشتند و بعد از معاوضه و مطارحه
بسیار قرار بدان دادند که رکن الدوله هر سال پنجاه هزار دینار ببخارا فرستد بعد از آن دختر عضد الدوله

بجهت منصور خواهش کردند و بیگانگی بیگانگی مبدل شد پس عضد الدوله آن دختر را با مهمانی بسیار و
تبرکات بیشمار ببخارا فرستاد و پس بزرگان هر دو طرف قرار صلح را بموجب مقرر قلمی کردند و اعیان دولت
و ارکان حضرت جانبین خط بران نهادند بنیاد آشوب در محرم سنه سبع و خمسین بود و صلح در سنه احدی
و ستین باتمام رسید بقول ابن اثیر در منتصف شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه و بقول عتبی سه شنبه یازدهم
رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بمرض طبیعی وفات یافت لقب امیر منصور در وقت حیات امیر
مؤید بود و بعد از وفات امیر سدید میگفتند **ذکر امیر ابو القاسم نوح بن منصور** سیزده ساله بود که بعز فره
سریر سروری متمکن شد و ابو الحسین عتبی را وزیر ساخت در کیاست و تمیز بیعتبی بود که همه کس از وظایف بود و
حتی عضد الدوله با وجود آن همه عظمت و جبروت که داشت هزار انواع تکلفات باسم دلجویی وزیر ارسال
میکرد و هم درین ولا عضد الدوله بقصد فخر الدوله و شمس المعالی التجا برد و شمس المعالی از غایت کرمی که داشت
او را در مملکت شریک خود گردانید عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را با لشکری گران بگرگان فرستاد و
ایشان از گرگان بطرف نیشابور گریختند و احوال خود را با امیر نوح باز نمودند امیر حسام الدوله تاش را که
سپهسالار خراسان بود بمدد ایشان فرستاد مؤید الدوله گرگان را ضبط کرده بود ایشان باتفاق محمد کر مؤید الدوله
بحصار کردند چون کار محصوران بتخصص رسید پیر و جوان دست و دوزان دل بر مرگ نهاده بکوشیدند و
هر سه سردار را با آن همه لشکر بشکستند حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس بن وشمگیر مجموع نقد و جنس
خزاین معموره خود را بر جای گذاشته بطرف نیشابور گریختند امیر نوح لشکری دیگر پیش از کرت اول بمدد ایشان
فرستاد و قضا را ابو الحسن سیمجور بمیرد غلام خود را بگماشت تا در تاریخ اثنی و تسعین وزیر سعید ابو الحسین عتبی را
تا مجر بکشتند امیر نوح باحضار حسام الدوله تاش مثال داد تا کشندگان وزیر را تفحص کرده بعضی بدست
آمده سیاست کردند و ابن سیمجور از امارت لشکر معزول شد و بحسام الدوله تاش مقرر گشت وزارت بعبد الله
بن عزیز مفوض گشت بمرور حساد میان ابو العباس و وزیر وحشت انگیختند تا امیر نوح سخن وزیر حسام الدوله
تاش را از نظر بیفکند و ابن سیمجور امیر لشکر شد پس حسام الدوله خود را از خدمت آل سامان بریده و بآل بویه پیوست
فخر الدوله لشکر بسیار و مالی بیشمار بمدد او داد بالاتفاق تا بمرو رسید امیر نوح و ابن سیمجور باستقبال آمدند و در
حوالی نیشابور چند کرت میان ایشان محاربت سخت واقع شد ابن سیمجور منهزم گشت و در نیشابور متحصن گردید
متعاقب از فخر الدوله مدد رسید ابو الحسین سیمجور دیگر باره از دست رفت نیم شبی با معدودی اندک بطرف

نیسابور گریخت حسام الدوله از عقب او با اهتمام تمام براند و مال و عیال او را بدست آورده و در نیسابور قرار گرفت
و همچنان دم از هواداری امیر نوح میزد و وزیر امیر را از التفات او منع میکرد و بن محسن کفایت لشکری چند جمع کرد و
و دیگر باره ابو الحسین سیمجور را بر سر راه او فرستاد و شرف الدوله دیلمی بواسطه آنکه از عم خود مستوحش بود و خواهرش
چنانچه ذکر رفت در خاندان آل سامان بود دو هزار مرد از فارس بمدد ابن سیمجور فرستاد و میان ابن سیمجور و حسام الدوله
چند کرت جنگهای بسیار واقع شد عاقبت حسام الدوله انهزام یافت و بطرف گرگان گریخت و بسیاری از لشکر
او اسیر و دستگیر شدند فخر الدوله استراباد را بدو داد و دایم تحف و هدایای بسیار انعام میکرد و حسام الدوله در گرگان
قوت گرفت و همیشه مترصد فرصت می بود که لشکر بخراسان کشد ناگاه در مازندران وبای صعب دست داد و
حسام الدوله با اکثر علما و امرا و لشکریان وزان وبا بحق رفت و اهل گرگان حشم و خدم او را غارت کردند و
با ابو علی بن سیمجور پیوستند و او در آن ولا بجای پدر نشسته بود و برادرش ابو الحسن بحالی که با خاتون خود جمع میشد
همچنان بر سینه زن خسپیده بود که هلاک شد پس ابو علی قایم مقام پدر شد و برادرانش مطاوعت کردند و فایق
در هرات بود و فرمود تا نام او در خطبه ذکر کردند و ابو علی ازین حکایت قهرناک شد و خواست که با او حرب کند
مردم باصلاح جانبین کوشیدند و مقرر کردند نیسابور و اعمال آن ابو علی را باشد و امیر لشکر او شود و هراة به
فایق باز گذارد و پیشتر ابو علی از امیر نوح استدعای خلعت و امارت کرده بود و امیر نوح حکم امارت و خلعت
بجهت او بفرستاد و او را عماد الدوله لقب کرد پس چون خود را بمرتبه اعلی دید بمصادرات و قسمات بی اندازه بنیاد
ظلم کرد و او را امیر الامرا المؤید من السماء خواندند پس از امیر نوح خوف کرده و بشهاب الدوله ایلک خان و سلاطین
چین نامه نوشت و ایشان را به ممالک خراسان تحریص داد و گفت شما از آن طرف متوجه شوید و من ازین جانب
عزیمت نمایم و سامانیان را دفع کنم و مملکت ما را باشد پس بغراخان با لشکری عظیم از بلاساغون متوجه بخارا
شد و با امیر نوح جنگ در پیوست و عاقبت منهزم باز گردید و فایق بی آنکه امیر نوح را خبر کند خواست که پیش
او رود و او از وهم خود لشکری بفرستاد تا با فایق جنگ کردند و فایق گریخته به ترمذ شد و ابو الحرث فریغونی بخود
نوح با او حرب کرده و تمام اموال و غنایم او را تاراج کرد و فایق تنها از میان بیرون رفت و بغراخان تمام
داد و گار میخواهی که ملک از دست نوح بازستانی تبریج و در ولایات او دخل می باید کرد و کمک او مسخر کردن تا بعد از آن
امیر نوح ساز و دست توان آورد پس بغراخان بسخن فایق بر ممالک نوح مستولی شد و باتفاق فایق بخارا را مسخر
گردانید و امیر نوح گریخته از آب بگذشت و در آمو مقیم شد و هر چند از ابو علی مدد خواست التفات نکرد پس فایق

از بخارا

از بخارا ایلچی آمد و بغراخان از خستگی روی نمود و بولایت خود رفت و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت
دین دار بود و علما را کرم داشتی و از دوستی که با دین او را مولی رسول الله نوشتندی و ایلک خان که برادرش بود بجای
او نشست چون امیر نوح عرصه مملکت خود را از خصم خالی یافت خرم و شادمان بمملکت خود باز گشت و اهل بخارا در
مراجعت او شادیها کردند پس فایق عزم قصد بخارا کرده و مکسور و مقهور شده باز گردید و با ابو علی سیمجور پیوست و باتفاق
بخصومت امیر نوح قیام نمودند پس امیر نوح بناصر الدین سبکتگین نامه نوشت و از کفران نعمت که ابو علی و فایق میکردند
خبر داد ناصر الدین سبکتگین از کمال رجولیت طبعی که داشت تیمار خاست و متوجه بخارا شد و امیر نوح را بدید و بجهت [illegible]
و صلاح کار او قیام نمود پس باز گردید و بغزنه آمد و لشکری بیشمار از مردان کار جمع کردند و باتفاق پسرش محمود
متوجه خراسان شد و از آن طرف امیر نوح عزیمت نمود و ابو علی و فایق از فخر الدوله مدد خواستند و صاحب عباد
کافی همراهی نمود و جمعی بمدد ایشان فرستاد و در نواحی هراة دو لشکر بهم پیوستند و دارا بن قابوس و شمگیر با اصحاب
خود با امیر نوح و ناصر الدین سبکتگین چون هراة را مسخر کردند بنیسابور رفتند آنجا را نیز مستخلص گردانیدند و ابو علی
و فایق بگرگان گریختند پس امیر نوح محمود سبکتگین را در نیسابور نشاند و سیف الدوله لقب کرد و امارت جیوش
بدو منوط فرمود و هراة را بناصر الدین داد و او را امین الدوله خواند و خود بخارا مراجعت نمود پس چون محمود در نیسابور
تنها بود متوجه هراة گردید ابو علی و فایق دیگر باره نیسابور را بدست فرو گرفتند و خود در عقب ایشان روان شد
و ایشان با او شدند و التجا بامیر نوح بردند امیر نوح فرمود که از فایق جدا شود تا گناه ترا عفو کنم فایق از او
جدا شد و با ایلک خان پیوست و از نوازش بسیار یافت و ابو علی بدست خوارزمشاه گرفتار شد و عاقبت
بدست امیر نوح افتاد و ابن عزیز که وزیر بود در استخلاص او ساعی بود و چون ناصر الدین ازین حال خبر یافت
ابو علی را از نوح طلب کرد تا محافظت کند او بغزنه فرستاد و همچنان در بند ناصر الدین بود تا وفات یافت و ابو القاسم
برادرش ملازم سبکتگین می بود بعد از مدتی او نیز سر بعصیان بر آورد و باشارت فایق با بکتوزون که امیر لشکر بود
جنگها کرد و ازو منهزم شد به بوشنج رفت و دست تصرف در آنجا دراز کرد و بکتوزون در عقب او رفت و خواست
که استیصال او کند جمعی باصلاح جانبین کوشیدند و میان ایشان وصلی کردند و تصالح انجامید و بکتوزون به
نیسابور آمد و ایلک خان با امیر نوح نامه نوشت و شفیع شد و سمرقند را از بهر طلبید امیر نوح شفاعت را
قبول کرد و سمرقند را بفایق ارزانی داشت و در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر نوح از دنیا رحلت کرد و او را
امیر رضی میگفتند بیست و یکسال و هفت ماه عمر داشت **ذکر امیر منصور بن نوح بن منصور سامانی** چون امیر نوح

سامانی وفات یافت بسبب مرگ کار آن مملکت بی برگ ماند و اطراف و جوانب در ملک موروث ایشان
طمع کردند و کلمه سامانیان چنانچه گفته خواهد شد از سامانیان بیفتاد و منصور را بر جای او نشاندند و بکتوزون امیر
لشکر شد چون محمود سبکتکین از جانب خراسان بطرف غزنه رفته بود امارت خراسان نیز بر بکتوزون قرار گرفت
و فایق از سمرقند بملازمت امیر منصور آمد چون بکتوزون پیش امیر منصور آمد نوازش و حرمت داری چنانچه توقع داشت
از و ندید و این شکوه بفایق کرد و او نیز درین باب انواع شکایت کرد پس با یکدیگر قرار دادند که او را از سلطنت
معزول گردانند و عبدالملک برادرش را بر جای او بنشانند و درین ولا محمود سبکتکین روی به نیشابور نهاد که
مقر و منصب قدیم خویش نگاه دارد و امیر منصور از غایت سکرهٔ جوانی و غفلت کودکی ازانجا بصوب خراسان
نهضت کرد و بسرخس آمد محمود نخواست که با او مقابله کند و ناموس این ملک بر دست آورد و حقوق که بر ایشان
داشت ضایع نماند از راه امیر منصور برخاست و به پول الخول رفت پس نگری که فایق و بکتوزون در باب
خلع منصور کرده بودند با اعیان آن دولت درمیان نهادند و همه را دران باب یکجهت یافتند پس بکتوزون
محلی خلوت بدست آورد و منصور را کور کرد و سلطان محمود را دل بر حال او بسوخت و نخواست که کافر نعمتان
بکام دل نشینند سپاه گران ترتیب کرد و روی بدیشان نهاد و چون ملاقات شد که روز از اول صبح تا آخر
روز مصاف بغایت سخت دست داد عاقبت عبدالملک و فایق بطرف بخارا و بکتوزون به نیشابور گریختند
و ابوالقاسم سیمجور با همدیگر ملحق شدند بقهستان رفت سلطان محمود فکر کرد که اگر بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور با
همدیگر ملحق شوند قصه دراز کشد نخست بدفع ایشان متوجه گردید بکتوزون از نیشابور بطوس و از طوس
بگرگان گریخت سلطان محمود از طوس ارسلان نام یکی از معتبران بلشکری گران در عقب او روان کرد تا
گرگان متعاقب برفت و باز گردید و ناگاه در طوس بنشاند و متوجه هرات شد بکتوزون باز به نیشابور آمد سلطان
دیگر باره متوجه بکتوزون شد بکتوزون بگریخت و دیگر باره روی بیخارا نهاد و در راه مرو را غارت کرد و خراسان
بر سلطان محمود صافی شد نام سامانیان را از خطبه بیفکند

ذکر عبدالملک بن نوح و کیفیت زوال حال سامانیان

چون عبدالملک بعد از برادر چنانچه ذکر رفت باتفاق فایق و بکتوزون بر سر امارت نشست و این جماعت اختلاف آنچه
دست داد و بهزیمت شده از پیش سلطان محمود به بخارا رفت بکتوزون با او پیوست و لشکرها متفرق جمع شدند و کرامت
تمنا کردند که بخراسان روند قضا را در شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه فایق بمرد و این فایق در اصل خواجه سرای
بود مملوک محمد بن نصر چون ایلکخان خبر واقعه فایق بشنود لشکری باظهار آنکه مدد عبدالملک خواهد کرد متوجه بخارا شد

امراء بخارا آن شعبده را تصور عین صدق کرده باستقبال رفتند و وقت ملاقات ایلک تمامت ایشان را گرفت
و در سه شنبه دهم ذوالقعده این سال سالما فارغا در بخارا نزول کرد و عبدالملک از غایت اضطرار در محلی پنهان شد
ایلک او را بدست آورده با مجموع خویشان و فرزندان هر یک در حجرهٔ مقید کرد تا هم دران بند بهلاک شد مدت امارت
عبدالملک هشت ماه و شانزده روز بود و حکومت آل سامان از حلوان تا سرحد ترکستان رسیده اما ابراهیم
بن اسمعیل بن نوح را جمعی از مورخان گویند که چادر زنی در سر کشیده و از بند خانه بگریخت و بخوارزم رفت بعد از آنکه
لشکری چند جمع کرد یکی از امراء خود را به بخارا فرستاد و تا غوغا کرده کاشتگان ایلک را بکشتند و مجموع اموال
ایشان بدست آوردند و دیگر باره ابراهیم بر بخارا تسلط یافت ایلک بانتقام آن حرکت با لشکری بسیار
متوجه بخارا شد ابراهیم بگریخت و از جیحون عبور کرد و براه باورد متوجه نیشابور شد منصور بن سبکتکین از قبل
برادر دران جا حاکم شده و در نزدیکی نیشابور بربیع الآخر این سال با ابراهیم مصاف داد و هزیمت یافت ابراهیم نیشابور را
بگرفت و قوی شد سلطان محمود عزیمت استقبال او کرد ابراهیم باسفراین گریخت و از قابوس بن وشمگیر التماس مدد
کرد قابوس او را بغایت تعظیم کرد و رای نمود که آن جوان از محمود که سخت حشم افزوده بغایت رایگان افتاده است
و قرینه استخلاص دارد ابراهیم بری شد حاکم ری امرای او را فریفت تا باز گردید چون بدامغان رسید استمداد از
قابوس جدا شدند پس باخر شوال احدی و تسعین و ثلثمائه دیگر باره به نیشابور آمد محمود لشکری بدفع او فرستاد و بعد از
جنگ بسیار ابراهیم هزیمت کرد و ابوالقاسم بن سیمجور با جمعی از اکابر گرفتار شدند و در ربیع الاول سنه اثنی و تسعین
و ثلثمائه منصور بن سبکتکین باز بغزنه فرستاد و ابراهیم بگریخت و دران نواحی پناه بحشمی جند برد و دیگر باره لشکری انگیز
نمود و کرد و ناخبر به بخارا رفت و حاکم آنجا را که از قبل ایلک بود بکشت و بر مملکت مستولی شد و بسیاری از
اوباش سمرقند برو جمع گشتند و مال و سلاح بسیار بدست آورد و ایلک دیگر باره بقصد او آمد و در نواحی سمرقند با ابراهیم
مصاف داد و منهزم گردید و مجموع مال و اغروق ایلک را متصرف شد ایلک دیگر بار با لشکری گران بیامد و بوقتی
رسید که اکثر لشکر ابراهیم بخانهای خود رفته بود و در نواحی اسروشنه ابراهیم با ایلک جنگی مردانه کرد و چنانچه بسیاری از یاران
او کشته شدند ابراهیم بگریخت و نجر جان رفت و هر مالی که داشت بدست ایشان بگذاشت و خواست که بمرو آید
سلطان محمود لشکری بدفع او فرستاد ابراهیم بطرف بسطام گریخت قابوس بن وشمگیر او را ازانجا نیز بدر کرد چون عرصهٔ
خراسان بر وجود او تنگ شد بسبیل اضطرار از روی اختیار خود را بماوراءالنهر کرد و ایلکخان چون خبر وصول او بشنود
خروج تمام پیش گرفت تا عاقبت طلبکاران او با ابراهیم باز خوردند و گرفته بدرگاه ایلک خان آوردند و جمعی گویند که منهیان

الکه بر سر ابراهیم گریختند لحظه‌ای تنگ دلتنگ کرد و چون نومید شد بگریخت و شب در خیمه‌ای از احشام اعراب نزول کرد قضا را
سلطان محمود با ایشان قرار داده بود که پیوسته متفحص حال ابراهیم باشند و بهر نوع که باشد او را دفع کنند قضا را
سالار آن حشم ابراهیم را بکشت و در سنه ربیع الآخر خمس وتسعین وثلثمایه بود سلطان محمود خبر قتل او شنود بانتقام
ابراهیم بفرمود تا آن حشم را غارت کردند پس دولت مستقل شد درین تاریخ از خاندان آل سامان بآل سبکتگین
ذکر طبقه آل بویه که بدیالمه موسومند پانزده نفر بودند در صد و هشتاد و پنجسال و سه ماه حکومت کردند **ذکر عماد
الدوله ابو الحسن بویه دیلمی** در خدمت اکبر اطروش الحسن بن علی بن امر الاشراف بن امام زین العابدین بن الحسین
بن علی ابی طالب سلام الله علیهم بود و تا زمان شهادت حضرتش از ملازمت خالی نگشت بعد از وقوع واقعه
بخراسان گریخت و در سنه اثنی وثلثمایه دیالمه را بر خود جمع کرد چون والی خراسان بدفع او مشغول شد باصفهان آمد
و با مظفر الدین یاقوت که والی آنجا بود حرب کرد مظفر امیر شد و عماد الدوله متعاقب یاقوت بفارس آمد
و بگرفت و در سرای یاقوت که والی آنجا بود نزول کرد و چون تاراج عام رسم نبود از بیت المال چیزی حاصل نشد
لشکریش از قوت بتنگ آمدند عماد الدوله بواسطه این فکر در مسند خود به پشت خفتیده بود ماری در سقف خانه
نظر او آمد بفرمود که آن سقف بشکافتند هشتاد صندوق پر از طلا یافت و بر لشکر قسمت کرد پس خواست
که خلعتی بجهت خاصه خود ببرد خیاطی که ملازم طشت خانه یاقوت بود درین مهم بطلبید اشارت کرد که او را
پیش نشاندند و از خازن قماش خواست خیاط تصور کرد که مگر خبری از حال او با امیر گفته‌اند امیر مثال داده است
که بجهت تعذیب او چوب بیاورند بگریه درآمد و گفت یا امیر احتیاج بعقوبت و عذاب نیست که اگر از من [illegible]
یاقوت بیش از ده صندوق پیش من بوده باشد واجب القتل باشم عماد الدوله بخندید و باحضار آن صندوقها
مثال داد و چون حاضر کردند مال عالم در آنجا بود و بعد از نسق امور فارس بعد از آن متوجه بغداد شد و تا قرب
صد روز میان او و غلامان خلیفه مصافها [illegible] واقع شد عماد الدوله دل از جنگ سرد کرده جازم شد که
مراجعت کند در خواب دید که بر اسب فیروز نام سوار بود و شخصی بنظرش آمد که نام او فیروز بن فیروز بود چون بیدار
شد تعبیر آن را بفیروزی تاویل کرد و بر اسب فیروز نام سوار شد چون یک دو قدم برفت انگشتری فیروزه یافت پس با خود حکم
کرد که فیروزی او را خواهد بود ناگاه خبر رسید که غلامان خلیفه بگریختند و عماد الدوله مظفر شد خلیفه او را معین لقب کرد
و در شیراز از هر سال هشتصد هزار درم بود و مقاطعه او کرد و سال آن ضمانی را ادا نمود چون اختیار بغداد و اعتبار دار الخلافه
تمام در تصرف او شد ترک کرد و بعد از آن برادرزاده رکن الدوله چون بحکم برادر حاکم عراق شد چهل و چهار سال حکومت کرد

شازده

شانزده سال و پنج ماه در عصر عماد الدوله باقی بعهد عضد الدوله در محرم سنه ست وستین وثلثمایه هم در عراق وفات یافت
هم در حیات مملکت را بفرزندان خود بدین ترتیب تقسیم کرد یزد و اصفهان و قم و کاشان مؤید الدوله ابو نصر را داد
و ری و همدان و قزوین تا زنجان و آوه و ساوه و بعضی از کردستان بفخر الدوله علی و وزیر او ابن عمید ابو الفضل
علی بن محمد بن حسین بود معز الدوله احمد بن بویه چنانچه سابقا ذکر رفت متوجه کرمان شد حاکم آنجا امیر علی الیاس
تمکین او نکرد و تا مدتی بین الجانبین جنگهای سخت واقع شد امیر علی الیاس چندانکه ایشان در آنجا بودند هر روز جنگهای
سخت واقع شدی شب ناموس گرم کرمان کرمان نزل و علوفه تمام لشکر دیالمه بیرون می فرستاد معز الدوله
پیغام کرد که اگر دوستی است جنگ چرا و اگر دشمنی است تعهد و رعایت چه معنی دارد امیر علی الیاس جواب داد که روز
بواسطه دشمنی جنگست و خونریزش و شب انکه مهمان مملکت باید وظیفه میزبانی بجا می آوریم معز الدوله بواسطه
آن مروت دست از جنگ باز داشت و بصلح بازگشت چون امیر علی الیاس وفات یافت پسرش الیسع تمرد نمود
معز الدوله بکرمان آمد و او را بکشت و کرمان مرد دیلمیان را صافی شد پس بکران نیز بصلح بستند قوم بلوچ عصیان کردند
با ایشان مصاف داد و در آن جنگ دست چپ او مقطوع شد پنجاه و چهار سال عمر یافت بیست و یکسال حکومت کرد
کرد و سه سال معاصر عماد الدوله و هشتده سال در عهد رکن الدوله و حکم کرد که بعد از دعای خلیفه بر او نیز دعا کنند و این در زمان
المتقی بالله عباسی بود و بعد از آن معز الدوله قایم مقام خود ساخت و رکن الدوله را بعراق فرستاد و اکثر مورخان برانند
که او از نژاد بهرام گور بود و بعد از آنکه مستقل شد و صاحب اختیار بیست سال حکومت کرد و در تاریخ سنه ثلث وثلثمایه
در شیراز وفات یافت و مدفن او هم آنجاست **ذکر عضد الدوله فنا خسرو ابو شجاع بن رکن الدین** بعد از پدر بر سریر
سلطنت متمکن شد پادشاهی بغایت عالم علم دوست بود و عادل بعدل سیرت کریم کرم پیشه بود در ایام او مجمع
اصناف خلایق آسودگی و رفاهیت تمام داشتند و از خلفای الطایع بالله خلیفه بیست و چهارم با او معاصر بود و از
ائمه شیخ ابو عبد الله محمد بن الخفیف الکبیر الشیرازی قدس سره و قاضی ابو بکر الباقلانی و قاضی ابو بکر البیضاوی
و استاد ابو علی الفسوی نیز در عصر او بوده در سیرت نامه شیخ کبیر آورده‌اند که دو درویش بنیت زیارت شیخ آمدند
قضا را آن روز بدیدن عضد الدوله رفته بود و آن دو درویش از آمدن خود متاسف شدند پس از غایت ملال خاطر
بطوف بازار رفتند و بدکان خیاطی نشستند و متواضع او غایب شد و آن دو درویش را بتهمت دزدی بدیوان بردند
صاحب شرطه دست بریدن ایشان مثال داد و شیخ امتناع نمود مجملی که متواضع در آنجاست و بتشیان نمود و در روز
از تهمت باز رهانید و گفت انکار شما نسبت با من بجهت ملازمت بحکام معقول است اما نظر بر فایده ایست که

که مشاهده کرده دید مجرد همین مسئله موجب گشادن آن دو درویش گشت و هر دو همین نظر مبارک حضرت شهنشاهی
امید رسید فرمود که هرکه دست که در دامن مردی زند عمر خود ضایع کند و ارادت ترک راحت و شکستن نفس است
قناعت آنست که طلب معدوم نکند و از موجود بیشتر نخواهد عضد الدوله نیز با شیخ ارادتی تمام داشت و همگی همت
خود را بدان صرف میکرد که اثری نیک از وی بروی روزگار یادگار بماند از غایت عمارت دوست بود دار الشفا
در بغداد و یکی دیگر در شیراز و مشهد مبارک امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و بند امیر که بر رود کر بال است و بر که عضدی
که در اصطخر است و مدرسه بزرگ که در شیراز است او انشا فرموده تمام کرد و سبب پیدا کردن مشهد مرتضی علی
علیه السلام آن بود که عضد الدوله در آن صحرا شکار میکرد چون جرگه قرقه بهم رسید عضد دست کرد که تیغ از نیام کشد مشهد
پس به تیر و کمان در پوست گه گشته کمان شکست عضد بجانب آن تاراه آهوان باز دادند و هیچکس متوجه ایشان نشد قضا را آهوی
در وسط شکارگاه بود عضد فرمود تا آن هموار کردند سنگی ظاهر شد خطی چند عبرانی بران نوشته بود که هذا قبر آدم و نوح
علیهم السلام عضد الدوله دران محل مشهد مطهر امیر المؤمنین علی را عمارت کرد بعد از آنکه سی سال قلم کامکاری و فرمانروایی
بر ممالک ایران راند در سنه اثنی وسبعین وثلثمایه بمرض طبیعی در شیراز وفات یافت و استخوانش را به نجف بردند و در آن
مشهد مبارک نهادند بحکم وصیت او این آیت **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** بر قبر او نوشته اند در زمان حیات روزی
در اثنای طوف بدار الشفا نزول کرده دیوانه با او گفت که دیوانه تویی و مراد دیوانه میدارند عضد الدوله کیفیت
دیوانگی خود پرسید دیوانه گفت که اگر مال از عاقلان میستانی و بدیوانگان صرف میکنی و دوم اگر نشفا در
خزانه فناست حق است تو دار الشفا ساخته و خود را سبب شفا تصور کرده و در زمان کثرت فضلا و جمعیت فصحا
تا غایتی بوده که از دیوانگان معاصر او امثال این لطایف منقولست **ذکر فخر الدوله علی بن رکن الدوله**
بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد عاقبت برادرانش مستولی شدند و از ایشان بگریخت بعد از وفات
صاحب عباد استدعای قدوم او کرد و در تاریخ سنه ثلث وسبعین وثلثمایه بواسطه خصومت ملک میان فخر الدوله
و برادرزاده اش بها الدوله بن عضد الدوله جنگهای بسیار واقع شد بعد از آنکه فخر الدوله خوزستان را تاخت کرد
متوجه بصره شد بها الدوله آب بر ممر او انداخت تا نتوانست که برود و بهمدان مراجعت کرد و بعد از آن بها
الدوله بعذر و شفاعت آن کدورت را از میان برگرفت فخر الدوله در بغداد بطرف غربی جامع عالی ساخته است
محمد ساوجی که راه وزارت فخر الدوله داشت آن عمارت را تجدید کرد و در مدت حیات صاحب عباد کار حکومت فخر الدوله
رونقی تمام داشت چون در سنه خمس وثمانین وثلاثمایه صاحب عباد بمرض طبیعی بمرد و بعد از وی فخر الدوله بر مدتی چند پیش

کرفت

گرفت و دست ظلم بر مظلومان دراز کرد و در سنه سبع وثمانین وثلثمایه متوفی شد بواسطه خردسالی پسرش مجد الدوله
رستم زن فخر الدوله سیده خاتون بر ملک مستولی شد و بخیشتی یاساق نهاد که ارکان دولتش را بار اران نماند گویند
از زن او مستور من خروی یا متعهد کلی از امور قوا استه شد مبلغ نود بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و هفتصد
و نود درهم سفید و سه هزار خروار قماش و از خوان این همه الآلات مرصع و زرین و سیمین و غیر ذالک که در خزانه موجود بود
رسیده آن همه را در اندک مدتی تلف کرده سر بر داشت مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و
عضد الدوله ابو شجاع سلطنت او سیزده سال و یازده ماه بوده در سنه ثلث عشر و اربعمایه وفات یافت **ذکر مجد الدوله**
ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر بر سریر مملکت عراق سرور شد مادرش چنانچه ذکر رفت بداد و دهش
کار مملکت او را رونق و سامان میداشت و در زمان او شعبان سنه ثمان قابوس بن وشمگیر بعد از آنکه هجده سال
جلای وطن نموده بسر میبرد دیگر بار بمملکت خود باز آمد و گرگان و طبرستان را در قبضه تصرف گرفت مجد الدوله
چند کرت لشکر بسر او فرستاد و بعد از محاربات بسیار عاقبت الامر صلح در میان آمده مقرر شد که عراق تصرف
آل بویه باشد و طبرستان و گرگان و مازندران را قابوس بگذارند بعد از این صلح قابوس بن وشمگیر بفتح گیلان
مشغول شده بران مملکت استیلا یافت و پانزده سال نواحی آنرا حکومت کرد و بعد از آن تربیت گرگان او را کفران
نعمت کردند و قابوس را برهنه در خیش خانه بداشتند تا بسرما بمرد و پسرش منوچهر بجای پدر بنشست و خود را بمحمود
سبکتکین بست و خطبه و سکه خود را بنام او کرد و به تقویت محمود گشته کان پدر را بدست آورد و بکشت و چون قوی
شد مادر خود را از دخل در کار ملک منع کرد و وزارت خود بحجة الحق ابو علی سینا داد و مادرش از خشم بگریخت و پناه
بوالی کردستان برد بن حاکم کردستان حسنویه مدد داد متوجه ری شده با مجد الدوله مصاف داد و ری را مستخلص کرد
و مجد الدوله با وزیر گرفتار شده حسنویه بکردستان مراجعت نموده و سیده دیگر بار بمملکت خود مستولی شده عدل و داد
تمام فرمود و نهاد روز بار در پرده نشستی و بفور معاملات خود رسیدی و جواب رسولان اطراف وجوانب را بمشورت
تو جهه نفرمودی سلطان محمود با التماس سکه و خطبه احکام بدو فرستاد و باز نمود که اگر تخلف کنند متوجه خواهم شد
سیده در جواب نوشت که در زمان حیات محمود ازین اندیشه داشتم اگر در آن وقت متوجه میشدی از تدبیر مقاومت
تو عاجز بودم اکنون متابعت عقل کن و آگاه باش که در حرب حکم ظفر و نصرت بقبضه قدرت حق است اگر چنانچه
فیروزی ترا باشد برزی تاج در شده باشی و اگر عیاذا بالله منهزم شوی ننگ آن تا بقیامت بر روی ناموس دولت
بماند محمود آن سخن را معقول دید و بعد از آن متعرض نشد سیده بعد از چند وقت ... پسر خود ... بعد از آن ...

خویش کرده و حکومت را بدو گذاشت و پسر دیگرش شمس الدوله را بهمدان فرستاد اما میمنان عنان اختیار بدست
سیده بود بعد از آن سیده وفات یافت امر مجد الدوله را نظر در نیاورد و مجد الدوله از محمود سبکتگین مدد خواست
و بدست خود بلاد آنجا را زیر آورد و خود با پسر در سنه عشرین واربعمایه بدست سلطان محمود کشته شد سی
سال اقبال و خیر آن حکومت کرده با آنکه باختیار خود حاکم و مستقل بود یکسان بود ذکر امیر شرف الدوله
ابو الفوارس شیرزیک بن عضد الدوله بعد از پدرش در مملکت کرمان حاکم شد برادرش صمصام الدوله امیر الامرا
حضرت دار الخلافه بغداد بود بعد از آن که چهار و نیم سال باختیار تمام در بغداد حکومت کرده بود شرف
الدوله بعد از جلوس متوجه بغداد شد صمصام الدوله از غایت محبتی که با برادر داشت بعهد و دی انکه باستقبال
آمد شرف الدوله در حین ملاقات بیچاره را بگرفت و کور کرد و مقید ساخته در قلعه کنو شان باز داشت مملکت
بشرف الدوله قرار گرفت بقول دو سال و بقولی شش ماه حکومت کرد و در جمیدی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه
ببغداد جان داد ذکر صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله چون برادرش وفات یافت ارکان
دولت اتفاق کردند و او را از محبس قلعه بسریر سلطنت نشاندند و جمعی دیگر متابعت شمس الدوله علی بن شرف الدوله
کردند در میان ایشان جنگهای صعب ظاهر شد و عاقبت ظفر صمصام الدوله را بود برادرش بهاء الدوله نیز
بر وی خروج کرد و از هر دو جانب مصاف بسیار در میان آمد چنانچه بصره و اهواز در آن روزگار زیر دست
و پای سواران خراب شد آخر الامر صمصام الدوله بگریخت و هشت سال متواری میگردید تا روزی ابنای عز الدوله
او را شناختند و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بکشتند نه ماه پادشاهی کرده بود ذکر بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه
بن عضد الدوله خلیفه القادر بالله او را شهنشاه و قوام الدین ملقب کرد و بوقت حکومت برادر ملازمت دار الخلافه
میکرد و بعد از وفات او در صفر سنه ثلثین و ثلثمایه ببغداد آمد و در مسند حکومت متمکن شد و با سلطان محمود صلح
کرد و دختر سلطان را بجهت خود بخواست و چهار ده سال حکومت کرد و بتاریخ ربیع الآخر سنه اربع واربعمایه در ارجان
فارس بمرض طبیعی ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بحکم وصیت قایم مقام پدر شد بعد از جلوس
بغیاث الدین ملقب گشت برادر او قوام الدین ابو الفوارس که والی کرمان بود بر او خروج کرد سلطان الدوله
مظفر گشت و ابو الفوارس بسلطان محمود غزنوی پناه برد امیر سعد طایی را بمدد او نامزد کرد و ابو الفوارس
از شیرکه کرد ابو سعید بسلطان الدوله ظفر یافت و او را با ترکشید و سلطنت از خاندان آل بویه انتقال یافت […]
گریخت و با شمس الدوله فخر الدوله ملحق شد او را نیز نسبت با وجود عدم شفقت مشاهده کرده نا امیدانه بجانب

بغداد

بغداد فرار نمود و هم در این حین شعبان سنه ست و عشر واربعمایه سلطان الدوله در فارس نماند ذکر شرف الدوله ابو علی
حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بویه بعد از پدر از نیابت سلطان الدوله امیر الامرا و دار الخلافه
بود عاقبت با فوار ترکان روی از برادر بگردانید بعوض نام او […] نام شرف الدوله در خطبه یاد کردند مدت شش سال
حکومت کرد و بتاریخ سنه عشر و اربعمایه از دار فنا رخت بدار بقا کشید ذکر خلافت جلال الدوله بن بهاء الدوله
پیش از حکومت به نیابت برادران والی ولایت بصره بود و بعد از امیر الامراء بغداد شد و بیست و پنج سال حکم در
بصره بود در بغداد و از غایت سلامت نفس و نهایت حلمی که داشت غلامان خلیفه بر او تفوق کردند اختیار امری
از امور بدست فروگذاشته خطی خوش نوشتی و اکثر اوقات با علما صحبت داشتی و تقوی ورزیدی پسر خود الملک
العزیز ابو منصور را بواسط فرستاد ابو منصور بر پدر خروج کرد و کارش بجایی نرسید از آن انفعال بدیار بکر گریخت
و در غربت به بیچارگی هلاک شد و در سنه خمس و ثلثین واربعمایه جلال الدوله نیز بجوار حق پیوست ذکر عماد الدین الله عم الملک
ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله چون پدرش نماند میان او و عمش جلال الدوله ابو طاهر خسرو چهار ده سال وحشت
و منازعت قایم بود و در زمان او ملوک شبانکاره که نسبت خود را با اردشیر بابکان می بندند و در دشت ارجن خروج
کردند و بر شبانکاره مسلط شدند و تا امروز نسل ایشان در آن کوره مطلق العنان اند خلیفه القایم بامر الله بجهت
العماد الدین الله خلعت امارت فرستاد و بعد از جلال الدوله حکومت بغداد نیز در تصرف او آمد در زمان او ترکان تمامی
مستولی شده بودند بحیثیتی که عارض لشکر را بر در دیوار کشتند و هیچکس را زهره نطق نبود العماد الدین الله از آن حرکت متوهم
شد و پسرش را ملک الرحیم در بغداد قایم مقام خود بگذاشت و خود بشیراز آمد هر خللی که در کار آل بویه واقع شد از ملوک شبانکاره
بود و طایفه طبری اکنون سلطان طغرل نیز عازم جنگ العماد الدین الله شد عاقبت ببرکات تعلقات قاضی ابو محمد ناصحی حنفی صاحب
کتاب مسعودی را در میان آورد و تا متوسط شد و او را با سلطان طغرل صلح داد و سلطان دختر عز الملوک را بجهت خود بخواست
تا آن وحشت بالکل مندفع شد بعد از آن العماد الدین الله در سنه اربعین واربعمایه بمرض طبیعی درگذشت پسرانش چند وقت بزمان
آل سلجوق از قبل ایشان در بغداد و فارس حکومت کردند و بغیر از عراق هیچ مملکتی در تصرف ایشان نمانده بود ذکر الملک
الرحیم ابو نصر بن العماد الدین الله بحکم وصیت پدرش قایم مقام گردید و عمارت دار السلام بغداد بر او قرار گرفت و هفت سال
حکومت کرد و بعد از آن سلطان طغرل بتاریخ سبع واربعین متوجه دار السلام بغداد شد ملک الرحیم استقبال سلطان کرد و در حالت
ملاقات او را بگرفت و بند کرد و بقلعه طبرک ری فرستاد و بیچاره در همان بند مدتی بماند و عاقبت مایوس و محبوس متوفی شد
ذکر ابو منصور بن العماد الدین الله سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه همچنانکه

برادرش در بغداد او بود و او نیز بعد از وفات پدر بحکم وصیت حاکم دار الملک فارس گردید ابو منصور از متابعت او عار آورده
و خواست که باطاعت و انقیاد خود از دست او بر آید میرشد فضلویه او را گرفت و بقلعهٔ ازارکه در حوالی فسا است
محبوس کرد و چندان مقید داشت که هم در آنجا هلاک شد و دار الملک فارس بموجب دلخواه بر فضلویه صافی گشت
و از نسل آل بویه ابو علی بن العماد دین الله بعد از وفات برادران چهل سال زیست و نوبندجان را باقطاع او داده بودند و او
بر آن قدر قناعت میکرد و در سالی یکدو کرت بامر تهنیت عید و نوروز متوجه درگاه سلاطین آل سلجوق می‌شد و بخلعت
و انعام و اعزاز تمام مراجعت مینمود و بسن سبع و ثمانین و اربعمائه بایام دولت سلطان برکیارق بن ملکشاه
بن الب ارسلان ابو علی درگذشت و دولت آل بویه بالکلیه منقضی شد و اولاد ایشان از سلطنت پناه بفقر آوردند چنانچه
بعضی بواسطهٔ اخذ علوم دینی امام قوم شدند و برخی بجهت کسب فضیلت معنوی شیخ شدند و تا اکنون زوایا و مدارس ایشان
معروف است و بقیهٔ نسل ایشان تا غایت صارف و معروف بوفات آن تعالی خبر آمد **ذکر طبقهٔ سلاطین غزنویه** چهارده
تن بودند مدت صد و پنجاه و پنج سال حکومت کردند پدر ایشان سبکتکین از نسل بهرام چوبینه بود و او را الپتکین که از ملوک
سامانیان بود بخرید و بواسطهٔ رشدی که در نهاد سبکتکین یافته او را بمنزلهٔ فرزند خود پرورد و در آن وقت که الپتکین
از منصور بن عبد الملک سامانی متخوف شده حکومت خراسان را بطرح بگذاشت و رخت اقامت بطرف غزنی کشید
سبکتکین ملازم بود و در آن یورش هنرهای محمود نمود مخصوص نظر مخدوم خود شد زیادت بر سایر و دیگر انعامات دختر خود را
نیز بدو داد و مدت شانزده سال که الپتکین بیجکس را مجال متمادی شد و نبود پس مجموع بزرگان اتفاق کردند و او را حاکم خود
گردانیدند هم در آن سال که جلوس کرد بسنهٔ سبع و ستین و ثلثمائه ولایت قصدار را نیز بتصرف گرفت نوح بن منصور
چون دید که ضبط خراسان را هیچ کس لایق‌تر از سبکتکین نیست تحف و هدایای بسیار او را از خود ایمن گردانید
و امارت خراسان بوی داد **ذکر سبکتگین** بعد از امارت خراسان از درگاه بخارا ناصر الدین لقب یافت و گویند
هر چند تا متر از غزنه بخراسان آمد ابو علی بن سیمجور چون دید که نسیمی از آن بر او مستولی شد بجهت محافظت حال خود در
خفیه بفخر الدوله دیلمی گشت ظاهراً بناصر الدین چاپلوسانه ارسال کرد مضمون آنکه چون سوابق مقدمات میان ما
محمود و آل تو بوده من نیز در زمان استقلال و استقرار همان قاعده را از دست نگذاشتم اکنون می‌باید که میان ملک
نوح و من واسطی قدم و سعی مشفق باشی و توفیقی که از سر جریمهٔ من بگذرد ناصر الدین نیز آن تحف را امین صدق
دانست و آن وحشت را رفع کرد و بشارت آن با بو علی نوشت مقرر شده بود که غرامت گناه خود هزار هزار درم بخزانهٔ
بخارا رساند ابو علی از تحویل کردن داشت قبول کرد و کار سر بهم رسیده را سر باز زد و فرستادهٔ ناصر الدین را باهانت و استخفاف

تمام

تمام بازگردانید چون ناصر الدین در خشم شد و کیفیت آن حال با میر نوح عرضه داشت کرد پس باتفاق با لشکری گران
بسر ابو علی آمدند نوح و سبکتگین در قلب بایستادند ابو علی برادر خود را ابو القاسم در میسره بداشت و فایق را بمیمنه فرستاد و
ایشان هر دو میمنه و میسرهٔ ملک نوح را از جای بر گرفتند دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله کرد چون میان هر دو صف
برسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح قربوس زین بوسید و روی بلشکرگاه ابو علی نهاد و ناصر الدین نیز متعاقب او
حمله کرد و لشکر ابو علی را از جای بر گرفتند بعد از آن امارت جیوش و نقابت جنود که منصب ابو علی بود بناصر الدین قرار گرفت
نوح بیخارا مراجعت نمود و بدفع ابو علی متوجه نیشابور شد ابو علی از آنجا بطرف گرگان گریخت ناصر الدین پسر خود سیف الدوله
محمود را در نیشابور نشاند و مراجعت نمود ابو علی و فایق بنیشابور آمدند محمود بگریخت و فایق ذخیرهٔ این خود را بدست دشمن
گذاشت سبکتگین لشکر جمع کرده با انتقام محمود متوجه نیشابور شد ابو علی و فایق باستقبال بیرون آمدند و در حین مقابله و کارزار
سیف الدوله از قفای ایشان در آمد و لشکر مخالف بشکست ابو علی و فایق با معدودی اندک از راه مغاره با خان خود
بجانب گرگان کشیدند و باتفاق دو کس بدرگاه نوح فرستادند تا اگر گناه ایشان را عفو کند متوجه ملازمت گردند نوح
فایق را باز داشت و رسول ابو علی را بنوازش تمام بازگردانید و قرار داد که بگرگان رود تا متعاقب نان پاره و جایگاه معین
کرده فرستاده شود فایق چه بواسطهٔ گرفتاری فرستادهٔ خود و چه از غایت پیش‌بینی که داشت با ابو علی گفت که عفو
نسبت با ما متعذر است و اگر میسر شود بحکم حکومت خود را از آن درگاه کشیدن غایت بی‌حمیتی باشد بیا تا با ایلک ملحق
شویم ابو علی را گفت دلنشین گردید و از راه فایق تخلف کرد فایق با یلک پیوست و متشار الیه حضرت او شد ابو علی رو
بگرگان نهاد چون مقابل ناحیت خوارزم گردید خوارزمشاه هزار سوار فرستاد تا نیم شبی او را گرفتند خوارزمشاه
ابو علی را باشاه میر مقید کرد و بکرکانج که دار الملک جرجانیه بود بجهت استخلاص ابو علی لشکری بر سر خوارزمشاه فرستاد و تا او را
بگرفتند و بندی که بر پای ابو علی بود در گردن خوارزمشاه نهادند و ابو علی را باعزاز تمام بجرجانیه آوردند محمد خوارزمشاه
بکشت و شفاعت نامه بحضرت بخارا نوشت و جریمهٔ ابو علی را درخواست کرد نوح ملتمس او را مبذول داشت ابو علی مستکمل
شد و روی بدرگاه نهاد نوح در حین ملاقات او را بگرفت و بکشت پس فایق و ایلک را بر آن داشت که لشکر ببخارا کشند امیر
نوح سبکتگین را بدفع او نامزد فرمود سبکتگین لشکرهای خراسان و سیستان و غزنه جمع کرد و روی بنسف نهاد و لشکرهای
ماوراء النهر را نیز جمع گردانید چون دید که آتش فتنه مشتعل شد و دریای آشوب در جوش آمد مکتوبی بسبکتگین نوشت که امرا
انصار خدا اند و مصلحت مسلمانان بتیغ آبدار ایشان وابسته است چنانچه تو دایم الاوقات بغزای هند مشغولی من نیز شر
کفار را از ثغور اسلام باز میدارم و همه اوقات من بفتوحات بلاد کفر مصروف است و بیت المال را که حق مجاهدان دین است

نوح در وسط اقالیم نشسته بلاعب و ملاهی صرف میکند او را از میان برگیریم تا دیهی که در دست ابو علی غازیان است نقض نمائیم
ناصرالدین آن صواب دید او را امتناع نمود و گفت هرچند که این نصایح تو مستحسن است اما شامت بغی و غدر نسبت
با ولی نعمت موجب عذاب آخرت و مستوجب سرزنش ایام باشد و تا جان دارم میان من و دشمنان غیر از تیغ از دار
متوسط نیست ایلک لشکر بسیار جمع کرده بجهت جنگ شد ناصرالدین انتظار قدوم نوح میکشید وزیر نوح را از ملاقات
او مانع آمد ناصرالدین دانست که در ضمن آن شعبده است سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار به بخارا فرستاد و التماس
کرد که این عزیز وزیر را معزول و محبوس سازد تا نوح بی عذری ملحق شود و وزیر ابو نصر بن ابو زید باشد ایلک در همین
این حال با لشکر گران برسید چون ما بین الجانبین متردد شدند قرار بصلح گرفت بدان میثاق و اتفاق که
فایق در سمرقند حاکم باشد و من بعد نوح و ایلک متعرض بخارا نشود مجموع ائمه و مشایخ ما وراء النهر خطها بدان وثیقه نامه
بنهادند و فر و داوری مرتفع شد چون سبکتگین بخراسان آمد ابوالقاسم بن سیمجور ملازم او شد سبکتگین بعد از آنکه از اقطاع
آبای او بود از نوح بجهت او بستد او حق نشناخت و فتنه ها ازو منبعث گشت کار بجایی رسید که از پیش رفت بگرگان گریخت فخرالدوله
او را معزز و موقر میداشت بیچاره مجنونی در نیشابور بود و شعله محبت در حرکت آمد و حاصل حیات او در آتش اشتیاق سوخت
و بتمنای آنکه در خفیه با محبوب بسر برد در صورت اهل فقر متوجه نیشابور شد کارشکنان نوح مطلع شدند و او را بند
کرده بحضرت بخارا فرستادند و بسیاست رسید و مملکت خراسان و سیستان و قندهار و کابل و غزنین بی معادی بر ناصرالدین
سبکتگین صافی گردید پس در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت بعد از وی پسرش اسمعیل که محبوب نظر وی بود
خواست که قایم مقام شود چون سیف الدوله محمود بسال بزرگتر بود و اختیار تمام داشت بر مملکت مستولی شد اسمعیل
بطرف بست گریخت محمود او را استمالت کرد و آوردند تا پا مرد و ملازم شد مگر در خفیه با التونتکین نام غلام خود قرار داده بود که در
زمره محمود را قصد کند قضا را در شکار محلی تا زک دست داد التونتکین دست بقبضه خنجر برد اسمعیل لب بگزید محمود از آن
مطارحه واقف گردید و فرمان بازپرس رسید و بفرمود تا التونتکین را بشمشیر بجهیدند و اسمعیل را محبوس بقلعه فرستاد

ذکر سیرت سیف الدوله محمود سبکتگین

بعد از آنکه برادر را گرفت بی منازعی مستقل شد ابوالحرث منصور بن نوح بوساطت
افساد مفسدان با محمود متغیر شد و امارت خراسان را به بکتوزون تفویض کرد محمود او را بوجود تنها و ابوالحرث بقصد محمود متوجه
شد محمود مقابله با ولی نعمت خود کردن مذموم دانست و از مخالفان اجتناب نمود ابوالحرث نیز بیخارا مراجعت کرد و چنانچه
سابقا ذکر رفت بر دست فایق و بکتوزون کشته شد و سیف الدوله محمود برادر خود را امیر نصر بحکومت خراسان نصب کرد
و چون بانتقام منصور بن نوح متوجه بخارا شد و مخالفان را سیاست کرد و بعد از آنکه مملکت ما وراء النهر و اکثر ایران بقبضه

تصرف او درآمد و شهرتش پیش از همه پادشاهان در مشارق و مغارب منتشر گردید از دار الخلافه خلعت و منشور
امارت و لقب او امین الدوله و یمین الملة مقرر شد بعد از آن بلخ دار الملک خود ساخت روزی که بار عام داده
بود و فضلا به تهنیت آن ستایش و محمدت می گفتند تصور جمالی نسبت با خود بکرد و فی الحال آیینه طلبید صورت خود را
عکس تصور خود یافت پس با وزیر گفت که این جماعت مشاهده مرا قوت روح و قوت دل مشاهده می کنند و من در
خود خلاف آن می بینم وزیر زانو در آمد و عرضه داشت که نظر فضلا بر حسن صورت نیست و مطلوب اهل البصیرت سیرت
مستحسن است نه صورت اگر جناب تو بجهاد مردم بجا آمده و مناقب سیرت پسندیده و خصال حمیده محمودی مشغول شوند
از هزار یکی در جز تو رو نیاورند و بر همان یک سخن تا غایتی بسیرت پسندیده اقدام نمود و بمرتبه رسانید که دامن
قیامت از آن بازمیگویند و شاهد عدل و در عدالت و فضیلت و کمال نفس و علو همت او ترجمه یمینی و مقامات ابو نصر و
مجلدات ابوالفضل است اکثر اوقات خود را بصحبت علما و حکما صرف کردی و هر سال چهارصد هزار دینار شعر شعرا
و جایزه لطایف فصحا ایثار و نثار کردی از نتیجه کرم ذاتی و مرحمت جبلی او در سیستان معدن زر بشکل درخت
ظاهر شد بحیثیتی که هرچند ابرار اجزا میکردند ساق او متوفر تر می یافتند تا چنان شد که دور او به سه گز رسید
و تا زمان مسعود دور آن ظاهر بود و بواسطه زلزله صعب که بعد از وفات محمود واقع گشت ناپدید شد و علم او در جمیع
او بود که بغراجق که برادر سبکتگین بود در جنگ و محاصره نوشنج کشته شد امین الدوله بانتقام او متوجه گردید و بعد از
محاصره و مقابله بسیار چون کار ایشان بضیق رسید و بتضرع از حضرت او بنالیدند از انتقام ایشان درگذشت
بوشنگیان برفت خود صد هزار مثقال طلا باسم نعل بها پیش کش کردند بعد از آن محمود بجنگ جیپال رفت و جیپال
بسیار را و او دستگیر کرد و کشت و همچنان بگذاشت و قانون خراج ببست و بازگشت عادت کفار هند آنست
که چون پادشاه بدست مسلمانان اسیر گردد و از قید خلاص شود دیگر باره بپادشاهی نشستن نشاید و طهارت بدن
ایشان جز باتش میسر نشود و جیپال پادشاهی به پسر خود داد و او را اطاعت داری محمود وصیت کرد و بعد از آن آتشی
بزرگ برافروخت و خود را با هر که گرفتار شده بود بسوخت بعد از آن فتح امین الدوله غازی لقب یافت و در این
تاریخ خلف که حاکم سیستان بود از حکومت بزمره اهل نفوذ در آمد و حج کرد و پسر خود طاهر را قایم مقام کرد و بعبادت و طاعات
خدای مشغول شد بعد از اندک روزی از آن انابت پشیمان گشت و پسر را بکشت و حاکم شد یمین الدوله از آن خبر گرفت
او برنجید بانتقام پسر متوجه قصد خلف شد بعد از آنکه چند دفعه جنگ سخت میان هر دو واقع شد خلف منهزم شد
و پناه بقلعه طاق برد محمود دست از او باز نداشت و چندان محاصره کرد که آن قلعه فتح شد و خلف باز گردید

در حالت بازخواست خلف از غایت تضرع یمین الدوله را بسلطان خطاب کرد محمود را ازان لفظ خوش آمد
و بشکرانه این دست از خون خلف برداشت و بفرمود تا در کل ممالک او را سلطان خوانند بعد ازان سلطان
محمود دیباطله و ولایات مولتان را تا حدود کشمیر بر خود صافی گردانید و ایلک خان چون استقرار و استقلال سلطان
معلوم کرد بطوع و رغبت هر چه تمامتر التماس صلح نمود سلطان ملتمس او را مبذول داشت و میان هر دو جانب عهود
و مواثیق در میان آمد عاقبت باغوای مفسدان ایلک نقض عهد نمود و بقصد سلطان لشکر گران از ترکستان
بیاورد و سلطان با او مصاف داد و بعد از محاربه بسیار ایلک منهزم شد و اسیر و برده بسیار بدست محمود و یاران افتاد
ایلک خان از مغابنه بچین رفت و از قدر خان که بقیهٔ دودمان افراسیاب بود لشکری بی نهایت بستد
و بیامد و از جیحون عبور کرد و در حدود بلخ با سلطان مصاف داد و از جانبین بکوششی کوشیدند که تا امروز آن
محاربه ضرب المثل است بعد از قتال بسیار سلطان محمود ظفر یافت ایلک خان دیگر باره آنچه داشت
بگذاشت بگریخت و با معدودی اندک بماوراء النهر گریخت بعد ازان اعتماد بر کرم سلطان کرده التماس صلح در میان
آمد سلطان ملتمس او را مبذول فرمود و امان داد تا در ماوراء النهر گریخت بر قرار قدیم مقیم شد صاحبان
مولتان درین ولا مرتد شده و کار شکستگان محمود را کشت و دیگری را بجای او نشاند در عهد سلطان محمود مملکت
غور را اهالی قبایل هنوز کافر بودند و خلقی بسیار از ایشان بجهاد در وا رو میرسید سلطان متوجه فتح ان ناحیه
گشت حاکم غور که سوری نام داشت بتعصب دین خود محاربه و قتال بسیار کرد و تا حدی کوشید که هم در جنگ کشته
شد و پسرش اسیر گشت سلطان هر چند او را بدین دعوت کرد مسلمان نشد چون دانست که بی قبول اسلام خلاص
ممکن نیست خود را بکشت بعد ازان تمامت ولایات غور مسلمان شدند شریران آن نواحی را او اجل لشکر گردانید
و از آنجا بغزو قلعهٔ نهیم که معظم ترین بتکدهٔ هند است روان شد و بجهل بسیار و مجاهدهٔ بیشمار بضرب شمشیر آبدار
و بازوی کامکار فتح نمود و اصنام آنجا را که از ترصیع و تکلیل بسیار هر یک موازی صد هزار درم بیشتر
بود نهٔ بر پشت پیلان بغزنه کشید و آن همه بعمارت جامع غزنه صرف کرد و همچنین فتوحات بسیار و غزوات
بیشمار بر دست او میسر شد و هم در زمان او بتاریخ سنه ثلث و اربعمایه ایلک خان در گذشت و بجای او برادرش
طوغان خان قایم گردید و بقرار برادر همیشه جهاد و غزاة با کفار میکرد در یکدو کرت که طوغان از مخالفان
انکسار دست داد و سلطان محمود مدد نمود و از مودت و محبتی که پیدا کرد سلطان دختر ایلک خان را جهة پسر
خود مسعود بخواست و هم درین حین شخصی از داعیان بنی فاطمه که در مصر بودند بغزنه آمد و بسیار خلق دعوت او را

قبول

قبول کردند و غلبهٔ تمام روی باو نهادند سلطان از غلو مملکت هند رشید و او را گرفت و سیاست فرمود و
بعد ازان متوجه کشمیر گشت حاکم آنجا مطیع شد و دران سفر ولایات و قلاع بسیار مسخر کرد و جماعت افغانان را در ربقه
سلطان نیاوردند سلطان در وقت مراجعت چنانچه عادت سلاطین است با معدودی اندک مستعجلانه می آمد خبر فرا
ایشان بشنودند و بیکشب چون همه را تاراج کرد و بعد ازین در سنه ست و عشرین و اربعمایه ممالک عراق را نیز از تصرف آل
بویه بیرون آورد و حکومت آنجا را بپسر خود مسعود تفویض کرد و ایشان میگویند که روزی پیرزنی بدرگاه محمود بنالید و عرضه داشت کرد
که مرا جمعی کاروانیان در نواحی نیستان غارت کردند سلطان بعد از لحظه جواب داد که آن مملکت از تختگاه ما بغایت
دور است و ضبط کردن متعذر است پیرزن گفت که چندان مملکت بگیر که توانی داشت و روز قیامت از عهدهٔ جواب آن
بیرون توانی آمد سلطان ازین لفظ او متنبه شد و عوض آنچه از و برده بودند باز داد و قریب صد غلام را در صورت
بازرگانان ترتیب کرده چند خروار میوه را بفرمود تا سوزنی به هر یک زهر زده مسموم کردند و بار کرده متوجه راه
شدند جمعی از دزدان با ایشان باز خوردند غلامان بطریق تعلیم سلطان بارها را بر جای گذاشتند هر یک بطرفی گریختند
دزدان در میان بیابان میوه یافتند و باشتهای تمام خوردن گرفتند هنوز دانکی ازان نخورده بودند که بر جای خود مرده
شدند غلامان باز گشتند و تمامهٔ دزدان را بدست آورده هلاک کردند بعد ازان تا دیرگاه آن راه ایمن بود هم درین
تاریخ سلطان خوارزم را مستخلص کرده و ملک خود مامون فریغونی را در آنجا بگذاشت بعد از آنکه مراجعت نمود
اینالتکین که یکی از غلامان سلطان بود بر مامون خروج کرد و او را بکشت سلطان مکتوبی دیگر بعراق نوشت تا ایشان را تیر
بکشتند سلطان در اول عهد وزارت خود با بو العباس فضل بن احمد داده بود و بعد ازان بشیخ شمس الدین الکندی
تفویض کرد و حسنک میمندی وزارت و نیابت و حجابت داشت در آخر عهد جماعتی از فلاسفه بر مزاج او
تسلط یافتند و از بعث انبیا و حشر و نشر اعتقاد او را بگردانیدند و از شامت آن طریقه که پیش گرفت نسبتش نزد [illegible]
عوام مطعون شد سلطان به برکت سیرت پسندیده و خصال حمیده که داشت [illegible] افتاد و علما و فضلا اطراف
مملکت را جمع کرد و تا مدتی مدید بتحقیق آن مسایل مباحثات و مجادلات فرمود کردن آن جماعت از تورات و انجیل
و سلامت سخن بر همه حجت رسید و کیفیت تحقیق آن بظهور پیوست بعد ازان سلطان بصحبت فقرا و گوشه نشینان
تقرب نمود تا روزی بزیارت شیخ ابو الحسن الخرقانی متوجه گشت حسن میمندی امتناع نمود و گفت چون حضرت سلطان
از غزنی تشریف بخرقان فرموده واجب میکند که شیخ نیز بحکم القادم یزار از خانقاه مبارک ببارگاه اعلی تشریف
دهد همین حکایت را بر تو عرضه ثبت کردند و خاتمهٔ سخن را با افتتاح کلام علام که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است

ختم کرده بحضرت شیخ ارسال نمود شیخ چون رقعه بخواند گفت در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول
خجالت می برم تا باولی الامر منکم چون پردازم چون رسول محمود آن حال بعرض رسانید محمود بهوش شد و از جای برخاست
و روی بزاویهٔ حضرت شیخ نهاد و شب تاریک بود پس جامهٔ خود را در ایاز پوشید و ده کنیزک را بصورت غلامان
بیاراست و خود مشعل با جامهٔ آنان در عقب ایشان روان شد چون از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست
سلطان گفت که چرا بتعظیم خلیفه برنخاستی این حرکت نیز دام زرقست شیخ گفت دام مسلم اما مرغش او نیست پس
محمود را پیش خواند گفت که تا محرمان را بیرون کنی محمود اشارت کرد و کنیزکان بیرون رفتند محمود از مرتبهٔ سلطان
العارفین سخنی پرسید شیخ گفت نقل است که بایزید گفته است که هر که مرا دید نامش از رقم شقاوت بیرون رفت
محمود گفت که چه حتی رؤیت حضرت رسالت از رؤیت بایزید افضل بود و ابوجهل و ابولهب که او را دیدند چرا از اهل
شقاوت اند شیخ گفت محمود را ادب نگه دار و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را صلی الله علیه وآله کس ندید و بجز
معدودی چند چنانکه نص کریم ناطق است تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود از نشاء این جرعه کوثر آشام گشت
والتماس پندی کرد شیخ گفت چهار چیز را نگاه دار پرهیز و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق خدای تعالی
محمود التماس دعای کرد شیخ گفت که ما دعا در مؤمنین و مؤمنات میکنیم چه در آن میان باشی محمود گفت آن
انعام عام است دعای خاص میخواهم شیخ گفت چنانچه فاتحهٔ محمود عاقبت محمود باد محمود کیسهٔ از زر پیش شیخ
نهاد و شیخ قرص جوین پیش محمود نهاد و گفت که بخور محمود هر چند که خایید بگلویش فرو نرفت شیخ گفت چنانچه لقمهٔ ما
بگلوی تو فرو نمیرود لقمهٔ تو نیز بگلوی ما فرو نمیرود برگیر که ما این را طلاق داده ایم برگیر و باهل استحقاق برسان
محمود یادگاری از شیخ التماس کرد شیخ جامهٔ خود را بپوشید محمود در خواست که بدو رود شیخ بتعظیم او قیام نمود محمود
گفت که چون در آمدم التفات نکردی این زمان چرا قیام نمودی شیخ گفت اول در لباس رعونت پادشاهی و قوت
امتحان در آمده بودی بواسطهٔ آن التفات نکردم این زمان چون بانکسار درویشی می روی واجب میکند که
تعظیم تو کنند و در وقت مراجعت محمود گذرش بدرجهٔ طالب علمی افتاد او در تکرار مطالعهٔ خود بود شمعش فرو نشست
بیرون دوید تا در روشنایی مشاعل سلطان تحقیق آن مسئله کند سلطان را بر حال او ترحم آمد شمعدان طلا را بآن جوان
با شمع بدو بخشید آن شب حضرت رسالت را بخواب دید که با او گفت اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی این
یک سخن هم بتحقیق حشر و نشر و بعث انبیا و صحت نسب خود وی مکشوف شد و آن دغدغها از پیش از پیش خاطر او
مرتفع گشت از زمرهٔ سلاطین سلف و با اهل الله بازاری تمام بوده و قطب العارفین شیخ فریدالدین عطار

حالات

حالات و مقالات او را بسیار بطریق استشهاد آورده است از جملهٔ آنها یکی آنست که ایاز خاص رنجور شد روزی
محمود یکی از نزدیکان خود بعیادت او فرستاد و مقرر کرد که در راه هیچ جای توقف نکند و از پای ننشیند و هم در لحظه
باز گردد و آن بیچاره هر چند تمامتر زود دوید چون بخانهٔ ایاز در آمد سلطان محمود را بر سر بالین او نشسته دید متحیر شد
و از بیم صلابت و سیاست او خود را بخاک مذلت افکند سلطان محمود تبسم کرد و تسکین داد و گفت تو در تحقیق تقصیر
بموجب فرمان من در تعجیل و سرعت هیچ اهمال نکردی اما راهی نهان در میان من و ایاز است که غیری را بران اطلاع
نیست بیت میان ما و حرم گرچه صد حجابانست • دریچه از حرم در سراچهٔ جانست • چون مشرب مرتبهٔ سلطنت
بمنزلت نبوت نقل بنقل واقع شده است و منشور ارباب الدول مصون بطغرای السلطان ظل الله فی الارض موشح گشته
اشتمال این کرامات از این طایفه غریب و عجیب نباشد نظم چنان دان که شاهی و پیغمبری • دو گوهر بود در یک انگشتری
و دیگر بهلول که راس و رئیس عقلاء عالم است همیشه مصاحب او بوده مبنی بر این معنی یک شمه از لطایف آن دو بزرگ
ذکر خواهیم کرد گویند که روزی سلطان محمود در سرای بهلول رفت دید که بدست کلوخی چند بر زمین می چید سلطان از و
پرسید که غرض تو از این حرکت چیست بهلول گفت که ملکی چند عمارت میکنم هر که از دوست خانهٔ از این بهزار دینار
بخرد سلطان بخوشی تا هزار دینار بدو داد و آن خانه را بیع کرد چون شب بخواب رفت نمود که در بهشت جولان
میکند و در اثنای آن بقصر عالی رسید که صفای آن در باطن او اثر کرد پرسید که این محل تعلق بکه دارد گفتند از تو که بجرم
این قصر را دی روز محمود غزنوی از بهلول خریده است سلطان از شعف آن خواب از جای برجست و بسیار خرمیها
کرد چون روز شد سوار گردید و روی بدان صوب نهاد که دی روز با بهلول ملاقات کرده بود او را دید که همچنان
کلوخها بر هم میچیند سلطان گفت ای بهلول خانهٔ دیگر بمن بفروش بهلول گفت امروز هر که خواهد خانه بصد هزار
دینار بخرد سلطان پرسید که موجب زیادت کردن نرخ چیست بهلول گفت دی روز نخریده بودی بدان بها خریدی
چون دوش ترا نمودند گرانتر از این نفروشم محمود غزنوی بزرگ زمانی نیک بیهوش بماند فضیلت او بسیار است و حکا
یات و شفاعت بیشمار چنانکه از نتیجهٔ این حسن عمل تا امروز از فضلهٔ صدقات قبر او اکثر اهالی غزنین محظوظ و محفوظ میشوند
بیت بود احسن عمل بر جا بعد چندین سال • خراب می نکند بارگاه کسری را • سلاطین دین دار پرهیزکار آنچه بیک
توجه مردانه حاصل کنند دیگری بعمری تقلین (?) و عبادت کونین حاصل نتواند کرد و در فتح کالنجر که کفار غالب
بودند و حالتی بود که نه صلح میسر میشد و نه مقاومت با دشمنان میشد و نه مراجعت پس سلطان از اسب فرود آمد
و روی تضرع بر خاک نهاد و آن خرقهٔ شیخ حسن خرقانی را بدست گرفت و گفت یا رب بعزت خداوند این خرقه

که ما را ظفر دهد و نذر میکنم که آنچه ازین غنیمت بدست آید نفقه درویشان کنم ناگاه غلغله در میان کفار افتاد
و تند بادی برخواست که کس کس را نمی دید کفار تیغ در همدیگر نهادند و بتصور آنکه با مخالف جنگ میکنند چندان کشش
از همدیگر کردند که عدد ایشان از ده یکی بیش نماند و محمود مظفر شد قضا را همان شب شیخ را بخواب دید که گفت ای
محمود عزت خرقه ما بردی این که ظفر خود خواستی چرا اسلام ایشان نخواستی در آخر عهد خود متوجه ماوراءالنهر شد
اسرائیل بن سلیمان سلجوقی بخدمت او آمد وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بواسطه طمع خود خبث اسرائیل کرد و باز
نمود که تبع او بسیار است و حشمش بیشمار اگر چنانچه تدارک نفرماید ایشان را آفت زود باشد که بالا گیرد و در خفیه
با اسمعیل پیغام کرد که سلطان بجهت امتحان عدد قبایل ترا خواهد پرسید باید که بر چندان آنچه هست اظهار کنی
تا موجب مباهات و مفاخرت سلطان و مستوجب عنایت تو شود بر حسب نصیحت تا محمود او را بخلوت طلبید و پرسید
که چون من همیشه بغزاه هند مشغولم اگر فتنه بواسطه غیبت من در مملکت واقع شود بچند مرد مدد کنی اسرائیل گفت
که اگر یک چوبه تیر خود بحشم فرستم صد هزار مرد کارزار حاضر شوند سلطان گفت اگر بیش ازین در کار شود اسرائیل
گفت دو چوبه تیر فرستم دویست هزار مرد برآید سلطان دیگر بار مبالغه فرمود اسرائیل گفت هر یک تیر مرا
صد هزار مرد بیشمار زند که دران مبالغه نیست سلطان اشارت کرد تا او را هم دران مجلس بگرفتند و در تحفه نشاندند
و بی آنکه قبیله او را خبر شود از دست معتمدی بقلعه [illegible] فرستاد و کسی از کسان اسرائیل دید که عماری بتعجیل از دهلیز
سراپرده بیرون بردند و معاً مغاً بار کرده براندند چون تحفه و نشش غایب شد گمان برد که در ضمن آن حرکت
لطیفه هست فی الحال براه افتاد و نشان برسید تا به ثبت رسید و بطریق هیزم فروشان بعد از دو سه
روز خود را در قلعه افکند و بخدمت کیاز کوتوال مشغول شد تا فرجه یافت و بخدمت مخدوم خود رسید اسرائیل
با او گفت که هم درروز باز گرد و برادران و خویشان مرا از نهار ده که مبادا که با انتقام من از پادشاه بعد
روگردان شوند و این بدنامی تا قیامت در گردن ایشان بماند آن شخص بازگشت و در حالتی که طغرل بن اسرائیل
و دیگر اعمام و برادران در انگیز فتنه بودند برسید و تسکین کرد قضا را هم باغوا وزیر سلطان زاده در خاطر کرد و به
که احشام ایشان را از نواحی بخارا الطرف نیشابور بکوچانند محصلان همچون آتش بکاشت تا همه را بتعجیل تمام از جیحون
گذرانیده براه مفازه ماخان بحیثیتی براندند که مجموع اغنام و دیگر سایر دواب بغیر از اسب و اشتر تمام در راه
بماندند و ایشان بواسطه وصیت اسرائیل تن در دادند و دم نزدند بعد از آن در سنه احدی و عشرین و اربعمایه
سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود سبکتکین انار الله برهانه بجوار حق پیوست و شصت و یکسال عمر داشت

و مدت سی و یکسال باستقلال و اختیار تمام سلطنت کرد و مدفن مبارکش در قبة الاسلام غزنی است چون
حکایت توجه فردوسی بحضرت غزنه و تصنیف شاهنامه و کیفیت مآل حال او مشهور است متعرض نشدیم ذکر نصیر
الدوله سلطان مسعود بن محمود سبکتکین بعد از پدرش بر سریر سلطنت خراسان و عراق مستولی شد و سند و
غزنه را به برادر خود ارزانی داشت و قرار داد که خطبه بنام محمد کنند بعد از استیلا دران مملکت نام برادر را از خطبه
بیفکند مسعود متوجه بقصد او شد پیش از وصول یوسف سبکتکین محمد را محبوس کرد و بقلعه تکین اباد باز داشت
چون مسعود برسید یوسف را نیز بگرفت و تمام مملکت بقبضه تصرف آورد و سلاجقه درین تاریخ بر مسعود خروج
کردند روزی چغر بیک و طغرل هر دو بزیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر بخشوع و خضوع هر چه تمامتر روی باستانه
نیازمندی نهادند و سکوت بسیار نمودند شیخ ساعتی متراقب بود پس سر برداشت و گفت چغر بیک را خراسان
دادیم و طغرل را عراق هر دو امیدوار از حضرت شیخ باز گشتند و در اثنای این حال مسعود بجهت مقرری جهات
احشام سلاجقه محصلان فرستاد و با ایشان قرار داد که هر چه از خشونت میسر شود بکنند سلاجقه تحمل نکردند
و دو نفر از رسولان مسعود بخرج رفتند مسعود مثال داد تا حاکم هراة بر سر ایشان رود و چون میان الجانبین بسبب
قتل محصلان وحشتی در میان آمده بود سلاجقه نیز بجهت جنگ شده حاکم هراة را دست بردی نمودند که لاکو
ولایحیی باز گردید از لجاجت آن حرکت بنفس خود متوجه شد چون خبر وصول سلطان مسعود گرم کرد و اهل
که در مرو واقع بود متحصن گشتند و شیخ نیز با ایشان موافقت نمود چهل روز مسعود محاصره کرد و جنگهای سخت
واقع شد و بسیار مردم از لشکر سلطان در انجا بقتل آمدند شب چهلم حضرت شیخ ابوسعید حسن مؤدب را که خادم
او بود درویشی بود دستکی بهنر فرستاد و گفت فخره روغن نیز دیرزن انجا بامانت است بیاور شیخ حسن از
میان جنان لشکر رفتن و آمدن بگذشت و هیچکس او را ندید شیخ آن روغن را در پتیل نهاد و بفرمود که [illegible]
تا گاه صبح در میان ریش بچه با چهل مرد زنبهار بیرون شد مسعود نقض عهد کرد و دست ایشان را ببرید و باز
گردانید که هر یک می آمدند و دست بریده خود دران روغن میزدند حضرت شیخ میگریست و میفرمود افسوس که دست
مسعود دست مملکت خود ببرید پس مسعود بمرو رفت و از انجا متوجه مصاف سلاجقه شد رسیدن همان بود و انهزام
یافتن همان پس سلطان مسعود خجل و منفعل روی بغزنه نهاد و در ایام اشتغال او محمد از حبس خلاص یافته مستقل شده بود
چون مسعود برسید فی الحال بگرفت و در قلعه سغید باز داشت و در ثلث و ثلثین و اربعمایه او را هلاک کرد و مدت سلطنت
او سیزده سال بود و جثه او بحدی ضخیم بود که هیچ اسب طاقت کشیدن او نداشت از ان جهت همیشه بر فیل سوار شد

ذکر سلطان محمد بن محمود سبکتگین با وجود نابینائی بر سریر سلطنت متمکن شد و یکسال حکومت باستقلال کرد
مودود بن مسعود در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بر او خروج کرده مستولی شد و محمد را با دو پسر و تمامت خویشاوندان
بگرفت و بانتقام پدر بهلاک گردانید **ذکر ابو الفتح مودود بن مسعود** باتفاق جمهور اصول و جموع سپاه بر تخت
نشست برادرش مجدود بایام دولت مسعود بامارت هند نامزد شده بود چون خبر مرگ پدر شنود با سپاهی تمام
از دار الملک لهاور بقصد برادر متوجه شد چون نزدیک بنواحی غزنی رسید بهمی تمام از روی نشاط بتمکین مشغول
شد قضارا شب بر فراش عیش تکیه کرد چون روز شد بیچاره را مرده یافتند لشکریان او نیز با مودود پیوستند
پس مودود کوتوالی تمام بکوتواله داد و لشکریان کشش بپارات و برفع جغربیک داود سلجوقی فرستاد و جغربیک
پسر خود الب ارسلان را نامزد جواب ایشان کرد تا بیک شبخون همه را تار و مار گردانید و وزیر مودود را بدست
آورده بکشت و قلعه بست و سیستان را مستخلص کرد و درین تاریخ سه پادشاه ذو شوکت در بلاد هندوستان
اتفاق کرده بمحاصره لهاور آمده بودند و مودود لشکر با خود را بجهت دفع ایشان فرستاده بود لشکر او آن
سه پادشاه را شکسته باغنایم باز گردیدند و جبر مافات شد بعد از آنکه نه سال و ده ماه سلطنت کرده بود
تاریخ احدی و اربعین و اربعمایه متوفی شد بعد از و پسرش مسعود بن مودود را بجای او بنشاندند دو سال بهر گونه
کرده بود با بزرگان در ساخت عاقبت عبد الرشید بن سلطان محمود بن سبکتگین که مدتی محبوس بود باتفاق
مستحفظان خلاص یافت و لشکری جمع کرد و روی بقصد علی نهاد و علی بگریخت و در صورت اهل فقر روی بر
مسافرت نهاد و معلوم نشد که بکجا رفت **ذکر سلطان عبد الرشید بن محمود** چون بعد از علی بر سریر سلطنت متمکن
گشت خواست که بنیاد خراب شده خاندان سبکتگین را باز بجای نهد بزرگ زادگان خاندان خود را تربیت
کرد و از جمله طغرل نام حاجبی از حجاب سلطان محمود را که درین سه چهار پادشاه گردش از افلاک مستهلک شده
بود بار دیگر از خاک ذلت برگرفت و باوج رفعت و منزلت برسانید و با لشکر بسیار بر سر سلاجقه بر اثر هرستان
بتعجیل تمام براند و از کرد راه که رسانیدی بانی غزنه را مسخر کرده عبد الرشید را بکشتند مدت سلطنت او
سه سال بود و سلاجقه مذخرات آل سبکتگین را بتمام کمال متصرف شده مراجعت نمودند **ذکر فرخزاد بن
عبد الرشید** بعد از سلاجقه از غزنه مراجعت نمودند بزرگان غزنی فرخ زاد را بجای پدرش بر تخت نشاندند
او شکستگیهای مملکت را باصلاح آورد و باندک زمانی مستقل شد چنانچه در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه از سر جلوس
هر چه تمامتر بفتح هند متوجه گردید و قلعه اجودان که حصنی متین و حصاری حصین بود فتح [نمود] با وجود که چندین بار

سلطان

سلطان محمود محاصره کرده بودند و بغیر از تیر و تخش هیچ پراسون انجا بایشان نرسیده بود فرخزاد بدولت
چهار ماه آنرا عالیها سافلها ساخت یعنی بزمین برابر نهاد و آن مملکت را تبر بقبضه تصرف در آورده و از
سفر بعد از آنکه فتوحات بسیار کرد و تمولات بیشمار بدست آورد مظفر و منصور باز گشت و نتیجه کمال عقل او در آن
پادشاه درجه بود که هرگز متعرض معارضه سلاجقه نشد و مدت پنجاه و هشت سال سلطنت کرد و در سنه ثمان و خمسمایه
بمرض خود متوفی شد خیرات و مبرات بسیار در غزنی احیا کرد و مدارس و خوانق بیشمار انشا نمود و در زمان او مسعود
بن ابراهیم شانزده سال در هندوستان پادشاهی کرد **ذکر سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود
بن محمود سبکتگین** لقب او سلطان الدوله بود بعد از پدر پادشاه شد مادرش دختر داود سلجوقی بود چون بسلطنت
نشست برادران را گرفت و محبوس گردانید یکی از ایشان که بهرامشاه بود از حبس بگریخت و بپناه سنجر برد و سنجر از ارسلانشاه
التماس کرد که او را عفو کند و از مملکتها گوشه باو دهد ارسلانشاه قبول نکرد سنجر برنجید و رایات غضب را بصوب غزنی
کشید نصر بن خلف که امیر سیستان بود دست بوس سنجر میل کرد و ملازم شد ارسلانشاه با سی هزار سوار و صد و شصت
فیل جنگی استقبال نمود چون صفوف معرکه تعبیه شد و دلاوران هر دو طرف در میدان جنگ بجولان در آمدند ارسلانشاه
بفرمود تا فیلها را بر ملک سجز دوانیدند سنجر نهیب داد تا یکباره سپاه تیرباران کردند چنانکه پیلان را از ضرب پیکان
فولاد و مار از نهاد بر آمد و یکباره منهزم شد و ارسلانشاه بقلعه داوری فرو پیچید و راه فرار پیش گرفت سنجر چهل روز بر
اثر او رفت تا آنکه دستگیر کرده بیاوردند سلطان سنجر در غزنه نزول کرد و برادران ارسلانشاه را از بند مستخلص کرده
و ارسلانشاه را مقید ساخت و بجای او بهرامشاه را بر تخت نشاند و باز گردید **ذکر بهرامشاه بن مسعود** لقب او نیز
یمین الدوله بود کمال فضل و علم و هنر داشت علما و فضلا را بغایت تعظیم میکرد و اکثر اوقات خود را در صحبت ارباب استحقاق
و استعداد صرف مینمود و فضلاء عصر او کتب و تصانیف بسیار بجهت او ساختند و از جمله آنان امام فاضل عبد الله
بن المقفع بعبارتی که امروز مشهور است کلیله و دمنه بنام او نوشت قدری چنان مبارک داشت که جمهور خلایق در سایه
معدلتش مرفه و آسوده بسر میبردند در آخر دولت او علاء الدین جهانسوز غوری بر او خروج کرد بهرامشاه از و منهزم
شد علاء الدین برادر خود سیف الدین سام را در غزنه نشاند و خود بهراة رفت بهرامشاه مراجعت نمود و سیف الدوله را
از غزنین اخراج کرد و جمعی از اخشام افغان او را گرفته به بهرامشاه سپردند بهرامشاه او را بر گاو نشانده و گرد غزنین
بگردانید و ارسلانشاه را که محبوس بود و بنوعی تا خبه کردند و در پهلوی پدرش بخاک سپردند بس درین کثرت بهرامشاه دست
تظلم بر تعلق گشود مظلومان به نزد سنجر تظلم بردند سنجر او را از آن سیرت بر منع فرمود و بصورت تعلق میکرد و اما ترک آن کار

زمیم نمیگرفت سنجر نیز خود متوجه غزنه گشت بهرامشاه بکوه غزنه گریخت سلطان خزاین او را غارت کرد و بازگشت
و بهرامشاه را اجازت انصراف سریر غزنی داد و بهرامشاه بعد از مراجعت دیگر باره متمکن شد پس در سنه سبع و اربعین
و خمسمایه در غزنه بمرض طبیعی وفات یافت مدت سلطنت او سی و نه سال بود بعد از ان پسرش بهرامشاه خسرو شاه
بجای پدر نشست غوریان اطراف و جوانب او را یکیک مستخلص کردند تا جائیکه بر غزنه نیز مستولی شدند و خسروشاه را
ناچیز کردند و دولت از دودمان سبکتگینیان منقرض شد **طبقهٔ آل سلجوق و شرح نسب ایشان** یعنی از اصحاب
تواریخ ترک گویند که سلجوق بن لقمان در اصل از استخوان قبیق بوده که از نژاد تقومش بسر کرکه خواجه خرگاه تارش
ایروغ سلطان طغرل ترک بوده و از ترکستان بسبب تنگی علفزار ابا و اجداد ایشان بما وراء النهر آمده اند
از زمستان گاه در بخارا و ییلاق در سور سمرقند میداشتند و این سلجوق بصورت مستحسن طریقه پسندیده بود و پنج
پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یوسف و یونس هر یک از ایشان خداوند حشم بسیار و تبع بیشمار بوده اند
بعد از انکه سلجوق بمرد این پنج برادر باتفاق بسرداری و سالاری اقوام خود مشغول بودند تا آن وقت که محمود غزنوی
چنانچه ذکر رفت بر ایشان متغیر شد و از انجا بطرف نیشابور گریختند و تا زمانی که سلطان محمود در حیات بود هیچ
از ایشان ظاهر نگشت و سلطان نیز متعرض حال ایشان نشد چون نوبت سلطنت بمسعود رسید خواست که سلاجقه را
در اطراف عالم متفرق کرد از ایشان از حکم او تمرد کردند و بعد از انکه صاحب هرات سوباشی بحکم مسعود متوجه
دفع ایشان شد و منهزم بازگشت سلاجقه نیز اظهار خروج نموده علم بجهانداری زدند و مملکت را بر خود به سه قسم منقسم کردند
شعبهٔ اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در ابتدای خروج ایشان سنه تسع و عشرین و اربعمایه بود و مدت آن
دولت تا سنه تسعین و خمسمایه کشید چنانچه صد و شصت و یکسال باشد چهارده تن بودند **شعبهٔ دوم کرمان**
یازده تن از ابتدای سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه که صد و پنجاه سال باشد حکومت
کردند **شعبهٔ سیوم در روم** یازده تن از ابتدای سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبع و مایه و دویست سال و بیست
سال سلطنت داشتند اگر چه پادشاهان پیش از ایشان را هر یک بعیبی طعن کرده اند مثل انکه بنی امیه را بزندقه
تا سنه سبعمایه و ناصبیه را بغی و غدر و بعضی از بنی عباس را باعتزال و دیلمیان را بمجهول نسبت کردند و آل بویه را
بمذهب رفض و غزنویه و خوارزمشاهیه بتجارت اصل موسوم و مطعون بوده اند سلاجقه از انواع این عیوب
و اطوار این طعن بری و مستغنی اند و در پاکی دین و نیکی اعتقاد و خیر خواهی مسلمانان و شفقت بر رعیت مشهور
و معروفند از یمن این خصال حمیده و اطوار پسندیده هیچکس بر ایشان خروج نکرد و نسل پادشاه ایشان

بگذاری

بگذاری وزاری مثل طغرل کافر نعمت در دور محمود و سبکتگینیان در عهد سامانیان و الپتگین در زمان دیلمیان
و دیگر هر چند که اتباع خود را برکشیده اند و رفیع القدر و عظیم الشان ساختند هرگز کفران نعمت و طغیان خدمت
از ایشان صادر نشد و اگر احیانا هوسی در پیرامون دماغ ایشان راه یافت یکی از ان جمله را گزیده و در ضمن آن
مقصود خود حاصل کردند و بهر جهت شاه ابوالعلا است نسبت ایشان را از اسرائیل تا افراسیاب سی و پنج پشت میشمارد و
اما دیگر مورخان بعضی میگویند که او از نسل افراسیاب است و متعرض تفصیل آبا و اجداد ایشان نمیشوند اما در انکه همیشه سالار
قوم و سردار طایفه بوده اند هیچکس را در ان اختلافی نیست **ذکر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی** باتفاق ایروغ نامدار
و اقاولینی کامکار بتاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بر تخت سلطنت نشست و باطلاق عنان نامور و شاد
شد در ان زمان که مسعود از پیش او منهزم بغزنی رفت و طمع از خراسان برید و شمشیر را با جام شراب و تخت را
بتخته نرد مبدل کرد و سلاجقه تمامت خراسان را در قبضهٔ تصرف آوردند طغرل برادر خود ابراهیم را در نیشابور گذاشت
او را ظلم تمام در مزاج بود اهل نیشابور تنگ آمدند روزی جمعه در مقابل نظر طغرل بر محراب و دیوار نوشتند که وفات
ظلم بسیار است و نتیجهٔ آن بعدل بیشمار و کفیل میان رعایا حکم عادل و ظالم احکم الحاکمین اگر دست از ظلم و جور باز
گرفتی فبها و نعم و اگر نه دست تظلم بدرگاه حق برداریم تا شر ترا از سر ما دفع کند ابراهیم از هیبت این بر خود بلرزید
و از ظلم بعدل رغبت کرد پس طغرل وزارت خود بسالار ترکانی داد و تدبیر کرد که تحف و هدایا بحضرت بغداد فرستاد و
التماس منشور مملکت کردند و مبذول افتاد پس مملکت را باتفاق قسمت نمودند خراسان را برادر بزرگتر چغری بیک
دادند و مرو را دار الملک ساخت و بکربست و غزنی و هرات را تا نهایت هند موسی بیغو نامزد ساختند و طبس و
کرمان بقاورد بن چغری بیک مفوض گشت و عراق و عجم و سایر بلاد را طغرل بیک بستد و ری که ام البلاد است
تختگاه وی شد قوت طالع طغرل و یمن اتفاقات حسنه چنان بود که ری بدو دفعه در سرای غیب دار السلطنه
ساخت بمحل آن هر دو خانه ذخایر و دفاین بسیار بیافت بعد از ان ابراهیم را بحکومت همدان فرستاد و یاقوتی را
که برادر عمش بود حاکم زنجان و ابهر و نواحی آذربایجان کرد پس در سنه سبع و اربعین و اربعمایه در بغداد با دولت
خلیفه طغرل بیک را در خطبه و سکه یاد کردند بدین عبارت که السلطان رکن الدوله ابو طالب طغرل بیک بن
میکائیل و القاب ملک الرحیم را بعد از دیلم و در ین سال بماه رمضان طغرل بیک متوجه بغداد شد و چنانکه
ذکر رفت ملک الرحیم را باستقبال بگرفت خلیفه تعظیم او باقصی الغایه بکرد پس طغرل بای بغداد بر کنار دجله شهری ساخت
که جامع آن هنوز باقیست و بنام سلطان مضافست چون طغرل از بغداد مراجعت نمود در سنه تسع و اربعین و اربعمایه

بساسیری که اسفهسالار امرای بغداد بود روی از مخدوم خود القایم بامر الله بگردانید والتجا و اقتدا به المستنصر بالله
خلیفهٔ مصر کرد و قایم مقام را در حدیثه و عانه محبوس گردانید قایم در خفیه بطغرل نالید و استعانت نمود طغرل
متوجه او شد بساسیری بگریخت و در اثنای آن حال ابراهیم اینال از طغرل تخلف کرد تا گنجگاه را فرو گیرد طغرل مهم
مهم او را اهم دانست و بدفع او مراجعت نمود تا آنگاه که آن فتنه فرو نشست و ابراهیم اینال کشته شد مدت یکسال در بغداد
خطبه بنام خلفای مصر میخواندند و کار بساسیری بالا گرفت دیگر باره سلطان طغرل روی به بغداد نهاد و با بساسیری
مصاف داده او را بگرفت و بکشت و سرش به بغداد فرستاد و در ذی الحجه سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه را
از عانه بیاورد و از در گریاس تا در دار الخلافه بر رکاب خلیفه پیاده برفت و او را بر مسند خلافت نشاند و بس بجانب
آذربایجان آمد و به تبریز نزول فرمود و قتلمش را بفرستاد تا موصل و دیار بکر و شام را مسخر کرد و عمید الملک را ببغداد
فرستاد و خواهر خلیفه را بخواست چون مهد دختر خلیفه به تبریز رسید همه شهر آیین بستند و جشنهای ملوکانه ترتیب
آن خرمی بکردند بس سلطان متوجه ری گشت تا زفاف در دار الملک باشد قضا را در راه ضعف مزاج
طاری شد و بعد از دو سه روز علتی مستولی گشت چنانچه بهیچ دارو دوای امساک نمی پذیرفت تا قوت ساقط
و در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بواسطهٔ همان زحمت از دنیا برفت و دختر خلیفه همچنان بکر به بغداد باز
گشت چون فرزندی نداشت برادرزاده خود الب ارسلان بن داود را ولی عهد کرد و الب ارسلان در غزنه بود
برادرش سلیمان را به نیابت او بر تخت نشاندند قتلمش به تمنای سلطنت لشکری بر سر ری آورد و محاصره کرد
چون خبر وصول الب ارسلان برسید او نیز روی برو کرد و در اسغران مصافی عظیم دست داد اسب قتلمش در سر در آمد
و سقط شد الب ارسلان بعد از فتح خواست که خویشان و ذوی خود را بکشد نظام الملک مانع آمد بس الب ارسلان
سلیمانشاه بن قتلمش را با دیگر خویشاوندان بسرحد روم فرستاده مقرر کرد که همانجا ساکن باشند نام طغرل
بیک بر سر منشورها السلطان ابو طالب طغرل بیک بن محمد بن میکاییل بود بیست و شش سال سلطنت کرد
روزی در خواب دیده بود که او را بر آسمان بردند و پرسیدند که چه میخواهی او التماس عمر دراز کرد گفتند معنا دو سه
سال عمر خواهی یافت و هفتاد بود در سنه خمس و خمسین و اربعمایه نماند وزیران او سالار ابو القاسم کرمانی و احمد دهستانی
و عمید الملک ابو نصر کندری بود و حاجبان ترک عمدول و عبد الرحمن

ذکر سلطان عضد الدوله ابو شجاع الب ارسلان محمد بن ابی سلیمان چغری بیک داود بن میکاییل

بادشاهی مهیب صاحب سیاست بیدار دولت یار گیتی گشای
بود ... گذاری تنگ داشتی محاسنی دراز داشت و کلاه دراز بر سر مینهاد چنانکه از قبهٔ کلاه او محاسنش

در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعراق آمد و وزارت بنظام الملک حسن بن علی بن اسحق الطوسی داد و سبب قتل عمید الملک
ابو نصر کندری حکم قتل شد و در اثنای شهادت پیغامی بسلطان کرد که مبارکت برادرت دولت دنیوی
بر ادم و بعنایت تو درجت اخروی نیز که آن شهادت بود میسر شد خدایت عوض این نیکی دهاد و بوزیر
گو که بدعت وزیرکشتن در جهان تو پیدا کردی کیفر آن خواهی یافت بعد از آن الب ارسلان روی بجهانگیری
نهاد و تخت فارس و شبانکاره بگرفت و از آنجا به دربند خزر برفت و بغراط ابخازی را بطاعت آورد و
دخترش بستد و بعد از چند گاه بنظام الملک بخشید بعد از آن ارمانوس قیصر لشکر به آذربایجان کشید سلطان
متوجه دفع او شد پیش از وصول سلطان با صد کس از خاصگان باسم جانور انداختن سوار شده و دست
قراولان ارمانوس گرفتار گشت و بلشکرگاه بردند قضا را رسولان ارمانوس بجهت طلب صلح برسیدند نظام الملک
ایشان را یکروز باز داشت و با عزاز تمام رخصت مراجعت داد و گفت که پادشاه لشکری دارد اما التماس شما را مبذول
فرمود پس در وقت استجازه با ایشان گفت غلامی چند با شما شکار سوار شده بودند اتفاق افتاد که بدست قراولان
شما گرفتار شدند باز فرستید ارمانوس در حال مصاحب الجیان خود روان کرد و وزیر با مجموع امرا استقبال نمود و از دور
زمین بوسیدند و میان متحیر گشتند و رفتن ان مراد تأسف خوردند سلطان از دو خاص و میان ارا العین دیده بود
و همی تمام داشت با امرا اظهار جنگ و محاربه در میان نهاد و ملک دانشمند گفت که فردا از اول صبح صفوف
تعبیه کنیم که روز جمعه است و وقت که خطبا بر منابر اسلام دعا اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم و مرابطیهم
خواستند بجمع اخلاص تکبیر گوییم و خود را بر دشمن زنیم اگر شهید شویم نعم الثواب و حسنت مرتفقا و اگر ظفر یابیم ذلک الفوز
العظیم وضیع و شریف بگریستند و روز جمعه جنگی بغایت صعب در میان آمد بعد از قتال بسیار رومیان شکسته شدند
و غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد و ارمانوس از اسب جدا شد و در زیر گرد و غبار پنهان شد سپاه او را یافتند
الب ارسلان مصاحب مجلس انس خود گردانید و در اثنای مستی سوال کرد که بعوض تو من گرفتار شدمی چه میکردی
ارمانوس گفت آنچه وظیفهٔ مملکت که آنرا سیاست خوانند الب ارسلان بخندید و میگفت آن سخن بعد از چند روز
هم در سر شراب گفت اگر سلطانی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان دو حلقه در گوش او کرد
و آزاد کرد و انید ملک روم تقبلاتی که کرده بود بفرستاد و در عصیان و طغیان پیش گرفت سلطان جمعی از امرا
بقصد روم فرستاد و قرار داد که هر که هر چه فتح کند در بسته او باشد امیر طلق ارز روم را با توابع بگشود و امیر
ارتق ماردین و آمد و ملاطیه و خرپرت را فتح کرد و دانشمند قیصریه و سیواس و دانژلو و توقات و نکسار

واماسیه را بگرفت و چولدز مرعش را مستخلص گردانید و منکوجک غازی ممالک ارزنجان و کماخ و قونیه را
بستد و آن امیران همچنان در یورتها متمکن شدند در آخر عهد عزیمت ماوراء النهر کرد و از جیحون بگذشت قلعهٔ بجهم
در نمرو واقع بود فتح شد کوتوال او را پیش تخت آورده کیفیت احوال ترکستان و کمیت انجا استفسار کرد و مرا
بیمکافت دست به تعقیب او نهادند چون کوتوال خود را در معرض هلاک دید کاردی از ساق موزه
بکشید و روی به سلطان نهاد سلطان تیر و کمان در دست داشت غلامان پیش دویدند که کوتوال را بگیرند
سلطان به اعتماد کمانداری خود منع کرد و تیری بر دگشود و تقدیرا خطا شد کوتوال پیش دوید و کاردی بر سلطان
افشاند و بهمان زخم بیفتاد شخصی از مقربان خود را فدای سلطان کرد و زخم دار شد سلطان بمرد و ان تحقیق
صحت یافت کوتوال بدست و کارد خود را از بارگاه بیرون انداخت مهتر جامع فراش عثمانی بدست داشت
از مقاد در آمد و به یک ضرب کارش تمام کرد ولادت الب ارسلان شب آدینه دوم محرم سنه احدی و عشرین
واربعمایه بود دوازده سال حکومت کرد بعد از عم و دو پیش از ان سی و چهار سال عمر یافت ذکر سلطان
معز الدین ملکشاه ابو الفتح بن الب ارسلان پادشاهی سعادتمند صاحب شوکت و فتح مرتبه
بود و نظام الملک را بر قرار وزیر خود ساخت چون از خراسان بعراق آمد عم او قاورد از کرمان به لشکر
گران برسید سه شبان روز میان ایشان مصاف بود عاقبت قاورد گرفتار شد و مال و اسباب بسیار بدست
ملکشاه افتاد و لشکریه ترد و نظام الملک بجهت جامگی غوغا کردند و در اثنای آن گفتند که ملکشاه از عم تاریخ
کرد اگر چنانچه حق آن نشناسد قاورد را حیات باد نظام الملک تعقیل نمود کر علی الصباح انقطاع ایشان
را متورد دارد پس شب سلطان را از ان حال خبردار کرد تا قاورد را شربت خروج کرده مرد و پیش ما
میل کشید ز علی الصباح بهمان تهیه اول بنیاد خشونت نهادند وزیر سر لوس از ان سر گرفت سمعان تیهر عام و در رک
فضولی کردند بر در سنه احدی و سبعین واربعمایه سمرقند بستد و خان آنجا را باصفهان آورد و باز آزاد کرد و بهمان
ملک داد تا او رجند بود و بلاد انطاکیه بیلاد قیه شد شهر حلب به قسیم الدوله آق سنقر و انطاکیه با میر قسان و
موصل بجگرمش داد و باز گشت و متوجه خطای شد و تا سرحد آنجا بگشود و هر شهری والی بگماشت و بطرف خوارزم
مراجعت کرد و باصفهان آمد پیوسته پنجاه هزار سوار ملازم درگاه او بود و عدل او تا غایتی بود که در مدت سلطنت
هیچ دادخواه را باحتیاج نشد نهایت شکار دوست بود چنانکه در عراق و خراسان و ماوراء النهر و دیار عرب و خوزستان
بهر شکارگاهی از سم آهو و گور منارها ساخته است و عمارتهای بسیار در اصفهان دارد مثل باغ کاران و باغ

بیت المال

بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور و قلعهٔ شهر و قلعهٔ دز کوه و خوابگاه مبارکش که در اصفهان است القصه
باغوای ترکان خاتون بنت طفقاج خان بن بغراخان که زن او بود مزاجش از نظام الملک بگردید و پیغام کرد
که میخواهی که دولت از پیش و دستار حکومت از سر برگیرم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته اند
اگر خواهی که برگیری با برگیر سلطان او را بتاج الملک سپرده و دران نزدیکی سلطان از اصفهان به بغداد متوجه گشت
در حدود نهاوند ملاحده نظام الملک را بکار روز زدند و در سن هشتاد سالگی کشته شد سلطان در آخر دولت خود از
اصحاب مناصب قدیمه را بتبدیل فرمود و بندگان مخلص را آزردن گرفت حلیه اش کردنکاسن سفید چهره با فراخته گردن
توانا قد بود و چالاکی تمام داشت نهم جمادی الاول سنه خمس واربعین واربعمایه متولد گشت و بیست سال سلطنت کرد و سی و هشت
سال عمر یافت نه پسر داشت برکیارق محمود احمد محمد سنجر طغرل داود [illegible] و یکی در اوان طفولیت در گذشت
وزیر او نظام الملک جه پیش او و جه پیش پدرش مدت سی و چهار سال وزارت کرد روز شنبه عاشر رمضان سنه
خمس وثمانین واربعمایه کشته شد حاجب قماج بود ذکر سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه پادشاهی خوش خو
خوب روی بود و در دور او وقایع بسیار دست داد و بعد از پدر سیزده ساله بود بر سریر سلطنت متمکن شد ترکان خاتون
خواست که سلطنت بپسر او محمود را باشد سعی بسیار کرد تا خلیفه منشور بپسرش بنوشت و ترکان خاتون فی الحال امیر کرای بوقا
اسلمی را که نهفته از خدا و باصفهان فرستاد و تا برکیارق را بگیرد غلامان نظام الملک غوغا کردند و نگذاشتند و به ری بردند
تا او را آنجا بر تخت نشست ترکان خاتون باصفهان آمد و برکیارق با لشکری گران بیامد و او را محاصره کرد و ترکان خاتون
به پیشکش چند او را بفریفت تا بهمدان بازگشت بعد ترکان خاتون ملک اسمعیل که خال برکیارق بود فریب داد و پیغام
کرد که اگر او برکیارق را بکشد زن او شود ملک اسمعیل از نواحی گنجه بقصد برکیارق روان شد و در سنه ست وثمانین واربعمایه
مصاف دادند ملک اسمعیل کشته شد بعد ترکان خاتون عم برکیارق تتش بن الب ارسلان که حاکم شام و دمشق بود
بهمین وعده از راه برد تا روی به برکیارق نهاد و بیچاره را طاقت مقاومت نبود خود را باصفهان کشید ترکان
خاتون مرده بود و محمود باستقبال آمد برکیارق از جهت شفقت بود با او تقدیم رسانید بگماشت که امیر الامراء [illegible]
تربیت ملکشاه بود برکیارق را در کوشک میدان اصفهان بازداشت تا میل کشد و سلطنت به محمود قرار گیرد و در آن اثنا
آن محمود را تب گرفت و آبله بر آورد و بمرد امرا باتفاق برکیارق را از بند اطلاق کرده بر تخت نشاندند بعد با لشکری
گران متوجه مصاف تتش گشت و مظفر گشت وزارت بسید مؤید الملک داد و برادرش فخر الملک حاجب گشت بعد از ان تتش
ملاحده برکیارق را کاردی زدند مؤید بود و صحت یافت بعد از ان متوجه خراسان شد مؤید الملک باصفهان آمد

واطس بلکابیک حاکم اصفهان از راه برود و بسود ا سلطنت در دماغ او را کرم کرد و از اصفهان و شیراز لشکر ها
پیوستند و متوجه ری شدند در محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه اطس بلکابیک را کارد زدند و بکشتند مؤید الملک بطرف
کنجه گریخت و سلطان محمد را تشجیع کرد تا خروج کنند پس متوجه عراق شدند برکیارق از خراسان مراجعت کرد و در ری
با او جنگ کرده و کشته شده بعد از مؤید الملک وزارت به ابوالفضل قمی داده بود و او در اظهار تشنیع مبالغه میکرد
و بعضی از ارکان دولت بواسطه او از برکیارق متنفر شدند از آنجا که پیغو و پسران اسعیا لا ربیق چند باز از سلطان
التماس کردند که او را معزول کند میسر نشد روزی بر سر خیمه ابوالفضل بیامدند تا گریخت او بواسطه پناه بسراپرده
سلطان برد امرای او بانه سراپرده را محاصره کردند ابوالفضل با سلطان گفت چون مقصود ایشان منم و من برضای
خود بفدیه تو تسلیم میشوم بگذار تا برد آیم سلطان منع کرد عاقبت ابوالفضل را از پیش گرفته بیرون کشیدند و
پاره پاره کردند سلطان از قهر و غضب با تیغ برهنه بیرون دوید و روی با خرگاه کرد و اخر پیک خود را بر زمین انداخت
و روی بر خاک نهاد و برکیارق تصور کرد که آن حرکت از صدق نیت او ست باو گفت که این مردم را تسکین ده
و خود برابر و هر دو شد چون آخر بیک رکن اعظم این فتنه بود کسی باندرون فرستاد که منم دوان سخن من نمی شنوند مصلحت
آنست که سلطان بطرفی برود و با غلامی چند راه ری پیش گرفت و لشکر متفرق جمع کرد سلطان محمد بدلالت مؤید الملک
بعد از آن آمده و امرا باو ملحق شدند مؤید الملک سلطان محمد را بر آن داشت که تخت برکیارق را دفع کند سلطان محمد متوجه
ری شد برکیارق با او مصاف داد و سلطان محمد بگریخت و مؤید الملک گرفتار شد بعد از چند روز عرضه داشت کرد
که اگر پادشاه از سر جرم من بگذرد صد هزار درم بخزانه بسپارم سلطان بی آنکه نظر بر آن وجه داشته باشد مرحمت نمود
او بیک هفته آن زر فرو آورد سلطان هم روزی تکیه زده بود و غلام تیغ بر گرفته سلطان در خوابست با همدیگر گفتند
که آل سلجوق را حمیتی نیست از آنکه شخصی باطل گیسبار غلام او را بعصیان داشته با آن همه خرابی بکمال سلطان آمده دیگر
باره برادرش را بر عاصی کرد و این همه آشوب بواسطه آن ظاهر شد با وجود این همه جرایم او زنکی را نمی تواند که سیاست
کند سلطان از جای برجست و مؤید الملک را حاضر کرد و بدست خود سرش بر داشت بعد از آن سه مصاف دیگر
میان برکیارق و محمد واقع گشت دو بار برکیارق و یکبار محمد مظفر شد ولادت برکیارق بمحرم سنه اربع و سبعین و
اربعمایه در اصفهان بود و در سنه ست و ثمانین و اربعمایه جلوس کرد دوازده سال پادشاه بود و بیست و پنج سال عمر یافت
پادشاهی صاحب خیر منتقد خوش محاوره بود و بسی دلاور بود وزیرش عز الملک بن حسن مؤید الملک ابوبکر بن نظام
الملک و فخر الملک بن نظام الملک و عز الملک عبد الجلیل دهستانی و مجد الملک قمی و حجابش طغای ترک و قیماج

وعبد الملک

وعبد الملک جمعه عمر غیر مؤید الملک هیچکس را نکشت با وجود آن همه گناه بعد از قتل او پشیمان شد و دیت داد و پسرش در
اصفهان نشست پسری از و ماند چهار ده ساله ابوالفتح ملکشاه نام اتابک او امیر ایاز کوشش نمود تا سلطنت او را بنام
در اصفهان و بغداد او وری چند روز خطبه بنام او کردند سلطان محمد او را گرفت و در جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه
او را میل کشید و ایاز را بکشت **ذکر غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه الب ارسلان** پادشاهی با عفت و عدل و
صدق و زهد بود و خیر بطبقه اعلی داشت عرضه داشت مظلومان را خود بنفس رسیدی و جواب نوشتی در اول سلطنتش
صدقه و ایاز که ملوک خاندان پرورش بود و در بغداد عاصی شدند سلطان محمد با ایشان مصاف داد در حین مقابله
ابری سیاه بر آمده بشکل اژدهایی که آتش از دهان بیرون میکرد بر هوا ظاهر شد مردم هر دو طرف دست از جنگ باز داشتند
لشکر صدقه بر گشتند سلطان نهیب داد که این مدد آسمانی است و موجب خذلان عصاة است و حمله کرد و صدقه
کشته شد و ایاز گرفتار شد سر صدقه را بخراسان فرستاد و در ایام فترت برکیارق و محمد ملاحده فرصت یافتند و کار
ایشان پیرو گرفت یکی از داعیان ایشان عبد الملک عطاش باصفهان آمده بود پسر او احمد نام در صورت اهل صلاح
و با نکار مذهب پدر خود را مشهور کرده در غیبت ملکشاه مجموع خزاین و دختران حرم و غلامان خاص را بقلعه
دزکوه بردندی احمد بن عبد الملک عطاش خود را بهانه تعلیم اهل قلاع در افکند و مستحفظان قلعه را بالحاد
دعوت کرد و از راه ببرد و بمرور سی هزار مرد بمذهب خود آورد و در هر دیهی و قصبه شعبده انگیخت و داعی فرستاد
از جمله داعیان او یکی نام شخصی نابینا بود هر آخر روزی دعا کردی و تضرع نمودی تا شخصی او را بطرف خانه اش
راه بری کند چون در آن دهلیز تاریک رسیدی نهیب دادی تا دلیل او را باندرون کشیده هلاک کردندی روزی
شخصی بدان حالت گرفتاری از آن مضیق خلاص یافت و خلق را آگاه نمود تا شر او کفایت کردند و بیش از سی هزار مقتول
در حوزات منازل او یافتند چون سلطان از بغداد باصفهان آمد کار احمد عطاش قوت گرفته بود و ذخایر بسیار
بقلعه برده تا مدت هفت سال سلطان محاصره کرد و بجایی نرسید وزیر سلطان محمد سعد الملک آوه در خفیه با
احمد عطاش طریق اخلاص داشت و زعم بعضی آنست که بتقویت او این کار کرد و بعضی مهندسان که بر سر اطلاع یافته
بود و چند بار عرضه داشت سلطان کردند باور نکرد و سلطان را عادت بود که هر ماه فصد میکرد و سعد الملک فصادی را
هزار مثقال طلا بفرستاد و نیشتر زهر آلود دید و داد تا سلطان را بدو فصد کند از سر این عزیزی از معتمدان سعد الملک
واقف بود با زن خود بگفت زن با معشوقه در میان نهاد معشوقه با دوستی گفت که وکیل صدر الدین خجندی
بود او با صدر الدین گفت و صدر الدین فی الحال بعرض سلطان رسانید سلطان دیگر روز تمارض نموده فصاد را

بطلبید در حالت آنکه دست سلطان به بند دتیز در فصاد نگریست فصاد بروی افتاد و زنهار خواست و حقیقت
حال را عرضه داشت فرمود سلطان بفرمود تا هم بدان نیش فصد فصاد کردند فی الحال سیاه شد و بمرد و سعد الملک را
نیز از حلق بیاویختند احمد عطاش بی معاون بماند و از سلطان التماس عهدنامه کرد تا قلعه بسپارد و سلطان
کبوتری در بغل نهاد و بپای قلعه کوه رفت و اشارت بدان کبوتر کرد که تا این جان بامنست قصد تو و اهل قلعه نکنم احمد
بزیر آمد سلطان کبوتر را به پرانید و او را بفرمود تا بر شتری ببستند و بمحلات اصفهان بگردانیدند آن روز زن و مرد
اصفهان بنظاره آمده بودند شخصی از احمد عطاش پرسید که تو اصحاب حق در علم نجوم بوده مآل حال خود در انجمن چگونه
معلوم نکردی احمد گفت که میدیدم که روزی باصفهان در آیم چنانچه پیش از صد هزار در رکاب من باشند
و آن را بر عظمت و جبروت خود حمل میکردم قضا را موجب خذلان من بوده پس او را بزاری زار در ایلچی خان
اصفهان بکشتند سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره فرستان و خود بغزاة هندوستان رفت و اکثر قلاع
آن ناحیت را بگشود و از جمله بتی چند بدست او افتاده بود که هندوان هم سنگ آن جواهر قبول کردند که باز
خرند سلطان راضی نشد و باصفهان آورد و امروز در آستانه مقبره بسیار بگرش افتاده است و از غایت اهانت
در دخول و خروج زائران پای بران بت می نهند و بعد از وزیر او احمد بن نظام الملک بغرض خود قصد ابو هاشم
همدانی کرد و از سلطان تقبل نمود که پانصد هزار دینار از و حاصل کند سید از ان حال آگاه شد و از راه مجهول روی
بدرگاه نهاد و پنهان بشهر در آمد و دربانی را ده هزار دینار نقد خدمت کرد تا او را بخلوت در آورد و شد جوهر
قیمتی پیش سلطان بر زمین نهاد و بگریست و گفت روا باشد که سیدی پیر درویش را به پنجهزار درم بغزو شی اگر
چنانچه مدعی مرا تسلیم کنی ششصد هزار دینار تسلیم کنم سلطان از حرص زر بر محبت وزیر بچربید و وکیل بتفصیل آن وجه
مصاحب او کرد و سید چون بهمدان رفت محصل انبیا دستند و گردسید گفت برو بکاروان سرا فرود آی و مخرج از
کیسه خود بکن و اگر نه ترا بکشم و صد هزار دینار بخون بهاء بهم محصل ترسید بعد از هفته ششصد هزار دینار
بر هشتاد شتر بختی بار کرد و روانه اصفهان کرد سلطان را در زود آمدن محصل تعجب آمد و کیفیت پرسید محصل
تقریر کرد که این مدت نیز بجهت شمردن وجه مکث واقع شد در نقد کردن روزگار رفت از آنکه نه ملک فروخت
و نه قرض کرد سلطان خدا را شکر کرد که بزرگی را در ایام دولت او این دستگاه هست پس وزیر را بدو سپرد
تا چنانچه دلخواه بود بتعذیب رسانید ولادت سلطان در شعبان سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و سیزده سال پادشاهی
کرد و سی و هفت سال و چهار روز عمر یافت تمام بالا کشیده ابرو سیاه محاسن متناسب الاعضا بود و وزرا او

سعد الملک آوائی خطیر الملک ابو منصور میبدی ضیاء الملک ابو نصر احمد بن نظام الملک و زین الدوله ابو منصور قبرالی بودند
و حجاب عبد الملک و عمر و آلتکین و علی باز دار سلطان در حالت مرض تاج بر سر پسر نهاد و بسرش گفت امروز نیکبخت
سلطان گفت بر من نیکبخت امیر او تو نیکوست

ذکر سلطان معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان

از سلاطین آل سلجوق مدت سلطنت او بیش بود فسحت بلاد و جمع اضداد کرد او را دست داد و شهرتی دارد و تولدش در
سلطنت را بامارت خوارزم فرستاد و در الملتا زرا با بوالفضل داد بس در سنه احدی عشر و خمسمایه بعراق آمد محمود بن محمد
ملکشاه قصد مصاف عم کرد و منهزم باصفهان گریخت دیگر بار امرا او را دیدند و کرشمه بهم بستند و جنگ سنجر
را دید محمود استماع نمود مرتجع و لکن متوجه خدمت عم شد سنجر او را بنواخت و از نیابت خود بحکومت عراق عجم نامزد کرد
و قرار داد که در منابر انجا بعد از نام سنجر او را نیز بخطبه یاد کنند فسحت مملکت سنجر از کاشغر تا یمن و از عمان تا بلغار و روم
برسید خراسان در ایام دولت او منشاء علوم و منبع فنون و ملجاء عالمیان شده بود باز باده و ابدال نفس و اشتی و خلوتها
کردی لباس قبای زند نیچی و جبه از پوست بره بودی قطور خان پادشاه ما وراء النهر بر و عاصی شد و مطیع در خراسان گرد
و اسیر شد سلطان بیچاره کردنش زد و روی بسمرقند نهاد و تا آشوبی که در ان نواحی دست داده بود تسکین یافت و
وهنی که بکار سلطان راه یافت آن بود که اقوام قراخطای در نواحی سمرقند مقیم بودند و مطاوعت مینمودند بعضی
سلطان را بران داشتند تا ایشان را غارت کنند ایشان پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند تقبل کردند که بدهند و همچنان
مطیع باشند قبول نکرد ایشان گریخته بگورخان ترکستان ملحق شدند آت خان خطای با لشکری گران متوجه خراسان
شد و قریب پنجهزار سوار عرب با او پیوستند و هزیمت تمام بر لشکر خراسان افتاد چنانچه در ان مصاف قریب سی هزار
کس کشته شدند از آن جمله دوهزار معارف و اصول اصحاب مناصب بودند سلطان در میان معرکه متحیر فرو مانده بس
بدلالت تاج الدین ابو الفضل که از شه یا رحم بود خود را با سیصد مرد بر قلب کفار زد و با قریب پانزده کس جان از آن
ورطه خونخوار بیرون برد و از راه بیابان بقلاع وزی ترکان متوجه بلخ شد و بحصار ترمذ رفت با لقیة السیف چند
که در زوایا و خبایا گریخته بودند متعاقب برسیدند فرید کاتب رباعی بجهت اطمینان خاطر سلطان انشا کرده برو خواند
رباعی شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا خون خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماند ذات خداست خاتون سلطان و امیر قماج و امیر حسام الدین و سال در اسارت گرفتار شد
عاقبت به پانصد هزار درم بخریدند و بین نکبت و فترت المنیز بر سلطان حاشی شد و غیبا بوده مرو را غارت کرد
سلطان با انتقام آن متوجه خوارزم شد و هزار اسب را بستد و متوجه بسی شد سلطان مسعود بنظر تسلیم پیوست و هر

بن مسعود غزنوی سر سوری بن حسین بن حسین بن حسن ابن السام غوری را بدرگاه فرستاد و رسولان لطاف سید ابیاتی
بسیار برسیدند فرید کاتب موافق آن وقت این دوبیت بحضرت سلطان نواند. رباعی آنها که بخدمت نفاق
آوردند، سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند، دود از سر تو سام سرسام برد، و سنگ سرسوری بعراق آوردند. بتاریخ رمضان
این سال ملک علاء الدین حسین بن حسین بن حسن ابن السام غوری بانتقام برادر خود سوری خروج کرد و او را از تهور و جرات
و قهاری که داشت جهانسوز میگفتند از باغات نگذاشت و قرار گرفت و نگذاشت که هیچکس آواز بلند کند یا ستور شیهه زند
یا نوقیان دوال بر طبل فرو کوبند تا انتقام برادر غزنه را فتح کرد و در وقت محاصره این رباعی بر تیر نوشت و بترک
انداخت. رباعی اعضای ممالک جهان را بدم، تا جویندهٔ خصم خویش لشکر کنم، گر غزنی را ز بیخ و بن برنکنم، پس من نه
حسین بن حسینم. و چنانچه گفت تار و مار کرد و لشکر بسیار از گرمسیر و قندهار و جبال غور بر خود جمع کرد و در طول
قصبهٔ اوبه با سلطان سنجر مصاف داد و گرفتار شد و بواسطهٔ این فتح دیگر بار حشمتی و هیبتی تمام در دل خلق افتاد و کار
ملک طراوتی از نو گرفت جمعی از غزان که در نواحی ختلان و چغانیان مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند بشیلان سلطان میدادند قضارا محصلی که در سنه ثمان واربعین و خمسمایه بتحصیل آن گوسفندان رفته بود دل
و محاکست و مناقشت مینمود و سفاهت و جور میکرد ایشان تحمل نکردند و بکشتند خانسالار با امیر قماج عرضه داشت کرد
و او بعرض سلطان رسانید و تحکم ایشان را التماس کرد سلطان اجابت فرمود قماج شحنهٔ بر سر ایشان فرستاد و جهت
گرد گوسفندان باقی احالت کرد ایشان تمکین ننمودند قماج لشکر بر سر ایشان برد و بانهزام باز گردید چون سلطان
بدان حادثه واقف شد بر دفع ایشان عزیمت کرد و غزان بترسیدند و بزبان رسولان پیغام دادند که ما بندگان مطیع
سلطانیم امیر قماج قصد خانمان ما کرد ما نیز جهت محافظت عیال و اطفال این بی ادبی کردیم اکنون بغرامت صد هزار
دینار و صد نفر غلام خطایی میدهیم باقی حکم سلطان راست سلطان بدان ملتفت نشد امرا اخذ داشتند و متفق الکلمه باعث
شدند که سلطان بر دفع ایشان متوجه شد غزان با اطفال و عورات زاری کنان پیش آمدند و زیادت بر آن که قبول
کرده بودند از هر خانه هفت من نقرهٔ پاک بود گفتند سلطان ترحم فرمود و خواست که از سر آن گناه در گذرد
امیر مؤید بزرگ و بوالفضل هروی و عمر عجمی دیگر باره مبالغه کردند لشکر از بسیاری تضرع غزان ابا اهل جنگ نمودند
فی الجمله مصاف داد و غزان نومید و بیکدفعه دست از جان بشستند و هم در حملهٔ اول لشکر را بشکستند سلطان را اسیر
کردند و بر تخت نشاندند و خود بخدمت بایستادند پس سلطان را بمرو آوردند تا خزاین و ذخایر چندین ساله را بسپرد و بعد از آن کرم
شهر را نیز بغارت چندان خرابی کردند چنانچه در تمامت مرو بغیر از هیزم و حنطه چیزی نشکسته نماند سه چندان ایشان اراذل و اوباش

مصاف

مضاف شده بود با نیشابور نیز همان معامله در کار رفت و شدند شکنجهٔ شیخ تقی بود که مقتدای مشایخ خراسان عبدالرحمن
اکاف و محمد بن یحیی را رحم نکردند تا بدیگری چه رسیده باشد چنانچه در مرثیهٔ او گفته بیت در ملت محمد مرسل نداشت هیچ
فاضلتر از محمد یحیی امین پاک، او کرد روز مهلکه دندان فدای سنگ، وین کرد گاه قتل دهان را فدای خاک، از شامت قدوم
غزان قحط و وبا نیز مستولی شد و بقیه که از شکنجه باز مانده بودند در ان بلیات بتحمیر رفتند و خرابی بکلی دست داد که
تمامت خراسان که مجامع انس و محافل طرب و محل عشرت اکابر و صدور بود مرعی انعام و مکمن وحوش و طیور شد
و بغیر از شهر هراة که بواسطهٔ استحکام سور مصون ماند مجموع نواحی عراق و خراسان پایمال فتنه شدند جمعی از بندگان
سلطان چون مؤید ایبه و آق سنقر جاندار و لاجین خوارزمی والب سنقر شامی ببهانه آنکه جایی دیگر نداشتند خود را
با غزان بسته بودند بامید آنکه فرصه یابند و کاری کنند تا دو سال میسر نشد عاقبت مؤید ایبه جمعی را از غزان بموعده
جاملکی و مملکت که از سلطان بجهت ایشان بستاند بفریفت تا سلطان را بدزدیدند و از کدر کلیف جیحون را عبور کردند
و بقلعهٔ ترمذ متحصن شدند غزان از بیم سیاست سلطان پراکنده شدند چون خبر استخلاص او با خوله انتشار یافت
بزرگان یکان دوگان از زوایا و خفایا بدرگاه پیوستند سلطان روی بدار الملک مرو نهاد و چون مملکت را خراب
و رعیت را پراکنده و خزینه خالی و لشکر بی قوت دید از غایت غبن و غم بیمار شد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه از دار
فنا بدار بقا رحلت کرد ولادت او سنه تسع واربعین واربعمایه در سنجار شام بود هفتاد و دو سال عمر یافت شصت
یکسال حکومت کرد بیست سال در خراسان و چهل و یکسال در مجموع ممالک حلیهٔ او گندم گون بود و نشان آبله بر روی
داشت آثار مرحمت در سیمای او ظاهر بود وزیرانش شهاب الاسلام ابوالمحاسن برادرزادهٔ نظام الملک و شرف
الدین ابوطاهر قمی و طغان بیک کاشغری و معین الدین کاشی و قوام الدین ابوالقاسم و مجد الملک بن نظام الملک
و ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بودند و حاجبانش امیر قماج علی و امیر حسین بن ابوالمرغنی و نظام الدین
محمود کاشی و ملک الدین علی چتری بود از جملهٔ معین الدین ابوطاهر کاشی را با آنکه در کرم متقابل کرده اند و او را
در مرو باطنیان شهید کردند ذکر مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد ملکشاه پادشاهی زیبا صورت نیکو سیرت خوش
طبع بود رغبتی تمام بچوگان انداختن داشت و یک سنقر ترکستانی با شاهین و چرغ کوهی و باز دستانی و باشه جرگانی
و سگ غوری و یوز قمی و ینجم روزی وقتسانی و بامیانی را از مملکتی عزیزتر میداشت و از شکار بمصلحت ملک نمی پرداخت
چون بعد از پدر بر تخت نشست دیگر بار بهیری سنجر حکومت یافت دختر او مه ملک خاتون را بخواست مه ملک بمرد
خواهرش ستی خاتون را بستد و بان دو عروسی بنصف غزان سنجر باسم جهاز بار مشغول شد میان او و مسترشد عباسی خشمی

واقع شد و بغداد را محصور کرد و بستد و دیگر بار بخلیفه سپرد و رای و خوانق بسیار در عراق ساخته بفکر دیوان و
دفتر و حساب لشکر خود مشغول شدی در سنه اربع و عشرین و خمسمایه با برادرش سلطان مسعود در حدود اسدآباد جنگ
مصاف داد و جمله اول طلایه و میمنه محمود منهزم شد امیر قیم الدوله برشوق در کمین بود حمله کرد و مسعود را شکست و مؤید
الدین طغرایی وزیرش کاتب را دستگیر کرد و سلطان مسعود را بدست آورد و هر سه را بخدمت محمود رسانید محمود او را تعظیم
کرد و هر چه تلف شده بود از خاصه خود عوض داد اما کاتب طغرایی را بکشت پس در شانزدهم شوال سنه خمس و عشرین
و خمسمایه در همدان وفات یافت بیست و هشت سال عمر یافت و چهارده سال سلطنت کرد حلیه اش سرخ و سفید
میانه کرد و محاسن قوی بازو متناسب الاعضا وزرایش ابو منصور قیرانلی و شمس الکفاة سمیرمی و شمس الملک بن
نظام الملک و شرف الدین انوشروان بن خالد کاشی و قوام الدین ابو القاسم بودند و حاجب محمد بن طغایرک
اوغانی بود **ذکر سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه** چون سلطان محمود وفات یافت
برادرش مسعود سلجوق با خلیفه اتفاق کردند و در حدود دینور با سلطان سنجر مصاف دادند چنانکه از طرفین
قریب چهل هزار مرد بقتل آمدند و هر دو منهزم گردیدند سلطان سنجر طغرل را بر تخت نشاند و مراجعت نمود پادشاهی
با حیا و همت و کریم و شجاع بود و از غایت رشدی که در جبلت داشت سنجر ولایت خود را بدو تفویض کرده بود
در سنه سبع و عشرین و خمسمایه نام او را مسترشد در خطبه داخل کرد و میان او و برادرش مسعود و داود چند کرت مصاف
دست داد در آخر طغرل شکسته شد و روی بخوزستان نهاد و چون بالشتر رسید وزیر خود قوام الدین را بتهمت
معتمدان بیاویخت چون از خوزستان مراجعت نمود در ظاهر همدان سنه تسع و عشرین و خمسمایه وفات یافت
بیست و پنج سال عمر یافت و سه سال حکومت کرد حلیه او سرخ چهره فراخ پیشانی دراز قامت ابرو گشاده دستبرسای
و بازو بود وزرایش قوام الدین ابو القاسم درگزینی و شرف الدین علی بن رجا بودند و حاجب منکوبرس یوسف تتار بود
ذکر مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی خوش خلق عادل دل بود و در رزم و بزم هیچکس همسر خود ندیدی
در عهد او خلایق مرفه و آسوده بودند شکار دوست داشتی و چند کرت بتن تنها شیران و گرازان را کشته است هیچ جنگی
از بهادران او هیچ از سلطان عاجز کردندی در وقت وفات برادرش به بغداد بود به دعوت امرا آمد و در همدان
بر تخت نشست سنجر دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و مسترشد عباسی نام او را از خطبه بیفکند و خواست که عراق و
خراسان را بدست فرو گیرد مسعود برادرزاده خود داود آق سنقر [illegible] باتفاق ایشان متوجه منع خلیفه شد
و در مرحله اول پیش بمراغه بر و رسید امرا بغداد منهزم شدند مسترشد با خواص خود بر سر تلی بایستاد و حاجب تتار

ابن

زمین بوس مسعود فرستاد و دیگر روز مسعود برسم طاعت با خلیفه ملاقات کرد و باتفاق عزیمت آذربایجان کرد و در حدود
مراغه ایلچیان سنجر رسیدند مسعود بجهت احترام ایشان استقبال نمود مجاهدان الموت فرجه یافتند و مسترشد را بیک ضرب کارد
بکشتند سلطان محزون شد و ببغداد رفت و راشد بن مسترشد را بخلافت نشاند و او نیز چنانچه در تاریخ بنی عباس مذکور است
در ظاهر اصفهان بدست ملاحده کشته شد مسعود مقتفی را بخلافت بنشاند و لقب مسعود غیاث الدین قسیم امیر المؤمنین شد
پس مسعود بهمدان مراجعت کرد جمعی از امرا او را شتر داعیه مخالفت شد سلطان از همدان یک تاخت کرد و تا خبر [illegible]
از ایشان فرود آمد امرا کینک بدولت دستبوس برسیدند و او تلطف مینمود تا همه ایمن شدند پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد
خازن داد و بمرور تسلط تمام یافت و در اثنای این حال منکوبرس که حاکم فارس بود یاغی شد سلطان اتابک قراسنقر و سلجوقشاه
بدفع او نامزد فرمود چون لشکر سلطان از محمد خازن مشغول بود پیوسته شکایت او را با اتابک قراسنقر عرضه داشت کردی
در این نوبت قراسنقر پیغام بسلطان کرد که تا سر محمد خازن را نفرستی با این شغل اقدام ننمایم خلیفه بضرورت ملتمس او را مبذول
اتابک قراسنقر با سلجوقشاه متوجه فارس گشتند چون آن فتنه تسکین یافت باشارت سلطان حکومت فارس بسلجوقشاه مفوض
شد و قراسنقر باذربایجان مراجعت کرد و بمرور سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود بعد از وفات برادر
الذکر داد و جاولی را بفارس فرستاد و چون این قضایا اتابک بزابه و محمد ملکشاه پسران محمود بن محمد برادرزادگان سلطان
ای سببی اختلاف در میان آمد و بگریختند بعد از مدتی که پراکنده حال او را گشتند دیگر باره روی بحضرت سلطان نهادند و در
عنایت او ایمن گشتند بعد از چندگاه بواسطه افساد معتمدان سلطان مسعود سلیمانشاه برادر را در قلعه قزوین محبوس کرد تا مدت هفت
سال معتمد باند بعد از آن سلطان مسعود بنفس خود متوجه قمع ملاحده شد و قلعه قاهره را که در نواحی قزوین است محاصره کرد و فتح
ناکرده باز گردید و در اثنای راه اتابک جاولی نیز در زنجان وفات یافت اهل اسلام بواسطه آن شکسته خاطر شدند و ملاحده
رواج و رونق متزاید و متضاعف شد سلطان اهل حکومت فارس را با اتابک قراجه تفویض کرد و بعد از مدتی قراجه در فارس
کشته شد و خرابی بسیار در آن نواحی دست داد و سلطان برادرزاده خود محمد بن محمود را بدختر خود گوهر خاتون داماد کرد و اتابک
بزابه را امید امیر او کرد و بیند و بفارس فرستاد و بزابه باتفاق عباس محمد بن محمود را بکشت و عاصی شد سلطان چون واقف
گشت پیش از آن مترصد حال عباس بود بنفس مشغول شد عباس در حالت آنکه عازم و جازم فرار بود گرفتار شد و بسیاست
رسید بزابه بسپاه بسر اصفهان آورد و بگرفت و متوجه جنگ سلطان شد پس در سنه احدی و اربعین و خمسمایه میان ایشان
جنگی و قتلی صعب واقع گشت و عاقبت شامت طغیان بزابه را اسیر و دستگیر عمل خود کرد تا هدف تیغ سیاست سلطان
زنش زاهده خاتون صندوق او را بشیراز برد و در مدرسه که ساخته بود دفن کرد و از جمله کسانی که مسعود تربیت کرده بود

یکی خاص بیک است بوقتی که متوجه آذربیجان بود او را از احشام غزان بستد و بازکی ذو حقی از تربیت سلطان خان
در وی ظاهر گردید که اختیار دو خانه را بدست فرو گرفت پس در آخر ربیع سنه ثلث و اربعین و خمسمایه قصد بغداد
کرد چون بمرحلهٔ اسدآباد نزول کرد خبر وصول سلطان سنجر بری برسید و آوازه گرم گردید که موجب توجه سنجر قصد
خاص بیک است و الحق نیست که مسعود او را بر دیگر امرا ترکشیده است خاص بیک متوهم شد سلطان او را با دیگر
لشکرها در اسدآباد بگذاشت و خود با نفری اندک متوجه ملازمت عم گردید در اثنای حکایات و ماجرای روزگار از
اختصاص بیک و نیکو بندگیهای او تذکار کرد سلطان باحضار خاص بیک مثال داد فی الحال با تحف و هدایای
بسیار بپای بوس آمد و هم در روز بدولت بساط بوسی مستسعد گشت روز دیگر سلطان سنجر انگیز گوی بازی فرمود و جابک
سواری خاص بیک را بدید و بسیار استحسان نمود و گفت که استحسان زیادت از این رجه دارد و سلطان مسعود بعد از
هشتاد روز بتشریفات و نواخت بسیار سالما غانما باز گردید و سلطان سنجر بخراسان مراجعت نمود مسعود بعد از مراجعت
بغداد متوجه آذربیجان شد و در نواحی مرند دو ماه اقامت کرد محمد بن محمود در همدان بسلطان رسید جاندار
و موفق کرد و بازو را زره او فرستاد تا دخترش را بیاورد و محمد نیز به همدان بخدمت سلطان ملحق شد اهل مراغه
تمرد نمودند سلطان در سلخ شوال سنه خمس و اربعین بفتح آنجا رفت و بدو روز بستد پس در سنه ست و اربعین و خمسمایه
بفصل خریف متوجه بغداد شد و بهارگاه مراجعت نمود مملکت معمور و اعلام منصور ملوک اطراف مطیع و امرا دولت
منقاد و رعیت آسوده بودند و در آخر جمادی الآخر این سال اندک عارضه بمزاج مبارکش روی نمود ابو البرکات
طبیب باتفاق دیگر اطبا معالجه آنچه بکرد چنانچه یک هفته آن رنج زایل شد ناگاه در اثنای صحت بغرهٔ رجب
سنه سبع و اربعین و خمسمایه برحمت حق واصل گردید و صندوقش در مدرسهٔ جمال الدوله که در همدانست دفن کردند
چهل و پنج سال عمر یافت و هشتده سال سلطنت کرد حلیه‌اش اسمر خفیف العارض قوی بال فراخ سینه بود
وزیرانش شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و عماد الدین ابو البرکات درگزینی و کمال الدین محمد خازن
و عز الملک بروجردی و مؤید الدین طغرایی و تاج الدین شیرازی و شمس الدین ابو نجیب بوده و حاجبانش
منکوبرس تتار و عبدالرحمن صاحب و خاص بیک ارسلان ذکر مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد پادشاهی ذو شوکت
صاحب قدرت هنرمند سخی بود اما با هزل رغبت داشت مدبری مملکت خود بخاص بیک رجوع کرد و خود شب و روز
باده و سه مجهول فضول ناجنس بلهو و طرب مشغول بود ایشان او را بر آن داشتند که خاص بیک را بگاهی آن حال واقف
شد و باتفاق حسن جاندار او را گرفت و با همان ندیمان در خانه موقوف کرد و برادرش محمد شاه را بجای او نشاندند

مدت

مدت حکومت ملکشاه بیش از سه ماه نبود و مدتی سرگردان بود تا عاقبت یکبار دیگر خلیفه را بخواهد رفت خوزه او در ملکت
اصفهان سلطنت کرد و باز احوال او اختلاف یافت و هم در آن هلاکت بتاریخ یازدهم ربیع الاول سنه خمس و
خمسین و خمسمایه بمرد و دو سال و دو ماه عمر داشت و کرت اول چهار ماه و کرت دوم شانزده روز حکومت کرد
حلیه‌اش زرد روی قوی بازوی معتدل قامت بود وزیر او ابو نجیب شمس الدین و حاجب خاص بیک ذکر سلطان
غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه پادشاهی لطیف خلیق صاحب رای بود با علما و فقرا محبتی تمام
داشت باول محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه در همدان بتخت نشست جمال الدین که والی خوزستان بود بخاطر او نشاند
که خاص بیک را بگیرد چون امرا بتهنیت سلطنتش تحف و هدایای بسیار بیاوردند خاص بیک نیز از خلوص اعتقادی که
داشت مجموع حاصل عمر خود را بیک دفعه پیشکش نمود سلطان محمد از آن عطاها پشیمان شد اما چون قضا رفته
بود فایده نکرد جمال الدین موجب تقریر از قفای خاص بیک درآمد و سر او را با سر زنگی جدا کرده بیرون انداخت
لشکر خاص بیک بشوریدند و بعد از نومیدی متفرق شدند از جملهٔ آنچه در خزانهٔ خاص بیک یافتند غیر از نگینهای
دیگر سیزده هزار اطلس سرخ بود و سه خم زرین و هفت خم سیمین و هزار و چهار صد اسب و استر اختیار که در آخر خود
بسته بود و غیر از گله‌ها که بهر شهری بسته بودند و دیگر تجملات نیز برین قیاس باید کرد و بعد از آن محمد شاه تصور کرد
که از قضیهٔ مقتولان موجب انقیاد دیگر امرا در دست شود سر هر دو را بامرا فرستاد و شمس الدین ایلدگز و
نصرة الدین خاص بیک بالکلی نومید شدند و در بغداد نیز خلفا نام آل سلجوق را از خطبه بیفکندند و شمس الدین ایلدگز
سلیمان بن محمد را که عم محمد شاه بود از نکات بیاورد و بپادشاهی نشاند سلیمان با لشکری گران روی بهمدان
نهاد چون بواسطهٔ قتل خاص بیک لشکر سلطان محمد هواخواه شده بودند سلطان بجهت شکستن سپاه بسیر و جوال
اقمشه و امتعه بخشش کرد و فایده نداد پس پادشاه محمد با اصفهان گریخت بعد از سه روز بعظمتی هر چه تمامتر سلیمان
در مرغزار همدان فرود آمد بسیاری از لشکر سلطان محمد نیز از اصفهان روی با او کردند و همه عراق ملک وی
سلطنت سلیمانشاه نهادند وزیر او فخر الدین کاشی و حاجبش خوارزمشاه یوسف را امرا قصد کردند تا
وزارت را بشمس الدین ابو نجیب و حجابت بمظفر الدین الب ارغو دهند خوارزمشاه یوسف عذری انگیخت و از خود
گرفتن سلیمانشاه بود بیاموخت که با او بگویید که امرا در بند تکلف اند و هوای سلطان محمد دارند و فلان شب
گرفتن تو خواهند آمد پس خوارزمشاه موعود قوشون خود را سوار کرد و بهانهٔ محافظت خوابگاه سلیمانشاه سراپرده را
در میان گرفت سلیمانشاه بمجرد استماع آن اراجیف و معلوم کردن سوار شدن خوارزمشاه متوهم شد و بر اسب

خاص خود سوار گشت و آن قدر که میسر شد جوهر چند برداشت و بانو زانرک فی الحال بطرف مازندران گریخت روز دیگر
تا شب هیچکس را از آن حال خبر نبود چون در داخل و خارج سراپرده از و اثری ندیدند امرا از هم دیگر توهم کرده هر کس
با توابع و حواشی خود انجمنی ساختند بعد از تردد مصلحان معلوم کردند که سلیمانشاه مدبر رفته پس بمبالغه تمام و الحاح
محمد شاه هر کس معتمد باصفهان فرستادند محمد شاه تصور غدر التفات نکرد چون حقیقت حال بتحقیق دانست و مستحکم
و مقتضی المرام بهمدان آمد و بسلطنت متمکن شد و وزارت بشمس الدین ابو نجیب داد و بر سلیمانشاه بامید آنکه تدارک
حال خود کند با پانصد کس از راه طبس و یزد باصفهان آمد رشید جامه دار که والی عراق بود تمکین نکرده و روی بخوزستان
نهاد و ملکشاه نیز با او ملحق گشت پس باتفاق ببغداد رفتند خلیفه سلیمانشاه را معزز داشت و منشور سلطنت
نوشت و با لشکری تمام بآذربیجان فرستاد سلطان محمد از همدان بجهت دفع او بآذربیجان آمد و در کنار ارس مصاف
واقع شد سلیمانشاه منهزم گشت ایلدگز بدست آمد و سلیمانشاه بموصل افتاد چون سلطان بطرف آذربیجان
ایمن شد باواخر سنه ثلث و خمسین و خمسمایه روی ببغداد نهاد و بقصر قضا مدتی بگاه توقف کرد و از دجله بگذشت
و هر روز دو نوبت جنگ علی الرسم میکرد و از اهل شهر از غدا بجنگ آمدند تا گاه خبر رسید که ایلدگز با ملکشاه بهمدان آمد
کرده اند لشکر سلطان محمد بواسطه اکثر خان و مان در آنجا داشتند فوج فوج روی بوطن مالوف نهادند چون دانست
که ضبط حشم ممکن نیست هر چند امیدواری داد که فردا من نیز باز خواهم گشت فایده نکرد و پس هم در شب عبور نمود
و اضطرابی تمام بحال مردم افتاد چنانچه کشتی با نان گرفتند و بر سر یک کشتی کمتر از شمشیر بهوا نشد و تمامت اردو را
بغارت رفت سراپرده و بنه و خرگاه و دختران حرم تمام در جانب غربی بماند علی کوچک با مخصوصان خود از
شب تا روز بر پشت اسب بود چون روز شد همه در جانب شرقی آمدند و لشکر بغداد چندان قوت نداشتند که پای از
دروازه بیرون نهند علی کوچک آن رخوت و بنه را سالم تا حلوان از نقبای سلطان برسانید چون سلطان بپنج منزل
همدان رسید خبر ایلدگز باز پس گشت و ملکشاه بخوزستان گریخت سلطان زمستان بساوه رفت و تابستان بهمدان
آمد تا در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه مرض صعب بر وطاری شد و از کوشک بیرون بمحفه بشهر آمد و بعد از
یکهفته بجوار حق پیوست قضا را دختری از کرمان بجهت او آورده بودند و در اثنای عروسی بود که این قضیه واقع شد
هفت سال سلطنت کرد و سی و دو سال عمر یافت حلیه اش خوش شکل متناسب الاعضا خیر خوی عادی نهاد و وزرایش
جلال الدین ابو الفضل و شمس الدین ابو نجیب و حاجبان امیر جلال الدین و ناصر الدین اتابک ایاز بودند

ذکر معز الدین ابو الحرث سلیمانشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

بعد از سلطان محمد بر سریر سلطنت متمکن شد جاه و کاملی تمام داشت

اما بواسطه بی‌ثباتی سعادت و تغیر مساعدت نمیکرد و در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بهمدان بر تخت
نشست وزارت بخواجه شهاب الدین شحنه مقرر شد و مظفر الدین الب ارغو حاجب گشت چیتمان و ناصر الدین اقش از قدوم
او موقوف کرده بازو بودند و کثرت سلیمانشاه را ایشان دانستند که او را اکبر و نکبای زرسید جاه و اتباع بسیار بوده و در
میان موافق ایلدگز را بر آن داشت که ارسلان را بیاورده و بادشاهی برود بر سلیمان از غایت مرادست شرب و فسق
که بر آن داشت مطلق جزویات را گذاشته بکلیات نپرداخت امرا نومید گشتند و در خفیه بکیک موافق کردند سلیمانشاه
در اثنای مستی بر حقیقت آن حال واقف شد و با امرا گفت که اگر از آمدن من پشیمان شده اید همان برگ و عدت
که از موصل آورده بودم باز دهید تا بخوزستان روم امرا این التماس او را بخدمت ایلدگز نوشتند جواب آمد که
اگر از او سیر شده اید چه معنی دارد که بگذارید تا برود و فتنه دیگر برشما آورد او را موقوف دارید تا سلطانی دیگر رسد
و حکمی که موافق صلاح باشد بکند امرا او را موقوف و حارث و حافظ فضرا او می بود تا بعد از نگاه معتقد کردند تا نی عشر
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه هم در آن قید فرو رفت شش ماه حکومت کرد و چهل و پنج سال عمر یافت
حلیه اش اسمر مایل بسرخی وزیرش شهاب الدین ثقفه محمود بن عبد العزیز الحامدی و حاجبش الب ارغون زنقش
بازدار

ذکر سلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

بادشاهی جمیل خلیق در خشم
زود خشنود کریم فصیح بود و هیچ نوع در مجلس او فحش و لهو و لعب واقع نمیشد کم از مجلس اکابر نماند و در تربیت
مسعود بزرگ شد و بعد از وفات مسعود هفت سال در تکریت محبوس بود و در آن وقت که سلیمانشاه ببغداد رفت
او را خلاص داد و بتاریخ سنه خمس و خمسین و خمسمایه از راه ساوه باصفهان رفت زمستان آن سال عز الدین جیتمان
و حسام الدین اینانج بر سلطان مخالفت کردند و باحضار محمد بن طغرل قاصدان بفارس فرستادند در ظاهر همدان
مصاف کشیدند و محاربه صعب واقع شد و ارسلان بر مخالفان ظفر یافت ملک محمد بخوزستان گریخت و عز الدین
پناه بقم برد و اینانج بری رفت ارسلان با اتابک ایلدگز متعاقب او بری رفتند در این حین ملک ابخاز را بطمع نواحی
اسلام حرکت کرده و مسلمانان تا گنجه استقبال نمودند بعد از جنگ بسیار ملک ابخاز بگریخت و هر چه داشت بجای بگذاشت
و در این فرصت ملاحده فرصت را غنیمت دانستند و سه قلعه محکم دیگر از خشت و گچ در سه فرسنگی قزوین ساختند سلطان
ارسلان لشکری تعیین کرد تا چهار ماه آن قلعه را بستد و قلعه دیگر که سلطان مسعود سه ماه محاصره کرده و مایوس باز
گشته بوده ارسلان فتح نمود و آن قلعه را ارسلان گشای نام نهاد در بیست و یکم ذی القعده سنه ستین و خمسمایه امیر
ناصر الدین اقوش وفات یافت و در شنبه آخر ذی الحجه این سال ارسلان از همدان بری متوجه شد پس بروز چهارشنبه

نهم صفر بادی چنان در ساوه واقع شد که سر بار منارها بیفتاد و چهار گنبد و ستوران در صحرا مشتم شدند و در
شنبه چهارم جمادی الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه کرد بازو وفات یافت و در دوشنبه هفتم رجب اینانج از
سلطان مستوحش گشت و پناه به تکش بن ارسلان خوارزمشاه برد و در سنه اثنی و ستین ارسلان تفرج شهر
که نزدیک زنجانست رفت و ییلاق کرد اینانج در حین این حال لشکری از خوارزمشاه بستد و بعراق آمد و خرابی
چند در حوالی زنجان و ابهر و قزوین بکرد و باز گردید در اثنای آن واقعه جمعی از امرا نسبت با ارسلان اندیشهٔ
غدری کردند ارسلان معلوم کرد و بعضی را بکشت و بعضی را برانداخت آشوبی تمام در میان خلق افتاد و اینانج از
طرف مازندران مردی چند بر خود بست و بری آمد ارسلان متعاقب برسید و محاصره کرد و بعد از محاربه و مقابله
و محاصره بسیار اینانج التماس کرد که ارسلان عهد کند تا او بخدمت بیرون آید قضا را چون روز شد اینانج را کشته
یافتند و کار ملک را استقامت گرفت و در آخر سنه خمس و ستین و خمسمایه سلطان باصفهان آمد و اتابک اعظم اتابک
محمد و امیر مظفر الدین قزل ارسلان و والدهٔ سلطان جمله باصفهان آمدند و وزارت بجلال الدین بن قوام الدین
مقرر شد و چون تابستان شد به ییلاق کندمان و لاسان عزیمت نمود و زمستان بساوه قشلاق کرد و از اول
بهار متوجه آذربیجان شد و عید اضحی به نخجوان کرد و از آنجا بتراه ملک ابخاز عزیمت نمود و در راه سلطان را مرضی
طاری شد و همچنان میرفت تا گاه چون گنبد ابر نزول کردند و وبایی در لشکر افتاد که از صد کس یکی زنده نماند
سلطان همچنان بیچاره به نخجوان آمد و از آنجا مراجعت کرد چون به تبریز رسید خبر والده شنود و بعد از یکماه دیگر ایلدگز
نیز برحمت حق پیوست و پسرش نصرة الدین اتابک اعظم شد بعد از اندک زمانی ارسلان نیز بمرض طبیعی وفات
یافت چهل سال عمر داشت و پانزده سال و هفت ماه و پانزده روز حکومت کرد خوبروی کشیده محاسن تمام گوشت
بود وزیرانش فخر الدین بن معین کاشی بود و شمس الدین ابو القاسم و جلال بن قوام الدین درگزینی و حجاب
مظفر الدین بازدار و اتابک ایاز و نصرة الدین محمد بن اتابک ایلدگز **ذکر سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بن**
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه از سلاطین آل سلجوق او بود که از مهد بتخت تحویل کرد و از مکتب بقبا و از وی
طلب بمرکب ملک سوار گشت و آن اقبال بکمال سعی و اجتهاد اتابک اعظم نصرة الدین محمد بن ایلدگز بود و والی تا حاکم
و حاکم آذربیجان طمع در مملکت کرده بودند هر دو را سر بکاه قانع ملازمت و محافظت سرحد خود ساخت تا از
سر عجز گردن طاعت بر جادهٔ اطاعت نهادند و کسانی را که مادهٔ آن فترات بودند هیچ باز خواستی مواخذت نکرد و
هیچ پادشاهی را این خصایل حمیده و طرایق پسندیده که او را بود نبوده مدبر مملکت او قزل ارسلان و جهان پهلوان

نصرة الدین

نصرة الدین بودند تا گاه آسیب چشم زخم در کار سلطان دست داد و خلق نیک او بفعل بد مبدل شد چنانچه امرا
جهان پهلوان را که ملازم تخت بودند باندک تهمتی بکشت و عز الدین رضی را که وزیرش بود با برادرش فخر الدین علوی را
که رئیس همدان بود بی محابا قتل کرد و بس کار سلطان بهم بر آمد و همگنان متفق شدند طغرل را محبوس کرده و پناه بحصن قپچاق برد
و در آن حین هفت کوکب سیاره در سوم دقیقهٔ میزان قران کردند منجمان متفق الکلمه حکم کردند که از کثرت بادهای
عمارتی نماند و انوری پیش از همه درین حکم مبالغه مینمود خلایق پناه بکوهها و زیر زمینها بردند و درویشی که از [illegible]
اسرار غیب وقوفی داشت بروز حکم ایشان چراغی بر سر مناره بیفروخت قضا را از اول آن روز تا شب چندان باد
نبود که آن چراغ را بنشاند پس آن درویش کیفیت این حال را در دو بیت ذکر کرده است **بیت**
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ⁂ ویران شود عمارت و هم کوه و سر برا ⁂ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ⁂ اگر چه آن حکم قران صورت ظاهر نشد اما اثری چند بحکم معنی روی نمود
چنانکه در آن حین چنگیز خان در توران بر سریر سلطنت جلوس کرد و اتابک نصرة الدین محمد که ستون ملک سلاجقه بود
بزیادتی جان در این سال در ری وفات یافت و بواسطهٔ وفات او آشوبی تمام در خاص و عام افتاد چون قزل ارسلان
خبر فوت از سلطان طغرل بشنود متعاقب روان گشت و در دامغان ملاقات کرده محاربات بسیار در میان آمد
قزل ارسلان با وجود کثرت بشکست و از راه ری باذربایجان رفت و سلطان بهمدان آمد دیگر باره بخلیفه لشکر
تمام بمدد قزل ارسلان فرستاد قزل ارسلان متوجه ری شد و در کنار سفید رود با سلطان مصافی عظیم داشت
لشکر سلطان بعد از کوشش بسیار انهزام یافتند و سلطان روی باذربایجان نهاد قزل ارسلان همدان را
ضبط نمود و متعاقب سلطان عازم آذربایجان شد سلطان دیگر بار عزیمت عراق کرد قتلغ اینانج بن نصرة
الدین محمد بن ایلدگز بواسطهٔ تنگ خلقی که دو عمان موافقت باز کشید و بر اصفهان مستولی شد سلطان بحرب
او رفت قتلغ اینانج بگشید تیغ بر روی ولی نعمت خود مصلحت ندید و از راه ساوه بزنجان رفت سلطان
سر در پی او نهاد چون بهم رسیدند بر سبیل ضرورت معارضه و محاربهٔ عظیم در میان آمد سلطان طغرل منهزم
شد و راه همدان پیش گرفت قزل ارسلان از نواحی مراغه ایلغار کرده تا طغرل را با پسرش در سریر سلطنت
فرو گرفت و مقید بقلعه کادروزه فرستاد و خود بسلطنت نشست قضا را همان شب ملاحدهٔ الموت بر بالین
او راه یافتند چون روز شد بیچاره را مقتول و مخذول یافتند فی الحال اتابک محمد بن ایلدگز با برادرش عثمان
روی به آذربایجان نهاد و بر سریر حکومت پادشاه شد سیف الدین محمود که یکی از رؤسای زنجان بود طغرل را

طغرل را با پسرش از حبس بیرون آورد و معاونت نمود تا بدار الملک عراق آمد و دران تاریخ که سلطان محمود بن
و سلطنت بقزل ارسلان قرار گرفت خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن اطسز ایران زمین را غنیمت دانست و ببهانه
حق گذاری عمال سلجوق با لشکری گران متوجه عراق شد چون بری رسید خبر استخلاص سلطان شنید باز گردید
قتلغ اینانج با مادر خود در ری بود سلطان با حشمی فراوان بری آمد تکش بغروری که داشت دست طمع از مملکت
عراق کوتاه نمیکرد و متواتر ایلچیان بحضرت سلطان جهة تحویل صریح و جه بکتابات ارسال میکرد تا عاقبت سلطان
ری را بدو بگذاشت و بران عهد و میثاق موکد شد سلطان درین تاریخ بجهة تسکین مملکت و صلاح وقت مادر
قتلغ اینانج را در حباله خود آورد قتلغ اینانج چنان نمود که از قبل سلطان آذربیجان می رود و بدین بهانه لشکر ها
جمع کرده و چهار کرت با برادر خود ابوبکر مصاف داد کرت چهارم قتلغ اینانج بشکست و هم درین تاریخ بجا محمد طغانشاه
بن مؤید که از مخصوصان تکش بود از وی بگریخت و بدرگاه سلطان طغرل ملحق شد و بواسطه آن میان سلطان
و تکش نزاع پدید آمد سلطان لشکر برکشید و کاشتگان خوارزمشاه را بکشت و بسبب مخالفت هوا بهمدان آمد
قتلغ اینانج در قزوین بود بمظفر الدین بازدار اتفاق کرده تا ری را بسته سلطان در ذی الحجه این سال از بیابانی و اوان
متوجه ری شد قتلغ اینانج باز بدامغان گریخت هفت هزار سوار خوارزمی در آنجا با وی پیوستند و در چهارم محرم سنه
تسعین و خمسمایه در ظاهر خوار ری مصاف دادند قتلغ بگرگان گریخت و اکثر خوارزمیان کشته شدند چنانکه یکی از
فضلا این معنی را در دو بیت آورده **بیت** ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار * وی خنجر خونخوار تو خوارزمی خوار * من بعد
نیارند که چشند بخواب * واز تقعقع صمصام تو خوارزمی خوار * بعد ازین فتح سلطان را معلوم شد که این جرات خوارزمیان
بواسطه اجرا معین الدین که وزیر است بوده او را بگرفت و مقهور کرد که بر همان کار مملکت استقرار یافت پس بشراب
و عیش مشغول شد و بالکلی دست از ضبط امور ملکی باز داشت امرا و خفیه مکاتبات و مراسلات بخوارزمشاه
ترغیب فتح عراق میکردند تا با لشکر بی نهایت بیامد و ناخبر بر دروازه ری فرود آمد طغرل از تهور و جنون جبلی
و اقتضای صغر سن بلکه از ره حمق و استیلا قضا بر فدا سیاه با نفری اندک بیرون تاخت و بی محابا خود را
بر قلب لشکر خوارزم زد و گرفتار شد خوارزمشاه هم بسعی امرا خودش بیچاره را شهید کرد و دولت از دودمان
سلاجقه بخوارزمشاهیه انتقال یافت بدن طغرل را در بازار ری بیاویختند و سرش ببغداد فرستادند یکی از
فضلا شرح این حال را در دو بیت گفته و بر مقبره اش نوشتند **رباعی** امروز شها بی تو بسی دل تنگست
پرورده چرخ هر زمان از رنگست * دی از سر تو تا بفلک یک گز بود * امروز ز سر تا به تنت فرسنگیست * بعد از آن

اقامت

اقامت و آسایش از عراق برخواست و تا مدتی آشوب و فتنه بود چنانچه بمحل خود ذکر کرده شود و این در سنه
تسع و ثمانین و خمسمایه بود اما وصاف آورده است که طغرل در وقت حمله چماق بر پای اسب خود زد و بسر در آمد
قتلغ اینانج بر سر او رسید طغرل او را بشناخت و گفت جهان پهلوان بفریاد طغرل برس اینانج گوش بتضرع او نکرد
و حربه که داشت بر وی بگماشت و هلاک کرد و بعد از وفات او جمله امرا و اعیان بر بیت آل سلجوق که بجا مانده بودند
خود عذر کرده بودند همه از عملی که بی شدند منکوب و مخذول گشتند و بکیفر کفران نعمت رسیدند ابوبکر بن محمد بن ایلدگز
چون دست و پای از ان حرکتهای ناشایست کوتاه داشت بیست سال در آذربایجان حکومت کرد و چون جلال الدین
خوارزمشاه بر آذربیجان مستولی شد ابوبکر در قلعه الینجق متحصن شد از غصه و مغابنه قولنج زد و رفت **شعبه دوم در شرح**
حال بعضی از سلاجقه که در کرمان حکومت کردند سابقا ذکر رفت که جغری بیک بن میکائیل در سنه ثلث و ثلثین و
اربعمایه پسر خود قاورد را بحکومت مملکت کرمان فرستاد چون قاورد بران مملکت مستولی شد بنیاد را رنگ نهاد
و بعد از ان بعمارت شهرها تمام پرداخت روی بفتح فارس نهاد و از جمله خیرات که کرده چون بسبب طول زمان
جمله آنها مندرس گردید از ان جمله امروز جاده قاورد مشهور است چون استیلا و استقرار تمام یافت روی بفارس نهاد
و آن مملکت را از دست دیالمه مستخلص گردانید بعد از ان چنانچه ذکر رفت بدست الب ارسلان گرفتار شد و شربت
مسموم درجه شهادت یافت بعد از ان ملکشاه کرمانشاه در ایام دولت خود بسلطانشاه بن قاورد مسلم داشت
او نیز دوازده سال باستقلال و استقرار حکومت کرد و در سنه سبعین و اربعمایه نماند بعد از و برادرش توران شاه
نیز بران سریر متمکن شد چون سیزده سال و رجب و لوای سلطنت کرد در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بمرض طبیعی وفات
یافت بعد از و پسرش ایرانشاه بحکم وصیت قایم مقام توران شاه شد فتنه چند در زمان او ظاهر گشت ایرانشاه
بحسن تدبیر در تسکین آن آشوب ید بیضا نمود سلطنت او چون از دو سال بگذشت نخوت شیطنت و غرور در خزانت
بر دماغ او مستولی شد و از شوم صحبت بعضی از ملحدان بی باک بشیوه الحاد در آمد و دست فسق و جور بر اهالی کرمان
دراز کرد و بهر حال که بود تا سه سال دیگر درویشان تحمل آن بیداد کردند چون از حد بگذشت و کار بجان رسید علما
غوغا کردند و او را بکشتند بعد از ان عمزاده او ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد و دوران فرح و جمع از صورت
سلطنت خود را بیرون کشید و بخدمت گفتگری مشغول شد چون حال کرمان بواسطه آنکه حاکمی نداشتند از هم ریخت
و در هر گوشه مستقلی سر بر آورد باتفاق در طلب بزرگ زاده شدند یکی که بر حال ارسلانشاه وقوف داشت
ایشان را اعلام کرد تا بیاوردند و بر سریر سلطنت بنشاندند چون طباخیه در روز کار خورده و گرم و سرد

جهان را چشیده بود با خلق خدای طریقه نیکو پیش گرفت و از برکت آن عدالت و مروت که داشت مدت چهل و
سال مستقل و مستوی سلطنت کرد و بتاریخ سنه ثلث و خمسمایه برحمت حق واصل شد بعد از و پسرش نیز بر قاعده که از
پدرش یاد داشت سریر سلطنت را بوجود خود مشرف و مزین گردانید و چهارده سال چندان عدل کرد که موازی چهل
و دو سال پدرش و در سنه خمس و عشرین و خمسمایه نام نیک را یادگار گذاشت و نماند بعد از و پسر پسرش ارسلانشاه و بهرامشاه
و توران شاه و بسخن معتمدان از راه رفتند و بقصد همدیگر متوجه شدند چنانکه هشت سال آشوب ایشان متمادی و مملکت
معمور همچون کرمان از شامت آن حرکات ایشان عالیها سافلها گردید و ایشان نیز سر در سر آن نخوت خود نهادند
بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بسلطنت نشست و بم
معاونت و دود ارسلانشاه بن طغرل خویشان متغلب خود را جالید و منتهز آن دیگر را در ربقه اطاعت آورد و چند وقت
آیین سلطنت در جهانبانی او قایم ماند و عاقبت بدست ملک دینار بواقعه غزان در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه
سلطنت از تخمه او زایل شد **ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند** در آن وقت که قتلمش بن
سراییل در جنگ بر دست الب ارسلان کشته شد خواست که دودمان او را بر اندازد و تخمه دان او نیست کرده نظام
الملک مانع آمد و همنوی کرد تا همه بمحافظت سرحد بار شام نامزد شدند روزی سلیمان بن قتلمش که بزرگترین برادران
بود با مردی چند کار دیده کمین کرده پادشاه انطاکیه را که کافر بود در روز جشن فرو گرفت و انطاکیه را فتح کرد
و کیفیت حال السلطان ملکشاه عرضه داشت نمود پیش از وصول آن مکتوب سلطان ملکشاه و تاج الدوله را
با لشکری بقصد او فرستاده بود و چون بنزدیک هم رسیدند اکثر لشکر سلیمان روی بشرف الدوله کردند و سلیمان
از مغالبه ایشان و خوف ملکشاه خود را هلاک کرد قضا را چون عرضه داشت سلیمان بملکشاه رسید ملکشاه
منشور انطاکیه را با انواع استمالت اشعار و لقب گوناگون بنام او نوشت و با یادرهم عنان روان کرد و فرستاده
ملکشاه با مخبر خبر وفات سلیمان در راه بازخورد و باتفاق متوجه درگاه ملکشاه شدند ملکشاه بر وفات او
متاسف شد و آن حرکت را از سر برادر خود دانست و منشور اول بنام داود بن سلیمان امضا کرد و داود بجای
پدر بحکومت نشست و شعار نیک پیش گرفته چنانکه اهالی روم در سایه عدل او بیاسودند بعد از چندگاه
قیصر خبر او بشنید و بدفع مشغول شد داود نیز متوجه او گشت و در ظاهر قونیه مصاف داد و قیصر شکست و داود
بر تمامی ملک روم مستولی گشت **ذکر داود بن سلیمان بن قتلمش بن سراییل** پادشاهی عادل کریم نهاد بود و بسیار
خیرات و مبرات در راه رضای خدا کرد و بیست سال آیین سلطنت و کامرانی قایم داشت و در سنه خمسمایه

حق پیوست **ذکر قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلمش** بعد از برادر بحکم وصیت پادشاه شد و عدل و مرحمت بنیاد
نهاد و جوانمرد و کریم نهاد بود و بسیاری از فضلا بهوس خدمت او از اطراف عالم متوجه روم شدند سلطان مسعود
در آخر عهد او بحکومت عراق نشست امرا روم او را بران داشتند تا پسر خود را در روم قایم مقام نشاندند و خود
بقصد مملکت عراق متوجه شد اتابک چاولی شحنه الکنجت و خیال کرد که امرا قلیچ ارسلان را از راه برده و بسیاری
از خزاین مسعود را دران کار صرف کرد تا در وقت عبور از فرات ناگاه او را امرا غرق کردند و این واقعه تاریخ
سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بود **ذکر مسعود بن قلیچ ارسلان بن سلیمانشاه بن قتلمش** بعد از واقعه پدر بحمایت اخلاص
لشکر با دانشمندیان پیوند کرد و در سایه حمایت ایشان مدت نوزده سال حکومت کرد و بس در ثمان و خمسین در گذشت
ذکر عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود بن قلیچ ارسلان بن سلیمانشاه زیادت بران عنایتی که خدای درباره او
ارزانی فرموده بود ده پسر صاحب جود داشت رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه
و نور الدین محمود و معز الدین قیصر و محی ایال و مغیث الدین طغرل و غیاث الدین کیخسرو و ارغونشاه و سنجرشاه
بقوت این پسران جوان و نیکخواهان آن مملکت را آرام داد و دست مخالفان از دامن مملکت خود کوتاه
کرد بعد از آنکه امور ملکی قرار و استقرار گرفت بحکم اذا امر دنا منقصه عین الکمال خاصیت داد و بعرض مودت
بیفتاد و پس مملکت را بسبیل سویت بر ده پسر خود بخش کرده و کوچکترین را ولی عهد گردانید فی الحال در سنه ثمان و
سبعین و خمسمایه در گذشت **ذکر غیاث الدین کیخسرو بن عزالدین قلیچ ارسلان** در شهر قونیه بجای پدر حاکم
شد بعد از چندگاه برادر او رکن الدین طریق سازواری مسدود گردانید و از برادران هر که با او موافقت کرد
سالم بماند و اگر مخالفت کرد بقصد او بکوشید چون قوت تمام یافت بجنگ غیاث الدین کیخسرو و محصور شد
و به پناه و شعار پسندیده خود ملتجی گشت اهل قونیه بجان ایستادگی کردند تا در گاه آن محاصره امتداد یافت
رکن الدین چون دید که بجنگ میسر نمیشود در صلح زد و باز گردید چون کیخسرو دید که زمانه بیگانه نهاد و در قصد او
با اقربا را و دست یکی داشت پشت پای بر تخت مملکت بزد و پناه باز داد و اعتکاف برد و مآل حال او را که
در اسطنبول بکه رسید و چون شد در ذکر عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن شروع خواهیم گفت از این جهت تکرار
نرفت **ذکر رکن الدین سلیمانشاه بن عزالدین قلیچ ارسلان** بعد از پدر وجودی تمام یافت چنانکه از دار الخلافه
او را السلطان القاهر خطاب کردند تا این وقت از روم داخل روم نبوده رکن الدین او را قهراً قعاداً داخل
مملکت خود گردانید و یکی از برادران از محافظت آن سرحد بگذاشت و بعد از آن داعیه جهاد گرجستان

پیدا کرد و بواسطهٔ آنکه مهمی چنان بزرگ را اندک دیر بر دست گرجیان شکسته شد و منهزم باز گردید بعد از
بیست و چهار سال که حکومت کرده بود از مغابنهٔ آن حرکت مریض شد و در سنهٔ اثنی وستمایه وفات یافت
ذکر عز الدین قلیج بن رکن الدین سلیمان بن عز الدین بجهت خصال پسندیدهٔ پدرش اگرچه طفل بود او را
بر تخت نشاندند و امرا امور ملکی را باتفاق همدیگر راست میداشتند آن موافقت ایشان بیش از یکسال و نیم
نکشید و بواسطهٔ صغر سن او اختلاف در میان ایشان افتاد و اتابک قلیج ارسلان بر یار زنگ زنستار قرار
غیاث الدین کیخسرو را با پا ورد و سلطنت را بدو رجوع کرد غیاث الدین کیخسرو تخت قونیه را بعز الدین قلیج ارسلان
باز گذاشت و سایر دیگر بلاد را بتصرف گرفت جون استیلاء تمام حاصل کرد بعد از ان عز الدین قلیج ارسلان
نیز از میان برداشت پس غیاث الدین کیخسرو بواسطهٔ آنکه یکبار نتیجهٔ پستی را مشاهده کرده بود باز بر خلاف
گذشته عقل را امام ساخت و بسیرت آبا و اجداد اقتدا کرد و بسعی جمیل و جر ثقیل بعضی از بلاد قراغاز نیز بدست
فرو گرفت و قلاع حصین بسیار نیز فتح کرد و بعد از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگ لاذقیه بدست
کفار در شهور سنهٔ تسع وستمایه شهید گشت آورده اند که شبی در خواب روی خود را سیاه دید و معبران تعبیر از ان
بفسق قبیح کردند جون از خمر و زنا بری بود متحیر فرو ماند بعد از فکر بسیار راه اصل و نسب از کنیزکان استفسار
کرد از قضا او را دختری میش از ین بود که در صغر سن از بام بیفتاد و دستکش شد و بتصور مردگی دفن کردند
شخصی عاقل که بر حقیقت علاج آن مرض دستی تمام داشت دختر را از لحد بدزدید و علاج کرد و با خود بملکی دیگر
برد و میخواست که تصرف کند ولی مقصود بمرد و دختر را به بیت المال پادشاه آن شهر رود جون قریب چند سال
بر ان بگذشت و دختر بالغ شد و از وضعی که بود دید و نکونام اهل آن شهر پرورش یافت پادشاه آن دختر را
بعد از تصرف بشخصی بخشید و از اقتضاء دور فلک بجند واسطه او بجهت قزل ارسلان خریدند در اثنای این
تفحص نسبت او را مفصلاً چنین که ذکر رفته معلوم کرد و روی خود را در خفیه سیاه کرد و چندان گریست که از
آب دیده او آن سیاهی زایل گشت و هم در خواب مژدهٔ مغفرت از ان گناه یافت **ذکر عز الدین کیکاوس
بن غیاث الدین کیخسرو بن قلیج** جون کل کوتاه عمر بود و دور سلطنتش جون اندیشه بنیادی نداشت بعد از جلوس
یکماهی کام از عمر نایافته بمرض صعب گرفتار گشت و بمرد و زحمت سل تمادی شد و بمرد **ذکر علاء الدین کیقباد بن
غیاث الدین کیخسرو** بعد از برادر بر مسند حکومت نشست بهترین این دودمان و پسندیده ترین این خاندان در
اثنای دولت او برادرش رکن الدین سلیمان بر وی عاصی شد و ستیزه بهر دو بجایی رسید که اکثر مملکت در سر آن رفت

عاقبت رکن الدین سلیمان را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و بفشار تا چندانکه بمرد و در ان حین که جلال الدین خوارزمشاه
در ان وقت که از هندوستان مراجعت نمود در روم با این علاء الدین کیقباد مصاف داد و منهزم شد استیلاء علاء الدین
بر مملکت روم بر جز اعلی بود و بعد از ان پسرش غیاث الدین کیخسرو از خوف خود او را زهر داد و بکشت و این واقعه وفات
او در سنهٔ ست وثلثین وستمایه بود **ذکر علاء الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد بن غیاث کیخسرو** در زمان او لشکر
مغول بر ممالک روم استیلا یافتند جون طاقت مقاومت ایشان نداشت بضرورت بگریخت و روزی چند با روز
نامساعد در ساخت تا عاقبت بشهور سنهٔ اربع واربعین وستمایه به بیچارگی درگذشت **ذکر رکن سلیمان بن غیاث الدین
کیخسرو بن علاء الدین کیخسرو** بعد از پدر بتدبیر خواجه معین الدین کاشی بر سریر سلطنت نشست و جون هلاکو با ایران
نیامده بود خواجه جلال الدین کیقباد را با تحف و هدایای بسیار از روم بحضرت اوکتای قاآن فرستاد جون بحضرت
اردو رسید قاآن ملتمسات رکن الدین را مبذول داشت و باب روی هرچه تمامتر مراجعت نمود جون بملک روم
رسید رکن الدین توهم آنکه از اراده وی ایدشاید که حکومت مملکت روم بدو تفویض شده باشد قدری زهر در میوه
ترکیب کرد و پیش از برادر فرستاد و آن بیچاره ناخبر بخورد و بمرد و برادر دیگرش کیکاوس از ان وهم جلاء وطن کرد
و بطرف ولایت قوم گریخت بر کای خان مقدم او را معزز داشت و منشور روم بجهت او نوشت بیچاره بعد از چند
سال که الم غربت و شدت ملازمت او زینک کشیده بود با هزار امید روی بوطن مالوف نهاد و بمراد نارسیده در راه
بمرد و سلطان رکن الدین سلیمان در سنهٔ اربع وستین وستمایه چنانچه شرح آن خواهیم گفت بواسطهٔ عصیان و تمرد بحکم
اباقا خان کشته شد **ذکر رکن الدین سلیمان بن کیخسرو** هنوز در حد طفولیت بود که بتربیت خواجه معین الدین از دیوان
مغول منشور سلطنت یافت و ماداو اسم بیرلیغ اباقا خان معین الدین پروانه بتدبیر هشت ده سال سلطنت کرد پس
در سنهٔ اثنی وثمانین وستمایه بحکم احمد خان در ارزنجان سیاست یافت **ذکر مسعود بن کیکاوس بن غیاث الدین
کیخسرو** ملازم اردو شد و بفرمان ارغون خان بیرلیغ سلطنت روم بنام او نفاذ گشت و از دیوان بغداد رشید وزیر
او را بغیاث الدین ملقب کردانید اما جون حسن سیرت نداشت همگنان از اطراف و جوانب بروی خروج کردند و کار
مملکت روم از هم بر گشت مدت پانزده سال که حکومت کرد همه اوقات او بر مقاتله و مقابله مصروف شد بعد از آن که
اندک رواجی و رونقی بدست آورد مرضی صعب روی نمود و در سنهٔ سبع وتسعین وستمایه کالمرد و زیرش هم بر قرار
معین الدین کاشی بود **ذکر کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس بن غیاث الدین** در زمان جلوس سلطان غازان
منشور سلطنت روم بنام او نفاذ یافت و هرچند از مین تربیت پادشاه اسلام سلطنت کرد و در زمان غزالدین

بوزارت روم منسوب شد و شهر کره روم را معمور ساخت و مجموع املاک دیوان را فروخت تا هر کس دست بعمارت نهاد
و بواسطه آن باندک فرصتی معمور شد و زیادت بر آنکه مقرر بود مال قایم گشت پس کیقباد بن فرامرز را که نسبت بران داشت
کر از حضرت غازان خان عزت نمود و التماس ملوک شام بود پس غازان لشکری گران فرستاد که او را در قید اسار بحضرت
تبریز آوردند بعد از ان نام سلطنت روم از سلجوقیان زایل شد اما سلطان کیقباد و جمعی که در سواحل روم نام سلطنت
داشتند از تخمه ایشان اند **طبقه ملوک طبرستان و جرجان** چون خروج ماکان کالی در ذکر کیفیت حالات آل سامان
بطریق تفصیل آمده است مکرر نمیکنیم پس در سنه خمس عشر و ثلثمایه اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و دولتش را
متصرف آورد و بعد از ان یکسال و امثال استیلا یافتند و او را بکشتند بعد از ان مرداویج بر جای او حاکم شد و رعایا
و طغات را نیز داخل مملکت خود کرد و بعد از ان مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را که بحبس تیز
و جبر بزخم شمشیر جهانگیر مستخلص گردانید چون کار او بالا گرفت و شهرت عزم و جزم او در ممالک انتشار یافت
متوجه فتح غزان شد نخست همدان را محاصره کرد و زحمت بسیار کشید تا استخلاص نمود و از ان بعد غارت لا کلام
و بقتل عام مثال داد و بعد از ان ماکان کالی لشکری بهم بست و با مرداویج مصاف داد و منهزم روی بخراسان
نهاد و تا کوشش او بدست آورد پس چنانچه سابقا شرح کردیم بفرمان نصر سامانی علی الیاس ماکان را در جنگ بکشت
و مرداویج اصفهان را از دست کاشتکان آل سامان بستد و نواب معتقد عباسی را الامویت و الیحیی بیرون
راندند و در اصفهان متمکن شد پس در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بدست غلامان در حمام مقتول شد **ذکر وشمگیر بن زیار**
بعد از برادر قایم مقام شد عماد الدوله علی بن بویه در یازدهم ذی القعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه در اصفهان
با او مصاف داد و وشمگیر بطبرستان مراجعت کرد و مدت بعد پای از جاده عقل بیرون نهاد و مدت سی و چند سال
باستقلال بهره تمام تر بادشاهی و گرکان و طبرستان را در اوان دولت خود از حساد و اعادی مصون داشت
چون یازده سال حکومت کرد بعد از ان در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بمرض طبیعی وفات یافت **ذکر امیر شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر** فضیلت نفس کامل او بر مجموع فضلا مشهور و معروف از جمله خطی بغایت خوش نوشتی و مروت
و کرم بدرجه اعلی داشت چنانچه در دولت خانه او ملجا و ملاذ مجموع اهل کمال بود و از جمله شیخ رئیس الحکما ابو علی
دوازده سال ملازمت او کرد قابوس معاش چنان حکمت میگذرانید که درین مدت محتاج معالجه ابو علی شد
ابو علی بخدمت چند مطبخی او را از راه ببرد و تعلیم کرد که هم در دیگر و آش دو وقت او را یکبار نمک و یکبار بی
نمک بدهد و روز دوم بعد از آنکه آش پخته باشد نمک میندازد چون سه دفعه مزدور او این چنین تغیر یافت

فارشی

اموس
بنفخم قابوس

فارشی در کوشت او چشم او واقع شد قابوس فی الحال پای خود را با کعبین بروغن داغ فرو برد و دست خود را در
غسل نهاد و با حضار ابو علی سینا مثال داد شیخ رئیس دانست که القا مرض کرده است و در معالجه به برو السامح
دیبیما خواند نمود و بچگینی هر چه تمام تر متوجه گشت چون در آمد قابوس را بدان حال دید منفعل شد و اجازت از طبابت
مملکتی دیگر طلبید قابوس موجب آن را پرسید ابو علی گفت دوازده سال است تا هر روز پیش از روز دیگر عرقی می‌بایم
و درین مدت هیچ خدمت شایسته نکرده ام وی خواستم که القاء مرض کنم تا لحظه محتاج من شوی امروز که میسر شد
بی مشورت من آنچه شرط علاجست خود فرموده من بعد که آب روی ملازم این درگاه باشم قابوس بخندید و گفت
انبیا الحکیم تا کسی را خطی از حکمت نباشد قیمت صحبت ترا به نشناسد چون من در مسایل مشکله حل کردن و کشف
دقایق منفصله بعضی از شبها بروز آورده ام میدانم که بچه سعی و کچه جد این همه فضیلات کشف فرموده باشی
پس وزارت خود را بشیخ رجوع فرمود شیخ رئیس نیز چنانچه معالجه بدن انسان کند تشخیص مرض بدن مملکت را
دریافت و بشربت قانون چند تخمین مملکت را بشفا آورد و محمود در مزاجان چند را بقرص شمشیر تسکین حرارت کرد
و از شفا خانه عدالت بدل تلطف اسبنی نوشدارو بخشید پیش از ان با وجود همه کیاست که قابوس را بود دشمن کامش
هشتده سال چنانچه ذکر رفت بخراسان عزیمت کشید بعد از ان بزمان مجد الدوله دیگر بار طبرستان و مازندران را
مالک شد در آخر و بحسن تدبیر وزیر دست تصرف باستخلاص عراق تیز دراز کرد تا احکام طمع در ملک او کمتر شد
پس کیلان را نیز بستد و پسر خود منوچهر را در آنجا نشاند چون لشکری تمام بواسطه آن از خود جدا کرد و ظلم طال کرد ملک
جمعی از امرا او خروج کردند و ناجر قابوس را گرفتند قضا را به بندگران و برهنه در مجلسی نشاندند که از شدت
سرما هلاک شد در زمان حیات او کیکاوس بن اسکندر بن قابوس قابوس نامه را بنام او ساخت و درین گنبد
آخر کرا از خراسان آمد پانزده سال پادشاهی کرد صندوق او از آهن ساخته بود و چهار پاره سنگ مغناطیس
تعبیه کرده بود که آن صندوق در سقف گنبد معلق ایستاده بود بعد از ان بطمع آنکه ذخیره در انجا باشد
صندوق را فرو گرفتند چون بردن آن مجال اول تعذری داشت در لحد نهادند و گنبد قابوس در حوالی جرجان
و اقصت شهرتی دارد **ذکر منوچهر بن قابوس** بعد از آنکه پدرش را بکشتند باتفاق او را بپادشاهی نشاندند
منوچهر با سلطان محمود غزنوی در ساخت و بر ضا و رغبت خود سکه و خطبه بنام او کرد سلطان محمود نیز دست شفقت
بر و داشت و دختر خود بدو داد و بتربیت سلطان کار او بالا گرفت تا بعد از استغوار قاتلان پدر خود را یک
یک بدست آورد و بانواع عقوبت سیاست کرد بعد از ان دولت آن دودمان سپری شد و حکومت

به بیکانکان مشتغل گشت اگرچه برادر او دارابن قابوس قایم مقام پدر شد تمتعی چندان از مملکت نیافت و
بناکامی روزگار گذرانید تا برادر انوشروان بن منوچهر بعد از عم گری و فرئی پیش گرفت اما بجایی نرسید **طبقه سلاطین**
غور که حاکم بودند سلطان علاء الدین بن حسین بن حسن الغوری اول ملک غور و غرجه است و از نسل پادشاهان
انجا بوده چون دولت فرزندان سلطان محمود سبکتکین روی در پستی نهاد و نوبت سلطنت به بهرامشاه بن مسعود
بن ابراهیم رسید علاء الدین بالشکری انبوه بغزنه رفت و با بهرامشاه محاربه کرد و بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین غزنه را
مستخلص کرد و برادر خود امیر یوسف الدین را انجا نشانده خود باز گشت بعد از مراجعت علاء الدین سلطان بهرامشاه
عزیمت غزنه کرده و چاره بر سیف الدین ظفر یافت و بعد از انکه مظفر شد و بخلافت متمکن گشت وظیفه سیاست
بجای آورده سیف الدین را هلاک گردانید چون خبر این واقعه بعلاء الدین رسید عنان عزیمت برگردانید و بعزم
انتقام بالشکری تمام چون مور و ملخ قصد غزنه کرد و پیش از آمدن او بهرامشاه در گذشت و بزرگان غزنه خسرو
شاه بن بهرامشاه را بر تخت نشانده بودند و هم دران نزدیکی علاء الدین برسید و خسروشاه بگریخت و علاء الدین
غزنه را غارت کرد و پسران برادر خود را یکی غیاث الدین ابوالفتح و شهاب الدین ابوالمظفر را در غزنه نشانده
خود مراجعت نمود بعد از ان غیاث الدین و شهاب الدین خسروشاه را بانواع فریب بر خود ایمن کردند
تا بامید دوستی پیش ایشان آمد او را گرفتند و بقلعه مقید ساختند و در سنه خمسین و خمسمایه در حبس وفات یافت
ذکر غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسن مملکت هراة بود مقرر گشت و بر سریر سلطنت مستوی و متمکن شد
ملکی عادل بود و چون برادرش شهاب الدین محمد بمحاربه محمد خوارزمشاه مشغول بود با او باتفاق داشت و در
محاربات همراهی می نمود و چون مملکت خراسان بر ایشان مسلم و مسخر گشت و استخلاص ان ممالک ایشان را میسر
شد و خطبه شدند غیاث الدین در هراة مقیم شد و در سنه خمس و خمسمایه وفات یافت **ذکر سلطان شهاب الدین**
ابوالمظفر بن سام بن حسن در اوایل سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه کار او در غزنه و غور و غرجه و سیستان
بالا گرفت و خزانه آل سبکتکین در دست او آمد و بحرب کفار مشغول شد و سپاه و تجمل بسیار جمع کرد و سواد سلطنت
خراسان در صمیم سینه و سویدای دل او جا گرفت با لشکری گران و نود فیل بخراسان و از طوس قیا در کرد و شهرها
میگرفت تا به نیشاپور رسید و حاکم انجا برادر خوارزمشاه تاج الدین علیشاه بود و چون سلطان برسید گرد اگرد
حصار او باره میگشت و جاهای جنگ میدید ناگاه بواسطه دیوار حصار بیفتاد و سلطان شهاب الدین
بدان تفال کرده در محاربه سعی بلیغ نمود و نشابور را مستخلص گردانید و تاج الدین علیشاه را با جمعی از اکابر

بگرفت

بگرفت و مقید بغور فرستاد و از ارکان حضرت خود ملک ضیاء الدین را در نشابور نشاند و غیاث الدین برادر
خود را بهراة فرستاد و خود تا بجرجان و بسطام تاختن کرد و آن نواحی را ضبط کرده از انجا عازم قلاع ملاحده
شد و بعد از محاربه بسیار میان ایشان صلح رفت و مظفر و منصور باز بهراة آمد و پس سلطان محمد خوارزمشاه به انتقام
این حرکات بخراسان آمد و تمامت ممالک خراسان را از غوریان خالی کرد و ایشان را براند و خود عزم هراة کرد و
سلطان شهاب الدین چون خوارزم را خالی یافت از راه طالقان عزم خوارزم کرد و سلطان محمد نیز قصد مرو
و سرخس از سلطان شهاب الدین رسولی رسید و التماس صلح کرد بشرط انکه بعضی از خراسان سلطان شهاب
الدین را مسلم باشد اجابت کرده و از راه بازگشت و متوجه خوارزم شد سلطان نیز از خوارزم مراجعت کرد و طوس
آمد اهالی انجا را در مصادره کشید و چون علوفه لشکر تمام نبود رعایا را تکلیف کرد تا غله بیاورند و درین حال خبر وفات
برادرش غیاث الدین برسید و پهلوان محمد جریک را که مقدم امرا بود و چند نوبت با شیر و پیل جنگ کرده و غالب
آمده بمقدمه فرستاد تا بمرو رفت و خود از پی او برفت و جمعی از امرای خوارزمشاهی را در قید او دید لشکر خوارزم
بمرو رسید و جنگی کرد بغایت سخت و لشکر غور منهزم شد و پهلوان جریک بدست امرای خوارزمشاهی در قید آمد
اسیر شد و مقدم ایشان بسبب خونی که از شجاعت او داشت در حال او را هلاک کرد و سر او را بخوارزم فرستاد و
غوریان منهزم شدند و سلطان شهاب الدین لشکری ساخت که عدد آن خدای دانست و عزم خوارزم کرد و سلطان
محمد از گورخان که پادشاه ترکستان بود استمداد لشکر کرد و لشکری عظیم بیامدند سلطان شهاب الدین باز گشت
و بغزو کفار مشغول شد و در اطراف هندوستان فتحی نامدار برامد و از بسیاری غنیمت که بدست لشکریان
افتاد همه متمول شدند و چون سلطان لشکر را معمور دید و خزانه پرمال یافت هوای سلطنت خراسان او را
بر مخالفت خوارزمشاه تحریص کرد و در سنه اثنی و ستمایه بکنار جیحون خوارزم آمد و بعزم محاربه خیمه زد ناگاه
در میانه روز بوقت قیلوله از فداییان ملاحده ده و هند و چون الرش از آب بیرون آمده بود و خاک عمر او را
بر باد داد و در روزگار غوریان سر آمد و مراد انکه این دلیری و گستاخی سلاطین غور بر خوارزمیان مبنی بود بر تحریص
خلیفه غوریان را بر قهر و قمع خوارزمیان که در خفیه مناشیر دار الخلافه مشتمل بر تحریص ملوک غور و بر قمع خوارزمشاه
میرسید و آن مناشیر از خزانه سلطان شهاب الدین بدست محمد خوارزمشاه افتاد و لاجرم با خلفا طریق
تکبر پیش گرفت لاجرم خلفا نیز در قهر ایشان سعی میکردند تا خدای عزوجل از حضرت تقدیر قضا مهره غلطانید که هم
سلاطین غور و هم خلفا و هم ملوک خوارزم را با آن همه عظمت و شوکت در زیر طاسک فنا ناپدید گردانید

ولباس ملک از ایشان برکند و در مغول پوشانید سبحان الواحد القهار **طبقهٔ سلاطین مصر مشتمل بر دو شعبه**
شعبهٔ اول در ذکر سلاطین آل ایوب که بدان بلاد و دیار مستولی شدند و ایشان هفت تن بودند و مدت سلطنت ایشان
هشتاد و هفت سال بود **ذکر الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب** در بیست و دوم جمادی الآخر
سنه اربع وستین بر مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و بعد از همه سلاطین مصر را الناصر میخواندند خطبه
بنام خلیفه مستنجد عباسی کرد و در سنه سبعین وخمسمایه شام نیز در تصرف آورد و دست آتابک سیف الدین
غازی از و کوتاه شد و برادر مهتر خود توران شاه را ببلاد دیوبه فرستاد تا دیار یمن بگرفت و در سنه خمس وثمانین
وخمسمایه بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آورد و پسران و برادران و خویشان هر یکی را حکومت
موضعی نشاندند و در سنه تسع وثمانین وخمسمایه عکه نیز در تصرف آورد و هم در آن سال در دمشق وفات یافت
مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود **ذکر الملک الناصر عثمان بن یوسف بن ایوب** بعد از ملک ناصر پسر او
ملک افضل ولی عهد پدر بود و در دمشق بر سریر سلطنت نشست برادر او الملک العزیز و الملک العادل در سنه
تسع وخمسمایه خروج کردند و التجا بعم بردند و لشکر طلبیده عاقبت صلح بر آن کردند که بیت المقدس با اعمال فلسطین
از آن ملک عزیز باشد مضاف مصر و دمشق و توابع آن بملک افضل و اقطاعی که ملک عادل در مصر داشت
برقرار باشد و در سنه ثلث وتسعین وخمسمایه الملک العزیز والملک الناصر بشام رفتند و دمشق را محاصره کردند
و ملک افضل را بگرفته بقلعه فرستادند و عزیز در مملکت مصر مستقل شد و عادل بر دمشق مستولی گشت و در
بیست و پنجم محرم سنه خمس وتسعین وخمسمایه الملک العزیز در مصر وفات یافت **ذکر الملک الافضل نور الدین علی**
بن یوسف بعد از وفات پدر و پیش از خروج برادران قریب سی سال پادشاهی کرده برادران او را محبوس کردند
چون ملک العزیز در گذشت امرا و اعیان او را از بند بیرون آوردند و در هفتم ربیع الاول سنه خمس وتسعین
بقاهره رفت و باز مستقل شد **ذکر الملک العادل ابوبکر بن یوسف** بعضی از بندگان ناصری از ملک افضل
بگریختند و ملک عادل را بر آن داشتند که در سنه تسع وتسعین وخمسمایه لشکر کشید و افضل را شکست و ملک را
بدست فرو گرفت و خطبه و سکه بنام الملک العادل کردند و بعد از مدتی برادران با همدیگر صلح کردند تا
سلطنت بنام الملک العادل بود **ذکر ملک الکامل شرف الدین ابو الفتح بن عیسی** بعد از مدتی که پادشاهی مصر
کرد چنانچه تا سنه اربع وعشرین وستمایه پادشاه مصر بود و پادشاه شام ملک معظم فتح بن علی بن محمد بن فتح بنداری
از اصفهان شاهنامه بنام این ابو الفتح ساخته است **ذکر الملک الصالح نجم الدین ایوب** بعد از پدر بجلوس سلطنة

متمکن شد

متمکن شد و در ثمان واربعین وستمایه وفات یافت دو پسر داشت یکی الملک المعظم توران شاه و دیگر الملک الاشرف
ذکر الملک المعظم توران شاه بعد از وفات نجم الدین ایوب پسرش الملک المعظم توران شاه پادشاه شد با لشکر فرنگ
که بر دمیاط و حوالی مصر مستولی شده بودند حرب کرد و ملک فرنگ را اسیر و دستگیر کرد و در سنه اثنی وخمسین وستمایه
ترکان بروی خروج کرده او را بکشتند و بر پا انداختند و دولت ایشان سپری شد **شعبهٔ دوم در ذکر سلاطین مصر**
و شام و ایشان پنج تن بودند **ایبک الترکمانی** در سنه اثنی وخمسین وستمایه بر مصر مستولی شد ترکمانان که الملک المعظم
ایشان را محبوس کرده بود بندها بشکستند و دست بقتل مسلمانان بر آوردند و ترکان بفرمود تا ایشان را بسیاری بکشتند
و دویست هزار دینار برادر وی بملک فرنگ موقوف کرد و خطبه بنام ترکمانی کرد و امیر اقطاع جانداران بکشت
و چند نوبت با صاحب حلب و دمشق جنگ کرد و باز صلح کرد و بعد از آن قصد و زن بروی خروج کرده او را بکشت **ذکر قطز**
بعد از قتل ترکمان بر مصر و شام مستولی شد و در عهد او هلاکوخان حلب و دمشق را بستد و مراجعت نمود و قطز
باتفاق بندقدار غلام ملک اشرف و امرا شام و مصر در عین جالوت با کتبوقا نوین جنگ کرده او را بکشت
چون خبر بهلاکوخان رسید امیر الکانوین با لشکری تمام ببلاد شام فرستاد چون بانجا رسید بندقدار پادشاه شده بود
و از مغ بیرون آمدند و امیر الکا بطرف روم رفت و در دمشق نیز خطبه و سکه بنام بندقدار کردند **ذکر السلطان**
رکن الدین بندقدار در سنه خمس وسبعین وستمایه متوجه روم شد و روز آدینه دهم ذی القعده با لشکر مغول جنگ کرد
و بر ایشان غالب شد چون خبر باباقاخان رسید در صفر سنه ست وسبعین وستمایه وفات و در دمشق متوجه روم شد
بندقدار با دمشق رفت و پیشتر از آن رسول الله صلی الله علیه وآله را بخواب دیده بود که شمشیری بوی داد و در آن هفته
بسلطنت رسید و در این وقت بخواب دید که شمشیر از و باز ستدند و بسیف الدین قلاوون داد چون بیدار شد با سیف
الدین قلاوون وصیت کرد که بعد از من چون سلطنت بتو رسد مراعات فرزندان من بکن و فرزندان مرا نکو دار
و در ذی الحجه سنه ست وسبعین وستمایه وفات یافت و در دمشق مدرسه که آنجا ساخته است مدفون شد **ذکر المنصور**
سیف الدین قلاوون بعد از وفات بندقدار سلطنت بدو تعلق گرفت و بر روایتی دیگر آنست که بعد از و ملک
اشرف نامی نیز سلطنت کرده است **ذکر السلطان الملک الناصر محمد بن قلاوون** بعد از سلطنت پدر پادشاهی
استقرار و تمکن یافت و ملک غازان با وی جنگ کرد و تا غایت سنه ست وثلثین وسبعمایه سلطنت بدو تعلق گرفت
طبقه در ذکر سلاطین خوارزم از ابتدای سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه که
مدت صد وسی و هشت سال باشد پادشاهی کردند چنانچه هر یک تن زیادت را آنچه در تصور آید ممالک را ارتقا

داشتند و جد ایشان نوشتکین غرجه را بلکاتکین نوبان سلطان ملکشاه قایم مقام شد چون در آن وقت
بلدهٔ فاخرهٔ خوارزم در وجه طشت خانهٔ ملکشاهی بسته بود نوشتکین خوارزم بر او مفوض شد و تا آخر عمر حکومت
کرد بعد از آن دولت برکیارق محمد بن نوشتکین بفرمود و سلطان سنجر بن ملکشاه بحکومت خوارزم نامزد کرد و دید

ذکر محمد بن نوشتکین سیرتی بغایت نیکو داشت چنانچه مجموع آن ولایت در تحت حمایت او مرفه شدند و بنام او
از دیوان سلاجقه بخوارزمشاه ملقب شد همه اوقات خود را بفرمان برداری و نیکو بندگی سلجوقیان مصروف میداشت
و کبیر موی از فرموده ایشان تجاوز نمیکرد و ایشان نیز چون بر صدق نیت و اعتقاد و پاکی او اعتماد داشتند
چنان کردند که در مدت سی سال در خوارزم شاهی حکومت کرد و عقول در محل تمام بر هم بست و در سنه احدی
و عشرین و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست

ذکر خوارزمشاه اطسیز بن محمد بن نوشتکین مردی دلاور پیروز
جنگ بود بعد از وفات پدر ملازم حضرت سنجر بود و سلطان با او نظری تمام داشت چنانکه یکزمان بی او دم نمیزد
چون در میان سلطان و او از غایت اتحاد رسم خدمت مرتفع شد و گستاخی در نهاد او جای گرفت بر مقتضای
صلاح وقت سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و از شعار نیکو و اخلاق زیبا اکثر عوام و خواص را مخصوص
کرده بود و جمعی تمام چه پنهان و چه آشکارا بهوای خدمت او بخوارزم رفتند چون بسبب غیبت او سخن مفسدان
جای گیر شد و از بی عنایتی سلطان او را معلوم کرد و او نیز گوش بسخن مفسدی چند کرم کردانید و دوال عصیان بر
طغیان فرو کوفت سلطان سنجر دفع او را اهم مهمات خود دانست و با لشکری تمام متوجه خوارزم شد اطسیز مکاره
تیغ در روی مخدوم خود نخواست کشید مملکت را بطوع بگذاشت و با مخصوصان خود را بگوشه کشید تا سلطان
از دشمنان برادر خود سلیمانشاه بن محمد را در خوارزم نشاند و مراجعت نمود اطسیز آن فرصت را مغتنم دولت
خود دانست و بشعفی هر چه تمامتر بطرف خوارزم راند سلیمانشاه پیش از وقوع حادثه بجد و جهد او فرار قرار
اختیار کرد و اطسیز دیگر باره بر سریر سلطنت متمکن شد و از قهر آنکه سلطان جای او را بخصم او داده بود نام
بر خود نهاد و القاب سنجر بن ملکشاه را از خطبه و سکه بینداخت و مولانا رشید الدین وطواط که مربوب تربیت
آل سلجوق و ندیم مجلس انس سلطان بود بگریخت و با اطسیز پیوست و این قصیده در تهنیت سلطنت بر و خواند

بیت ملک اطسیز تخت ملک بر آمد ٭ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ٭ شخصی چند گاه که بنیاد کار خود ار خشت
بزرگان نهاده بودند آن قصیده را بحضرت مرو فرستادند سلطان سوگند یاد کرد که وطواط را هزار پاره کنند
و از غایت قهر و غضب متوجه خوارزم شد و خوارزم را محاصره نمود و بعد از محاربات بسیار سلسلهٔ ارادت تقدیم

بمن الطاغین

بمن الطاغین در حرکت آمد و بقرار صلح سلطان اعتذار او را بپذیرفت و مراجعت نمود اطسیز را غرور و صفوت
از راه بگردانید و همان طغیان خود را باز پیش گرفت سنجر دیگر باره عنان عزیمت بقصد او معطوف کرد اطسیز
گناه خود را دانست و این چند بیت در تضرع نامه بسلطان فرستاد **بیت** مرا با ملک خاقان
جنگ نیست ٭ بجنگ دیم نیز آهنگ نیست ٭ ملک پادشاهست و من بنده ام ٭ گریز از چنین پادشه ننگ نیست
اگر بادپایست خنگ ملک ٭ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ٭ بخوارزم آید بیقین بروم ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست
سلطان را آتش محبت چندان بالا گرفت که خاشاک آن فساد معتذر از او بسوخت و بجواب اشعار او نیکو ادیب
صابر را فرستاد و بزبان کرد که آن فرزند از رسم سلطنت و آیین شهریاری از نتیجه پرورش ماست این رسم
که در وقت عجز صلح جستن و در وقت ایمن از عهد برگشتن که اختراع خاطر او است اما بد آنکه شعار سلطنت
چنین نیست اطسیز منفعل شد و چه بجهت آنکه جوابی نداشت و چه بواسطه آنکه قوت مقاومت نبود نمک بحرامی را
بجایی رسانید که دو هندی خونی را از بند خانه بیاورد و بفریفت تا بقصد سلطان متوجه شدند ادیب صابر
بقوت فراست معلوم کرده بسلطان رسانید تا آن مفسدان را بدست آورده سیاست نمودند چون کرت
دیگر ادیب صابر برسالت آمد با نتقام آن دو کس او را در جیحون انداخت سلطان از پیش از این بر آشفت و تحمل نماند
و از سر جد تمام روی بخوارزم نهاد و نخست که رسید قلعهٔ هزار اسف را محاصره نمود انوری ملازم درگاه سلطان بود
این دو بیت را بر موجب فرمان بر تیری نوشت و در قلعه انداخت **بیت** ای شاه همه ملک جهان حسب تر است
وز دولت و اقبال شهی کسب تر است ٭ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تر است
رشید وطواط در جواب او این بیت بر تیر نوشت و بیرون انداخت **بیت** گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ٭ سلطان بار دیگر همان سوگند را بقصد او تکرار کرد و بعد ازانکه بدست
و زندان هزار اسب را مسخر کرد اطسیز با اهم عنان راه گریز پیش گرفت و رشید الدین وطواط از وهم جان
و هر که و سیله جست از خوف سلطان بخود را نمیداد تا شیخ نومیدی او را نما بسبیل استهزا در حضرت سلطان
گفتند دل سلطان را بر حال او بسوخت و در نمک گوهر که ترکمان فرجه و اهل عرب و عجم وطواط میگویند
بجهت آن سوگند خوشحال او که هزار پاره کنند و قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید سلطان بعد از قلعه هزار اسب
متوجه خوارزم شد اطسیز در سایهٔ شفاعت بزرگان خوارزم با تیغ و کفن بدولت استقبال نمود و دیگر بار
بشرف عنایات مشرف شد سلطان از اسب فرود آمده باز گشت بعد از آن اطسیز باستقلال تمام در ملک

تمکن شد و شهر سغناق را نیز مسخر کرد بواسطهٔ آن فتح کورخان و قراخطای در زیر دست او عاجز شدند و
هر سال سی هزار دینار ازو قبول کردند تا من بعد مزاحم نشوند چنانکه ذکر رفت سنجر بدست غزان گرفتار بقیهٔ
ارکان دولت سنجری از اطسز مدد خواست او بالشکری که داشت متوجه آموی شد چون یافت که امیر عماد الدین
احمد بن ابی بکر قماج سلطان زاده را در شکارگاه از دست غزان بربایند و بترمد برد و خوارزمشاه اطسز باز
گشت و در نهم جمادی الآخر سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه بمرض طبیعی درگذشت رشید الدین وطواط پیش نعش او
میرفت و این رباعی را خود میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید، پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد، تا آن همه مملکت بدین می ارزید ذکر خوارزمشاه ایل ارسلان بن اطسز
اگرچه بعد از پدر جمعی از امرا بجهت شدند که سلطنت بسلیمان بن اطسز دهند آن تدبیر ایشان موافق نیفتاد و ایل
ارسلان بپادشاهی نشست و بعد از تمکن اتابک افضل بیک را با جمعی از امرا مقتول گشت و برادر خود سلیمان را
حبس کرد و سلطان سنجر در اثنای این حال وفات یافت و در بلای آشوب بخراسان کوشش آمد ایل ارسلان
در آن قلعه ولایتی چند از خراسان و ماوراء النهر بتصرف آورد و هم درین ایام میان خان سمرقند و قراخان
ترک خصومتی واقع شد و خان سمرقند اسفهسالار خود قرمازا بتهمت آنکه با قراخان زبان یکی دارد بکشت
و بقصد قراخان مشغول گشت و با ایل ارسلان ملتجی گشت آمد و سلطان شد و باتفاق بپادو سمرقند را محاصره
کرد و بصلحی که میان او و قرمان اتفاق کرد خود مراجعت نمود و عزیمت موید آیه جهت انتقام محمود خان خواهر
زادهٔ سلطان سنجر کرد و حربی عظیم واقع شد چون محاصره و محاربه بصلح انجامید باز گشت و بعد از آنکه هفت
سال پادشاهی کرده بود و در تحفه فرستادن بقراخطای اهمال مینمود لشکری از جانب قراخطای بحرب
او آمدند خوارزمشاه نیز لشکر تمام بمقابله فرستاد و خود بواسطهٔ مرضی که داشت توقف کرد و از عقب روان شد
چون رنجوری او متمادی میشد خود بضرورت باز گشت و لشکرش را بعد از محاربه بانهزام و شکست مراجعت
کردند و خوارزمشاه هم در آن مرض بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمایه از دنیا رحلت کرد
ذکر خوارزمشاه سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اطسز بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و بحکم وصیت پادشاهی
خوارزم برو مستقل شد چون هنوز در صغر سن و اوان طفولیت بود والدهاش ملکه ترکان تدبیر مملکت میکرد
برادر بزرگترش تکش خان سازکاری نمینمود و جهت میراث برو پیغام داد و سلطنت طلبید سلطانشاه
در جواب او از لطایف شعری این دو بیت برو نوشت بیت هرکه سمند عزم من بوی کند

دشمن

دشمن ز نهیب من بسی موی کند، انجا رسول و نامه نباید کار، شمشیر دو روی کار یکرویه کند، تکش خان چون
برین حال واقف شد واجب دید جوابی نوشتن و این دو بیت را ارسال کرد بیت ای جان عم این غزده
سودا گیرد، وین قصه نبود شمانه در ما گیرد، با قبضهٔ شمشیر که خون بالاید، یا دولت و اقبال که بالا گیرد، چون بر
مکاتبات و مراسلات کار بجائی رسید محاربه قرار گرفت و قرب ده سال با یکدیگر خصومت داشتند و هر چند
روز یک حرب عظیم واقع میشد بعد از آنکه تکش خان از طاقت مقاومت زیادت نماند التجا بدختر کورخان قراخطای
برد و از آن وسیلت سپاهی گران جمع کرد و بتاریخ سنه ثمان و ستین و خمسمایه ظفر یافت سلطنت خوارزم برو
قرار گرفت و بعد از فرار سلطانشاه متوجه خراسان گشت و در حکومت آنجا استیلا یافت مدت بیست و یکسال
دیگر حکومت بعضی از خراسان کرد و محاربات میان او و برادرش واقع میشد آخر الامر بصلح انجامید بتاریخ سنه
تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت بعد از فوت شدن سلطانشاه برادرش باستقلال حکومت کرد و چون بر
سریر سلطنت خوارزمشاهیه متمکن شد رشید الدین وطواط در تهنیت حکومت او این بیت گفت بیت جدت ورق
زمانه از ظلم بشست، عدل پدرت شکستها کرد درست، ای بر تو قبای سلطنت آمده چست، هان تا چه کنی که نوبت
دولت تست، بعد از آنکه سلطانشاه گریخت و پناه بموید آیه سنجری برد و موید با لشکر تکش آمد و تکش از ایشان
منظفر شد موید آیه و ملکه ترکان مادر سلطانشاه در حرب کشته شدند سلطان دیگر بار پناه بدختر کورخان
قراخطای برد و لشکر آورد و تکش خان از آب جیحون رهگذر ایشان انداخت و کاری نتوانستند کرد سلطان
عزیمت بجانب سرخس کرد آنها و انجا مرو در قبضهٔ تسخیر آورد و متوجه نیشابور شد و با ملکشاه حرب کرد و ظفر یافت
بعد از آن کر صلح کردند سلطانشاه چهار سال دیگر زیست و دختر خود را برو داد و چون مدت عمر او سپری شد
خود را بسنجر شاه عقد کرد و عراق درخواست سلطنت تکش کردند بر حسب التماس روانه گشت و بری مستولی شد و بعد از
یکسال عزیمت عراق کرد با سلطان طغرل سلجوقی مصاف داده محاربهٔ عظیم واقع شد عاقبت سلطان طغرل مقتول
گشته مملکت عراق نیز مسخر کرد و چنانکه سابقا ذکر رفت مذکور است بعد از استخلاص عراق بسلطان ملقب گشت
و چون بر سلطنت عراق استقرار یافت قصد تسخیر خوارزم کرد و با غایر بوقا خان جنگ در پیوست بعد از حرب
او را نیز اسیر و دستگیر کرد از عراق خبر رسید که بجهت هوای سلطنت عراق خلیفه لشکر بسر یونس بن تکش خان
فرستاده بواسطهٔ دفع و منع این لشکر تکش خان بعراق مراجعت نمود و با سپاه خلیفه حرب کرد و ایشان را منهزم
گردانیده روی خوارزم نهاد قضا را در نیشابور سنجر شاه بمخالفت او طغیان ورزید تکش خان او را بدرگاه طلبید

وچون دانست که بسبب مخالفت است خوف ناک اندیشه میکرد تا بدرگاه رفت تکش خان او را میل کشید
واز قتل بجهت خاطر زن او را امان داد وپس بکرمان توجه نمود وانجا را نیز فتح کرد وبعد از ان منهیان اعلام
کردند که البدر ل ترک که نصب کرده او بود مخالفت کرده خبر براهی دیلمان در قزوین بسمع او رسانیدند با
قزوین آمد وقلع آن قلعه دیلمان کرده خرابی در حوالی انجا نمود وارسلان گشای را از ملاحده خالی وصافی کرد
وزیر شمس الدین هروی ورئیس شافعیه ری را کشتند سلطان تکش خواست که بانتقام ایشان قلعهای ملاحده را از
بن وبیخ قلع کند وبنیاد محاصره از قلعه ترشیز نهاده بود که در حین وفات یافت مدت بیست سال ونیم پادشاهی
کرد وازین جمله شش سال در عراق سلطنت کرد

ذکر سلطان قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان

بعد از سپری شدن ایام سلطنت پدر بپادشاهی استقرار یافت ونزاع بسیار بجهت مملکه خراسان وغیرها صعب
با سلاطین غور اتفاق افتاد وعاقبت سلطان شهاب الدین غوری مظفر شد وبعد از انکه او منهزم شده بود
صلح کردند وهم دران تاریخ که سنه خمس وستمایه بود زلزله عظیم در شام افتاد چنانچه دو ماه متواتر هر شبانروزی
چند کرت زلزله میشد کارش از عمارتهای انجا باقی بعد از ان بنای شهر مجدد در جای دیگر کردند چون مدت
شصت وچهار سال دیگر گذشت خواست که آن شهر نیز بزلزله خراب شود بکوشش دیگری شهری بنا کردند ودر
ولایت مازندران از پادشاهی بود غازی نام از نسل یزدجرد شخصی فرومایه نام او ابو رضا را برگزید وخواهر خود را
باو عقد کرد بعد از ان ابو رضا با او طریق مخالفت ومخاصمت پیش داده غدر کرد ونمک بحرامی نمود وبسبب
کفران نعمت واغوای شیطان او را هلاک کرده خود را بخوارزمشاه متعلق گردانید بعد از عرض این حکایات
بحضرت خوارزمشاه نزاع بحرکت آورده وبخون برادر شوهر را هلاک کرده خود را بخوارزمشاه متعلق گردانید
بعد از عرض این حکایات خوارزمشاه او را بدرگاه خواند بواسطه انکه از نور حسن خالی بود ولایق خود ندید او را
بامیری داد ومملکت مازندران بتصرف گرفت وهم دران حین کرمان را نیز فتح کرد وبملک زوزن
ملک مؤید قوام الدین ابو بکر اجل داد ومؤید الملک شجاع الدین ابو القاسم را از نیابت خود بانجا فرستاد
پس بنام پسر ملک زوزن اختیار الدین مقرر شد چون ملازم درگاه نبود بنام پیر شاه پسر سلطان محمد معین
وهمچنان نیابت تعلق بشجاع الدین ابو القاسم داشت وغوریان در تاریخ سنه تسع وستمایه برافتادند ومملکت
ایشان نیز بسلطان محمد منتقل شد پسر خود رکن الدین را تعیین کرد ودرین تاریخ سه نوبت باگورخان قراختای
حرب کرده نوبت اول ظفر یافت ودر اثنای نوبت دوم دست سپاه قراختای گرفتار گشت فاما چگونگی

او واقف

او واقف نشد واو را نشناخت بعد از انکه سه شبانروز گذشت بسپاه خود ملحق شد وبعد از ان سه نوبت سلطان
محمد مظفر شد وسپاه ایشان را گرد ونابرین که خدای تعالی او را بر کفار غالب گردانید وقمع ایشان کرد او را بظل الله
فی الارض خطاب کردند پس گورخان هم درینولا در روز مصاف با پادشاه قرم اسیر گشت ودو سال بعد از ان
حیات یافت عاقبت فوت شد وسلطان محمد بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین یلدز که مملوک غوریان بود
مستولی شد وآن مملکت را به پسر بزرگتر خود جلال الدین داد واو را اسکندر نام کرد وبجهت خود امر کرد تا نوبت
اسکندری بنیاد کردند چنانچه روایت کرده اند از غایت تجمل که داشت بعوض نوبت پنج نوبت وهفت خروار طبل زرین
ساختند ودر روز اول که نوبت سلطانی زدند بیست وهفت شهزاده وبیست وپنج از نیاکان ودو از خویشان
سلطان نوبت زدند چون دوران پایدار وزمانه ناسازکار سلسله دولت را از خاندان خوارزمشاهی گسیخته دید
آیینه سبب تفرقه آن سعادات آن بود که هم درین تاریخ شیخ مجد الدین بغدادی را بسبب تهمتی که حرم سلطان
نسبت با او ومادر الفا کرده بود او را شهید کرده سر مبارکش در طشتی پر جواهر نهاده شفاعت بسیار بخدمت
قطب السالکین نجم الدین کبری قدس سره فرستاد وشیخ پیش از وصول آن خبر بنور ولایت واقف شده بود و
حالتی عجب داشت بجوشید وگفت مجد الدین از ان بزرگی بود که سفال پاره چند دیت خون او شود خون بهای
مجد الدین سر من وخوارزمشاه وجمیع اهالی خوارزم خواهد بود وچنان شد وچون در موقع خود شرح آن ذکر خواهد
رفت درین محل متعرض نشدیم بعد از ان خوارزمشاه خواست که خلافت را از بنی عباس منقوض گرداند بنابرین معنی
عزم عراق کرد تا بنی عباس را براندازد واز قایم مقام خلافت ایشان سازد چون بعراق رسید خبر آمد که بهای
مملکت عراق اتابکان آذربیجان وفارس بقصد اتابک سعد فارس لشکر کشیده اند ودر حرب او را اسیر ودستگیر
کرده وبا او مقرر ساخته که هر سال چهار دانگ حاصل مملکت بسازد بعد از قرار صلح اختیار کردند واو را امان
دادند چون این قضایا واقع شد وخبر آمدن سلطان بجانب عراق رسانیدند اتابک روی بفرار نهاد واز آذر
بایجان گذشت سلطان براه همدان متوجه بغداد شد ودر کریوه اسدآباد از بسیاری برف عبور نیافتند وبسیار
سپاه تمام هلاک شدند واکثر مردم دران سرما وبرف تلف گشتند سلطان چون طریق مسدود دید بالضرورت
بهمدان رجوع کرد وقرار در اثنای راه خبر وصول عساکر چنگز خان بایران استماع کرد وحاکم انجا که نسبت خویشی
با مادر سلطان داشت متعرض ایشان نشده بود وموقوف داشته که اجازت سلطان بر قتل ایشان صادر شود
چون روزگار نامساعد بود وبخت یاری نکرد تامل وتفکر اندیشه عاقبت کار وتدبیر روزگار ناکرده فرمان کرد

تا کاپیش پانصد نفر را از ایشان هلاک کردند و اموال و غنایم ایشان بر داشتند این خبر بچنگز خان رسانیدند پیغام
بسلطان فرستاد که حاکم انجا بود بفرستد تا بقصاص آن جماعت برساند چون امرا و ارکان دولت سلطان
اکثر اقربای او بودند سلطان را وهم غالب شد و بر فرستادن او قادر نیامد و ملکیات پیرامون او گرفته بسر باری ایلچی را
نیز بکشت و متوجه محاربه او شد و در حوالی کاشغر با سپاه مغول حربی اتفاق افتاد و ایشانرا منهزم کرد و هیبه
ازین معنی رعبی در دل جا گیر شد و بواسطه آن مراجعت کرد و پادشاهی در دل او سرد شد درین ولا یکی از اصول
دیوان سلطان که عمید نام داشت بکرکیت و بچنگز خان پیوست و اکثر مکر و تزویر و غدر کرده از زبان امرای
خوارزمشاه مکاتیب وحشت آمیز بچنگز خان نوشته در دفع و منع سلطان مدد طلبید چنگز خان جواب آن مکتوبات
بدست جاسوسی فرستاد و امرا ازین حال بغایت مهموم و غمناک شدند و بقتل سلطان کمر بست و کمین کردند
که سلطان را در خوابگاه بکشند سلطان ازین ببرای بعد از ایشان واقف شد و جای خود را تغییر کرده خالی بگذاشت
آن جماعت که قصد او داشتند دست تیر باران بر خرگاه و خوابگاه کشادند ولی وقوف بسی مهمل تضییع
عمر خود کردند بعد از انکه واقف شدند که سلطان در جای خود نبوده آهنگ مخالفت کرده بدرگاه چنگز خان رفتند
سلطان ایشانرا ابیخ خود داشتن مصلحت ندید و حزم و احتیاط رعایت کرده هر یکی را بجانبی فرستاد و خود متوهم
گشته روی بجزیره نهاد تا زمان وصول عساکر چنگز خان بی تفرقه اغیار تسلط یافتند و بی مانعی بمقصود رسیدند
و کسان سلطان را اسیر کردند چون خبر این واقعه بسلطان رسید ازین غصه بسیار رنجور شد و چاره نداشت عاقبت
ازین مخاصه و تاسف جان بحق تسلیم کرد و بعد از وقوع این فترات لشکر مغول بتوران مراجعت نمود سلطان
جلال الدین از بلاد هندوستان نقل یاران کرد سلطان مرحوم را از جزیره که در انجا فوت بود بقلعه اردهن
بردند و چون مغول آن قلعه را مستخلص گردانیدند او را از گور برآوردند و با آتش انداختند تا بسوخت پیت و کمال
پادشاهی کردند صفت پسر داشت از ان جمله چهار پسر هم دران محاربات هلاک شدند و جلال و رکن الدین و غیاث
الدین پیرشاه را اسم سلطنت بوده حال ایشان بعد ازین مشروح گفته شود **ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی**
بحکم وصیت پدر ولی عهد شد و سلطنت عراق بدو تعلق گرفت و بسبب تمول و مکنت و اسباب بزرگی که او را مهیا
بود هر چند کوچکتر از برادران خود غیاث الدین و جلال الدین بود فاما بواسطه جمعیت اسباب بر تخت پادشاهی
تمکن یافت و باتفاق وزیرش عماد الملک ساوجی عزیمت مملکت کرد و خزاین و دفاین انجا بدست آورد و بعد از
تسلط و استیلا بران ممالک باصفهان مراجعت نمود اهل شهر با و حرب در پیوستند و مقاتله بسیار واقع شد

چنانکه درین جنگ هزار نفر از سپاه کشته شد و فرصت نیافت و انجا استعداد نموده روی ببری کرد و از ری بفیروز
کوه رفت و در قلعه از قلاع انجا که بفیروزکوه موسوم است متحصن شد لشکر مغول او را حصار دادند تا آن قلعه را فتح
کرده سلطان را بدست آوردند و حرب بسیار کردند و تهدید نمودند که پیش امیر سپاه برو تا ایشانرا نوازند قطعا و
اصلا سخن ایشان نشنود و قبول نکرد و بتاریخ سنه تسع و عشر و ستمایه او را شهید کردند **ذکر غیاث الدین پیرشاه**
بواسطه مکنت و دستگاهی که داشت بعد از وفات پدر بر ممالک استیلا یافته عزیمت کرمان ساخت چون در عهد
پدرش ولایت و حکومت انجا بنام او مقرر بوده او به نیابت خود شجاع الدین ابو القاسم القین کرده بود و در انجا
تمکن یافته بود بجهت انکه مشاهده کرده که دولت از خاندان سلاطین خوارزم برگشته و ایام سلطنت ایشان سپری گشته
و نیز از سلطان رکن الدین ملال بسیار در دل رسیده بود و زحمتها کشیده بود او در کرمان راه نداد سلطان بفارس مراجعت
کرد چون در راه بری رسید با اتابک سعد بن زنگی بازخورد و حرب کرد و اتابک هزیمت نموده بگریخت سلطان
بخرابی مشغول شد بعد از انکه غنایم و اموال بیشمار جمع کرده بود متوجه عراق گشت و بسلطنت ری مشغول شده درین
ولا سلطان جلال الدین از هندوستان عزم عراق کرده نزول کرد غیاث الدین متابعت نموده مطاوعت
و انقیاد بجای آورد و بعد از مدتی نصرة الملک که از ندیم سلطان جلال الدین بود کشته و در جنگ مغول که دست داد
تهاون و اهمال نمود و اجتناب و انزوا اختیار کرد چند گاه در خوزستان پیش متعلقان جای گرفت و بعد از ان
بیضا او رفت و انجا ساکن شد و عزیمت کرمان کرد و اهالی کرمان باتفاق براق حاجب با سپاه تمام استقبال کردند
چون براق حاجب را باستصواب سلطان غیاث الدین مباشر امور می شد و بزرگ منشی داشت سلطان ازین معنی
بتنگ آمد و متغیر گشته از و سوال کرد که این تکبر و بزرگی از کی پیدا کرده و این حشمت که ترا داده است در جواب گفت
که آنکس پادشاهی ترا داده است چون سلطان این سخن بشنید که ترجمه معنی او کرد خاموشی اختیار کرد و عهد و میثاق
در میان آمد و والده سلطان را زن کرد و جمعی از خویشان براق حاجب مخالفت کردند و عداوت ورزیدند و استیلا
کردند که باتفاق سلطان براق را بنشست کردند سلطان بموجب عهد و پیمان که با براق داشت با ایشان متفق
نشد و قصد براق مصلحت ندید چون این حکایات منتشر شد و براق ازین حال خبردار گشت بقتل خویشان خود برخاست
و ایشانرا هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را نیز در خلوت دریافت و خفه کرد چون مادرش این حال دید او از غصه
خود را خفه کرده هلاک شد در تاریخ سبع و عشرین و ستمایه این قضایا واقع شد **ذکر سلطان جلال الدین منکبر**
نی بن محمد بن تکش بحکم وصیت پدر ولی خوارزم شد و بواسطه آنکه او را حکومت انجا به پسر دیگر از زلاق تفویض

کرده بود واز واسترداد او نمود سلطان جلال الدین داد و مردم دو فرقه شدند بعضی هوا خواه سلطان ارزلاق
و فرقه دیگر هوا خواه سلطان جلال الدین منکبرنی بجهت این مخالفت که مابین الفرقتین واقع کشت سلطان جلال الدین
عنان عزیمت بجانب غزنین معطوف کرد و توقف جایز نداشت و روانه کشت برادرانش خواستند که او را دو باره
کرده باز آورند در عقب او متوجه آن صوب شدند چون بنواحی حدود خراسان رسیدند با لشکر مغول محاربات
واقع شد و برادرانش سلطان ارزلاق بقتل آمد و سلطان بعد از فراغت جنگ بغزنین رفت و متواتر لشکر
مغول از جانب چنگز خان می آمدند و با ایشان محاربه میکردند چنانکه دران سال هفت نوبت جنگ کرده همواره
مظفر میشد تا زمانی که چنگز خان بنفس خود عازم جنگ او شد و ظفر یافت و سلطان شکسته شد چون این قضیه
در کنار آب سند دست داده بود سلطان با معتقدی بر دو کشتی ازان آب عبور کرد و با او هفت کس از آن آب خلاص
یافت بعد از آن لشکرش که پراکنده شده بود بتدریج بدو ملحق شدند جمعی سپاه کران بر او پیوست و بتسخیر هندوستان
مشغول شد اکثر بلاد هند بدست آورد و ضبط داد بعد از دو سال که خبر مراجعت چنگز خان شنید متوجه ایران
کشت و حکومت هندوستان بجهان پهلوان اوزبیک داد و از راه بکرمان آمد و در تاریخ سنه احدی و عشرین
بسلطنت کرمان استقرار یافت دختر براق حاجب را در حباله آورد و توجه کرد و دختر اتابک سعد را زن کرد و
باصفهان عزیمت نمود و از انجا بری رفت و بر سر برادرش غیاث الدین که سلطنت آن ممالک داشت فرود
آمد و مملکت را بدو مسلم داشت جهت آنکه طریقه ادب را انقیاد مرعی داشت متعرض او نکردید سلطان جلال الدین
از ری بجانب بغداد متوجه کشت و با اعراب انجا محاربه در پیوست و تا بسیار آلی مظفر شد و بضبط ولایات
ممالک آذربیجان اقدام نمود و انجا را مضبوط کردانید و دختر سلطان طغرل سلجوقی که منکوحه مطلقه اوزبک بود
در نکاح آورد و اوزبک ازین معنی خبردار شد و از غایت حسرت و غصه که خورده بود رنجی بر او مستولی کشت و
بقولنج کشید و بدان فوت شد بعد از ان سلطان عزیمت کرجستان کرد و فتح کرده مسخر کردانید استماع مخالفت
براق حاجب کرد و بهفده روز از تفلیس بکرمان رفت براق بخدمت پیش سلطان آمده و کوشدلی و خشنودی
سلطان را روانه کردانید و از انجا بجانب اخلاط رفت بجهت آنکه درین مدت غیبت ملک شام اشرف فرستاده
بود و ملکه خاتون را از قلعه خوی برده و با او صحبت داشته کرجیان عناد میورزیدند و تمرد نمودند سلطان
مکافات این حرکت مذموم و طغیان کرجیان شوم پیش از آنکه اخلاط را مستخلص کرداند مراجعت نمود و در اثنای
این مراجعت نمودند که پهلوان اوزبک از هند بازکشته سلطان بکرجستان رفت و سلطان مشغول شد

وباز

وباز بااخلاط آمد و قهراً جبراً باستخلاص آن قیام نموده در قبضه تسخیر آورده و زن اشرف ملک را الطمع (?)
کرده به مکافات با او خلوت داشت پس عازم محاربه علاو الدین سلجوقی بروم و شام شد قضا را مرضی بر جهان (?)
شد که بسبب آن منهزم کشته مراجعت نمود و بعد از آنکه شفا یافت معاودت نموده در روم و شام انواع خرابی
کرد پس بعراق آمد و در حوالی اصفهان با لشکر مغول حرب کرد اتابک علاو الدوله بن اتابک شام یزدی و ختن (?)
زاده علاو الدین کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاو الدوله یا منی (?) از آن بود که سلطان جلال الدین
او را پدر خوانده و امارت خراسان بدو داده بود و او درین جنگ کشته شد لشکر مغول بخراسان آمد و سلطان
جلال الدین بکوه لرستان کریخته خوارزمشاهیان باصفهان کریختند اصفهانیان میخواستند که با ایشان دست
دراز نمایند قاضی صاعد اختیار در دست ایشان کذاشت و منع کرد و تعیین کرد که تا مدت یکهفته دیگر اگر
سلطان غایب باشد و ظاهر نشود اهل اصفهان متصرفات ایشان تصرف نمایند و اگر سلطان پیدا نشود حکومت
انجا طوغان طایسی (?) را باشد که یکی از امرای بزرگ خوارزمشاهیان بود با تفاق قاضی بوعدی که رفته بود سلطان از جانب
لرستان پیدا شد دیگر دستان رفت و بشرب مدام مشغول شد و درشان او گفتند بیت شاها ز می کران چه برخواهد
خواست ، وز مستی بیکران چه برخواهد خواست ، شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ، پیداست کزین میان
چه برخواهد خواست ، لشکر مغول ازین حکایات خبر یافته و تفحص او اشتغال نمودند تا شبخون بر سر او بردند شاه را
معلوم شد و بجهت بطبع خود را بکوه انداخت خواب مستی بر او غلبه کرده بیچاره بخواب رفت چون جامهاء
پادشاهانه پوشیده بود تا کاه کردی بطمع جامه او را بکرفت سلطان خود را بدو ظاهر کرد و در خواست کرد که او را
بار دیگر برساند سلطان را انجا نبرد و خود بکلکر (?) رفت که اسب بیاورد و سلطان را سوار کند از قضا کردی دیگر را که
برادرش در جنگ کشته بود دزد و چار خورد و سلطان را بدید و بشناخت و هلاک کردانید و سلطنت از خاندان خوارزمشاهی
بر دودمان مغول انتقال یافت **طبقه اتابکان شام و دیاربکر** نه تن بودند از ابتدای سنه احدی و ثمانین و اربعمائة
تا غایت سنه ثمان و خمسین و ستمائة مدت صد و هشتاد و هشت سال حکومت کردند بعضی از مورخان رانند که اتابکان
اتابکان فارس از نسل ترکمانند و بعضی درین سخن اختلاف دارند نسل ایشان از تخم طاق خان بن الغز بن (?)
در وقت ظهور سلاجقه با کثیر از جماعه توابع و لواحق ملحق شدند چون حقوق خدمتکاری و کیمیه (?) ثابت شد راه
نجابت یافتند چون سلاجقه را عادت بود که مردم بیکانه را در مملکت اختیار دهند فتنه خود را به ملکشاه
فروخت و از قید عبودیت بمرتبه بلند رسید چنانچه در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة بحکومت مملکت حلب

نامزد شد و ده سال بر طبق مراد خود حکومت کرد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات یافت بعد از و پسرش زنگی
بحکم صلاح الآباء صلاح الابناء از ممر عنایت برکیارق حاکم تمام ولایات شام گشت و عماد الدین لقب یافت
ذکر سیرت سلطان شهید اتابک عماد الدین زنگی زهد و ورع و کرم آیتی بود که در شان او منزل شده بود همه وقتی
ایام عمر خود در ابواب عدل و ایثار و بذل و جهاد و غزوات معروف داشته بود از حسن طالع و بازوی کامکار بسیار
مرادها و دور و مقصودهای نا ممکن پیروز گشته و ممالک دیار بکر و قلاع اربل و موصل بسته سر برداشت یکی را به
که ملازم سلاجقه بود از قبل ایشان چنانکه ذکر رفت حکومت فارس کرد و یکی نور الدین که سلطنت ممالک شام
بدو تفویض نموده و دیگر مودود که بحکومت دیار بکر نامزد ساخت بعد از آن امور ملکی مضبوط و دشمنان دولت مقهور
کرده بتاریخ اثنی و عشرین و خمسمایه بدست فدائیان کشته شد ذکر سلطان العادل نور الدین زنگی پادشاهی کامکار
دولت یار بود در زمان او کفار فرنگ بر قدس شریف مستولی شد و او بضرب شمشیر آبدار دمار از کفار بر آورد و دیگر باره
قهراً قمعاً مسخر کرد و مملکت شام بداد و عدل چنان معمور و آبادان گردانید که مثل الشام الجنة الدنیا برای العین مشاهده
کردند جمعی از فرنگان نقب زدند که نعش جسد شریف حضرت رسالت را از تربت بدزدند سلطان نور الدین در خواب معلوم
کرد و بعد از تفحص آن ملاعین را بدست آورده به تعذیب تمام کشت و اطراف آن تربت شریف را جمله کرد در چهل گز
بسرب و روی گداخته محکم کرد چنانکه اگر من بعد مدعی را همان داعیه بدل گذرد میسر نشود و از جمله جهادهای زنگی
که فرمود یکی آن بود که بمدت سلطنت از پای ننشست تا مجموع فرنگان را از سواحل شام بضرب شمشیر بیرون کرد و در مدت
چهل آن بود که لحظه از غزات و جهاد دنیا نیاسود و هشت سال دیگر باستقرار و استقلال نشست و فراغ خزینه آن
بر کفار نهاد و ایشان را در اطاعت آورد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه هم بدست فدائیان درجه شهادت یافت
ذکر ملک صالح بن نور الدین زنگی بحکم وصیت قایم مقام پدر شد مودود که عم او بود بسیار سر در پی او نهاد تا دفع
کند چون میسر نشد و چند کرت محاربها سخت در میان آمد پس ملک صالح دید که از تغلب مودود و شر او زوال
بسیار بحال اهل اسلام عاید میشود و چون او در مجال آن نیست که با عم خود مقابله کند فرصت آن نمود که کفار را
گوشمال دهد مصلحت در آن دید که مملکت بر طرح بگذاشت و انزوا اختیار کرد مودود در شام و مصر مستولی گشت
و ممالک جزیره نیز بگرفت هم درین تاریخ عبد المؤمن در مغرب استیلا یافت و شهرها که بود همه بدست انشا
کرد و پسر خود محمد را ولی عهد گردانید و مملکت مغرب را از دست سلاطین ملثمین که مدت پانصد سال سلطنت اندلس
کرد و در خاندان ایشان بود زایل ساخت و شهر مهدیه را نیز بتاریخ سنه اربع و خمسین و خمسمایه از دست فرنگ

بازگرفت

بازگرفت

و در ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت و پسرش محمد بجای او نشست پس مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد
و در آخر عهد هم برادر بکر و دیگر کرده بود و در سنه خمس و ستین و خمسمایه بمرض طبیعی وفات یافت ذکر سید عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود بن زنگی در زمان جلوس او ملک صالح بن نور الدین شامیان را از نواحی آورده
حاکم خود گردانیده بود عز الدین مسعود دیگر باره لشکر بدفع او کشیده و شام را بتصرف گرفت و ملک صالح را کشت
بعد از آن در سنه احدی و سبعین و خمسمایه دیگر باره مصریان مملکت شام را از تصرف او اخراج کردند و از آن
روز تا امروز شام داخل مصر شد بعد از آنکه عز الدین مسعود بنا کام روی بانهزام آورد طرف دیگر کرد هم در آن مغاینه
بسنه تسع و ثمانین و خمسمایه فوت رفت مدت حکومت او سیزده سال و مرقد شریف او در ظاهر موصل است
پسر ده سالگی از پدر نامزد بحکم وصیت قایم شد بدر الدین لؤلؤ که تدبیر امور
پسرش مشغول می بود مدبر او شد و چون منشور حکومت از دار الخلافه بغداد بنام او بود و بعضی از ولایات تمکنت و
اطاعت نمیکرد و بدر الدین بکفت و دهای بسیار به بغداد فرستاد تا از خلیفه عالی رسید بواسطه صغر سن او عمش
عماد الدین زنگی ایالت موصل شد و مظفر الدین اربلی نیز با عماد الدین زنگی دست یکی کرده بعضی از ولایات سرحد
تصرف نمود بدر الدین لؤلؤ هر چند حقوق مودود و مسعود را بیاد ایشان داد و نصیحت کرد بجائی نرسید بعد از
یاس بیک مکتوب از ملک اشرف بن ملک عادل ابوبکر بن یوسف که حاکم مصر بود مدد و بستد و با ایشان مصاف داد
و مظفر شد بعد از آن متوسطان از دار الخلافه پیدا شدند و ایشان را اصلاح دادند تا هم بر قاعده اول معاش کنند بعد از
صلح ارسلانشاه نامزد مدت سلطنت او شش سال بود و در سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت
بعد از برادرش در سن شش سالگی قایم مقام شد بواسطه طفولیت او طمع عمش
عماد الدین در مملکت زیادت گشت و بعزم استخلاص موصل در حرکت آمد قضا را در اثنای آن حال پیش از خبر وقوع
عماد الدین بدر الدین لؤلؤ اکثر لشکر را مصاحب پسر خود بجهت اشرف فرستاده بود فی الحال بر طلب ایشان
کرد تا مراسلت نمود و ملک اشرف عز الدین ایبک که حاکم نصیبین بود بمدد ایشان همراه گردانید بحکم اتفاقات حسنه
در سنه موصل بهم رسیدند چون صفوف معرکه ترتیب یافت عماد الدین در میسره بایستاد و عز الدین ایبک که در میمنه
محمود بود حمله کرد و عماد الدین را بشکست و مظفر الدین صاحب اربل که در میمنه عماد الدین بود میسره بدر الدین را
از جای بر بود و هر دو لشکر از هم دیگر منهزم جدا شدند بدر الدین بموصل رفت و عماد الدین مظفر باربل آمد بعد از
تردد رسایل و وسایل صلح در میان آمد و در باره استحقاق داخل ولایات اشرف شد و بتصرف اشرف در آمد

خلیفه دیگر بار بتوسط سلطان صلح در میان آورد تا ایشان را اصلاح داد و هر کس بولایت خود قناعت نمود مدت ملک او
پنجاه و هشت سال بود و در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه درگذشت
بحکم وصیت قایم مقام شد هنوز تمتعی از عمر و دولت نادیده هدف سیاست مغول گردید و دولت از آن دودمان
بکمال شکستگان اروغ نامدار چنگز خان انتقال یافت
اصل ایشان دو نفر اند از ترکمان فارس چنانکه ملوک شبانکاره فارس را از تصرف دیالمه بیرون کردند سلغر
نیز حکومت را از دست ایشان استخلاص کرد و چند وقت متابعت ملکشاه سلجوقی میکرد و بعد از آن از و تمرد نموده
تمامت مملکت کوره فارس را بتصرف گرفت و از اول سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا آخر سنه ثلث و ستین و ستمایه
که مدت صد و بیست سال باشد حکومت فارس در خاندان ایشان ماند بعد ازین سلاطین آل سلجوق هیچیک از
حکام امثل ایشان ستوده از خصایل حمیده و صفات پسندیده ایشان از بقاع خیر و عمارات عالی گر...
مردی فاضل کامل عاقل بود و همیشه بصحبت صلحا و علما رغبت میکرد
امور مصالح ملکی را بقانون عدالت مستحکم کرده و رسوم ذمیمه که بواسطه کثرت حدثان مستمر ارتیافته بود و کلی مستاصل
از دفاتر دیوان در نوردید و پیوسته در غلا و ملا بغیر از خیر نداندیشید و در شهر شیراز مسجد جامع عالی و منارهای رفیع
و رباطی بزرگ بنا کرده و اوقاف بسیار از طلق مال حلال بجهت صرف آنجا بخرید و در زمان او تمامت فارس
چنان معمور شد که خلق تمام از مجموع بلاد اسلام روی بدان مقام شریف نهادند و شیراز مجمع اهل فضل و هنر گردید
مدت سیزده سال حکومت کرد و در شهور سنه سبع و عشر و خمسمایه بمرض طبیعی متوفی شد
بعد از وفات برادرش شوهر خواهر او سابق که رباط سابق در صفها باو موسوم است
طمع در حکومت کرد و مشافهتا بعد از هفته تمام چون مظفرالدین زنگی غایب بود و مملکت را از حاکم چاره نبود
ارسلان نامی که از اقارب سنقر بود طمع در حکومت کرد زنگی برسید و با او محاربه کرد بعد از مجادله و مقاتله شمشیر
زنگی مظفر گردید و ارسلان برگشت و پادشاهی فارس بروی متقرر و مسلم شد و اول کاری که کرد باسم تیمن و تبرک
بعمارت مسجد و رباط قطب الاولیا شیخ ابوعبدالله الخفیف قیام نمود و آنرا باتمام رسانید بجهت خود حجره ساخت
بعد از آنکه آن خیر ... و تمام شد اوقاف بسیار بجهت مدد سفره آنجا کرد و شعار او همیشه عبادت ذکر
بصحبت اهل الله و صوم دایمی و قیام لیل بوده و پیوسته خود را از آنچه نه رضای خداست باز میداشت نتیجه
آن خصال حمیده آنست که تا امروز بانی و مزاحی فضلات صدقات او به مستحقان میرسد و مثوبات آن

بروح او عاید میشود مدت چهارده سال بنام زنگی سلطنت کرد و در سنه سبعین و خمسمایه برحمت حق ملحق شد
تکله بحکم ولایت عهد قایم مقام پدر شد برادرش سعد با او آغاز مخالفت بنیاد کرد و
دیگرات در میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر سعد او را از مملکت اخراج کرد و تکله متوجه عراق شد و مدتی
چند با ورود و دیگر باره بمحاربه و مقاتله مشغول گردید بعد از قتل و حرب بسیار در سنه تسع و خمسمایه هم در جنگ مقتول
گشت و بواسطه آن فترات که میان او و سعد مخالفت بود مملکت فارس خرابی بسیار کشید و اکثر مواضع از عمارات و
زراعت باز افتاد
چون بر سریر سلطنت تجلس کرد قضا را در فارس
قحطی عظیم بود چنانکه مثل آن از هیچ مورخ نشان نداده هرچه دندان بر و کار کردی مردم بخوردند حتی گوشت آدمی که پدر پسر را
و شوهر زن او برادر برادر را بخوردند و در اثنای آنکه موذنی بوقت صبح مناجات میکرد جمعی از گرسنگان بقصد او کمند انگندند
و دستار موذن بعد از اسر او بربودند و من بعد هیچ موذنی بواسطه آن حرکت بمناجات صبح برنخاست چون ابر رحمت
بارید و خشک سال قحط بمیسر متبدل شد وبایی بدان عظمت مستولی شد که بقیه قحط در آن وبا فرو رفتند بعد از آن
روی بآبادانی نهاد و باندک مدتی از نتیجه عدل اتابک سعد مملکت فارس بمرتبه اول رسید بعد از آن متوجه فتح کرمان
شد و آن ناحیت را از دست ملوک شبانکاره مستخلص کرد و بعد از آنکه کار او قوی شد تجمل و حشم بسیار بدست
آورده هوس عراق کرد و با لشکری بسیار دست تعرض روی بدان صوب نهاد و قضا را چون بلاد ... سلطان محمد خوارزمشاه
نیز بقصد استخلاص عراق آمده بود سعد زنگی با او مقابله کرد و پیش از آنکه صفوف معرکه تعبیه شود با هزار سوار خود را
بر قلب لشکر خوارزمشاه زد و هم در صدمه اول گرفتار گشت سلطان خواست که او را بکشد ملک زوزن در میان
آمد و بعد از شفاعت بسیار قرار داد که قلعه اصطخر را و قلعه اشکنوان معتمدان سلطان محمد خوارزمشاه سپرد و ثلث
آن مال فارس را با ایشان جواب دهد بعد از آن خوارزمشاه از سر خون او درگذشت و دخترش ملک خاتون را جهت
فرزند خود جلال الدین بخواست و سعد را مقضی المرام بفارس باز فرستاد و بعد از آن واقعه که کار سعد بواسطه
آن شکست از رونق افتاد قطب الدین مبارز شبانکاره در معرض مقاومت درآمد و هر کجا دو مصاف در میان
ایشان گذشت و اکثر ظفر اهل شبانکاره را می بود در مدت سلطنت خود بسنت آبا و اجداد مرحوم بقاع خیر بسیار
انشا کرد و از آن جمله مسجد نو که در شیراز است و رباط بزرگ است الی یومنا باز مانده بیست و نه سال حکومت کرد و در سنه
ثمان و عشرین و ستمایه متوفی شد
باتفاق جمیع مورخان خلاصه دودمان
سلغریان او بوده ملکی دین پرور و دادگستر عادل سیرت فاضل بود مملکت شیراز که از واسطه تغلب ملوک شبانکاره

وسبب استیلاء آل سلجوق خراب شده بود از نتیجه معدلت و مکرمت او دیگر بار بآبادانی روی نهاد و هر که در هر مملکت هنری یا فضیلتی
متعین خود را بهر وسیله که دانست متوجه خدمت او کرد و چون از لطف ربانی و تایید آسمانی دست تصرف و بالا اشتد
و مرتبه شوکت او باعلی درجه رسید گشت روی تمام فتح جزایر و سواحل عمان مثل قیس و بحرین و قطیف از کمبایت تا بصره مستخلص کرد
از آثار رفعا بر مساجد و مدارس و خوانق آنچه بایره و عاطل شده بود تجدید عمارت کرد و بعضی از منابر بلاد و هند بخطبه او مشرف
شد حسن طالع و قوت دولت او بشانی بود که در عهد سلطنت خود دو گنج یافت یکی در تنگ ترکان و یکی در دو قلعه ابوشهر
و از آنجمله هیچ بجهت خود برنگرفت و مجموع آن تمولات را به تجارت بقاع خیر صرف کرده به ارباب استحقاق بذل نمود
و آنچه خود اختیار کرد رباطی دیگر بر سر راه سواحل است و از جمله فاضلی که مربی تربیت او بوده افضل و اقدم ایشان دو کس
یکی قطب الدین مسعود و یکی فخر الدین احمد که هر یک بصد فن آراسته و بهزار هنر متصف بودند یکی از نظر الفقهاء پسندیده اتابک
آن بود که در مدت سی سال که حکومت کرد بجهت نه هزار سحاق زمره او شناعی فاحش نزاد و تاریخ سنه ثمان و خمسین و
ستمایه بجوار حق پیوست
اتابک ابوبکر در آخر عهد خود وصیت و ولایت
عهد بدین پسر نموده و تحف و هدایای بسیار بملازمت اردوی هولاکو خان فرستاده و اظهار ایلی و یکجهتی کرده هولاکو خان
نیز او را بسیورغامیشی و یرلیغ حکومت فارس بملکی اتابک ابوبکر و ولایت عهد سعد ارزانی داشت و شیخ مصلح الدین
سعدی که اظهر من الشمس مستغنی از ستایش است در مدح او بود و اسمی که دارد مضاف بدو است چون سعد در صحبت هولاکو
از اردو بشهر طرو که دار الملک هراه است رسید بواسطه اختلاف هوا رنجور شد و هم در آن رنجوری خبر وفات پدر در هم
باو رسید فکر کرد که اگر اهمال کند فخر الدین ابوبکر که وزیر مظفر الدین ابوبکر بود و بواسطه اختیاری که در ملک داشت
مستولی شود و کار استخلاص مملکت از دست او بدر رود کشید فی الحال سوار چند را بتعجیل روان کرد تا فخر الدین ابوبکر را
بجنج کشند آن سواران هنوز بمنزل او نرسیده بودند که سعد نیز وفات یافت و فرستادگان آن مهم مجرد و مایوس باز
گشتند و صندوق او را بشیراز بردند و ما بین وفات پدرش و وفات سعد پیش از دوازده روز نبود
هنوز جامه ماتم پدر بزرگوار بر تن او چرک نشده بود که لباس تعزیت پدر نیز در بر کرد و بعد از مراسم
عرس بر سریر مملکت نشست چون طفل بود مادرش ترکان خاتون به تدبیر مملکت مشغول شد و مدت دو سال و
هفت ماه بهر وجهی که بود وظیفه او را بخاص و عام بتقدیم رسانید و نگذاشت که خللی از هیچ ممر واقع شود و بسبب
در ذی الحجه سنه ستین و ستمایه نهال دولت آن اتابک زاده پیش از نشو و نما بصرصر ممات از پای درافتاد
در شوال این سال باتفاق ارکان ملک بر سریر سلطنت متمکن شد مردی صاحب عقل مدبر بود

و فضیلت

و فضیلت نفس پرورش کرده در فنون علوم تمام داشت و متانت شعر و لطافت منشآت او را تا امروز مجموع فضلا اکمل مسلم
خود ساخته اند محمد شاه بعد از جلوس او محمد بن سعد را که دختر اتابک یزد بود و به ترکان یزدی موسوم است بخواست قضا را ان
ترکان مصنفه بود که بحیله و افسون مهره مار بی بود و بتلبیس ابلیس را از کار باز میداشت بیشتر اتفاق جمعی از اکابر محمد شاه
در جامه خواب بگرفت و بند کرده باردو فرستاد چون رسید امر الموجب یرلیغ بعزل او در داشتند همگنان را ثبوت رسید
بعد از آن که صیانت او ظاهر شد با تشریف و سیورغال رخصت نمود و چون خبر وصول او بشیراز رسید سلجوقشاه که برادر
محمد شاه بود و با ترکان سری داشت ترسید که ناگاه بعد از وصول برادر این قضیه بطلوع افتد فی الحال دوال عصیان
بر نقاره طغیان فرو کوفت از شومی آن حرکت امرا و ایلچیان همه را بکشت از عقب محمد شاه در رسیده قضا کبیر باز گردانید
و هم در اردو بهلاکت برد و مدت ملک او هفت ماه بود
او بسن از محمد شاه
بزرگتر بود ابوبکر بواسطه آنکه آثار مردی و رشادت از ناصیه او مشاهده میکرد و پیوسته محبوس و مقید میداشت بعد از برادر ترکان یزدی
بخواست و بجهت آن عذری که با برادرش کرده بود او را گرفته میداشت ترکان با کنیز و دفع او نیز مشغول شد سلجوقشاه
دریافت و بجا با سیاست کرد چون اموال ترکانی اضافه خزاین شیراز شد سلجوق از کثرت منقول و حمل مغرور شد و روی
از درگاه مغول بر تافت چون خبر تمرد او باردو رسید یرلیغ عالی نفاذ پیوست تا امیر الناجو با لشکری گران متوجه فارس
گردد سلجوقشاه چون طاقت مقاومت مغول نداشت شهر را بطرح بگذاشت و بنیه التحصن بقلعه سفید کشید که نوالی که در آن
جای بود راه نداد سلجوقشاه عنان نومیدی بطرف کازرون منحرف کرد چون امیر الناجو بفارس در آمد مجموع لشکریان
ولایت و حشام با او یکی شده باتفاق متوجه محاصره کازرون گشتند سلجوقشاه را غلام ترک که از آنها بود که در روز کارزار
با هزار سوار مقابل بود و تکلک نام داشت با ایشان دو یک تنه هزار از مرده کوشید چون لشکر فارس چند کرت قهر و قمع
مغول را مشاهده کرده بودند مجموع از سلجوقشاه روی گردانیده با التاجو پیوستند دید که بیش کوشش خلاص میسر
با سلجوقشاه گفت بخیز تا از این ورطه با اهل خلاص دهم استیلا نگفت آن سخن او در خاطر سلجوقشاه مجال نمود نصیحت
تکلک را قبول نکرد تکلک بعد از یأس یک سواره خود را بر لشکر زد و رخنه کرده بیرون رفت اتابک زید بواسطه خون
دختر سر در پی او نهاد و تکلک هر چند نصیحت کرد که باز گردد فایده نداد بعد از ضرورت تیری را با اتابک بگشود و خانه
هم بر جای هلاک شد تکلک بر جان توجه تا مصر در هیچ جای اقامت نکرد و بعد از آن لشکر مغول کازرون را بستند
سلجوقشاه از هول جان و قطع طمع از حیات چندان جنگ کرد که هم در سر تیر جان داد و این واقعه در محرم سنه
اثنی و ستین و ستمایه بود
بواسطه آنکه مادرش ترکان خاتون بود [illegible]

واقعه سلجوقشاه او را بر تخت نشاندند چون یکسال در دار الملک فارس باستقلال حکومت کرد بعد از آن او را بجهت شهزاده
منکو تیمور بن هولاکو خان بخواستند و فارس در تصرف دیوان مغول آمد و تا قریب بیست سال حکومت آن مملکت
بنام ابش خاتون بود بعد از آن ایام دولت سلغریان منقضی شد
هشت تن اند از ابتدای سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا غایت سنه اربع و خمسین و ستمایه که مدت صد و هفتاد و یکسال
باشد بطنا بعد بطن حکومت کرد

در اول حال نظام الملک

و حسن صباح و عمر خیام در مرو در یک مدرسه نزد یک استاد تحصیل علوم کردند و قرار دادند که هرکه از ایشان اگر
بدولتی رسند تفقد دیگران نیز بکنند بعد از آن نظام الملک منصب خود را بدو عرض کرد او گفت که بطبع جاه جویی روزه متعهد
گفت و شنود عوام شدن از حکمت نیست موضعی بمن ده که از محصول آن تمتعی یابم و در گوشه قناعت بسر برم نظام
الملک ملکی را که در نیشابور داشت بدو مسلم کرد و نشنید خیام هر سال از وجه محصول آن سیصد و شصت خم شراب
ترتیب میکرد و در کل سر هر خم درستی از ده مثقال طلا مینهاد و تتمه را یک دفعه ایثار ارباب استحقاق میکرد و هر روز
تا وقت ادراک محصول یک خم با آن یک درست میخورد و حسن صباح نیز بعد از چند وقتی پیدا و در قرار شرطی که رفته بود از
نظام الملک درخواست کرد که او را شریک خود کرداند و وزیر قبول کرد حسن صباح گفت تا راه آن در دست من ندهی
کرخانی چند بر تو روشن کنم وجود من در نظر خاص و عام بیاید نظام الملک این مقدمه را مسلم داشت حسن صباح
از خشم او بیکی از ندیمان ملکشاه ملتجی شد و بانواع حکایات رنگین او را بفریفت تا بواسطه آن شخص بصحبت ملکشاه
راه یافت بجهت تعظیم نظام الملک قیام مینمود و حسن صباح بدلایل معقول منع کرد و بر روز مزاج ملکشاه را
بر وزیر متغیر کردانید روزی سلطان با وزیر گفت حساب ممالک در دفتر مجمل بطریق ایجاز ثبت کن تا حقیقت
جمع و خرج محصول آن مرا معلوم شود نظام الملک تا سه سال مهلت طلبید حسن صباح بچهل روز متقبل شد بشرط
آنکه مجموع دفاتر بدو سپارد و ملکشاه چنان کرد و حسن صباح در سر چهل روز تمه محاسبات ممالک خوزی ملکشاهی را
در دو بیست ورق بنوشت نظام الملک از هول سیاست ملکشاه و خاصیت بر حسن صباح متفکر بود شخصی از
مصاحبان او را انگیز کرد که دوات دار نظام الملک و دوات دار حسن صباح را بتحفه و هدایای بسیار بفریفت و بسبیل فرج
دفتر ببست و بر هم زد چنانکه همه اوراق از ولا خود جدا افتاد و دوات دار حسن صباح از خوف مخدوم خود هر چگونه که بود
اوراق مبتر را بر هم نهاد و قضا را فی الحال ملکشاه در ایوان بار نشست و حسن صباح و نظام الملک را با جمیع ارکان
دولت و اعیان ملت حاضر کرد تا معامله هر دو بزرگ را بفیصل رساند حسن از سر عز و جاه جه تمامتر دفتر دست گرفت

دیوانی

چندانکه

برهم زد و دو ورق را بالا رسم نیافت دست پاچه شد و متحیر فرو ماند چون لحظه ای دیگر بگذشت ملکشاه ملول شد
و گفت از مجموع این مقدمات یک فصل بر خاطر نداری که عرض کنی حسن خواست که جواب گوید نظام الملک
دفتر از دست او بکشید و بر زمین زد و گفت امروز کار وزارت بجایی رسیده است که سخن هر مجهولی را در حق چون
منی گوش میکنید و عقیده اینید که هر یک روزی از این چه مقدار امور ملکی فوت میشود و کلیات مالی در تعویق می افتد و
دامن بیفشاند و بر خواست ملکشاه و نیب داد تا حسن را بخواری هرچه تمامتر بیرون کشیدند پس حسن از آن انفعال هم
زمان روی بغربت نهاد و تا بمصر رسید و دعوت اسمعیلیه قبول کرد و در اندک زمانی متعین گشت و از قبل ایشان
با لشکری تمام متوجه غزو فرنگ شد بعد از فتح چون مراجعت کرد قضا را آن اسطول که مرکوب او بود بگرداب غرق گردید
حسن بتمامه بر تخته ای نشست تا بکنار آمد جماعتی که سالم بر آمده بودند از آن شهود و متحیر شدند کیفیت را بمستنصر
فاطمی باز نمودند مستنصر از قبل خود او را بدعوت اهالی ایران فرستاد چون باصفهان رسید یکی از رؤسا آن شهر
که ابوالفضل نام داشت او را بخانه خود فرود آورد در روزی در اثنای حکایت قصه عظمت و جبروت ملکشاه
ابوالفضل در میان آورد حسن گفت که اگر تو با من اتفاق کنی بیکسال ملکشاه و دو دمان او بر آرم ابوالفضل تصور کرد
که آن سخن او مالیخولیاست و غذا او شربتی که لازمه آن مرض است تعیین نمود حسن صباح بواسطه این حرکت
از صحبت او متنفر شد روی بدریا کنار و کوههای قزوین نهاد و بحکام قلاع آن حدود دعوت او قبول کردند
پس در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت مسلط شد نام آن قلعه اله اموت یعنی آشیان عقاب و از
عجایب حالات آنست که عدد این حروف بجمل تاریخ استیلا او میشود پس دعوت او در اکثر آن نواحی قبول کردند
و کارش روز بروز قوت گرفت التونتاش نام یکی از غلامان ملکشاه که دیلمان را باقطاع داشت مزاحم قوم حسن
صباح میشد قضا را آن التونتاش بمرد و حسن بالطالقان عنان مستقل شد شرح حال او را با ملکشاه عرض کردند ارسلان
تاش را با لشکری گران نامزد دفع او کرد قضا را پیش از هفتاد نفر با حسن در آن قلعه نبودند ارسلان تاش نزدیک
رسانید که فتح کند ناگاه دهدار ابو علی دستانی از ری و طالقان با سیصد کس مدد رسید و یک شبخون ارسلان
تاش را بشکستند هم در آن چند گاه مجاهدی چند فرستادند تا نظام الملک را بزخم کشتند و از مرگ او امور ملکی
مختل و متزلزل گشت و کمتر کسی که از عراق بدو ملتجی شد رئیس ابوالفضل لنبانی بود روز ملاقات حسن صباح با او
گفت که ماخولیا من دارم یا تو رئیس از خجالت پای او ببوسید و عذر خواست و همچنین فدائیان بقصد هر کس روانه کردند
و اکثر معارف و اشراف را بکشتند ناگاه هم در ین ولا سلطان ملکشاه نیز بجوار حق پیوست و دیگری را پروای

آن ذهب

و تعرض ایشان نمود و کار او رونقی تمام گرفت بعد از آن کیا بزرگ امید را فرستاد تا قلعه لمسر را بزد و بدهی اکثر مجاهز
کند مستخلص گردانید و بدست فرو گرفت و در قهر ملاحده سعی بسیار نمود چنانچه کوتوال قلعه را با دو سه نفر دیگر قتل
کرد و بعد از آن عمارتی چند تجدید کرد و نهر چنانچه از دو فرسنگ و نیم جوی از سنگ بریده آب جاری بسر قلعه آورد و در
و باغی تربیت نمود و تا از خرابی که داشت باز حال عمارت آمد و از جمله قلاع که حسن صباح ضبط کرده بود یکی قلعه
الموت بود که مدت هشت سال محاصره کرده بودند و بهیچ نوع استخلاص آن میسر نمیشد تا عاقبت شیرگیر که در کار
مقابله و محاربه و حصر حصار و قمع کفار مردانگی داشت بوی فرستاد و تا آن قلعه را حصار داده باستخلاص نزدیک شد
که خبر وفات سلطان محمد شاه برسید و بجهت آن در عقده بتعویق افتاد چون سلطنت بسنجر تعلق گرفت در تفحص
و تجسس قلاع سعی بلیغ مینمود و حسن صباح را طلب میکرد حسن را چون استماع افتاد که در طلب او مجد اند زنی از
محرمان سلطان سفارش کرد تا شبی در برابر فرش سلطان کاردی برهنه فرو برد و بدین لعب که کرده بود
سلطان را پیغام فرستاد که مزاحم من مشو که مرا محبت تو در دل جای گرفته و بواسطه آن نمیخواهم که بحضرت سلطان
مشغول شوم و اگر نه آن کارد که نزدیک سلطان در دست بر زمین فرو برده اند در سینه نرم فرو بردن آسان
تر بودی بجهت آنکه محبت بالغ آمده است از قصد سلطان کوتاه کردم و اگر چه از شما دورم اما کسانی که محرم
شما اند موانست و اختلاط با من دارند و بصحبت من رغبت می نمایند سلطان چون ازین معنی وقوف یافت
خوف کرد و دیگر باره متعرض او نشد و آن نواحی را بدو بگذاشت و چون هیچکس مزاحم او نمیشد باندک فرصتی که یافت
ترقی کرده کار او بالا گرفت روزی با رئیس ابو الفضل ملاقات کرد و او را خطاب کرد که ترا بر من گمان چنان
بود و حمل تقصیر و عجز و دیوانگی بر من کردی اکنون نظر کن که بسبب اتفاق مردم موافق و دوستان صادق چه کارها
از پیش رفت رئیس ابو الفضل در جواب گفت کفایت و دلیری و حسن تدبیرات تو واضح است و اعتقاد من درباره
کاردانی تو زیادت از نیست اما کسی بر غیب اطلاع ندارد مگر خدای تعالی و دیگر آنکه در خاطر هیچ آفریده خطور
نکردی که امور برین نهج استمرار یابد حسن گفت در کار دولت بهیچ وجه اهمال ننمودم و یاران مشاهده کردند
در کار دین بعد ازین ببینی که چه خواهم کرد و زهد حسن صباح بمرتبه بود که در ایام عهد او که مدت سی و پنج سال حاکم
بود هیچکس در آن ملک خمر نخورد و کسی را مجال نبود که مال دیگری را بغصب بخورد تا غایتی که بنسبت زنا پسران او
میکردند و پسر خود را بحد هلاک کرد و بوقتی که در حصار تنگ آمده بود زن خود را با دختران بقلعه گرد کوه فرستاد و
چیزی بمستحفظان آنجا نوشت که این عورات بجهة دعوات خواندن و اوقات خود را مصروف طاعات کردن

بران

بران جانب آمده‌اند و داعیه ایشان آنست که دوک ریسند و بجای حاج خود صرف کنند زنهار تا زیادت از آنچه بدست
خود و بجای حاج خود صرف کنند زنهار تا زیادت از آنچه بدست خود کار کنند چیزی دیگر بدیشان ندهی ازان کار شعار
باطنیان و دثار ایشان آنست که هر گاه که ایشان را اضطراری باشد اهل و عیال را از خود جدا کنند و بتوجه اشتغال نمایند
و زهد و ورعی تمام داشت و ناموس عظیم رعایت میکرد و باطنی بقوت داشت تا غایتی که درین مدت سی و هشت
سال دو نوبت از خانه بیرون آمده و یکنوبت بر بام خانه رفت باقی اوقات بمطالعه کتب و تصانیف صرف میکرد
و امر معروف و نهی منکر بجای می آورد و هیچکس را مجال نبود که شرب خمر و افعال ذمیمه ارتکاب نماید حتی که در زمان
حکومت او شخصی بر بام قلعه نای زده بود بیرون نمود تا او را از آنجا اخراج کردند و بجهت آنکه احکام شرعیه و مذهب
و ملک محمدیه را اظهار میگردانیدند و تاویل بعیده و توجیه خفیه در آن مشغول میشدند و باز علم بباطن تاویل میکردند
آن جماعت را باطنیان خواندند و بعد از مرور این ایام بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشر
و خمسمایه در گذشت و بعد از وفات او بزرگ امید علی عهده قایم مقام شد
بعد از آنکه واقعه اعیه ناوست داد دهخدا ابو علی از مجموع اهالی قلاع و بلاد بیعت بنام کیا بزرگ امید
بستد بعد از آن بفتح ولایات مشغول شدند و سد در و بهر کلیم و حاکل و تکامحان که محکم‌ترین قلاع دیلمان است
مستخلص گردانیدند و طالقان نیز بگشودند و در دهم ربیع الاول سنه عشرین و خمسمایه بنیاد میمون دز نهادند و کوتوالی
آنجا بکدخدا عبد الملک داد و در شعبان همین سال طغان ترک با حشری بطالقان آمد و در محاربه طغان گرفتار
گشت مدت دو سال در الموت محبوس بود و بشفاعت سنجر خلاص شد و از کنار قلاع مرو تا بخجم بواسطه این فتح مطیع
و منقاد شدند و تسلط کیا بزرگ امید بحدی رسید که سلطان محمود سلجوقی با سندهای صلح معتمدی از خود درخواست
کرد و بزرگ امید کیا محمد ناصح شهرستانی را فرستاد و بعد از ملاقات در راه اشتغال بخانه عوام غوغا کردند و کیا محمد با
یک رفیق در آن غوغا کشته شد سلطان تمهید عذری کرد که او را نه بامر ما کشته‌اند کیا گفت که اگر راست میگوئی قصاص
کن و الا انتقام را مترصد باش و در غره رمضان سنه ثلث عشرین و خمسمایه رفیقان را فرستاد تا بر در قزوین مکاره
چهارصد کس را بقتل آوردند و سی هزار گوسفند و بسیار چهارپای دیگر بیاوردند و همچنین در چهاردهم شعبان سنه اربع و عشرین
سی هزار مرد از عراق بقصد ایشان آمدند و بی مقصود انهزام یافتند بعد از وفات محمود در ششم محرم سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر
الموت بواسطه آنکه ابو هاشم علوی در دیلمان دعوی امامت میکرد متوجه گیلان شدند و با او مصاف دادند ابو هاشم شکست
دیده تمام سر در شبها نهاد و عاقبت رفیقان بدست آوردند و فرمودند تا آتش بسوختند خبر فتح و خبر قتل المسترشد عباسی

در یک حین بالموت رسید و هفت شبانروز بشارت زدند بعد از ان لشکر الموت تا حدود کرجستان برسیدند و فتوحات
بسیار کردند بعد از انکه عهد دولت بزرگ امید به بیست سال رسید در تاریخ بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین
و خمسمایه دعوت مرگ را اجابت کرد مفصل جمعی که باشارت بزرگ امید بدست فداییان او کشته شدند قاضی شرق و غرب
ابو سعید هروی در همدان مختص کاشی وزیر سلطان سنجر و امیر بن مستعلی فاطمی در مصر و ابو الهیثم زیدی در طبرستان و رییس دولتشاه
علوی در اصفهان و اقسنقر که حاکم مراغه بود و مسترشد خلیفه نیز در مراغه و حسن ابو القاسم در کرجستان

پسرش نیز پیش از رحلت بسه روز او را ولی نصب و ولی عهد خود کرده بود و نسبت بر معاش پیش
گرفت و پیش از دست یافت چنانچه خاتمت کار پدرش بر قتل مسترشد عباسی بود فاتحه دولت او بقتل الراشد بالله
شد چنانچه سابقا در قصه او مذکور رفت بعد از ان در رجب سنه ثلث و اربعین لشکر او بر دیالمه مستولی شد و بسیار از ایشان بسوزانید
و از ان وقت تا انجا که لمحه کرجست تاخت نمودند و در بیست و یکم ربیع الاخر این سال قهران را مستخلص شد جمعی از فارسیان
که داخل دعوت ایشان ملازم بودند برای خود میان الحاد و میان مذهب بزرگ و تناسخ مذهبی اختراع کرده عوالم
در خفیه می گفتند و از تناسخ هر سه بزرگ خود را یکی مظهر محمد و دوم مظهر علی و سیوم مظهر سلمان فارسی می گفتند و در مذهب
اسمعیلیه را سندان داشتند که ایشان حق را از خود دور میدانستند و از قبل دیگری دعوت میکنند و باطن ایشان اینست که
ما واریم روزه و نماز و نوامیس شریعت بر جهالت و بهشت خوی خوش و دوزخ تنگ خلقیت و صفتی که بر شخص غالبست
بهشت و دوزخ اوست کیا محمد بر اسرار ایشان مطلع شد بی محابا همه را بکشت و در هفتم رمضان سنه احدی و اربعین
کیا محمد پسر خود حسن را در الموت به نیابت خود نصب کرد و خود متوجه لار شد و در لکلکا سالخت و در محرم سنه اربع و اربعین
و خمسمایه با لشکری تمام متوجه طالقان شد و آن نواحی را ضبط نمود و در شعبان همین سال سلطان سنجر علی طوسی را با کیا حسین
برسالت بالموت فرستاد و در مکاتبات که کیا محمد کرده ذکر اصول و فروع شرع و وعد و وعید اخروی کرده بود کیا دات
کران همه از عجز سنجر است بس پشت فراغت بر دیوار استغنا نهاد و دست تصرف بر نواحی سنجری نیز دراز کرد و چون مدت بیست
و چهار سال و هشت ماه و هفت روز حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه متوفی شد تفصیل جمعی که
باشارت کیا محمد بدست فداییان کشته شدند یکی راشد بن مسترشد چنانچه سابقا ذکر رفته است و عین الدوله بن خوارزمشاه
در خوارزم و ناصر الدوله کرمان و عماد شرف الملوک وزیر مؤید الملک و عباس والی ری در بغداد و جوهر خادم در مرو و
سلطان داود بن محمد بن ملکشاه در اصفهان و اقسنقر غلام سنجر در تبریز و پادشاه گرجیان گرشاسف در کرج و امیر
بازو در مازندران و از قضات قاضی قهستان بالموی و قاضی تفلیس هم در انجا و قاضی همدان در همدان

ولادت او در سنه عشرین و خمسمایه بوده تحصیل علوم و فنون کرده بود و پیش
همه پدران وجود گرفت مجموع بندیان که بروزگارها مقید شده بودند اطلاق کرد و دعوت خود را در میان حکمت
و نکات تصوف ترکیب کرد تا اکثر فضلا بانقیاد او رغبت کردند بلاغت و فصاحت بمثابه داشت که ایجاز کلام او
مرتبه اعجاز داره و بمرور ایام مرتبه او بجایی رسید که دعوی کند ملاحده بر امامت او قایل شدند پس او خود را
چنان نمود که من امام نیستم اما نایب امامم که در خفیه از نور ولایت او فیض می یابم و بعضی اوقات برای الحمین تیزی میکنم
چنانچه از زبان امام خطبه عربی بغایت فصیح و بلیغ انشا کرد و مجموع توابع و حواشی خود را روزی حاضر گردانید و از سر
منبر آن خطبه را به زبان بخواند چنانچه فصحا در فصاحت عربی و بلغا در بلاغت فارسی و دیالمه در لطافت فهلوی او
متحیر ماندند مضمون ان خطبه این بود که حسن محمد بزرگ امید خلیفه و نایب و داعی و حجت ماست باید که شیعه در امور دینی
و دنیاوی طاعت و متابعت او اطاعت و متابعت ما دانند و حکم او را در کلی و جزوی محکم کنند که شفاعت او همه را نجات
خواهیم رسانید و این در هفدهم رمضان بود از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز بگزارد و قوم را بافطار الزام کرد و از انجا
با ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند پیش از این قضیه طور ایشان را بواسطه زهد و ورعی که داشتند هیچکس نکوهش
نمیکرد و بعد از ین بالحاد و افساد مشهور شدند و شرح این مقدمات را در یک قصیده اجمالا نموده بر کتابه قصری که در قهستان
بجهت علی ذکره السلام نوشته است چنانکه قایل گفته بیت بر داشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی
ذکره السلام چون از حسن این مقدمات صادر شد بسیار کس نفور گردید و جمهور ایمه مذاهب اسلام همت بر کسر الحاد ایشان
مقصور داشتند و حسن چه بتصریح و چه بتعریض در علا و ملا بر سبیل نصایح میگفت که مقصود تو همه است بحق و مقصود از
توجه وصول است و چون واصل شد رسالت را دران مدخل نیست چنانچه آب نجس چون بدریا رسد حکم طهارت یابد و چنانکه
از و بیخرد عبادت رنجبت تکمیل ناقصان انشا کرده اند چون براسمی اقرب نتیجه از امتنان یافت خلق خدا را
سر گردانی دادن چه معنی دارد و بر افشا این مراعات رسایل و کتب بنوشت پس در تاریخ یکشنبه ششم ربیع الاول سنه
احدی و ستین و خمسمایه یکی که در باطن بمزخرفات او انکاری داشت در قلعه لمسر بکی طعن کارد کار او را تمام کرد و بهشت
در روز و سالکی بر سجاده دعوت نشست و قاتلان پدر خود را بکشت

بر مجموع اصول دین او اکتفا مقتصر بود و دعوت خود را در آن صورت بخلق میرسانید و در عصر او امام فخر الدین رازی
بر منبر رفت و بر ملاحده لعنت کرد پس محمد بن حسن شخصی را بر دفع او تعیین فرمود که نزد امام رفت و ببهانه تحصیل هفت ماه
ملازمت کرد روزی امام در مدرسه بحل مسایل مشکله مشغول بود آن شخص در مدرسه از پس بست و کارد

کشیده روی با امام نهاد و گفت ای ملعون چرا بر منبر لعنت کردی امام خواست که از هول جان اطرافی گریزد پایش
در دامن پیچید و بسر در آمد فدائی بر سینه‌اش نشست و کارد بر حنجرهٔ امام نهاد امام زنهار خواست و مغلظه مؤکد یاد کرد
که من بعد از آن اقدام ننماید آن شخص گفت که الشرع یمین و یکی را که همین لحظه مسئله میکردی و بضمان کفارت از عهدهٔ
سوگند بدر آیی و سمانی حیله پیش گیری امام دیگر باره سوگند مؤکد کرد که تاویل کند و کفارت ندهد بعد از آن فدائی دست
از و باز داشت و زمین ببوسید و عذر خواست که مرا حضرت نور الدین محمد رخصت نداده که خون امام بریزم و اگر نه
تقصیر نرفتی اگر جانب آنجا رغبت فرمای حضرت او تعطش ملاقات تو بسیار دارد و فتوحات بنهایت از و بتو رسد
و اگر نه باری زبان از لعن و طعن فرو بند که حضرت نور الدین وظیفه و مرسوم تو مقرر کرده که هر سال هزار دینار و دو
جامه برساند پس اقچه از میان بر آورد و تسلیم کرد و کلید حجره بدو سپرد و بدر رفت چون در حجره بگشادند آن ده جامه را
یافتند بیشتر از این قضیه امام در اثنای مباحثه فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله پس از آن فرمود که خلافا للاسمعیلیة
تلمیذی از و کیفیت آن پرسید فرمود که برهان قاطع دارند و متعرض لعنت ایشان شدن معنی ندارد و امام را علت
حال بگذری بود که شمع شب را در کاشانهٔ آتش افطار فرودی برد تا بسوی آن روغن قابل خوردن میگشت از برکت آن
میاوه که تا پنج سال بی نقصان بود رسید ثروتی پیدا کرد و باقطار و امصار متوجه حضرت سلاطین غور شهاب الدین
و غیاث الدین شد و از آنجا بخوارزم آمد و از ثمر انعامات خوارزمشاه محمد رفیع القدر و مرتبه بلند یافت القصه
نور الدین محمد مدت چهل و شش سال در حکومت مهلت یافت و کارها بزرگ از و بر آمد از جمله فرزندان خود
جلال الدین حسن را بنص قایم مقامی منصوص کردانید بعد از آن چون در ذات جلال الدین حسن بواسطه رشد فحلی
که داشت آثار زهد و ورع مشاهده میکرد خایف و محترز می بود چنانکه در روزها بار از خوف سر زره در زیر لباس
می پوشید و متوبا ز انجا محافظت خود میداشت تا در دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بمرض طبیعی وفات یافت و گویند
که مسموم گشت در سنه اثنی و ستین و خمسمایه متولد شد بعد از انکه بر سریر سلطنت
بجای پدر نشست یکبیک رسوم الحاد را برانداخت و قوم شیعه خود را بنهج اسلام و شرع ترغیب میکرد و اول حکمی که
کرد آن بود که در هر دیهی جامعی و مسجدی بساختند و رسم اذان و صلوات رسوم تازه کردانید و معتقد خود را در کتابات
بسلاطین اسلام باز نمود چون کیفیت حال او معلوم داشتند باور کردند و محبوب و پسندیدهٔ عالم شد و بواسطه آن جمهور
ایمه بر ایمان ایشان فتوی نوشتند پس بهر از کتابخانها آباء و اجداد بر داشت و مزخرفاتی را که بخلاف عقاید اسلام
نوشته بودند جدا کرد و بسوخت و مصنفان آن را بلعن و طعن یاد کرد و مادرش که زنی مسلمان صالحه زاهده عابده بود

بسنه

بسنه ست و ستمایه عزیمت حج کرد و بهر جایی که رسید قدوم او را معزز و مکرم داشتند و رایات آن قافله را از رایات حجیج
سلاطین اسلام بتوجهات تقدم بر افراختند چون میان جلال الدین حسن و اتابک مظفر الدین ازبک که حاکم آذربیجان بود اتحادی
تمام در میان آمد پس جلال الدین در سنه عشر و ستمایه بعزم مدد اتابک و حرب منکلی که متملک عراق بود متوجه آذربیجان
گشت و مدت یکسال و نیم در آنجا بماند و در این مدت بغیر از آنکه نفقات لشکر و علوفات و تشریفات امرا تعیین کرده بود
هر روز هزار دینار باسم حوایج بها مطبخ جلال الدین مقرر شده و در این مدت او با اتابک ازبک ببلدهٔ فاخرهٔ بیلقان
می بود در سنه احدی عشر و ستمایه باتفاق بر سر ناصر الدین منکلی رفتند و بعد از محاربه بسیار ظفر یافتند پس اتابک ازبک
ابهر و زنجان از الحق السعی جلال الدین حسن مسلم داشت و تا چند سال در تصرف کاشتکان الموت بود و بعد از آنکه جلال الدین
محمد خوارزمشاه از سندوستان بعراق آمد جلال الدین حسن با او پیوست و چند سال ملازم بود و بعد از آنکه حالات بگرداو
واقع شد با وطن مالوف مراجعت نمود و چون لشکر چنگیزخان متوجه بلاد اسلام شد نیز جلال الدین حسن رسولان پیش او
فرستاد و اظهار ایلی کرد و در جمیع عمر خود هرگز یک حرکت ناصواب از و صادر نشد و بنام نیک در منتصف رمضان سنه
ثمان عشر و ستمایه بمرض طبیعی وفات یافت در نه سالگی بحکم وصیت
قایم مقام پدر شد چون پدرش باسهال در گذشته بود جمعی را بتهمت سم بکشت چون اصل مذهب ایشان آنست که امام
در حالت کودکی و پیری و جوانی هرچه کند حق است و امتثال فرمان او واجب است پس مبنی برین مقدمه هرچه کرد و گفت
کسی متعرض نشد تا بمرور بنیادهای پسندیدهٔ پدرش متلاشی کردید و خلق دیگرباره بسر الحاد اول رفتند و قواعد ملت
و دولت و مصالح دین و دنیا مهمل و معطل بماند و خود رایی و غرور او بجایی رسید که بی موجبی مرضی و مشاورت
طبیبی فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت تا دماغش مشوش شد و خیالات بیهوده بچشم او نمود تا بعلت مالیخولیا
منتهی گشت و در اثنای آن هیچکس را زهره نبود که در حسابها و معالجت او دم زند از آنکه اگر عاقلی گفتی که او را رنجی
رسیده است بلکه کوب بجوابش کشته شدی یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش و زوال عقل داشته باشد چگونه بر امام
روا باشد و روز بروز آن علت متزاید شد جماعت مقربان بدینانی که از اثر آن علت بر زبان او میرفت حمل بر آن
میکردند که نقوش لوح محفوظ را مطالعه کرده بالهام الهی حکایات مرموز میگوید و اکثر آن بودی که هرچه گفتی از ماضی
و مستقبل باز خوانی کار بجایی رسید که اگر مکتوبی از حضرات سلاطین رسیدی آنچه نه بر ملایم طبع او بود بعرض
نرسانیدی و هیچ ناصح را بنصیحت و تربیت او نبودی ناصر الدین محتشم که از قبل او حاکم قهستان خراسان بود
خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره را بنزد علاء الدین فرستاده مدتی آنجا بماند با علاء الدین معتقد و مرید شیخ

کمال الدین کیل بود و هر سال پانصد مثقال طلا میفرستاد و شیخ از آنجا کمال خود صرف میکرد و اهل قزوین سرزنش کرد
که نذر و معامله ملک فارس مردم انعام میکنند و وجوه طاعه خود میخورد و شیخ گفت که چون ائمه دین خون و مال ایشان را
حلال داشته اند وجهی که بارادت خود دهند دو باره حلال باشد اعتقاد علاء الدین نسبت با شیخ تا حدی بود که نام او
بی وضو بر زبان نمی‌راند پسران بسیار داشت از جمله رکن الدین خورشاه را بولایت عهد مفوض کرد مردم در حیات پدر بشاه
رغبت باو بیشتر کردند علاء الدین پشیمان گشت و چنان کرد که هیچکس نیارستی که او را ببیند پس یکی از مقربان مرد
در ساخت و متهور کرد که شب در جامه خواب علاء الدین را تیری بر گردن زد و بکشت چنانچه مدت دولت چهار هزار
سال ساسانیه از شامت آنکه شیرویه پدر خود را بکشت منقضی گشت و دولت شیعه نیز بواسطه این خون انقراض یافت
و این حال در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه بود بعد از آنکه سه روز تمام
تعزیت پدر بجای آورد بر سریر حکومت متمکن شد و جمعی را که در مدت حیات پدرش با او طریقه اتحاد داشتند تربیت
کرد و رسمی که موجب رفاهیت مسلمانان باشد پیش گرفت و به پیسور نویان که در همدان بود ملتجی شد و ایلچی بالغی فرستاد
پیسور نویان پیغام کرد که وصول موکب هلاکو خان نزدیکست بنفس خود استقبال کن خورشاه برادر خود شهنشاه را
به اربع و خمسین و ستمایه از قبل خود بحضرت اردو فرستاد و قضا را هم این ماه پیسور با لشکرهای مغول بحسب یرلیغ روی
بالموت نهاده بود و میان ایشان جنگها سخت واقع شد در اثنای آن هلاکو خان بواسطه وصول شهنشاه التماس
نامها بهلاکو بخورشاه نوشت که چون از طریق انقیاد و ایلی درآمد و خود بحضرت اردو فرستادی این حرکت ما حکم
پدرت شد اکنون دیوارهای قلاع خود را بیفکن و متوجه شو خورشاه بعضی از کنگرهای المیمون و الموت و گرده کوه
بکند و با پیسور نویان قرار داد که بعد از یکسال متوجه اردو شود لشکر مغول از ولایت او بیرون رفتند رکن الدین
بموعد وفا نکرد و وزیر خود شمس الدین کیلکی و برادر عم سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان روان کرد
در حدود ری به بندگی رسیدند هلاکو از ناحیه دماوند شمس الدین کیلکی را بگرده کوه فرستاد تا حاکم آنجا را
بحضرت آورد و سیف الدین سلطان را باز گردانید و مقرر کرد که اگر رکن الدین خورشاه بواسطه انکار سازی چند
روز متوقف خواهد شد فرزند خود را در مقدمه بفرستد رکن الدین در منتصف رمضان این سال پسر خود را فرستاد
پسرش هم در سرحد رکن الدین ملاقات کرد و هلاکو بعد از دو روز او را باز گردانید و التماس نمود که برادر را
بفرستد پس در شوال سنه اربع و خمسین برادر خود شیرانشاه را نیز فرستاد و پادشاه بعد از ملاقات او را باز گردانید
و قرار داد که اگر خورشاه همچون وزیر انحراف کرده بنفس خود روی بدرگاه نهد آنچه وظیفه نواخت و عاطفت بود

درباره

درباره او بتقدیم رسید و اگر تخلف کند مال و حال او را فدای دادند و خود متعاقب شیرانشاه کوچ بر کوچ متوجه میمون دز
شد قضا را ابوقا تیمور و کوکا ایلکن که بفتح سواحل خزر مشغول بودند سالها خاقان هم از راه ور یاکشار با جیش بقلعه
رسیدند خورشاه خود را بواسطه کوتاه اندیشی در خواص انگند و یک جهت مصاف شد چون عاقبت یقین دانست
که قلعه او را ملهست و دو قران سنگ از سنگ خواهند کند پسر خود را با برادر دیگر ایرانشاه پیش فرستاد و خود نیز روز
یکشنبه بیست و نهم شوال به بندگی بیرون آمد و کلید قلاع و خزاین و دیوان مغول سپرد و مدت حکومت او پیش از
یکسال نبود و مجموع جبل و انقلعه حصین که داشت بیکدفعه مسخر گردید از جمله استحکام قلعه الموت بحیثیتی بود که اگر از
کلنک فولاد بکار میبردند کمتر آنکه سنگ از هیچ محل او ریخته نمیشد و از جمله ذخایر که داشت حوضها از آب و عسل
و دوشاب و سرکه و اجناس دیگر مرتب بود و آب در آن اساس داشت که بسالها لون و طعم آب در آنجا متغیر
نمیشد و جنسی چند از ذخایر جامدات در عهد سیدنا حسن صباح نهاده بودند که در مدت صد و هفتاد و هفت
سال بکمتر موی تغییر نکرده جماعتی از جهال آن حال با کرامات سیدنا حسن حمل میکردند بعد از قلع قلاع آن بقاع
هلاکو خان رکن الدین را منظور نظر مرحمت خود گردانید بیچاره در اثنای آن حال بیکی از دختران خطائی عاشق
شد هلاکو بدو ارزانی داشت و از جمله جهازی که بواسطه آن عقد بود سیصد شتر بختی بود باقی برین قیاس باید
کرد و چون بحکایات خوبان خطای و نازنینان ختن را از افواه میشنود التماس کرد که او را بحضرت منککو
قاآن فرستند ملتمس او مبذول شد قضا را در راه با ایلچیان که مصاحب او بودند سخن درشت شد و یکی از آنکه
ناگاه در اثنای این حال ایلچی از حضرت قاآن برسید و یرلیغ رسانید که هلاکو خان نسل ایشان را منقطع کند
فی الحال بموجب یرلیغ سر خورشاه را جدا کردند هلاکو تتمه ایشان را نیز بموجب حکم سیاست فرمود و بالکلیه نسل او را
سیدنا منقطع شد طبقه ملوک شبانکاره دو طایفه اند یک طایفه پیش از مغول بودند و یک طایفه دیگر
بعد ازیشان چنانچه ذکر خواهیم کرد ذکر طایفه پنج تن اند اول ایشان نظام الدین حسن بن ابراهیم
بن یحیی بن یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن مهونه بن یحیی بن مبارز بن ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن مرزبان
بن یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد و با دویست مرد از اصفهان خروج کرد و متوجه
خوشاباد شد و نسب او به یزدجرد شهریار میرسد کوشاباد آمد و آن موضع را بدست فرو گرفت چون معامله سلجوقیان
با آخر رسیده بود و ضعیف شده بود نظام الدین حسن دار الملک شیراز را نیز بتصرف آورد و مدتی در آنجا متمکن
شد بعد از آنکه سلطان آلب ارسلان باستخلاص ممالک فارس التفات کرد نخست اتابک جاولی را در مقدمه لشکری

بوزستا نظام الدین را طاقت مقاومت نبود پس بطرف قلعهٔ رغان که از ولایت طارم است پناه برد
بعد از وفات جاولی جون حکومت فارس بدست سلغریان افتاد نظام الدین حسن دیگر باره شبانکاره را در
تصرف گرفت وقلعهٔ مدبمراج که بدار الامان موسوم است عمارت کرد وجون تمام شد وفات یافت بعد ازو
پسر بزرگترش سیف الدین هزاراسب بحکم وصیت قایم مقام شد بغایت مردی مردانه ورای وتدبیر صایب
داشت حکومت او امتدادی تمام یافت لیکن در وقت وفات وصیت حکومت را بغیر از نظام الدین حسن کرد
او نیز مردی فاضل وصایب رای بود بضرب دست وحسن تدبیر شیراز از دست اتابکان مستخلص گردانید وتمکنی تمام
یافت سر بر داشت قطب الدین مبارز ونظام الدین محمود وسیف الدین حسن بعد از وفات نظام الدین حسین **ذکر**
قطب الدین مبارز بحکم وصیت پدر قایم مقام شد در انواع علوم صاحب کمال بود وبعدل وداد مملکت را معمور
گردانید وبسیاری از ولایات را داخل شبانکاره کرد از جمله فرگ وطارم وسیرجان را که داخل اعمال کرمان اند
بستد جون قوم غز بر کرمان مستولی شدند بالتماس کرمانیان مدد کرد وبعد از قهر وقمع اعادی بر تخت کرمان
نشست جون امور ان مملکت را مدت جهل روز حسب دلخواه خود ضبط نمود برادر خود نظام الدین را در انجا
بگذاشت وخود بشبانکاره مراجعت کرد وبعد از یکسال لشکر غز نظام الدین را از کرمان اخراج کرده قطب الدین
مبارز در اخر عمر در فرگ اقامت کرد براق حاجب از کرمان با دوازده هزار سوار بشبانکاره امد قطب الدین
مبارز با هزار سوار وپیاده او را بشکست وتا در کرمان براند بعد از انکه سی سال حکومت کرد در سنه اربع وعشرین
وستمایه وفات یافت وتخت حکومت را بغیر از خود مظفر الدین مبارز بپا وکار کذاشت او بحکم ولایت تمام
مقام شد ودار الامان مدد را لشکرگاه کرد برادرش معز الدین عبد الرحمن صندوق پدر بشبانکاره برد وجون مراجعت
کرد مظفر الدین او را در قلعه بگذاشت معز الدین عبد الرحمن با اتابک ابو بکر سعد بن زنگی ملتجی شد بعد از انکه جندگاه
در حبالهٔ عنایت او بود عاقبت بافساد مفسدان هم در دست اتابک بقتل امد ومظفر الدین بی منازعی در شبانکاره
متمکن شد اکثر مجلس او بافضلا وعلما بودی شعار پسندیده واخلاق حمیده داشت وبانواع فضایل موسوم بود واین
رباعی از نتایج افکار اوست **رباعی** گر از پی لذت وهوا خواهی شد ۰ از من بشنو که بینوا خواهی شد ۰ بنگر ز کجا
آمده ۰ وین لحظه چه مسکینی کجا خواهی شد ۰ وپیوسته لشکر بر اتابک ابو بکر میبرد ومظفر میشد اگر بقاع خیر که در شبانکاره
موجود است او انشا کرده وهیچ نوع ظالمان را با همگی وجهت از کطلی عمال اگر شمال تمام میداد قضا را اتفاق
یکی از نزدیکان خود را بواسطهٔ براهی گرگرده بود مصادره کرد او بگریخت وپناه بهولاکو خان برد واز اردو

لشکر بر ملک آورد با وجود انکه مظفر الدین نود سال عمر داشت بی دهشت استقبال نمود ودر سنه ثمان وخمسین وستمایه
در صف کارزار بسعادت شهادت رسید وپسر داشت یکی غیاث الدین محمد که در زمان حیات پدر وفات کرده وجهار
طفل ازو بماند دیگر قطب الدین مبارز بعد از ان شبانکاره داخل تصرف مغول شد وملک زادگان از قبل ایشان
برین تفصیل که ذکر میرود حکومت کردند **طایفهٔ دوم از ملوک شبانکاره** که از قبل مغول حکومت کردند دوازده
نفر اند اول ایشان **ملک قطب الدین مبارز بن مظفر الدین محمد** مملکت را جهار سال از مغول بشش هزار دینار بمقاطعه بود
اهل شبانکاره بروی خروج کردند اولاد برادرش او را مقید باردو فرستادند تا بیاساق رسید در ذی الحجه تسع وعشرین
وستمایه این قضیه واقع شد وپسر برادرش **ملک نظام الدین حسن** را بملکی قبول کردند وجون نظام الدین از حکم یرلیغ
بمصاف سلجوقشاه ملک فارس رفت ودر کارزار کشته شد ملکی برادرش **نصرة الدین** مقرر شد وشبانکاره را ام
ودختر سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد که او را فاطمه خاتون گفتندی بوی ارزانی داشت واز ان زن او را دختری آمد نام
او هزار بار خاتون وجون نصرة الدین وفات یافت ونیز گویند بشربت زهر هلاک شد امرای شبانکاره باتفاق
ملک جلال الدین طیبشاه را بر تخت نشاندند وجلال الدین طیبشاه در سن سیزده سالگی بود ومدت ملک او بیست ودو سال
کشید وملکی عادل نکوکار بود ودر ایام دولت او شبانکاره معمور وجامع شد وملکی وحکومت کمال یافت وچشم بد بدان نگران
بازخورد وباردوی اباقاخان رفت وامیر نیکوز سینی نام که ولایت شبانکاره بیلوک او موسوم بود قصد او کرد واز
وی دختر خواست تا وصلت کند ملک جلال الدین ابا کرد وبسعی بکوشید تا او را در حدود همدان در پای درآورده شهید
گردانیدند وپسرش مظفر الدین محمد ولایت شبانکاره را باستیلا گرفت واز پادشاه وقت عاصی شد ودست
بجور وظلم وهتک پردهٔ مستورات برآورد وبسیاری از امرا واکابر را قتل کرد عاقبت عمش بهاء الدین اسمعیل با لشکری
از اردوی ارغون خان بیامد وبروی غلبه کرد ومنهزم شد وروی بکرمان نهاد واو را بگرفتند وباردو بردند ودر
دار و دمتوقف بود بگریخت وبولایت لر آمد واتابک رکن الدین قراسیاب را یاغی گردانید تا لشکر مغول بیامدند واو را
بکشتند ومظفر الدین باز بشبانکاره آمده در خانه منزوی گشت تا وقتی که وفاتش رسید جون در قفجاق مظفر الدین
از بهاء الدین منهزم شد **ملک بهاء الدین** شبانکاره را تصرف کرد ومدت سه سال حکومت نمود وتغلق گرفت وبسیار
از اکابر واهالی شبانکاره با مظفر الدین در فساد متفق بودند وعاقبت در عهد ارغون خان ملک بهاء الدین معزول
کردند وگرفته باردو بردند ومدتی در شکنجه ومصادرات مال شبانکاره بود تا مرضی او را روی نمود که بخبط دماغ کشید
کرد وبعد از مدتی وفات یافت جون ملک بهاء الدین متصرف شد **ناصر الدین محمود** بن قطب الدین مبارز بن مظفر الدین

وبرادرش سیف الدین هزار اسب که از زمان قتل پدر در اردوی بازمانده بود از حکم یرلیغ کیخاتو خان ایشان را از
تغاجار ملک شد و بشبانکاره آمد و او ملکی عادل با رای و تدبیر بود و شبانکاره را معمور گردانید و دست متغلبان را بست
و املاکی که از مظفر الدین ماضی مانده بود میان اولاد و احفاد مظفری قسمت کرد و هر کسی را بهره تمام داد و از بنین و بنات
و چون دو سال ملکی کرد اهالی شبانکاره بروی خروج کردند و در شعبان سنه اثنین و تسعین و ستمایه بکشتند و برادرش
هزار اسب را نیز با او پیش از وی هلاک کرده بودند و شبانکاره از قتل او خراب شد و شبانکارگان
چون ناصر الدین را بکشتند بر جلال الدین طیبشاه و غیاث الدین محمد را بملکی بنشاندند و اعلام حضرت اردوی کردند و ایم
بیسور بوغا را با دویست سوار بجهت رعوی آن قضایا بفرستادند و جمله امرا و نجاب شبانکاره را مقید باردوی
بردند چون ایام کیخاتو خان منصرف شد و غازان خان امرا شبانکاره را اخلاص داد و ملکی بر غیاث الدین محمد
ارزانی داشت و برادرش نظام الدین حسن با او شریک گردانید و الحق کار شبانکاره بحسن کفایت نظام الدین تمشی
میشد که ملکی عادل مقبل بود و برادرش غیاث الدین جز شراب و صید نداشتی و غیاث الدین مدت هفت سال
ملکی راند و چون در راه از و مراجعت کرده بود در حدود کردستان سیلاخور وفات یافت و سونج نویان که
شبانکاره در عداد ملوکات او بود حکم ملکی بنام نظام حسن بفرستاد و یکسال متصرف شد و نصرة الدین ابراهیم
بن اسمعیل را باردوی طلب نمود و ده سال دیگر بملکی شبانکاره آمد و نظام الدین باردوی متوجه گشت و ملکی آنجا مشترک
شدند و خواجه فخر الدین محمد خداشاهی که از نقبای صاحب دیوان خراسان بود از برای مصالح قانون اموال
با ایشان بشبانکاره آمد و سه سال در شبانکاره بماند و هم آنجا وفات یافت و تا غایت ولایت شبانکاره میان
نظام الدین و نصرة الدین در تنازع بود تا سونج نویین درگذشت و نصرة الدین در اردوی بود و ولایت را باز تصرف
نواب دمشق خواجه نویین بسر چوپان داد و مدتی در تصرف او بود و سال دوم نصرة الدین را بفرستاد و چون ملک عز الدین
عبد العزیز بن شیخ جمال الدین که مربی نصرة الدین بود معزول شد و ولایت بر نظام الدین قرار گرفت تا در سنه ثلث
و عشر و سبعمایه تاج الدین جمشید در اردوی بقصد نظام الدین حسن برخاست و رقم او بنوشت و بشبانکاره آمد و در
استیصال نظام الدین ایستین کفایت در نمودند و نظام الدین صاحب الجیان باردوی شد و او را ترحیب و احترام
و اکرام تمام کردند و تدارک و تلافی کار او را الحکام ارزانی داشتند چون بشبانکاره آمد در ذی القعده سنه خمس و
عشرین و سبعمایه بجوار حق پیوست و کار شبانکاره در تراجع افتاد و عنقریب دمشق خواجه نیز را افتاد و پادشاه ابوسعید
را افتاد و ولایات شبانکاره داخل ملوکات امیر مغفور مرحوم شرف الحق والدین محمود شاه شد و ملک مرحوم مغفور

رکن الدین

رکن الدین حسن بن هزار اسب و تاج الدین جمشید بن اسمعیل مفوض داشت و تا الی غایت گاه بدین و گاه بدان می بود
تا در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه که پیر حسین نویان در شیراز بود حاجی لون از هندوستان مراجعت کرده براه سیر
جان آمد و این دو ملک بزرگ که از بقیت ملوک ساسان بود بقتل آورد و دودمان از ین دودمان برخاست **طبقه ملوک هرموز**
اول ایشان ملک عادل رکن الدین ابو المکارم محمود و علامه کی سلسله این ملوک و نظم دررا اولاد و درم کوه باز منعقد و
منتظم میشود و پادشاهی صاحب خیر صایب رای بوده چنانکه همت عالی او دایم معروف بر اخذ ممالک موروثی و
طلب جاه و حصول امانی بود و تا زمانی که نوبت ولایت این ممالک در سنه ۹۹۹ بملک شهاب الدین بن عیسی که از آل
درم کوه است آخر ملوک قدیم هرموز رسید و دختر ملک سیف الدین ابو نضر در نکاح داشت که او هم از نتیجه درم کوه
از ملوک قدیم هرموز بوده نام او بیبی ناصر الدین زنی با حشمت بوده و قضا را اسیر عشق جمال ملک محمود شد
بواسطه محبت ملک محمود در قتل شوهر خود ساعی بوده و تحریص مینمود تا در ذی الحجه سنه اربع و ستین و ستمایه شربتی
مسموم ترکیب کرده بخورد ملک شهاب الدین داد و در زمانی اندک که قریب چهار ماه بود این قضیه واقع بیچاره از دنیا
بعقبی رحلت کرده و بعد از وقوع این واقعه جملگی ممالک را در تحت تصرف و قبضه تسخیر ملک محمود گذاشت ملک او را
در حباله آورد و ملک او را مستحکم شد و بر آنچه مطلوب بود دست یافت و بر اعدا قاهر و غالب آمد و مردم را در سایه
عدل و مرحمت و نظر عطا و سخاوت و احسان و شفقت خود فارغ البال و مرفه الحال گردانید و بدام احسان دامن ایشان
صیاد دل و جان اکابر و اعیان آن خطه شد بواسطه خصایل حمیده و اخلاق پسندیده مردم آن دیار را رهین لطف
و مکرمت و ممنون منت خود گردانید و همگی خاطر ایشان بمتابعت و انقیاد او در آمد بعد از استقرار و استیلا چون در
مملکت استقلال یافت بتسخیر بلاد هندوستان مشغول شد و بعضی از آن مملکت را بتصرف آورد و بعد از آن که ممالک
و بحرین و قطیف را و زرون و قلهات که بقلاتو موسوم است مسخر کرد و از بوم عرب استخلاص نمود و وجودی و
کرمی بنهایت پیدا کرد حتی که آن بیت که در خزانه او چیزی از اموال مانده بودی او را خواب نیامدی و سی و هفت
سال برین منوال در حکومت معاش کرد و روزگار خود بگذرانید و در تاریخ خمس و ثمانین و ستمایه از دنیا رحلت
کرد و بعقبی پیوست **ذکر ملک قطب الدین تهمتن محمود** با مداد و اتفاق اکابر و اشراف بجای پدر بر مسند حکومت قائم
مقام و متمکن شد بعد از وفات پدر ولایت عهد بر و قرار گرفت و او پسر بزرگتر بود و مردی عاقل عادل و پادشاهی
عالم فاضل نیکو سیرت بود اما بواسطه آن پدر که زمام اختیار بقبضه اقتدار محمود قلاتی داده بود و بجهت تعشق که داشت
و تعلقی که با وی ورزیده گاه گاهی افساد و اغوای میان او و برادرش نصرة الدین که از اولاد محمود قلاتی بود میکرد و القصه

مدتی حکومت کرد و عاقبت رخت بجانب آخرت کشید **ذکر سیف الدین نصرة بن محمود** بعد از وفات برادرش
حکومت بوی مشتغل شد و درین مدت که ایام دولت او بود والده اش بانفراد استقلال و احتشام بمرتبهٔ اعلی داشت چنانچه
در ممالک دعوی مشارکت کردی و مدخل میساخت و بواسطهٔ بدنفسی که داشت رفع و تقریر فرزند خود سیف الدین نصرة کرد
و خواست تا باهلاک برادران و برادرزادگان اشتغال نماید تا مملکت بفرزندان او مسلم باشد تقدیر موافق تدبیر ان
شریر نبود و قضا را از نسل نصرت هیچ فرزندی زرینه نماند و در کوچکی همه فرزندان او فوت شدند و برادران نصرة
ازوی خایف بودند هم دران ولا نصرت را مرضی طاری شد و برادرانش ملک تاج الدین مسعود و شمس الدین ترکانشاه
باهمدیگر اتفاق کردند که نصرة را هلاک کنند و درین قضیه ساعی و مجد می بودند تا شبی فرصت یافته دیوار خانه را نقب کردند
و راه یافتند و برادر در حالت بیماری بشربت هلاک گردانیدند تا بدار البقا واصل شد **ذکر ملک تاج الدین مسعود بن**
محمود چون از قتل برادر بپرداختند ممالک را بدست فرو گرفتند ایاز نامی که غلام سیف الدین نصرة بود و محمود قلاتی
او را بزرگ کرده و بدو بخشیده بود و غلام ترک بنهایت فراستی داشت بعد از وفات نصرة باجماع و اتفاق اکابر
خروج کرد و انهزام مسعود را ه یافت مسعود بعد از انکه منهزم شد بملوک شبانکاره بد و تقرب کرد و مدد و
معاونت نمود ایاز از غایت احتیاطی که داشت دار الملک و سواحل باز گذاشت و بجزیرهٔ جرون رفت و جلوس کرد
و بتجارت مشغول شد لشکر فارس و شبانکاره در انجا مدتی اقامت کردند و زمان متمادی شد و هیچ فایده نداشت و
بهیچ نوع استخلاص ممکن نبود بضرورت مراجعت اختیار کردند و ایاز درین حین پناه بحاکم سیرجان قاضی تاج الدین
خواقی برده بود و او بسیار همراهی درباره او کرد و مسعود بهر طرف میگریخت تا در سیرجان اسیر گشت و دران مدت که
مقید و گرفتار بود از غایت عقل معاشی که داشت زندگانی با مردم بنوعی کرد که همه از وراضی شدند و او از بند خلاص
دادند و با خادم خود قرار داد که بگریزد و خادم را فرستاد تا آتشی بیاورد و بر در باغی بدارد با او بیاید و سوار شود چون
خدمتکار شرایط دلبستگی بجای آورد و بموجب فرموده کار بند شد ملک مسعود فرصت یافت و راه گریز پیش گرفت
چون چند منزل برآمد در حوالی انجا هیچ موجب راه و جای نمی یافت عاقبت بسیرجان عود کرد و اعتذار نمود مردم
جرم او را تجاوز کردند و با ایشان معاش کرد تا حیاتش برآمد و یک پسر از و متخلف شد سیاوش نام و گویند
در کرمان نماند **ذکر ملک بهاء الدین ایاز السیفی** صاحب رای عاقل و دانا بود و زیرکی بدرجهٔ کمال داشت و دست
احسان که بر خلایق برگشاد و تمامی مملکت هرموز را در تحت تصرف آورد و در معموری کوشید و ترکیب شهر خود نشد
و پیوسته نماز گذاری و تجار که از اطراف می آمدند مراعات شان میکرد و چنانچه از بسیاری بازرگانان و صادر و وارد

انجا مصر جامع شده بود و مریم که در حبالهٔ او بود بقلعه متمکن میداشت و مال انجا را بقرار دیگر هرمان می فرستاد و دور
عهد با ملوک شبانکاره اغاز دوستی و اتحاد کرده و طریقهٔ موالات مؤکد و مستحکم گردانیده و مدتی برین نوع ملک را محافظ
کرده و در آخر الامر نماند **ذکر ملک عز الدین گردانشاه** بعد از وفات ایاز اهالی آن ممالک باجماع اتفاق کردند و از
فرزندان ملک رکن الدین قلاتی کسی را طلب کردند چون از فرزندان صلبی او کسی نمانده بود از اولاد ملک شهاب الدین
عیسی که ملک از دو ملک محمود قلاتی انتقال یافت ملکی بعز الدین گردانشاه قرار گرفت چه او مردی مدبر کاردان
نیکورای بود با ملوک شبانکاره طریقهٔ مودت مرعی داشت شیخ جمال الدین دران ولا ازو بسبب گناهی که
داشت بگریخت و با لشکری تمام بهرموز آمد و محاصره کرد چون انجا محل آینده و رونده بازرگانان بود و جمعی کثیر از
ممالک عالم انجا بودند تجار بتنگ آمدند و اتفاق مصالحت کردند مبنی برانکه ملک عز الدین بانوکری و ملک گردانشاه
بانوکری در میان آب باینده بی سلاح و کمالی که متضمن مصالح جانبین باشد با همدیگر گویند بران موجب که مقرر
شده بود تقدیم رسانیدند اما ملک عز الدین فارسی هرموزی را شمشیری زدند و هلاک کرد و در دریا انداختند و
ملک عز الدین گردانشاه برنشستند و عزیمت کیش کردند و مدتی گردانشاه در انجا محبوس بود و حیلتی برانگیخت و کشتی
راست کرده و در کشتی نشست و بهرموز آمد اهالی انجا بقدوم وی شادی کردند و باز مملکت موروث استقلال یافت
و مدتی حکومت کرد و بعد ازان وفات یافت و پسرش شهاب الدین بهرامشاه بجای او نشست ملک شهاب الدین
یوسف که از متعلقان و اقربای او بود بروی خروج کرد و او را بکشت و بحکومت آن مملکت مشتغل شد و پسران
گردانشاه قطب الدین تهمتن و نظام الدین کیقباد برو خروج کردند و ملک را از وی مستخلص کردند **ذکر ملک قطب الدین**
تهمتن بن گردانشاه چون ملک آن ملک شد مصادقت و موالات با ملک کیش مرعی داشت و محبت مستحکم
شد ملک عز الدین را بقصاص رسانیدند و برادران او که حاکم جزیرهٔ کیش بودند اتفاق ایشان بمنازعت
انجامید و قصد برادر بزرگتر داشتند و او را بقتل آوردند و از برادران رکن محمود حاکم شد چون شش ماه ازین ولا
بگذشت دیگر باره اتفاق نمودند و خروج کردند و او را نیز هلاک گردانیدند و برادر دیگر عز الدین ملک شد و او چهل
روز حکومت کرد و بعد ازان پسری دیگر داشت ملک محمد حاکم شد و پسر کوچک فخر الدین نایب گشت بعد ازان داعیه
آن داشتند که ملک هرموز را مسلم خود سازند چون این خیال بخاطر ایشان خطور کرد اتفاق کرده لشکری تمام
بهرموز رفتند و حاکم انجا ملک قطب الدین در هرموز کهن بود هنوز قطب الدین بهرموز نارفته لشکر شان غدر
کردند و سپاه هرموز بر ایشان زدند و منهزم گشتند و بکیش عزیمت نمودند و هنوز قرار نگرفته قطب الدین از

عقب ایشان بکرمان آمد و ایشان را هلاک کرد و آن مملکت را مسخر گردانید مال آنجا سلطان بوسعید می داد
بعد از وفات سلطان بوسعید چون در فارس بواسطه آنکه میان اولاد چوپان و برادران محمود شاه اینجو هرج و مرج
دست داد چند سال قطب الدین باستقلال حکومت هرموز کرد و تمامت دریابار را از قلهات تا در ماحول دست
فرو گرفت و مجموع دشتستان و قطیف و بحرین و بعضی از عرب داخل مملکت او شدند و بتاریخ سنه سبع و اربعین
و سبعمایه متوفی شد بعد از و پسرش یوسف شاه بن قطب الدین بحکم وصیت قایم مقام شد زمان دولت شیخ
ابو اسحق اینجو بر تخت فارس مستولی شده بود و محمد مظفر بر تخت کرمان استیلا یافته چون اهالی هرموز از تردد
تجارات بضرورت یوسف شاه با هر دو جانب طریقه خدمتکاری و هواداری مسلوک داشت و مالی که این زمان
مقررات بعد از مضاعف شده و محاکای بسیار مقرر شد که هر سال بجهت پادشاه فارس و حاکم کرمان میفرستند تا
مدت بیست و یکسال که او حاکم بود میفرستید چون محمد مظفر چند کرت اندیشه عذر کرد تا هرموز را از دست او مستخلص
گرداند از غایت خردی که یوسف شاه داشت میسر نشد و تجارت او به پایه رسید که این زمان یک شخص را
با سلاح در آنجا نمیگذارند و اگر ایلچی نیز که بجهت تحصیل مال مقرری متوجه میشود سلاح و سلب او را میستانند بعد از
ادای مال بهنگام مراجعت باز پس میدهند و بواسطه این معنی آن حکومت تا امروز در آن خاندان باقیست
پس در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه بجوار حق پیوست و بعد از و پسرش **بهمنشاه** بر سریر پدر نشست مردی عادل
کامل کافی بود وجود او بجایی رسید که سلاطین مصر و خواقین خطای از راه بر و بحر باو مکاتبات نوشتند او نیز در
اوان سلطنت پسر خود محمد شاه را قایم مقام نشاند و خود بحج رفت در آن راه بوقت رفتن و آمدن خیرات
بسیار بتقدیم رسانید و قدوم او را در همه جای معزز و مکرم داشتند بعد از آنکه مراجعت کرد همچنان بعبادت
خدای مشغول می بود و پسرش محمد شاه حکومت میکرد و پس در سنه احدی و تسعین و سبعمایه بجوار حق پیوست
محمد شاه بن بهمنشاه چون در حیات پدر قاعده حکومت و ضابطه امارت بدست داشت هم بر قرار طریقه
سنت پدران نامدار مرعی میداشت و یکدو سال که بعد از شجاع بن محمد مظفر پسرش زین العابدین در شیراز متمکن
بود و احمد بن مظفر در کرمان حکومت داشت طریقه باج سپاری و وظیفه خدمتکاری بتقدیم میرسانید و بعد از یکدو
سال بواسطه هرج و مرج که میان اولاد مظفر واقع شد التفات بهیچ جانب نکرد و بعد از آن در زمان استیلا
منصور طریقه سابق را از سر گرفت و چون مملکت فارس بخمس و تسعین و سبعمایه بر بندگان حضرت **سلطان غازی**
مسلم گشت محمد شاه با تحف و هدایای بسیار معتمدان خود را بدرگاه شاهزاده عادل امیرزاده عمر شیخ بهادر

خلده امارته روان کرد و باضعاف آنچه مقرر بود خراج خود بدیوان میرسانید بعد از آنکه واقعه سلطان زاده مرحوم دست
داد و محمد بن جهانگیر با لشکر تمام تمنای فتح هرموز کرد و چون بجایی رسید باز گردید بعد از آن امیرزاده پیر محمد قرار داد
که همان مبلغ مقرری را هر سال بادا رسانند بعد از آن در تاریخ اثنی و ثمانمایه محمد شاه نیز برحمت حق پیوست و بجای او
پسرش **بهمنشاه** بر سریر حکومت نشست و بر قاعده پدر خود از ممکن لا بصلاح پیش گرفت و امروز سال فی وظیفه
خدمتکاری نسبت بدیوان اعلی داشت بتقدیم میرسانید و هر سال کرت به تنسوقات و تبرکات بیشمار در صحبت
معتمدان خود بدرگاه عالمپناه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه میفرستند و موازی آنکه هر سال از و بسلاطین سابق
میرسید هر یک از امرای امیر سید ازو تعالی و تقدس مجموع ممالک بلاد عالم را در ربقه طاعت غلامان این درگاه و
ملازمان این آستان دارد انشاء الله **طبقه ملوک کرمان** که بسلاطین قراختای مشهورانند نه تن بوده و مدت ملک
ایشان از ابتدای سنه احدی و عشرین و ستمایه تا آخر سنه ست و ثمانمایه که هشتاد و شش سال باشد بوده و اول ایشان
براق حاجب از امرای گورخان قراختای بوده و برادر با تیکو مرتبه الوسی داشت و در آن حین که محمد خوارزمشاه
و الوس قراختای را ظفر یافت براق حاجب با برادر دیگر حمید نام در ملازمت خوارزمشاه قیام نمودند و مرتبه ایشان
در سایه دولت او بغایت بلند گردید و حمید در زمان فترت مغول امیر لشکر خوارزمشاه و حاکم بخارا بود و چون چنگز خان
به محاصره او بیامد چندان جنگ کرد که درجه شهادت یافت بعد از آن براق حاجب ملازم سلطان غیاث الدین
شد و بمرتبه حجابت او متصف گشت وزیر غیاث الدین بمرتبه او حسدی که داشت با براق حاجب وحشتی پیدا
کرد و بعد از آنکه بمکرر بمشافهه تراغیب فاحش در میان آمد براق حاجب از غیاث الدین رخصت طلبید و راه
کرمان بر عقب سلطان جلال الدین عازم سند و هندوستان شد زمانه پر آشوب و جهان مالامال فتنه گردیده بود
و هر کس بهر جایی که بود از محافظت حال خود به دیگری نمی پرداختند چون براق بنواحی کرمان رسید شجاع الدین
ابو القاسم روزنی که از قبل غیاث الدین در کرمان حاکم بود بطمع آنکه بنه براق حاجب را در تصرف آرد با لشکری
تمام سر راه بر براق بگرفت هر چند که براق با عتذار و شفاعت پیش آمد بجایی نرسید پس کار بجنگ کشید و کارد از
استخوان بگذشت براق را غیرت ترکیت بکردن آمد براق را غیرت و دل بر مرگ نهاد و بجهت عیال و اطفال
بجان بکوشید شجاع الدین را بخت نحست قضا اسیر شد و گرفتار گردید و لشکرش متفرق گردیدند براق فی الحال
از شهر قبری که داشت او را گردن زده بر کواشیر کرمان مسلط شد پسر شجاع الدین در قلعه گریخت و براق بمحاصره
کرد و از هر دو جانب بجنگ مشغول شد و فتنه محاصره تا دیری امتداد یافت چون سلطان جلال الدین از هند و سند

مراجعت نمود و بکرمان آمد و برشجاع الدین در قلعه گریخت تسلیم کرد و براق نیز بتقدم سلطان از آرای داشت و دختر خود را
سلطان نیز کرمان را با قلعه در عوض مهر دخترش ارزانی فرمود و براق بهنگام فرصت که سلطان و برشجاع الدین که
باسم شکار سوار شده بودند در روی ایشان بیست چون در مجمع خراسان لشکرهای مغول مستولی بود و سلطان نتوانست
که از او محاربه کند بهزیمت اغتنیمت شمرده در راه عراق پیش گرفت براق حاجب فی الحال ایلچیان با تحف و هدایای بسیار
بدار الخلافه بغداد و پیش چنگز خان روان کرد و بهر دو جانب ملتجی شد رسولان او با خلعت و نواخت و منشور و یرلیغ بیرون
و از حضرت دار الخلافه قتلغ سلطان لقب یافت و از دیوان چنگز خان به قتلغ خان ملقب شد و در رفاهیت دل و
امن و استقامت خاطر یازده سال در کرمان حکومت کرد و چنانچه اهالی خطه خطیر در سایه معدلت او مرفه و آسوده
دل شدند در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه دعوت حق را اجابت کرد چهار دختر داشت که هم در حیات خود بچهار پادشاه
ممالک وصلت کرد و بزرگترین سونج ترکان را جغتای قاآن بجهت جغتای خان بخواست و یکی دیگر یاقوت ترکان با
اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی داد و مریم ترکان را بمجد الدین امیر حسام یزدی و خان ترکان را برادرزاده
خود قطب الدین تزویج نمود و چون پسرش مبارکخواجه خورد بود ولایت عهد خود را بقطب الدین تفویض کرد
بیچاره دو سال حاکم بود بعد از آن رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب بواسطه اقوا مفسدان با قطب الدین
منازعت کرد و بحضرت اوکتای قاآن ملتجی شد و از آن حضرت یرلیغ عالی بنام او نفاذ یافته باستقلال حاکم
شد قطب الدین از آن مخافه متوجه اردو شد تا مگر بار دیگر توسن ایام را بلگام خود رام سازد و بجایی نرسید بموجب
حکم و یرلیغ ملازم وزیر محمود یلاواج شد و حکومت کرمان بمبارکخواجه صافی شد چنانچه تمامت مدت شانزده سال باختیار
تمام بی منازعی پادشاهی کرد و بعد از آن بهم اغوای قطب الدین در سنه خمسین و ستمایه بفرمان منکو قاآن معزول گردید
حکومت کرمان به قطب الدین مفوض گشت و با پایزه و تشریف از حضرت اردو بکرمان آمد بعد از چهار ماه قتلغ ترکان
را که محبوبه براق حاجب بود بحباله خود در آورد و از کمال کفایت و کاردانی آن زن کار قطب الدین بالا گرفت چون
مبارکخواجه دانست که متعصبان او بدرگاه منکو قاآن بسیار اند و کار او از ملامت اردو بجایی نمیرسد بحضرت بغداد
ملتجی شد قطب الدین آن قضیه را بادهم عنان عرضه داشت مسعود یلاواج کرد تا بابا قاآن باز نمود و یرلیغ شد
که مبارکخواجه را طوقا اوکرها بدرگاه قاآن برند چون قطب الدین نیز متوجه اردو گردید چون یارغوجیان تفحص نمودند
و گناه مبارکخواجه بثبوت پیوست بقطب الدین سپردند تا بدست خود در سنه احدی و خمسین و ستمایه هلاک گرداند
و سلطنت کرمان قطب الدین را صافی شد در حینی که قطب الدین در اردو بود شخصی بصورت سلطان جلال الدین

در کرمان دعوی خوارزمشاهی کرد و جمعی از مشاهیر دعوت خود آورد قضا را در اثنای آنکه خروج کند قطب الدین برسید
و هم از گرد راه بر سر ایشان بدوانید آن شخص مجهول بگریخت و جمعی که با او متفق شده بودند بسیاست رسیدند و
باسهل وجوه آن آشوب بنشست بواسطه محافظت قطب الدین و مبارکخواجه اخشام بلوچ بر نواحی و ولایات مستولی
شده بودند و جه بزدی و جه باشکار اهالی و دهها را فرو میگرفتند سلطان قطب الدین بیکبار شبخون آن همه اخشام
غلبه را تار و مار گردانید و شر ایشان را از سر مسلمانان دفع کرد و درین کرت دوم بکام دل و مراد خاطر و بعدل و داد
مملکت را معمور و آبادان گردانید و بعد از آن بتاریخ ماه رمضان سنه خمس و ستمایه وفات یافت ذکر سلطان
حجاج بن قطب الدین چون حکومت نسبت باو موروثی بود به یرلیغ منکو قاآن بر سریر مملکت متمکن شد و ولایت
عهد به مفوض گشت بواسطه آنکه هنوز طفل بود والده او متعهد امور دولت و ملتزم حکومت و مدبر مملکت شده بود بمن
شغل شریف اشتغال نمود و دختر خود پادشاه خاتون را بتکلح قتای خان عقد کرد تا بجهت تعصب و حمایت او توجه حال
و دوران فاهیت معاش گذرانید بعد از آنکه چند سال از سر تمکین و استقلال بهره تمام بر مباشر این امر شد پسرش سلطان
حجاج بکبر بلوغ رسید و چون نهال دولتش برومند و سرافراز گشت مفسدان افساد کردند و از هر دو جانب مخالفت
و وحشت انگیختند و در میان فرزند و مادر غباری پیدا شد تا که روزی سلطان حجاج از مستی در بزم عیش بمجلس
طرب با قتلغ ترکان در رقص آمد اگرچه با کراه بود فاما چون مشاهده کرده که او در حین مستی است مخالفت جایز نداشت
امرا و ارکان دولت و تابعان حضرت بیکبار بخروشیدند و گفتند بیت پر برچرخ و اختر و بخت تو نو جوان
آن برگ پر دولت خود با جوان ده قتلغ ترکان از آن انفعال حشمتی تمام بخود راه داد و هم از مجلس در روز متوجه اردوی
اباقاخان شد و کیفیت اهانتی که دیده بود بعرض رسانید و دخترش پادشاه خاتون بوقت فرصت با شوهر گفت و مبالغه
نمود تا حکم یرلیغ نفاذ پیوست که بعد حجاج پیرامون حکومت کرمان نگردد و باختیار قتلغ ترکان بگذارد و بعد از مراجعت
قتلغ ترکان حجاج از آن که بمزاج او غالب بود بخفیه التجا باولاد اوکتای خان کرد تا مگر بوسیله مدد ایشان دیگر
باره حکومت یابد قتلغ ترکان محضری درین باب بگواهی اعیان کرمان بدرگاه اباقا خان فرستاد و اباقا خان دیگر باره
بغضب در حرکت آمد و یرلیغ شد که حجاج را مقید باردو بیاورند بیچاره خبر شد و پیش از وصول ایلچیان در سنه
ست و ستین و ستمایه بگریخت و بدهلی رفت و مدت ده سال در آنجا اقامت کرد و بعد از آنکه سلطنت دهلی بسلطان
جلال الدین خلجی رسید لشکری بدو داد تا مملکت موروث را استخلاص کند چون قضای ایزدی باشتهوا و اوران
سرزمین قطع کرده بود هم در راه وفات یافت و حسرت حکومت بگور برد و قتلغ ترکان در مدت غیبت او باختیار

بود دوماه

واستقلال سلطنه گرو چنانکه دوازده سال از عمر رحمت او خاتون قیام امور دینی و دنیوی بقاعده صلاح
مسلمانان استحکام یافت در آن زمان میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین بجهة حکومت نزاع و خصومت و
معارضه و منافسه بطول انجامید دیگر باره قتلغ ترکان در سنه احدی و ثمانین و ستمایه استعانه بدرگاه اباقاخان
برد و هم درین تاریخ در اردو تبریز وفات یافت صندوق او را دخترش بی بی ترکان بکرمان آورد و در مقبره که
بجهت خوابگاه خود عمارت کرده بود دفن کردند بعد ازان **سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین**
بموجب یرلیغ ارغون خان بر سریر حکومت کرمان نشست و وزارت بتاج الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه قزوینی
تفویض کرد جهت وزیر سیورغتمش را بران داشت که رعایت صله رحم را بالکل مهمل گذاشت چنانکه طریقه
اتحادی که میانه او و پادشاه خاتون بنت قتلغ ترکان بود متغیر شد و گشت بعد ازان پادشاه خاتون بطریق نصیحت
وزیر را ازان فعل منع کرد و وزیر شدی در مزاج داشت در جواب گفت که امروز دور دولت سیورغتمش است انچه از
دست من بر آید تقصیر نخواهم کرد و مصلحت مخدوم خود را بواسطه رعایت خاطر او مهمل نخواهم گذاشت چون این سخن بر زبان
معامله ما درت یکدیگر شده ازان تو بر بیه باشد که بکجا رسد و اگر غایتا با عهد سلطنه کرمان گریبد در اساطیر قضا یابن
دوباره کن قضا را در طولش پادشاه گیخاتو سیورغتمش را از حکومت کرمان معزول ساخت **پادشاه خاتون** را ایکنجاتو خان
زن کرد و کرمان را در بسته بدو داد و وزیر از بهول و تعطیل گفته بود و بطرف هندوستان گریخت پادشاه خاتون از غایت
فصاحت و یکتایی که داشت او را بالتماسهای گوناگون نوید داد تا از هندوستان باز آمده جانکه گرفته بود و در زیر ساطور
سیاست پاره پاره گشت و قضیه او موجب تجربه عالمیان گردید بلطف طبع و ذکاوت ذهن و کمال استعداد پادشاه خاتون
جهان بود که اشعار لطیف و منشآت ملیحش الی یومنا هذا فضلا بروزگار است ما باسم تمثیل این یک رباعی او را
استشهادا آوردیم **رباعی**

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم — یا غالیه بر روش نگار کرد رقم
جانا اثر خط سیه بر لب تو — آن تاریکی و آب زندگانیست بهم

بعد ازان از سر قدرت و قوت برادر خود سیورغتمش
را از نیابت خود بحکومت کرمان نشاند و خداوند کرد و چون بنت منکو تیمور را بجهت او خواست سیورغتمش حق نعمت
را فراموش کرد و غرور جوانی او را بران داشت که سر از ربقه خواهر کشید بعد ازانکه از حد در گذشت پادشاه خاتون او
را در قلعه محبوس کرد خانزاده کردوچین با پادشاه عالم خاتون تدبیر کرده و کمندی در میان مشک آب نهاده و بود و بقلعه
فرستادند تا سیورغتمش با کمند ازان قلعه زیر آمده متوجه اردو شد کردوچین خاتون چون تعلق خاطر بمحبت پادشاه خاتون
از جمیع مقاصد داشت نخواست که خاطر او را بواسطه اندک حزنی از خود متالم گرداند فی الحال سیورغتمش را شهید کرده

بتر و شاه خاتون فرستاد و در رمضان سنه اثنی و تسعین و ستمایه بر دست پادشاه خاتون کشته شد بعد ازین واقعه شاه
عالم خاتون بنت سیورغتمش را بایدو خان در حباله عقد خود در آورد و خانزاده کردوچین در اثنای زفاف التماس
قصاص خون شوهر خود کرده و بحکم یرلیغ با لشکر گران روی بکرمان نهاد و در اواخر سنه اربع و تسعین پادشاه خاتون را
قصاص کردند و حکومت کرمان تمام بخانزاده کردوچین تعلق گرفت و دار الملک از قبل خود نشاند بعد ازان در سنه
خمس و تسعین و ستمایه بحکم یرلیغ غازان خان **سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین** نامزد سلطنت
کرمان گشت و وزارت بقاضی فخر الدین هروی داد با فساد وزیر او نیز ترک رعایت صله رحم کرد و برادران و برادرزادگان
و ابنام اعمام را خوار و زار گردانید بیچارگان از طاقت طاق شدند و از سر اضطرار دست یکی کردند و در شب بسرا او آمده
هم در جامه خواب بشمشیرش گرفتند تا بهلاکش رسید و از روی طاعت و اطاعت او در گذشتند باغی شدند تیمور بغاکه
از قبل غازان خان شحنه کرمان بود و ازان ورطه بجست و امرا فارس و عراق را با شلامیشی کرده بمحاصره کرمان آمد
و مدت یکسال و نیم محصور گردانیدند تنگی عظیم در شهر واقع شد و امید تسخیر با وجود آن تسخیر متعذر بود مردم شهر یکبار غوغا
کردند و محمود شاه و حسن شاه و سوکلیکشاه بمطاوعت بیرون آمدند از جمله امرا که بمحاصره آمده بود یکی سلطان محمد شاه
را و سلطانزاده محمود شاه تعلق داشت که محمد شاه او را حمایت کند چون یاساق مغول و توره قاهره چنگز خان
نازکی تمام داشت مخالفت فرمان نکرده و برادر دیگر نیز منتظر شد محمود شاه از غایت حرمان شربتی مسموم بخورد و در گذشت
امرا فارس و عراق کرمان را بسلطان محمد شاه سپردند و هر کس بوطن خود باز گشتند محمد شاه جمعی را که مایه آن فتنه بودند
مثل خواجه عماد الدین و ظهیر الدین همه را بیجا با سیاست کرد و سلطانزاده سوکلیکشاه را مقید بحضرت تبریز فرستاد
تا بموجب یرلیغ غازان بیاساق رسید چون ماده قتل این همه بزرگزادگان صدر الدین ابهری بود و بوزارت کرمان
آمده بود از محمد شاه می ترسید که مبادا که بعوض خون خویشاوندان در بند انتقام شود روزی که محمد شاه بشکار بطرف
ملکه کارزار عبور رفت و صدر الدین فرصت را غنیمت دانست و راه سیرجان پیش گرفت مولانا صدر الدین گرگو والی
قلعه سیرجان بود و او را دلگرد و بفارس رسانید سلطان محمد شاه بهاء الملک را که نفس ناطقه اش بود در تعاقب روانه کرد
و به پنجاه ماه رجب و شیرین مستظهر گردانید تا دیگر باره بکرمان مراجعت کرد محمد شاه اگرچه در باره او بانواع تلطفات
فرمود هنوز خاطر صدر الدین قرار نگرفت و تدبیر کرد تا محمد شاه او را به اردو فرستد صدر الدین مجموع مهمات محمد شاه بی
بر حسب دلخواه او بساخت الا چون متوهم بود مراجعت نکرد محمد شاه بعد از یاس متعلقان او را مقضی المرام روانه تبریز کرد
و در سال دیگر بعد ازین وقایع حکومت کرده در سنه ثلث و سبعمایه بافراط شرب فرو رفت مدت حکومت او هشت سال

بود و بعد از و **سلطان قطب الدین شاه خاتون بن سیورغتمش** بحکم یرلیغ سلطان محمد الجایتو خان حاکم کرمان شد و
مدت دو سال و شش ماه حکومت کرد چون دولت براق حاجب بدر رسیده بود و انقضا میکرد که منقضی شود
زندکانی برنج مراد سلاطین مغول کرده و جماعت ایلچیان که می آمدند استخفاف و اهانت مینمودند چنانکه بعضی را تیر
هلاک کردانید و محصول مملکت بخرج او وفا نمیکرد و بواسطه این نیز مال دیوان منکسر شد سلطان محمد باحضار او یرلیغ
فرمود و بعد از آنکه بعد بار دو آمد اجازت مراجعت داد تا با تابکان در عزیمت وفات یافت و نام سلطنت ازین تخمه بر
خاست و داروغه مغول بحکومت کرمان منصوب شد تا زمانی که پهلوان حسین شیر از از مسعود شاه اینجو مستخلص کرده
و حکومت کرمان بمحمد مظفر داد و به پسر خود احمد تفویض کرد و در زمان حضرت سلطان غازی بایدکوی بن غیاث الدین
برلاس تعلق گرفت و چنانچه در محل خود ذکر خواهیم کرد تا این در تصرف اولاد ایدکو ست **طبقه ملوک یزد که معاصر**
دولت مغول بوده‌اند و مبدا نسب ایشان بدانکه خطه یزد از بناهای قدیم است و گویند ضحاک ساخته و آنرا از زندان
ضحاک خوانده‌اند و شهر مختصر بسیار منفعت است و اهالی آنجا مردم با صلاح و استعداد باشند و در فارس نیز مرز دار
داخل گرفته‌اند و گویند که در اصل دار الملک یزد سه موضع بوده یکی توراپشت و یکی فرد والان و یکی دیگر دیه و مدعائی دیگر
آنست که درین فرد والان همان وزاست که در شاهنامه مذکور است فاما این روایت اعتباری و اصلی ندارد و در گلی
کرده واقع بوده است این زمان شهر یزد است و پادشاهان آنجا هم از آل سلجوق بوده‌اند از آن جهت ایشان را
اتابک معروف و موسوم اند و از احوال اتابکان این شهر همچون احوال ملوک شهرها دیگر است و در اوایل پادشاهان
عجم در آنجا حکومت میکردند و در ایام اسلام ملوک دیالم و در روزگار دولت دیلمیان سلجوقیان تصرف کردند و در
روایتی آنست که ترکی جکوتنک نام از غلامان ملوکشاه در آخر عهد سلجوقیان خروج کرد و بغزو کفار عزیمت نمود
و بواسطه آنکه ملالی داشت و از ملوکشاه آزرده بود بیرون آمد و حال او همچون حال الب تکین بود که از سامانیان
آزرده شد عزیمت هندستان کرد چون بیلاد غزنین رسید آنجا حاکم شد و این ترک نیز که نام او علا بوده چون به
خطه یزد رسید آنجا که موضع توراپشت است متوطن شد و این سه موضع که ذکر رفت بتصرف خود گرفت و او را دو پسر
بوده قطب الدین محمد و ناصر الدین محمود شاه و بعد از آنکه پدرش وفات یافت حکومت بقطب الدین معین و مقرر
گشت چون قطب الدین را هیچ پسر نبود دختر خود را به پسر محمود شاه داد و از و پسری متولد شد نام او سعد و همه اتابکان
آخر از نسل او آمده‌اند و اسامی ایشان کما هو حقه علی التفصیل معلوم نداشتیم و مسطور نیز نکردیم اما خط ایشان بر
اتابک رکن الدین یوسف شاه که در عهد دولت غازان محمود یاغی شد و عناد ورزید او بسبب آن طغیان مواخذت

نموده

نموده باستیصال کردند و این حال چنان بود که در ایام سلطان غازان هرکس از ملوک اطراف روی باردو
نهادی و اتابک یوسفشاه ملتفت ایشان نشد چون اکابر یزد از جور و ظلم او عاجز آمدند قصه غصه خود بصاحب
عادل خواجه رشید الدین کفتند و او این صورت برای رستم را در حضرت پادشاه غازان عرض کرد و گفت او سر
بندگی ندارد که جمله حکام و ملوک اطراف بتهنیت پادشاه باردو آمدند و او حاضر نشد پس غازان خان
باستحضار اتابک یزد ایلچیان روان کرد و هر چند می آمدند اتابک مستشعر بود و توقف میکرد تا یازده ایلچی جمع شدند
و اتابک رکن را رفتن باردو متعذر بود و دلپذیر نمینمود تا غازان خان جیسو نام امیر بزرگ را با دویست سوار
بفرستاد و در بیرون یزد نزول کرد و اتابک یوسفشاه والده خود را با تبرکات و تنسوقات پیش او فرستاد و
امیر سپاه بهیچ وجه سر فرو نیاورد و گفت لابد او را می باید آمد که زمین بوس تخت غازان بکند مادر مراجعت
کرد و بشهر رفت گفت ای زن اینقدر شخص مغول بطلب سر تو آمده اکنون هر نوع حیلتی که در تصور عقل آید باید کردن
پس اتابک رکن الدین یوسفشاه هم در روز جشنی ساخت و مجموع اکابر و صدور یزد در طلب داشت و از هر یکی
زری چند وام کرد و جیسو را نوشت چون مبلغی مال قبض کرد روزی دیگر جیسو بیان مال و معاملات را حاضر کرده اسند
و تعذیب و تکلیف جیسو را از ایشان بستد روز دیگر لشکر خود را گفت که امروز روز غزای اکبر است پس سبکبار
بر آوردند و در لشکر نبود ریختند و همه را بکشتند و از آن میان نبود رود و بپرسش بکریختند و منطوق یزدی که سرهنگی
از سرهنگان یزد بود از پیش اتابک روی گردان شد با آن دو پسر روی باردو نهادند و خبر رسانیدند و شهرت او
ازین جهت پیدا شد تا بمرتبه امارت رسید و آن قصه طولی دارد و علی هذا چون اتابک طاقت شر خزینه که ساخته بود
برداشت و روی بخراسان نهاد و عقب ایلچیان متعاقب روان شدند و او را باردو مقید بردند و بازغو
داشتند عاقبت از آن تهلکه خلاص یافت و جان ببرد و مدتی در اردو می ملازم بود تا زمانی که بحکم یرلیغ تمامت
ملوک اطراف عالم روی بشام نهادند چون اتابک یوسفشاه مفلس و بی برگ بود نتوانست که عازم مصر و شام
شود اجازت خواست تا بیزد رود و کار سازی کند قضا را چون بهامدان رسید صعب بیمار گردید و او در سبب تخلف
شد بعد از آنکه سلطان غازان از شام باز کردید بواسطه آن تخلف او را در اردو بیاساق رسانیدند علاء الدوله
نام پسری داشت و در یزد می بود تا بمرد و برادرش سلغر شاه نیز بعد از پدر هم بنا مرادی درگذشت و بعضی از اولاد
او تا این زمان نیز هستند و در زمره دیگر رعایا و درویش و زراعت مشغول می باشند و خطه یزد از ابتدای
عهد غازان و سلطان محمد الجایتو و سلطان ابوسعید در کنف حمایت خواجه رشید و خواجه غیاث الدین محمد وزیر

مصون بود چنانکه بیمن عنایت ایشان مصر جامع گردید و بعد ازان بزمان دولت بوسعید چون محمد مظفر
خدمتی چند شایسته بکرد حکومت آنجا چنانکه ذکر خواهد رفت بموجب یرلیغ بوسعید باو تعلق گرفت **ذکر انشعاب
اهالی لرستان** مورخان گفته اند در انکه نام این طایفه بر لُر موسوم شد چند وجه گفته اند یکی انکه در ولایت
مایرود دیهی است که او را کرت خوانند و در حدود آن دربندی دارد که بلوک موسوم است و دران دربند موضعی هست که
آنرا لُر میگویند چون اصل ایشان دران موضع منتشر شده نام آن موضع لقب ایشان کرده وجه دیگر زبان
ایشان کوه پر درخت را لر میگویند بسبب ثقالت کسر با ضمه کردند و لُر گفتند وجهی دیگر انکه جد ایشانرا نام لُر بوده
چنانکه اهل فارس فارس بن فهلوج و اهل خراسان از خراسان بن فهلوج و اهل روس از روس بن کاری
بن ترک بن یافث منشعب اند و تا امروز ایشانرا بنام پدر میخوانند لُرانرا نیز باسم جد موسوم کرده اند و زعم بعضی از
مورخان انست که حضرت سلیمان النبی علیه السلام معتمدی را بترکستان فرستاد تا چند کنیزک بکر بجهت خاص او
بیاورد و حرزی بیاموخت که در راه بوقت نزول در منازل بخوانند و خطی گرد خیمه بکشند تا شیاطین را بر ایشان
دست نباشد بوقت انکه می آمدند ایشانرا در مرحله مایرود اتفاق نزول افتاد و بواسطه مانعی که مستحفظ
دختران فراموش کرد که حرز بخوانند و خط معهود گرد خیمه بکشد ناگاه بتقدیر ایزدی شیاطین بران دختران
دست یافتند و مهر از ایشان زایل شد چون سلیمان ایشانرا بی مهر یافت از معتمد خود استفسار کرد او بیچاره
فرو ماند و بعد از فکر بسیار کیفیت فراموشی حرز باز گفت سلیمان بعد از تحقیق آن شیاطین را سیاست کرد و فرمود
تا آن کنیزکانرا بآن موضع بردند صاحب جامع التواریخ در نسب اهل گیلان بعینه هم ازین مقوله مقدمه برداشته
و معلوم نیست که این قضیه بر کدام یک از ایشان واقع شده واما گویند جمعی از اعراب که بر سلیمان حامی شده
دران حدود که امروز لرستان است بکوه پهاحسین آورده بودند دران حین که معتمد سلیمان دختران بجهت
او می آورد ایشان اورا هلاک کردند و آن دختران بستدند و بعد ازان که تمتع مجامعت دختران از ایشان
باردار شدند خشم خدایی بران قوم مستولی گشت بجز ازین دختران مجموع بطاعون هلاک شدند و نسل ان
دختران لغتی که امروز لران دارند از میان ترکی و عربی تلفظ کردند و بمرور ایام تغیری چنان بلغت ایشان
واقع شد که نه عربی و نه ترکی از الفاظ ایشان مفهوم میشود و هر کلمه چند که نزدیکست بعربی دیگر انکه این هشت
حرف قطعا بلغت ایشان در نمی آید ح ث ص ط ظ ع غ ق چون شرح اصل و نسب ایشان مشروح
شد اکنون شعبه و طبقات و سلاطین ایشانرا یاد کنیم **طبقه اتابکان لر بزرگ** بدانکه ولایت

لرستان

لرستان بغایت وسیع و عریض افتاده و آنرا بدو قسم منقسم کرده اند یکی را لر بزرگ و دوم را لر کوچک میخوانند
و این لقب بواسطه آن یافتند که بتاریخ سنه ثلثمایه هجری دو برادر حاکم این دو قسم شدند اول بنام برادر بزرگ
و قسم دوم بنام برادر کوچک باز خوانند و احشام هر قسم ازان روز جداگانه گردید و همچنین بطنا بعد بطن اولاد
ایشان با رعایا معاش میکردند تا نوبت بدولت نصیر الدین محمود بن علان بن ... ابا منصور واقع شد و او بنیاد
در حکومت نهاد و عدالت نیک را از بد تمیز کرده و بواسطه بی وجودی ابا و اجداد و ضعف زمین لرستان از شولان متصرف
شده بودند و پیشوای شولان معاصر او سیف الدین بهاکان روزبهانی بود که از عهد اکاسره تا آن زمان حکومت
شولان بدران او کرده بودند نصیر الدین محمد او را بکشت و حکومت شولستان هم بگرنامی داد که حکام شولستان تا امروز
از نسل اویند پس در سنه خمس و خمسمایه قرب صد خانه وار عرب از خیل الطاق شام بیامدند و داخل رعایای لرستان
شده خود را بخیل محمد خورشید که وزیر نصیر الدین محمد بود بستند پیشوای این صد کس ابو الحسن فضلوی نام داشت روزی
خورشیدیان بمهمانی حسن برکاوی پخته بیاوردند بر زبان او رفت که این معنی بفال اشارت بر انست که سرداری این
طایفه بفرزندان من تعلق خواهد رفت خورشیدیان بر کشیدند پسر ابو الحسن علی نام بعد از مهمانی پسر او چند روز با جمعی
طوف و شکار بیرون آمد جمعی از خورشیدیان باو باز خوردند و بکین آن سخن پرسش چندان بزدند که بتصور مرگ
در غاری چند انداختند سگی او را از ایشان می آمد ایشان چنانچه معهودست در سایه درختی چند بخفتیدند آن سگ
فرود دوید و خصیتین سردار ایشانرا از دست بکند و بخانه آمد ابو الحسن دانست که واقعه در ضمن آن هست دلنواست
با جمعی بر پی آن سگ بنهاد و بتا در آن غار رسیدند و پسر خود را مجروح و مستهلک از آنجا بخانه آوردند و معالجه
کرد تا صحت یافت اما آن شخص که سگ باو آن فعل کرده بود بمرد این قضیه دران وقت بوده که سلغریان
بر فارس مستولی شده بودند بعد ازانکه ابو الحسن بمرد این علی که پسر او بود چند وقت دیگر پیشوائی قوم میکرد پسر او محمد نام بخدمت
سلغریان رفت و بواسطه رشدی و قابلی که داشت مقرب و عظیم القدر شد و در زمانی که اتابک سنقر بحکام
شبانکاره مقاتلات و محاربات در میان داشت این محمد نیکو بندگیهای بسیار بتقدیم رسانید و مرتبه او هنوز بلندتر
میشد اتابک فرمان داد که در عوض این خدمتکاریها هر مقصودی که داری بخواه تا اجابت کنم او یک تیر از ترکش
خاصه و انواع کلاه اتابکی بخواست اتابک دانست که او را هوای دیگر در سرست چند روزی بحضرت خود گستاخ کرد تا
دیگر باره همان عنایات اول را تکرار کرد پس محمد بزانو در آمد و بعد از دعا و عذر الطاف درخواست کرد که اگر عنایت
خداوندکاری باشد مملکت لرستانرا احسانی کنم اتابک را خوش آمد و بدست خط همایون هم در مجلس منشور نوشت

واابوطاهر کنیت داشت ولرستان فرستاد و او از اختیار حسن کیاستی که داشت جه بصلح وجه بجنگ و وعد و وعید
و فریب و شکیب بر مقتضای مصلحت هر وقت جنانکه بظهور رسانید و باندک فرصتی لرستان را در قبضهٔ تسخیر آورد و جون
کارداری و کامکاری مهیا و مهنا شد دوال غرور بر طبل عصیان بزد و پشت تمکین بر جهار بالش اتابکی نهاد و بعد از آنکه
یک جندگاه بسیاست و عدالت مملکت را صافی کردانید و شیران هر حشم را جنانکه سزد گوشمال داد و در گذشت و ملک
بفرزندان یادگار گذاشت پنج پسر داشت هزارسف و بهمن و عماد الدین پهلوان و نصرة الدین احمد و قزل بحکم
وصیت پسر مهین بهمن او **هزارسف** قایم مقام شد و بایام دولت خود دار الاسلام مال اول دار السلطنه ساخت
و جبال معمور کردانید که رشک اسید و نمونهٔ ارم شد جنانکه از هر جانبی اصول و فحول هر قوم و قبیله متوجه آن ممالک
گشتند از جملهٔ قوم بسیار و حشمی بیشمار از جبل السماق شام پیاده بودند مثل گروه عقیلی که از نسل عقیل بن ابی طالب
و جمعی هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرقه از هر جایی و هر مملکت جنانکه استرکی که مماکوئید و
بختیاری و بیدانی و زاهدی و جابی و کوتوند و راکی و جاکی و بازفتی و ممویی و کالنکشی و جماسی و زکی و امثال
ذالک جنانکه اگر متعرض شرح نسب هر یک از ینها شوم اطناب باید جون بواسطهٔ وصول این طایفه کار هزارسف
بلندتر شد و قوتی تمام یافت بضرب شمشیر شولان را از لرستان بیرون کرد و تمامت آن سرزمین که بطول صد فرسنگ
و بعرض هشتاد فرسنگ باشد ضبط کرد و کردها را با حشام و قبایل تقسیم کرد و برادران را هر یک بولایتی نشاند استیلا
او بزمان اتابک تکلهٔ سلغری بود جند کرت سپاه اتابک بدفع او آمده بود و شکست و تا جهار فرسنگی اصفهان را داخل
مملکت خود کردانید و از طرف فارس تا ولایت خشت و ماهور نیز متصرف شد و روز بروز کار او در عروج بود و بعد از آن
دست بعمارت و زراعت نهاد و اکثر آن قری که این زمان در ولایت لرستان بعضی مزروع و بعضی بایرست او
احیا کرد و بعد از آنکه بنام نیکو از دنیا رحلت نمود پسر خود تکله را قایم مقام کردانید و از خدمت خلیفه بجهت خود التماس
منشور و تشریف و لقب کرد و ملتمس او مبذول افتاد و تکله را **اتابک تکله** خطاب کردند بعد از آنکه هزارسف
بر دو شولان استعانت بدرگاه اتابک سعد بن زنگی سلغری بردند اتابک سعد نیز از استیلای او ان جگری پرخون
داشت جمال الدین عمر الیاسی را که عم زادهٔ هزارسف مذکور بود بحکومت لرستان تعیین فرمود و با ده هزار سوار
و پیادهٔ شول و ترکمان بر لرستان فرستاد و ایشان در حدود ماکشت بهم رسیدند و جنگی سخت واقع شد در اثنای
محاربه جمال الدین تیر خورد و بمرد و شولان متفرق شدند و همچنین سه نوبت که لشکر سلغریان بقصد او آمدند ظفر او را
بود و هر جند که درین مدت اتابک تکله از سردار لر کوجک حسام الدین خلیل که برادرزادهٔ شجاع الدین خورشید بود

مدد طلبید

مدد طلبید ملتفت نشد بعد از آنکه از دغدغهٔ لشکر فارس ایمن گشت روی بقصد او نهاد و بضرب شمشیر بعضی از ولایت
لر کوجک را بتصرف گرفت در اثنای این وقایع کاشتکان خلیفه که حاکم خوزستان بودند بهاء الدین کرشاسف
و عماد الدین یونس با لشکری گران بر لرستان آمده بعد از خرابی بسیار برادر تکله قزل را گرفته برده بودند اتابک تکله با تمام
آن لشکر بر ایشان کشید و عماد الدین یونس را بکشت و بهاء الدین کرشاسف را اسیر کرده نگاه داشت تا بقزل معاوضه
کرد و در آن تاریخ که هلاکو عازم استخلاص دار الخلافهٔ بغداد شد اتابک تکله مطیعانه با لشکری تمام باردو پیوست
جون تاجیکان خراسان و مازندران و عراق در محاصره جنانکه قاعدهٔ ایشانست سعی و جد مینمودند و از آن عاطلی
آنکه پیش ازین وقوفی در جنگ قلعه داشتند آن جد و جهد از ایشان نمی آمد کیتوقا نویان اتابک تکله را بر سر ملامت
کرد و تکله جنانکه عادت لرانست از انفعال بی رخصتی باز گردید و بلرستان آمد هلاکو بعد از فتح بغداد کیتوقا نویان
را بر اثر او فرستاد که تا گرفته بدرگاه آورد اتابک تکله متحیر شد و مانند برادر او الب ارغون بن هزارسف از غایت پیش
بینی که داشت با اتابک تکله گفت مصلحت در آنست که مرا پیش پادشاه فرستی تا باشد که رضاجویی کنم و این دغدغه
مرتفع شود اتابک تکله خاطر کرد و شمس الدین در کنارهٔ سر حد لشکر مغول باز خورد و او را معتقد کرده عازم لرستان شدند
تکله از غایت توهم پناه بقلعهٔ مانکره برد و هر جند که امراء مغول در استمالت و مواعید مبالغه نمودند اعتماد نکرد تا زمانی
که هلاکو خان انگشترین خود را بر او فرستاد و بعد از آن تکله به تبریز رفت جون یارغوی او داشتند تا گناهها ظاهر شد که او را
با خلیفه در خفیه مفاوضه در میان بوده و این تخلف بواسطهٔ آن کرده که بعد از ثبوت این گناه تکله بسیاست رسید
و هلاکو خان حکومت لرستان را **باتابک شمس الدین الب ارغون بن هزارسف** تفویض فرمود جون شمس الدین بلرستان
آمد ولایت خراب و رعایا آواره شده دو تا یکدو سال از خراج و جهات قطع طمع کرد و بحسن تدبیر بزراعت و عمارت
اشتغال نمود تا دیگر باره مجموع لرستان بقرار اول باز رفت و یک سبب آبادانی آن شد که اتابک شمس الدین رسم معهود
ییلاق قشلاق پیش گرفت جنانکه زمستان تا بهمج و شوش قشلاق میشی کردی و تابستان بکوه زرد و گل کوه مجیع
زرد و دولت جا مدی تا جهارپایان لشکر باز از احتیاج بعلف نبودی و رعیت جور هر کس نا کشیدندی پانزده
سال برین منوال حکومت کرد و در سنهٔ سبعین و ستمایه برحمت حق پیوست بعد از و پسرش **اتابک یوسفشاه**
که ملازم درگاه اباقا خان بود منشور حکومت و یرلیغ اتابکی لرستان آمد و حکومت بدو قرار گرفت از غایت زیرکی که داشت
اکثر اوقات ملازم اردوی بود و در آن وقت که اباقا خان متوجه فتح گیلان و دیلمان گردید قضا را اتفاق
جنان افتاد که پادشاه با خصوصی جند در مضیقی با ایل دشمن باز خورد و نزدیک شد که دستگیر شوند اتابک یوسفشاه

از اسب فروجست و خود را در میان دیلمیان انداخت و کوششی نمود که صفت خان رستم و مازندران بگرفت
بعد از آنکه اباقا خان مظفر و منصور باز گردید مرتبه او را بلند کرد و از فارس خوزستان و کوه گیلویه و از عراق
فیروزان و جرباذقان سیورغال او فرمود اتابک یوسفشاه خواست که بحکم یرلیغ ولایات سیورغالی را تصرف
کند برادر نجم الدین شول که در کوه گیلویه متمکن بود تمرد نمود و جنگ کرد تا کشته شد بعد از وفات اباقا خان جلوس
کرد میان او و ارغون خان منازعت افتاد احمد یوسفشاه را بامداد خود طلبید اتابک یوسفشاه با دو هزار سوار
و پیاده ملحق شد چون احمد منهزم شد ارغون از یوسفشاه معذور داشت و او را بطلب صاحب اعظم شمس الدین
فرستاد و صاحب در قم بود هر چند که مبالغه نمود و درخواست نمود اتابک نشنود و باکراه و اجبار و بدرگاه آورد
ارغون خان آن خدمت او را پسندید و مقضی المرام بلرستان فرستاد بعد از آنکه بمرادات دنیوی وصول یافت
و کار حکومت برحسب دلخواه قرار گرفت بسنه خمس و ثمانین و ستمائه درگذشت دو پسر داشت یکی منظور نظر عنایت
ارغون خان و محبوب دلها اکر گردانیده بود بعد از وفات پدرش بموجب یرلیغ اتابک افراسیاب حاکم لرستان
شد و برادر خود احمد را ملازم اردو کردانید پس دست تکلف و تطاول بحوالات و مصادرات اهالی ولایات
دراز کرد و چنانچه خطه امال پایمال شد و خیان خاندان کرم تا غایت ملجا عالمیان بود محل نخوت و فتور گردید
جمعی از متمولان ولایت که از صعوبت آن جور پناه باصفهان بردند اتابک افراسیاب عمزاده پدر خود قزل را
بطلب ایشان فرستاد ناگاه در حین وصول او باصفهان خبر وفات ارغون متعاقب برسید قزل با سلغرشاه و دست
غنیمت دانسته بایدو را که شحنه اصفهان بود بکشتند و شهر تصرف گرفتند اتابک افراسیاب آن معنی را مقدمه
دولت خود دانست و در خاطر مخمر کرد که مملکت ایران را از دست مغولان مستخلص گرداند چون تهنیه لشکر مغول شد
و پسر خود جلال الدین را بقراول در بند کوه روذ فرستاد قضارا با جمعی از احشام مغول بازخورد و ناگاه بر سر ایشان
تاخت و ایشان را بشکست و در خانهای ایشان از خرابی و غارت الجه معقد در بود کرد مغولان از غیرت مغولی بجنبیدند
و یکبار زن و مرد بچوب و سنگ و ساطور دست بر آوردند چنانکه یک زن مغول ده مرد لر را به پیش انداخته
بود و بزخم سیر وغ الاجوق یکیک سر و گردن خورد میکرد و جلال الدین بچند زخم جان ببرد و دیگران مقتول و
مجروح بسزای خود رسیدند چون خبر باردو رسید کیخاتو خان امیر دولادای اوداجی را بدفع ایشان فرستاد و مقرر
فرمود که حکام کرکوجک نیز با او موافقت کنند اتابک افراسیاب را آن نخوت از دماغ برفت و بساط نشاط فرو چید
و از عجزی که داشت پناه بقلعه مانکره برد امیر دولادای بمحاصره و مقاتله او آهنگ آورد و چنان کرد که اتابک دل

ازجان

از جان برداشت و مرگ ناکامی را بر ازان حیات دانسته با تیغ و کفن بیرون آمد امیر دولادای او را محبوس گردانیده
بدرگاه آورد و چون مرش حقوق خدمت بسیار نسبت بتورا ظاهر داشت و همه وقتی معزز و محترم بود اردوکیا خاتون
و بادشاه خاتون کرمانی که مکرات و مرات احترام و عزت اتابک یوسفشاه را در حضرت اردو برای العین مشاهده کرده
بودند در میان آمدند تا کیخاتو خان از سر گناه او درگذشت و بر قرار حکومت لرستان بدو تفویض فرمود اتابک
افراسیاب برادر خود احمد و قزل و سلغرشاه و اکثر اقربا و جمعی از اصول لرستان را که اختیاری داشتند با کوچ و بنه ملازم
اردو گردانید و خود بحکومت مشغول شد بعد از آن که در سنه ستعین و ستمائه پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان
متوجه بغداد شد اتابک افراسیاب در همان حدود بدرگاه پیوست و بنواخت و نوازش بسیار مراجعت نمود قضارا در راه
امیر هورقداق که شحنه فارس بود با او باز خورد و عنان گیر باز گردانید و مخالفت او را معلوم کرده بود در حضرت
پادشاه بثبوت رسانید تا بحکم یرلیغ هم درین سال سیاست یافت بعد از آن غازان حکومت ولایت لرستان را
ببرادرش نصرة الدین احمد ارزانی داشت بواسطه سیرت پسندیده و اخلاق حمیده مخصوص عنایت سلطان
غازان شده بود و محل اعتماد گشته و در مزاج محمود امر اختیاری تمامی داشت بعد از آنکه لرستان و مملکت را
از جور برادر چنان خراب دید که از هزار بخش اول یک بخش آمده بود طریق کیاست پیش برد و از عدل و مرحمت چنان
کرد که باندک زمانی بهتر از آنچه بود شد پس وزارت خود بملک قطب الدین بن عماد الدین داد و سرداری لشکر بفخر الدین
بن حسام الدین رجوع کرد و مردی بغایت عادل عاقل فاضل بود مدت چهل سال بکام دل و فراغت خاطر حکومت
کرد و هیچ عمر یک شخص از و نیازرده و فرتش در تواریخ مال است بعد از و پسرش اتابک یوسفشاه را هوس جهانگیری در سر
افتاد و بضرب شمشیر شوشتر و حویزه و بصره بستد میان او و حکام اصفهان نزاع افتاد و از لر لری خواست که منبع
زنده رود از اصفهان بربندد تا فیروزان از برشوست نشد از آن درگذشت مدت هیچ سال و نه ماه باختیار تمام معاش
کرد بعد از آن بمرض طبیعی برحمت حق واصل گشت صندوق او را از شوشتر بمال آورد و دفن بعد از و برادرش اتابک افراسیاب
قایم مقام شد و بطوری که از پدر دیده و از برادر شنیده بود با خلق خدای معاش مستحسن پیش گرفت و خیرات
و مبرات بسیار احیا کرد خواجه سعد الدین که اقدم فضلاء عالم است در سایه اتابک و اکثر افاضل فارس با تمول و تجمل
رسانید و اهالی مملکت دوست و دشمن از فضله انعامات او مخصوص شدند بعد از آنکه یازده سال از دور دولت
آن ملک و این وزیر گذشت بتوام هم وفات یافت مقبره هر دو در مال واقع است مسعودشاه انجو با وجود آن
همه استغناء ذاتی که داشت بهر نوع و بهر جهت از کاس کرم اتابکی بهره می یافت بعد از و اتابک نور الدین افراسیاب

جون به مسند حکومت نشست از همه جهت طریقهٔ عیش و عشرت مسلم داشت و خزاین جندساله آبا و اجداد او در کسب لذت
صرف کردانید و مهم دولت خود مستعد ازا خوش داشت و هر لطیفه را که بکنج خریداری کرد امیر شیخ ابو اسحق انجو با وجود
آن همه جودی که داشت برافواه کرام او حسد میبرد و جندانکه میکوشید بعشر عشیر مرتبه او نمیرسید عدالت او نیز از پایه کرمش
نمی‌ماند و فضیلتی کسبی و ذاتی که داشت بر همه سرزنش بیچ بی پسی و نه سال بکام دل و مراد خاطر حکومت کرد و بقاع خیر
و رباطات در منازل و مراحل بساخت و از ماهی دریا تا مرغ هوا را از موقوفات آن محظوظ کردانید بعد از آن نام
نیک را یادگار گذاشت و بگذشت بعد از وی برادرش **اتابک احمد** بحکم وصیت پدر قایم مقام شد و رسمی جند پیش گرفت
که رسوم حمیده آبا و اجداد او بود و دشمن او بر انقیاد و تخت مقدمه نکبت او آن بود که خاطر هیچکس راست نداشت و امرا را در
مشورت تهاون بنا اعتماد دانست و بنیاد سیاست تخت از راه خود کرد و بی موجبی هوشنگ را بدست خود بکشت
بعد از آن برادران دیگرش افراسیاب و مسعود شاه روی کردان شدند و امرا نیز انچه ملازم درکاه بودند رغبت
ننموده بقلیل ایشان دست تعلق بر همه بکردار کردند و اتابک احمد بواسطه آن از اوج عظمت بحضیض ضعف افتاد
بعد از انکه لشکر **سلطان غازی** کرت دوم فارس را مستخلص کردانید حضرت سلطانی شهید سعید **امیرزاده عمر**
شیخ را بحکومت دار الملک نصب نموده مجموع تاجداران و تخت نشینان ایران زمین متوجه کنبت شده بودند بعد از
وصول حضرت سلطان غازی بعضی از ایشان که روبه مصلحت ملک و سلطانان نشستند سیاست کرد و بعضی را هم
بر ترحم وجه و انکه از دست ایشان کاری نمیامد مقتضی المرام بطنها مالوف بازکردانید اتابک احمد نیز در زمره دیگر مطیعان
بازکردید اما حضرت سلطان غازی بجهت احتیاط برادر او افراسیاب و مسعود را باسم نوازش بسمرقند برد و نظر را انکه
اگر رایت بر وخالف شود دیگری را که بامید حکومت مملکت خود ملازمت میکنند قلاده وز کرده کوشمال دهد بعد از انکه
بوجودی او حضرت سلطان غازی را بکلی معلوم شد که اگر یکسال دیگر او را بدو و باز گذارد و مملکت لرستان بدست
دیگری افتد بعد از آن برتبع عالی نفاذ پیوست که یکی از اهالی ارزیزک احمد را دیگر از اسباب را باشد و عنایات بسیار
او را لرستان فرستاد و میانه برادران بواسطه نا اهمی از حد بکر نزاع افتاد و فساد و دولت در میان راه یافتند و از نتیجه
آن مملکت لرستان که چشم و چراغ ایران بود با خاک یکسان شد چون افراسیاب باز حضرت اردو بحکومت آمده بود و لشانی
بامفول داشت امیرزاده پیرمحمد با افراسیاب بود هر چند که در صحبت محرم احکام میرفت او حمل بر غرض میکرد و یکبار بموجب
رسمی که در قولتای حاضر میشوند چاپار امیرزاده پیرمحمد او را گرفت و باز دو و فرستاد و سلطان غازی بعد از ثبوت جند گناه
عفو نمود و بمتو عرض خود باز کردانید بعد از آنکه سلطان غازی برحمت حق پیوست سال دوم امیرزاده پیرمحمد اتابک احمد را گرفت

و در قلعه نفنند باز داشت مدت جهار سال در بند بود بعد از آن بتاریخ سنه احدی عشر و ثمانمایه که حضرت سلطان بمبارکی
جلوس کرد و او را از بند اطلاق کرد و با مجموع تجملات پادشاهانه سرافراز کردانید و حکایتی چند که بمصالح ملکی تعلق داشت
اقرار داد و او را بحکومت لرستان فرستاد و جون برسید و بلا بحکم فرموده بود در قیام نمود و جور و ستم را از آنچه داشت از زمان
کرد اهالی ولایت کفتند که با وجود این همه ملال متنفر نشده و از کثرت این همه کوشمال با خود نیامده بر که جنانچه بود هم کد خدای
سر خود باشیم و در خون خود با او شریک نشویم پس هر یک روی بکوهی و صحرایی نهادند و بعضی که به یک جهتی و نیکو بندگی
ملازم بودند بواسطه آن از اعتماد و یقین افتادند اتابک احمد را که از ایشان حرکتی خارج چند یکبیک را بنوعی که توانست بکشت
پس رسم ظلم بتحقیق پیوست و بجدولی رفت متوجه دفع او شدند و جمعی از خشم اشتری که مرده از دو ایشان بدست او کشته شده بود
خروج کردند و احمد با معدودی جند اندک بر ایشان رفت بتصور انکه از حد ادب تجاوز نکنند و از آن الی که داشتند او را بی محابا
بکرفتند و بکشتند و برادر او بوسعید عم خود را که از افراسیاب محبوس کرده بود او را از حبس بگذاشت و استعانت بدرگاه **حضرت سلطان**
آورد و حضرت بجهت انکه کار او بنزونیه کار پدرش نشود یکدو سال ملازم کردانید تا باشد که از نکات سرداری و رموز شهریاری
اندک چیزی دریابد بعد از آن مقتضی المرام بحکومت لرستان فرستاد و یکدو نفر از امرا تو شون را در اطراف فرو بهبهان و دو دشت
وزیدان و کوه کیلویه بنشانند تا جمله مطیع او باشند تا امروز در کنف عنایت سلطانی حیات یافته و در زمره دیگر غلامان
بغلامی مشرف است **ذکر شعبه دوم لر کوچک** جنانچه سابقا ذکر رفت سبب وقوع لقب لری و کیفیت آن یاد کرده ایم این قوم در
موضع بسیار شدند و بعد از آن هر قبیله بجهت علیحده روی بموضعی نهادند و بعضی بلقب پدر و بعضی باسم موضعی که قرار گرفتند
نام آن قبیله آن مشهور شد مثل روزبهانی و فضلی و داودی و عباسی و ایازکی و عبدالملکی و ابوالعباسی که بنام پدران موسوم اند
و سلوری و جنکروی و لک و جسنه و کوشکی و کارندی و سنبوری و الانی و زخوارکی و براوند و زنکنه و ماکره و رازی و سلکی و
ساکی و جوزکی که با اسامی موضع خود مشهور شده اند و بعضی از این اقوام مثل قوم ساکی اگرچه زبان لری دارند اما در اصل از شول اند
اهالی مایده و در زمین سیلاقی او خرسته خمس و خمسین و خمسمایه هرکز حاکم علیحده نداشته اند و هر سال عمال دیوان دار الخلافه مال
ایشان از اهم حاجت قرری تحصیل محصلان میکرده اند تا زمانی که جنانچه ذکر رفت شجاع الدین خورشید شحنه ایشان شد و تدبیر
و مدار آن نواحی را بتصرف گرفت بعد از انکه حکومت **شجاع الدین خورشید** در خاطر خورشید نشست و استیلا تمام بر ایشان
یافت دست جور و تعدی بر آورده و از ان استعانت بدار الخلافه بردند تا حکم نافذ شد که او معزول باشد التفات بحکم نکرد و در
قلعه مانکره متحصن شد و برادر خود نور الدین محمد را بدار الخلافه فرستاد و خلیفه بطمع انکه برادرش حاضر شود نور الدین محمد را مقید
کردانید و باز داشت تا در حبس بمرد جون مدت محاصره متمادی شد و شجاع الدین دانست که قلعه بسر دخایر و ذخایر در و خلیفه

اختیار قلاع او را به معتمدان خود رجوع کرده او را هم برقرار حاکم لرستان گردانید مدت سی سال دیگر حکومت کرده در زمان
حیات خود بدر الدین نام پسر خود را ولی عهد گردانید در عصر او حاکم ولایت پیات یکی از اتراک بوده و پیوسته تاخت بر کناره
سر ولایت لرستان می آورده و تردد تمام از تمرّد او بحال ایشان راه می یافت شجاع الدین خورشید پسر خود بدر الدین را بدفع
آن ترک فرستاد و تا قهراً قمعاً شر او را کفایت آورد و ولایت پیات نیز اضافه لرستان شد بعد از ان سیف الدین رستم
که برادرزاده شجاع الدین خورشید بود غدر کرده با او چنان نمود که بدر الدین از طول مکث حیات او ملول است و میخواهد که او را
دفع کند شجاع الدین خورشید از غایت پیری و خرفی این سخن مجوف را باور کرده و بکشتن پسر مشار الیه سیف الدین رستم را خود
اندیشید که بعد از قتل بدر الدین اگر شجاع الدین پشیمان شود و از خصمی کرده است انکار نماید ببهانه جهت انتقام پسرش قصد
من نیز رضا و به لب بهر وسیله که بود بر نسیان انگشترین او بسته و بعد از ان بدر الدین را بکشت بعد از چند گاه خورشید
استفسار حال پسر خود کرد کیفیت باز نمودند غم مرگ فرزند از انضمام علت پیری شد و بعد از صد سالگی که عمر یافته بود
در سنه احدی و عشرین و ستمائه بمقامات فرو رفت بعد از ان سیف الدین رستم بحکومت نشست پسر بزرگتر بدر الدین
بن شجاع الدین خورشید که حسام الدین خلیل نام داشت بملازمت دار الملک فرو رفت سیف الدین رستم مستولی شد
و در عمارت و زراعت بکوشید و مملکت را چنان آبادان گردانید که مطلق لرستان در سایه معدلت او رشک جنان گشت
و در عهد او زنی بعوض هیزم خوشه جو باتش میسوخت سیف الدین رستم از و باز خواست کرد زن گفت که بواسطه آن معنی این
حرکت میکنم که بعد از تو باز گویند که شخصی در عهد سیف الدین رستم بود که جو بجای هیزم در تنور میسوخت هم در عهد جمعی از قطاع
الطریق بر مراحل عراق مستولی شده بودند که هیچکس را عرضه دفع ایشان نبود سیف الدین بحسن حیل آن همه را بدست آورد
و بکشت و معدلت او تا بحدی می بود که در عهد دولت او هیچکس چوبان و کلابان نگذاشت و شب در باز خانه نمی بستند
و بهر زمین که زراعت میکرد نه صد من حاصل میشد و او از ان صد من از ده من بیش نمی ستد اراذل از عدل او سیر آمدند و با
برادرش شرف الدین ابو بکر متفق میشدند تا روزی که در حمام بود ناگاه بر او ریختند و سیف الدین رستم با سر برهنه بدر
دوید و با یک رفیق روی بکوه کرد و آن شخص با دشمنان او اتفاق داشت اسب سیف الدین را پی کرد و باز گردید و شرف
الدین ابو بکر را ابرار برد شرف الدین سیف الدین را به پسران بدر الدین سپرد تا بقصاص پدر هلاک کردند و حکومت لرستان
شرف الدین ابو بکر قرار گرفت چون متعض المرام بر سریر حکومت نشست زن بدر الدین که با سیف الدین رستم در خفیه
عاشقی داشت به بهانه آنکه شرف الدین قصاص شوهرش کرده است کاسه شربت مسموم بدو داد شرف الدین مدتی بواسطه
آن مریض شد و برادرش عز الدین گرشاسف بطمع مملکت امیر علی بن بدر الدین را هلاک گردانید و چون شرف الدین ابو بکر

مقطوع

مقطوع الطمع گردیده بود متعرض شد حسام الدین خلیل چون کیفیت این اخبار قبل از منع معلوم کرد با باد و هم عنان از بغداد
متوجه لرستان شد شرف الدین ابو بکر با نزدیکان خود قرار داد که چون امیر حسام الدین خلیل اگر در راه برسد او را بعیادت
من آورید چون من جا در بستر خود کشم او را فی الحال هلاک کنید حسام الدین خلیل چون برسید مشفقانه بالینش رفیق بعیادت
آمد شرف الدین جا در بستر کشیده آن جماعت در قتل او تهاون نمودند بعد از آنکه خلیل برآمد شرف الدین ایشان را از ان تقصیر
باز خواست کرد گفتند که امیر تو بر نهالی هلاک افتاده و امید نداریم که ازین ورطه هائل خلاص یابی بعد از تو هیچکس بحکومت
از و سزاوارتر نیست چگونه این معنی اجازه داریم شرف الدین ساکت شد و مترصد آن گشت که زهر خورده را بدو دهد خلیل از ان
و بعد او گریخت شرف الدین ابو بکر بعد از سه روز بهمان مرض فرو رفت بعد از ان برادرش عز الدین گرشاسف حکومت لرستان
بر نشست و زن برادر که خواهر شهاب الدین سلیمانشاه بود در حباله آورد و چون اخبار بغداد رسید دیگر بار حسام الدین
خلیل آهنگ لرستان کرد عز الدین با لشکری گران سر راه او گرفت خلیل هر چند که در صلح زد تا باشد که رخصت مراجعت
یابد بجایی نرسید ناگاه جمعی بسیار از عز الدین روی گردان شده بحسام الدین پیوستند خلیل جمعی را از راه دیگر تعجیل روان کرد
تا سر راه او گرفتند و خود متعاقب فرو رفت زن عز الدین ملکه خاتون در قلعه کریت بود چون کیفیت حال شوهر معلوم کرد
عرضه داشتی مشتمل بر انواع تضرع نوشت و شوهر خود را شفاعت نمود حسام الدین ملتمس او را مبذول داشت بجان امان
داد عز الدین پیاده و ملکه خاتون نیز قلعه تسلیم کرد حسام الدین خلیل بجهت آنکه او را اطمینان باشد عز الدین گرشاسف را
ولی عهد خود ساخت و مدت یکسال بطریقه معاش کرد که عز الدین بر خلیل اعتماد کرد و روزی بی حشم و خدم در خلوت
حسام الدین در آمد حسام الدین خلیل این فرصت را غنیمت شمرده اشارت کرد که هم در مجلس پاره پاره کردند ملکه خاتون
پسران خود را نزد برادر خود شهاب الدین سلیمانشاه ابوه فرستاد و التماس کرد که خون شوهر او باز خواهد چند کرت میان
شهاب الدین سلیمانشاه و حسام الدین خلیل جنگهای بسیار واقع شد و در همه کرت سلیمانشاه انهزام یافت و بعضی از ولایات
کردستان نیز داخل مملکت حسام الدین خلیل شد بعد از چند گاه حسام الدین خلیل بتقلبات بسیار شصت هزار مرد از
دار الخلافه مدد بستد و روی بلرستان نهاد حسام الدین خلیل از غایت نخوت و غرور فتوحات سابق سوگند بطلاق و عتاق
بخورد که زره از جنگ گاه باز نگردد و سه هزار سوار و نه هزار پیاده استقبال نمود چون صفوف معرکه با هم رسید حسام الدین
خلیل خود را بر قلب شهاب الدین سلیمانشاه زد و از جای برد لشکر میمنه و میسره تمام روی بهزیمت نهادند بیچاره در میان
آن غوغا بدست دو نفر از ان متکوشید و روی بهرکه مینهاد و ... ناگاه از اسب بر دو آمد و گرفتار شد هم در
لحظه بشمشیر بچند خنجر که از گوشت و استخوان اش از شماره بعد از و برادرش بدر الدین مسعود بتاریخ سنه اربعین و ستمائه در

بر تختگاه خطای نهاد و مصاحب هلاکو خان متوجه ایران آمد و چون فتح بغداد میسر شد لشکر مغول قصد سلیمانشاه آورد و
و او را بانتقام برادر بکشت و اهل و حرم او را بکمترین کسان دادند بحکم یرلیغ حکومت لرستان به بدرالدین مسعود تعلق گرفت
و بعدالت و مرحمت دیگرباره ممالک لرستان را معمور گردانید قوت حافظه او تا بحدی بود که آنچه پیش از ده سال گوش کرده
بودی شد علی طرف اللسان حرفاً بحرف باز میگفت و قریب چهار هزار مسئله غریب در مذهب شافعی یاد داشت هرگز
بمدت حیات خود زنا نکرد و شراب نخورد و اما بخلی بطبقه داشت و کسی که نام درویشی بر و اطلاق کنند آب از کوزه او نخوردی و
با مجموع متصوفه بالطبع مرا بود بعد از آنکه شانزده سال باطلاق عنان حکومت کرد در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بمرض طبیعی
فرو رفت بعد از او در میان اولاد حسام الدین و فرزندان سلیمانشاه منازعت بسیار واقع شد و بمحاکمات امر انتهی شد تا
عاقبت بخن اصحاب حمایت اولاد حسام الدین خلیل در نزاع با اباقا خان جای گیر شد و بعد از واقعه پسر حسام الدین تاج الدین شاه
بحکم یرلیغ اباقا خان بر مسند حکومت نشست و بعمده وقتی امرا مغول را بوعدهای گوناگون می فریفت و در ضمن این کار خود را
می ساخت و از آنچه وعده کرده بود از دیناری و کلی بدیشان نمیداد و از هر که قرضی یا معامله میکرد در همین سبیل تقدیم عطا
رسانید چون شکوه او بسیار شد و امرا بجهت آن شدند که او را دفع کنند متفق الکلمه بحضرت اباقا خان عرضه داشت کردند
تا در سنه سبع و سبعین و ستمایه در اردو بیاساق رسید و کارداری مملکت لرستان باولاد بدرالدین مسعود بن شجاع الدین
ابوبکر قرار گرفت پس ولایت را بر خود قسمت کردند و باتفاق یازده سال هرچون که بود صلاح از خاطر مسلمانان و عمارت
و زراعت بتقدیم رسانیدند و از جمله نتایج اتفاق ایشان یک فایده آن بود که شوشتر و نهاوند داخل لرستان شد
و وسعتی تمام در مملکت ایشان پدید آمد و استقامتی که در آن زمان لرستان را بود هیچ مورخ در هیچ تاریخ مثل آن نشان
نداده و در سنه اثنی و تسعین و ستمایه منازعتی در میان آمد و هر سه برادر در سر آن کشته شدند بعد از آن کار حکومت
لرستان بجمال الدین خضر بن تاج الدین وفا ملک قرار گرفت و در زمان دولت او عمر بیک بن شمس الدین بن خورشید
و زنگی بن تهمتن بن خورشید بر او خروج کردند و چون جنگ و آشوب کار ایشان بجایی رسید بخیل مغولان که در آن
حوالی مقیم بودند پناه برده بمدد ایشان بر جمال الدین خضر مستولی شدند و بکشتند نسل حسام الدین خلیل بالکلی منقطع شد
و در سنه ثلث و تسعین و ستمایه حسام الدین عمر که یکی از امراء جمال الدین خضر بود حکومت لرستان را بتغلب در گرفت
و ملک زادگان صمصام الدین محمود بن نورالدین محمد بن کرشاسف بمنازعت برخواستند و بمرور وقتی تمام یافتند حسام
الدین خواست که صلحی در میان آید و نوعی سازند که اصلاحی میسر شود صمصام الدین با لشکری گران از خوزستان بحرم او
آمد بعد از آن حسام الدین عمر بدان راضی شد که از سر خون او بگذرد و بگذارند تا متوجه حج شود و حکومت او مبذول افتاد و

کار حکومت

و کار حکومت بنام صمصام الدین محمود مقرر شد بعد از آنکه امیر حسام الدین عمر از حج بیامد دیگر باره فتنه قائم شد و بمدد و [illegible]
الدین الیاس روی بصمصام الدین محمود نهاد و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد محمود در آنجا دو چهار زخم خورد و چون عمر بیک مظفر
شد و برادر او نیز کشته شد بعد از آن پسر شیخ بزرگوار زین الملة والدین کاموی که خواهرش در حباله صمصام الدین محمود بود درگاه
غازان رفت و قصاص طلبید و یرلیغ باحضار عمر بیک نافذ شد و پادشاه اسلام بنفس مبارک خود بازخواست و از عمر بیک
پرسید که صمصام الدین محمود را چرا کشتی او گفت بجهت آنکه او مرا کشته بود دیگر باره پرسید که طفل او را چرا کشتی گفت که تا روزی انتقام
نکشد سلطان غازان از آن بعجب رفت و بفرمود تا او را در سنه خمس و تسعین و ستمایه بعوض خون او قصاص کردند بعد از آن بحکم یرلیغ
حکومت لرستان بعزالدین محمد بن جمال الدین حسین بن بدرالدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد او هنوز خورد بود اما
جمالی داشت که در عهد او بهیکلی از ترک و تاجیک بحسن او نبود در عزاده او فلک الدین مسعود بجهت حکومت عزالدین محمود منازع
شد و باتفاق متوجه اردو گشتند سلطان محمد الجایتو فرمان فرمود که فلک الدین مسعود حاکم ولایات باشد و او را اتابک لقب
کنند و عزالدین محمود حاکم املاک انجو باشد و این معنی بواسطه آن بود که سلطان میخواست که یک لحظه عزالدین محمود از نظر او غایب
نباشد بر خلاف معهود حسن او موجب زوال مملکت او شد بعد از مدتی که سواد خطه اطراف ولایت خوبی او در او فرو گرفت سلطان
محمد حکومت و املاک انجو به یک قلم بدو ارزانی داشت و بحکومت لرستان فرستاد مدتی آن مملکت در کنف معدلت او بیاسود و
هم در آن تاریخ که سلطان محمد بجوار حق پیوست او نیز موافقت کرد بعد از او زنش دولت خاتون که ملکه عهد و خانه کار عصر
بود بجای شوهر بحکومت نشست اما بواسطه ضعفی که داشت و روی از همه خواص و عوام می پوشید کارش منتظم نشد و حکام مغول
باسم یاساق پیاده زن رعیت را نیز حضوری نماند چون نوبت دولت بسلطان ابوسعید رسید عزالدین حسین که برادر
دولت خاتون بود بحکومت لرستان نصب کرد عزالدین حسین عمر در دیگر بار مملکت لرستان را بضبط آورد و دست
تعدی از ضعیف کوتاه کرد و مدت چهارده سال طریقه یک جهتی اردو و صلاح اندیشی مملکت را و رعایت رعیت استظهار
و دثار خود ساخت مردمان در کنف رأفت و مرحمت او مرفه و محترم شدند و تمامت آن گروه دعا او را کلمه ورد مستغرق
گردید و وزارت خود را بخواجه محمد جاغری رجوع کرد و مدت چهارده سال باستقلال و اختیار ممالک لرستان را بتیغ و قلم ضبط
نمود بعد از وفات پسرش شجاع الدین محمود بر سریر حکومت بحکم ولایت عهد قائم مقام پدر بر مسند نشست معالم دولت
سلطان ابوسعید بود و بنسبت دیگر حکام ولایات خصوصیتی با آن درگاه داشت و اکثر اوقات ملازم اردو می بود
خواست که در لرستان قرینه تخت ابوسعید خزرقی از خود اختراع کند تخت با تکیه سیاست قیام نمود و یاساق کرد
که مزارعان آلات زرگری را شبهاتجانه نیاورند و در بازار دکان نه بندند و محافظت باغات و بساطین بکنند

جوبان وکله بان مبی کوسفند وکله نباشند چندان خرابی بکمال ولایات راه یافت که از تدارک عاجز آمده وبعوض قطاع
الطریق عجزه چند اگر در صحراها یافتند بکشت بعد از آن باریکی مزاج وتنگی خلق او بمرتبه رسید که سکی شخصی مرین بکیخت
وآهویی را بگرفت آن سک را بانتقام آن آهو دوپاره کرد وخداوند سک را تا چند گاه مقید گردانید چون مردمان از و
بستوه آمدند وطریق معاش بر عوام وخواص مسدود شد روزی در موقع وجهت مجموع ملازمان از پیاده و سوار گرفته
عظیم بقتل وقید وزجر هر کس کم نمود در شب را بکله وکس متفق شدند وباستصواب دربانان واتفاق متوبان او در جامه خواب
هلاک کردند وهیچکس بخون خواهی متعرض نشد بعد از و پسرش **ملک عزالدین** در سن دوازده سالگی بتاریخ سنه خمسین وسبعمایه
بر سریر حکومت پدر بحکم ولایت عهد نشست مردی مبارک نهاد ولطیف طبع فاضل عاقل بود ووزارت خود در بخواجه محمود بن محمد
جاغرزی رجوع کرد ودر ایام دولت باصلاح خرابیهای لرستان مشغول شد وباندک زمان بمرتبه اول رسانید مجموع رعایا
ولایات واهالی بلاد وقلاع وساکنان احشام وقبایل مرفه وآسوده حال شدند وسلاطین وحکام فارس واذربیجان خود را
نخوه ونجبه نوشتند ویک دخترش را احمد بن اویس بخواست ودیگر دختر را شجاع بن محمد بن مظفر بسته همه وقت میان
او وایشان ابواب مراسلات ومکاتبات مفتوح می بود وانواع اتحاد ومحبت تقدیم میرسید بعد از آنکه در سنه تسعین وسبعمایه
سلطان غازی اورا در قلعه رومیان که بر یتیم فرنکی در وبجرد واقعست محاصره کرد اورا با فرزندان دستگیر کرده
بسمرقند برد وپسرش سیدی احمد را باندکان دستاد ونواب وحجاب او را در سرحدها ترکستان متفرق گردانید چون سه
سال دران غربت جر بقید وجه با سر بسر بردند بعد از ان بسیورغالات وانعامات بسیار او را با پسرش اطلاق فرمود وحکومت
لرستان فرستاد اما بعد از آنکه کرت دوم عراق وفارس وآذربیجان از دست مظفر واویس بالکلی مستخلص شده بود واستراباد
وخرم اباد را باستقاقان جغطای متصرف شدند ومال دیوان بعهده ملک عزالدین شد که هر سال از احشام مستخلص کرده
بنواب جواب کوید پسرش سیدی احمد چون شدت بند والم محن کشیده بود با جمعی از کدخدایان وکدخدازادگان اتفاق
نمود ومدت سیزده سال در کوهها ودر بای محکم هر روز بمنزلی وهر شب جایی بسر میبرد واحیانا بهر خشمی که میرسید رعایت و
مراقبت می نمود ملک عزالدین در وقت اوریش شام ملازم معسکر همایون بود تا گاه جمعی از احشام با پسرش سیدی احمد
متفق شده در رسانیدن مال دیوان تعلل میکردند محصل تشددی نمود وچه حتی با ملک عزالدین میکرد وسیدی احمد نیم شبی
بر سر خیمه محصل راند وخواست که بانتقام پدر او را کوشمال دهد نجود واکثر محصل سوار شد وقیه مغولی در کار کرد وسیدی احمد
نجات خود را بخلاص پدر ایم دانست وعنان بهزیمت بطرف ان راه که امده بود معطوف کرد ومحصل چند کس از مردم او
بشمشیر گرفت وتتمه را تار ومار گردانید وازان که بر مزاج او مسلط شده بود فی الحال ملک را سیاست کرد ولغو مود تا ملوک

کتند

و بر یکاه کردانیده بحضرت سلطانیه بردند وتا یکهفته همچنان آویخته گذاشتند سیدی احمد همچنان مغلوک ومتواری بود حال در
کوهستان لرستان میکردید مدت حکومت ملک عزالدین پنجاه وچهار سال بود ومجموع اوقات او بعیش وطرب گذشت بعد از
آنکه حضرت سلطان غازی بجوار حق پیوست حکومت لرستان برپسرش سیدی احمد رسید وتا سنه خمس عشر وثمانمایه حکومت
کرد واما بو سلطان بن دوره ومی عملی که داشت هیچ کار از پیش نرفت واعتماد نیز بر هیچ پادشاه نکرد وچون احوال واوضاع او در ضمن
اخبار جهانگیری حضرت خلافت پناهی سلطنت شعاری سلطان غازی مشروح خواهد آمد بدان سبب تکرار نرفت **قسم**
سیوم در انساب اقوام ترک ومغول وظهور دولت سلاطین ایشان تا زمان دولت سلطان غازی امیر تیمور کورکان
انار الله برهانه بدانکه اسم ترک بر قومی که تا امروز اطلاق یافته است در قدیم العهد بصحراها وکوهها ودشتها اروس وقبجاق
وجرکس وباشغرد وطغاره وقلاع وسیرام واییر وسبیر وروده خانه قراموان وحدود ولایاتی که به ترکستان والغوستان
وصحراها ورودخانها که بایرتیش وقراقرم والطای واورخان وکمیت مشهور ومعروفست مقیم بوده اند وقومی که بلغت
مغول لقب ایشان دراورتن وکلوران وطالان وبالجوین وبورقا وقالدون ووکنور وبویر نادر وقرقات وقلیر
وسلنکه وبرقجتوکم وقلیجن الیف که متصل است بر حد خطای یورت داشته اند وقبایل وشعب ایشان تا امروز هم
بر قرار معهود دران حدود ساکن اند چنانچه شرح هر شعبه بطریق تفصیل ذکر خواهیم کردن بدانکه سلسله نسب ایشان همه
به دیب یاقوی وهو یافث بن نوح علیه السلام میرسد از نسل او چهار پسر در چهار حد مستولی شدند یکی قراخان در جانب
شمال ویکی اوخان در جانب غربی شمال ویکی کرخان در ساحل بحیره خزر ویکی ازخان در شرق شمال زعم صاحب جامع
التواریخ که در علم تفصیل انساب ایشان ید بیضا نموده است آنست که هر چهار پسر صلبی دیب یاقوی بوده است ودیب
یاقوی پسر الجانست والجانخان پسر یافث بن نوح علیه السلام آورده اند که چون سه بطن از یافث بگذشت اولاد او بکفر
وعبادت اصنام رغبت نمودند وبوی توحید در میان ایشان نماند از صنع صانع بیچون قراخان را بغایت صاحب جمال
متولد شد مدت سه روز دایه کرپستان در دهان او نهاد نگرفت یکی از جداوان دالکان جنان بخواب دید که آن طفل
او را میکفت که اگر بخدای زمین وآسمان بگروی شیر تو قبول کنم چون روز شد داعیه توحید پیدا کرد وبتصدیق بگروید آن طفل
شیر او در غبت نمود وچاشن عارض آن طفل بشانه مه درخشید که نظر از ملاحظه او خیره میکشت چون آن کان طلعه شیر را اوغوز
میکوبند بواسطه آن پاهش اورا اوغوز نام کردند وگویند که از خود با واز آمد که مرا این نام کنید چون بحد بلوغ رسید پدرش
تواتر دختران هر سه برادر خود را بحبت او بخواست اغوز نیک یکسان آن دختر را در خفیه بتوحید دعوت نمود یکی از ایشان
بتکلف زودتر بود قبول او اغوز او را بر دیگران گزیده چنانکه از پرتو دو آینه یک آتش شعری صد هزار بغایه از صفا و باطن

آن موحد موحده معرفت انتساب یافت و حقایق عرفان بر بهره کشف شد لیکن بحسب جنسیت اتحاد ایشان روز بروز
مترقی شد روزی قراخان ازان دو دختر دیگر استفسار نمود که شما بحسن و لطافت ازان قرین خود ممتاز بد جهت محبت
اغوز نسبت با او چیست ایشان کیفیت مراو را بطریق عرض نهادند قراخان در قهر شد و بکشتن پسر خود مشغول با ود ران
ان دو دختر با جمعی از مشرکان متوجه قصد اغوز شدند زن که شرف توحید یافته بود با او هم عنان قاصدی بجهة تنبیه
توحید اغوز روان کرد اغوز در شکار بود و حالی که در خوش وقتی اهل آگاه کاسی می باشد داشت و ازان حال قومی را که
مصاحب او بودند دعوت توحید طلب کرد و در همه سرایت نمود و باتفاق خداپرست شدند چون مخالفان رسیدند
مصاحبان اغوز با او بجهت نه بایستادند و چندان کوشش کردند که هریکی از ایشان پیش از ده مشرک کشته بودند خبر قراخان
رسید و با مجموع کفار بیکدفعه متوجه قصد پسر شد موحدان بجان ایستادگی نمودند و اغوز در اثنای محاربه تیری بر پدر زد بکشود
و قضیه او آخر کرد و مشرکان از هم ریختند و بغیر از جمعی که توحید قبول کردند باقی را هلاک کردانید و بمبارکی بر سر سلطنت
متمکن شد و مدت هفتاد و پنج سال تیغ در لعل ام اقارب و عشایر خود نهاد تا مجموع را در ربقه طاعت خدای آورد و جمعی
و جمعی که قفل جهالت در دل ایشان مستحکم شده بود روی بنهایت مشرق نهادند و تا امروز باسم مغول موسوم اند از نسل
ایشان شد و انچه ترکستان از نسل اغوز است لیکن الجماعت را که در توحید با او موافقت کردند اویغور نام نهاد یعنی پیروز و سند
و تا امروز این لفظ میان اتراک مستعمل است چنانکه اگر کسی متوجه امری شود او یغور بولسن و این قوم را اویغور بجهة
چنانکه جمعی را از ایشان که بحسن کفایت خود بجهت حمل اتفاق کردون ترکیب کردند ایشان را قنقلی که به ترکی نام کردون است
ملقب گردانید و دران وقت که اغوز با قوم ایت براق مصاف داد زنی حامله را در خیل او وضع حمل دست داد چون
هنگام محاربه و مقاتله بود طفل خود را انجا گهواره بر پوست درختی میت دلو سطوه اکر مرکوبی نداشت بر سر گرفت و اغوز
آن طفل را بستد و به فرزندی پرورد و نام او را به پوست آن درخت که ترکان بتصغیر قابو جاق گویند بخوانند مجموع قوم
قبچاق از نسل آن پسرند و چون اغوز متوجه قصد غور و غرجستان شد در راه برفی عظیم فرود آمد و جمعی بواسطه آن
از اردو یک دو روز باز ماندند اغوز نه پسندید و ایشان را قارلوق خواند یعنی برفی و جمعی دیگر را که بواسطه کب قوت
متخلف شده بودند چون یاساق بنود که هیچکس تخلف کند اغوز آن عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت قال اوچ
یعنی برگشته بجان و این لفظ اسم ایشان شد و تمامت قلج از نسل ایشانند و جمعی دیگر که در بیشها از پوست درخت ونی
و خاشاک خانه داشته اند ایشان را اغاچ ایری ملقب کرده و تعمیه را اویغور خوانند چنانچه ذکر رفت بعد ازان از فرزندان
اغوز بیست و چهار شعبه دیگر منشعب شدند چنانکه در بن تفصیل ذکر خواهیم کرد اغوز را شش پسر بود کی کون خان

داو را چهار پسر بود قایبیغی و بایات و الکاولی و قرااولی و آی خان داو را نیز چهار پسر بود یازر و دوکر
دودرغه و یاپرلی و یلدوز خان داو را نیز چهار پسر بود اوشر و قزیق و بیکدلی و قارقین این سه پسر را با دوازده که ان
دست راست لشکر خود گردانید و اوج اوق لقب داد و دیگر پسر چهارمش کوک خان او نیز چهار پسر داشت بایندر و
بچنه و چولدر و چپنی و پسر پنجمش نیز چهار پسر داشت سالور و ایمور و الایونتلی و اورکر و پسر ششمش تنگز خان نیز چهار
پسر داشت بیکدر و بکدر و بیوه و قنق این سه فرزند را با دوازده سبط مذکور دست چپ خود گردانید و به بوزوق
ملقب کرد و یورت و ساوری و تمغا و چهارپای ایشان مشکل ساخته از یکدیگر جدا ساخت انچه بجانب راست تعلق دارد
با ولاد و اسباط دست راست مقرر کرد و اعضا طرف چپ را باولاد و اسباط دست چپ مخصوص ساخت و تا امروز ترکان
که بهم رسند از استخوان و یورت همدیگر سوال کنند و در ساوری نیات همان مجوا استخوان ازایشان دهند و مجموع ترکمانان
از نسل این بیست و چهار سبط انشعاب یافته اند ذکر اقوامی که سابق نام ایشان مغول نبوده و این زمان ایشانرا مغول
میخوانند و هر شعبه ازین اقوام چند شعبه دیگر منشعب است که هریک ازین شعبات بلقبی و اسمی موسوم اند جلایر و سونیت
و تاتار و مرکیت و کورکوت و تمغالیق و ترغوت و اویرات و برغوت و قوری و تولاس و تومات و بلغاجین و
کرموچین و اورآسوت و تلنغوت و کستمی و اوریغ و قوروان و سنجایت اصل این جماعت ترکستان که
بتدریج ایشان را مغول گفته اند و از بهر امرا معتبر در حضرت چنگز خان بوده اند و هریک شعبه را چندین شعب دیگر بوده چنانکه
اگر متعرض هر شعبه از ایشان شویم سخن از ایجاز بیفتد ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را با دشاهی علیحده بوده و با مغول
نسبتی و خویشی نوا رند که هریک از ایشان چندین شعب منشعب شده اند و مفصل ایشان را بنیت کرایت قدیما قوت
و شوکت سلاطین ایشان پیش از همه قوی بوده اند و دعوت عیسی علیه السلام با ایشان رسیده و قبول کرده اند یورت ایشان
نکبرود و ولایت خطا و نزدیکست و ناحیتی که بطول صد فرسنگ و عرض چهل فرسنگ با اورتن و کلوران موسوم است
جای ایشان بوده جرقین نیز یک تومیت از کرایت کامرا بسیار ازین قوم ملازم تخت چنگز خان بوده و دیگر
تولکفایت نیز همچنین و دیگر تونا ووت نیز همچنین باقیات نیز همچنین و دیگر حکایات که تعلق بقوم کرایت دارد خود شرح
خواهیم کرد و دیگر قوم نایمان که ایشان نیز بشعبه بسیار منشعب اند و یورت ایشان را اکثر الطای و قراقورم خوانند و این
یورت به یورت قنقلی نزدیک است سلطانان ایشان را اینانج خان و بویرق خان لقب کرده اند دیگر قوم انکوت
پادشاهان ایشان را الطای خان لقب بوده یورت ایشان از ساحل دریا جورجه تا کنار رود خانه قراموران است امرا
ایشان ازین قوم ملازم چنگز خان بوده اند دیگر قوم تنگقوت یورت ایشان در بیشها باشد و خانها و لواز نیز باشد

مردمان دلاورند پادشاه ایشان را اونک شاه خوانده‌اند و اونک تنکقوتی از آنجا اند امرا او بزرگ نیز از این قوم
ملازم چنگز خان بوده‌اند و **قوم اویغور** یورت ایشان دو کوه بزرگست نام یکی بوقراتوزلق و دوم اشقونلیق و کوه قراقرم
در میانهٔ آن دو کوه واقعست میان یکی کوه ده رودخانه و طرف دیگر نه رودخانهٔ بزرگ جاریست در قدیم
یورت اقوام اویغور در آن رودخانها و کوهها و صحراها بود آنچه کناره ده رودخانه نشسته‌اند ایشان را اون اویغور
خواندند و آنچه کنارهٔ نه رودخانه نشسته‌اند ایشان را توقوز اویغور و غیر از آن که در آن رودخانها ساکن اند صد و بیست
و دو قوم بشمار آمده که نام و لقب علیحده نیافته‌اند هیچ وقت پادشاه مستقل نداشته‌اند و بهر مدتی شخصی از ایشان تغلب
اندک مدتی مستولی شده است و بعد از وی دیگر باز بکال خود رفته‌اند و آن متغلب را باصطلاح خود ایدیقوت خوانده‌اند
دیگر **قوم کرن** که بغلط عوام کرن نیز میخوانند یورت ایشان در میان مغول کوهها سخت واقعست و دختران ایشان بغایت
صاحب حسن باشند دیگر **قوم قرقیز و کمکمجیوت** دو ولایت اند بهم پیوسته رودخانهای عظیم در میان ایشان جاریست
که منبع آن از ایر و سبیر خوانند دیهها و شهرها بسیار دارد و پادشاهان ایشان را اینال خوانند **قوم قارلوق** تاریک وحش
معاش دارند دیگر **قوم قبچاق** بغایت متکبر و بزرگ سخن می‌گفتن باشند در ذات ایشان بیش از همه قومی ظلم و جور و
بیداد باشد **ذکر اقوام اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان مغول بوده** و قوم بسیار از ایشان منشعب است دو
صنف اند اول که ایشان را مغول درلکین گویند چون خطی و کتابتی نداشته‌اند تواریخ چهار پنج هزار ساله را بافواه من عن
ضبط نموده‌اند یورت و مسکن ایشان در مغولستان بتفصیل کرده‌اند این قوم را با اقوام اتراک پیش از این بموازی دو هزار سال خصومت
بوده عاقبت اتراک را بر ایشان ظفر یافته مجموع را بقتل آورده‌اند از جملهٔ ایشان یکمرد نکوز نام و زنی قیان نام گریخته در کوهی
صعب متحصن شدند که در میان آن صحراها بر علف بوده که این زمان آن را ارکنه قون موسومست بزبان مغول قون کمر را
گویند و ارکنه تند را یعنی کمر تند بوقتی مدید قومی بسیار از نکوز و قیان متولد گشتند و لفظ مغول بواسطهٔ عجز آن مونک
اول بوده یعنی فرو مانده و بتدریج مستعمل شده بعد از آنکه شعبهٔ ایشان بسیار شد و یورتی که در آن کوه بود باقامت ایشان
وفا نکرد کوره و دم بسیار تعبیه کردند و چند شبانروز باتش و فرغ آن کمر را گداختند تا نافت و آن شامق منشق شد و ایشان
برآمدند چون آلان قوا که جدهٔ نهم چنگز خانست از قوم شعب نکوز و قیان بوده آن آهنگری در نسل ما در بمیراث دارد و
و هر شب که سر سال نو باشد بجهت تیمن و تبرک دم و کوره آهنگران حاضر کنند و قدری آهن بتابند و بر سندان نهاده
بمطرقه بزنند و بشکرانه آن نذر و صدقات بمستحقان رسانید **قوم دربانکقوت** از نسل نکوز و قیان اند
از این قوم در عهد چنگز خان داروغ نامدار و امرا بسیار بوده‌اند چنانکه مجمل خود که هر یک کرده شود دیگر **قوم قونکقرات** جد ایشان

بواسطه

بواسطهٔ تنگی نفس و عقل و کفایت بکوزهٔ زرین تشبیه کرده‌اند سه پسر داشته یکی جرلوق مرکن که جد مجموع اقوام قونکقراتست
و دوم **قبای شیره** داورا دو پسر بوده یکی ایکیراس که جد قوم ایکیراس است اولقونوت که جد قوم اولقونوتست و پسر سیوم
توسبوداو نیز دو پسر داشته یکی قرانوت که شعبهٔ نسل او را مدو باز خوانند و دوم قونکلیوت که بطفلی زور رفته امرا او بسیار از این
اقوام در خدمت چنگز خان و اروغ نامدار او بوده‌اند دیگر قوم **اورناووت** سه شعبه از ایشان منشعب است یکی قونقتان
و ارلات و سیوم اورناووت کلنکوت امرا او بسیار نیز از این سه شعبه پدید آمده‌اند دیگر **قوم هوشین** که استخوانی بغایت
بزرگست و با پادشاهان طریقهٔ قودا قوداغویی دارند و امرا بزرگ از نسل ایشان برخاسته دیگر قوم **سلدوز** بغایت
مردمان بزرگ منش کریم نهاد عاقل کافی باشند امرا بسیار از این قوم نیز ملازم چنگز خان بوده‌اند دیگر قوم **قوم بایاووت**
نیز شعبه بسیار اند و از جملهٔ آن شعب دو شعبه را شهرتی تمام است یکی کهرم بایاووت و دوم جداین بایاووت و یورت
ایشان در مغولستان بکنار رودخانه بوده که بجو موسومست از نسل ایشان نیز امرا نامی ملازم اروغ بوده‌اند **ذکر
قومی از اتراک که ایشان را نیرون گویند** که مجموع اقوام مغول در حبالهٔ خدمت ایشان بوده‌اند و مجموع از آلانقوا منشعب
میشوند و این آلانقوا با شوهر خود **دیون بایان** از نسل آن نکوز و قیان اند که سابقا ذکر رفت آلانقوا بحسن صورت
و سیرت مشهور و معروف عصر خود بوده‌اند و دو فرزند از ایشان متولد شده یکی **بلکونوت** و دوم **بوکونوت** بعد از آن دیون
بایان در جوانی نماند و بعد از وی آلانقوا بی واسطهٔ شوهر سه پسر زاد یکی را بوقنقتاکی که قوم **قتات** از و منشعب اند و نام
دوم بوصوقساجی که **قوم سالجیوت** از نسل او پیدا شده و نام سیوم بوذنجر که جد نامدار حضرت چنگز خان است و قومی چند از
ایشان منشعب میشوند که در عرق و دولت شریک‌اند و امرا بزرگ از آن اقوام جهانگیر بسیار کرده‌اند بعد از آن که این سه فرزند
متولد یافتند بعضی از مردم صاحب غرض که نهاد مردم با خود و بد و ندیمانا بواسطهٔ عفت و عصمت آلانقوا دم بی یاری زدند
که بزنند بعد از انکار بسیار طعن کردند و بازیی از شب گذشته دیدم که نوری بغایت لامع از روزن خانهٔ آلانقوا فرو شد
و چون اثر طلوع روز از افق مشرق ظهور کرد گرگی کبود از در خانه بیرون آمد و غایب شد ایشان سران حکایات را باهم گرش
میان نهادند بعضی بحرمان بعد از وقوف از آلانقوا استفسار کردند همان معنی تقریر کرده و گفت که چیزها عجیب از این
شخص می‌شنوم مثل آنکه وعدهٔ سلطنت و جهانگیری از نسل این فرزند میدهد چنانکه در خاطر من نشسته بعضی تصدیق
و بعضی تکذیب نمودند پس بوذنجر را فرزندی شد بوقا نام و بوقا را فرزندی شد دوتومنان نام جلایران بعد از وفات
دوتومنان بر سر قوم ایشان آمدند و قلعه تمام را با هشت پسر او کشتند و پسر نهم که قایدو است در زیر طرف قرنهان شد
و بواسطهٔ آن مصون ماند **قایدو** را سه پسر بود یکی بایسنکور که نسب چنگز خان با او میرود و میان جرقه لنکوم که جد

اقوام دوقلات و سیوم جاوجین که اقوام سیجوت از نسل اویند و بایسنغور را نه پسر بود یکی توسنه خان که نسبت چنگز خان
بدو میرسد و یکی جاشوکه قوم نویاقیط و اوراووت و منکقوت از نسل اویند پسر سیوم بایشغر تویا بخوا مراد بزرک از نسل او
بوده اند پسر چهارم قاچلاو که جد قوم منغطر و ولاس است و نسب حضرت سلطان غازی بدو میرسد پسر پنجم قاجیون که قوم
بدرکین اروغ اویند پسر ششم باآت کلکی که قوم یرات ازو منشعب اند پسر هفتم اوددر بایان که نسل او را دربن گویند پسر هشتم بوکه
که بکزوی نامند پسر نهم خطاطای که قوم سیوت از نسل اویند قبولخان بن بایسنغور که جد سیوم چنگز خان است نیز نسل
بسیار داشته و فرزندان او را قیات خوانند پسر مهین اوکین برقاق در جوانی وفات یافت فنات بورکین از نسل اویند
و پسر دوم برتان بهادر که جد چنگز خانست پسر سیوم قطلغیر کن و پسر چهارم قیدان بهادر و پسر پنجم تونکه خان که قایم مقام
پدر شد و پسر ششم تودان اوتچکین مجموع قیات از نسل این شش برادر متولد اند برتان بهادر چهار پسر داشت یکی موکنکد
قیان و دوم نکون بایشی پسر سیوم یسوکی بهادر اختیاری تمام بر بعضی اقوام یافت و خواتین بسیار از هر قوم بستد و از کرین
خرجهار او اولن کا از قوم الغونوت بوده پسر اولین او چنگز خانست و دوم جوجی قسار و پسر سیوم قاجیون و پسر چهارم
اوتچکین نوکه و پسر پنجم بلکوتی نویان نام داشته یسوکا بهادر بواسطه آنکه قومی بسیار باطاعت خود مطیع کرد و استقلال
تمام براو بهادر یکانه یافت مجموع دیگر سلاطین خواقین خطای شده چنگز خان سیزده ساله از پدر خود مانده چنانکه در
ذکر سلطنت او شرح آن مذکور خواهد شد ذکر کیفیت حال چنگز خان تا آن وقت که بر سریر خانی متمکن شده آنکه چنگز
از ایام ظهور نام او تموجین بوده و بعد از پدرش مجموع اقارب بخصومت او برخواستند تا آخر الامر تایجیوت باغواء خویشان
باسی هزار مرد متوجه قصد او شدند چنگز خان موضعی که طالان بالجیوس خوانند نشسته بود از میان مخالفان سوبقر
وطوقاق نام دو برادر که از قوم برلاس بودند جدا شدند و او را از کیفیت توجه مخالفان آگاه کردند بواسطه طفولیت چنگز
خان مادر او [illegible] اعوان قوم لشکر [illegible] و تدارک دفع دشمنان عاجز شد چنگز خان با وجود آن طفولیت تدبیری
ینکلیغ [illegible] و قوم خود را سیزده کران [illegible] و آورد و اول مادر چنگز خان و جمعی از خانه نگهان دوم چنگز خان و جماعتی
از کزک تاتان سیوم بولتاجو بهادر از نسل برلاس و منقور قادان از قیات چهارم پسران سیور قاقتو بکی و جمه
بکی و اقوام جلایر پنجم و ششم پسران او توجو قدور هفتم فرزندان مونکدو قیان و قوم بایاووت هشتم دراشان او
تکین و دوقلات نهم پسران قبولخان با اتباع و اشیاع دهم پسر بزرگتر قوتر خان التان یازدهم داری بهادر از قوم
قیقیات دوازدهم کسد و چنه داوتکین چینه از فرزندان حلقه لنکوم پس چنگز خان بدین تعبیه که ذکر رفت
با مخالفان مصاف داد و ظفر یافت بعد از آن هیبت او در دل سایر اقوام نشست و یکیک بایلی و انقیاد

پسر چهارم [illegible] اوتچکین [illegible]

درآمدند

درآمدند چون کار او از تنهایی رونق نمی یافت بدوست پدر خود وانکه خان که پادشاه قوم کرایت بود ملتجی شد و میان
ایشان قاعده موافقت مستحکم گردید چون وانکه خان را نیز دشمنان قوی بودند ملاقات او را مغتنم شمرد دولت
خود دانست و باتفاق روی بجنگ قوم تایجیوت و تاتار نهادند بعنایت خدا شر ایشان کفایت شد و خصوصیت
چنگز خان با وان خان مرتبه یافت که هر دو بر یک سریر نشستند بعضی از امرا وان خان ازین معنا متنبه با ایلچی کوس
خود متخلف شده بقوم نایمان که دشمن وان خان بود ملحق گشتند چنگز خان درین حین از وان خان جدا قیشلاق
کرده بود بهارکاه جان بوقا سیجین که پیشتر ذکر او رفته با جمعی از اووت و بعضی از تایجیوت و تاتار را برانگیخت و بر
چنگز خان آمد در طاووق بیل مطابق سنه سبع و تسعین و خمسمایه مصاف دادند و چنگز خان مظفر شد قوم کمروات
و ان فتح ایل شدند و در توقاییل که سال سگ باشد بر قوم الجی تاتار و جغان تاتار برفت و تار و مار کرد ایشان تمام درین
سال بوبروق خان پادشاه نایمان و طغتا بیکی پادشاه مرکیت با غلبه بهر جهت تمام بجنگ وان خان و چنگز خان
آمدند و منهزم شدند و جان بوقا سیجین گرفتار شد چنگز خان رعایت صله رحم کرده او را بکشت و از غایت شرارت
نفس که بر چنگز خان حسد میبرد در خلا و ملا قصد او می اندیشید با تکبر و غدر و الفساد وانکه خان را با چنگز خان بد کرد
و چنان نمود که او قصد چنگز خان بکند که چنگز خان مقصد او خواهد کرد و در خفیه قرار دادند که چنگز خان را بهانه طوی
بطلبند و بگیرند چون رسول ایشان بچنگز خان رسید او از غایت دل راست با دو رفیق متوجه شد شب اول بخانه
منکلک ایجکه نزول اتفاق افتاد او سخنان موجه و معقول امتناع نمود و بهانه نهاد که هنگین الجی وان خان انکسیل کرد وانکه
خان پنداشت که چنگز خان بر غدر او واقف شده است پرده از پیش کار برداشت و عزیمت قصد او مصمم کرد با دو کس
و قیشلیغ نام دو گله بان پس خرگاه وانکه خان قیز درا و توکمی ریختند و در حین آن که وانکه خان با زن خود مشورت
توبه دفع چنگز خان میکرد چون ایشان باستراق سمع نیت بداو احسب الوقوع معلوم کردند فی الحال بوی بار دو کس
چنگز خان نهادند ما بین هر دو وار دو موازی هشت فرسنگ بود چون رسیدند با دای خواست که از ظرف در [illegible]
او پس آن سخنها را عرضه داشت کنند قیشلیغ تقدم کرد و هم از پس خرگاه کیفیت حال را باز گفت چنگز خان از غایت
بر جست و لشکر خود را سوار کرد ایشان هنوز ثلث آن لشکر اسب زین نکرده بودند که یاغی در رسید چنگز خان مشورت تعبیه
جنگ از امرا طلبید از غایت سراسیمگی هیچکس نگفت قویلدار سچین توغ خود را برگرفت و از قفا لشکر وانکه خان
بگردید و بالا دشته فرود برد یاغی تصور آنکه لشکر قومی دیگر بمدد چنگز خان بیاید دست و پا چه شدند چنگز خان [illegible]
حمله کرده قراولان ایشان را برداشتند و از اوج برانکفار تا قرغ جوانکفار همه را در حرکت آوردند چون بعد از اندک بود طوقیا

کرد و بطرف المیوز رفت با یتی قتایم راضی شدند و نجره و اکثر ایل و الوس ایشان تابع گشت چنگز خان را مقصود نبود در آن
موضع بسر میبرد چون آب وافر نبود گل چشمها را میفشردند و صافی میکردند و میخوردند و آن مقصد مردکه دران مهلکه
مضیق ملازم بودند چون صحابه مهاجر بر دیگر مردمان مفاخرت دارند بعد از آن بتاه بکنار رود خانه اوزمورن
بردند و تا قرب چهار هزار و ششصد نفر برایشان جمع شد و قوم قونکقوات نیز بدیشان پیوست بعد از آن چنگز خان
شرح مددها که کرده بود و سوابق حقوق که نسبت با ونک خان داشت مشروح نوشت و بنزد او فرستاد و التماس آن
خواست که مخالفت را باتفاق و تبدیل کند پسرش سنکون منع کرد و ایلچی چنگز خان را باستخفاف و اهانت بازگردانید و در آن
وقت جوجی قسار که عم چنگز خان بود ایل و الوس خود را از دست داده با معدودی اندک در صحرا مغولستان
جرم جاروق را بیچ پوشانیده و میخورد با چنگز خان ملحق شد بعد از آنکه فرستاده چنگز خان رسید و طمع ایلچی از جانب اونک خان منقطع
گشت مردم را مستوجب گردانید و باز عزیمت المیوه کرد و باول بهار تنکقوز ییل موافق سنه تسع و تسعین و خمسمایه بر مغول دولت
دو کس را از قبل جوجی قسار برسالت پیش اونک خان فرستاد و کلمات چند که قابل تصدیق باشد انها کرد تا در ضمن آن
یورت و مقام و کمیت و کثرت و ازدحام ازا معلوم کرده باز گردند و اونک خان این حکایت را باور کرد و یکی از مقربان
خود را مصاحب ایشان روانه گردانید چنگز خان بعزم شبیخون با باد همعنان ایلغار کرده متعاقب ایشان در راه
باز خورد و ایلچی اونک خان را بگرفت و برسم نو فرستادگان خود همچنان گاه خود را بلشکر اونک خان زد و همه را تاراج
گردانید خانه و اونک خان تنها بطرفی و پسرش سنکون بطرفی بگریختند هنوز ایل و الوس ایشان تمام در ضبط نیامده
بود که خبر مرگ هر دو رسید و نام سلطنت و لقب چنگز خانی بر و اطلاق یافت و درین سال چنگز خان پنجاه و شش
ساله بود و خاصیت دولت روز افزون اقتضا کرد که دیگر مخالفان تیر خود را چون پروانه بر شمع علم او زدند و یکیک
نیست شوند از جمله پادشاه نایمان تایانک خان متوجه قصد او شد و چون چنگز خان استقبال کرد منهزم گشت و خود را
با لشکری که داشت بطرف دره کشید و فی الحال مرضی پیدا کرد که امراء او منقطع الطمع شدند بعد از آن از غایت خلوص
اعتقادی که داشتند گفتند پیش از آنکه مرگ مخدوم خود به بینیم مرگ ما به بینند و چندان کوشیدند که بمردند و چنگز خان
مظفر شد در همان یورش قوم کرایت نیز بعد از محاربه و مقاتله بسیار مطیع شدند و در سال سنکقر موافق رجب سنه اربع و ستمایه ناگاه
بر طوقتای بکی و کوشلک خان که پادشاه قوم مرکیت بود در رفت و طوقتای بکشت و کوشلک با معدودی اندک خلاص شد
و در بهار آنکه سال مار موافق شعبان سنه خمس و ستمایه ایدی قوت پادشاه ایغور نیز بایلی آمد **متوجه شدن چنگز خان کرت اولی**
بجانب ممالک ختای پس در ماه شعبان سنه سبع و ستمایه موافق بیچین ییل استقامتی تمام یافته ترولشکر کرد و متوجه بلاد ختای شد

لشکر دست راست را بجوجی و اوکتای و جغتای فرستاد و تا ولایت تونک چینک و توجیو و سوقیو و ننوکیو آنکه هر یک
از یتها موازی مصر و شام باشند بستدند و لشکر دست چپ را بتولی خان سپرد و تا شهر بارتیو و باوهی بستدند و چنگز
خان با مغول ولایات قوحسک حیو و توجیو که هر یک دار الملکیست فتح نمود هم در آن پاییز جبه نویان را بمحاصره شهر بکلین
که دار السلطنه جورجه است فرستاد و او برفت و بعد از آنکه چند روز حصار داد آهسته آهسته تا پنجاه فرسنگ باز گردید
اهل آن ولایات بتصور آنکه ایشان مراجعت نمودند ایمن شدند جبه نویان از آن منزل با جمعی لشکر بسه روز تاخت کرد و همه را اغتنام
فرو گرفت تا شهر مستخلص گشت اقوام قراختا و الوس جورجه باتفاق التان خان بتصور آنکه شبیخون زنند بیامد
جبه در حالت آنکه بتعقیب او مشغول بودی بخواست از جای بجست و نهیب داد که آتشها بیفروخته را بخورند و یکبار سوار گشته
از کران بیرون آمد و در دو محل کمین کردند مخالفان چون گران برنشیند و تیغ در بجزه که بمحافظت آنها مانده بود
نهادند جبه کمین بگشاد و بر سر ایشان ریخت با وجود کثرت مخالف بیش از صد هزار بود دل بر مرگ نهاده کوشش
و کشش میکرد ناگاه رایات جهانگشای ایلغار چنگز خان رسید و سواد چتر فلک فرسای ظاهر گشت دشمنان
متفرق شدند و هر کس را کار بجان افتاد چندان از ایشان کشته شد که تمامت آن صحرا بطول و عرض ده فرسنگ از
کشته پشته گردید و سیاستی در دل اهل ختای بیفتاد و بعد از آن همچنین هر شهری را مستخلص میکردند تا از همه آن نواحی
دل جمع گردانیده متوجه خونکیدو شدند که التان خان پادشاه ختا در آن شهر بود و التان خان با امرای خود در باب غلبه
و مقاتله مشورت مجموع امرا اتفاق کردند که بجنگ بیرون آیند و وزیر او ونکو جینکسانک منع کرد که چون زن و فرزند اکثر
لشکر ما در کوهها و صحراها افتاده ایشان و از آن هر کس بچگونه توان دانست صلاح در آن است که چنگز خان را استخفا
خوش فریب داده در صلح زنیم باشد که از سر مملکت ما بگذرد و چنان کردند و التان خان دختر خود کونجو خاتون را مصاحب
این ونکو جینکسانک بحضرت فرستاد چنگز خان راضی شده و باز گردیده و درین یورش اقامت چنگز خان بولایت ختا
تا دو سال کشید التان خان بعد از مراجعت چنگز خان بشهر نمکینک که بر کنار قراموران واقع است و چهل فرسنگ
دور بار و دو پیاده و بسر خود را و جیکید و بگذاشت التان خان بواسطه آنکه اقوام قراختا را از پیش جبه نویان
انهزام یافته بودند حکم فرمود که اسب و ادوات تعاره مرسوم خود بکشند ایشان بواسطه این زخم نمودند و جمعی تمام از هر قوم را
ایشان مخالفت متفق شده و هر کس بعد از آن در هر گوشه سرکشی کرده مملکتی بدست فرو گرفتند **ذکر توجه کردن چنگز خان**
بار دوم بتسخیر ممالک ختای و استخلاص بعضی از ممالک چون خبر طغیان و خطا را تواتر یافت چنگز خان بجنت سلوقا
بهادر با سلغان نامزد فتح جیکده گردانید ایشان بمحاصره مشغول شدند و چنان سخت گیری کردند که بضرب دست

و نیز وی را شمشیر چکید و مستخلص شد چنگز خان قوبیقو نویان و الکو باورچی و بهرقی تقسار را بجهت ضبط اموال آنجا فرستاد
سامو تغا و منسکغان رسم تهنیت قدوم تبرکی چند پیش ایشان بردند الکو باورچی و بهرقی قسقار قبول نمودند و قوبیقو نویان
رسید که امرا ترا جه خدمت کردند او گفت که پیش از آنکه شهر مستخلص شود محمودات با سلطان خان تعلق داشت چون فتح شد
آن همه مخصوص پادشاه گشت بی رخصت یرلیغ هر که تصرف کردی خیانت بودی چنگز خان او را بستود و با ضعاف
آن سیورغامیشی کرد و آن دو امیر دیگر را در گناه آورد و بعد از آن در سال یک موافق سنه عشر و ستمائه دیگر بار توغا
با یک تومان لشکر بجانب ولایات سلطان خان فرستاد تا از راه تنکقوت بشهر کیجکاهو رسید و آن نواحی را تمام
مستخلص کرد و از آنجا جمکنک رفت سلطان خان آنجا بود چون محاصره و فتح متعذر بود براه دیگر مراجعت کرد و همه
بسته و از قرامران بگذشت و شهر تکین بگرفت و جمعی از اقوام جورجه را که جابند بار دو آمد بعد از آن چنگز خان بر ملکک
اجیکه تولون جربی فرستاد تا تخت جهان تولغاسون را فتح کرد و باز گردید پس در تلقسر بیل موافق سنه احدی عشر و ستمائه
چنگز خان کامران باردو ها رخود نزول فرمود درین تاریخ توقتا بیکی جمعی از قوم مکریت را بر خود گرد کرده بنیاد
فضول نهاد چنگز خان سوبدای نویان را فرستاد تا او را با توابع و حواشی بکشت درین وقت بیش از عسکر و ولایت الوس
خطای بدست سلطان خان نمانده بود هم درین سال جبه نویان کوشلک را در دره ساری قول بگرفت و بکشت

ذکر توجه نمودن چنگز خان بفتح ممالک

و آن چنان بود که چنگز خان بجهت تنسوقات ایران بازرگانان فرستاد
و سلطان محمد خوارزمشاه طمع در مال ایشان کرد و همه را بکشت چنگز خان بواسطه این حرکت تنهٔ بر و سر برهنه کرده و کمر
در گردن افکنده و روی بر خاک نهاده سه شبانروز تضرع و زاری کرد و گفت ای خدای بزرگ تو عالمی که این فتنه را من انگیخته
نکردم این زمان از تایید مکرمت خود مرا قوت انتقام کرامت کن پس مستعد حرکت شد و ایلچیان فرستاد و از توجه خود
سلطان محمد را اعلام کرد و سلطان محمد درین تاریخ بسرحد ترکستان بود خبر یافت که جمعی از لشکر چنگز خان در آن نزدیکی
نواحی از سلطان محمد بقصد ایشان برنشست هرچند پیغام کردند که بی یرلیغ چنگز خان با شما مقاومت نمی خواهیم کرد او گوش
بسخن ایشان نکرد و از غرور نخوتی که داشت بجنگ مشغول شد مغولان نیز دست بجنبانیدند و کار بجایی رسید که لشکر
منهزم شود سلطان جلال الدین بنفس خود کوشش نمود تا بقایای چپ او از لشکر مغول آن شب در روت خود بجهت تسکین لشکر
سلطان آتش کردند و خود کوچ نمودند و بازگشتند چون نزد اولاد بعد از استفسار بر جعت مغول واقف شدند کیفیت ایشان
رسانیدند سلطان نیز بسمرقند مراجعت نمود و از حرکتها خود پشیمان شد از سخنان و تفحص احوال و هم کرد و ایشان گفتند که
درجهٔ طالع باجرام فاطعه رسیده است و سعود از موضع تسیر عاشر ساقط اند و نحوس ناظر تا این نحوسات نگذرد بمقابله

خصمان

خصمان اقدام نمودن متعذر است سلطان محمد از ملک و دولت مایوس گردید و سخن منجمان پاس ریاس او زود و هر چند که
از اول واقعه بجایی نرسید لشکر مجموع لشکر ها اگر قریب چهارصد هزار نفر بودند بدین تفصیل متفرق گردانید بیست هزار
در اوترار پیش غایر خان و ده هزار در بناکت پیش قتلغ خان و امیر اختیار الدین کشکی و سی هزار در بخارا با تغان حاجب
و امیر اغوز و صد و ده هزار در سمرقند با فخر الدین حبش و عصام الدین محمود و ده هزار در ترمذ با محمود خان و سی هزار در بلخ
و سوخس بگذاشت و در سمرقند چندان توقف کرد که باره و خندق را عمارت کردند روزی تماشای طوف خندق رسید تلفظ کرد
که اگر لشکر مغول هر یک تازیانهٔ درین خندق اندازند بیکبار انباشته شود مردم شهر ازین سخن بالکلی شکسته دل شدند
پس متوجه مازندران شد و حرمها و مادر خود ترکان خاتون را نیز از خوارزم طلب نمود سلطان جلال الدین با پدر گفت که اگر
خاطر سلطان میخواهد که با مغول معارضه کند لشکر ها را بمن دهد تا ایشان از دست بردی نمایم که بروزگار باز گویند چندانکه
این سخن را تکرار کرد و پیش اجابت ننمود

ذکر عزیمت چنگز خان باستخلاص ممالک خوارزمشاه

چنگز خان در اول تولی
ییل مطابق ذی القعدهٔ سنه خمس عشر و ستمائه با لشکر های بسیار متوجه شد چون در حدود قیالق رسید ارسلان خان المالیغ
در آمد چون بپیش ایلغ رسیدند سقناق تکین نیز با اقوام ایغور ملحق شد و از المالیغ سوقطاقتکین نیز بملازمت آمد پس ازین ایل
چنگز خان با وترار رسید و محاصره کرد چون استحکام باره و از دحام مستحفظان با علی مرتبه بود جغتای و اوکتای را
بمحاصره بگذاشت و جوجی را بجند و ینکیکند فرستاد و بعضی از امرا بطرف خجند و بناکت نامزد کرد و هر یک از معتبران
باستخلاص قلعهٔ ایقین بود و خود متوجه بخارا شد بعد از پنجماه شهر اوترار را مستخلص کردند غایر خان که مهیج آن فتنه بود
در قلعه متحصن شد و تا یکماه و جانی نیاکانی بسید و بعد از آن نیز قلعه استخلاص یافت و تمامت لشکر او کشته شدند تنها
بر بام قصر رفت و بسنگ و آجر چندان جنگ کرد که بر جوجی موجب یرلیغ چون توجه جند و کی کرد نخست بقصبهٔ سغناق
رسید بازرگانی را برسالت پیشتر فرستاد و با رعیت او را امتعو نوای نزدیک بهلاک کردند جوجی سغناق را بقهر و غلبه بستد و با تمام
یکنفس همه را بکشت و امارت آن ولایت به پسر رسول مقتول داد و بعد از آن او زجند و بارجلیغکنت نیز مستخلص شد پس در جمادی
صفر سنه ست و عشر و ستمائه مطابق بیلان ییل متوجه جند شد اهالی جند کنک ایستادند چون لشکر مغول نزد بامها بیاوردند
و در زیر فتح نزدیک شد عوام دست از جنگ باز داشتند جوجی بعد از استخلاص سپاهیان را بکشت و عوام را امان داد
و با حشر را از جون آلاق نویان و سکتو و با پنج هزار مرد متوجه خجند و بناکت شدند نخست بناکت را محاصره کردند بعد از
سه روز مستخلص شد لشکر را باز کشتند و جعیت ابحشر را از جون بخجند رسیدند امیر آنجا تیمور ملک مردی بغایت
مردانه بود و در موضعی که رود خانهٔ سیحون بدو بخش میشود حصاری محکم ساخته بود با اهالی خجند در آن حصار

محصون تیر و سنگ منجنیق از کنار رودخانه بیاوردی آن حصار تیمر رسید پس ایلچیان روان کردند تا اهالی ونزار و سایر
دیگر قصبها از زن و مرد بحشر بیاورند و مغول نیز تا بیست و شش هزار نفر جمع شد مردم حشر را از پای کوه تا کنار جیحون
که موازی سه فرسنگ باشد ده قطار بداشتند و بفرمودند تا از کوه دست بدست هر یک سنگ میدادند و برود خانه
سیحون می ریختند چون کار بر تیمور ملک تنگ شد بمحصره افتاد و هفتاد پاره کشتی در غایت محکمی بجهت روزی که ضرورت
شود و در بایست باشد معد داشته بنه و اثقال و آنچه در بایست باشد در جنگ و مردان جنگی که هر یک در دلاوری سرآمد
عصر بودند در آنجا نشست و چون برق با مشاعل و فوانیس بیحد و بیشمار در روی آب روان شد لشکر مغول نیز از دو طرف
جیحون او را در میان گرفته چنانکه هیچ مجال نگذاشت میرفتند و لشکر مغول در بناکت زنجیری برعرض آب بسته بودند که مانع گذشتن
او شود تیمور ملک بیک ضرب تیر آن زنجیر گسیخت و بسلامت بگذشت و چون خبر گذشتن او از آب بجوجی رسید بفرمود تا در
چند موضع در میان آب از کشتیها جسر و پل بستند بعد از آن عراده و ضرب تیر چرخ و نخش و رعد و دیگر آلات که در حرب بکار
و مبارزان او بهادران او در جنگ در بایست باشد سر راهها و معبرها او کرد و بار او ببستند تیمور ملک چون دید و مشاهده
کرد که موانع و حجاب بسیار دست داده صبر کرد که روز بشب رسید از کشتی برآمد و مردانه خود را باز دید و هر چه از اثقال و احمال
گذاشت در پیش لشکر انداخت و خود با جمعی از دلاوران و مردان کار و مبارزان روز پیکار و کلاهیشی کرده روان شد
و راه را سپرد چون جند رسید از این طریق برفت و بدین نهج از روز بشب آورد و اکثر متعلقان و هم نقصان و کسانی که در کشتی
با او میبودند کشته و ناچیز شدند جمله بار و بنه بگذاشت و وجوه برقرار معهود دلاوری و جلادی مینمود و راه میپیمود تا آخر یا مانده
بود جاکر و کار گشته شدند تا غایتی که تیمور ملک را بیش از یک تیر که آن یک تیر تیر بیپیکان بود و یک کس نمانده از جمله سه شخص
مغول سر در پی او داشتند و در عقب او میرفتند تیری بیپیکان بر یکی از آن سه تن بگشود و بزد و باذن الله کس از جان بیجان
گشت و دو مرد دیگر مایوس و مغبون باز گشتند و او تنها از راه شهرستانه متوجه بلاد سندوستان شد **حکایت وصول
چنگز خان ببخارا** چون چنگز خان از راه زرنق متوجه بلاد بخارا شد قلعه زرنق بغایت حصین بود چنانکه هیچکس مثل آن
نشان نداده نخست شخصی را که بدانشمند حاجب مشهور بوده برسالت فرستاد تا باشد که ایشان از انصایح و حسن حیل بر
آورد و عوام الناس برو غوغا کردند در حال و ساعت دانشمند حاجب آواز بر آورد و گفت من دانشمند حاجبم مسلمان و
مسلمان زاده و بفرمان چنگز خان آمده ام و شما را نصیحت میکنم اگر نصیحت من بشنوید و از سخن من بیرون نروید و از
صواب در تخلف نکوشید از غرقاب هلاک نجات یابید و از این غم خلاص گردید و اگر نه حصار را هامون و صحرا و دشت
پر خون تصور کنید ایشان چون بشنیدند فی الحال بر خود لرزیدند و هم در زمان انقیاد نموده با انواع سیورغالها و پیشکشها

که عقل از آن حیران ماند متوجه شد و دیگر جان امان یافتند پس چون آنرا بحشر برانداختند زرنوق را قتلغ بالغ نام نهادند بعد از آن
ترکانی با اسم غزجی گری که لشکر را از راه بیابان بسر حد نور بیرون آورد و امروز آن راه را براه خان موسوم است اهل نور
نیز انقیاد کردند و اطاعت نمودند و از قتل و نهب خلاص یافتند پس در اوایل محرم سنه ست و عشر و ستمایه ظاهر بخارا نزول
فرمود مقدار بیست هزار مرد با سونج خان و کوک شلیخان و حمید متحصن بودند بوقت شب هنگام سرداران بیرون گریختند لشکر
چنگز خان اولاً بازخوردند و کشته شدند علی الصباح ائمه و سادات و معارف باطاعت بیرون آمدند چنگز خان باسم طوف
سوار شد چون بمسجد جامع رسید فرود آمد و بر منبر بالا رفت و پرسید که این سرا سلطانست گفتند خانه خداست پس
چنگز خان خدا را بستود و گفت که من بلا اویم تا شما چه کرده باشید که مرا از خطا بیاورده و بر شما مسلط کرد پس فرود آمد
و سوار شد و بفرمود تا انبارها را غارت کنند مغولان صنادیق مصاحف را آخر اسپان ساختند مشایخ و موالی را تو عقاب
واداشتند و دست تغلب بزن و فرزند مسلمانان دراز کردند جمعی از سرداران شهر بقلعه متحصن شده بودند و بر یغ
شد که مردم حشر مکابره کلوخ و سنگ و چوب در خندق بریختند تا خندق مسطح شد پس نردبانها نهادند و بالا رفتند
و قریب سی هزار مرد که در قلعه بود بسیاست رسید بعد از آن متوجه سمرقند شد **ذکر استخلاص سمرقند** بعد از آن در اخر
بهار موقابیل مطابق ذی الحجه سنه سبع و عشر و ستمایه چنگز خان روی بسمرقند نهاد و صد و ده هزار مرد سپاهی و
دویست هزار کماندار تازیک در سمرقند بود و عمق خندق از سینه گاو ماهی باز میگفت و ارتفاع فصیل با دوازده
برج همسری میکرد و همه را عزم آن بود که بسالها سمرقند مستخلص نگردد و حصانت قلعه نسبت با باروی شهر بیش از آن
بود که در وصف گنجد در راه اهالی هر ولایت که آمدند میر انداوانچه نکرده میشدند جمعی ایلجاح را بشان میگذاشت و می
گذشت چون بسمرقند رسید شاهزادگان که استخلاص اوتزار کرده بودند و امرا که فتح قلاع دیگر نموده بودند متواتر و متوالی
بحشرها بسیار رسیدند و پیرامون شهر را بمورچال قسمت نموده فرود آمد در اثنای آن خبر رسید که خوارزمشاه در بادغیسات
کاهست فی الحال جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی هزار مرد نامزد او کرد و الاق نویان و سیاو و در ایجانب وحش
و طالقان فرستاد سیوم روز از چندان لشکر مغول و مردم حشر گرد سور و باروی شهر محیط شدند که در حد حصر نگنجید
جماعت خویشاوندان خوارزمشاه الپ ارخان و شیخ خان و بالان خان بعضی از دروازه بیرون آمدند و از جانبین مقاتله
و محاربه در میان آمد و بسیاری کشته شدند اما مغولان چیره و شهریان خیره و از هم جدا شدند روز پنجم قاضی و شیخ الاسلام
با گروهی از ائمه بیرون آمدند و بمواعید مستظهر گشته مراجعت نمودند و روز دیگر هم در دروازه نمازگاه را گشودند و شهر
تسلیم نمودند آن روز بر تبلیغ شدند که تخریب بارو و فصیل مشغول شدند و روز دیگر زن و مرد را بصحرا بیرون راندند چنانکه

غیر از متعلقان قاضی و شیخ الاسلام کسی دیگر از تازیکان در شهر نماند روز سیوم ندا کردند که هر که در شهر مخفی مانده باشد
بکشند بیش از صد هزار کس بقتل آمدند پس مغولان دست بغارت برآوردند از جمله صد و ده هزار اسپاهی لشکری که در قلعه
متحصن بود الب خان با هزار مرد بیرون تاخت و بمحاربه و مقاتله از میان آن همه لشکر بسلامت بیرون رفت و از عقب
یکهزار نفر از ایشان بود و اوباش در مسجد جامع متحصن شدند لشکر مغول آتش در مسجد زدند و ایشان را تمام بسوختند قلعه نیز
در اثنای این فتح شد بعد از آن اهل قلعه را بصحرا راندند و ترکان را از تازیک مفروق گردانیدند و یرلیغ شد که برسم مغول کاکل
و تغول بنهند و بیش از چهل هزار قنقلی بقتل آوردند و سی و شش هزار از اصناف صناع و محترفه بنواحی اتراک دادند و بعضی
کرده تتمه سایر مردم را بحشر براندند و بعد از آن از کار فتح سمرقند پرداخت جبه و سوبدای و توقاجار بهادر را با سی تومان
مرد بطلب خوارزمشاه فرستاده قرار داد که تا بدست نیاورند باز نگردند و اگر در شکفت کوهی یا قلعه حصاری که استخلاص
آن متعذر باشد متحصن شود متعرض نگردند و تا سالی مجموع ممالک در احاطه ایشان ساخته از راه دربند و دشت قبچاق
باز و مراجعت نمایند ایشان روان شدند بعد از آن جوجی و جغتای و اوکتای را بجهت فتح خوارزم فرستاد و خویشتن
با تولی خان چندگاه در سمرقند توقف نمود خوارزمشاه چون خبر واقعه بخارا و سمرقند شنید بدست و پا فرو ماند و جمعی
از خویشان و زنان مادرش اتفاق کردند که او را بکشند تا کار مملکت بالکلیه بکرده شود واقف گشت و آن شب خوابگاه
خود را مبدل کرد و چون روز شد خرگاه او از تیر چون غربال گرده بود و سلطان در مسارعت استعجال نمود و هر جا که
رسید بوعید و تخویف جگر مسلمانان را آب گردانید چون بنیشابور رسید بجهت دفع غصه بطرب و شراب میل کرد قضا را
جبه و سوبدای چون ببلخ رسیدند اهل آنجا ایل شدند اهل زاوه تمرد نمودند و خورد و بزرگ در سر آن کشته شدند و چون خبر
وصول ایشان بنیشابور رسید سلطان باسم شکار روی بصوب اسفراین نهاد و چون آوازه نزدیک‌تر شد حرمها و مادر و فرزندان را
بقلعه قارن فرستاد و اتابک نصرة الدین هزار اسف در ملازمت بود سلطان از اطراف فارس دلالت کرد و التفات ننمود
در این اندیشه بود که لشکر مغول بنیشابور رسید و اهل شهر انقیاد نمودند از آنجا جبه براه خبوشان متوجه شد و هر شهری را
که منقاد شدند در طلب و پایی نگذاشت تا بمازندران رفت و تمامت اهالی استرآباد و آمل و ساری را قتلاً عاماً
کردند و دامغان و سمنان و خوار و ری را نیز همین سبیل سلطان دیگر سر از پی او نخواهند داشت بقصد حصار از سلاح
توقع رخصت داد و خود متوجه قلعه قارن شد در راه ملک لشکر مغول با خورد و نشناخت بگرفتند و اسب و سلاح و مرکبها
باز گذاشتند بیچاره جان از آن غرقاب هلاک بدر برد و متوجه بغداد شد لشکر مغول تصور آنکه سلطان در قلعه است یکروز
جنگ کردند و چون دانستند که نیست بار دیگر سر در پی او نهادند سلطان بگیلان آمد حاکم آنجا او را باقامت ترغیب

نمود

نمود سلطان بیش از هفت روز توقف کرد و روی بامل نهاد لشکر مغول چون قضای مبرم بر اثر او می رفتند و صید وار
بر حشم او رسیدند و دو شد و یکی از خوار و خرزنیاه و هنوز اطمینان نمی یافت و بجزیره دیگر انتقال نمود و جز نوبان دست
از و باز داشت و با اندک مایه قلعه قارن را با دیگر قلاع که حرمها و خزاین آنجا بود سلطان در آنجا بود بالغور مستخلص کردند
خبر هر یک از آن بسلطان میرسید داغی بر داغش می افزود و پسرش سلطان جلال الدین تصور آنکه در خراسان و عراق لشکر
مغول نمانده است ایمن شده و با تکفیشلاغ آمد و در مقدمه مبشران بخوارزم فرستاد و برادرانش ازلاغ سلطان و اق
سلطان و دیگر امرا با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند و هنوز در آنجا از لشکر مغول پیدا نبود از تهور سلطان جلال الدین
ترسیدند و خفیه تعبیه ساختند که بهنگام ملاقات او را بگیرند و هلاک کنند سلطان واقف گشت و از راه نسا متوجه شادیاخ
باغ نیشابور شد متعاقب لشکر مغول بخوارزم رسید ازلاغ سلطان و اق سلطان خایف و خاسر متعاقب سلطان روان
شدند جمعی از لشکر مغول در راه با ایشان رسیدند و هر دو را با توابع و حواشی اسیر کردند بیاسا کشته شدند سلطان
در شادیاخ سه روز استعداد را مرتب کرده روی بغزنین نهاد و از حرکت او تا وصول لشکر مغول بنیشابور بیش از یک ساعت
نبود سلطان بسر دو راهه رسید و ایلدزک که مقدمه فتنی خود را ~~از حرکت او تا وصول لشکر بنیشابور بیش از یک ساعت نبود~~
فدای سلطان میدانست بجای بگذاشت تا اگر لشکر مغول بر اثر او برسند یک دو ساعت مشغول ایلدزک شوند و سلطان
بیشتر رود قضا را ایلدزک بخت جا از راه سوت سلطان نایق دید و راهی دیگر رفت لشکر مغول تصور آنکه سلطان است
از عقب او در آمدند و سلطان از راه دیگر آن روز تا چهل فرسنگ براند ایلدزک با هر که در صحبت او بودند اسیر شدند و سلطان
تا کنبه نغز رسید

ذکر کیفیت استخلاص خوارزم

در پاییز آن سال که سمرقند فتح شد چنگز خان لشکر را تعار خود را
بر جوجی و جغتای و اوکتای با سلامیش کرده بخوارزم فرستاد درکان خمار و مغول حاجب و بوقا پهلوان و سعد الاز علی
مرغزی و امیر خمار در آنجا بودند چون مقدمه بفنیمان باسم قراول برسیدند که چهارپای شهر را از حوالی برانند خوارزمیان
تصور آنکه لشکر مغول بیش از این نباشد روی بایشان نهادند مغولان چنانچه رسم ایشان است تا یک دو فرسنگ تعاقب
نشستند خوارزمیان از نکهت بران داشت خوارزمیان از نکهت بران داشت تا دلیرانه سر در پی ایشان نهادند تا گاه مغولان
کمین بکشادند و چندانی از ایشان بکشتند که کمتر جان بسلامت بردند روز دیگر کوکبه هر چه تمامتر صفوف یاسال را
بر قاعده خود تعبیه نموده برسیدند و دیگر امانات بحوالی شهر محیط شده فرود آمدند هر روز بروز حشرها از اطراف و نواحی
میرسید و کار بر محصوران دشوار میشد بواسطه آنکه جوجی و جغتای را اندک نزاعی در میان آمد کار محاصره امتداد یافت
چنگز خان چون آن نزاع بشنود اختیار سپاه بتولی که کهتر از ایشان بود تفویض کرد تولی بموجب یرلیغ متعهد محاصره شد

وهمان روز توغ وکورکه بیاره در دو شهر مستخلص کرده مغولان آتش در شهر زدند و گنبذان و بسوختن و کشتن مشغول شدند
از جمله قریب صد هزار نفر صناع و محترفه خلاص یافت و سایر دیگر مردمان بیاساق رسیدند جنگزخان یرلیغ فرموده
که در حین سیاست شیخ نجم الدین کبری را معاف دارند میسر نشد و در میان دیگر عوام درجه شهادت یافت گویند که سر
بریده خود را در بغل گرفت و از جیحون عبور کرد که امروز محل مقتل اوست که زیارت میکنند قاتلان جامه و سجاده و موزه
شیخ را به تبرک نگاه داشته بودند چون که حرم جنگزخان و مادر پسران چهارگانه است انهار از ایشان بستد و لنگی
پوستین جامه را رنگ زرد دانید و بپوشید و موزه بر سر نهاد و مجموع کلیات خاتونان و دختران بموافقت و بخشان و ایجی بالی
نمودار ان وضع کردند و سبب ازدیاد حسن ایشان شد امروز مجموع مخدرات مغول کسوت از ان خاندان دارند ذکر توجه جنگزخان
در عقب خوارزمشاه بعد از فتح خوارزم جنگزخان از راه نخشب و تمور قهلقه روی بترمد نهاد اهل ترمد دست بجنگ برآوردند
بعد از یازده روز مستخلص شد و رسم مغول بنیاد قتل آغاز نهادند از جمله عورتی بر گفت مرا مکشید تا خون بهاء خود دری بزرگ هم
از اطلب داشتند گفت فرو برده ام بالعور شکمش بشکافتند و در آوردند از شومی آن مجموع مردگان را شکم چاک کردند و ... از کند
احشا و امعا ایشان جهان در جهان روی گرفت جنگزخان از معبر ترمد جیحون را عبور کرد و لشکری چند ببدخشان فرستاد تا آنجا
نیز قهر و قمع کشودند خود ببلخ آمد اهالی انجا باطاعت بیرون آمدند جنگزخان ببهانه شماره همه را بدر آورده بکشت و باره و
فصیل را خراب کرده آتش در محلات زد و متوجه طالقان شد اهالی قلعه نصرة کوه بامید استحکام مرد کرد نمودند و بعد از شش ماه
مستخلص شد در حین این محاصره تولوی خان را با لشکر جرار بخراسان روان کرد تا ولایت مرو و نشابور ... مرو و حاق بستد و بحکم
مرالعبت تمامت قهستان را استخلاص کرد و هرات بکرو سم در طالقان بار دیگر ملحق شد از انجا با جمرة قلعه بامیان بیاید در
در انجا تیری بچشم موالوکان بن جغتای آمد و کشته شد بعد از استخلاص بیاساق داد که جانور در انجا نگذارند تا حدی مبالغه رفت
آب در سوراخها موشان ریختند تا بدر آمدند و بکشتند و نام آن قلعه از ان روز ماو قورغان شد و تا امروز عمارت
نیافت بعد از وصول جغتای یک دو روز بهانه اکه پرسش ... است آن حکایت را مخفی داشتند بعد از ان در سرطا
جنگزخان بجمیع شاهزادگان خطاب فرمود که چرا گوش بیاساق من نمی کنند همه بزانو درآمدند از جمله روی بجغتای کرد
که پیش از همه تو در یاساق مسابله مینمایی و گوش بیرلیغ نمیکنی او بترسید و عرضه داشت کرد که جهت این خطاب نمیدانم اگر
تخلفی بسهو یا بعمد کرده باشم کشته شوم جنگزخان گفت که انچه من گویم نخواهی کرد همان به که گویم جغتای بر پادشاه سوگند
خورد که اگر معاینه هلاک خود را ... سر موی تقاعد و تخلف نکند پس جنگزخان گفت پسرت موالوکان در
جنگ کشته شد قطعا جزع مکن و غم نخور او هم بیچاره مدهوش ماند نه طاقت مصابرت داشت و نه یارای تخلف

بل

بس اول بیرون ... بر اسم ابلاغ کبری و برلامیشی ... رسانید بعد از آنکه از شیلان طوقامیشی کردند بصحرا رفت و لطف
بیگبیست و در ان حین که سلطان جلال الدین بغزنین رفت والی مرو بچهل هزار مرد به پیوست و سیف الدین اغراق نیز
با قریب چهل هزار مرد ترکان به پیوست و امرای غور نیز ملحق شدند جنگزخان سیکی قوتوقو و تکاجک و مولغار و اوکار
قالجار و قوتو نجار را با سی هزار مرد سوار فرستاده بود که راه غزنه و غور و غرجستان بگیرند خان ملک که نسبت خویشی با سلطان
جلال الدین داشت خود را از ملازمت او بپرید و بجنگزخان ملتجی شد تا در ضمن آن بکار سازی خود مشغول گشت و در خفیه
مجموع اهالی سرحد ها را دعوت کرد تا متوجه غزنی شوند و خود نیز روانه گردید و بسلطان پیوست و در ... کرد تا بالغار
بیامد و قریب هزار نفر مغول را که در قراولگاه بودند تا خبر نرود گرفت و بکشت و بازگشت بار دیگر لشکر تمام بسر سیکی
قوتوقو بیامد کثرت ایشان بر نسبت مغول بیش از حد حصر بود قوتوقو بیامد و تا دو ... مقاومت نمود و بواسطه آنکه
اندک بود عاقبت منهزم شد و بسیاری از مغولان بقتل رسید سلطان سالم و غانم باز گردید و در اثنای بخش کردن غنایم
خان ملک با سیف الدین اغراق بر سر اسبی منازعت کرد و تازیانه بر او افشاند سلطان بازخواست نمود سیف الدین
اغراق برنجید و از خشم با اتباع و حواشی متخلف شد و روی بکوهها و کرمان نهاد و کار سلطان از تخلف او بهم بر آمد
ذکر توجه جنگزخان بر سر سلطان جلال الدین چون شکی قوتوقو از ان هزیمت بجنگزخان رسید و احوال عرضه
داشت کرد جنگزخان بقصد جلال الدین روان شد چون بموضعی که لشکر او انهزام یافته بود رسید یا سال ... و یا لی
استفسار کرده و بواسطه آنکه در یاسال تقصیر واقع شده بود دلیرا را کنا و کار گردانید جلال الدین پیش از وصول مغول غزنی
... بگذاشت و خواست که از رود خانه سند عبور کند جنگزخان ایلغار ... غزنی ... بگذاشت و خود متعاقب
جلال الدین روان شد در حالی که سلطان جلال الدین کشتیها را لب آب گرد کرده میخواست که علی الصباح بگذرد
جنگزخان بتعجیل تمام ... برآمد و هم در شب مجموع قشون او را در میان گرفت سلطان چون روز شد خود را در میان
آب و آتش دید مرتب جنگ شد جنگزخان یاساق کرده بود که نفس او را به تیر نزنند لشکر مغول حلقه بر و تنگ میکرد
تا تمامت متعلقان بدست آمدند و سلطان با هفتصد مرد از ابتدای صبح تا نیم روز کوشش و کشش میکرد چون اختیار از دست
برفت و مجال مقاومت نماند فرود آمد و روی بپوشان حرم آمد ... و نفایس خزانه را فرمود تا در آب ریختند بعد از ان
بر اسبی سوار شد و چتر و علم خود بستد و چون برق از جهان رود خانه خود را بگذشت و زبان زمانه در محامد او گفتن گرفت
بیت بگیتی کسی مرد از اینسان ندید • نه از نامداران پیشین شنید • لشکر مغول خواستند که عنان بر مقصد عبور گشتند
جنگزخان امتناع نمود و بفرمود تا کشتیها بر تیر بستند و چند اختند مضمون آنکه دلاوری از ... مشاهده کردیم برخود

نجابت

برخیزد و یکدو قدم گشاده رود خانه برو تا قدر ترا بر بینیم سلطان امسال مثال تقدیم رسانید بعد ازان مکتوبی مضمون آنکه خون
انقیاد و تو بود چون از نمودی تجاوز نکردی و چنانچه امر کردیم بجا آوردی ما نیز از سر تو در گذشتیم ربر تر بینید و بینید اختند
روز دیگر چنگیز خان مراجعت نمود بلا نویان و دوربای نویان با لشکر در عقب سلطان فرستاد ایشان دران یورش قلاع
اوچه و ملتان و مولیان بستدند و لهاور و پرشاور و ملک فور را الغر مستخلص گردانید قاعا صفصفا ساختند و مراجعت
نموده بحضرت پیوستند چنگیز خان قولی را اشارت کرد تا غزنی را خراب گردانیدند و اهالی آنجا را کشت و صناع و محترفه
کوچانیده از راه گرمسیر مراجعت نموده در کوتون قورغان باردو ملحق شد از کثرت اسیران بهر منزل که نزول میکردند بواسطه
حرارت هوا و بهوای ناخوش بر میخواست تا از ان عقوبت مرضی صعب در لشکر مغول افتاد چنگیز خان امر نمود تا هر سری
چهارصد من برنج سفید کنند بعد ازان خلاص شوند چون چنان کردند یاساق فرمود که هم در شب همه را بکشتند چنانکه علی
الصباح قواجیان احتیاط نمودند متنفسی از ایشان نمانده بود که بوج فرموده ان مرض از لشکر مغول زایل شد پس چنگیز خان
خواست که از راه هندوستان بیلاد تانگقوت بیرون رود چون خبر طغیان اهل تانگقوت رسید چنگیز خان عزیمت
بطرف سمرقند معطوف کرد و زمستان همین ییل مطابق سنه احدی و عشرین و ستمایه هم در انجا قشلاق فرمود و بهار که
مراجعت نمود ترکان خاتون را مادر سلطان با حرمهای سلطان و برادرش امر نمود که پیش پیش کوچ بروند و بآواز بلند
نوحه بر ملک سلطان کنند تا او بآن لذت عیش و عشرت زیاده در لب بنگرت مجموع شاهزادگان مدرکا و بوتستند
و قرولتای بغایت معتبر نمود و بعد ازان بآهستگی و آسایش روی بمقام اصلی خود نهاد **ذکر فتح حالی که بدست جبه
نویان و سوبدای بهادر میسر شد** چون بحکم یرلیغ متوجه استخلاص ممالک ایران شدند اول خوار و سمنان بستدند و دری
کشش و غارت نموده روی بقم نهادند و شهر قم ستده همه را بکشتند همدان بایلی درآمد و از انجا متوجه زنجان شدند
و بعد از قلع قلعه همه را بیاساق رسانیدند و قزوین نیز همین سبیل آن زمستان در حدود ری قیشلاق کردند سرما
بافراط بود هنوز مقدمه بهار پیدا نشده بود که روی باذربیجان نهادند اتابک اوزبک بن جهان پهلوان التماس صلح ایل
چهارپای بسیار فرستاده ایشان قبول نموده و از راه اران روی بگرجستان نهادند بعد از فتح آنجا دیگر باره متوجه تبریز شدند
تبریزیان باضعاف سابق تحف و هدایا پیش آوردند امرا این کرت نیز از سر ایشان در گذشته روی بمحاصره مراغه نهادند حاکم
آنجا زنی بود از تدبیر ناقص و رای سقیم مردم را بجنگ داشت مغولان اسیران را پیش انداختند تا مکابره آهنگ بارو کنند و هر که
از ایشان باز میگشت می کشتند تا همه در خندق انباشته شدند و حفره چنان یکبارگی چون هامون مسطح گشت بعد ازان
بعهد [illegible] استخلاص نموده رطب و یابس را بکشتند و از غنایم آنچه قابل حمل و نقل بود بسوختند و بکشتند پس روی بار و چل

ودیار بکر

و دیار بکر نهادند در حین این حال اهالی همدان بعصیان دست برآوردند و جمعی که باوی ایل شده بودند بکشتند امرا ازان
عزیمت از راه دیاربکر بدان صوب انحراف نموده مجموع همدان را قاعا صفصفا کردند و از انجا راه نخجوان روی بگرجستان
نهادند و در راه اهالی اردبیل و سلقان و گنجه را نیز بعد از استخلاص بیاساق رسانیدند گرجیان مستعد جنگ شده بودند
جبه نویان کمین کرد و سوبدای برسم مغول پشت داد تا گرجیان دلیر از جنگلها برآمدند جبه نویان از کمین بگشاد و همه را در شمشیر
گرفت و باین یک شبیخون مجموع گرجستان مطیع شدند بعد ازان شروانات نیز حالیها ساختند شروانشاه که حاکم
دربند بود چند کس برسالت فرستاد و التماس صلح کرد امرا هم ایشان را [illegible] کرده بسر او رفتند بواسطه احسانات انجا جنگ
قایم شد و قرار بران گرفت که راه باز دادند و امرا از راه دربند روی بدشت قبچاق نهادند قبچاقیان خبر وصول ایشان
یافته مستعد جنگ شده بودند چند کرت محاربات سخت در میان آمد و عاقبت صلح در میان آمد امرا ایشان را بتحف و هدایا
فریفتند و چنان کردند که ایمن شده دلیر وار تردد می نمودند ناگاه نیم شبی بر سر ایشان رفتند و هر کرا یافتند کشتند و سیاست
مغول در دشت قبچاق شهرت یافت مجموع اقوام روس و چرکس مترصد جنگ ایستادند امرا بواسطه آن از ازدحام خلق در تنگی
بازگشتند مخالفان تصور آنکه مگر منهزم شده اند چهارده روز بر اثر ایشان رفتند بواسطه آن معنی اکثر ایشان علیحده متفرق شدند مغولان
بازگشتند و بضرب شمشیر همه را تار و مار گردانیدند بعد ازان مجموع شهرها روس و چرکس و بلغار و تا شنوده و اوکک و ماجر
مستخلص شد و از انجا بعد از سه سال که مفارقت کرده بودند مراجعت نموده باردو پیوستند چنگیز خان چون باردوی
خود رسید بموضعی که توقاسو چیچق خواستار دوبا بزرگ زد و چند روز بطوی و جرغامیشی مشغول شد بعد ازان متوجه
ولایات تانگقوت **ذکر توجه چنگیز خان بطرف ولایات سکتاس و تانگقوت و وفات او دران یورش** چنگیز خان
بنفس خود چون روی بران صوب نهاده بترتیب یکیک قلاع آنجا مثل قاقچور و سجو و قاجوار و قی و دو درسنگای را فتح نمود
پادشاه تانگقوت که لیدرکو نام داشت با پنجاه تومان مرد بمصاف بیرون آمد قضا را در موضعی رسیدند که رود خانه
بغایت بزرگ بموازی ده گز یخ بسته بود بر روی آن یخ صفوف تعبیه شد چنگیز خان امر نمود تا لشکرها فرود آمدند و دست
و قبضه و دست و شست بر روی یخ داشتند و تیرباران کردند روش هر تیر باضعاف آنچه متواترست دست داد و اکثر اهل
تانگقوت بیخ رفتند پیش مغولان چنان متواترست که هر ده تومان لشکر کشته شود یک کشته سرنگون بایستد و دران
مصاف سه نفر سرنگون بایستادند لیدرکو منهزم شد چنگیز خان ملتفت محاصره او گشت و رای شهرها دیگر نهاد چون
بموضع اوتقون بالان رسید خوابی دید که تعبیر آن دلالت بر مرگ میکرد روز دیگر فرزندان را از [illegible] طلبید و خلوت کرد
و بعد از موعظت فراوان با ایشان گفت که سفر آخرت من شده و مملکتی چنین وسیع بهمت شما مهیا کردم اکنون اوکتای

ولی عهد باشد می باید که اطاعت او را واجب و لازم شمرید و من نمیخواهم که وفات من در خانه باشد بلکه آن نام و ناموس روی
بدین سو نهاده ام تا هنگامی که یاساق من در میان شما موکد و مستحکم گشته خللی راه نیابد و هر تخلف که واقع شود صد خطا در
کار ملک و دولت روی نماید پس فرزندان را وداع کرده بطرف اردو باز گردانید و خود با دیگر لشکر ها روی بجانب منکتاس
نهاد و اهالی آن حدود متواتر و مترادف تحف و هدایا پیش می آمدند و ایل و مطیع میشدند حتی که پادشاه جورجه نیز با
پیشکشها استقبال نمود از جمله یک طبله مروارید شاهوار که موازی ده من بود بیاورد و چنگز خان هم در مجلس بلیغ فرمود که
هر کرا سوراخ گوش باشد یک حبه از آن بستاند جمعی که سوراخ گوش نداشتند بطمع مروارید گوش خود سوراخ کردند چون پادشاه
جورجه سیورغالات بسیار یافت پادشاه مغفورت لیولنگ نیز هوس ایلی کرد و متوجه درگاه شد چنگز خان تولون چربی را
بشقاولی او نام زد کرد قضا را در روز ملاقات چنگز خان مریض بود او را وعده کرد که چون مرض من زایل شود رخصت
مراجعت ارزانی دارم روز بروز آن مرض صعب تر میشد بعد از آنکه مرض استداد یافت وفات خود را محقق دانست وصیت کرد
که واقعه مرا اظهار نکنند و پادشاه مغفورت را بی محابا بکشید و تا باردو رسید تعزیت مرا فاش نکردانید بعد از مراسم
صندوق مرا بر تو تکلوک که در کوب خاص منست بار کنند و بگذارید که مدفن من از نظر عالمیان مخفی و مستور خواهد بود
پس در پانزدهم شوون آی که میانه بود و تارسال خوک موافق رمضان سنه سبع و عشرین و ستمائه دعوت حق را
اجابت کرد امرا شرایط وصیت را بتقدیم رسانیدند تمامت شهزادگان و خواتین که نزدیک بودند حاضر شده تعزیت داشتند
تا شش ماه هر روز قومی میرسید و جراحت آن الم تازه میشد بعد از آن صندوق را بمقتضای وصیت بر اسب بار کرده
بگذاشتند چون از نظر غایب شد بعد از آن هیچکس ندانست که کجا رفت و چون شد با وجود که از اول آفرینش
عالم تا آن روز در آن سرزمین نهال نرسته بود و بعد از آن بکسال بیشه با عظمت برست چنانکه مور و مار را در آن نواحی مجال
عبور نیست و هر که درستی یا اختیاری خواهد که از پیرامون آن محل سواره بگذرد میسر نشود یا اسب خطا کند یا خود بگردن در افتد
ذکر بعضی از یاساقها و بیلکها که فرموده و گفته است فرموده که اگر پادشاهزادگان زمان فراغت بکنند کار مملکت
متزلزل شود و چنگز خان را بارزو طلب کنند و نیابند دیگر امرا سرحدها تا هر سال بقرولتای نیایند و بیلکها و یاساق
نشنوند هرگز کار ایشان متمشی نشود دیگر هر که ضبط خانه خود نکند سرداری را نشاید و هر که ده کس را بالسلامتی تواند کرد
از عهده هزاره و تومان نیز بیرون آید دیگر هر که اندرون خود را پاک دارد مملکت را نیز از مخالفان پاک تواند داشت
دیگر هر کار را اهل آن کار رجوع باید کرد تا خلل نیابد دیگر هر که پیش بزرگی رود باید که خاموش باشد تا سخنی که سوال
کنند مطابق آن جواب گوید و اگر نشاید که سخنی گوید که اقتضای آن محل کند و به نواگی منسوب شود دیگر هر سپاهی آدمی

کو در هنگام

کو در هنگام فربهی و توانگری و هم در گوشت و میانه لاغری و فقر یکسان نباشد اعتماد را نشاید دیگر یاسال نگاه نمودار
یاسال شکست هر که این بداند شاید از آن شاید دیگر بهادر آن کس است که در دل این چون گوسفند سلیم نهاد و متقنع به باشد و در جنگ
چون گرگ گرسنه از صید شکیبد دیگر جهد باید کرد که نجاید و نه هزل سخنی که نشاید نگوید که بعد از گفتن باز نگردد دیگر سر انجام
کار مرد بکفایت زنان باز بسته است و همه کس قدر و منزلت مرد از آن زنان شناسند یعنی در نزول و ارتحال میهمانان
اگر خانه این کس را پاک و به تمیز دارد موجب سرافرازی شوهرش گردد و اگر نه در نظر دوست و دشمن مطعون گردد دیگر
شخصی که بنفس خود بهادر و متحمل گرسنگی و تشنگی و کوفتگی و پیادگی باشد پیشوایی نشاید چه دیگران را از خود قیاس کند دیگر
جمعی که بعد از ما جامها از زربفت پوشند و طعمها چرب و شیرین بخورند و خاتونان خوبروی بستانند باید که ایشان را تنبیه کنند
که آن خوشیها از پدر و یاساق امروز نیز یافتند و اگر نه معزول شوند و از عزت بذلت افتند دیگر هر که بر شراب مولع شود
همه حواس او بسته گردد چنانکه در خوشی دیوانه گردد و در مستی مرده بود و در مخموری از زو مستند مرکب گردد نه مهمان داری تو
کند و نه با دب مهمان قیام نماید اگر امیری آنچنین شود ماموران او نیز از کار بیفتند و اگر پادشاه مولع گردد مملکت
مسیر و نا شود و شراب خوردن جایز نیست الا هر سال یک دو بار در قورولتای با نخورد و هر که زیادت بر آن رغبت کند
محل سرزنش است دیگر هر که از اروغ ما یکبار یاساق بشنود نصیحت کند بار دوم باز خواست نماید بار سیوم بسر حدی
آواره گشته چون باز آید و متنبه شده باشد و در بندی محبوس مقید کرده داشته و اگر چنانچه هنوز نشنود بعد از آن آقا و اینی جمع
شوند و کنگاج مصلحت و بکنند دیگر امرا لشکر از خورد و بزرگ باید که لشکر خود را چنان مرتب و آماده دارند که هر چندگاه
که فرمان یورش برسد اعمال گشته دیگر روزی از میان فرزندان چهارگانه روی بتوجی کرد و پرسید که عشرت و فرح غایت
چیست او گفت راغت بهشت سوار شدن و جانور جنسین بتغاز و کلنگ انداختن و با دوستان تخز گرفتن و ... از
تولوی بزرگ را امیشی کردن است بعد از آن از جغتای پرسید او گفت دارد و با بزرگ باکیلین اغول و اقا و اینی بچوجها
بزرگ کردن است بعد از آن از اوکتای پرسید او گفت بخوشحالی رسیدن و به ملک نظام تاریکی را مغرور کردانیدن
و به وحش حال مردم بیگانه بدست آوردن است بعد از آن از تولی پرسید او گفت که لشکر ما را با نعام و احسان قوی
حال گردانیدن و اسلحه و مرکوبات ایشان را مرتب داشتن است چنگز خان مسموع داشت و گفت جز علان و عیش را نیست
که لشکر گران بر داشته راه دور پیش گرفته بعد از ماندگی و گرسنگی با دشمن مقابله کردن و ظفر یافتن و شوهران ایشان را کشتن
و زنان را تصرف کردن است چنانکه هم بیخ راه و اسپان از اواسط مشاهده ایشان از اولوس شود و پانصد زن و دختر
داشته و بزرگتر ایشان بورته فوجین بوده که مادر جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی است و چهار پسر دیگر داشته

کدورت و مقام ایشان معین شده و پنج دختر که هر یک از شاهزاده معتبری داد **ذکر جلوس اوکتای قاآن و حکایات که بوی مخصوص است** بعد از واقعهٔ چنگز خان دو سال کار ملک مهمل ماند بعد از آن بیرون و لیمیان مجموع اقا و اینی جمع گشتند و قوریلتای بزرگ کردند از طرف دشت قبچاق پسران جوچی باتو و شیبان و برکه و برکجار و توقاتیمور و از ماوراء النهر جغتای و پسران و نبیرگان و از ایمیل قوبوق اوکتای قاآن و پسران و از طرف مشرق بیلکوتای نویان و اولجیدای القصه تمامت ایشان در کلوران حاضر شدند چون سه شبانروز به تهنیت قدوم همدیگر جامیشی کردند بعد از آن بحکم وصیت اوکتای قاآن بر سریر خانی نشست و در اودکار ییل موافق شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمائه مجموع اروغ نامدار و اقا و اینی کاه تکار سلطنت او را قبول کردند چون بر سریر مملکت مستقل شد مجموع احکام پدر را امضا داد و گناه کاران را عفو فرمود و هر یک از خویشان را از خزاین ملحوظ و محفوظ گردانید و باطراف و اکناف سرحدها باسم محافظت لشکر فرستاد و از جمله جورماغان را با سی هزار مرد نامزد ممالک ایران گردانید و خود باتفاق تولوی خان را با دو تومان از راه توبت فرستاد و خود براه راست متوجه شد چون تولوی خان بموضع تونگقان قهلقه رسید راهی بغایت دشوار و در دامان آن دره صد هزار سوار التان خان جریده بهمت مترصد جنگ ایستاده بودند تولوی خان از کثرت ایشان متفکر شده و شیکی توقوقو را با سیصد نوکر تر به یکی ایشان فرستاد تا بنگرند که حرکتی کنند قطعا نجنبیدند تولوی خان خود را بطرف دیگر کشید و فرمان کرد تا او جیان بجادو کردن مشغول شدند و آن نوعی از سحر است که سنگی چند مخصوص خاصیت را در آب می نهند و باز کی می نهند مدت سه شبانروز برف و باران و صاعقه در گرفت لشکر مغول چهارپایان و اثقال و احمال را در پناه معموره کشیدند و در پنج روز سرا زیناه دیوارها بر نیاوردند لشکر ختای بر جای خود چه فسرده و چه مرده بماندند بعد از آن مغولان بزخم تیر و شمشیر در ایشان بجهیدند و آن دره تنگ مستخلص شد از جمله آن صد هزار مرد بیش از صد و دو ی بغایت اندک نیافت تولوی خان خبر این فتح در مقدمه روان کرد و خود نیز از عقب متوجه قاآن شد قضا را قاآن مرضی صعب روی نموده بود چنانچه از حیات قطع طمع داشت قامان علت او را با فسون از اعضا و جوارح رانده بودند و در طشت آبی جمع کرده زعم ایشان آنکه هر که بصدق نیت و خلوص عقیدت آن آب را بخورد بمیرد و قاآن صحت یابد در چنین حال تولوی خان برسید و از غایت محبت که با برادر داشت گفت یارب تو میدانی که مصلحت کار عالمیان او را از منست من خود را فدای کنم و آن آب را تمام بخورد تا سه روز هر روز قاآن تن درست تر و تولوی ضعیف تر می شد چنانکه روز سیوم از آن علت در قاآن نماند و تولوی خان فرو رفت اوکتای قاآن تعلق جربی را قایم مقام خود گردانیده خود صندوق برادر را به تخت گاه بیاورد و بعد از آن

لشکر ختای را علف کردند و تعلق جربی التزام یافت قاآن یرلیغ با پادشاه ماچین و سکتاسن نوشت که تعلق جربی مدد کردند و لشکر ختای را بشکستند و شهر نامکنک را محاصره نمودند از دو جانب لشکر مغول و ماچین نجیقا کردند و در جبل زرنک باروی نامکنک را هدم و اجزا احاطه کرده بودند و چون نقبها تمام کار شد و از خم سنگ منجنیق و عراده برج و باروها را پاره پاره کردن گرفت التان خان از راه در دروازه با مخصوصی چند بگریخت تعلق جربی شهر بستد و اثر و علامات و خانها زد بعد از آن سر دری التان خان نهادند او خود را از آن منحانه در راه با آتش بسوخت و تمامت مملکت ختای را تصرف کاشتگان و لشکر قاآن در آمد بمدت شش سال چنان شد که هیچ یاغی در آن نماند بعد از آن در موزین ییل که سال ششم از جلوس او بود قوریلتای کرده مجموع خویشان و نزدیکان را بنواخت و رخصت مراجعت داد و از غایت عدالت و نهایت سخاوت و علم و حلم او دوست و دشمن گردید و اهالی اطراف و اکناف بلاد عالم او را بطوع و رغبت دوست داشتند عمارات بسیار انشا کرد و از مجموع بلاد یک وجب زمین بایر و عاطل نگذاشت از جمله در قراقرم نقره ای بنا فرمود که هر ضلع آن موازی یک تیر پرتاب بود و در محل سه چهار تمثال وحوش و دواب و فیل و اسب و شیر و شتر و دیگر چیزها از زر و نقره ترتیب کرده طلسمی که در روز ها طوی مجلس معین شراب و در محل دیگر قمز و در محل دیگر شربتها که کشند از چشم و دهان صورتها در اقداح منتقل میشد و عموم خلایق بهره میگرفتند چنانچه بواسطهٔ متوسطی و تکلیف شغاولی خواص و عوام سادر نبات از انواع سوسون و بال و کمکی و سایر دیگر مسکرات و مشروبات سیر میکردند بعد از آنکه آداب جرغامیشی و قواعد طویلامیشی بتقدیم میرسید و توجیان اطراف و اکناف عالم را طارقامیشی میکردند قاآن شده بار مروارید قیمتی در آن حوضها میریخت تا جمعی از کتاخان درگاه و از اعلانان بارگاه در آن حوضها غوص میکردند و قاآن تفرج ایشان بعیش و عشرت و طرب مشغول میشدند و تماشا میکرد و بیرون هیچ فرسنگ یامی بیست چنانچه از ابتدا مملکت او تا انتها بعد و مسافت منزل یام بسته بودند بجهت یورت مسلمانان در یکروزه راه مجلی که در قدیم یورت چاتوردار ان افراسیاب بود کوشکی عالی بساخت تا بیلاغ زدن چند و معین فرموده تا بلشکر گاه در چند روز از دور مکتو نقل میکردند و خرگاهی در انجا زده بود که هزار کس در پیرامون آن دست و از گی ایستادندی هرگز آنرا بر نمیگرفتند میخهایش از زر و اندرونش از نسیج و بیرونش از اطلس ختایی و پائیز در کیا بود که چهار روزه قراقرم است می نشست و قیشلاق در اردوم قیایی فرمود که دو فرسنگ این قمر عالیست نام این قمر را توزغو بالیغ نهاد در قیشلاق اردوم قیا بطول دو روزه راه از چوب و سنگ جنگی کشیده بود که شکارها را از محوا میراندند و در آنجا می پیچیدند تا قاآن با یلامیشی میفرمود بعد از آن شاهزادگان را رخصت میداد تا چند کرت بشکار گشتن بهر طرف

می تاختند بعد از آن امرا را بتربیت رخصت میداد و گور که میزدند و بار عام میداد تا هر کس از آن صید بانصیبی میرسید
الحمه زیادت می آمد از آدمی فرمود بغایت شراب دوست میداشت تا از افراط آن در او کار میل موافق سنه ثمان
وثلثین وستمایه شب در جامه خواب وفات یافت طبیبی که ملازم او بود این واقعه را در قطعه درج کرده بدوستی نوشته بود
قطعه در خلط خلط قرون کرده هر سال فلان ، روز و شب داد ز مستی جز از پیچران ، اندر ابطال مزاجش همی کرد
فلان مشتری با دبران و مرد باده بران ، ازین قطعه معلوم میشود که تیر درجه طالع او در ششصد و سی و نه هجری
به دبران رسیده بود مدت سلطنت او سیزده سال بود چهارده زن و شصت قمه داشت و پنج پسر اول یکی کیوک
قایم مقام پدر شد او سر بر داشت خواجه اوغل و قاهو و صفر پسر دوم حسک تمور که او نیز سر بر داشت مونککتو و کوتن
وشرداق پسر سیوم کوچکو او نیز سر بر داشت شیرامون بولاوچی سوسه پسر چهارم قراچار او نسل داشت پسر پنجم قاشی
یک پسر داشت قایدو نام که تا زمان آینده قاان در حیات بود ذکر بعضی از سیر تمامی پسندیده او و حکایات قاان
محاسن اخلاق و مکارم صفات او در همه عالم انتشار یافت مسلمانان را دوست داشتی و از بازرگانان که تردد کردندی
هیچ نستدی و بعوض اندک تحفه کنجی دادی از جمله یاساق و رسوم مغول چنانست که در بهار و تابستان کسی بروز
در آب ننشیند و جامه در جوی آب ابار نکنند چه بزعم ایشان این معانی موجب زیادتی صاعقه باشد و از آن عظیم ترسند روزی
قاآن با جغتای از شکارگاه می آمد قضا را مسلمانی برهنه در آب غسل میکرد چشم جغتای بر او افتاد و مبالغه نمود که سیاست
کنند قاآن فرمود تا آن شب نگاه داشته علی الصباح بر سر ملا بیاساق رسانند و شب شخصی را فرستاد تا او را تعلیم کنند
که گوید مردی غریبم و یک بالش نقره داشتم از من در آب افتاد و می توانستم که از سر آن بگذرم جان خود را بورطه هلاک
نهاده این دلیری کردم و یک بالش نقره فرستاد تا در آن محل در آب انداختند و روز دیگر پرسش گناه او کردند بموجب
تلقین شرح حال باز گفت تفحص نمودند چنان بود قاآن فرمود که او را ده بالش نقره بدهند تا اگر من بعد یکی در آب افتد
بواسطه آن خود را در هلاک نیندازد   یاساق بود که گوسفند را ذبح نکنند عیسی مسلمانی را بتهمت ذبح بدیوان آورد
آورد و مجموع امرا متفق قتل او شدند قاآن از عیسی منه طلبید او بجهت غرض کیاست تقریر کرد که چون این مسلمان گوسفند
بخرید من بر اثر او بیامدم و از بالای بام تکیک خانهها او تفحص میکردم که ناگاه گوسفند را بگوشه خلوتی کشید و ذبح کرد
من فرود آمدم و او را با گوسفند بیاوردم قاآن فرمود که شرط تا زه عسس را بیاورند و تفحص کردند که ایشان از خصمان
متفحص و تفحص است یا نه چون نبود گفت او از ترس یاساق ما گوسفند را بگوشه خلوت کشید و از ترس خدای خود
گشت تو رخصت که سر در بچه او کرده بفرمود تا چشمهای او بکنند و دست از مسلمان باز داشت روزی دیگر از منکران

دین

دین اسلام خطایی زبانی بعرض رسانید که چنگز خان مرا در خواب گفت که اوکتای قاآن بسیار تعصب مسلمانان میکنند
اگر کشته شود دین من خواهد شد عهد را بکشد قاآن متفکر شده دانست که انگیز آقا داینی و جمعی از امرا است توانست گفت که جهت ترا رکن آن
بکند بعد از طلب سر روا داشت و گفت تو زبان مغول میدانی او گفت من مرد خطایی ام و در حقیقت لغت مغول وقوفی ندارم قاآن بدان
روی با عمام کرد و گفت که من مرد خطایی نمیدانست و او مغولی نمیداند و دیگر آنکه چرا بخواب کسی در نیاید و از همه خلایق بود
التفات نمود خواب موضوع است او را باره باره کنند تا دیگری بر پادشاهان تهمت ننهد دیگر شخصی بغایت پیر و ضعیف از
حضرت قاآن دویست بالش زر التماس نمود تا بر سبیل دیگر او تا قان تجارت کند ملتمس او را مبذول داشت خواص او حیل کردند
که شخصی مجهول را سکنی معین نیست چگونه این همه مال بر وی دهیم قاآن گفت که او بجهت عمر صد این محل بود و اگر خدای نخواستی
بمجلس من راه نیافتی بعد از این همه زحمت که راه یافت و این التماس نمود محروم نتوان گذاشت وقتی دیگر شخصی نیز بر همین سبیل
پانصد بالش از خزانه قرض خواست یرلیغ شد که بدهند یکی از حجاب گفت که او متلف است و پانصد بالش قرض بر گنده دارد
چگونه این وجه بادو دهیم یرلیغ شد که او را هزار بالش بدهند تا پانصد بقرض دهد و پانصد بوجه معاش خود صرف کند دیگر
اورتاقی بر سبیل بضاعت از خزانه پانصد بالش طلا بستد و تلف کرد و باز آمده پانصد دیگر بستد و تلف کرد و دیگر سال
مفلس تر از آن بیامد بتکچیان از عرض سخن او ترسیدند او در سرای زانو زده عرض نمود بتکچی که بر حال او وقوف داشت
باسم و رسم گفت که این مجهول دو کرت وجه خزانه را با اوباش تلف کرده و کرت سوم آمده که دیگر وجه بستاند
قاآن گفت که چون وجه او در مملکت ما خرج میشود هر آینه بهر بهانه دیگر باز بخزانه جمع میشود چگونه تلف شده باشد
پانصد بالش دیگر بدهید تا مایوس نگردد دیگر اهل قصبه طایفو عرضه داشت کردند که هشت هزار بالش طلا قرض داریم
میخواهیم که یرلیغ شود تا متقاضیان مواسا کنند و لوقت ادا در کشتاند که الزام غرما ان مواسا موجب خسارت ایشان
باشد و احتمال سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنیم و سه سال مهلت دهیم تا ایشان نیز چون با مالی دیگر وکلای ما
عمل و ستمی کردند منادی فرمود که قرض خواهان حجتها بیاورند و وجه از خزانه بستدند بمرتبه رسید که شخصی با شخصی
مواضعه میکرد و بعلت قرض خواهی می آمد و وجه از خزانه می ستد تا اضعاف آنچه عرضه داشت کرده بودند بستدند دیگر
شخصی در شکارگاه فرزند هدیه آورد چون چیزی حاضر نبود دو گوشواره خود را بدو داد آن مغل حق اینکه او را بود
قاآن گفت که او البته این دو گوهر را خواهد فروخت و هر که بخرد پیش من خواهد آورد آن شخص همان روز بهای اندک بفروخت
روز دیگر مرامان حمید گاه آورد و فرو بهای که ارزش داشت بفروختند قاآن پرسید که بچه خریده اید راستی در میان
آوردند بفرمود تا آن شخص را حاضر کردند و تفاوت بها از خزانه باز دادند دیگر روزی باز داری طلب طعمه باز

در حضرت قاآن زانو زد یرلیغ شد که ده بالش طلا بدو دهند تکچیان عرضه داشتند که خرج یک روز توش خانه یک
بالش بیش نشد چگونه ده بالش بطعمه جانوری دهیم قاآن فرمود که او از غرض طعمه باز نمود خواست که بهانه باز خاصه
خود را بیاد من دهد من او را دانسته بودم ایش از طعمه باز نداده‌ام ده بالش دیگر بر آن بیفزایید و بیست بالش بدو دهید در وقت
دولت او اختیار وزارت تمامت ممالک خطای بصاحب سعید محمود یلواج و تسامیشی فرموده بود و از ابتدای بیش بالیق
و قراخواجه و ایغورستان و ختن و کاشغر و الماليق و سمرقند و بخارا آن کنار چون مسعود بیگ بن محمود یلواج تعلق
داشته بود و از خوارزم تا سر حد روم و دیار بکر بقلم امیر کورکز بود ذکر جوجی خان بن چنگز خان پسر مهین او
بعد از آنکه چنگز خان از فتوحات ممالک ماوراء النهر و ایران به اوردوهای اصلی خود مراجعت نمود جوجی خان را مملکت
دشت قبچاق که نامزد او بود فرستاده بود و در وقت آنکه متوجه آنحضرت میشد او را طلب نمود بواسطه مرضی که داشت
در آمدن تخلف کرد حاسدان بعرض چنگز خان رسانیدند که او یاغی شد چنگز خان غضبان عزیمت را از سر سال
آنحضرت بطرف دشت قبچاق منحرف ساخت جوجی در هنگام آنکه بیمار بود روزی بواسطه توقع ملال فرمود که جرگه شکار
ببندند خود از غایت بیماری بر تخت نشسته تفرج سواران میکرد شخصی که در آنجا حاضر بود پیش از وصول جوجی بیامد
قراولان آن شخص را بدرگاه آوردند چنگز خان استفسار حال جوجی کرد او چنانچه دیده بود باز گفت چنگز خان در قهر شد
که چگونه بشکار مشغول شود و در عزیمت اهمال کند در اثنای این حال ایلچی برسید و خبر وفات او رسانید قهر بتحسر متبدل
شده بود که از وفات پسر متوجع نشد و فی الحال یرلیغ قایم مقامی بنام پسر او باتو بن جوجی نوشت و مراجعت
کرد زن بسیار خواست و موازی چهل پسر داشت از آن جمله چهارده نفر مشهورند باتو برکه برکچار شیبان
تانگقوت بووال چیلاوقون سنکقور چمپا محمد اوور توقاتیمور سنکوم و شرح ایشان هر یک بمحل خود خواهد
آمد ذکر جغتای خان بن چنگز خان مردی کفایت کاف عاقل با هیبت بود چنگز از حضرت امراء بزرگ قراچار نویان را
که جد هفتمین حضرت سلطان صاحب قرانست از قوم برلاس و موکه نویان را از قوم جلایر ملازم او کردانید و او را در اقوام
تا ماوراء النهر تا آن کنار چون بدو تفویض کرد و وزارت بحبش عمید داد و رعایت رسم و تورات قاهره بکندی میکرد روزی
در شکار بعد از وفات پدر با اوکتای قاآن اسب دوانیدند و اسب او یک سر گوش از اسب اوکتای قاآن بگذشت
با وجود که این معنی باشارت قاآن بود جغتای حمل بر گستاخی خود کرده وقت نزول خود در ابرهنه و بسته بپیشگاه
باز داشت و بعرض رسانید که گناه بزرگ از من صادر شده و مستوجب آنم که مرا بعذاب کرده تا کون بکشند تا موجب عبرت
دیگر کسان شود هر چند که درخواست کردند بجای نرسید بعد از الحاح بسیار بخشاد و صفت چوب خورده و سر روز

درساورین

درساورین که نکاران فرشت و همچنین بحرکت او تورات قاهره استحکام یافت و یاساق بزرگ موکد گشت تختگاه
او در بیش بالیق بود بعد از وفات پدر مدت هفت سال ملازمت اردوی قاآن در امور کلی و جزوی ازو مشورت
طلبیدی و تعظیم و احترام تمام نمودی بعد از وفات اوکتای قاآن هفت ماه دیگر زنده بود پس در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه
وفات یافت خواتین و قمیان بسیار داشت اما مجموع فرزندان او از دختر قیا نویان که حاکم قوم قونکقرات بود
متولد شده‌اند و نام او ییسلون خاتون بعد از وفات او خواهرش توگان خاتون را نیز بخواست و همچنین جغتای را
او را هشت پسر بوده موجی ییسه موتوکان بیسونگکا اولادای تاجو بایدار قدای ساربان چنگز خان
ولایت جغتای را بنام نبیره او موتوکان کرده بود بعد از آنکه او در محاصره بامیان چنانچه ذکر رفت تیر خورد و بمرد پسر او
قراهولاکو را ولایت عهد داد چون در طبقه اربع جغتای شرح حال هر یک بتفصیل خواهد آمد تکرار نکردیم ذکر تولوی
خان بن چنگز خان در اکثر اوقات ملازم پدر بود و در مشورتهای بزرگ اعتماد بعقل و دانش او میکرد و در بیرون جنگ
و صاحب تدبیر و متمکن و دلاور بوده چون عادت و رسم مغول چنانست که پسر کوچکترین را ولایت عهد و قایم مقامی
میدهند اما بواسطه آنکه ضبط ممالک ایران از صاحب وجودی همچو اوی بایست و بجهت صلاح حال و نسق امور
مجموع ممالک را اوکتای قاآن درخور بود تولوی خان از سلطنت ایران زمین تجاوز کرده ولایت عهد با اوکتای قاآن
وصیت کرد بعد از آن چنانچه سابقا ذکر رفت تولوی خان خود را فدای برادر کردانید و هلاک شد لقب او یکه نویان
و الوغ نویان بوده چنگز خان سیورقوقتنی دختر جاکمبو برادر اونگ خان که سیورقوقتنی بیکی نام داشت بجهت او بخواست
حسن این زن در آن عهد ضرب المثل بود غیر از وی نیز زنان و قمیان بسیار داشت اما بتفصیل معلوم نشد اولاد او نه
بوده منکو قاآن جورکه توتوقتو قوبیلای قاآن هلاکو خان اریق بوکا برچک موکه سبکتای و غیر
از ین تحقیق نپیوسته طبقه چهارم در ذکر سلاطین مغول که در خطای قاآنی کرده‌اند چون اوکتای قاآن در گذشت
پسر بزرگتر او کیوک قاآن بلشکر بود توراکینه خاتون که در وقت حیات شوهر صاحب اختیار شده بود بلطایف
حیل و شکلکاج آقا و اینی مملکت را در قبضه تصرف کرفت و دل خویشاوندان و امرا را بتحف و هدایا صید کرد و وزرا و کار
کنان را بر قرار بداشت حاجبه داشت فاطمه نام که در وقت استخلاص مشهد خراسان اسیر آورده بودند و بغایت زیرک و کافیه
بود او را با محمود یلواج از قدیم منازعتی بود توراکینه خاتون را بر آن داشت که بعزل یلواج مثال داد و عبدالرحمن نامی را
وزیر کردانید یلواج بکوتان پناه برد شد خاتون ایلچی بخدمت فرزند خود کوتان فرستاد که یلواج را باز فرستد او در جواب گفت
که عصفوری از صدمت چنگال باشه در پناه بوته خلاص می یابد مروت نباشد که او را بدست دهم چون عنقریب قوریلتای

حالی بود و او را با خود برکار داشت و مسعود بیک یلاواج چون حال بشنید او نیز معاملات ماوراء النهر را مهمل گذاشت و به باتو
ملتجی شد بعد از آن تورا کینه خاتون ایلچیان باستحضار شهزادگان و امرا و ملوک اطراف فرستاد و قوریلتای بخواند در اثنای این
حالات برادر چنگیز خان اوتچگین نویان از داعیه سلطنت بجنبید و با لشکری تمام روی باردو نهاد و تورا کینه خاتون کلمه چند
که موجب انفعال او باشد باو نوشت و باز نمود که از وجود تو پسندیده نباشد که قصد یورت برادر کنی و مملکت آرمیده را
مضطرب سازی برادرزاده اوتچگین اقتای را که ملازم اردو بود برسالت نزد وی فرستاد و اوتچگین از آن حرکت پشیمان شد
و مراجعت نمود مدت سه سال اختیار تخت در دست تورا کینه خاتون بماند قاآن در حالت حیات پسر سوم خود را کوچک
نام ولیعهد ولایت کرده بود او هم در حیات قاآن نماند بعد از وی پسرش شیرامون را مقرر فرمود چون او طفل بود پس در
تاریخ اواخر سنه اثنی و اربعین و ستمایه مجموع شاهزادگان و خاتونان و امرا از حدود بموضع کوزنا اور اجتماع کردند
چنانچه مشاهیر ماوراء النهر و ختا و عراق و فارس و خراسان و آذربیجان و شروان و لرستان و روم و گرجستان
و زنک و دشت قبچاق مجموع حاضر گردیدند چنانچه دو هزار خرگاه نمد اورکای بر چنان زده بودند و هنوز جا
تنگ بود بعد از مشورت و گفتگوی بسیار بر اجلاس کیوک خان اتفاق کردند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند یک هفته
بطوی و جرغامیشی مشغول شدند بعد از آن بمصالح ملک اشتغال نمودند و اول یرغویی که برسید آن بود که حاجبه تورا کینه
خاتون فاطمه را بجهت تهمت آنکه کوتن را بسحر او مرده است قاباسامیشی فرمودند بعد از اعتراض یرلیغ شد که او را دست
و پای بسته در آب انداختند ذکر کیوک خان بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان بعد از جلوس یارغوی اوتچگین برادر چنگیز خان
پرسیدند و بعد از تفحص بسیار بعضی از امرا او را بیاساق رسانیدند چون بعد از وفات قاآن هر کسی از شاهزادگان بر
حرکات بی راه اقدام نموده در ممالک بروات نوشته و پایزه بهر کس داده یارغوی هر کس را از ایشان داشت و از نوع
گناه باز خواست نمود تا یاساقها استحکام یافت بعد از آن فرمان کرد که مجموع یرلیغها و پایزها آن زمان عرضه داشت امضا
نویسند بعد از آن بجهت یاساسامیشی سرحدها لشکرها باطراف ممالک روانه کرد و تخت سوبدای بهادر و جغان نویان را نامزد
منکلستان کرد و ایلچیدای ایلچی غزنی فرستاد و عبدالرحمن که وزیر تورا کینه خاتون بود بیاساق رسانید و صاحب اعظم محمود
یلاواج را تربیت فرمود و امور ترکستان و ماوراء النهر بمسعود بیک یلاواج تفویض کرد و کار داری ایران زمین با رغون آغا داد و
روم بسلطان رکن الدین ارزانی داشت و ایلچیان بغداد و الموت را تهدید و تخویف باز گردانید بواسطه آنکه قداق عیسوی
کاتابگاه بود در ترسایی کرفته بود و تمامت قسیسان و رهبانان ملتجی شدند و در انکار دین اسلام میکوشید کیوک خان چون عادت
که در بخشش بر عهد اوجاح آید متوجه بلاد غزنی شد و هر که را در راه میدید جندان عطا میداد که غنی میشد چون بکوه رسید بسمرقند

رسیده وفات کرد و قریب یکسال پادشاه بوده و بعد او ابوعمان اقول غیمیش بجانب ایمیل نقل کرد بعد از وفات او در
بسته شد و هر کس هرجا که بود نزول آورد و سیور قوقتنی بیکی اوراغول را نوازش کرده با تو هم استمالت داد و کفت کار ملک را او
قیمیش بمشورت چین قاآن میسازد و جز بجهه درد پای که مانع حرکت میبود با تو او حضرت میشد و چون
اختیاری داشت مملکت انضباط یافت و تا هنگام منککو قاآن مقرر شد و کار مملکت باصلاح آمد ذکر منککو قاآن
بن تولوی خان بن چنگیز خان از سیور قوقتنی بیکی متولد شده چون کیوک درگذشت دیگر بار اضطراب در امور مملکت راه یافت
و مصالح ممالک را اقول غیمیش خاتون که زن کیوک خان بود با ارکان دولت میساخت چون تولوی خان پسر اوکتای قاآن
چنانچه ذکر رفت بمرد و کرفت و مرد اوکتای اختیار ممالک تولوی خان را بسیور قوقتنی بیکی باز گذاشته بود و او از غایت اخلاق
حکمت با انواع ملاطفت اقوام خویش و بیگانه را در زمره هواداری و اخلاص کشید و رسید آنکه نتیجه این خدمات بوصله اولاد او
نشسته و چنان شد بعد از قاآن هر کس را داعیه سلطنت بخاطر آمده و بحکومت کردند باتو که از مجموع شاهزادگان براه
و سن اقدم بود بواسطه اقلاجی که داشت حرکت نداشت پیغام کرد که مجموع شاهزادگان باسم عیادت متوجه دشت
قبچاق شوند تا کنکاچی کلی در باب مصالح الوس بزرگ بتقدیم رسد شاهزادگان گفتند که چون محل معین و موضع قورولتای
اردو و علامت جرا باید که سنت سنیه اختراع کنیم و بجهت این سخن با تو را التفات نشد و سیور قوقتنی بیکی از حسن
کفایتی که داشت پسر خود را بعیادت با تو فرستاد و چون با تو آنجا رسید و کیاست او مشاهده کرد و بعد از امتحان بسیار
عیار طینت او را خالص یافت بجهت آن شد که تخت سلطنت نامزد او گشته پس این اندیشه خود را بدلال و براهین معقوله
در مکاتبات ذکر کرد و مصاحب ایلچیان باطراف فرستاد و با نام منککو قاآن احتیاج بتاکید بمقبول انست بر سریر قاآنی
اجلاس کردند و برادران خود برکه و توقا تیمور را با لشکری گران مصاحب منککو قاآن بکلوران که تختگاه چنگیز خان است
فرستاد و دیگر بار در اوردن بزرگ قوریلتای کرده او را بر تخت نشاندند فرزندان اوکتای قاآن و کیوک قاآن تخلف کردند
مدت دو سال آن کار بحتمی نشد بعد از آن با تو قهر کرد و پیغام داد که منککو قاآن را بر تخت نشاند هر که از این بای کردن
سر بپیچد سرش از آن خود نباشد تا در ربیع الاول واقع در ذی القعده سنه ثمان و اربعین و ستمایه منککو قاآن را در حدود قراقورم بر تخت نشاندند
او را پیشکش کردند مدت یک هفته بطوی و جرغامیشی مشغول بودند و چون در تورا قتا هره تا غایت از هیچ جانب خللی واقع نشده
بود بطریق حزم و احتیاط امری غریب داشتند قصد اشرار آنان که حکم ولایت عهد اوکتای قاآن دربار او نامزد شده بود بجهه
سلطنت خروج کرده به با تو در طلق که اولاد و اجداد بود و در اتفاق نموده و کردونی چند را از اسلحه تعبیه کرده که چون نزدیک اردو شب
نزول کنند لشکر خود را مسلح کرده از روی الصباح بر سر اردو و تاخت نمایند از اتفاقات حسنه کیسک نام یکی از قوشچیان منککو قاآن

طلب جانوری که گم کرده بود میکردند ناگاه باآن قوم باز خوردند و کردونی شکسته و باری چند بر زمین افتاده بود صاحب کردون
بتصور آنکه او هم از ایشان است مدد طلبید کیسکو تونجی در اثنای مدد معلوم کرد که بار ایشان چیست و گفت بعذر آنکه آمده اند طلب جانور
در بابی کرده و با او هم عنان از گذر راه گذر رسید کیفیت را بعرض قاآن رسانید قاآن کیسکو نویان را با سه هزار سوار فرستاد
که ایشان از انجمن سیل بیاورد و چون رسید شیرامون با ساره و کر اغلانان به پانصد کس پیش آمد پیش آمدند در حال بملاقات کیسکا
نویان از خواستند که در شمشیر تحمد کیسکو معلوم کرد و گفت بحضرت قاآن رسانیده اند که شما بقصد راست آمده اید امروز فرستاده که شما را
کمرک و کرکن ببرم اگر چنانچه سخن اصحاب غرض نسبت باشما دروغ باشد اهل الوس شما بعد از آن بار دو یکی شود و شیرامون با قور
قرتوق باتفاق کیسکو نویان ملازم اردو شدند و چون بکناره گرا رسید فوجی از اردو بیامد و یرلیغ رسانید که اسلحه نوکران ایشان از
جدا کرده بعد از آن فرمان شد که هر کس به بهر صد صد و ده هزاره خود متوقف شوند بعد از آن لشکری بمحافظت شیرامون معین کردند
و دیگر روز منگکا قاآن در اردوی چنگیز خان بر صندلی نشست و مجلس خود ایشان را باز داشت بحث آنکه شیرامون را پیش خوانده
استفسار آن غدر نمود او منکر شد بچوب گرفتند صید اعتراف کرد و گفت که شاهزادگان از این حال خبر نیست اما امرا این عزیمت در دل
داشته اند این بگفت و کار دیگر خود دم در آن روز یارغو با تمام رسید روز دیگر بموجب یرلیغ مجموع امرا حاضر شدند و گناه
نویان خانی را در کام هر یک از ایشان زاهر که زیاده بود با نواع سوء عذاب تفحص نمود چنانکه بی هیچ شایبه طغیان ایشان
روشن شد بعد از آن منگکا قاآن خواست که از سر گناه ایشان درگذرد امرا گفتند که اشتند قاآن از محمود یلواج در آن باب
کنکاج طلبید او بزانو در آمد و گفت که هر چند که در مجلس سلاطین گوش داشتن زبان بستن بید است اما رعایت جهت مصلحت خود را
خود دم گذاشتن متر است از آن بنده را مطابق این قضیه حکایتی بخاطر میرسد اگر فرمان نافذ شود بعرض رسانم قاآن رخصت
داد محمود یلواج گفت که چون اسکندر بن فیلقوس داعیه جهانگیری پیدا شد امرای بزرگ تکلف کرده اسکندر کیفیت حال با ارسطو
که استاد او بود پیغام کرد و رسول اسکندر چند روز بانتظار جواب توقف نمود و چون سخن نشنید مراجعت کرد اسکندر با او گفت
که ارسطو اگر چه زبان بحکایتی نگشود مع کتابت ملتفت جواب نشد اما در این چند روز که ملازم او بودی چه حرکت از وی صادر شد
رسول گفت که چون مکتوب پادشاه باو رسید در باغ رفت و درختان بزرگ را از بیخ بر کنده بی بر و نهالی چند بجای ایشان
نشاند اسکندر متنبه شد و متمردان را از پای در افکند و بدستکاری منصب هر یک نصب کرد منگکا قاآن بر این سخن در خاطر
نشست و فرمان کرد تا ایلچیکتای که از نوادگان آن فتنه بود و سنک در دهان کوفتند و سایر دیگر متمردان را هر یک بنوعی سیاست
نمودند و توقاشی خاتون را بزرگه ملاک کردانیدند و اقول قیمش و قدقاج خاتون را در نمد پیچ خفه کردند و با با افکندند و شیرامون را
با دیگر شهزادگان معاف داشت چون منگکا قاآن بر سنت اجداد رعایت اهل اسلام تقدیم میرسانید بیدوت کرد پادشاه

ایغورستان خواست که روز جمعه مسلمانان را در جامع پیش بالیق بر نوکر دو بکشد و بواسطه آنکه ایلچیان قاآن بجهت تحصیل
مال متعاقب رسید غدر ان مکر او باطل گشت یکی از زمره متفقان باو با ایلچی باز نمود غدر او در حالت مراجعت بعرض قاآن
رسانید باحضار رسید قوت بر یرلیغ نافذ شد بعد از ثبوت گناه مقید بپیش بالیق آورده نزد مسلمانان سپردند تا چنانکه خواستند
بزاری زار کار او کفایت کردند و چون ملک توارث رفت و پادشاهی در منگکا قاآن مسلم شد شاهزادگان را با نواع رعایات
و عنایات بمکامن اصلی باز گردانید و وزارت به محمود یلواج تفویض کرد و زمام اختیار بخارا و ما وراء النهر مسعود بیک سپرد و ارغون
آغا را بر قرار بر یرلیغ حکومت خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و کرج و ارمن و روم و دیار بکر و موصل
و حلب ارزانی داشت و کار داری در کاه را بامیر کیسار داد و کلانتری که بتکچیان زاده بوقا آغا مفوض فرمود و بیک را هم
خود را بملاکو خان نامزد حکومت و سلطنت ایران زمین کرد و برادر دیگر قوبلا قاآن را بمحافظت ولایات شرقی تعیین نمود
او در آن حدود کاری از پیش نرفت بعد از آن منگکا قاآن قوبلای قاآن را طلبید و بجای خود بگذاشت و بلشکرها
گران متوجه بلاد شرقی شد و تمامت آن حدود را در ضبط آورد و بعد از آن مراجعت نمود و دو کره بار قوبلا را بدان حدود فرستاد
چون بواسطه مراجعت او دیگر باره در آن ولایت بلغاق افتاد و بار دیگر منگکا قاآن توجه نمود و شهر سکتاس را محاصره کرد
در اثنای محاصره سکتاس بواسطه حرارت هوا اسهال دموی پدید کرد و وبا در لشکر مغول افتاد و بسیاری بمردند بعد از آن
منگکا قاآن بجهت دفع وبا روی بشراب خوردن نهاد ناگاه سوء المزاج عارض شد و چاره بهبود آن مودی گشت
و در سوعا ییل موافق محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت مدت سلطنت او هفت سال بود از غایت عقیده
که با اهل اسلام داشت هزار بالش نقره بتجار افرستاد تا در آن جایگاه مدرسه عالی بنا کردند و در مدت سلطنت خود
یکسال در عید رمضان و روز خلعتها فاخر بجهت مدرسان مسایر طلاب سال بسال میفرمود و انواع صدقات و خیرات در باره ارباب
استحقاق بتقدیم میرسانید مدفن او در موضع بولقاق فایدون که از آنکه قوروق میگویند پهلوی تولوی خان واقع است

ذکر قوبلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در هنگام وفات برادر قوبلا قاآن شهر اوجور را استخلاص نموده بود
فی الحال که خبر وفات برادر شنود مراجعت نمود چند روز بتعزیت مشغول شد اریغ بوکا چون عرصه را خالی یافته بود به تیغ بی
خواست که بر سریر قاآنی مسلط شود عزم او و ایلچیان بجهت جمع کردن لشکرها باطراف و اکناف روان گرد و چون این خبر بسماع
قوبلا قاآن معلوم شد دانست که این حرکت بفتنه خواهد کشید بهادر نویان و اوریا نقلای نویان را با بعضی لشکر در آن حدود
بگذاشت و خود متوجه چکیک شد و در اثنا معلوم کرد که دورجی و علم دار در آن حدود بطلب لشکر آمده اند ایلچی پیش اریغ بوکا
فرستاد که ترک فضولی کنند و متعرض اهل الوس نشود دورجی در خان بالیق بتهیه لشکر مشغول بود مصاحب ایلچیان قوبلا

قاآن از نوکر خود با اریق بوکا پیغام داد که قوبلا قاآن مافی الضمیر شما را معلوم کرد و دست یکی از امرا را با تحف و هدایا
بیشمار نزد او بفرست تا باشد که غافل شود و کار تو در غفلت او متمشی گردد و اریق بوکا ایلچیان قوبلا قاآن را نواخت
و مصاحب ایشان بیلگها مناسب روان کرد و قرار داد که دورجی از خان بلیق مصاحب ایشان شود و عبودیت و اخلاص
بحضرت قاآن شرح دهد قوبلا قاآن دورجی را بمقتضی الرام باز گردانید بعد از وصول دورجی دانست که قوبلا قاآن را [illegible]
از غدر او معلوم شده است بجهت ایلچیان او بار دیگر دورجی را با دو امیر معتبر بحضرت قوبلا قاآن فرستاد که از صلاح با
جمعی از شاهزادگان رخصت مراجعت بدهد تا مراسم تعزیت مونککا قاآن بتقدیم رسانیم قوبلا قاآن جواب داد که
چون ما علی الترتیب نزول خواهیم کرد باتفاق غزاة آن مراسم را بگذاریم و دورجی در ملازمت بایستاد و دیگران باز گشتند درین
حین بعضی از شاهزادگان مثل قراهولاکو و اسونتای و اولوس تاش از اولاد اوکتای قاآن و الغوی پسر زاده جغتای
و المیان پسر طغاجار و پسر قدا قورمچی و پسر اوردة را جمع اتفاق کرده اریق بوکا را بر تخت قاآنی نشاندند بعد از ان
ایلچیان را روانه دیار مونککا قاآن و ایل منول و ختاکتونت و حاد قوت بار لیغها روانه کردند امرا و خطای بعضی از ایلچیان را
گرفته بر یرلیغها که داشتند بدرگاه قوبلای قاآن از شاهزادگان و امرا مشورت طلبید همه باتفاق و رای حین بر ساعت موافق
سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر کیمنکفو قوبلا قاآن را بر تخت نشاندند و صدر و یکاق ایلچی از هر تومان ده هزار ده نفر و اریغ بوکا فرستاد
که باتفاق [illegible] شده و قوبلا قاآن را بر تخت نشانده ایم بایدکه تو و هر که در انجاست اطاعت نماید و دورجی در آن تابستان
کرکیت [illegible] گرفته بدرگاه آوردند بعد از ثبوت گناه محبوس شد بعد از ان ابشقا ای بن بوری بن موآتوکان را
با یرلیغ نامزد حکومت الوس جغتای فرمود و روان کرد در حدود ولایات تانکقوت کاشتکیان اریق بوکا ایشان را
گرفته نزد او بردند اریغ بوکا و او ایلچیان صد و کاتیان را محبوس بازداشت و آوازه انداخت که بلاکو خان و برکه [illegible]
متوجه اند و بسر بلاکو خان جاموغر و پسر اوردة قراچار را با شهزادگان و دیگر مصاحب لشکرها از اوان منقلاوره
کردانید و خود نیز متعاقب روان شد قوبلا قاآن سونکه و نارین قدان را با لشکری تمام بجهت محافظت راه فرستاده
بود و ایشان با [illegible] مصافی سخت واقع شد و لشکر اریغ بوکا انهزام یافت شاهزادگان و امرا که ماده
آن فتنه بودند [illegible] پراکنده شدند اریغ بوکا از [illegible] سازها گشت و ولایت
[illegible] متحصن شد قوبلا قاآن [illegible] اطراف بر او بست تا از غذا بتنگ آمد بعد از ان صلاح کار خود دران دید
[illegible] الوس جغتای را بسازد و الغوی را بر این مهم نامزد حکومت آن ولایات کردانید و روانه کرد و چون قوبلا
قاآن خبر قتل ابشقا [illegible] بشنود از خشم دورجی را بعوض ایشان بکشت و روی بتوارقوم نهاد و آن زمستان

در کنار رود خانه اوکیی موران قیشلاق فرمود و اریغ بوکا با لشکر گرسنه که داشت در کنار رود خانه بجهت [illegible]
کرد و ایلچیان بدرگاه فرستاد و عذر گناهی که کرده بود بخواست قوبلا قاآن ایلچیان او را استمالت باز گردانید و خود بطرف
قراون جیدون مراجعت کرد و چون اسپان لشکر اریغ بوکا فربه شد دیگر باره سر تمرد بر افراشت و روی بجنگ قاآن نهاد
و در شیمولتای با او مصاف دادند و اریغ بوکا منهزم شد قاآن رحم فرمود و فرمان کرد که چون او از طفلی و نادانی
بر حرکت مذموم اقدام نموده تکامشی نکنند دیگر قاآن اکمشد شاید که از کرده خود پشیمان شوند چون اریغ بوکا دران
انهزام با لشکرهای سالم خلاص شد دیگر باره لشکرها جمع کردانید و در وقتی که لشکر قاآن ترقامیشی کرده بود متوجه [illegible]
شد و در موضعی که پشتکان طاعون موسوم است مصاف داد نخست انغار اریغ بوکا شکسته شد و جاونغار تا [illegible]
شام ایستادگی نمودند و چون شب درآمد هر دو سپاه بجایی جدا شدند و با اردوها خویش مراجعت نمودند و آن زمستان
و بهار و تابستان در اردوها خود بسر بردند درین مدت سرحد اریغ بوکا از الغوی بآذوق و علوفه مدد طلبید التفات
نمود و اریغ بوکا از الغوی که در فراغ داشت روی بجنگ او نهاد الغوی با صد و پنجاه هزار مرد بر خود جمع کرده بود و [illegible]
اغول و سلیمان بیک بن حبش و ایشقا یارغوچی را بضبط ممالک ماوراء النهر فرستاده بود و قرار داده که داروغکان
کارکنان بزرگ را بکشتند و مالی چند از هر جهت جمع نموده [illegible] ایشان مجموع اصول مملکة را بشکنجه کشیدند و از جمله
شیخ زاده شیخ الاسلام جمال الدین محمود بن شیخ بزرگوار سیف الدین باخرزی در شکنجه شهید شد ایلچیان اریغ بوکا نیز بجهت همان
مصلحت رسیدند و یرلیغ آوردند که همان شیوه بتقدیم رسانند الغوی مانع آمد و بالکلیه بجهت قاآن شد و ایلچیان
اریغ بوکا را بکشت اریغ بوکا تبت بدیگر جهات کرده روی بجنگ الغوی نهاد و مقدمه لشکر او از پیش منقلای الغوی
انهزام یافت و قرابوقا که سردار لشکر بود بقتل آمد الغوی از ان غرور لشکرها متفرق کردانید و فارغ و آسوده نشست
اریغ بوکا برسید و حیله موران و المالیغ را فتح نموده روی بقیتول الغوی نهاد الغوی بطرف کاشغر و ختن گریخت
و چون لشکر پراکنده بخود جمع کرد متوجه سمرقند شد ممالک ترکستان از ظلم و تعدی اریغ بوکا بقحط و غلا مبتلا شدند و
دست دعا بحضرت خدا بر آوردند ناگاه در اثنای آنکه اریغ بوکا بعیش مشغول بود تند بادی در دامن بارگاه او وزید
و بر سر حاضران زد الوس مغول این معنی را بفال بد داشتند هر کس بهنگام مجال راه فرار پیش گرفتند چون الغوی
بر ضعف حال اریغ بوکا مطلع شد بقصد او توجه نمود اریغ بوکا برسید و اورغنه خاتون را با مسعود بیک یلواج نزد او
فرستاد او اورغنه خاتون را در حباله آورد و اختیار وزارت خود بمسعود بک یلواج تفویض کرد چون امرا و لشکر
از اریغ بوکا متنفر شده از سر عجز روی بحضرت قاآن نهادند بوقت ملاقات عرق الخوف [illegible] بخشید و آب از

دیده همراه روان شد بعد از آن یکسال او را نزد خود راه نداد و امرا اریغ بوکا را بند کرده و تعذیب داد در پای نویان و
بولاد و اغا بار غوی ایشان بپرسیدند و گفته شد که در زمان مونککا قاآن بواسطهٔ اندک تهمتی چندین امرا را در کار ساختند
کردند شما چه پسندید و تنسک خود را نمی شمارید همه خاموش شدند از میان ایشان تومان نویان سخن آمد و روی
با امرای اقران خود کرده و گفت که چرا خاموش شده اید و سخنی که دانید نگوئید زان روز که اریغ بوکا را بر تخت نشاندیم
عهد کردیم که بجهت او بمیریم امروز آن روز است قاآن از اریغ بوکا استفسار فرمود که باعث این فتنه کیست و
مهیج این بلغاق کدام است اریغ بوکا گفت که علت امر اریغ داشت بعد از آن دوربی تهیج کرد بعد از آن تومان
و دوقو و السنجان خواجه متفق شدند و باتفاق برین کار اقدام نمودیم چیسک بسخن آمد و گفت که اریغ بوکا ما را برین داشت
و اکنون در کار این بلغاق را بگردن ما مینهد اریغ بوکا گفت که چون چنین است من بمیرم و توجا ورید کار قاآن دانست
که چینک بیگناه است و دست از و باز داشت و بولغنه بیکی را نیز بواسطهٔ خدمتی که پیشتر داشت آزاد کرد و اسوطای
نویان از کنار زانو در آمد و در چند سخن او که مطلع بود بعرض رسانید و بولغنه بیکی منکر نشد و بعد از اعلام بیاسات
رسید و ده نفر دیگر از امرا نیز بگناه خود رسیدند و شاهزادگان هوقو و ایکو و یسونتو و سوبتای پسر توراجار
بسرحد ترکستان فرستاد و بعد از آن ایلچیان بدشت قبچاق و آذربایجان فرستاد با شاهزادگان برکا و هلاکو خان
و الغوی در باب اریغ بوکا و اسوطای مشورت طلبیدند و فصل الخطاب مضمون آنکه چون امرا معین بگناه خود رسیدند
یراق آنست که از خون اریغ بوکا و اسوطای بگذریم چون ایلچیان بسمرقند رسیدند الغوی جواب گفت که چون بی
بی مشورت حضرت قاآن بر تخت جد خود نشسته ام و سر شرمساری از حضرت آقا داشته ام چگونه در گناه جاهای دیگر
مدخل سازم چون ایلچیان بسمرقند رسیدند هلاکو خان جواب گفت که فرمان قاآن راست و برکا خان نیز اتفاق سخن هلاکو
کرد و اتفاق نمودند که در اول سوکابیل متوجه قوریلتای شوند و در بارس ییل قطع مسافت کرده بوده در توی ییل
بحضرت قاآن پیوندند و ایلچیان خود را با تحف و هدایا بهمراه ایلچیان قاآن روانه کردند تا آن مدت که ایلچیان در
رفتن و آمدن موازی دو سال گذرانیدند اریغ بوکا و اسوطای بیاد و بن گناه کاران می نشستند بعد از آن هر دو جانب
مغفور و مستغفور شدند بعد از دو ماه موافق سنهٔ ستین و ستمایه اریغ بوکا بمرض طبیعی نماند بعد از آن که همه مخالفان
مطیع و ایلغ شدند قایدو که بزرگترین اولاد و قاآن بود و انقیاد نکرد و قوبلای قاآن پسر خود نوموغان با شیرکی و تو
غو و یوبوغور و ملک تیمور و توقتیمور و جمعی از امرا با لشکری تمام برقاید و فرستاد و شیرکی بواسطهٔ آنکه قاآن پادشاه
پسر خود را اختیار لشکر داده بود غدر کرده و نوموغان را گرفته بقاید و طریقهٔ اتحاد مرعی گرفت قاآن چون خبر آن بلغاق

معلوم

معلوم کرد بیکلامیش نویان را با سه تومان لشکر فرستاد که شر ایشان را دفع کند شیرکی منهزم شده روی با ایل ایدن نهاد و لشکر
قاآن اغروق او را غارت کردند ایشان بعد از انقلاب و اختلاف بسیار بعضی بر در [illegible] خود نهاده بحضرت قاآن
ملتجی شدند قاآن بخواست که چون نایوغ نامدار بر [illegible] اکبر میر فرستاد تا همه را بجا برد و بسیار با زر اعطو کرده [illegible]
تا ولایت خطا بیکتاس را استخلاص نیافته بود بایان بن گچو از قوم باربن و تراق نویان [illegible] شدند نویان با سی
تومان لشکر سوار و فرستاد و تومان پیاده خطائی [illegible] داشت قریب چهار سال بیکتاس را محاصره کردند و این صد و د
تومان سوار و پیاده بمثل آن شهر را پیش محاصره نتوانستند کرد بعد از آن ایلچی بحضرت قاآن فرستادند که لشکر کفاف
نیست قاآن تمامت محبوسان ممالک خطای را جمع کرد و بیست هزار نفر بودند با ایشان گفت که شما واجب القتل البلاد
میکنیم تا بجنگ بیکتاس روید آنچه بمیرد یا زنده مانند کان او را از فضلهٔ صدقات خود غنی سازم و با نجم زنده باز گردد و تکفال
یابد و همه را اسلحه و مرکب [illegible] هزاره و صده کرده روانه داشت و با بایان و آجو استعجیل طلبید که جریدهٔ اولاغ تمام بیاید
قاآن طریقهٔ جنگ و محاصره بدیشان انشا کرده و باز گردانید مفتمن یسال مستخلص شد و دیگر ولایات رود خانه
کنک نیز بتوالی استخلاص یافت و ایلچیان تخویف و تهدید با کتشیبار روانه هندوستان کرد تا همه در ربقهٔ انقیاد
و اطاعت در آمدند بلاد چکسان توز میکنید که من بعهد قاآن بر شما را با مال بیکتاس کردم که غذا باین مختصر که هر یک
چندین تیغ دیگر داشتند بوده نه تومان شمار در آمد و در اندرون شهر بچهار جای دیوان داشتند که هیچ یک متعرض یکدیگر
نشوند چون بموعدی معین مال آنجا نقد کرد یک دفعه نقل خزانه کنند متواتر است که در ربع مسکون معظمتر از آن ملکی
نیست و از دریای محیط خلیجی کوچک از طرف جنوبی شرقی بیرون آمده و در میان ولایات خطای تا چهار فرسنگ
خان بالیق رسیده و کشتیها در آنجا را تا آنجا میرسند از اعمال او بعضی سردسیرست و بعضی از گرمسیر از زمان چنگز خان
اعمال این بحیره خراب بوده قوبلای قاآن احیای خان بالیق فرموده و دورباره منعقده بر جست و از برجی تا برجی
یک فرسنگ راه باشد و در اندرون او هیچ خانه کم از سه اشکوب نیست با وجود این جمله نسبت با حوم شهر از دنیای
دیگر نباشد باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد که میوهٔ سردسیری و گرمسیری مجموع در هر باغ موجود است در میانه
شهر قوبلا قاآن بجهت نشیمن خود قرشی بغایت عالی بنا فرموده است هر ضلعش موازی تیرپرتابی باشد مجموع قرش
آن از مرمر و رخام تراشیده ترتیب نموده اند و از استان قصر تا کناره صفه نیز یک تیر پرتاب باشد و بیرامون آن
چهار رصیف بزرگ که بگرد هم کشیده اند یکی بجهت امرا که بحرکت خود بنشینند و پیشتر از ایشان محل کنگ تامان که یکشنبه روز
بنشینند و پیشتر از ان محل جمعی از مخصوصان که متضمن امور اندرون باشند و بر بالای صفه بعضی از خواص سرا پانان

گشته رود خانه بزرگ از جانب شرقی شهر میگذرد و دیگری موازی یک فرسنگ در یک فرسنگ ترتیب نموده و انرا کشتیها داران
مبالغی تمام از اجرت کشتیها که در انجاست از معاشران و معیشتان بخزانه واصل میشود و چون مملکت بزمان دولت
قوبلا قاآن باضعاف مضاعف شد و دیگر زمانها شد بجهت سهولت کفایت کارها مجموع قلم رو چهارده جای دیوان
بزرگ تعیین فرمود و مرتبه امرا و وزرا و عمال و بتکچیان امعزوق کردانید چنانچه هرکه با بنای جنس خود رسید بی منازعتی
و ممانعتی جای خود داشتا شد امرا و بزرگ را که راه وزارت داشته باشند چنکسانک گویند و امرا بزرگرا ایلغو و دیمتو ما
جبجو و وزرا و نواب دیوان اگر تازیک یا خطای یا ایغور باشند فنجان خوانند و رسم چنانست که در دیوان بزرگ
چهار چنکسانک از امرا عال و چهار فنجان از تازیک و ایغور و خطای و ارکاون باشند و هریک از ایشان از نواب
و کاتبشکان بسیار بود و در زمان قوبلا قاآن این چهار کس چنکسانک بودند مینتون نویان اوجا جار اوبکا
ترخان دانشمند و دیوانگاه بزرگ را شنگ خوانند و در انجا جمع شوند محل دیوان دارند یکی دیوان بلارغو که اختیار
دواز ها او راست و یکی دیوان و سه که بلارغوچی بعد از تفحص کیفیت حال را بر وی عرضه دارند و او نیز تحقیق نموده بدیوان
سیوم که از خطیون گویند بعرض رساند و او بدیوان چهارم که نام آن لوخیون است و کار ایلچیان و قاصدان بدو تعلق
دارد و انها نمایند و این سه دیوان مذکور در تحت فرمان دیوان چهارست بعد از ان بدیوان پنجم که از اردو شنای
خوانند رسانند و کار لشکر ایشان باتمام رسانید و بدیوان ششم برند که سیونشه مو سوست و این دیوان ایلچیان آینده
و رونده باشد و یرلیغ و پایزه نیز تعلق بدین دیوان دارد و این وقت آن منصب بدانشمند مفوض است پس دیوان
بزرگ که از اشنک خوانند برسد و خط انگشت بستانند و معنی خط انگشت انست که بتجربت معلوم شده که بند انگشتان
مردم متفاوت است چون خط برامون انگشتان او بکشند منکر نتواند شد چه در حین مقابله چون خط مساوی بند
انگشتان اید انکار نکند و موجب الزام او باشد برین نمط احتیاط نموده بعد از ان عرضه دارند و بموجب فرمان
کار بند شود و معهود چنانست که امرا هر روز بشنگ روند و سخن مردم رسیده مهمات ممالک بسازند و چنکسانک
چهار رکانه و ارباب مناصب هر یک بر جای خود به ترتیب بنشینند و هر یک را شیره در پیش نهاده دواتی بر ان
نهند و همه روزه انجا باشند و هر امیری را نشانی و تمغایی معین باشد و بتکچی را نیز وظیفه است که در دیوان
آیند و انچه هر روز در دیوان بعرض رسانند بنویسند تا وظیفه روزی که حاضر نشوند از ورق طرح کنند و اگر بتکچی
بی عذری بدیوان نیاید او را معزول کنند و چنکسانک سخن بعرض قاآن رسانند و شنگ خان بالیق از غایت
عظمت و دفاتر چند هزار ساله و دیوان در انجا و ضبط نکو کرده و دستور نگاه دارند و کار داران شنگ ترتیب

دو هزار باشند و شنگ بیلا و دار الملک گویند مثل بغداد و قونیه و جای که شنگ نباشد در ممالک قاآن دوازده شنگ
هست و در غیر شنگ خان بالیق چنکسانک نمی باشد کم کسی که در انجا باشد بحکم امیری بر سر ایشان باشد اما فنجان و دیگر
دیوانها بر قرار باشد و اسامی شنگ دوازده گانه بموجب مفصل مرتب گشته شنگ خان بالیق دوم شنگ ولایت
جورچه و سولانکه و در شهر خوانکو که بزرگترین شهرهای سولانکه است این دیوان نهاده اند و علاء الدین فنجان پسر
حسام الدین سنجاک المالقی وحسن وچنک انجا می باشد شنگ گوکی و تمکوی که ملکی علیحده است و پادشاه انجا را او انگ
خوانند و قاآن دختر خود را بدو داده و پسرش بجای پیش می باشد چهارم شنگ نمکینک که دار الملک قدیم خطای است
شنگ پنجم شهر سیکجو که بر سرحد خطای است و توقان انجا می باشد ششم شنگ شهر خنکسای که دار الملک منزی است
و حاکم انجا علاء الدین ضحاک پسر سیف الدین طغاجار نویان با سیوجنک نام نوکری خطایی و عمر فنجان منزستانی و بیک
حوسه طوس فنجان بوده اند شنگ قجو از شهرهای منزیست و پیش ازین شنگ در انجا بوده و بزیتون برده و باز بانجا
نقل کرده و حاکم انجا برادر امیر دانشمند است و برادر بابان فنجان امیر عمر و بندر کشتیها زیتون است و حاکم آن بهاء
الدین قندزی شنگ لوکین فو شهریست از ولایات منزی که بکطرف اوسیکقوت دارد و حسن فنجان برادر بابان
فنجان و هم حسن نام برادر لاجین فنجان انجا حاکم اند شنگ کونکلی که از تاژیکان چین کلان میگویند شهری بغایت
بزرگست بر ساحل دریا زیر زیتون و بندری معظم و توقای تای و رکن الدین فنجان انجا حاکم اند و هم شنگ قراجانک
که آن ملکی علیحده است و این شنگ در شهرهای واقع است که تمامت ان مسلمانان اند و نوغان بیک و یعقوب
بیک پسر علی بیک از نسل یلواج حاکم انجا اند شنگ کین خالیقو از ولایات منک قوت که اسند و پسر نوموغان در ان
ولایت می باشد و حاکم انجا برادر امیر دانشمند است و فنجان او عمر خطایی و یورت آینده در موضع جغان بلاوست و قرچی
ساخته و شنگ قجو سیوم از شهرهای تنکقوت شهری معظمست و ولایات بی اندازه تبع انست و اجیقی متوطن انجاست
و امیر خواجه حاکمست و این ممالک متفرقه از حد بکره دور افتاده است و بواسطه آن در هر شهری یکی از شاهزادگان
با امیری معتبر از امرا مقیم است و ضبط و محافظت اهالی آن ولایات و مهمات و مصالح ملک ایشان میسازند و
هر شنگ از ان بمقدار دیهی بود و حجرها و خانها در انجا ساخته اند که غلامان و کارکنان نیز آنجا اقامت می نمایند
و عادت چنانست که گناه کاران را بعضی آویزند و بعضی دیگر را کار فرمایند تا بنقل سنگ و گردون کشیدن و گل کاری
کردن مشغول شوند و از خان و مان و متعلقان جدا گردانند و ایشان را عبرت دیگران بسازند و ترتیب ایشان کهزی
دارد و متعرض انواع آن شدن موجب اطناب میگردد **حکایت اطراف ممالک قاآن** قوبلای قاآن را از جانب

جنوبی و شرقی تا دریای محیط نزدیک ولایات جورجه و کولی جزیرهٔ عظیمیست نام او جمنکو و دور آن نزدیک چهار
فرسنگ باشد و دیه و شهر بسیار بر آنجاست و پادشاهی دارد که یاغیست و در آنجا معادن بسیارست مردمان
آن جزیره کوتاه بالا و کوتاه گردن و بزرگ شکم باشد و از جانب شرقی تا ساحل بحر محیط و سرحد ولایات قرقز
هیچ یاغی نگذاشت و در جانب جنوبی و غربی در میان ولایات کونکلی و زیتون بر ساحل بیشه‌ای سخت است پسر پادشاه
منزی در آنجا گریخته و اگر چه قوت و شوکت ندارد فاما بطریقهٔ عیاران دزدی و کار میکنند و در جانب غربی ولایتی
ست که از آنکوه میگویند و بیشه‌های سخت است متصل بولایت قراجانک و بعضی از هندوستان و ساحل و در آنجا
دو شهرست نام آن شهرها کوچک و صیام و پادشاه آنجا پسر قاآن یاغیست و طوغان که در لوکین قواز ولایت منزی
با لشکر نشسته محافظت آنجا میکند و یکنوبت توجه نمود و آن شهرها گرفته یکهفته بر تخت نشست ناگاه لشکر ایشان
از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طوغان را منهزم کردند و او بسلامت بیرون رفت و بر قرار در حدود لوکین
نشست و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت زردندانست یاغی ندارند الا از جانب که با لشکر قتلغ خواجه پیوسته
لیکن کوهها سخت در میان است و سرحد یاغی نیست و شمالی شرقی در عرض جانب قایدو و دوانست و از سرحد ایشان
تا سرحد ملک قاآن چهل روزه راه بیابانست و از جانبین لشکر و قراول برحد نشسته و محافظت میکنند و احیانا
جنگ نیز اتفاق می‌افتد و عرض سرحد ملک قاآن بر جانب مذکور یک ماهه راه باشد ممتد بطرف شرقی و لشکر و قراول
در اکثر آن مواضع ضروری و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امرا بالشکر نشسته‌اند و در اول طرف شرقی شهزاده کمبله
را در ماه و پدری قاآن با لشکر نشسته و وزیر او کورکوز گورکان داماد قاآن و وزیر او جونکقور پسر توقیاق که از امرای
بزرگ قاآن بود و وزیر فورتراز و بیکدای پسر بابان کوکچی که امیر بزرگ بوده وزیر دیگر فورتراز و کوکچو عم قاآن و
بعد از آن بولایت چکقوت میرسد که شهزاده ماینده پسر نومان خان میداند و در حدود جنان با دور وزیر او مرحوم
قراخواجوست که شهزاده ایوغو رانست و در آنجا شراب نیکویی باشد و ولایات مذکوره در میان سرحد قاآن افتاده
و با هر دوی سازند خدمت جانبین میکنند و هم بدین ترتیب سرحدها باز بسته و در زمستان ولایات مذکوره بی
آبی در تابستان رفتن ممکن نیست و زمستان از آب برف خورند و روند **حکایت شهزادگان و امرای بزرگ
که ملازم قاآن بوده** از شهزادگان توقیاکون داماد امیر کوکچه جنکسانک جای پایاز اروغ طغاچار دارد و چون
پایاز ابکشت یرلیغ شد که هر غلام و اسیر که ایشان گرفته‌اند باز گردانند و تمامت برو جمع شدند و دیگر پسر توکوز
خاتون در یورت‌های او نمان و کلوران می‌نشیند خیشیک دختر تاکی که خاتون اسوطای بوده و نجابت جمله

قاآن

قاآن او را ستده بواسطهٔ آنکه پادشاه‌زاده بود و بوره القول و یار و سار هر دو ملازم بودند و سوسه پسر کوکجو از اروق
اوکتای قاآن شهزادهٔ بزرگ بوده و از اروق جغتای اجیقی پسر بوری پسر موا توکان از همه شهزادگان بسال
بزرگترست و نجابت معتبرست و داماد قاآن یک پسر پادشاه و ولایت سولانقه است و دیگر منزیتای از قیقرات
دختری او جکلین نام و اره و دیگر پسر پادشاه منزی و پیش قاآن و براه دامادی و امیری متردد بود و پسر سید اجل
بخارا که وزیر قاآن بود و یایان فیجان که بعد از یلاواج در حضرت قوبلای قاآن هم وزیر بوده قاآن ولایت
قراجانک بوی ترسامیشی کرده بوقت آنکه قوبلای منکو قاآن بآن ولایات رفته بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده
بود پیش آمد و مراسم خدمت بواجبی بجای آورد و قوبلای متقبل شد که در بندگی منککو قاآن او را تربیت کند و همچنان کرد
منککو قاآن او را نوازش فرموده سیورغامیشی فرمود چون نوبت پادشاهی به قوبلای قاآن رسید همچنان او را سیورغامیشی کرد
و منصب وزارت بوی ارزانی داشت و مدت بیست و پنج سال وزارت کرده هرگز او را اتفاقی بیرون نیامد و چشمی
نرسید و بمرض طبیعی وفات یافت و پسرش بجای او قایم‌مقام گشته و هم در آن پنج شش سال درگذشت مدفن او در شهر خان بالیق
در باغی که داشته بود امیر احمد بناکتی وزیر قاآن شد بواسطهٔ آنکه جابون خاتون زمانی که در خانهٔ پدر بود با امیر احمد تعلقی داشت او
تقرب میکرد و چون زن قاآن شد اعتبار یافت ممالک بدست فرو گرفت و امرا خطا او را حکیم بادی بد و بی غباتی بود
و حسد می‌بردند تا روزی حکیم کانی بر سر او زد و در پیش نشکافت قاآن سبب جراحت روی پرسید در جواب گفت که
اسب لکد زد و حکیم حاضر بود برنجید و گفت عیب میداری که بگویی حکیم زد و بحضور قاآن او را مشتی بسیار زد همواره
احمد از و خوف داشت و در تابستان چون قاآن بییلاق میرفت او را با امیری ترکان نام بر سر دیوان خوارزم
بگذاشت تا محافظت نمایند **حکایت امیر احمد بناکتی که وزیر قاآن بود** در زمان قوبلای امیر احمد و شخصی دیگر کار
فیجان نام خطایی هم وزیر بودند و چون اعتباری تمام داشت ادا سو فیجان میکنند و سولق بزرگ باشد و کار
فیجان اتباع بسیار داشت و امیر احمد حسد میبردند و در تابستان مذکور با جمعی خطاییان متفق شده قصد او کردند
امیر احمد اطلاع یافت حیل اسباب ساخته گزیده خاصه که بکوبسته بودند برگرفت و روانه شد و چنان رفت که روز بیچی
کرد پنج فرسنگ آنجا بود برسید و چون سبزده بودند خطاییان نمیگذاشتند که بر پول بگذرد خواست که از رودخانه
بگذرد و ایشان منع کردند ناگاه در اثنای محاکا کار فیجان در عقب برسید و چیلبور او بگرفت و گفت قاآن ما را بجهت
آن گذاشته که محاسبات دیوان بسازیم تو بی کنگاج ما کجا میروی او گفت قاآن مرا طلب فرموده و میروم او منع کرد
ناگاه چهار ایلچی بیامدند امیر احمد بر ایشان بانگ زد که پیش قاآن میروم و نمیگذارند ایلچیان نیز گفتند که با طلب او

آمده ایم کار فیجان هر چند مبالغه نمود که از جهت مصالح و مهمات دیوانی کار است هیچ نگرفتند تا او را خلاص دادند
بس رفت و بندگی قاآن پوست طبقی سیاه حاصل کرد و از هر گونه مروارید در و ریخت و کاردی بر سر آن نهاد
و ترغوی سرخ بر آن پوشیده پیش برد قاآن بسبب آن سؤال کرد او عرضه داشت که پیش بنده به بندگی آمد ریش او مانند
این طبق سیاه بود و در ملازمت و کوچ کردن همچون مروارید سفید شد کار فیجان میخواهد که کارد در ریش من چون
این ترغو سرخ گرداند و ایلچیان که آن حال دیده بودند تصدیق کردند قاآن فرمود که او را گرفته در کاه آوردند چون کار
فیجان معلوم داشت که صورتشان بعرض خواهد رسانید لقواموران گریخت و آنجا یکی نیمه ال بپادشاهان خطای میداد
و نیمه دیگر بملوک منزی در قدیم چنین بوده و برین نمط میانه ایشان مصالحت رفته بود چون مملکت خطای در تصرف
مغول آمد پادشاه مجموع آن شهرها بالقصد لقبضه تسخیر در آورده قلعه و باره و خندقی محکم ترتیب فرموده بود هر چند لشکر
مغول بمحاصره میرفت فتح آن میسر نمیشد چون کار فیجان بانجا رفت امیری معتبر مشهور بود بوصول او مستظهر گشت و بر وی
اعتماد کردند پایان بموجب فرمان قاآن با لشکر گران بتعقیب او رفت و هفت منجنیق بزرگ ترتیب کرده روی بفتح
آن شهر نهادند کار فیجان جاسوسی پیش امیر لشکر فرستاد که من گناهی نکرده ام میان من و امیر احمد خصومتی بود از بیم
قاآن گریختم اگر خون من نمی بخشید شهر بدست باز دهم ایلچی بحضرت فرستادند تا بعرض رسانند قاآن او را امان داد و
و شمشیری فرستاد تا بدان مستظهر گشت لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجها خراب کردند کار فیجان از اندرون دروازه را
بگشاد و بگریخت چون پادشاه آن شهر خبر یافت از خرابی و مکر کار فیجان معلوم کرد قلعه رها کرد و با خلقی بسیار بر
جانب آب رفت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد که با لشکر قاآن مقابله کند و تمامت ممالک او مسخر شدند و کار
فیجان بلشکر قاآن پیوست و چون به بندگی رسید بانواع سیورغامیشی اختصاص یافته بر قرار بمنصب وزارت
شریک امیر احمد شد امیر احمد بیست و پنج سال وزارتی بناموس میکرد و بعد از آن نه سال دیگر وزیر بود و بر قاعده علاوه
با همدیگر داشتند دیگر باره کار فیجان قصد او کرد و آن چنان بود که شخصی خطای عظیم کرده باشد و دعوی زهد و تقوی
میکرد و خود را او راده با بعضت شهرت داده بود و روزی تمارضی نمود و مریدان را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد
بعد از چهل روز زنده خواهم شد چون آوازه افتاد که طایفه تجسس فرستادند و او در خانه بطور مردگان افتاده
بود و فرزندان بر و نوحه و زاری میکردند مردم تصور کرده اند که بحقیقت مرده است بعد از چهل روز بیرون آمده
گفت که زنده شدم خطاییان برو بسیار جمع شدند و کارش رونق تمام یافت کار فیجان و اصحاب دیوان در
باب دفع امیر احمد با او مشورت کردند چون او مردی بود که او احتیاطی تمام داشت و همواره نگهبانان با وی بود هر

و خوابگاه را تغییر میکرد و قصد او متعذر بود مقرر کردند که دو هزار مرد را بدره فرستند که بر چهار فرسخ واقعست
تا از آنجا بوده اند و یکهزار مرد بروند و آوازه در اندازند که چمکیم میرسد تا او باستقبال آید آن گاه او را بکشند کار فیجان
چنانچه معتاد پادشاهانست در محفه نشست و بشب بشیوه سلاطین آنجا بمحفه می نشستند و از آن در ایلچیان متعاقب
می آمدند که چمکیم میرسد امیر احمد از بیم بترسید و هر گرا پیشتر میفرستاد میکشتند چون شب هنگام با مشعله و شمع بقاعده
پادشاهان می آمد احمد بیرون آمد تا کاسه دارد و او را فرو گرفتند و هلاک کردند امیر تکان که کوکرای امیر احمد بود از حال
فراست دریافته بود که کار مشوش است دست به تیر و کمان کردند و کار فیجان را بکشت در محفه و خطاییان بگریختند
و در آن شب قتل و فتنه بسیار واقع شد چون قاآن استماع کرد امیر بولاد و هیتون نویان را روانه کرد تا آن خطاییان را
که مادۀ فتنه بوده اند بکشتند و چهار هزار بالش بخرج دفن امیر احمد کرده و امرا را بفرستاد و با تعظیم تمام او را برداشتند بعد از
که چهل روز بگذشت قاآن سنگ پاره بزرگ طلب میداشت که بر تاج نشانند نمی یافتند و بازارگانان نمودند که پیش از این
سنگ پاره بزرگ آورده بودیم امیر احمد بستد قاآن فرمود که پیش من بیاورد فرستاد تا از خانه آن طلب داشتند
و نزد زن او انجو خاتون یافتند بحضرت قاآن بردند قاآن از این معنی برنجید و گفت که بنده که چنین خیانت کند
سزای او چه باشد گفتند اگر زنده باشد بباید کشت و اگر مرده از گور برآورند و رسوایی کنند تا موجب عبرت دیگران
باشد فرمود تا از گور برآورده ریسمانی در پای او بستند و بچهار سوی بازار کشیدند و گردن او بر انداختند و انجو خاتون را
بکشتند و پسرش امیر حسن و حسین را زنده پوست کندند و چهل خاتون و چهار صد قوما که داشت بخش کردند و اموال
و اسباب او بخزانه فرود آوردند و وزارت بانغور دادند سنگه نام داشت و مدت پنج شش سال بود حکایت
سنگه انغور که بعد از امیر احمد وزیر قاآن بود در زمان وزارت او جمعی بازارگانان مسلمان از ولایت قوری و بارغوچی
و برقو و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقر سپید پای منقار سرخ و عقاب سفید بکمیشی کردند قاآن ایشان را نواخت
فرمود و آش از سفره خود بداد نمی خوردند فرمود که چرا نمیخورید گفتند این پیش ما مردار است قاآن برنجید و فرمود که بعد از این
مسلمانان و اهل کتاب گوسفند نکشند و برسم مغول پهلو و سینه میشکافند و هر که بکشد او را همچنان بکشند و زن
و بچه او را بایقاق دهند جمعی از شریران آن زمان اسند خود ساخته یرلیغ حاصل کردند که هر که در خانه گوسفند بکشد
او را بیاساق رسانند و بدان بهانه مال بسیار از مسلمانان بستدند و غلامان مسلمانان را میفریفتند که چون ایقاقی
خواجه کنید شما را آزاد کنیم ایشان بجهت خلاص خود بهتان بر خواجه می بستند و ایشان را گناه مواخذت نموده به
یاساق میرسانیدند و آن ملاعین بجای رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را ختنه نتوانستند کرد

ومولانا برهان الدین بخاری که مرید شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمه بود در خان بالیق وعظ میفرمود از انجا
براندند و بجانب منزی فرستادند تا انجا وفات یافت و حال بدان رسید که اکثر مسلمانان ترک ولایت ختای
کردند بعد از ان اکابر مسلمانان از طرف بهاء الدین قندزی و شادی روحانک و عمر قرقیز و ناصر الدین ملک کاشغری
و هندو روحانک و دیگر معتبران باتفاق خدمتی از وزیر قبول کردند تا عرضه داشت که تمامت بازرگانان مسلمانان
از اینجا رفتند و از ممالک مسلمانان بازرگانان نمی آیند و تغما با شکست و تنسوقها نمی آرند چه مدت هفت سال
تا گوسفند نمی کشند اگر فرمان شود تا گوسفند بکشند و مردمان آمد و شد کنند تغمای تمام حاصل شود و درین باب
یرلیغ شد دیگر ترسایان در زمان قاآن بقصد مسلمانان بیکر وند و تعصب می ورزیدند عرضه داشتند که در قرآن
آیتی هست که اقتلوا المشرکین کافة بتقریری که قاآن از ان برنجید فرمود که از کجا میگویند گفتند مکتوبی درین باب
از پیش ابقا خان آمده است قاآن طلب مکتوب کرد دانشمند را بخواندند و سؤال کرد که این آیت در قرآن هست
گفتند بلی گفت قرآن خدای میشنوید گفتند آری گفت چون خدای فرموده کافران بکشید چرا نمیکشید جواب دادند
که هنوز وقت نیامده و ما را دست نمیرسد قاآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست میرسد و فرمود که بهاء
الدین که بزرگ ایشان بود و جواب این سؤالات میگفت بیاساق رسانیدند قاضی محمد بهاء الدین که او نیز مرتبه دانشمندی
داشت و امیر دانشمند بهانه آنکه از دیگران بپرسیم مانع شدند و مولانا حمید الدین سابق سمرقندی که قاضی بود
طلب داشتند و از همین سخن پرسیدند او گفت که این آیت هست ولیکن خدای فرموده که مشرکان را بکشید و چون
قاآن نام خدای بر سر یرلیغ می نویسد مشرک نباشد مشرک کسی باشد که خدا را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای بزرگ
بود قاآن را این جواب خوش آمد و مولانا حمید الدین را بنواخت و تشریف داد و دیگران خلاص یافتند و سنکه در خدمت
قاآن مقرب بود و هفت سال وزارت کرد اتفاقا روزی قاآن از و چند دانه مروارید طلبید گفت ندارم مبارکشاه
دامغانی در خدمت قاآن مقرب بود و منتظر فرصت قصد سنکه در آن زمان عرضه داشت که سنکه خروارها مروارید
و مرصعات دارد قاآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه او بیرون آورم قاآن با او به نرد باختن مشغول
شد مبارکشاه برفت و از خانه او صندوق بیاورد و بگشادند و در آن دانه‌ها لطیف و مرصعات بی
نظیر با او گفت چرا چندین مروارید داری و من از تو میخواستم ندادی سنکه گفت بزرگان تازیک پیش من نهاده‌اند
فرمود که چرا بجهت من نیاورده‌اند تو چیزهای بد از برای من می آری و آنچه خوبست برای خود می ستانی سنکه گفت ایشان
دادند قاآن یرلیغ فرمود تا باز دهند و بی ادبی کرد و گستاخانه سخن گفت فرمود تا نجاست در دهان او نهادند

و او را

و او را با سنده که امرای تازیک بوده بیاساق رسانیدند بعد از ان گفت بهاء الدین قندزی را آواز کردند و دو بیت
خود چند طپانچه زد و دو شاخه کرده محبوس گردانیدند و ناصر الدین را نیز فرمود که او را از تمکا شعر خوانده بود و مال او باز
دهید چون سنکه سیورغامیشی یافت فی الحال برنشست و جماعتی بسیار با او سوار شدند در راه با میری کرای باورچی رسید
که از پیری بر گردون نشسته میرفت التفات بدو نکرد او برنجید و در حضرت قاآن غمازی کرد یرلیغ نشد تا او را باز آوردند
بیاساق رسانیدند و شهزاده اجیقی شفاعت کرد تا عمر قرقیزی و شادی روحانک را گناه بخشید و بهاء الدین قندزی را
نیز آزاد کرد و بجای سنکه اولجای جنگ بنگ بنشاندند **مصاف دادن قاآن با نایان نویان از اروق طغاچار نویان**
در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه نایان نویان با بعضی از فرزندان منونکو اقا و دیگر شهزادگان با قاآن مخالفت کردند
عزم طرف قایدو و دوا کرده بودند و لشکر قاآن از عقب رفته جنگ کرده بر لشکر قاآن زور آوردند چون خبر بحضرت
قاآن رسید هر چند وجع مفاصل داشت و پیر و ضعیف شده بود در محفه نشست و روانه شد چون رسید نزدیک بود
که لشکر قاآن منهزم شود پیل بار محفه بر نشسته را نمودند و کورکه بزدند نایان نویان با لشکرها بگریختند و قاآن با لشکر در
عقب میرفتند تا ناگاه لشکریان نایان نویان را اور گرفته بحضرت قاآن آوردند و او را با جمعی بیاساق رسانیدند
و لشکرها را قسمت کرده متفرق گردانید قاآن بعد از ان بعلت درد پای و پیری تردد و حرکت نمیتوانست کرد لشکرها
بحد و سرحدها فرستاد و قاآن در سال [illegible] پیش که هنوز نومغان از لشکر قایدو بر نرده بود در باب ولیعهدی
سخن گفته بود بعد از ان جمکیم را کافی دید در وقتی که توا امنگلو نومغان را باز فرستاد قاآن فرمود که جمکیم را بقاآنی
بنشانند نومغان را سخت آمد و گفت او چون قاآن شود ترا چه گوید قاآن برنجید و او را از پیش خود براند و فرمود که دیگر
پیش من نیاید و او در آن چند روز نماند قاآن جمکیم را بپادشاهی بنشاند و سه سال پادشاه بود و بعد از ان وفات
یافت و جفت او خاتون کوکجین را مهر کرد و نجابت عاقله بود و قاآن با او مشاورت بودی و حکم کل او میکرد و در آخر
عهد قاآن در ولایت منزی و [illegible] و ولایتیت بر ساحل دریا که از ان اوکین گویند یاغی شده بودند و تمرک
ایشان را از امرا مغول [illegible] ترخان و از جمای سو جنک و از تازیکان غلام محمد بیک و برادر سید اجل عمر [illegible] جنگ را
با لشکری بفرستاد تا او را غارت کردند و در آخر عهد قاآن دوا ایکه توت با لشکر بر نشسته بجانب آن سرحد آمد
که محافظت نماید و خواست که شبیخون بر سر او برد و او توقف یافته شب بر سر لشکر دوا رفت و سه چهار هزار مرد را
کشته دوا از [illegible] در شب خبر شد با تمامت لشکر برنشست و صباح بهم رسیدند و از یکدیگر بسیار کشته [illegible] با چقای [illegible]
خبر ناکرده برنشسته بود لاجرم مقاومت نتوانست کرد و دیگر بخت اجیقی چون خبر یافت به آینده خبر فرستاد

تا برنشینند تا جمع شدن ایشان دو سال باز کردیده بود چون قاان خبر یافت اجیقی را در کناه آورد و تیر چوب زده دیگر
بار سیورغامیشی فرموده برقرار بر لشکر و قیان که اقا و اینی چوبی بود بلرتی مبلق پیش ازین جنگ نمانده بود و مشهور است
که ممالک ترکستان را الغو خراب کرد بعد از ان قیان و چوبی و براق و بابا دیح که شهزادکان بودند و قیان و دوئی
در اول پیش قایدو بودند بعد از ان ایل قاان شدند **حکایت سید اجل که وزیر قاان بوده و بابان قنجاق**
لقب دارد فرزندزاده سید اجل ابوبکر است قاان او را بابان قنجاق لقب کرد و بالوطای بهم توکر کرده و را فنجان
یعنی صاحب دیوانی بروا رزانی داشت و در زمان قوبلای قاآن دو سال وزیر بود و در ان مدت از دیوانها و قاآن
انقا قاان او بر خاستند و تقریر کردند که بالش از شصت تومان تلف کرده قاان باز خواست فرمود جواب داد که آن
مال بر سر رعیت بگذاشته ام جهة آنکه سه سال آفت سماوی بود و ارتفاعات نرسانده و رعایا درویش شده بودند این
زمان اگر قاان فرماید زن و بچه ایشان بفروشم و مال بخزانه رسانم لیکن ممالک خراب کردد و قاان از شفقت
کردن بر رعیت خوش امده و فرمود که امرا و نواب غم خود میخورند و بابان غم رعیت و ملک میخورد و او را سیورغامیشی
تمام فرمود و جامهاء مرصع بوشانید و تمامت کارهای کلی بوی حوالت کرد و هم دران روز کوکجین خاتون مادر قاان
او را بخواند و گفت چون چنین سیورغامیشی یافتی قاان کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و عرضه دار که نه سال تا تخت
جیمکیم را مهر کرده اند حکام آن جه میفرمایی و دران وقت قاآن بعزم لشکر قایدو و اوردو نشسته بود بابان قنجاق
این سخن را عرضه داشت قاان از غایت فرح از بستر مرض برخاست و او را بخواند و گفت شما می گفتید که او مردی
داشت سخن رعیت او بعرضه داشت کرد و سخن تخت و پادشاهی او میکوید و غم فرزندان من او میخورد تا بعد از من
میان ایشان نزاع نباشد باز سیورغامیشی فرمود و بنام جدش سید اجل بخواند و او را و صفت برادرش را که حاضر
بودند تشریف و یرلیغ و پایزه بداد و فرمود که همین دم برو و نواده ام تیمور که بلشکر رفته است بطرف قایدو میرود باز
گردان و بر تخت بورش نقاقانی نشان و سه روز طوی کن تا بعد از سه روز سوار شود سید اجل بموجب فرموده تقدیم
رسانید و باز بیندکی امد و تیمور قاان بغایت شراب دوست داشت تا بحدی که او را قاان سه نوبت چوب زد
و ترک نکرد و دانشمندی رضی نام از جانب بخارا که دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات دیگر میکرد و شعبده و ادا
میکرده بود و پنهان با او شراب میخورد و در بندگی قاان عرضه داشتند فرمود تا او را بقهر و زجر از کرد و از شهر
فرستادند و در راه بکشتند و دران زمان که تیمور قاآن بنشست باختیار ترک خوردن شراب کرد با وجود که در سن
بیست و پنج سالکی بود و هر وقت پای مبارکش درد کردی و در محفه بر پیل می نشست و در عهد قوبلای قاآن دو بخشی بودند

جنبه و کینه هر دو خویش همدیگر بودند و جنبه دو دندان پیش بغایت دراز بود چنانکه لبهای او بهم نرسیدی نزد قاان
بغایت معتبر و بزرک بخشیان بود و نسبت ایشان از پادشاهان تبت بوده هر چند بخشیان ختایی و هندی و غیرهم
بسیار بودند بسیار اعتبار میکردند و تیمور قاان معتقد ایشان بود و بعد از انکه قوبلا قاان سی و پنج سال پادشاهی
کرده بود و سن او بهشتاد و سه رسیده در موربن ییل موافق شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه و جهان فانی را بنواده
خویش تیمور قاان باقی گذاشت **تیمور قاان بن جیمکیم بن قوبلای قاان بن تولی خان بن چنگیزخان** تیمور قاان را
الجایتو قاان نیز میگویند از خاتون بزرگ کوکجین در وجود آمده و او را خواتین و قمایان بسیار اند و بزرگترش بولوغان
خاتون میگویند و از وی یک پسر دارد تانسی طایشی نام چون قوبلای قاان در موریل موافق سنه ثلث و تسعین و ستمایه
درگذشت خاتون بزرگ جیمکیم که مادر تیمور قاان بود همان زمان باتفاق امرا بزرگ بایان را عقب تیمور قاان
انجا بسید روانه کردند تا او را از حالت واقعه اعلام داده باز ارد تا بر تخت پادشاهی نشیند و تا مدت یکسال که تیمور
قاان انجا رسید کوکجین خاتون مهمات و مصالح ملک را میساخت چون برسید قوریلتای بزرگ شد و از عمان او
کوکجو و طغان و برادران کملا و میسون تیمور و این عم او آمدند و اقول ازنوموغان و پسران خردوقچی تیمور بوقا و الجیل بوقا
و امرا بزرگ چون بایان جنکسانگ و الوتن جنکسانگ و اوچاچار نوبان و توقتاق و اوروک و اولجای
جنکسانگ و دانشمند اقا و جرغلان زنالغو و امرا از قلمقوت و باره قرا اردوق انگلکه و توتوق جنکسانگ از قوم
تاتار و ارستون ترخان جنکسانگ از اردوق بادای و خواتین عمهای خاتون و دختر کوکجین خاتون و صریا سایه
کوکجین خاتون و تولو قان خاتون و تمامت شهزادکان و خواتین حاضر شدند و میان تیمور قاان و برادرش کملا که
بسال از و مهتر بود واسطه تخت و پادشاهی منازعت واقع شد کوکجین با ایشان گفت که ججین قاان یعنی قوبلا قاان
فرموده است که هرکه که بیلیک چنگزخان نیکوتر داند او بر تخت نشیند این زمان شما هر یک بیلیک او بگویید تا
بزرگان که حاضرند بگویند که کدام بهتر میداند تیمور قاان چون بغایت متقوّه است بیلیکها نیکو با بانگوی پاکیزه
تقریر کرد و کملا چون باندک گنگی داشت در مباحثه از وی فرو ماند همکنان آواز بر اوردند که تیمور قاان بهتر میداند
سزاوار تاج و تخت اوست و او را بمبارکی بر تخت قاانی نشاندند چون از کار طوی فارغ شدند و هم تهنیت بجای آوردند
قاان روی رای مبارک خود را بترتیب لشکر و مملکت آورد و شهزادکان و امرا هریک بجای خود جهت اطراف و ولایات
معین کردانید و وزرا و اصحاب دیوان تعیین کرد و برادر مهین خویش را از اموال موروث پدری نصیبی کامل داد و
کید و قراقورم که صد و بور تمهای و اردوها چنگزخان است روانه کرد و لشکری را انجا در حکم او کرد و ولایات ختای

وشیاوجی داوتن وکلوران وکجیوت وسلکنه ودبا یالیق تا حدود قرقز وغزوق بزرک جنکز خان که اورا موتوقان
قالدرون میخوانند تمامت او میدانند وارد ووبار بزرک جنکز خان برقرار آنجا اند جهار اردوی بزرک وپنج دیکر که تا باشد
انجای باشند وهر کس را آنجا راه نبود جه نزدیک غروق صورتهای ایشان ساخته همواره بخورات می سوزانند وکملا نیز جهة
خویش آنجا بتخانه ساخته شهزاده ابنده را بر سر الوس ولشکر خویش بولایت تنککوت فرستاده وشهزاده کوکو وکوکوزرا
که داماد قاان بود بسر حد قایدو ودوا فرستاده وطوغا نزا با لشکر نامزد منزی فرموده وامیر اجیق را با لشکر بسر حد قراقوجه
فرستاد وراه صاحب دیوانی برقرار با بایان جنکسانک مقرر کرد جون لقب سید اجل پیش تازیکان اعتباری تمام دارد
ومغول نیز دیده بودند که وزیر بزرک با آن نام میخوانند بدان سبب قاان بایان فنجانک را از راه اعتبار وتمکین سید
اجل خواند وباتفاق اولجای وترخان وکرفنجان وطوسر وعبدالله فنجان وامیر خواجه وامیر قطب الدین یمک ومسعود
فنجان کار بار دیوان بزرک می ساختند بعد از جلوس مبارک تیمور قاان بمدت جهار سال دوا با براق بالشکری
بهم بقصد پادشاهزادکان وامرا مذکور که سرحد بانکاه میداشتند روانه شد وجنانکه عادت لشکر باشد در زمستان
قراول نشسته دار سوکه اجیق وجوبار که در حد غربی اند تا سوکه توقلی که سرحد شرقست با جهاربته ویکان نشسته
دران وقت بیکدیکر خبر فرستادند که سپاهی لشکر مینماید شهزادکان مجموع بشراب وعشرت مشغول شبهنکام
خبر رسید ایشان مست وبیهوش افتاده نتوانستند که سوار شوند کورکوز کورکان داماد تیمور قاان با لشکر خویش
برنشست وعلی الفور لشکر یاغی رسید جون ایشان استعمال نموده بودند ولشکر با دست راست ده جب اکثر بیخبر بهم رسیده
دوا بر لشکر کورکوز افتاد وبا او زیادت از شش هزار مرد نبود طاقت نداشت منهزم شد وروی بکوسی نهاد
یاغی در عقب او رفت واو را بکرفتند وخواستند تا بکشند کفت من کورکوزم داماد قاان امیر لشکر دوا فرمود تا اورا
نکشند منهزمان لشکر پیش قاان رفتند کوکوچم قاان جون بمحت استعمال بلشکر رسید در کوشه احتراز متوقف می بود
جند نوبت او را طلب داشتند نی امد عاقبت الامر قاان شهزاده اجیق را فرستاد تا او را استمالت داده بیا ورد
جون لشکر کریخته بیندکی قاان رسیدند از ان امرا رنجیده جونکقور ونکیاوای را کرفته وبند کرده فرمود که جکونه تهاون
نموده اید جون لشکریان کریخته دوا با لشکر خود دران حدود بود هم دران حال شهزادکان یوبوقور والوس بوقا
وامیر دوردقه که در جاغ قوبلای قاان کریخته پیش قایدو رفته بودند وقایدو ایشان را پیش دوا فرستاده دران
وقت کنکاج کرده از دوا برکردیدند وبا دوازده هزار مرد بجانب تیمور قاان آمدند جون قاان شنید که ایشان
اعتماد کرد جه دوردقه یکنوبت در جاغ قوبلای قاان کریخته باز آمده بود وشهزادکان مذکور را با خود برده بدان

سبب حیرتقو ومبارکشاه وانغان وساتوق را با اجیق بهم بر او فرستادند تا ایشان را بیارند ویوبوقور ودوردقه
برسیدند والوس بوقا را با خانهای بهم در حدود قراقوروم کذاشته تا آهسته در عقب بیاید قراقوروم را غارت کرده بازار
وانبار بار ابتاراج داد وجون بیندکی قاان رسید او را در کناه آورد که جکونه در سمرقند جنکز خان جنین حرکتی کرده
واورا مقید ومحبوس کردانید وعذر آورد که کریخته آنجا رسیدم ولشکر دوا بر عقب می آمد با انجه شدند وغارت کردند
عذر مسموع نیفتاد وطاکی خاتون والسوتای دبر او جشک که قاان با ایشان بغایت بغایت بود والوس بوقا را در
السوتای شفاعت کردند والوس بوقا را اخلاص دادند لیکن روی اعتماد نکرد وهیچ جنکی نفرستاد وفرمود که ملازم تخت
باشد ویوبوقور را بنواخت وفرمود که او را جکناهی نیست وبا امیر دوردقه در خشم شد وفرمود که او را بیاساق
رسانند جه دو نوبت کریخته است او کریست وکفت از قوبلای قاان بترسیدم وکریختم تا دانم که آنجا بودم هرکز
جنک وقصد لشکر قاان نکردم وجون تیمور قاان شد این زمان که فرصت یافتم با این شهزادکان کنکاج کرده ایم
آمدهم ولشکری زیادت از انجه برده بودم آورده ام بر نیت آنکه کوج دهم اکر امر اسیورغامیشی فرماید با همین لشکر که
آورده ام ولشکری دیکر که فرماید بکیرم واز عقب دوا بروم وبمجازات انجه کرده بتقدیم رسانم وتمکین که کورکوز را
باز توانم ستد امرا آن سخن عرضه داشتند وشفاعت کردند قاان از سر کناه او درکذشت وفرمود که برود وبالشکری
مرتب او را روانه کردانید وفرمود که یوبوقور نرود واو نیز شفاعت کرد که ما جهت کوج دادن آمده ایم تمامت متعلقان
ما آنجا باشند ما برویم جه بر احوال آن ملک ولشکر واقفیم که بدولت قاان بمکافات این قضیه بجای آوریم یوبوقور را
نیز تشریف داده باتفاق روانه شدند ودوا باستظهار آنکه لشکر را زده واز سر فراغت آهسته میرفت با هم نشسته
آنکه باروها خود رود ولشکرها بسر حدها فرستد وهجوم کرده سرداران که با سپاه محافظت راه مینمایند بر مانده بکریزد
درین حال که لشکر از هم جدا شدند بر کنار آبی بزرک که عبورشان بر آنجا یوبوقور والوس بوقا ودوردقه ناکاه در آمدند
ولشکریش را بزدند وبسیاری بکشتند وبسیاری را غرقه کردانیدند وهرجند سعی کردند کورکوز را بدست نکردند لیکن
داماد دوا را بکرفتند وظفر یافته مراجعت نمودند قاان ایشان را بنواخت وسیورغامیشی فرمود وبعد ازان امرا اندیشه کردند
که داماد دوا را رها کنند که برود وداماد قاان را باز پس فرستد ودران جند روز ایلجیان آمدند که ما کاری کردیم ومکافات
یافتیم اکنون کورکوز پیش شماست وداماد ما پیش شما کورکوز نیز نوکری با ایشان فرستاده وپیغام داده که تسلیم
لیکن کورکوز ندانیم ودو سه نوکر وجیزی جهت ما بفرستید جهار امیر ازان با مال ونعمتی فراوان روانه کردانیدند با داماد
دوا هم تا ایشان بانجا رسیدند کورکوز را کشته بود وبهانه کردند که او را پیش قایدو میفرستادیم در راه وفات یافت

مصاف دادن لشکر قاآن با لشکر قایدو و دوا بعد از آن بایان پسر قوبی که از قوق آورده بود و از جملهٔ عم‌زادگان
او کوبلک یاغی شده بود والتجا بقایدو و دوا کرده وچند نوبت میان ایشان جنگ افتاده ایلچی بخدمت قاآن فرستاد
که لشکر شما یکبار برنشینند و از طرف شرق شاه بدخشان که همواره از ایشان در زحمت بود و از طرف غرب لشکر پادشاه
اسلام هر آینه مدد کنند از جانب دوا و قایدو را در میان در گیریم و یکبارگی تدارک کنیم چون این کنکاج در خلوت
میکردند کوکچین خاتون مادر قاآن گفت ممالک خطای و الوس ما بسیار است و ولایت قایدو و دوا دور افتاده
اگر تو برنشینی مدت یکسال باید که آن کار یکسو شود مبادا در میانه خللی ظاهر گردد که تدارک آن بروزگار دراز توان
کرد حالی صبر باید کرد و جواب بران جمله فرستادند که ما برین عزیمتیم منتظر اعلام باشند از آن جهت توقفی نمودند
بعد از آن بدو سال لشکر قاآن بران عزیمت متوجه قایدو و دوا شدند لشکری که نزدیکتر بود روانه گشتند و جنگی
سخت کرده قایدو را زخمی زدند و لشکر او منهزم شد و چون دوا دورتر بود بعد از چند روز رسید و دیگر بار مصاف
دادند و او را نیز زخمی زدند و بان زخم نماند **ذکر جلوس ایبده قاآن بن منقلون بن قوبلای قاآن** در اوان صبی
طالب علمی از بخارا ملازم او شد و بمرور او را باسلام درآورد و قاآن از طبیعت مایل بشراب بود از آن جهت بکرات کرده
کرت تیمور قاآن امتناع نمود و میسر نشد مبالغه در آن باب تا حدی داشت که بانواع طلسمات شراب حاضر میکرد
و بر سر طلا وقوف منهیان ملازمت مینمود چون محبت اسلام در دل او مستحکم شده نتیجه ظاهر گشت یکی آنکه
بعد از وفات تیمور قاآن بی منازعتی بر تخت سلطنت استقرار یافت و دوم بعد از جلوس قطعا پیرامون شراب نگشت
و کارداری مملکت را تمام بدست مسلمانان سپرده و بعد از ایشان مغول را از کراهی داشت و دیگر طوایف در عهد او یارا
آن نداشتند که پای از جادهٔ خراج گذاری بیرون نهند پیوسته بوقت رحلت ییلاق و قیشلاق مساجد و مدارس
همراه آورده و مرتب میداشت و اکثر اوقات با فضلا و اشراف مصاحب می‌بوده و هر که از کفار اسلام قبول میکرد
احترام او را باقصی الغایة بتقدیم میرسانید چنانچه در عهد او چهار مسجد جمعهٔ بزرگ در خان بالیق عمارت کرده و جمعی
در یکی از آن مسجد با صد تومان آدمی نماز میگذارد و شعار اسلام در اوان دولت او بهمه ممالک خطای منتشر
شد و مدت پانزده سال باختیار و استقلال تمام بر سریر قاآنی مشرف بود و بعد از آن زلهٔ بر او مستولی شده و
تا مدتی امتداد یافت و بهمان مرض بتاریخ سبع و عشرین و سبعمایه بجوار حق پیوست **ذکر جلوس یسون تو این ایبده**
قاآن بواسطهٔ اصلاح نفس پدر بدولت قایم مقام شد و دو سال که لذت اختیار ندانسته بود امرا و وزرا بر قرار عهد
آیندهٔ مرحوم طریق عدالت مرعی میداشتند بعد از آنکه یسون تو از اعیان اختیار خود بدست آورد و تنگ از عهد

نشناخت

بشناخت و دوست از دشمن تمیز کرد و استقلال بزرگان را بالکلی مسدود گردانید و بنفس خود متصدی امور کلی و جزوی
شد مملکت آراسته معمور تا قرب دو ماه چنان بهم برآمد که از حد اصلاح و تدارک درگذشت متغلبان دست تطاول دراز
وادیانی که متروک و مهمل شده بود دیگر باره رواج یافت و مسلمانی ضعیف شد و خذلان آن بدولت او عاید گردید تا کار
صاعقه بود و دل مظلومان منغص گشت و در سرنگار او را بایکد و دفیق که مادهٔ آن فساد بودند چنان بسوخت که اثر خاکستر
ایشان نیز نماند بعد از و پسرش تود اموتکا تا یکسال بعهده و ولایات مملکوت مقیم بود و در خلا و ملا طریقهٔ پدر خود را
نگاهداشت میکرد و مردمان بانتظار ظهور دولت او بر جوهر پدرش مصابرت مینمودند چون خبر وفات یسون تو انتشار یافت
مجموع آغا و اینی باتفاق تود اموتکه را طلب داشتند او یکدو کرت ابا نمود چون مبالغه از حد گذشت پسر خود سیور جادر را
در ملکوت بنشاند و خود متوجه اردو شد **ذکر جلوس تود اموتکه بن یسون تو این ایبده قاآن** ارکان دولت و
اعیان حضرت اردو بقدم تود اموتکا مبتهج و مسرور شدند هر چند که او انکار کرد تا عزا پدر بنهد و مراسم عزا پرسش
تقدیم رساند میسر نشد چه توی که برسانیدن عزا می آمد تهنیت جلوس او را مقدم میداشتند و بعوض گریه خنده و
بشاشت مینمودند او نیز بحسن حیل و لطف تدبیر مجموع پادشاهزادگان نواخت و بر قاعدهٔ رسم بعد از نامداد طریقهٔ عدالت را
تقدیم میرسانید اگر چه بحلی ظاهر و باطن او بر طریق [illegible] بود اما رعایت مسلمانان نیز فرو نمیگذاشت بر حدی چنانکه
نزدیک اردو جوجی و چغتای بود هم بر ایشان مسلم داشت تا طریق محاوله موافقت مبدل گردید و قاعدهٔ آمد و شد
برقرار سابق مؤکد گشت مدت هفت سال حکومت کرد و در ۸۰۱ ببوبای بزرگ که در خان بالیق واقع شد وفات
مدفن او در موضعی که بنا و در قروف موسوم است **ذکر جلوس سیور جادر بن تود اموتکا قاآن** بعد از وفات پدر
بی آنکه او را اعلام کنند متوجه اردو شده بود پدرش در حالت نزع خبر وصول او بشنید و تعجیل طلب داشت رسیدن او
و زود رفتن پدرش مقارن بود بعد از وصول او آن وبا درگذشت و جمعی که طاعون براورده مترصد مرگ بودند صحت
یافتند جمهور اشراف مملکت آن را از نتیجهٔ قدوم او دانسته بطوع و رغبت هم در روز بر سریر قاآنی نشاندند چون سیور جادر
بتعظیم و احترام اهل اسلام مبالغه مینمود و متهم کردند که مسلمانست جمعی از کفار و فجار که مستولی شده بودند سر از ربقهٔ
طاعت بدر بردند و فتنهای بسیار از اطراف و جوانب روی نمود بیچاره را رغبت بران داشت که از برای دفع آن قوم
زبان گرداند تا تمامت مسلمانان را بیک قتلیم کشد چنانچه ذریت ایشان در تمامت خطای منقطع شد و دیگر بار تخت قاآنی
بر و مسلم گشت مدت پانزده سال در آن کفر و ضلالت پادشاهی کرد و دو بتخانهٔ بزرگ از رخام و مرمر در قبرستان
بنا کرد و بعد از آن پسر خود شیکوم را بر سریر قاآنی نشاند و خود در آن بتخانه منزوی شد و هم در روز جلوس پسرش

همجا جا فرو رفت او را نیز در پهلوی تو دامونکه نها در قروق دفن کردند **ذکر جلوس شیکوم بن سیورچار** جون تاریخ
ثلث وعشرین وسبعمایه بر سریر قاآنی نشست جمعی را که سبب قتل مسلمانان شده بودند بلطایف الحیل بکشت ومال ایشان
مصادره کردانید وباطراف بلاد اسلام ایلچیان فرستاد تا داوشمان مسلمانان بیایند وایشانرا از غنایم کفار غنی گردانید
وانچه وارث نداشتند بفتوی ائمه دین وجه آنرا بوجه عمارت مدارس ومساجد مصروف گردانید چنانکه در خان
بالیق ده مسجد دیگر عمارت یافت وباندک فرصتی چندان مسلمان در خطای جمع شد که از کثرت ایشان آن ده مسجد
وخانقاه وخطاییان از غایت نفس هر روز ثرارت مزاج [illegible] مشغول شدند وهر روز از طریق [illegible]
نوروی مینمودند وخللی دیگر دست میداد تا کار بجایی رسید که یکبار دیگر فتنه عظیم در خان بالیق واقع شد [illegible]
مرتفع گشت اما با [illegible] هزار سوار اتفاق نمیکرد وهیچ کار روانی داد در پیرامون شهر مجال تردد نبود مدت ده سال این ملقاتی
استداد یافت واختیار ملکی باضطرار کلی مبدل شد بعد از ان وبایی بزرگ روی نمود ودر تاریخ اربعین وسبعمایه بر
وبا فرو رفت **ذکر یسون بوقا بن شیکوم** بعد از مدتی سال در مملکت با نکقوت مقیم بود ونمیتوانست که متوجه اردو
شود امرا دو خان بالیق را از دست متغلبان خطای مصون میداشتند اما دیگر نواحی تمام از دست کار شکنان بدر
رفته وبواسطه انکه اصول اقوام بر همدیگر اعتمادی نداشتند هر کس در گوشه متمکن شده بودند چنانچه هفتاد ودو کس
در ممالک خطای سر خود شده بودند جون الوس جغتای نیز بواسطه محافظت خویشاوندان بهم بر آمده بودند هیچکس
بدیگری نمی پرداخت بعد از ان یسون بوقا متوجه خان بالیق شد ودر چند محل اورا با مخالفان مصاف دست داد وپیروز
شد جون بخان بالیق رسید بر قاعده توراة از اهره ایلچیان باحضار [illegible] وایان ممالک فرستاد واستمالت نامها
نیکو بنوشت چنانچه از سر استظهار تمام روی بدرگاه نهادند همه را بنواخت واز گناهان گذشته هیچ بروی ایشان
نیاورد ومدت پنج سال بسیار سعی نمود تا میان مردمان امنی واستقامتی پدید شد بعد از ان ایلچیان شهزادگان
دشت قبچاق وجغتای که این عهد موازی سی سال بود که تردد نکرده بودند بیامدند وبخان رسم تقدیم تحف وهدایا
واوده بدرگاه رسانیدند وتجامیشی کردند یسون بوقا همه را نوازش فرموده باضعاف آنچه آورده بودند بیلاکها [illegible]
ترتیب نمود وباز گردانید اما بجهت محافظت اردو از هر طایفه امیری گزید وهر روز کزیک ملازمت یکی از ایشان
برجوع نمود وقرار داد که ان روز وان شب دیگر امرا کزیکتان مأمور امر آن امیر باشند از جمله اونعور نام شخصی از
ایغور ان خطای را تربیت کرده بود واعتماد تمام بر او داشت آن شخص از جمع خونیان خطای سی کس را در خفیه با خود
هم سوگند کرده منتهز فرصت شد تا روزی که نوبت کزیک اردو بدو رسید امرا دیگر را ازقال کرد که امروز [illegible]

واقعه خلوتی شده است هر کس بخانه خود روند وبا زن وفرزند خود بعیش وعشرت مشغول شوند قضا را آن روز یسون تیمور
بشراب مشغول بود ودختری صاحب جمال از منکرستان آورده بودند بمشاهده جمال آن دختر شغفی تمام داشت
تا کار توقیعون وان سی نفر خونی با شمشیرها کشیده در خلوت یسون بوقا در آمدند وتا او را بکشتند پاره پاره کردند مدت
سلطنت یسون بوقا بیست سال بود واین واقعه در سنه خمس وسبعین وسبعمایه واقع شد تتمه این قصه در ذیل جلوس تکتمور
خان مشروح خواهد شد **حکایت جلوس باتو** جون جوجی خان وفات یافت پسر دوم او باتو در الوس خویش قایم مقام
پدر بر سریر نشست وبرادرانش منقاد او شدند ودر عهد اوکتای قاآن او را با برادران ودیگر شهزادگان نامزد فتح
ولایات شمال گردانیدند وجلایمیش اوجی کشته باتفاق برگشتند واکثر ان ممالک را استخلاص گردانیدند وبعد از مراجعت
شهزادگان منکو قاآن وکیوک خان با برادران خویش باستخلاص بقایای آن ولایات مشغول شدند ودر اول سنه تسع
وثلثین وستمایه که اوکتای قاآن وفات یافت باتو بواسطه کبر سن عارضه استرخا طاری شده بود جون او را
بقوریلتای طلب داشتند بدان عذر تقاعد نمود وجهت غیبت او که اقا همگنان بود قرب سه سال کار قاآنی معین نگشت
ودر میان خواتین اوکتای قاآن توراکنه خاتون حکم میکرد ودر ان مدت خللها باطراف ممالک راه یافت وقاآن
پسرزاده خود شیرامون را ولیعهد گردانیده بود توراکنه وبعضی امرا رضا نداده گفتند کیوک خان مهتر است وبجهت املاک
او باتو را طلب داشتند هر چند از ایشان رنجیده بود از سوابق قضا با در حرکت آمد وبآهستگی میرفت ایشان پیش از
وصول او حضور اقا واینی با استبداد خویش قاآنی بر کیوک مقرر کردند وکیوک خان جون بمرض مزمن مبتلا بود بهانه
انکه آب وهوای یورت قدیم که بدو رسم داده مرا سازگارتر است با لشکری تمام متوجه حدود ودایمیل وقوجین گشت وباتو
جون نزدیک انجا رسید متوهم گشت وسیورقوقیتی بیکی بنا بر قاعده دوستی که از عهد جنگیز خان باز میان جوجی وتولی
خان والوق جانبین ممهد ومؤکد بود بخفیه پیغام فرستاد که آمدن کیوک خان بدان حوالی از خدعه خالی نباشد
بدان سبب توهم زیادت گشت واز سر حزم واحتیاط منتظر وصول کیوک خان می بود او جون بحدود سمرقند رسید
بعوضی که تا بیش بالیق هفته راهست بمرضی که داشت وفات یافت در سنه اربعین وستمایه وباز مدتی تخت از پادشاه
خالی ماند ودیگر باره توراکنه خاتون حکم میکرد وسیورقوقیتی بیکی جون آوازه بیماری باتو منتشر شده بود بسر خویش
منکو قاآن را باسم عیادت پیش او فرستاد باتو بوصول او خوشدل شد وجون آثار بزرگی در وی مشاهده کرده
از فرزندان اوکتای قاآن رنجیده بود فرمود که منکو قاآن بر همین تولی است یورت اصلی وخانزادح او واین
بر نجابت عاقل وهنرمند ومستعد پادشاهی او جگونه دیگری قاآن شود بتخصیص جون فرزندان اوکتای قاآن

خلاف سخن بدر کرده شیرامون اغلین نکردند و از یاساق و یسون قدیم تجاوز کردند و بی کنکاج آقا و اینی دختر کوجک
جنکز خان را که از همه فرزندان دوستر میداشت و لقب او جاودسا خان کرده بی گناه کشتند بدین سبب قاآنی بر ایشان
غیر سید و منکقا قاآن از ایشان باقی موسوم کرد و امرا خود را مطیع و متابع خود کردانید و برادر خویش برکه بسر خویش سرتاق
کرولی عهد بود با سه تومان لشکر مصاحب او بفرستاد تا او را در موضع اونی کلوران که یورت اصلی جنکز خان بود بر سریر
قاآنی و مسند جهانبانی نشاندند و منکاید فرزندان اوکتای را که عذر اندیشیده بودند تدارک و تلافی کردند و هم در جنات
باتو بود که منکو قاآن برادر سیوم خود هلاکو خان را با لشکرهای جرار نامزد ایران زمین کرده فرموده بود که از جانب
هر شهزاده از لشکرها ده دو معین کرده با هلاکو همراه آورده بسر خویش قولی را با یک تومان لشکر بفرستاد از راه
خوارزم و باتو بالاقان بسر سیبان و توتار بسر سنککقدر را از راه دربند بفرستاد و باتو در سنه خمسین وستمایه بکنار آب
اتیل وفات یافت مدت عمرش چهل و هشت سال بود منکو قاآن مورد بسرش سرتاق با عزاز تلقی نموده تخت و مملکت
بروی مقرر فرمود و اجازت انصراف داده در راه او نیز نماند منکو قاآن ایلچیان فرستاد و استمالت و استعطاف
خواتین و پسران او کرد و اولاغچی پسر باتو را تخت و ملک ارزانی داشت و بجمله او باتو آی سرمو خاصی مخصوص کردانید و او
نیز باندک زمانی وفات یافت **حکایت جلوس برکای** برکای در سنه اثنین وخمسین وستمایه پادشاه شد و با
اروق تولی خان بر قاعده و طریقه اخلاص و انقیاد و سلوک میداشت و در سنه اربع وخمسین وستمایه بالاقان که در آن
ملک با هلاکو مکر و غدر اندیشید و با اتفاق بیرون آمده معترف شد و هلاکو خان او را با امیر سونجاق پیش برکا فرستاد
برکا او را باز پیش هلاکو فرستاد که مجرم است او را تو دانی هلاکو او را بیاساق رسانید و در آن ولا توتار و قولی نیز
وفات یافتند تهمت نهادند که ایشان را قصد دارو دادند و بدان واسطه دل یاغی در میان آمد و برکا با هلاکو
خان یاغی شد و در شوال سنه ستین وستمایه مصاف دادند و لشکر یاقولی و توتار در این مملکت آمده بودند بیشتر کشته شدند
بعضی براه خراسان بیرون رفتند و کوهها غزنه و بنی کاو و مولتان تا لهاور که سرحد هندوستان است فرو گرفتند
و بزرگتر امرا که مقدم ایشان بود نکودر و انکوجیه و بعضی دیگر از راه دربند بجانبهای خویش پیوستند آن فتنه میان
هلاکو خان و برکه مدت العمر باقی بود و لشکرکش برکه نوقای بود پسر تاتار پسر توول شهزاده بغایت بهادر و مبارز
و چون هلاکو خان در شهور سنه ثلث وستین وستمایه بقشلاق جغتار وفات یافت پسرش اباقاخان بجای او
نشست و عداوت میان برکا و او قایم شد در تاریخ سنه خمس وستین وستمایه در حدود شروان از جنک اباقاخان
برگشت و از دربند گذشته نزدیک آب دربند ترک در شهور سنه خمس وستین وستمایه نماند **ذکر جلوس منککا تیمور**

بوان برکا

جون برکا وفات یافت منککا تیمور بجای او بنشست و او نیز مدتی با اباقاخان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف
دادند و با اباقاخان با ایشان دست بردها نمود عاقبت الامر ایشان مصالحت کردند و از آن وقت ترک منازعت کردند
تا عهد ارغون خان در زمان سنه سبع وثمانین وستمایه باز لشکری گران از آن میان بیامد مقدم ایشان تماتوقیا
و توقتا و ارغون خان از قشلاق اران روی به ییلاق کرده بود چون خبر وصول ایشان شنید رجعت کرد و لشکر
فرستاد تا مصاف دادند و از مقدمان لشکر ایشان توکل تای را با لشکریان بکشتند و باقیان منهزم بازگشتند
و از آن وقت باز که منازعت کرده بودند و ظاهر دعوی دوستی میکنند و هر وقت ایلچیان را باعلام احوال با تحف و هدایا
میفرستند **حکایت جلوس توداءمنککا** جون منککا تیمور بعد از آنکه شانزده سال پادشاهی کرده در تاریخ سنه احدی وثمانین
وستمایه وفات یافت تودامنککا پسر سیوم توقان بجای او تاریخ بر تخت نشست و مدتی پادشاه بود بعد از آن پسران
منککو قاآن البوقا و طغرل و پسران تارتوکر پسر مهین توقان بود و توقتا پسر قاو کبجک و کا منککو را بعلت آنکه دیوانه است
از پادشاهی معزول کردند و خویشتن بمشارکت مدت پنج سال پادشاهی کردند و توقتا پسر منککو تیمور را قصد کردند و
از ایشان بکریخت و پناه پیش بیلیکچی پسر برکا جاربره ورد و توقتای پیغام فرستاد که عم زادکان قصد خونم میکنند
و تو اقای منی التجا بتو می آرم تا دست تطاول ایشان از من کوتاه کنی توقان جون واقف شد غیرت و دلاوری کرد و از
ولایت اروس و لاغ و کهرب که خود فتح کرده بود یورت ساخته اظهار تمارض نموده روان شد و از آب اوزی
بگذشت و بهر هزاره و امیری که میرسید ایشان را استمالت میداد و میگفت که پیری در من آمد ترک فساد و فتنه و جدال
کرده ام و هیچ از دنیا سر کفتار و اندیشه کار زار ندارم لیکن مرا از صیان خان یرلیغ است که در اروق و الوس او
اگر کسی بدرای کند و الوس را پریشان دارد آن سخن باز رسیده و لهاذا ایشان را باهم که بموافقت دهم هزاره ها و لشکرها
جون این نصایح میشنیدند و از وی شفاعت در حق خود می دیدند تمامت مطیع او گشتند و جون تله بکا و پسران مذکور رسیده
خود را بیمار ساخته خون تازه می آشامید و بعضی از گلو بیرون میکرد و در خفیه پیغام نیز به توقتای فرستاده بود که می باید
که مستعد باشی و با لشکری که دست دهد فادر بتوقا آوازه کوتاه دستی و کم طلبی توقای شنیده و آنکه خون از گلو می
انداز و پسر او را الزام کرد که هر چه زودتر صحبت این پیر ضعیف در یابید اگر تهاون و تقصیر جایز شمرید شیرها در آن بد شما
حرام باشد و پسران بی حزم و احتیاط بسخن مادران برسم عیادت پیش بوقا آمدند بطریق نصیحت با ایشان گفت ای
فرزندان پدران شما را خدمت کرده ام و قدیما و حدیثا انواع حقوق ثابت کردانیده ام از این روی شما را سخن بی غرض
من شنید نیست تا مخالفت شما را بموافقت مبدل کردانم صلاح شما در صلح است قوریلتای سازید تا شمارا صلح دهم

ودم بدم خون فسرده واز کلو بری انولخت توقیا را اعلام کرده بران جرب سختی برا زاغافل میداشت تا ناگاه توقتا
با هزاره جند در رسید وآن شهزاده کا زا بگرفت وبی الغور هلاک کرد توقیای هم در زمان باز گشت واز آب اتیل گذشته
روی بیورت مالوف خود نهاد **ذکر جلوس توقیا** توقتا بعد از انکه بمدد ومعاونت بوقای شهزادگان مذکور را کشته
بر تخت باستقلال متمکن شد دیگرات بری بوقا ایلجیان فرستاد وبمواعید خوب مستظهر گردانیده التماس کرد بوقا اجابت
ننموده وپدر زن بوقا سالجیدای کورکان از قوم قنقرات دختر توقتای قباق نام را جهت پسر خویش یایلاق نام که از خاتون
مذکوره اورده بخواست بوقای اجابت کرد چون زفاف باتمام رسید بعد از چند گاه قباق خاتون مسلمان بود شوهر
تا یایلاق ایل الغور بود غمی ساخت ومیان ایشان منازعت خاست وایشان قباق را خوار میداشتند او پدر
خود وبرادر را از اعلام کرد توقتا بغایت برنجید وایلچی پیش بوقا فرستاد وپیغام داد که معلوم عالمیان است که من چه
مشقت وزحمت کشیدم وخود را به بیوفایی وبدعهدی منسوب کردم تا بحیلت تخت جایی خاز استخلاص کردانیدم
این زمان سالجیدای را به یورت خود باز فرستید که نزدیک خوارزم است توقتای اجابت نکرد باز توقتا ایلجیان
فرستاد با شدت عار سالجیدای توقتا گفت او مرا چون پدراست چگونه او را بدست دشمن دهم ونداد توقتا را غاتونی بود
بغایت عاقله وکافیه جاقی نام برسالت پیش توقتای او تردد کردی ووسیله برداشت مهتر جوکه ذکر وجوی ایشان
هزاره جند از آن توقتای بفرق گفته وبا خود ایل کرده از اتیل بگذرانید ودست تهور وتجهم برولایت توقتای دراز
کردند وحکم مطلق توقتا برنجید وهزار بار طلب داشت توقتای نیز اجابت ننمود وگفت وقتی ایشان را فرستم که تماک
وپسر بیلاو تماتوقتا را پیش من فرستید بدان سبب بایره فتنه وعداوت از جانبین مشتعل شد وتوقتای لشکری
گرد کرد ودرسنه ثمان وتسعین وستمایه بکنار اوزی قریب سی تومان لشکر عرض داد وچون آن زمستان آب اوزی یخ
بگرفت نتوانست گذشت وتوقتای از موضع خود حرکت نکرد وتوقتا بهار بازگشت وبکنار آب تن ییلامیشی کرد دیگر
سال توقتای از آب تن با پسران وخواتین بگذشت وبازیرنگ اغاز نهاد وبی گفت عزم قوریلتای دارم تا با شما
مشاوره کنم وچون دانست که لشکر توقتا متفرق‌اند وبا او عددی اندک است تعجیل بر انداخت تا ناگاه بر سر او رود توقتا را از
وصول او خبر یافت ولشکر گرد کرده در موضع بخماری بکنار آب تن بهم رسیدند ومصاف دادند توقتای بشکست
ومنهزم تا سرای انصراف نمود وسه امیر ماهی وسوتان وساتقوی از توقتای برگشته روی به توقتا نهادند وتوقتا تمامی
توقتای را بسر بلغه که مدتی مدید بود تا جاری بدربند بود طلب داشت وباز لشکر گران برنشاندند وروی بجنگ بوقا آوردند
وبوقا طاقت مقاومت نداشت وروی برتافت واز آب اوزی بگذشت وشهر قرم را غارت وتاراج کردند وبرده

بسیار

بسیار بردند اهالی انجا روی بدرگاه آوردند والتماس ردّ اسیران کرد توقتای فرمود که اسیر را آزاد کنند لشکریان یکبارگی
با بوقا بدرگاه نرد وتوقتا پیغام فرستادند که ما بنده وایلچی ایم اگر پادشاه عفو کند بوقا را گرفته بسپاریم پسران
بوقا از آن حال آگاه گشتند وقصد هزاره‌ها کردند وامرا هزاره تزدیکه که بر دوم بوقا بود کس فرستادند که با هم
کنگاج جهت او کردیم اگر پیش ما مبادرت نمایی پادشاهی بتو دهیم تکه پیش ایشان رفت وبر فور حبس کردند تکه
که برادر مهتر بود لشکر جمع کرد وبا هزارها بزرگ مصاف داد وهزارها بشکستند ودلیری هزاره بدست وی افتاد ودیگر
تر دو هزاره با وی دیگر فرستاد که تکه را گرفته بودند سیصد مرد متوکل او بوده باو یکی شده در شب بگریختند وپیش بوقا وپسران
رفتند چون مخالفان ایشان ولشکر شنید با شصت تومان لشکر از آب اوزی گذشته بکنار آب ترکو که یورت بوقا بود
فرود آمد ودیگر باره از راه تعارض درجرانه نخفت ونزد توقتا ایلچیان فرستاد وپیغام داد که بنده نه دانست که پادشاه
بنفس خود بیماری کی برسد ملک ولشکر از آن بندگان ایلخانست وبنده مردی پیر وضعیف همه عمر در خدمت پدران شما
بسر برده اگر خورده صادر شد گناه پسران بود وتوقع بکرم پادشاهانست که آن گناه را عفو فرماید درین حکم ایلچی را
تمام فرستاد وخود تا از بالا از اب تولد بگذرد ور توقتا ولشکر او بند قراولان توقتا جاسوسی را بگرفتند وصورت
حال تقریر کرد توقتا چون از آمدن او آگاه شد فرمود تا لشکر آماده گشته برنشستند از جانبین جنگ در پیوستند و
توقتا وپسران او بشکستند وخلقی انبوه در آن مصاف بقتل آمد وپسران توقتا با هزار سوار هزیمت کردند وروی بجانب
کلاو باشغر نهادند وتوقتا با هفده سوار میگریخت سواری از روس از لشکریان توقتای او را زخمی کرد وتوقتای
گفت که من توقتا ام مرا پیش توقتا برکه خان است اروس او را عنان گرفته پیش توقتا میبرد در راه جان داد توقتا
منقطع بار او که تمکان ایشانست مراجعت نمود وپسران توقتا بی نایده تردد میکردند چون از روزگار خود
حاصلی نمیدیدند تکه وجوبی با مادر خود ویایلاق مادر توری با یکدیگر گفتند صلاح در آنست که ترک مخالفت کنیم وپیش توقتا
رویم تکه از آن معنی خبر رسید وبرادر وزن پدر را هلاک کرد وچون با جمعی اتباع سرگردان میگردیدند وپناه با قلعه برده
که راه آن چون صراط باریک بود بعد از آن الوس جوچی دو فرقه شدند وجمعی که دست چپ یعنی الوغ تاغ وسمسکیر تا قلج
وقراتال تا حدود تولس ونواحی جند وبارجکند تعلق دارد وبا اولاد توقتا قرار گرفته وسلاطین اق اورده بلقب شیخ
ودیگر دست راست که از حدود ایر وسبیر وروس وبلقار وادونگ وماجر وبلغار وباشغرد وسرای برکه تعلق باولاد
توقتا منسوب کردند وایشان را سلاطین کوک آورده ملقب گردانیده‌اند اینز هر یک ازین دو شعبه را به ترتیب یاد کردیم
ذکر سلاطین کوک اورده چهار نفرند وشصت وهشت سال سلطنت کردند **ذکر جلوس طغرل بن توقتا**

نهایت پادشاهی عادل عاقل مسلمان بود همه وقت بتلاوت و عبادت قیام مینمود رسوم نیک نهاد و منشهای تحسین
احیا کرد مجموع الوس دشت برکه در سایهٔ حمایت و رافت او بیاسودند و ان حدود از کرم جود و وجود او رشک بهشت برین و
نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردید معاصر سلطان شهید ابوسعید بوده و بانواع مکاتبات بین الجانبین تقدیم رسید لست حاجت
شرح هر یک از ان لطنای وارد و مدت هفده سال ان الوس را در سایهٔ معدلت خود معمور نگاه داشت بعد از ان در سنه
سبع و ثلثین و سبعمائه بمرض طبیعی وفات یافت **ذکر جلوس اوزبک خان بن طغرل** پادشاهی بنهایت معدلت شعار کریم نهاد
بود زهد و ورعی داشت که اکثر سنتهای نبوی را تتبع مینمود و بانچه میسرش نمیشد در خلا و ملا زبان میراند و گریه
میکرد و بعذر خواهی تقصیر خیرات و صدقات بسیار بارباب استحقاق میرسانید در عهد او دشت قبچاق که همیشه محل کفر
و زندقه و موضع نفاق و مفسدت بوده دار العباده گشت و بقاع خیر و مواضع عبادات احیا یافت مدت سی سال براد و
دهش بسر برد و در سبع و ستین و سبعمائه بمرض طبیعی برحمت حق واصل گشت **ذکر جلوس جانی بیک خان بن اوزبک**
عدالت او قرینهٔ عدالت نوشروان نهاده اند مجموع الوس اوزبک را باسلام در اورد و تمامت تنخانها را بر انداخت و
مساجد و مدارس بسیار در اورد و ترتیب نموده تمکین همت خود را بر رفاهیت اهل اسلام مصروف گردانید فضلا و علما
بسیار از اطراف و اکناف ممالک اسلام روی بدرگاه او نهادند و امیرزادگان دشت در عهد او میل بکسب کمالات
و تحصیل علوم کرده هر یک از ایشان یگانهٔ عصر خود شدند خامهٔ نتایج افکار و قرایح خواطر ایشان تا امروز نقل
مجالس و محافل متمکنانست و هر رسمی که دران ممالک مشابهت برسوم اهالی بلاد اسلام داشت دران مملکت او احیا
نموده چون خبر ظلم اولاد چوپان و استیلای اشرف بر ممالک ایران انتشار یافت جانی بیک خان با لشکر بی کران متوجه
اذربیجان شد و اشرف را بدست آورده بعد از مصادرهٔ بسیار بکشت سرداران ممالک روم و شام و جزیره و دیار بکر
و فارس و عراق بطوع و رغبت روی بدرگاه نهادند و متفق الکلمه درخواستند تا بردی بیک را که بزرگترین پسران او
بود در اذربیجان بتخت نشاند و خود مراجعت نمود بعد از انکه مدت ششماه از جلوس بردی بیک گذشت ناگاه جانی
بیک خان را مرض طاری شد طغلوبای که یکی از ارکان دولت او بود شخصی بتعجیل تمام روانهٔ اذربیجان گردانید
و بردی بیک را طلب کرد که اگر پدرش فوت شود و سلطنت او را باشد بردی بیک از شغفی که بتخت دشت برکه داشت
بایلغار طی طریق گذاشت بتعجیل تمام از راه در رسید متوجه اردو گردید و بر فور ملازمت نمیرسید در خانهٔ طغلوبای نزول
کرد قضا را جانی بیک خان بهتر شده بود و سر از بالین مرض برداشته میخواست که روز دیگر بدیوان بار تشریف دهد
یکی از معتمدان که بوصول بردی بیک وقوف یافته بود کیفیت ازین عرض رسانید جانی بیک خان متوهم شده و باطغان

طغلوخان

طغلو خان در ان باب مشورت کرد خاتون بواسطهٔ محبت فرزند در تکذیب آن سخن مبالغه نمود جانی بیک خان طغلوبای
را بخلوت بخواند و غافل از انکه بادی این فتنه اوست این سر با او در میان نهاد طغلوبای بر اشفت و به بهانهٔ تفحص بیرون
آمد فی الحال با جمعی که متفق بود باندرون آمد و جانی بیک خان را بر سر فراش شهید کرد **ذکر جلوس بردی بیک خان
بن جانی بیک خان** بعد از انکه طغلوبای بسرعت زمان بردی بیک را بیاورده و دران فراش که پدرش را کشته بودند او را بنشاند
و هر که اطاعت نکرد بکشت بردی بیک او را بطلبید و گفت که چون مفتشان قراجه را دفع کردی من نیز جمعی از اروغ خود را
نیز تحقیق خواهم کرد طغلوبای این سخن او را پسندیده مجموع شاهزادگان را حاضر کرده همه را بکشت و از جملهٔ انها یک برادر
هزاد او را که هشت ماهه بود مادرش تایدولو خاتون برداشته بیاورده و درخواست نمود که از سر خون ان طفل بیگناه درگذرد
بردی بیک از دست او بستد و بر زمین زد و بکشت مدت سه سال باستقلال سلطنت کرد و عاقبت از تخت به تختهٔ
تابوت منتقل شد و بجلس ان تحمه دان سلاطین کوک اورده بر جای نماند بعد از ان اتفاق نموده شخصی مجهول را بهانه که
کلدی بیک خان بن جانی بیک خان است او را بر سریر سلطنت بنشاندند تا امور مصالح ملک از نظم نگسلد ان شخص حیات
خود را در ضمن عدم انزوا دانسته هر یک از ایشان را در خفیه طلبید و الزام میکرد تا بعقد بمهد یکی قیام نمودند شل امیر مغول
بوقا و امیر احمد و امیر مانکعدای دران فتنه بخرج رفتند بعد از ان خلسای بن تغلسای بر سریر سلطنت متمکن شد و سیوم
روز او نیز کشته شد **ذکر شعبهٔ سلاطین اق اورده** دران وقت که پادشاه طغرل بن توقتار جلوس کرد معاصر او ساسی
بوقا بن نوقای حاکم الوس اق اورده بود و بر قرار طریقهٔ اطاعت و انقیاد مرعی میداشت مدت سی سال حکومت کرد
و درین مدت قطعا و اصلا از جادهٔ خدمت طغرل خان و اوزبک خان تجاوز ننمود و از هیچ سخن و قورلتای تخلف نکرد
و جسمان در سنه تاریخ عشرین و سبعمائه بمرگ طبیعی مرد و مرقد او بجوی سیاوران واقع است **ذکر جلوس
ایرزن بن ساسی بوقا** بعد از پدر بحکم اوزبک خان قایم مقام شد و از غایت کفایت و کیاست و دانش و جودی تمام
پیدا کرده و باندک زمانی در درجهٔ رتبت او قرینهٔ عظمت اوزبک خان گردید اما همچنان اطاعت و انقیاد مینمود و پادشاهی
بنهایت عاقل عادل فاضل خدای ترس بود و اکثر مدارس و مساجد و سایر بقاع خیر که در ان ارضها دران وجهند و بارجکند
واقعست احیا کردهٔ اوست مجموع ترکستان از تمیمن عدل و مرحمت نمونهٔ خلد برین گردانیده قریب بعقصد نفر اروق خود را
از انعام عام بهره مند ساخت و قوی و سوبه هر یک از ایشان از مرتبت و مقدار دانیده بود چنانکه همه کس اراده پیوست
و مقام و مصاور بین در کنجودی دادند و قطعا هیچ بزرگی بر گوی حکم از خود تقلب نمیکرد و هیچ کوچکی قدم بی دلیل در نظر
بزرگتر از خود نمی نهاد امن و استقامتی که آن الوس در اوان دولت او داشت بعد از ان بخواب ندیده مدت بیست و چهل

برین منوال معاش کرد و در خمس و اربعین و سبعمایه بمرض طبیعی متوفی شد مرقدش در مدینه سغناق واقعست بعد از و پسرش
مبارک خواجه بطمع و تجبر بزرگ فتنه بنیاد نهاد و تا امروز تاریخ ان بلغاق در دشت قبچاق مشهورست چون مرد ماده را
امن و استقامت در مزاج نرسته بود و بفراغت بال معتاد گشته ان فتنه بجای نرسید بعد از شش ماه بحکم قضا بر فنای فضای
جنت سرای ترکستان فرو خوانده مدت دو سال و شش ماه دیگر بی خان و مان در اطراف و نواحی قرقیز و الطای آواره
میکردند تا هم در انجا فوت شد بعد از و چمپای که برادر او بود بحکم جانی بیک خان حاکم ان الوس شد و تا مدت هفده سال
باختیار تمام حکومت کرد و پیشکشها از زمان برادر اخیانچه مقتضای وقت بود درست کردانید فتنه بردی بیک و قردی
بیک و کلدی بیک در زمان او بوده بعد از ان امرا کوک اورده بمکاتبات و مراسلات او را بسلطنت خود دعوت نمودند
او رغبت نکرد و برادر خود اوردو شیخ را با جمعی از اغلانان بدان طرف فرستاد و امرا ایکسال بحکومت اوردو شیخ اتفاق
داشتند بعد از ان یکی از کوتاه اندیشان مجهول از جهت جاه طلبی که حکومت اوروق سلاطین اق اورده بر تخت پادشاهی
کوک اورده مسلط شوند نیم شبی ناخبر بیک غطفه نکاره کار او بساخت علی الصباح که امرا مطلع شدند دم کذشته بود
چند بیکناه را بیاساق رسانیدند و هم در روز خضر اغلان بن ساسی بوقا بر تخت نشست و او نیز بعد از انکه یکسال
حکومت کرد کشته شد بعد از و تیمور خواجه بن اوردو شیخ را اجلاس کردند و طریق پسندیده پیش گرفت و همه را از خود
قدر و مرتبه که داشتند احترام مینمود اما ولی نعمت تمام زنا و فسق داشت تا دو سال بهر نوع که بود جور او تحمل کردند شبی
نخانه یکی از ابداران رفته بود و بی انکه مقدمه باشد دست بزن او نهاد و بتصور بیگانه دیگر فریاد بر آورد و ان ابدار
نشناخت کاردی بر وزد و بکشت بعد از و مرید بن اوردو شیخ را بر سریر خانی نشاندند او نیز تا یکسال تمام حکومت کرد امرا
الوس اوزبک در عصر او الیاس بن مغول بوقا بود و دلبری بغایت صاحب جمال داشت مرید خان را با او نظری عام
بود و میخواست که پدرش را بکشد و او را بجای پدر نشاند روزی ان دلبر را با زن خود در میان نهاد و زن از غایت
کوتاه اندیشی بتصور انکه حکایتی دیگر در ضمن آن خواهد بود کیفیت قصد پادشاه را با میر الیاس پیغام کرد پیش از انکه رو دست
باو فرجه حاصل کردد مرید خان را کشت مدت سلطنت او یکسال بود و بعد از و عزیز خان بن تیمور خواجه بسلطنت بر تخت
رسوم بد در میان در آورده یکی از اولاد سلطان العارفین سید محمود الیسوی الملقب بسید آتا بر وقت او رسید و او را
ازان افعال ذمیمه منع کرد عزیز خان قبول نمود بدست آن سید تایب شد و دختر خود بدو داد چون یکسال حکومت
کرد دیگر باره بسر خصال اول رفت و در سر آن کشته شد بعد از و حاجی خان بن ایرزن بر تخت نشست و مدتی مدید تمنای
این پادشاهی کرده بود و نیتهای نیک در دل گرفت قضا را بعد از جلوس بازان نیت بگردید و بنیاد کار خود را بر ظلم نهاد

وچون تمکنان

وچون تمکنان تنک امدند بر سید بیکم بار مواسا و مدارا پیش گرفت بعد از انکه فرو نشست و مملکت استقامت یافت
خصال اول را تکرار کرد امرا دانستند که او کجایی نخواهد رسید باتفاق نیم شبی او را هم در جامه خواب بکشتند از ابتدا
احدی و ثمنین تا انتها خمس و ستین و سبعمایه که مدت دوازده سال باشد هشت پادشاه تخت رفت ذکر جلوس
اروس خان بن چیمتای پادشاهی بغایت بلوج قهار ذوکت بود بعد از وفات پدر بر سریر خانی متمکن شد هم
وقتی پدر خود را بدان ترغیب کردی که الوس کوک اورده را بر تخت تصرف چیمتای مسموع نمیداشت اروس خان چون
جلوس کرد هم در قوریلتای اول مافی الضمیر خود را با ارکان دولت و اعیان حضرت در میان نهاد مجموع متفق شده
شده در تهیج و ترغیب او کوشیدند چند روزی بطوبها و سکیرها و انعامات فاخر در باره هر کسی ارزانی داشته عنان
عزیمت بطرف ان ناحیه معطوف کرد و از جمله توی خواجه اغلان که حاکم مانکقشلاق بود تخلف کرده بیاساق کرفته
ببراد توقتامیش بکید و کرت از حضرت اردوی بکریخت و باز دیگر متوجه میشد چون هنوز بحد بلوغ نرسیده بود
معذوری داشتند بعد از انکه اروس خان تخت اوزبک را بدست فرو گرفت بر مجموع آن ممالک مستولی شد توقتامیش
بگریخت و بحضرت سلطان غازی ملتجی شد چنانچه در ذیل آن قصه مبارک شرح ان مذکور خواهد شد بعد از انکه نه سال
از دولت اروس خان بگذشت بمرض طبیعی وفات یافت بعد از و پسرش توقتاقیا نیز دو ماه حکومت کرد ذکر جلوس
تیمور خان بن محمد خان بعد از توقتاقیا بر مسند شد بغایت عیش دوست و متنعم بود تا حدی در مداومت مبالغه
می نمود که اکثر اوقات مست و لا یعقل می بود بواسطه آن کلیات ملک مهمل و معطل میماند تا بجایی رسید که خلل و
اختلال تمام بکار خواص و عوام راه یافت و قواعد توره قاهره بالکلیه مسدود و مندرس شد حضرت سلطان غازی
توقتامیش را بحکومت ساوران و اترار و سغناق فرستاد و تیمور بیک خان چون خبر وصول او معلوم کرد و مرغ
بکوشید و توقتامیش را از آن نواحی براند و باز بعیش خود مشغول بود جمعی که مدد و معاون او بوده نفرقی تمام یافته
در خلا و ملا خواهش توقتامیش میکردند از اوزبک تیمور که از مشاهیران اردو بود بگریخت و بدرگاه حضرت سلطان
غازی دیگر باره غیاث الدین ترخان و قومان تیمور اوزبک و بختی خواجه و یکی را مصاحب توقتامیش کردانیده
بسغناق و ساوران و اترار فرستاد تا توقتامیش را بر قاعده معهوده بر سریر خانی نشاندند آن زمستان قرانکی
بهادر که رکن اعظم تیمور بیک خان بود با جمعی از مشاهیر از و تخلف شده بود بتوقتامیش ملحق گشت بعد از ان تواتر
و ترادف جوق جوق روی بدرکاه او نهادند تا باندک فرصتی غلبه تمام باو پیوستند بهار که آن سال که مطابق
خمس و ثمانین و سبعمایه باشد غلبه هرچه تمامتر متوجه قصد تیمور بیک خان شد و در موضعی که بقرا تال موسوم است مصاف

تولین در تاریخ سنه سبع و ثمانمائه بمرض طبیعی متوفی شد بعد از انکسار او و چون حضرت سلطان غازی مراجعت
نمود و تیمور قتلغ بن تیمور بیک خان که بدرگاه دولت ملتجی شده بود و ایدکو بن بالیق جاق از حضرت سلطان تخلف کرده
بجانب الوس اوزبکی باز گشتند پیش از وصول ایشان حنیک اغلان که نبیره‌های اوچاقیها را جمع کرده بود و الوس اوزبکی
تجربه پادشاهی در دماغ خود مخمر کرده چون خبر وصول تیمور قتلغ اغلان رسید و قامت ایلغار نیاورد و تخلف کرد و حنیک
با مخصوصان خود بگریخت و سلطنت بر تیمور قتلغ و امارت بر ایدکو مسلم شد **حکایت جلوس تیمور قتلغ خان بن تیمور خان
بن محمد** چون بر سریر سلطنت بنشست توقتامیش بطرف لبقا انهزام کرده بود با لشکری بسیار از آن ناحیه دیگر بار بر
تیمور قتلغ آمد و در کنار رودخانه ایتل مصاف دادند بعد از محاربه بسیار توقتامیش منهزم شد و اکثر لشکر روس بدست
اوزبک بقتل آمدند بعد از آن تیمور قتلغ با ایدکو در امور ملکی بجهت مصلحت دفع بطریق اتفاق پیش گرفتند و در اندک زمانی
مملکت از دست رفته با نظام آوردند چون مدت شش سال از دولت او بگذشت و امور ملکی تمام بقاعده اول [illegible]
از کثرت مداومت مست خفته بود دمش فرو رفت و آخر شد بعد از و دیگر بار مملکت بهم برآمده الوس اوزبک بر قاعده خود
طالب ارودی نامدار چنگز خان شدند ایدکو بضرورت شادی بیک اغلان را که برشد و کفایت مشهورترین شهزادگان بود در
تخت بنشاند **حکایت جلوس شادی بیک خان** در ممالک اوزبک با وجود آنکه حضرت امیر ما کلفدای مشهور است مجموع
اهل حیرت و بصیرت شادی بیک را بر وفایع داشته اند پادشاهی سلامت جوی عافیت خواه بوده همه عمر خود را
بعیش و عشرت گذرانیده و در رفاهیت بسر برده چون ایدکو توراهای بار بیک و یاساقها را بزرگ نیاد و نهاده بود و
مردمان از تحقال او بتنگ می آمدند شادی بیک در خفیه خواست که او را دفع کند در اثنای این فکر ایدکو بر ما فی الضمیر
او مطلع شد و خواست که پیش از وقوع فتنه چاره کار او کند شادی بیک دریافت و از سر سلطنت عنان انهزام
بطرف دربند باکویه معطوف گردانید و با میرشیخ ابراهیم دربندی ملتجی شد و هم آنجا متوفی گشت **ذکر جلوس تیمور سلطان
بن تیمور قتلغ بن تیمور بیک** بعد از انهزام شادی بیک هر چند ایدکو بطلب او فرستاد شیخ ابراهیم امتثال فرمان ایدکو
نکرد بعد از آن بضرورت ایدکو تیمور سلطان را بواسطه اتحادی که با پدر داشت او را بر سریر سلطنت نشاند و دیگر باره مملکت
سقیم استقامت یافت بعد از آن ایدکو دختر خود بدو داد تا بواسطه خویشاوندی دفع ازعاج گفتگوی تنگ گردد
بعد از چند گاه که بر آن بگذشت و تیمور سلطان تمام در میان مردمان در آمد بجهت آن شد که ایدکو را دفع کند میان
ایشان وحشت و کدورت واقع شد چنانکه بکرات مصاف کردند بواسطه آنکه اوزبک را همیشه داعیه ظهور دولت
اولاد چنگز خان می بود جمعیت تقلید و تعظیم ایدکو ملازمت درگاه تیمور سلطان نهادند و او قوی شد ایدکو بحسب مروت

داد و او را منهزم گردانید در آن وقت که سلطنت الوس اوزبک بر تیمور خان مسلم شد حکومت تومانات سول قول را که
باق اورده منسوبست با ابن عم خود محمد اغلان جمع کرده بعد از حالت این انکسار محمد اغلان بدوست و مشوره کرد که دیگر
باره بتقویت او لشکر نبیره توقتامیش را [illegible] محمد اغلان را معلوم شده بود که الوس بالطبع مایل بتوقتامیش اند تیمور بیک خان را
از آن نیتی که داشت منع کرد تیمور بیک از غایت تهور و غضب تصور آنکه او را نیز با توقتامیش اخلاصی هست هم در مجلس
بگشت و سوگند خورد که هر که مرا از این توجه منع کند سیاست کنم و بالفور عازم شد قضا را در حین مقابله هم در صدمه
اول گرفتار گردید و بیاساق رسید بالیق جاق که امیر الامرا بود در قید اسر بدرگاه توقتامیش آوردند چون حسن اعتقاد
و نیکو دلی او شهرتی داشت توقتامیش او را گفت که اگر مرا همچو پادشاه خود بشناسی یکسر موی از اعزاز و احترام تو فرو
گذاشت نکنم و عنان اختیار ملک و مال بدست استقامت تو سپارم بالیق جاق سر خود در پیش جواب داد که اگر دست
من بسته نبودی جواب تو گفتمی کور باد آن دیده که ترا بجای او تواند دید اگر نفاذ حکمی داری فرمان فرمای که مرا نیز
سیاست کنند و سر پادشاه مرا بر بالای سر من و جسد او را بر بالای جسد من نهند تا چون بپیش از دو مردم [illegible]
از و تکلف شوم توقتامیش ملتمس او را مبذول داشت بعد از آن مملکت اوزبک بالکلی در تصرف او شد **ذکر جلوس
توقتامیش بن توی خواجه اغلان** او در شکوهی که از نسل [?] بود بپادشاهی مستعد و شوکت خوش
محاورت صاحب جمال بود عدالت و حسن خلق او شهرتی تمام دارد و امّا بسبب کفرانی که نسبت بدرگاه جهان پناه حضرت
سلطان غازی ظاهر کرد آن همه اخلاق پسندیده او ضایع و مهمل ماند و آنچنان بود که حضرت سلطان غازی
بواسطه اشفاقی که در باره او داشت رموز خفی و جلی ملکی را با او در میان نهاد و از شمار اسرار جهانگیری و جهانبانی
شمه‌ای چند اشراب فرموده مشرب بیست متحمل آن نشد چون شرح این حکایات در ذیل اخبار حضرت سلطان غازی
گفته خواهد شد درین محل متعرض نشد بر القصه چون توقتامیش را عادی دولت غالب گردید فتح نامه مشتمل بر انواع
تملق بحضرت سلطان غازی فرستاد و حضرتش نصایح چند مشفقانه که تعلق برای و داوری دارد در جواب نوشت
و از صلاح و فساد کلیات و جزویات متنبه گردانید و تحف و هدایا بیشمار ارسال فرمود توقتامیش بموجب آن دستور
حکام سرحدها را دوردست را فرمود تا بیاورد و از ایشان هر کرا قابل ملازمت دید باز داشت و هر کرا لایق محافظه
آن سرحدها شناخت باز گردانید و آنچه موافق مصلحت او بود بجای آورد [?] و اختیار تمام الوس را از حد لبقا که نهایت
معموره شمالیست تا حدود کفه ضبط نمود و سرای سلطان برکه را دار السلطنت ساخت مدت هفده سال بر سریر فرمانی
متمکن بود بعد از آن بواسطه طغیان و کفران نعمت سلطان غازی مستهلک و متاصل گردید و بی خانمان تا عاقبت

کلده

تکبیر قتار قتار مملکت خود خواند و عنان انهزام بخوارزم کشید تیمور سلطان بیامد و محاصره کرد و چند کرت میان ایشان مصافها
سخت واقع شد و در ان سبران توقتامیش جلال الدین سلطان و سلطان حسین محمد نام خبر خود در ابدان الوس انداختند جمعی که
در زمان سلطنت پدر ایشان رفاهیت بسیار برده بودند بخدمت آمدند و جمعی دیگر نیز بحکم تقلید ملتحق شدند بعد از استقرار
تیمور سلطان از محاصرهٔ خوارزم متوجه دفع ایشان شد و بجای ایشان نرسید و الوس از دوروی گردان شدند و با ولاد
توقتامیش پیوستند بیچاره عنان اختیار را بدست اضطرار سپرده و راه انهزام پیش گرفت و در همان فلاکت برد ذکر
جلوس جلال الدین سلطان بن توقتامیش پادشاهی مستعد و جیه بلیغ فصیح بود و اکثر اوقات با مستعدان بخشی از
غایت سلامت نفس و نهایت جلادت ذاتی طریق حزم و اختیار را بالکلی مهمل فرو گذاشت و علی خانی مملکت را به طبیعت
رها کرد و بواسطهٔ آن در اندک زمانی خللی بسیار واقع شد و امور صلاح پذیرفته لیف و انجامید چون تاریک او مجلس
خاص او اختیاری تمام بود و امرا مغول تنگ آمدند و برادرش سلطان محمد را بر نیفتند تا در متخیلهٔ او خیال سلطنت
مخمر شد و با خواد امرا سر از گریبان فتنه بر آورد و بعد از آنکه برادرش یکسال سلطنت کرد و هم شی با جزو او بر مسند خواری
فرو گرفت و بی محابا بکشت بعد از ان جاکره اغلان که مدتی مدید در اردوی همایون حضرت سلطان غازی بسر برده
بود بعد از وفات حضرتش چندگاه در سایهٔ خدای داد بن حسین و چند مدت دیگر در ظل حمایت شیخ نور الدین بن ساری
بوقا فتنهای بزرگ انگیخته دفعه آخر خود را بخوارزم افکنده بود و بعد از قتل جلال الدین سلطان او را داعیهٔ تجدید الوس
اوزبک خان در سر افتاد و بی التفاتانه متوجه شد پیش از وصول او سلطان محمد مستقل شده بود بر نوع اوزبک شیع
و هم در صدد اول او را با جمیع توابع و حواشی که داشت تار و مار کرد و امور ان مملکت عریض و وسیع در تحت تصرف
اوست و جاکره اغلان بر قاعدهٔ اول بی سامان و سرگردان در ان نواحی بسر میبرد طبقهٔ ارقسم و در ذکر
اخبار سلاطین مغول که در الوس جغتای پادشاه اند بیست و چهار نفر اند مدت سلطنت ایشان صد و شصت و
یکسال بوده ذکر جلوس قراهولاکو بن جغتای پادشاهی بغایت عاقل دانسته بود و رعایت تورا قاهره چنگیز خانی
همه اروغ نامدار بجای می آورد و ارغنه خاتون که زن مواتوکان بن جغتای بود بخواست وزارت بمسعود بیک
یلاواج تفویض کرد و امارت در خانهٔ خود را بقراجار نویان مسلم داشت مدت دو سال با استقلال اختیار بر سریر
خانی متمکن بود و بعد از ان در تاریخ سنهٔ احدی و اربعین و ستمایه بمرض طبیعی وفات یافت و در المالیغ مدفون است
ذکر جلوس الغوی بن نایدار بن جغتای خان او نیز ارغنه خاتون را بخواست و بواسطهٔ ان صاحب وجود شد
چنانکه اختیار الوس جغتای را بالکل بدست فرو گرفت مدتی مدید بکفایت ارغنه خاتون حکومتی تمام کرد و بعد از آنکه

خاتون

خاتون از سرای غرور رحلت نمود مملکت بهم بر آمد و از هر طرف فتنه سر بر زد چنانچه مجموع شاهزادگان جغتای
بمونها در یک خوان و در یک کاسه اکل و شرب مینمودند چنان بعد لشکر تفرقه در میان ایشان واقع شد که متعرض سلام
نیز نگشتند جمعی پناه بجهت خطای و برخی التجا بالوس اوزبک و چیزی روی بممالک او و اولاد وقتل نهاده متفرق شدند مدت
بیست و دو سال جز باختیار و چه باضطرار سلطنت کرد و عاقبت در تاریخ سنهٔ اربع و ستین و ستمایه مطابق تخاقو ییل بمرض
طبیعی وفات یافت و مرقدش در المالیغ است ذکر جلوس مبارکشاه بن قراهولاکو از ارغنه خاتون متولد شده بود و بغایت
کریم و صاحب رای و صایب تدبیر بود ناگاه و زنی از اروغ براق حاجب کرمانی بخواست و بعد از حالت زفاف میل خاطر او دولت
جهت هم زبان مغول طالب گردید آن زن بواسطهٔ غیرتی که زنان را باشد شربتی معروف بخورد شوهر داد چنانچه از دایرهٔ عقل
بالکل بیرون افتاد و حکمی خاطر خود را متوجه آن زن کرد و لیتهٔ تا غایتی بی اختیار شد که براق بن مواتوکان مجموع امرا او را بخود گرفت
و بضرب دست بر الوس جغتای مستولی گردیده مبارکشاه را بیوزبانی برداشت تا در ان خواری نزاری زار بمرد ذکر جلوس
براق بن مواتوکان پادشاهی بغایت محتال صاحب وجود بوده چنانچه مورخان مغول یاساق او را فرزینهٔ یاساقهای
چنگز خان نهاده اند گویند در جلو او مهر بر در موضعی که بقلاباشی موسوم است و سر دو سیر ترین مجموع ممالک توران است میکذشت
قضا را شتر بر ماده بپای او اثر کرد بی خولت از اسب بیفتاد و بعد از انکه بخود آمد و چوب بدست خود بر پای سرما خورده نخود
بر دمیهانه اکر جرا از یاساق تکلف نموده بواسطهٔ سرما تعلل کرده و همه وقتی طالب بر ایران لی بود و بحجت تخت خطائی
میکرد و بواسطهٔ این تمنای خام با قوبلای قاان یاغی شد و با اباقا خان نیز مخالفت کرد و بجهت روی تسخیر ممالک خراسان
و عراق نهاده از جیحون عبور کرد و بموضعی که بقرغاب موسوم است با اباقا خان مصاف داد و لشکر او خوار منهزم شد و تولما
قاآن انکسار را از موجب دولت خود دید و با لشکری گران متوجه الوس جغتای شد پیش از وصول قاآن بیک شب در
ست و یتمن دستار بیفا ز فرفت و در جلکبا او حیز مقبرهٔ او واقع است ذکر جلوس توقا تیمور بن براق چون
قاآن بکنار اردوی براق رسید خبر وفات براق بشنید و از توجه خود پشیمان گردیده بسیار متاسف شد و تا مدت دو روز
در اردوی او تعزیت گرفت بعد از ان توقا تیمور که از بشرا اولاد براق بود بجای پدرش اجلاس فرمود روزی دیگر که
طوی تهنیت آخر گشت نظر آنکه اتفاقی چند بواسطهٔ سکت او واقع میشود هم در شب کوچ نموده مراجعت نمود و توقا
تیمور پانزده سال چنانچه بود بجای پدر قاعدهٔ سلطنت بود بتقدیم رسانید و توراه غایت با قدرت و دیگر بار احیا کرد
امور سیاسی و عرفی را چنانچه بود بجای نهاد بعد از ان در تاریخ سنهٔ سبع و ثمانین و ستمایه بمرض طبیعی در جلکه او چند
فرو رفت در همانجا دفن کردند ذکر جلوس دوا خان بن قاسم سیحیین پادشاهی بغایت عاقل فاضل بود و شوکت تمام

بزرگ قدر بوده چنانچه از جمیع اقران و اخوان بعقل و تدبیر او امتیاز شناخته اند و دولت بزرگ داشت چنانچه در هیچ معرکه شکست
نیافته و در تمامت الوس ما وراء النهر مستولی شد و بسیاری از مضافات ممالک خطای نیز بدست آورد و از ایران زمین اکثر
خراسان را نیز داخل تصرفات خود کرد و در ترکستان و فتوحات چند شهر بزرگ احداث کرد و از آن جمله یکی خطه قبة الاسلام که
که در آن خطه از جمیع ممالک خوبی غلبه تمام پیدا کرده و تا امروز هر محله در آن شهر بقبوی مخصوص منسوبست و در خطه ترمذ نیز
آثار دارد و مدت شانزده سال باستقلال حکومت کرد و در خمس و سبعمایه بمرض طبیعی فرو رفت و او را در آن جند دفن کردند

ذکر جلوس ایسن بوقا بن دوا خان بوقت وفات پدر در ملازمت قاآن بود آن سلطنت بر برادر او کبک خان مسلم
چون حسن کفایت و ریاست کبک بر همگنان روشن بود و جمهور طوایف مطیع و منقاد او شده بودند که زمانی بر جمیع ممالک
خطای مستولی گردید بعد از آنکه یکسال و نیم سلطنت کرد ایسن بوقا خود را در زمره دیگر مطیعان داشته نزدیک کبک خان
از غایت نیکو دلی تخت سلطنت را به برادر بزرگ خود تسلیم نمود و خود نیز کمر اطاعت و انقیاد بسته و ایسن بوقا در جوش
آن عزم نمود تا از کلی الوس متفرقه را بجهت خود بگزیند کبک کمچان کرد و کمچان همین که تا امروز متفاخرت بانجوکری
کبک میکنند از نسل ایشان اند بعد از آنکه ایسن بوقا جلوس کرد سه سال مستقل سلطنت بنشست سودا اغلان بحکم قاآن تمجه
مملکت خطای کرده بسرحد قراخواجه بیامد ایسن بوقا و کبک با لشکرهای گران متوجه دفع او شدند چون بواسطه کثرت
لشکر عبور ایشان از آنک راه متعذر بود ایسن بوقا از کاشغر و کبک از راه المالیغ روان شدند لشکر ایسن بوقا منازل اکره
مر بود غارت کنان میرفتند مقصود آنکه اگر جا که با دشمن مصاف کنند قوتی داشته باشند بعد از قهر و قمع دشمن بمرد عمارت
پذیرد و اگر شکستی واقع شود دشمن را منتفعی از آن نباشد اما کبک نظر بر آنکه اگر بر دشمن مسلط گردد باوازه عدالت اهالی
بیگانه نیز مستظهر شوند و اگر شکستی روی نماید رعیت طالب و خواهان او باشند بوقت عبور جمیع ولایات را که در مزارع واقع
بود معموره و مزروع گذاشت چون با سودا مصاف دادند اینکر جاق که امیر الامرای ایسن بوقا بود از قلعگاه پشت داده شکستی
تمام بلشکر ایسن بوقا راه یافت کبک راه پیش گرفته و دندان بتحمل بر لب نهاد فرو برده چندان سعی نموده که لشکر با جای از جای
رفته را قایم بداشت و بمجلس نازک بیک حمله مردانه سلسله پایسال سودا را از هم بگسیخت چون پنجاه لشکر منهزم شده
بودند کبک نتوانست که پیش از آن پایداری کند بازی برده بضرورت بقایم بگریخت و عنان برتافت در وقت مراجعت
لشکر ایسن بوقا بهر جا که میرسیدند از کثرت علف و خوراک چیزی نمی یافتند تا بجایی رسیدند که چهارپایان ایشان تمام
بخوردند اما لشکر کبک بهنگام مراجعت همه روز در عیش و در فراغ مرفه و آسوده می آمدند و از هر منزل که میرسیدند
انواع ثمار و حبوب و سایر دیگر اطعمه و اشربه و مسنونات باسم تحف و تبرک با ایسن بوقا فرستادند بواسطه همین حرکت

کبک خان

کبک خان

بسحاق ملقب شد چون بموضع نزول کرد و شکرانه سلامت رایت بطاق منگ مشغول شد در اثنای طوی اینکر جاق خواست
که بر عادت معهوده بالادست امرا بایستد کبک اشارت کرد تا او را بزاری و خواری از جرگه بیرون کشیدند و زنش را که در عهد
دوری او بود بمحل زلت بازداشته تکلیف نمود که کیفیت نامردی شوهر خود را با یلغوی برلا بیشی کند بعد از آن آن زن در روی
و موزه اش از پای کشیده شراب در آن کرده بخورد اینکر جاق داد و زن وی بشوهر کرد و گفت ای بی سعادت جز در همان محل
برد و مردی نمودی اب از روی اهل و عیال خود بیری اینکر جاق از خجالت آن حرکت کاردی از میان کشیده بر خود زد و بمرد
بعد از آن یکماه ایسن بوقا بمرض تب و سبعمایه فرو رفت و در نخشب مدفون است **ذکر جلوس کبک خان بن دوا** بعد از برادر باز دیگر
بر تخت نشست و چون قوریلتای کرد جمیع امرا بعد از اولجایتو و ابجنگ بسور ترغیب نمودند متوجه شد و یکدفعه مصاف بر
مسلط کرد و بیسور بعد از جوبان عثمان عزیمت طرف ایران کشید و در زمانی که سلطان ابوسعید بر جوبان مسلط شده بود و در تبریز
با سلطان ملاقات کرد ابوسعید او را گرامی داشت و در چند محل که کارهای نازک روی نمود و از و مشورت طلبید بیسور بمقتضای
مصلحت وقت بلیکی چند گفت که جمیع امرا در درستی او متحیر شدند و مادر ابوسعید بحجت مصلحت بر نجام کرد که زن او شود غیاث الدین
محمد وزیر با جمعی از مشاهیر تازیک چون دیدند که بیسور محل اعتقاد بزرگ و کوچک مشغول شد نخواستند که مقیم شود و با کبر و نوع او
برخواستند بیسور معلوم کرد بهانه زیارت چهار روی بگاه نهادند است ادغوایی را نامزد قصد او کردند تا در حین طواف بیک
ضرب کار او را شهید ساختند چون خبر وفات او منتشر شد الوس بیسوری نیز مضاف ممالک کبک گردید از جمله عدالت
کبک یکی آنست که روزی باسم شکار سوار شد و بر کنار راه استخوان سر آدمی دید باز دیگران گفت که این سر بزبان حال
با من تظلم میکند و خون خود از متغلبان این نواحی میخواهد واجب میکند که باز خواست این معامله کنیم پس همانجا فرود آمد
و جمعی را که در آن حوالی یورت داشتند طلب کرد و یک یک را از نظر خود میگذرانید در میان غلبه ناگاه چشمش بر شخصی افتاد
که دل کبک بر شرارت آن شخص گواهی داد و پیش خود طلبید و چند کرت از و استفسار کرد بجایی نرسید بعد از خشونت متقرر شد
که بازرگانی اینجا رسید ما قصد او کردیم کبک بعد از تحقیق وارثان او را پیدا کرد و آنچه اثبات شد چیزها از آن شخص
و چیزها از خزینه بداد و او را بسوخت و اکثر بلیکیها او تا امروز در مغولستان ضرب المثل است دوازده سال سلطنت کرد
در احدی عشرین و سبعمایه بمرض طبیعی فرو رفت **ذکر جلوس دورمشوی خان** بعد از برادر پادشاه شد اما یاساق نداشت
و بواسطه آن از هر گوشه متغلبی سر بر آورد و چون سه سال حکومت کرد در سنه سبع و عشرین و سبعمایه در تخت بغی فرو رفت
ذکر جلوس دوره جی خان بن دوا خان او نیز طریق سلامت داشت یکسال حکومت کرد در تسع و عشرین و سبعمایه فرو رفت
ذکر جلوس جنکشی بن دوا خان در سنه سبع و عشرین و سبعمایه پادشاه شد و در معصیت میلی داشت و در امور

بالخشیان مشورت می‌نمود و از ملاعب بشطرنج و شکار رغبت داشت و بعد از دو سال که پادشاهی کرد بتیغ بر سند پادشاهی
کشته شد و کس قاتل او را ندانست و قبر او در نخشب واقع است **ذکر جلوس بوزان بن دوا خان** در سنه سبع و عشرین
و سبعمایه پادشاه شد از او کچک خاتون متولد شده بود و جنون داشت و نخست آنکه بعد از برادران او نماند جلاء رو بخود را
بکشت و معاصر بردی خان بوده و مدت یکسال آن ایلقاق او متمادی شد جنانکه امروز آن عصر را مغولان ابتدای
تاریخی دانند و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه بدست نامرد کشته شد و قبر او در قصبه جرار بوده **ذکر جلوس قزان سلطان بن جنکشی**
پادشاهی بغایت قهار و از سیاستی که داشت هر قضیه که واقع میشد کس نمیتوانست با او گفتن عاقبت الامر بعد از استیلا
خواست که قزاغن را نیز بکشد و قزاغن واقف شد و خروج کرده و در جنگ اول که میان ایشان واقع شد تیری بچشم قزاغن
آمد و بچشم او بیکار شد اما در جنگ دوم قزاغن مظفر گردیده و قزان سلطان را بکشت و پادشاهی او سیزده سال بود و قبر او
سرای سالی واقعست **ذکر جلوس دانشمندجه بن جنکشی** بعد از قزاغن او را پادشاه گردانید جون یکسال بگذشت بیچاره را
بتهمت آنکه نه از نسل جغتای خانست بکشت و باستقلال جمیع ماوراءالنهر تا سرحد کاشغر بدست فرو گرفت اختیار سلطنت باعتبار
امارت مبدل شد **ذکر جلوس بیان قلی بن سیورغلان** بعد از قتل دانشمندجه قزاغن کشته شد پسر او امیرزاده عبدالله
پادشاه بیان قلی را بی‌موجبی بکشت و از شامت این حرکت فتنهای بزرگ قایم شد سال دوم ازین واقعه امیر بیان سلدوز
خروج کرده و امیرزاده عبدالله را با اکثر اولاد قزاغن بکشت جنانجه کیفیت آن در محل خود مذکور خواهد شد و قبر او در جغانیان
واقعست **ذکر جلوس تغلق تیمور خان** جون کار داری ممالک ماوراءالنهر ملوک طوایف شده بود جنانکه در ختلان
شیر بهرام بود و در حصاری و جغانیان امیر بیان سلدوز و در شبرغان امیر محمد خواجه نایمان و در اندخوی الجای ارلاط و در کش و
نخشب امیر حاجی برلاس و در سمرقند امیر خضر یسوری و در خجند بایزید جلایر همچنین هر کس بسر خود سرداری شده بود جون تغلق
تیمور رسید امیر خضر یسوری و در خجند امیر بایزید به پیشواز متوجه شدند اما امیر حاجی برلاس از توجه خایف بود ناگاه خبر یافت
که پادشاه را داعیه قصد او بخاطر گذشته مصلحت جلاء وطن کرده متوجه خراسان گردید جون از جیحون عبور نمود حضرت سلطان
غازی با او گفت که اگر ما هر دو جلاء وطن گزینیم الوس موروثی بیشک بدست بیگانگان افتد اگر صلاح فرمایند بنده بملازمت
پادشاه باز گردم امیر حاجی این سخن پسندیده او را قبول کرده و رخصت مراجعت داد قضا را امیر توقتمور بزرک و امیر بلجیک
و امیر بایزید به پیکامیشی می‌آمدند جون برسیدند کیفیت عزیمت امیر حاجی بصوب خراسان باز نموده ایشان نیز باز گشتند
بهنگام وصول امیر حمید نسبت بحضرت سلطان غازی جانبی تمام داشت حضرتش بعرض پادشاه رسانید پادشاه شهزاده
کش را بحضرتش مسلم داشت بعد از آن قلاوزی لشکر داینده با توقتمور بزرک و توقتمور کوچک را و بلجیک را بمبلغ

امیربیان

امیر بیان سلدوز روانه گردانید جون تغلق جلجیک برسید میان سلدوز از مقابله عاجز آمد ملاقات کرد بیچاره را بیاسا
رسانیدند سلطان غازی از آن حرکت متوهم شد جون مراجعت نمودند تغلق تیمور الیاس خواجه اغلان را در ماوراءالنهر نشانده
و امیر بلجیک و توقتمور کوچک و سلطان غازی را با پسر خود بگذاشت و خود به مغولستان باز گردید بعد از مراجعت او بلجیک
دست تغلب بر اهالی ولایات دراز کرد حضرتش سلطان غازی بالضروره عزیمت کرده و لعنه بار رفت و امیر حسین بن
مسلی قزاغن در آنجا باو رسید و جون غربت بسیار کشیدند باتفاق باز گشتند در تاش کوپروک باتفاق شیر بهرام قلعه
جمع کرده الیاس خواجه اغلان با لشکر تمام استقبال نموده و در طرف دیگر تاش کوپروک فرود آمد و جون روز شد حضرت سلطان
غازی امیر حسین را بر سر پل بگذاشت و خود با پانصد سوار قریب دو فرسنگ از نشیب آب در گردید و از آب بگذشت بعد از آنکه
بمخالفان تنگ رسید بفرمود تا آتش بزرگ بر سر بلندی را فروختند قیه زدند و هر کس جهار ابر افگند هنوز نارسیده بیکبار از هم رنجیده
هر کس بطرفی گریخت سلطان غازی جندان بایستاد که لشکر یاغی فوج فوج راه گریز پیش گرفتند آن همه تجمل ایشان در
تفرقه بهادران در آمد الیاس خواجه اغلان ره سمت فرار روی بمغولستان نهاد و سلطان غازی با امیر حسین دیگر بار
بر مملکت ماوراءالنهر مستولی شدند جون خبر گریز الیاس خواجه به تیمور رسید انتقام را رایات قهر بقمع و قلع ماوراءالنهر حرکت داد
جون امرا هنوز لشکرها را دور و نزدیک را جمع نکرده بودند مقاومت متعذر بود دیگر بار الفرار مما لا یطاق را بکار داشته
روی بطرف بخارا نهاده اکثر ملازمان را متفرق گردانیدند جون خبر نزول امرا باطراف و جوانب انتشار یافت
تکال که حاکم ولایات کات و خیوه بود بطمع آنکه نفایسی جند همراه داشته باشند با غلبه تمام از سواره و پیاده سر راه بر
ایشان گرفت حواشی و توابعی که ملازم هر دو امیر بودند نصف نفر نرسید با وجود آن قلت تهنیه جنگ مشغول شد حضرت
سلطان غازی با سی نفر سواران روز هنری جند نمود که هفت خوان رستم و شبیخون بهرام در جنبان محو شد آن روز
و آن شب در آن صحرا جندان کس بقتل آمد که محاسب تقدیر از تحریر آن عاجز آمد و تکال دانست که غلبه کو سعید بنت
با کر گرسنه فایده ندارد و از کثرت مور شیر شرزه را مفر نی و علی زسد عنان یابی را بدست حرمان باز کشید و ولکن
بشیمانی براه ندامت نهاده غایب و خاسر مراجعت نمود و هر دو امیر با قریب ده نفر ملازم جان از آن ورطه هلاک بیرون
برده شب هنگام در پناه خانه فرود آمدند خواب فسرده مانده بر تن مجروح ایشان مستولی شد ناگاه بعد از یک
پاس از جملهٔ آن ده نفر ملازم هیچ کس را خیال در خاطر راه یافت و بالفور اسب موجود را برداشته متخلف شد جون
بجان خنجر ترک مهر از دامن غیبه کاوشیر شعله زده و روز خوفا از افق آشوب طلوع کرد امرا جون سر برداشتند نوکر
بود و نه اسب متحیر فرو ماندند اولجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود و حضرت سلطان غازی در حباله داشت از غایت

نقص عقلی کو لازمهٔ زنانست دست بر روی زدن گرفت سلطان غازی امتناع نمود و گفت نهایت غم مقدمهٔ بدایت
شادیست و عاقل را از کمال دولت بکمال نکبت شادی پیش است و آیهٔ فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا مصداق
این معنی مصداق چنانچه گفته اند **بیت** شاد برانم که درین دیر تنگ ، شادی و غم هیچ ندارد درنگ ، شاد دلم
که دل من غمیست ، کامدن غم سبب خرمیست ، بعد از آن یکقطعه لعل و ده دانه مروارید که به جهت روز ضرورت با
خود داشت بیرون آورد و در آن حوالی ترکانی چند مقیم بودند روی بر ایشان نهاد و بآن همه مبلغ دو اسب بخرید یکی را با آغا
و دیگری را با میر حسین داد و خود با دیگر رفیقان دامن همت بر کمر دولت زدند و روی براه نهاد قضارا بعد از سه روز دیگر
بقصبهٔ ماخان رسیدند حاجی بیک که حاکم الوس جانی قربان بود از وصول قدوم ایشان خبردار گردید فی الحال بمجرد ورود
مقید گردانیده در خانه که نور روز در روزنهٔ آن راه نداشت نداشت در تنگ هوا او در زنجیر دیگر آن عمر نمود محبوس کرد
و هم در زمان از کیفیت آن حال مکاتبات باطراف نوشت از جمله ملک حسین کرت که حاکم هراة بود جواب نوشت که
ایشانرا همچنان محبوس بدارد و پیش از وصول رسول او محمد بیک که برادر حاجی بیک بود بالهام سعادت دست منع در ابر
برادر داشت و گفت که زور بر افتادگان از مروت دور است و بزرگان فرموده اند افتاده خواری کردن مستحسن نیست
عنان تفکر بدست ابلیس تلبیس مده و اغوای شیطان مرجوم را بلا حول دفع کرده دست از این مظلومان بدار بعد از
آنکه هر دو امیر مدت شصت و دو روز در آن مضیق محبوس بودند بسعی محمد بیک خلاص یافتند مبارکشاه نام شخصی
که از نزدیکان ماخان بود بالهام دولت روی بخدمت هر دو امیر نهاده ایشانرا بخانه خود برده و بعد دهر کس دو اسب
و دستی جامه و مبلغی نقد پیش آورد و با نواع اعزاز و احترام روی براه کرد و از مر این یک خدمت نسل بر نسل او تا
امروز درین دودمان دولت مرفه و محترم اند و در روز دوم که امرا از ماخان بدر رفته بودند رسول ملک حسین رسید
چون ایشانرا نیافت مایوس بازگردید امرا دیگر بار متوجه گرمسیر قندهار شدند و تا وقتی که بآنجا رسیدند قریب
هفتصد سوار که بطلب ایشان برآمده گشته بودند ملحق شدند ملک قطب الدین سیستانی عن قریب بر تخت مملکت
نشسته بود و جمعی از اقارب و عشایر او سر اطاعت بر خط فرمان نمی نهادند تا کار بجایی رسید که مملکت از دست او خواهد رفت
کشند بعد از اضطرار صلاح خود در آن دید که امرا را بمدد خود طلب کند بمواعید و مواثیق بسیار ایلچیان باحضار ایشان فرستاد
امرا بیامدند و در سر ده روز متمردان از جرو و کوتوال مطیع کرده دست تغلب ایشانرا از دامن مملکت سیستان کوتاه کردانیدند
چون ملک قطب الدین زمام مراد بدست آورد و بوصول مقصود موثوق هیچیک از مواثیق کرده و مواعید گفته بجای
نیاورد و درازای آن نیکی خواست که ایشانرا بگیرد امرا چون بر مافی الضمیر او واقف شدند تا خبردار گردیده روی برتافتند

که کرده بودند

که آمده بودند نهادند سیستانیان در چند محل تنگ سر راه بر ایشان گرفتند و مصافهای سخت واقع شد
عاقبت خاسر و خایب بازگشتند اما تیری بر دست مبارک سلطان غازی آمد و چند عصب اصلی بگسیخت چنانکه
بقصور بعضی منقطع الطبع شد چون اقامت در آن محل متعذر بود امیر حسین سلطان غازی را در قریه از توابع
گرمسیر بگذاشت و خود متوجه قبلان شد و درین حین الیاس خواجه اغلان بر سریر ماوراء النهر متمکن نشسته بود و تصور کرد
کار امیر حسین ازین طرف بر نمی آید چون امیر حسین بنواحی قندز و بقلان رسید شیر بهرام و شیخ محمد بیان و بیکه
قتلانی با او ملحق شدند و قریب دو هزار کس از لشکر قراغناس بدو پیوست اما بواسطهٔ آنکه حضرت سلطان غازی
مصاحب نبود هیچ کار از پیش نمیرفت معتمدی را با دو هم عنان بحضرت دوانید و در احضار حضرتش مبالغه
بسیار نمود اما حضرت سلطان غازی بعد از مفارقت رفقا در آن قریه مجروح و مایوس مانده بود و روزی در
سایهٔ دیواری تکیه کرده با خود اندیشه میکرد که چون دست و پای من وکوشش در سر طلب گنج رفت و هیچ مرادی
بکف کفایت ما نیامد من بعد همان به که بگوشه قناعت کشیده و کنج گزیده خود را از کشش و فروش برهانم در اثنای
آن موری ضعیف آهنگ بالا رفتن دیوار کرد و هفتاد دفعه که سعی مینمود از نیمه راه می افتاد و دیگر باره متوجه میشد تا
عاقبت بالا رفت حضرت سلطان غازی حال آن مور ضعیف را قرینهٔ احوال خود شناخته مسرور گشت و بامید دولت
بزرگ مستظهر گشت و موجب صحت بدن مبارک او باشد چون رسول امیر حسین رسید و مکتوب که آورده بود بحضرت
مطالعه اش رسید آن بشارت را مقدمهٔ اقبال روزافزون شناخته فی الحال متوجه شد و در حین ملاقات صدق
تمام یکی از ازرباب خدمتش را با پانصد سوار ملحق شد آن روز نیز فالک بسر بردند علی الصباح که ستارهٔ روز دولت
از مشرق صبح سعادت ربع نمود و دایهٔ سپهر از سر شفقت و مهرپروری روز کار بخشید هر دو امیر با قریب سه هزار
سوار عنان عزیمت بطرف قصبهٔ جو معطوف گردانیدند جمعی تمام که باوازهٔ وصول همایون از هر طرف توجه
نموده بودند لاینقطع میرسیدند چنانکه در عرض سه روز دیگر قریب شش هزار جمع شده بودند الیاس خواجه اغلان
حیدر نام امیری را از قوم بارین با پنج هزار سوار نامزد دفع ایشان گردانیده بود چون موکب همایون امرا باسماعیل
بیجون رسید حیدر هم از بند قتلغه روی بهزیمت بر تافت سلطان غازی در مقدمه چون خبر هزیمت او بشنید
بتعجیل تمام بکیاسیتی زد و در حدود حلقهٔ حکک لک جمعی را در یافت و دستگیر کرد و از ایشان معلوم کرد که دیگر
تمام از وصول ایشان بر شغول مستولی شده سلطان غازی عباس و انتموری و شیخ علی بهادر را با سیصد سوار رفیقه
الفوز ارکیش فرستاد و تا هم در روز اکثر لشکر سوار و پیاده آن نواحی را بیرون آورده بدرگاه پیوستند الیاس خواجه

اغلان با لشکر گران در پیرامون جلکه سالالیلاق و قزل رباط فرود آمده بود که حضرت سلطان غازی با منقلای
او رسیده و قراولان را برانده و منقلای را نیز از جای برد اما بواسطه قلت عنان کشیده داشت تا امیر حسین نیز رسید
بعد از آنکه صفوف معرکه منتظم شده بهادران از روی بروی آمدند چندان صولت لشکر جغتای بر دل مغول استیلا یافته بود که حضرت
مجادله پای مقابله برجای توانستندی داشت بعد از تواتر زد و حمله تو تیمور کوجک کر نبل چو آکنغا را الیاسخواجه بود از بیم
بهادر سلطان غازی عنان برتافت و تقلید او سایر دیگر توشانات که در قفای جاکنقار بود تا وسط غول گسسته
گشتند الیاسخواجه اغلان جز سرداری از سرجاری بیکشد و راه گریز پیش گرفت اکثر امرا مغول شل جیدو و حمید و تو قتمور
گرفتار گشتند و تمامت جنه الحال بکمال شده بدم تیغ یاسا کردند **ذکر جلوس الیاسخواجه اغلان بن تغلق تیمور
خان** پیش ازین اشعار رفته که بکمال خواجه را او یافت تغلق تیمور خان بتاریخ اربع و ستین و سبعمایه بمرض طبیعی وفات یافت
وار دون بزرگ بی خداوند مانده چون الیاسخواجه اغلان برسید امیر شرامون و امیر حاجی و امیر توقم و امیر قمرالدین
و امیر شمس الدین و سایر دیگر امرا مغول اجماع کرده و الیاسخواجه اغلان را بر سریر خانی بنشاندند چون بواسطه صغر سن
و اندک تجاربی از کلیات ملکی غافل شد و جزویات را بالکلی مهمل گذاشت تا باندک زمانی تغیر و تبدل تمام در قواعد
قاهره راه یافت چون یکسال از جلوس او بگذشت اختیار الوس بدست امرا منتقل افتاد و همه از تمکن او خایف و
متوهم می بود و اما بواسطه آنکه با وجود ارث نامدار جنگیز خان هیچکس را بخت انقیاد و فرا جود در خاطر متمکن و امیر
قمرالدین نیم روزی از شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بر سر اردو فرود آمده و الیاسخواجه را در سر خوابگاه بقیلوله فرو گرفت بکشت
بعد از آن از زاده حضرت اقا الوغی امیر شمس الدین را که امیر الامرا بود بر خود مقدم گردانیدند و باتفاق دیگر امرا روی
بما وراء النهر نهادند چون خبر توجه ایشان بحضرت سلطان غازی با امیر حسین رسید با لشکر بار تمام روی بر دفع ایشان
نهاده و در حوالی رود خانه جیر با مغول مقابل گردند قضا را در حین آنکه هم رسیدند ابری عظیم برخاست و بمثابه باران
فرو بارید که دریاهای آب در آن صحرا جاری شد و تا امروز آن واقعه را جنگ لای حکایت کنند روز اول سلطان غازی
که غول جولکنغا ها با سلامیشی فرموده بود و غول برانگار یاغی را بشکست اما جوانگار یاغی نیز برانگار امیر حسین را
از جای بر بود بواسطه کثرت باران که فرق در میان آشنا و بیگانه متعذر بود و تا شب که تگرگ تیره و باران طوفان
می بارید و صاعقه شمشیر و غرنبش و عد سران سواران زمانه را از آن زلزلة الساعة شیء عظیم ساعت بساعت یاد میداد
هر کس بهر منزل که ایستاده بود دست بر عنان و جان بر سر دست داشت تا آن شب دیجور بسر آمد و روز خورشید گرهی
طلوع کرد و با حضار امیر حسین اشارت فرمود و فرستاد که آن چون پیغام رسانید امیر حسین از آن حضرت انفعال و قلت محل

بجهت

بجهت جاهلیت را انکار داشت و از آن رای صواب تخلف نموده زبان آورد که من امروز این همه شکست از ممری
استماع او دارم اگر حاجات باشد عذر خواسته شود و آنکس بیاید و آنچه شنیده بود باز گفت سلطان غازی دست
سعی در استین توافق کشید تیغ کوشش در نیام اهمال نهاده و عنان از جنگ برتافت اغلب سرداران و اکثر سواران
جغتای در آن روز طعمه تیغ بی دریغ مغول شدند و امیر حسین بر سمان مراجعت از جیحون عبور کرد و بنا بقندز و بغلان
بر و سلطان غازی نیز چون بشهر سبز رسید توابع و حواشی خود را از جیحون گذرانیده در نواحی بلخ قرار گرفت مغولان
بعد از آن فسیح دست نهب و تخریب بر بلاد اسلام دراز کرده بقتل و فساد مشغول شدند نتیجه دعای مظلومان خاصیت
خود نمود و آفتی تمام بار اسپان ایشان رسید چنانکه صاحب صد اسب را یکی مصاحب نماند از جمله آن همه لشکر ده هزار
سوار متوجه سمرقند شدند عوام را از استیلاء مغول دست کار از اختیار باز مانده بود و بهلاک خود در امعانیه میدیدند استند
روز جمعه که بجامع حاضر شدند جوانی طالب علم شیری نام بر منبر رفت و روی با مردمان گردانید و گفت چنانکه نماز
نماز و روزه و زکاة و حج فرض است دفع اذیت کفار نیز همان حکم دارد و امروز بلیه آن که مخصوص حال خواص و عوام
شده است کیست که متضمن این امر بزرگ شود و بجهت احتیاط پای جهاد پیش نهاده و بزرگان حاضر متفق الکلمه اراده
خود کرده بعد از آن او گفت اگر چنانچه شخصی متکفل آن شغل بزرگ شود شما اطاعت کنید یا نه جمیع عوام و خواص باتفاق
دست قبول بر سینه نهادند آن بزرگ زاده خطبه فصیح بلیغ مناسب آن محل بر بدیهه انشا کردند در همان مجلس قریب
ده هزار جوان مکمل مسلح با او بیعت کردند چون از مسجد بیرون آمد تا سه روز و دو شب قرار نگرفت و بخواب راحت
و آرام نیافت تا مجموع کوچه بندها را دیوارها از پیش بر بست و یک شاهی که ممر عام بود بگذاشت و مجموع محلات را
باصول طوایف سپرد و بعد از آن از جمهور خلایق عهدنامه بطلاق و مصحف ببستد که از فرموده او تجاوز نکنند و مامور
او امر و نواهی او شوند بعد از آن قرار دادند که هیچ آفریده از محل خود متعرض جواب خیر و شر هیچکس نشوند و تا سواران
بپای دیوار نرسند دست بدفع نجنبانند و شب و روز منتظر صد جار و یساق او باشند بعد از آن هزار نفر کماندار
پیاده و دو دلیر انگیزید و بچهار محل بر سبیل کومک بداشت و خود با هزار نفر دیگر بر راه میدید چون مقدمه مغول برسید
و صدا و شیهه اسب و صفیر مرغ در حوالی باغات بشنود طایع البال عنان بیرون کوچه باغ برانند چون از کمین گاه
گذشتند آن طالب علم فرمود تا دست بدهل زده کمانداران باریک انداز کمین گشادند و تیر بارانی کردند که باران تیر
و تگرگ و همه در جنبان اثر در رفت و قریب دو هزار سوار مغول که در کوچه ها پراکنده شده بودند اکثر مقتول و
اغلب مجروح گشته خاسر و خایب هزیمت نمودند و نیز در همان یک ضرب دست و پای مقاومتشان نماند و هر چند که

وهر چند که استدعا رسا و رین و پیشکش نمودند بجای نرسید تا همچنان مایوس و محروم بازگشتند مولانازاده خبر
این فتح را بحضرت سلطان غازی عرضه داشت تا حضرتش امیر حسین را بطلبید و باتفاق بسمرقند آمدند و در روز نزول
مولانازاده با توابع و حواشی استقبال کرده در حین ملاقات امیر حسین او را با دیگر معاندان فرو گرفت و بقتل اشارت داد
حضرت سلطان غازی بانواع حسن حیل مولانازاده را از آن ورطه باز خرید و آزاد کرده و دیگران طعمه شمشیر سیاست
شدند **ذکر جلوس کابلشاه قاآن بن جنگشی** مردی ابدال نهاد قلندر مزاج طبع لطیف بوده اشعار او تا امروز مشهور
تمام دارد امیر حسین او را از زوایای فقر بیرون آورده بمسند سلطنت نشاند مزاج کابلشاه تحمل تعدی او نمیکرد و در
خلا و ملا بنصایح و مواعظ امتناع مینمود و بجایی نرسید چون تعدیات او در مزاج علاج پذیر نبود حسنا در راه نیافته
چنان کردند که امیر حسین با او غدر کرده و هیچ جای گشت مدت سلطنت او یکسال و چهار ماه بوده پادشاهی بنجابت
متصال بوده و پیوسته مترصد آنکه امیر حسین را بحرج کند چون کثرت که مکابره و صریح آنکه نیز بار فاحش و تدبیر بادوش
او را نسبت بمقصد خود معاینه مشاهده کرده متعرض نشد مدت پنج سال برین نمط با او بسر میبرد تا زمانی که حضرت سلطان
غازی چنانچه ذکر خواهد رفت بر حسین مستولی شد عادل سلطان از نیز گشت **ذکر جلوس سیورغتمش خان بن**
دانشمندچه خان حضرت سلطان غازی در اول خروج بتاریخ اثنی وستین وسبعمایه او را بپادشاهی نشاند مدت
هفده سال همچنان پادشاه بود تا در تاریخ ست وثمانین وسبعمایه در بخارا بمرض طبیعی متوفی شد و تا سه سال دیگر حضرت
سلطان غازی بجهت رعایت حقوق و سوابق اخلاص نام او را برقرار در خطبه و سکه ذکر میفرمود **ذکر جلوس**
سلطان محمد بن سیورغتمش خان حضرت سلطان غازی بجهت رعایت حقوق پدرش یکی از فرزندزادگان
خود را در حباله او آورده و بجای پدر بر سریر خانی نشاند همه وقت آنکه وظیفه اخلاص بتقدیم میرساند و در جرگه
دیگر فرزندان طریق خدمتکاری می سپرد و مدت هفده سال پادشاه بود بعد از آنکه سلطان غازی ممالک روم را
مستخلص گردانید پیش از مراجعت مبارکش بتاریخ خمس وثمانمایه بمرض طبیعی فرو رفت و تا یکسال نام او برقرار در تاریخ
بود و اکنون ابوسعید نام پسری دارد و تا غایت در قید حیاتست **ذکر جلوس خواجه اغلان بن خوجان** بعد از قتل
برادرش اتابک و میرک آتا که ذکر مناقب او در محل خود خواهیم گفت خضر خواجه را در کنف تربیت خود هر کس
بطلب پادشاه زاده مشغول شدند میرک آتا او را بر سریر خانی نشاندند اما اختیار حکومت و ضبط و نسق امور همچنان
بدست خود داشت و سیاست با مجدی بود که اگر مدعی و مدعی الیه نزاع معامله خون در میان بودی از غایت ترس
هم از بیرون صلح کرده رفع معامله کرده بدرگاه او نگردیدی روزی بسبب عیار توجه با او عرضه داشتی نوشتند او از نخ

آن جلالت

آن جماعت بفرموده تا بعوض طلا و نقره سکه برچرم زدند و تا مدتی آن قاعده باقی ماند مقنعه پوش بر دیوان مظالم
نشستی و در کرش بند قبیه و صفوف معرکه گردی بعد از آنکه شاهزاده عادل امیرزاده عمر شیخ بایسر او را از کاشغر
آورده فرزندان او بغدای داد و فرمان شیخ مصاحب خضر خواجه اغلان از میان گران بگریختند بعد از آنکه سلطان
غازی امیر قمرالدین را در سنگر نجاج شکست داد الوس او را تار و مار گردانید مراجعت نمود خضر خواجه اغلان فرصت
یافت و اختیار الوس مغول بدست او گرفته ایلچیان بدرگاه فرستاد و از طریق اطاعت خود را بر فتراک خدمت
حضرت سلطان غازی بست چون از تعرض عساکر منصوره ایمن گردیده دست تطاول بر جمهور الوس گشاده
متمرد از اطاعت آورد اما خضر شاه و یوسف و دیگر کلانان جلکه و پهلوانان آن بیشه بودند همیشه میخواستند که
الوس از بلغاق بنشینند و اگر تورا و ناموس نیز میسر بسبب چون بضرب شمشیر جهانگشای حضرت شاهزاده عادل
امیرزاده عمر شیخ آن حدود از تغلب متغلبان صافی شده و اکثر از قتل و اسر مصون مانده اداره اطراف و اکناف
عالم گشتند بعد از آن حسن اتفاق خضر خواجه در ضمن این مقدمات با شاهزاده روش شده و بتواتر ایلچیان پیش اکابر و اعیان
مرحوم گشتند تا عاقبت بسرخود محمد اغلان را نیز بملازمت درگاه عالم پناه فرستاد و مدت سی سال بمعاش نیک خود
پادشاهی کرده بتاریخ تسع وتسعین وسبعمایه بمرض طبیعی مرد **ذکر جلوس شمع جهان بن خضر خواجه اغلان** بعد از
پدر بمعاونت خدای داد پادشاه الوس مغول شد چون جلوس کرد سان لشکر از عارضان تومانات و هزارجات
باز خواست موازی بود تومان در قلم آمد دماغ او از کثرت آن لشکر محیط شده خواست که فتنه انگیزد حضرت
سلطان غازی را بسبب فتح بلاد شام و ممالک روم در پیش بود حضرت سلطان اسکندر بمحافظت آن سرحدها
نامزد فرمود تا بضرب شمشیر خونخوار و بازوی کامکار دمار از آن دیار برآورد و چنانچه در ذیل اخبار همایون شرح
خواهیم گفت بیکدفعه چند قلاع حصین و حصون متین مثل اوج یارمان و ختن و اقسو و تقو باغ را استخلاص نمود
هزارجات مشکلات و الوس و طارم و الوغ منک را تار و مار گردانید شمع جهان با هزار حیله جان از آن قمرغه بزرگ
بدر برده و نیم رمقی را که در کنف فرار مصون داشته بود تا حد التای کشید مدت سه سال چه باستقلال و چه بانقیاد روزگار
گذرانید بعد از آن در تاریخ اثنی وثمانمایه بمرض طبیعی فرو رفت مقبره او به ایرتیش در جنب پدرش واقع است
ذکر جلوس محمد اغلان بن خضر خواجه بن تغلق تیمور خان بعد از برادر بر سریر خانی نشست و یکدو کرت بعد از وفات
حضرت سلطان غازی بطمع مملکت ماوراء النهر حرکت کرد و چون کارش متمشی نشد پای قناعت در دامن تحمل کشید
اکنون بامید عاطفت حضرت سلطان خلد ملکه بسلطان خلد الله ملکه زاده احمد بهادر طریقه اخلاص و یکجهتی

می ورزید چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد **ذکر سلاطین مغول که در ایران زمین سلطنت کردند** چهارده تن اند
مدت ملک ایشان صد و بیست سال بود بعد از آنکه کیوک خان در ختای ماند و مونگکا خان بن تولوی خان بر سریر
سلطنت نشست برادر خود هلاکو خان را بجهت ضبط ممالک ایران فرستاد چنانچه سابقا ذکر رفت **ذکر جلوس
هلاکو خان بن تولوی خان** تخت که در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه روی بممالک ایران نهاد زمستان آن سال در
ماوراء النهر قیشلامیشی کرد و در اول بهار از جیحون عبور نموده بقهر و قمع ملاحده مشغول شد پیش از وصول او جرماغون نویان
تهمتان را استخلاص نموده بود و در اصفهان قتل عام کرده اما بواسطه کثرت لشکر بغداد برو کرت که متوجه دار السلام
شد بی مقصود باز گشت امرا کتبوقا و ارغون آقا چه بلطف و چه بعنف بر اهالی ممالک خوری مشغول بودند
چون خبر وصول هلاکو خان متواتر شد مجموع ایشان با حکام دیگر ممالک بدرگاه پیوستند اما خورشاه که بقیه دودمان
حسن صباح بود با قمها و حصانت قلاع حصین که داشت بملازمت اردو رغبت نکرد هلاکو خان ایلچیان باحضار او
فرستاد و تخویفی که قاعده معهودست در مکاتبات مذکور نمود خورشاه متواتر بتکلف خود در درگاه می نوشت
و معتبر از الا منقطع پیش می فرستاد و بعد از آنکه رایات نصرت شعار از حدود دماوند گذشت بضرورت خود نیز
استقبال کرد پس هلاکو خان یکیک از مجموع قلاع را از اختیار او بدر آورد و چون شر آن طایفه بالکلی از سر
مسلمانان دفع کرد او را مصاحب ایلچیان بدرگاه قاآن فرستاد و چون بالملالیغ رسید یرلیغ چنان شد که او را هم در
راه بیاساق رسانند بعد از آن هولاکو خان متوجه بغداد شد مستعصم بالله با خواد سلیمانشاه و دواتی و ابن علقمی
که وزیر بودند تمرد نمود تا چنانچه مشهور است بغداد که تا آن جز استخلاص شد و مستعصم بیاسات رسید ممالک
بشادکامی صافی گشت و حکام بلاد روم نیز بطاعت آمدند چند کرت میان هولاکو خان و باتو و برکای جنگهای
صعب واقع شد اما ظفر او را بود و در ایام دولت خود باستصواب خواجه نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی رصد
و زیج خانی که امروز سند منجمان کافه عالمست بنام او نوشتند اگر چه کار زعدالت تمام داشت بعد از آنکه ده
سال سلطنت کرد در تاریخ سنه ثلث و ستین در دیه خوارکان بسکته در گذشت چهل و هشت عمر داشت وزیر او
شمس الدین جوینی بود **ذکر جلوس اباقاخان بن هولاکو قاآن** در زمان حیات پدر بحکومت خراسان منصوب بود
بعد از وفات او در آذربایجان بقایم مقامی پادشاه شد و بر قرار وزارت بصاحب اعظم شمس الدین مسلم داشت
اباقا سرای کرد و در نهایت جنس رباق واقع است از آثار اوست وسعت مملکتش از ابتدای بخارا تا نهایت
ممالک شام رسیده عدالتی بطبقه داشت و هیچ نوع در بند مذهب و هیچ طایفه نبود مدت هفده سال بو

استقلال

استقلال و اختیار تمام سلطنت کرد و در سنه ثمانین و ستمایه از افراط مداومت شراب فرو رفت مدفن او در اباقا سرای
مذکور واقعست **ذکر جلوس تکودر بن هولاکو** بعد از برادر پادشاه شد و بجهت آنکه با اهل اسلام رغبت بسلطنت او
گشته خود را احمد نام کرد و چون خبر وفات برادر بارغون خان رسید خراسان را بطرح بگذاشت و متوجه آذربایجان شد
احمد اقبوقا را که رکن اعظم دولت مغول بود نامزد آن کردانید که برود و هم در راه ارغون را بجنگ کند اقبوقا بواسطه
شرکت جمعی که همراه او بود و بغدار ارغون را بگرفت و در خیمه باز داشت که قصد دفع او کرد با خود اندیشید که وخامت قتل
سلاطین بروزگار اولاد و قاتلان برسد و ارغون را برادر آن شخص مطعون ملعون کردند عنان عزیمت ایلچیغ احمد
بگردانید و ارغون را از بند بیرون آورده هم در آن شب مطبخ را بنواخت و تمره را برانداخت و بمعاونت همان
لشکر روی بدفع احمد نهاد بعد از محاربه و محاکای بسیار احمد بحکم ارغون مقتول شد **ذکر جلوس ارغون خان بن
اباقا خان** چون در شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بعد از قتل عم بر سریر سلطنت نشست جمعی که در هلاک شده
بودند متعاقب احمد بیاساق رسانید بعد از آن بفتح دیگر بلاد مشغول شد و چند بار دیگر بکشود و چون کار مملکت
استقرار یافت اقبوقا را که ان همه حقوق ثابت کرده بود بکشت و بجمع وزارت بشمس الدین صاحب دیوان کرد
روزی در خیال او کرد دید که برسم ختای قاعده چاو بنیاد نهد جمعی از خوش آمد گویان نخستین بتصدیق نمودند مدت
یکماه معاملات و مبایعات بالکلیه مسدود شد چون اهتمام تمام در اتمام آن معامله داشت هیچکس را فرصت عرض خرابی
مملکت نبود تا حدی که اگر فرزند او در آن باب سخن گفتی بسیاست رسیدی بعد از اختلال تمام روزی در اثنای طوف
گذار او بیازار شهر افتاده مجموع دکاکین بسته دید کیفیت پرسید هیچکس نگفت ناگاه شخصی تاجو بر راه آمد و نخچه از
کاغذ چاو بر زمین نهاد و گفت روا باشد که در عوض خرواری طلا نخچه کاغذ این شهر برام ارغون وقت افتاد و موجب
خرابی مملکت معلوم کرد و منع نمود تا بر قرار قدیم دار الضرب بکار داشتند و باغچه که بطرف شرقی تبریز بجهت او ساخته
وسی دخت باره و دیه دران محوطه معمور و مزروع است از آثار اوست وسی و هشت سال عمر داشت و در سنه
تسعین و ستمایه بیمار شد لیعوزان با سیماب و دیه چند ترکیب کرده بخورد او دادند مفید نیفتاد و بمرد و مقبره او در
حوالی اوردوا واقعست **ذکر جلوس کیخاتو بن اباقا خان** مادر او توقدان خاتون بود و پیوسته بصحبت درویشان
تقدم نمودی و با اهل تصرف صفایی تمام داشت بعد از ارغون خان بواسطه آنکه غازان در خراسان بود کیخاتو
بر تخت سلطنت مستولی شد و مجموع دفاین خزاین را با آنکه سلطنت بود بکار برد و تمکین صرف کرد اما چون
غازان برسید بر مقتضای مصلحت وقت باطاعت و انقیاد دراننی نشد عاقبت الامر بمعاونت لود و در جنگ او

غازان

رسید سلطنت از گیخاتو به او منتقل شد بعد از آنکه چهار سال حکومت کرده بود در سنه اربع وتسعین وستمائه در حلکهٔ
اران کشته شد در عهد او وزارت به صدر الدین زنجانی مفوض بود

ذکر جلوس سلطان محمود غازان خان بن ارغون

چون از کار گیخاتو خاطر جمع کرد و بایدو را که دشمن بزرگ مملکت بود بدست آورد مملکت بر او قرار گرفت و همچنان
بدستور سابق منصب وزارت را به صدر الدین مسلم داشت از صغر سن به هیچ جهتی میل خاطرش بعبادت اوثان
نمیکشید و پیوسته خواهان آن بود که بکلمهٔ توحید گرود و شیخ زادهٔ اعظم محیی الدین عبد الملک الحموی آثار ولایت
و اخبار خوارق عادت او شهرتی تمام دارد و باسم تهنیت تخت روی بار دوی همایون نهاد و در حین ملاقات جمعی از
بخشیان ایغور در صحبت غازان حاضر بودند و بحثی چند در اعتقادات میرفت ایغوران تاویلات مزخرف فلسفه
میکردند و انفعال آن به غازان عاید می شد چون شیخ زاده عبد الملک تشریف داد بعد از شرایط مصافحه بحث را
بطرح نهاد حضرت شیخ زاده هم از طرز ایشان باشان غلبه کرد چنانچه هیچکس از ایشان را مجال جواب نماند غازان
خان از غایت لذت آن حل کلمهٔ توحید قبول کرد و بفرمود تا بخشیان را از بازار بیرون کشیدند مجموع امرا موافقت
نمودند بعد از آن علماء مذاهب فرق اسلام را طلبید و حقیقت اجتهاد هر یک را پرسید خاطر او بهیچ یک از آنها
قبول نکرد و گفت که جمعی از قرا چون مقتضای مصلحت خود این نزاعات را وضع کرده اند مناسب آنست که فرزندان
محمد دارند بعد از آن تقلید مذهب اثنا عشریه کرد و متوجه کنار مشهد متبرکهٔ نجف شد بنیاد این عقیده که داشت از
شرف صحبت آن بقعهٔ شریفه بسکهٔ گیهتی مسلوک شد و خواست که بجهت انتقام خون حضرت حسین علیه السلام
ممالک شام را عالیها سافلها سازد بعد از آن سکه و خطبهٔ ممالک ایران را بالکلی بمنقبت ائمهٔ معصومه مشرف
گرداند بحمد الله تعالی که بعد از ششصد سال تمنایی که مجموع سلاطین سلف را در خاطر بگردید و متمنی نمیدید حضرت
سلطان بتقدیم رسانید و سکهٔ اثنا عشریه بر جبههٔ درست جعفری بنشاند و حق را بمرکز خود قرار داد القصه چون
اختیار الوس مغول بدست نوروز بود صدر الدین زنجانی میخواست که دولت از دودمان مغول انتقال یابد نخست
بر دفع نوروز مشغول شد و شخصی مجهول را با چند تنقوز قماش نزد بازارگانی فرستاد و گر این را به سبیل پیلاک نوروز
بمصر برد و مکتوبی مشتمل بر آنکه من غازان را دفع خواهم کرد تو نیز بزودی متوجه شو تا آسان کفایت شود خود
و در میان این رخوت پنهان ساخت بعد از چند روز دیگر برادر نوروز را که ملازم اردو بود طلبید و در وقت
آنکه جامه تشریفی در بر او میکرد مکتوبی دیگر از حاکم مصر بنوروز نوشته که من نیز بر قرار اظهار متوجه خواهم شد زنهار
تا از گفته خود پشیمان نشوی و سر بمهر در قبر قبای او پنهان کرد چون مدت ده روز از این حرکت بگذشت روزی

ان هنگام

ان هنگام در خلوت غازان خان آمد و بار طلبید که مهمی نازک واقع است پیش از وقوع فتنهٔ بزرگ میخواهم تا بعرض
رسانم بعد از آنکه بار یافت این مقدمات را بعبارتی که قابل قبول بود گفت غازان ایلچیان باحضار آن بزرگان
بتعجیل روانه کرد تا از ایلاء و خوابرا ایرا با بارهایی که داشت بیاورند قضا را در اثنای تفحص این تنقوز قماش با مکتوب
بدست آمد صدر الدین گفت هر آینه مثل این از مصر بنوروز آمده باشد برادر او را گرفته در کیسهٔ جیب و قبر قبا که
دارد تفحص نمایند تا حق از باطل معلوم شود بیچاره غافل ایستاده بود که بخلوت آورده سر تا پایش را بکاویدند و آن
مکتوب سر بمهر که در قبر قبا داشت بستدند غازان خان را مجال تحمل نماند فی الحال اشارت داد تا آن بیگناه را بکشتند
بعد از آن جمعی از امرا تعیین کرد که بتاخت و تعجیل روی بیورت نوروز نهادند او در حلکهٔ اران بایل و الوس خود
غافل و فارغ نشسته بود که در اطراف و جوانب جبه پوشان بتکل در ریختند نوروز از غایت تهتک هیبت داد تا
جمعی از غلامانش که حاضر بودند دست به تیر کردند فایده نداد بیچاره را گرفتند همان بود و پاره پاره کردن همان
از شامت این حرکت یک رکن اعظم از دولت عالیها سافلها شد بعد از چند روز امرا مثل قتلغشاه و چوبان از آن غدر
آگاه شدند و وقوفی حاصل کردند اما مجلس را یارای نطق نبود صاحب اعظم خواجه رشید الدین فضل الله المطبب در خفیه
متفحص بود تا وقتی که کاتب آن مکتوبات و رسانندهٔ آن پیلاک را بحسن حیل معلوم کرد و صدر الدین هم از آن ترس
که مبادا از تهمت رشید به روی کار افتد در قصد او اقدام نمود و با قتلغشاه چنان تقریر نمود که رشید او را در حضرت
پادشاه نکوهش میکند و بعد از آن سخنی چند غرض آمیز با دیگر با پادشاه رسانید پادشاه بواسطهٔ حرکتی که از نوروز
شنیده بود با امرای مغول التفاتی نداشت بر قتلغشاه نیز روی گران کرد چون قتلغشاه در یکدو مجلس مزاج پادشاه را
متغیر دید حمل این سخن کرد که از صدر الدین شنیده بود روزی در حین ترقامیشی با رشید باز خورد و با او گفت که
تا امروز میان ما و تو هیچ نوعی از انواع خاطر ماندگی نبوده چه معنی دارد حکایات موحش از من بعرض میرسانی رشید دانست
که مبدأ این قصه چه بوده هیچ نگفت تا روزی که سرد و در منزل الکلاج پادشاه حاضر شدند رشید بزانو در آمده التماسی
کرد که پادشاه اسلام واقف ظاهر و باطن این مخلص است هیچ وقتی نسبت بکبر امیر قتلغشاه از این بنده شنیده است
پادشاه سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد رشید گفت روا باشد که خون نوروز بیگناه بخسپد و صدر الدین مسند وزارت
سالما غانما نشیند پادشاه از قتل نوروز بغایت پشیمان بود کیفیت این مقدمه را از رشید استفسار کرد رشید هرچه
معلوم داشت بعرض رسانید و اشارت کرد تا آن کاتب را و رسانندهٔ پیلاک حاضر کردند پادشاه صدر الدین را
باندرون طلبید صدر الدین چون آن دو کس را در مجلس پادشاه بدید دست و پای فرو مرده در سؤال اول مقر گشت

کرد پادشاه مثال داد تا هم بر در بار قتلغشاه او را بدست خود از میان بدو نیم زد و بعد از آن لیبر نوروز را که در بغداد بود
اطلاق کرده هر قدر بسیار خواست و از صدمه برکس ارسال میتی کرده مصاحب او بکلمات کو و نوشاد و قوم جاری قربان
از نسل ایشان بوده بعد از آن عدالت و تقوی و ورع پادشاه بجائی رسید که اکثر شب بتلاوت و عبادت میبرد
و از صنعت کار وگری سنیه مزروره خاص خود میمود و بعد از آن فرمان کرد تا مجموع وجوه که در آمده خزاین را در وجه
عمارات بقاع خیر نهادند و سرکار دار التمیشی کرده ترتیب بنیاد عالی نمود و ابواب البر مشغول شدند خیرات و مبرات
که بجهت مستحقات آن عمارت عالی تعیین شده مشهور و معروفست بجهت آن درین مختصر تکرار نکردیم مدت نه سال سلطنت
کرد سی و سه سال عمر یافت و در سنه ثلث و سبعمایه از اثر هوای قیشلاق ازان بگوارغ حق پیوست صندوق مبارکش را
به تبریز نقل کردند و خوابگاه او امروز در انجاست **ذکر جلوس سلطان محمد الجایتو خدابنده بن ارغون** بغایت پادشاه
حلیم سلیم ذو شوکت بزرگ همت بود چنانکه مدت العمر بفسق و فجور و جور و ظلم مرتکب نشد نوعی صحبت با سادات
و اشراف و فقها و فقرا داشتی و امرا و ارکان دولت خود را نیز برین معنی ترغیب کردی بجهت خلود نام نیک و یادگار
دولت بزرگ در حلکه ... او لیکه طرح ... سلطانیه را انشا کرد و بجهت خود طرح آن گنبد عالی را بان
از سنگ رخام تراشیده و موازی ده هزار خانه از گچ و سنگ و بقاع خیر مثل دار الشفا و دار الحدیث و دار الضیافه
و دار السیاده و مدرسه و خانقاه و مسجد جامع در پیرامون آن بنا فرمودند چنانکه مسافران بر و بحر عالم در هیچ سر
زمینی قرینه آن عمارت عالی را نشان نمیدهند و در تعصب مذهب اهل بیت مبالغه تمام داشت مدت سیزده سال
ممالک ایران را از حد اسکندریه تا حدود ماوراء النهر در حباله عدل و مرحمت خود معمور داشت در سنه تسع و عشر
و سبعمایه در چهل سالگی بمرض طبیعی وفات یافت **ذکر جلوس سلطان ابو سعید بن الجایتو سلطان** پادشاه
مستعد بلیغ لطیف فاضل عاقل بود بواسطه آنکه در صغر سن جلوس فرمود چوبان که امیر الامرا بود بر حضرت ... کرد و
بمجموع امرا یکسخن شده بجهة تخت رخاست پادشاه ابو سعید با معدود سوار چتر برافراخت و روی بمقابله او نهادند چون
در حلکه اوجان ملاقات دست داد مجموع امرا و جمهور لشکر بمجرد مطالعه چتر ابو سعید از پیش چوبان متخلف شده پناه
بسایه چتر پادشاه آوردند چوبان بطرف خراسان گریخت ایلچی متعاقب او رسید ملک غیاث الدین بر اشتمال
عالی او را گرفته بسپرد تا بپای ساق رسانید و از اولاد او نیز هرکه بدست آمد بسیاست یافت چون سلطان ابو سعید
بر مملکت مستولی شد دست متغلبان و متمردان را از دامن مملکت کوتاه گردانید و سریر سلطنت بسایه عدل و
مرحمت او سرافراز شد چون در اوان طفولیت او صاحب زاده اعظم غیاث الدین محمد بن رشید انواع کوچهار پسندیده

و خدمات لایقه بتقدیم رسانیده بود اختیار وزارت بوجود مبارکش مفوض کرده چنانکه رشیدیان دیگر باره مستقل
شدند اختیار بغداد را بدست خود اسمعیل داد چنانکه ما شر او از بازار و مدرسه و خانقاه هنوز در ان دیار ظاهر است
چون بواسطه وقوع حادثه خواجه رشید اکثر عمارات او ناتمام مانده بود غیاث الدین محمد آن همه را با تمام رسانید و دست
بتربیت اهل فضل برآورد چنانکه در اقصاء جمهور بلاد مستعدان هر فن باوجه معاش و اشغال فراخور هریک تعیین نمود
و مجموع فضلا را که معاصر او بودند هر سال چندکرت از انعام و احسان خود محظوظ و ملحوظ گردانید چنانکه گویند آن
بنیاد کرم ... تا زنگ برافتاد و بعد از ان هیچ وزیری آن استقلال و اختیار نکرد و همه پیوسته پادشاه بکسب نام نیک
و شروع کار های خیر راهنمونی میکرد و گنبد شهر یارک که چشم و چراغ عمارات جهان و عالم است بجهت خوابگاه سلطان انشا
کرده پیش از آنکه آن عمارت عالی تمام شود در ست و ثلثین و سبعمایه برحمت حق پیوست چهل و یکسال عمر داشت و مدت نوزده سال
سلطنت کرد زعم مستوفی آنست که مسموم شده بعد از وفات صندوق مبارکش را در شهر یارک دفن کرده بودند
تا تاریخ سنه اثنی و ثمانمایه امیرزاده ابا بکر شاه بغزو نمود تا پهلوی سلطان محمد بردند **ذکر جلوس ارپاخان بن جو**
نکخاب بعد از وفات ابو سعید بجهت نظم و نسق ایل و الوس باتفاق جمهور امرا پادشاه شد و بر قرار سابق وزارت
مملکت بر غیاث الدین محمد مسلم داشت چون بوجود وزیر بچند مرتبه از وجود پادشاه بهتر بود و اکثر بلاد بتصرف کار گذاران
او چنانچه اگر خواستی بگرفتی دو دوازده همان ارپا براوردی ارپا نیز هم ازین دغدغه بقصد وزیر بکوشید و بعد از کشتن
... ماه از جلوس او گذشته بود که ناگاه خبر وزیر برگشت جمعی از امرا مثل شیخ حسن بن امیر حسین کاخی و شیخ حسن بن
چوبان و اشرف و سایر دیگر امرا ازین حرکت برآشفتند و اهل مملکت بالکلیه او را گردیده شدند چنانکه آخر فتنه با لاکرت
و جهان شد که روز روشن کسی را ازار و مجال تردد نماند هم روزی که ارپا سر غفلت ببالین قیلوله نهاده بود لشکر
عصیان بادوال طغیان در زلزله آوردند از هر جانب دریای لشکر بجوش در آمد ارپا خواست که ازان سیل بلا و طوفان بلیات
پیش بندی کند میسر نشد بهم از تردد کاهش جمعی که محل اعتماد او بودند بیچاره را تیغ گرفتند و مملکت آرمیده را بطغیان
دیو کمیش روی نهاد چنانکه کیفیت آن در محل خود شرح خواهیم داد **ذکر جلوس موسی خان بن تبسین او غول** بعد از
قتل ارپا خان چون استقامت مملکه بوجود پادشاه زاده که از اوروغ چنگز خان باشد میسر نشد شیخ حسن
کوچک و اشرف اتفاق نموده موسی خان را بسلطنت نشاندند اما اختیار تمام دست شیخ حسن بود ترکمانان خویش
مادر شیخ حسن باشد بتکلفات مالایطاق اهالی تبریز را بجان آوردند چنانکه هیچ مرد را اختیار بزن خود
خانه و متمولان را دیناری محتاج شدند موسی هرچند که در ضبط امور مبالغه میکرد بجائی نمیرسید تاشی خاتون

شیخ حسن بواسطه رشکی که لازمه زنان است خصیتین شیخ را در خواب بگرفت و چندان بفشارد که بمرد و بعد از و اختیار امارت
در دست اشرف افتاد و چون اول وهله بود فکر کرد که مبادا طباع مردمان بحسب خاصیت مایل بسلطنت موسی خان شود
دفع او را اهم مهمات دانست و در سنه تسع و ثلثین بیچاره را شهید کرد و بعد از و علی پادشاه را نشاندند چون دو سال از آن واقعه
بگذشت جمعی استنکاف کردند که او غیر از خاندان چنگز خان نمانده است همان به که بر صورت ملوک ماضی ملقب
ملک اشرف ملقب سازی و بضرب شمشیر آبدار اختیار ملک و ملت بستانی این سخن او را موافق نمود و علی پادشاه را
بکشت و اختیار مملکت را بدست فرو گرفت **ذکر جلوس طغا تیمور خان** او از اروغ جوجی قسار بوده است باتفاق
سربدال سبزوار و سرداران مازندران و قومس و طبرستان خروج کرد و مملکت را در تحت تصرف خود در آورد بعد از
آنکه امور مملکت نظام و انتظام یافت دست تغلب بر معاندان و معاونان خود گشود و نخست بقلع اثر سربدال مشغول
شد چون دولت مساعد نبود میسر نگشت و نا خبر بر دست ایشان مقتول شد پنجاه و یکسال عمر داشت هفت سال حکومت
کرد **ذکر جلوس لقمان پادشاه بن طغا تیمور** بمعاونت امیر ولی در استراباد بر تخت نشست اما هنوز آشوب سربدال فرو
ننشسته بود و عاقبت الامر جمعی از بد نفسان را بر آن داشتند که او را بگیرند و لقمان پادشاه بوقت افتاد و عنان فرار
بطرف ماوراء النهر معطوف ساخت و بدرگاه عالم پناه سلطان غازی ملتجی شد بعد از چند سال که در آن حدود عمر
بسر برد آخر الامر از یمن التفات حضرت سلطان غازی بعد از آنکه مازندران از دست ولی مستخلص شد حضرت او را در
استراباد بنشاند و تا دیری در حکومت بسر برد بعد از آن بمرض طبیعی وفات یافت حضرت سلطان غازی پیر او پیرک
پادشاه را بجای پدرش حاکم آن ولایت گردانید و مدتی مدید در تصرف او بود اما بعد از آنکه حضرت سلطان غازی
بجوار حق پیوست او را تمنای جهانگیری در سر افتاد چنانکه در وقت توجه امیرزاده میرانشاه بطرف خراسان بساوری فقط
تیر التفات ننمود و در وقت عبور لشکر بسر راه آورد و جنگ نیز بکرد و یکبار دیگر باتفاق متمردان سربدال با لشکر
امیرزاده شاهرخ مصاف داد و منهزم شد و بعد از آنکه سید خواجه بن شیخ علی بهادر از خراسان طغیان نمود بعد از
آنکه ربوده ملتجی شد چون امیرزاده شاهرخ با لشکر یاران متعاقب برسید در ظاهر استراباد مصاف داد
و چنان منهزم برگشت که بعد از آن بالکلیه از صدد وجود منتفی شد و بگو از هم رفت و دیگر باره باستراباد مستولی گشت چون
قوتی نداشت بمجرد توجه خراسان فرار بر قرار اختیار نمود و در همان ناکامی فرو رفت پیر او ابو سعید در شروانات
مقیم است **طبقه در ذکر اولاد امیر حسین گورکانی** نه نفرند سلطان محمد خدابنده را خواهری بود اولجای تای خاتون نام
که او را با امیر حسین گورکانی داده بود که از او شیخ حسین بزرگ متولد شده بود بعد از آنکه او را کشته شد امیر شیخ حسن بزرگ

دلشاد خاتون را که دختر چوپان است و زن ابو سعید بوده زن کرد و متوجه بغداد شد و او را از دلشاد خاتون سه پسر بود اویس
و زاهد و قاسم و دو دختری و نذری سلطان نام متولد گشت بعد از آن جانی بیک خان اشرف را بکشت و آذربایجان را
از دست اولاد چوبان استخلاص کرد و بردی بیک را در تبریز بنشاند چون اولای بیک بوجهی که سابقا ذکر رفت تبریز را ضبط
بگذاشت و متوجه دشت قبچاق شد اخی جوق فرصت یافت و محمد مظفر نیز لشکر از فارس باذربیجان کشید و مستولی شد
و در اوان این فترات معامله آذربیجان چنان نامضبوط شده بود که از هزار محل دست و دندان طمع در آن مملکت
وسیع دراز کردند در اثنای این حال اویس بن شیخ حسن از بغداد بطرف آذربایجان حرکت کرد **در ذکر سیرت**
امیر شیخ حسن بزرگ مردی ترک مزاج نیکو سیرت بود همه وقتی میل خاطرش با بادانی و رفاهیت رعایا مصروف
بودی چنانکه در همه مدت عمر خویش را از فتنه جویی و آشوب مصون میداشت بعد از استیلای جانی بیک خان بآذر
بایجان پیشکشهای لایق ارسال کرده خود را در زمره دیگر ملازمان منخرط گردانید چهل و پنج سال عمر داشت و بیست
و پنج سال حکومت کرد و در سنه ستین و سبعمایه بمرض طبیعی در بغداد متوفی شد **ذکر اویس بن شیخ حسن بزرگ**
مردی بنهایت رحیم دل سلیم نفس عادل سیرت بود در همه وقتی در بند رفاهیت طوایف می بود چنانکه در اوان حکومت
او مجموع آذربایجان رشک بهشت بود و از اثر فراغتی که داشتند همه کس بکسب کمال کوشیده در فن خود فرید عهد
و وحید عصر شدند چنانکه از شعرا سلمان و از مصوران عبدالحی و از کاتبان حاجی بندگیر و عبدالرحیم و از مرصعی بریان سبیل
عدیم المثل گشتند یکبار خواست که لشکر بخراسان کشد چون بدامغان رسید باو نمودند که بواسطه لشکریان خرابی تمام در
مملکت مسلمانان واقع میشود و اگر چه وظیفه عدالت امر علی لشکر تنگ می آید وظیفه جهانبانی چه باشد سلطان اویس
ساعتی تفکر کرد و گفت اگر سلطنت در ممالک خونریزی نیز باقصی الغایات میتوان کرد و اگر تمنای جهانگیری در دل
گیر شود عمر کوتاه را در پی دعوی امل بسر نتوان برد و بر سمان باز گردید در اثنای این یورش مرجان آقا که نسبت با او راه
اتابکی داشت و حاکم بغداد بود عاصی شد بعد از مراجعت چون او را بدست آورد باوجود آن گناه بزرگ از سر جریمه او
بگذشت و سر بچرانیدن قاز باز داشت صاحب وجودان تا زنک قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی و امیر زکریا در شدی
هر یا از تربیت او بودند و دولت خانه که در تبریز بود از آثار او دست و چهل سال عمر داشت و هفده سال حکومت کرد چون
مدت عمرش از نیم سپری شد از الهام غیب ملهم گردید و پیش از یک هفته مقبره خود را در کججان تبریز مرتب داشت
و در سنه ست و سبعین و سبعمایه بمرض طبیعی متوفی شد **ذکر سلطان حسین بن شیخ اویس بن شیخ حسن** بنهایت صاحب
جمال و سلیم القلب بود و از غایت خفت مزاجی که داشت بر صورت خود مشغوف شده و مدتی عشق با خود می باخت

دلشاد خاتون را

چنانکه در خلوتها مقنعه بر سر میکرد و در آینه تمثال خود را مشاهده میکرد و زار زار میگریست بعد از آنکه هفت سال
بعدل و مرحمت بسر برد برادرش احمد بر او خروج کرد و بمعاونت قرا احمد ترکمان بر وی مسلط گردید و کشت بیست و هشت
سال عمر داشت و قضیهٔ قتل او در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بود در پهلوی پدرش دفن کردند ذکر سیرت احمد بن شیخ
اویس پادشاهی هنرمند عاقل بزرگ همت بود و بعد از برادر بر تخت نشست و از حدود تکریت تا نهایت دربند
باب الابواب را بتصرف گرفت چون ببغداد رفت و در خفیه زنطای جندرا برانگیخت تا خواجه شیخ کججی را
بکشت و دیگر باره بتبریز آمد قضا را ولی بازنزانی در او جان با و پیوست بعد از تنظیم تمام ملک را در تبریز نشاند
و خود ببغداد آمد توقتامیش لشکر گران بتبریز فرستاد و ولی با ایشان زبان یکی کرده تبارزه را بدست داد تا
چنانچه مشهور است پایمال نهب و تاراج کرده مراجعت نمودند در بهار آن سال چون احمد بتبریز معاودت کرد
غیر از عمارت قدیمه هیچ معموری نیافت تدارک باصلاح مشغول شد هنوز بصدد یک انچه بود نرسانیده بود که
آوازهٔ ایلغار لشکر جرار حضرت سلطان غازی برسید و بالکلیه از حضور برآمده روی ببغداد نهاد و بعد از آن
چندان اختلال بحال او راه یافت که هر روز دم خویش تر دگاه آوارهٔ مصر و گاهی سرگردان روم میگردید چنانچه
شرح هر یک از آنها در محل خود خواهد آمد تا عاقبت بعد از وفات حضرت سلطان غازی بدرگاه دولت
پناه حضرت سلطان ملتجی شد حضرت سلطان نیز بر کرم عمیم خود لازم دانست که تخت آذربایجان را از دست
ترکمان استخلاص دهد و از تهتکی که داشت تعجیل نمود و در تبریز بدست یوسف ترکمان بتاریخ سنه ثلث عشر و ثمانمایه
کشته شد شصت عمر داشت و سی و چهار سال حکومت کرد ذکر سیرت طاهر بن احمد بن اویس پدرش او را
مصاحب الطون نام غلامی در قلعهٔ النجق گذاشته بود مدت یازده سال در ان حصن حصین بسر برد امیرزاده امیر
سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی تمام با مردم محاصره او گردانید سید علی را که حاکم حلکیشکی بود بیامد و او را از
محاصره باز رهانید چند وقت در گرجستان بسر برده و از انجا ببغداد رفت چون بواسطهٔ کندی که از پدر داشت وحشی الطبع
شده بود با خواجه جمعی از معتمدان مقید پدر کرد و از شامت آن نیت بروزی سوار با اسلحهٔ مکمل از جسری میگذشت
ناگاه در آب افتاد و غرق گردید بیست و هفت سال عمر داشت اما هیچ حکومت نکرد ذکر سیرت علاء الدوله بن احمد
بن اویس در سفر حضرت سلطان غازی او را باشارت بسمرقند برده ده سال در انجا بود و بعد از وفات حضرت
سلطان غازی باتفاق جمعی از سرداران عراق از نزد امیرزاده خلیل سلطان بن میرانشاه طغیان کرده روی
بوطن مالوف خود نهاد چون با پدر ملحق شد بسنت برادر بزرگ راه عصیان با پدر خود پیش گرفت بعد از انکه

ترکمان

ترکمان پدرش را بکشت او را نیز در جای محبوس داشته بود تا جمعی از مفسدان علاء الدوله را نیز هم دران حبس هلاک
گردانیدند بیست و پنج سال حیات یافت و نعشش در پهلوی پدر واقعست ذکر سیرت محمود بن ولد بن شیخ علی بن اویس
بعد از قتل احمد مدت دو سال بغداد را از نهب ترکمان مصون داشت عاقبت بجنگ امد و با برادران از بغداد پناه بشوشتر
بردند زن پدرش دندی سلطان بنت حسین بن اویس که چند وقت در حبالهٔ برقوق بود غدر کرده او را بسم هلاک کرد و
برادرش سلطان محمد بگرفت و دندی سلطان پسر خود اویس را بمسند حکومت نشانید اما بواسطهٔ صغر سن اختیار مملکت
بدست او بود و چون احمد در زمان حیات باستعانت درگاه جهان پناه آورده بود و مبنی بران مقدمه تا امروز
حضرت ایشان زاده را در کنف مرحمت خود مستالم و ایمن گردانیده خوزستان را بدیشان گذاشته است ذکر طبقهٔ اولاد
جوبان سه تن اند مدت حکومت ایشان چند سال بوده است ذکر جلوس ملک اشرف جوبانی شخصی بغایت جبار
قهار بود چنانچه دیگر سلاطین مغول را بکشت و تا کفن انچه دران حزات مذخر بوده بستد تخت که امور ملکی را
بر حسب دلخواه منتظم گردانیده برادرزادهٔ خود پیر حسین بن شیخ محمود را الحکومت فارس و عراق نامزد گردانید
بعد از انکه پیر حسین خاسر و خایب از فارس باز گردید اشرف متوجه استخلاص این ممالک شد نخست که باصفهان رسید
اهالی انجا ابواب نعمت تا از طریق غدر فسخ کنند از پیش رفت خواست که جنگ در اندازد از کوچه باغ نیز مجال گذشتن
میسر نشد از انجا اصفهانیان روی تجربسان نوای نهاد اول کنارا که برکنار زنده رود واقع است محاصره نمود
بعد از جنگ و حملهٔ بسیار مایوس باز گردید و روی بفارس نهاده در باغ مسعود آباد فرود و نیم روزی در نود و او با
شهر شبیخون آورده اکثر لشکر اشرف تباخت و تا الان متفرق گشته بود چند از صدمهٔ تیر دلدوز و شمشیر آتش افروز بی
آنکه مقاومتی توانند کرد بیکبار راه گریز پیش گرفتند و آن همه تجمل و تحمل که آورده بود هر جای گذاشتند و راه
آذربایجان پیش گرفتند قضا را جانی بیک خان از دشت قبچاق با لشکری گران بآذربایجان آمده بود اشرف بی آنکه
مصاف دهد یا مقابله کند بر دست لشکر دفوع گرفتار شده و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه مقتول گشت ذکر سیرت
پیر حسین بن شیخ محمود بن جوبان حکومت کرمان از امیر مظفر رجوع کرده خود بر تخت فارس نشست بعد از انکه مدت
سه سال حکومت کرد قضیهٔ اشرف و جانی بیک دست داد و بجهت مدد و معاونت عزم روی بتبریز نهاد و منولت
که تاشی خاتون مادر امیر شیخ را بجهت نوا با خود برد خاتون از استری پر بار سوار شده از محلهٔ موردستان میگذشت
یکی از اراذل چون او را بدان حال دید از مغاینه دست بر روی خود زد و بگریست خاتون گفت بی ناموسی از من نیست
از شماست که والدهٔ پادشاه خود را در دست دشمن روا میدارید و خود را مردی شمارید از ین سخن موردستانیان را

خون از غیرت بجوش آمد و دست بسنگ و چوب و کلوخ برده محصلان را آزار و مار گردانیدند و اکثر الغزوق پیرحسین
زیر دست و پای عوام تلف کردید و تاشی خاتون خلاص یافت پیرحسین بواسطه آنکه فتنه اسم از آن درپیش داشت
ملتفت نشد بیچاره را اسم در راه نزدیکان متعهد گردند و درگاه جانی بیک بردند و تحفه جوبانیان بالکلیه برافتاد
طبقه دوم در ذکر محمودشاه اینجو چهل تن حکومت کردند و مدت استقلال داشتند سی و چهار سال بود چون بحکم یرلیغ [illegible]
فارس به محمودشاه تعلق گرفت بهر چند سال یکی را از قبل خود بجهت ضبط و نسق شیراز میفرستاد و خود همیشه ملازم
اردو می بود مدت سی و سه سال برین منوال زیست و دران حین که اربا کشته شد او نیز بقتل آمد بعد از دو سال
نیم صندوق نعش او را بشیراز آوردند مقبره در جوار شیخ ابو عبدالله محمد بن الخفیف الشیرازی واقع است **ذکر مسعودشاه بن
محمودشاه اینجو** در سنه ست و عشرین و سبعمایه از سر استقلال تمام متصدی حکومت فارس و عراق شد و برادر خود را
کیخسرو در شیراز نشاند و خود باردو رفت و از امرا سلطان ابوسعید گشت امیر غیاث الدین وزیر دختر خود را بزنی
بدو داد و چون در آخر عهد سلطان ابوسعید تهمت مخالفتی بر او بر بستند او را امیر شیخ حسن نویان بروم فرستاد و مردی
صاحب دولت بود و عمارات بسیار و بقاع خیر از و بازماند از آن جمله مدرسه مسعودیه در شیراز و رباطها از دو خواست
و در هر منزل از حوالی اذربایجان تا شیراز رباطی بنا کرده است پس سلطان ابوسعید در وقت خلع و انتزاع مملکت
از اربا خان و علی پادشاه او را با میر شمس الدین زکریا در وزارت شرکت داد او قبول نکرده بشیراز آمد کیخسرو
او را از حکومت منع میکرد تا بحدی که بمخالفت و محاربت رسید امیر کیخسرو را مقید گردانید و امیر محمد برادرش را
تیر بقلعه سفید محبوس کرد و از قلعه گریخته باصفهان رفت بعد از آنکه چند روزی آنجا بود شیخ تیمورتاش نبیره عم خود را
پیرحسین بن محمود بن جوبان حکومت شیراز فرستاد و امیر محمد با او ملحق شد متوجه شیراز گشتند و در سنه اربعین و
سبعمایه امیر محمودشاه با لشکر بیشمار بدفع و منع ایشان برخاست و در سروستان جنگ کردند امیر مسعودشاه منهزم
گشته بطرف لرستان رفت و پیرحسین و امیر محمد بشیراز آمدند امیر محمد بغایت دلیر و صاحب وجود و خوش شکل
و نیکو رای بود امیر پیرحسین خواست که او را قصد کند شیرازیان غوغا کردند و دست بنهب و غارت دراز کردند
عاقبت امیر پیرحسین بجان خلاص یافت و باز که نوی بشیخ حسن تیمورتاش پیوست و باز غلبه لشکر برداشت
و متوجه شیراز شد و شهر را حصار کرد و مدت پنجاه روز شیرازیان با او جنگ میکردند و در شبها اموال و اسباب
ایشان از امید زده و تلف میکردند پس قاضی القضاة اسلام مولانا اعظم مجد الحق و الدین اسمعیل رحمه الله
که یگانه جهان و خلاصه دوران بود به اصلاح ذات البین مشغول گشت و امیر پیرحسین با شیرازیان صلح داد

مرتدا

مشروط برآنکه از مناقشه و محاربه که میان ایشان واقع شده بود هیچ نگویند و از گذشته درگذرند امیر پیرحسین بشهر
آمد و یکسال و هشت ماه در شیراز حکومت کرد پس مسعودشاه باتفاق امیر یاغی باستی جوبان که در حوزه بود متوجه
شیراز شدند و چون پیرحسین منهزم شده بود چنانچه در حکایات او گفته شد و شیراز خالی مانده یاغی باستی را باعزاز
و اکرام و لوازم مرتبه داری و شرایط مهمانی بشهر درآوردند و در نوزدهم شعبان سنه ثلث و اربعین و سبعمایه جمعی از
حشم یاغی باستی را بران داشتند که بنقض عهد مشغول شد در زمانی که مسعودشاه از حمام بیرون آمده بود با کوکبه
عظیم و شوکتی هرچه تمامتر سوار شده و از کید حساد غافل و خرم و شادمان میرفت جمعی از لشکر یاغی باستی کمین
کرده در محلی که مجال فرار محال بود بر سر او ریختند و خون او با خاک برآمیختند مدفن او در جنب برادرش واقعست و چون
امیر شیخ کیفیت واقعه برادر بشنود با وجود ضعف سن دست بانتقام برآورده و بنهب داد تمار نمود و او باش
بضرب چوب و دستی و سنگ یاغی باستی را با اتباع و حواشی از شهر بدر کردند حتی که تا زمان سه دره با بها بر
سر ایشان خورد و جگر وند مسعودشاه را پسر نبود یک دختر ماند جهان ملک بغایت مستعده بود و اشعار او
مشهور است **ذکر کیخسرو بن محمودشاه** چون برادرش حکومت شیراز بدو مسلم داشت سالها حکومت باستقلال
کرد مردی قهار بود و تدبیر کار با نداشتی چون مسعودشاه از اردو مراجعت نمود او مخالفت برخواست
و با برادرش محاربات و مقاتلات بنیاد نهاد و عاقبت مقید گشت و در حبس بود تا وفات یافت پسری و
دختری از و بازماند کیقباد و خان سلطان که زن شاه محمود بن محمد مظفر بود **ذکر امیر شیخ بن محمودشاه**
بعقل و هنر و دلاوری و سخا و جوانمردی و علم و فضیلت یگانه روزگار بود سخای او تا بحدی که روزی حکایت
حاتم طایی پیش او میگویند که قصری ساخته و چهل دریچه داشت چون سایل از حاتم چیزی طلبیدی از هر چهل
دریچه او را بنواختی او گفت از تنگ دریچه چندان بایستی داد که سایل را بدریچه دیگر رفتن حاجت نبودی در زمانی
که امیر پیرحسین بحکومت شیراز نشست نخواست که او در شیراز باشد امارت اصفهان بدو داد و بعد از یکسال
معزول گردانید و دران وقت ملک اشرف بن تیمورتاش بعزم تسخیر ممالک فارس روی بشیراز نهاده بود چون باصفهان
رسید امیر شیخ بدو پیوست و باتفاق روی بتسخیر شیراز نهادند پیرحسین از سر غرور و سکرت دولت با جمعی
انبوه روی بدیشان نهاد و در دو منزلی اصفهان تمام امرا و سپهداران لشکر از و اجتناب نموده متوجه لشکر
اشرف شدند و با میر شیخ پیوستند ملک اشرف باتفاق امیر شیخ با لشکری گران و دل شادان روی
بشیراز نهادند چون بحوالی شیراز رسیدند نقض عهد در خاطر اشرف جای گیر شد و امیر شیخ را معتقد کرده [illegible]

و در آخر ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وسبعمائه در صحرای جعفرآباد شیراز در قصر مسعودشاهی از سر تنگ و ماز
نزول کرد و لشکر او بر تمام ظاهر شهر محیط شد و قاضی القضاة اسلام قاضی مجدالدین اصفهانی علیه الرحمة بحسن
تدبیر و رای صایب و فکر ثاقب خواست که امیر شیخ را از قید اشرف بیرون آورد و بی مقاتله و محاربه اشرف را
بشیراز راه دهد با اشرف گفت دل شیرازیان بولا و محبت امیر شیخ مستحکم است اگر تو بران قادری که او را
از بند خلاص کنی تا مملکت بی گفت و گوی بر تو بماند و باز اگر خواهی او را محبوس کن اولی تر باشد از آنکه خون
چندین بیگناه ریخته شود ملک اشرف غرور جوانی داشت و ازین سخن متغیر شد و گفت او کیست و چه محل دارد
که چون او را بگذارم باز بعید نتوانم آورد و در زمان امیر شیخ را از بند بیرون کرده همان شب با تمام لشکر باندرون
شهر در آمد پس هم دران شب رنود و اوباش شیراز غوغا کردند و بلشکر اشرف فرو ریختند آتش جنگ و
آشوب مشتعل گردید و شعله فتنه و شغب درگرفت لشکر او زیجان دست و پای فرو مردند و هر کس سر خود گرفت
فرار بر قرار برگزیدند اشرف مایوس و محروم باندرون باذربیجان نهاد و حکومت فارس و عراق با امیر شیخ قرار
گرفت و چون امیر پیر حسین حکومت کرمان محمد مظفر داده بود و املاک و اسباب محمود شاه اینجو در یزد و کرمان
بسیار بود محمد مظفر باستقلال متصرف شد امیر شیخ مانع اختیار او گشت و چند نوبت لشکر کرمان و یزد و شبانکاره
از جمله مولانا شمس الدین صاین قاضی را با هزار و پانصد سوار بهمراهی جرمه و اوغان فرستاد و از انجا هزار
و پانصد سوار دیگر اتفاق کردند چنانکه با سه هزار سوار متوجه تسخیر کرمان شد محمد مظفر با هزار و پانصد سوار
پیش او باز رفت و جنگ بسیار کردند عاقبت محمد مظفر غالب آمد و مولانا شمس الدین صاین قاضی شهید گردید
و اموال و غنایم بسیار دران جنگ بدست افتاد و چون این خبر با امیر شیخ رسید تعصب در حرکت آورد و لشکر فارس
و شبانکاره و شول و ترکمان جمع کرده متوجه کرمان شد و مدتی کرمان را محاصره کرد چون امید فتح انجا نبود از آنجا
بیزد معاودت نمود و در ولایات یزد خرابی بسیار کرد و بمحاصره میبد مشغول شد شاه مظفر که پسر بزرگ محمد مظفر بود
در قلعه میبد متحصن شد و با لشکر امیر شیخ مقاتله و محاربه بسیار نمود عاقبت تسخیر انجا نیز میسر نشد و امیر شیخ باز
گردید بعد ازان خیال استقلال در دماغ ایشان جای گیر گشت سید مجتبی و اصیل الدین ابرقوهی در میان آمدند
و محمد مظفر و امیر شیخ را غایبانه تصالح دادند قرار برآنکه خرابی در مملکت یکدیگر نکنند اتفاقا دران ولا مغولان
جرمه و اوغان از محمد مظفر روی گردان شده بشیراز آمدند محمد مظفر حاجی دیلم را پیش امیر شیخ فرستاد و امرا مغول را
طلب کرد و امیر شیخ اظهار مخالفت کرد و امرا مغول را محبوس گردانید و با حاجی دیلم شرط کرد که هزار سوار بمدد

ایشان

ایشان فرستد تا اوغان و جرمه را ایل گردانید و در خفیه با امرا لشکر شیراز مواضعه کرد که در زمان محاربه
با لشکر مغول اتفاق کنند و محمد مظفر را از میان بردارند حاجی دیلم ازین حال خبر یافت و چون باز گردید در سر راه
محمد مظفر بگفت محمد مظفر لشکر شیراز را نجی بر سر اوغانیان فرستاد و خود متوجه نشد ایشان را بضرورت خرابی
اوغان می بایست کرد و خانهای ایشان را خراب کردند و غنایم بسیار بکرمان آوردند و خیالی که امیر شیخ کرده
بود بجای نرسید دیگر باره امیر شیخ متوجه یزد و کرمان شد و دو ماه یزد را محاصره کرد و خرابی و قحط واقع شد
پس جمعی در میان آمدند و شاه مظفر را با او صلح دادند شاه مظفر بیرون آمده با او ملاقات کرد و امیر شیخ مراجعت
نمود لاجرم کار مظفریان بالا گرفت و عاقبت مظفر شدند دیگر باره امیر شیخ بر در یزد آمده محاربات و مقاتلات
بی شمار کردند و انواع منجنیق و عراده و ساز و اسلحه قلعه گیری در میان آورد و قحط و غلای عظیم در یزد افتاد و با وجود
فتح ناکرده باز گردید و درین ولا امیر سکوار از تبریز منهزم شده با لشکری تمام بشیراز آمد و بملازمت امیر شیخ
اشتغال نمود و امیر شیخ چنانکه رسم و عادت معهود او بوده احترام و اکرام بسیار بجای آورد و با نعامات بیشمار
او را محظوظ گردانید سکوار ازو خواست که در ازای آن خدمتی بجای آورد و التماس فتح کرمان کرد امیر شیخ خوشدل گشته
کیقباد و بیر کیخسرو را با تمام امرا و عساکر شیراز را از جمله امیر یحیی کور و امیر یحیی کوجک و حسام الدین جاندار با او همراه
کرد محمد مظفر ازین حال خبر یافت در فنجان و درود ان لشکر جمع کرد و چون سکوار نزدیک رسید با شاه شجاع و شاه
محمود و تمام لشکر با متوجه شد و در دروح انگشت مصاف دادند و جنگهای عظیم و مقاتلات بیشمار واقع شد چنانچه
هنوز از کشتگان دران حوالی رجالیت شاه شجاع دران جنگ مقابل امیر سکوار واقع شد و مردانگیها و دلیریها
بجای آورده بود عاقبت لشکر فارس منهزم گشتند و اسیر شدند سکوار با امیر کیقباد گریخته باز گردیدند و تمام امرا و لشکر
فارس کشته و اسیر شدند و ازان حال و آن فتوحات متواتر و نصرتهاء متکاثر خیال سلطنت در دماغ محمد مظفر
مادید شد و خواست تا متوجه فتح شیراز گردد جمعی اکابر و اصول منع آن حرکت مینمودند او در جواب گفت بیت
گر او تاج دارد مرا تیغ هست ٭ چو تیغم بود تاج آرم بدست و کیفیت لشکری که داشت جمع کرده روی بشیراز نهاد
و چنانچه در حکایت محمد مظفر گفته خواهد شد شیراز را استخلاص کرد و امیر شیخ از راه لرستان باصفهان آمد و
عاقبت گرفتار گشت روز پنجشنبه او را بشیراز رسانیدند محمد مظفر خواست تا در زمان او را بقتل آورد و شیرازیان
غلو خواستند کردند محمد مظفر اندیشه کرد و گفت حالیا او را نگاه داشت روز دیگر بعد از نماز جمعه تا مردم را خبر شدن
او را مقتول گردانید و اصل واقعه او در پنجم دیگران برابر افتاد و در گنبدی که بر بالین مزار شیخ کبیر واقع است

و طلیله او تباه کرده و فن کردند یک پسر داشت علی سهل نام او را نیز کمان بکشتند و از ایران زمین نام آنطایفه زایل شد **فاقد اولاد بن محمد مظفر** هشت تن بودند که بحکومت نشستند مدت ملکشان از ابتدای سنه خمس و اربعین و سبعمایه تا انتهای سنه خمس و تسعین و سبعمایه که موازی چهل و یکسال میشود و اصل ایشان از خاف خراسان است **ذکر سیرت ابوالمظفر مبارز الدین محمد بن مظفر** در اول حال از قبل اتابکان یزد بشیوه راه داری اقدام نموده چنانچه سابقا ذکر کرده شده است جمال لوک را که در قطع طریق تا امروز ضرب المثل است بگرفت و از آن حرکت مستحسن پسندیده درگاه ابوسعید خان شد چنانکه قصبه میبود را باقطاع بستند و روز بروز از نتیجه آن رشد و کفایت جبلی قوی میشد تا بجائی رسید که چند کرت شیخ ابواسحق اینجو بقصد او بر خاست و بجائی نرسید عاقبت الامر محمد مظفر با لشکری تمام از کرمان بیامد و در سر پل فسا با امیر شیخ مصاف داد و او را بشکست امیر شیخ مدت ده ماه در شیراز محصور شد چون کار بمحصص رسید و رعایا از قوت تنگ آمدند رئیس عمر مورد ستانی در خفیه محمد مظفر را بخواند تا شهر بسپارد محمد مظفر بر قرار آن سخن نیم شبی از دروازه مورد ستان که متصوب رئیس عمر در آمد و امیر شیخ از دروازه سعادت بدر رفته روی بر شستان نهاد و با اتابک نور الورد ملتجی شد بعد از مدتی بامید آنکه غلام او تیمور هنوز در اصفهان متمکن بود باصفهان آمد تیمور بدان طمع که در اصفهان متمکن بماند نمک حرام عملی را نامرا شید امیر شیخ را از بند بیرون آورد هنوز از سر حبس برکی نگذشته بود که اشارت کرد تا غلامان تیمور را پاره پاره کردند چون محمد بن مظفر خبر وصول امیر شیخ را باصفهان بشنود خواهرزاده خود شاه سلطان را با لشکری گران بمحاصره اصفهان فرستاد بعد از دو ماه که محاربه و مقاتله بسیار واقع شد اهالی اصفهان دو گروه شده شهر تسلیم نمودند امیر شیخ گریزان بگذاشت و در خانه شخصی پنهان شد قضا را بار گیر او از محوطه آن خانه افتاد بگریخت و بیرون آمد جمعی که واقف شدند شاه سلطان را اعلام کردند تا خود بیامد و او را بگرفت مقید بشیراز برد روز جمعه بود که بمیدان سعادت رسانیدند محمد مظفر خود با فرزندان بر سر او بایستاد و مثال داد تا بکشتند و مملکت فارس و عراق بالکلی او را صافی گشت و وزارت بخواجه برهان الدین داد و قاصدان بمصر فرستاد تا بیعت او از خلفای بنی عباس منشور بیاوردند و بر والی امیر المومنین علی علیه السلام ملقب شد و در تقویت و تمشیت امر معروف و نهی منکر جهدی بلیغ داشت چنانکه بواسطه بعضی از اشعار شیخ مشرف مصلح السعدی خواست تا صندوق متبرک او را بسوزد شاه شجاع که ارشد اولاد او بود دلیری نمود و راند و گفت که من بر انابت شیخ شاهدم چنانچه گفته است **بیت** سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردنست، وقت عذر آوردنست استغفر الله العظیم

محمد مظفر ملزم شد و از آن عزم بگشت نهایت کار او در آنجا رسید که بیهانه آنکه ضبط و نسق موقوفات بقاع خیر مجموع اوقاف را بمقاطعه بستد و از شامت آن حرکت اکثر ابنها دیوانی شد بعد از استقلال و استقرار بتمنای جهانگیری متوجه تبریز شد و بی مسابقی و منازعی بستد منجمان با او گفته بودند که زوال عمر تو بر دست امردی باشد پیوسته از این حکم دلتنگ بود ناگاه آوازه شیخ حسن بن شیخ حسن از طرف بغداد گرم کرد بدید محمد مظفر بتصور آنکه این امرد او خواهد بود تبریز را چنانچه گرفته بود بگذاشت و مراجعت کرد چون باصفهان رسید از غایت نخوت و جبروتی که داشت ما والا و امرا تنگ خلق پیش گرفت و اقطاعات و سیورغالات و مرسومات ایشان را بالکلی مسدود کرد و انسید پسران او شاه شجاع و شاه محمود با خواهرزاده اش شاه سلطان متفق شدند و نیم روزی که در سرای خواجه بهاء الدین بتلاوت مشغول بود دلیر باندرون رفتند بیچاره از غایت توهم روی در پشتان کرد کیفیت آن حال باز پرسید شاه سلطان نزدیک آمد و گفت که متوری حضرت امیر تخرج شاهزادگان دفاع نمیکنند التماس دارند که زیادت بر آن نشود محمد مظفر بجهت دفع الوقت گفت که اختیار تراست هر چه صلاح باشد چنان کن شاه سلطان فرود وید و او را هم بر سر مسند فرو بست و متعاقبا کور کرده بمسخفه نشاندند و بقلعه ایزد خواست فرستادند بعد از آن خویشاوندان و برادران مملکت را بر خود قسمت کردند حکومت محمد مظفر بعد از فتح شیراز تا حین این قضیه شش سال بود و پنجاه و دو سال عمر یافت **ذکر سیرت ابوالفوارس شاه شجاع بن محمد مظفر** کمال نفس او تا غایتی بود که در مباحثه علمی اکثر طالب علمان را الزام میداد و پیوسته شرح حماسه را درس میگفت بحسن صورت و سیرت از مجموع اقران و اخوان ممتاز بوده بعد از قید پدر اصفهان و یزد را ببرادر خود شاه محمود بگذاشت و شیراز و کرمان خود بستد و از قضایای غریب و عجیب الحذر برد بگذشت بر هیچکس نگذشته باشد بعد از جلوس اولاد با سایر گرمسیرات یاغی شدند او با لشکر ها متوجه قلع قلاع آن حدود شد و در آن حین محمد مظفر در قلعه اطوار محبوس بود شخصی برسبیل مشورت نزد او فرستاد محمد مظفر که خرابه لار کدام اند التفات سلاطین نیست از آنکه اگر بستانند ناموسی چندان نباشد و اگر نستانند ایشان دلیر شوند و هر روز لشکری در عوای ایشان بباید داشت شاه شجاع آن نصیحت را قبول داشت و باز گردید لاریان تصور آنکه پادشاه بر ایشان رحم فرموده بطوع و رغبت ایل شدند بعد از آن یحیی را در قلعه فهندر محبوس داشته بود کوتوال قلعه از بی احتیاطی بر وست را در خود مبارکشاه گشته شد مبارکشاه یحیی را از بند بیرون آورد و خود بملازمت او بایستاد و قریب یکماه شاه شجاع قلعه را محاصره کرد و از جانبین مصافهای بسیار واقع شد چون عاجز گشت با یحیی پیغام کرد و دار العباده یزد بغایت معقت

نهاده دست برود بگیر و دست ازین داوری بدار یحیی التماس کرد که اگر برود شاه شجاع متعرض او نشود بعد از
تاکید سوگند قلعه را گذاشت و با بابا و هم عنان روی به یزد نهاد چون بیزد رسید کهگکی غریب نام از زاده کار یزد او را
باندرون برد و بهاء الدین قورچی از قبل شاه محمود کوتوال بود و چون از دخول او واقف شد شهر را بطرح گذاشت
و راه اصفهان پیش گرفت و یزد بیحیی راست شد بعد از قمع آل اینجو دختر کیخسرو خانه سلطان را با شاه شجاع بسپرد
که در حباله خود آورد و شاه محمود پیش دستی کرد و دست بواسطه این حرکت میان برادران نزاع واقع شد و شاه
شجاع لشکر باصفهان کشید و با شاه محمود جنگ کرد بعد از آنکه شاه شجاع باز گردید شاه محمود نیز لشکر بشیراز کشید
و در سرحد ابان با شاه شجاع جنگ کرد شاه شجاع گریخته بشهر آمد او در عقب بیامد و او را از شیراز براند شاه شجاع
با معدودی اندک متوجه کرمان شد در حوالی سیرجان نزول کرده بود و از غایت تفکر دست بر هم میزد قوام
الدین صاحب عیار که راه وزارت داشت از وجبان رسید شاه شجاع گفت که فکر تسخیر آذربایجان میکنم صاحب
عیار بخندید و گفت که ما را از شیراز بیرون کرده و نمیدانیم که بکرمان راه خواهند داد یا نه با وجود این همه کلمات
که در پیش است پادشاه فکر تسخیر آذربایجان در خاطر میگیرد شاه شجاع آن سخن را فرو خورده و هیچ جواب نگفت
چون بنزدیک کرمان رسید ملک دولتشاه دنکاول که از قبل او حاکم کرمان بود بنیت معارضه و مقابله بیرون آمد و او
لشکر شاه شجاع نسبت با او کمتر از عشر عشیر بود چون تدبیری نداشت یکی از نزدیکان را با تحفهای غریب مشتمل بر انواع
تضرع نزد او فرستاد و پیغام کرد که تا امروز در تحت حکم ما بودی و دولت تو خانه زاد وظیفه ما شدی فرمودیم امروز
ما نیز در حباله حکومت تو پناه آورده‌ایم صد یک آن بدارای ما اقدام نمای دولتشاه آن کلمات را نخورد و شاه شجاع
تمام پیش آمد پادشاه را باندرون برد شاه شجاع تا غایتی که او را اطمینان تمام حاصل شود خود در آمد و داد بعد از آن
جمعی را مقرر کرد که مترصد اشارت باشند و دولتشاه را بهانه مشورتی بخلوت طلبید و اشارت کرد تا بضرب
شمشیر پاره پاره ساختند و یکیک از امرا او را بر همین سبیل باندرون میخواند و میکشت تا تمام آن حرامنمکان را
سیاست کرد و بعد از چند گاه از احشام جورمائی و اوغان و سایر ولایات کرمان نسق نمود و روی بشیراز
نهاد چون به پل فسا که دو فرسنگی شهرست رسید شاه محمود استقبال کرد و بعد از جنگ بسیار محمود را شکست بعد از
انهزام روی باصفهان نهاد و شاه شجاع بعد از یکسال که در فارس استقامت یافت لشکر باصفهان کشید و
محاربات رفت عاقبت خانه سلطان بمیانجی برخاست و کس فرستاد و برادران را با هم صلح داد و پسران
شاه شجاع اویس و شبلی باصفهان درآمدند و شاه محمود ایشان را با اعزاز و احترام تمام باز گردانید بعد از آنکه شجاع

باپسران

با پسران بطرف دار الملک شیراز باز گردید اویس را که پسر بزرگ او بود با لشکری تمام بطرف کرمان فرستاد تا بکرمان
برود و تسخیر کند اویس چون بر کرمان رسید خواست که باندرون شهر درآید اسد که کوتوال شهر بود گفت بی حکم
شاه شجاع تراه در شهر نگذارم اویس ازین حرکت خشمناک شد و هم از راه باصفهان آمد و بشاه محمود پیوست بعد از آن
خانه سلطان خواست تا انتقام دودمان خود از آل مظفر بستاند در خفیه بشاه شجاع کتابت کرد که بیا تا من اصفهان را
بتو سپارم و شاه شجاع چون صاحب وجودی او معلوم داشت لشکر جمع کرد و دیگر باره بدر اصفهان آمد و
میان او و خانه سلطان مکاتبات و مراسلات متواتر می بود تا ناگاه روزی یکی از آن مکتوبات را گرفته بدست
شاه محمود داد چون شاه محمود بدین حال واقف شد بی توقف خانه سلطان را بگرفت و بزه کمان بکشت و سر او را
چون بشاه شجاع این خبر شنید انفعال تمام یافت و نخستان جنگ را بجانب سول مبدل گردانید و مراجعت نمود
در اثنای جزع و فزع از مطربان ترانه که مناسب حال باشد درخواست کرد عودی بالغور الیلی والمجنون این دو
بیت را ترانه ساخت و بخواند بیت لیلی شد و رخت ازین جهان برد با داغ تو زیست همچنان برد شاه
شجاع رقت بسیار کرد و کنجی معمور بصله این بیت بوی داد و بعد از آن شاه محمود بخواستگاری دختر سلطان اویس
تاج الدین شیشی را بتبریز فرستاد و شاه شجاع نیز بجهت این مهم امیر حسن آقا و سلغور شیدی را با تحف و هدایای
بسیار روانه تبریز گردانید سلطان اویس از نزدیکان در آن باب مشورت طلبید فرستادگان شاه شجاع تواتر
حشمت مخدوم خود و التفات مقربان حضرت تبریز نمیکردند اما تاج الدین شیشی از اول طلوع صبح تا غروب
ملازمت یکیک از ایشان میکرد چه تحف و هدایا و چه بوعدها و نرمکین فریب بیداد مجموع اصول متفق الکلمه شدند
که دختر شاه محمود را باید داد سلطان اویس بعد از آنکه با همه مشورت کرده بود فرستادگان هر دو طرف را
بر سر ملا حاضر گردانید تا در اثنای تبلیغ رسالت ایشان عرض هر یک معلوم شود رسولان شیراز از سر تمکین هر چه
تمامتر ملتمس خود را بعرض رسانیدند اما تاج الدین شیشی برقع عبادت از روی سخن برداشت و گفت اگر پادشاه
داماد می‌خواهد باید دختر بشاه شجاع دهد و اگر جائی که لشکر و مملکت و غلامی همچون شاه محمود طلبد گوش بسخن
بندگان کنند سلطان اویس را معقول نمود و تمامی سخن را بدان ختم کرد و امیر حسن آقا و امیر سلغور خجل و منفعل باز
گشتند سلطان اویس دختر خود را با چندان تجمل و تکلف که در وصف نیاید مصاحب جمعی از معتبران باصفهان
فرستاد و بعد از آن شاه محمود دیگر باره لشکر جمع کرد و چون آذربایجان را تا ختن آورد شاه شجاع نیز از شیراز بیرون
آمد و استقبال نمود در حاشیه خوار جنگ کردند بعد از کشش و کوشش بیشمار و خون ریختن بی نهایت شاه

شجاع منهزم شده بشیراز رفت و شاه محمود در کنار آب بر سر پل امیر فرود آمده روز در آنجا بود عاقبت بی
سببی باز گردید و باصفهان آمد بعد از مدتی بمرض طبیعی وفات یافت چون شاه شجاع را خبر مرگ برادر معلوم
شد با آدم عنان گشته متوجه اصفهان گشت و مملکت عراق را بی منازعی و معارضی بدست آورد و دشتوکلا لشکر
پراکنده را جمع گردانیده متوجه تخت تبریز گشت و در راه ملک هوشنگ برادر ملک پشنگ با هزار سوار ملحق شد
و از اطراف و جوانب امرا و سرداران ولایت روی بدو نهاده بدو می پیوستند تا به تبریز رسید سلطان حسین و عادل آقا
در تبریز بودند و مقاتلات و محاربات بسیار رفت و سلطان زین العابدین در آن جنگ دلاوریها نمود چنانکه
جلدوی آن جنگ بدو مسلم داشته بودند عاقبت سلطان حسین و عادل آقا منهزم شده متوجه بغداد شدند شاه شجاع را
فتح تبریز میسر شد چون اندک مدتی در آنجا بود انتزاعی نمود و راه داد بی آنکه کسی را در آنجا باز گذارد درخت و بنه باز گذاشت
تعجیل هر چه تمامتر بشیراز مراجعت نمود و چون بشیراز رسید گویند پسر خود اویس که پیش شاه محمود بود بگفته زهر داده و هلاک کرد
و مدتی برین بگذشت دیگرباره خیال محال بجهت تسخیر تبریز در دماغ او متمکن شد و باز متوجه گردید چون بسلطانیه
رسید عادل آقا در قلعه سلطانیه محصور گشت و چند روزی برین بگذشت شاه شجاع را دردپای دست داد و با
عادل آقا صلح کرده از سر مناقشت بگذشت و روی بجانب شیراز نهاد و مدتی مدید در شیراز با احترام هر چه تمامتر عمر
گذرانید باز چون معلوم کرد که میان فرزندان سلطان اویس گفت و گویی برخواسته است آن عزیز برگشت و متوجه
آن صوب شد چون بهمدان رسید سلطان بایزید پسر سلطان اویس با عادل آقا پیش او آمدند و از دست سلطان
احمد شکایت کردند او پیش سلطان احمد کس فرستاد و آنکه بجهت بایزید طلبید او قلعه سلطانیه را بدو مسلم داشت شاه
شجاع جمعی از امرای خود را با بایزید مصاحب کرده در قلعه سلطانیه نشاندند و با اتفاق عادل آقا مراجعت نمود و بشیراز
آمد چون سلطان بایزید از عهده دارایی مملکت بیرون نمیتوانست آمد پس از اندک مدتی بدست سلطان احمد گرفتار
شد و امرا شاه شجاع بشیراز معاودت نمودند بعد از آنکه شاه شجاع بیست و چهار سال سلطنت کرده بود و در زمان
او خلایق ایران مرفه و آسوده روزگاری خوش و خرم گذرانیده بودند مدتی صاحب فراش شد عاقبت بمرض طبیعی
بمرد و کرمان را سلطان احمد برادر خود داده بود و پیش از آنکه وفات یابد او را روانه گردانید و جای خود را بپسر خود زین
العابدین رجوع کرد **ذکر جلوس سلطان زین العابدین بن شاه شجاع** جمعی از امرا اتفاق کردند و بعد از وفات
شاه شجاع او را بر تخت نشاندند اما جمعی روی گردان شدند و از آن جمله یکی امیر غیاث الدین محمد بود چون بسلطنت
نشست بعیش و طرب مشغول گشت چنانچه بکار مملکت نتوانست پرداخت در اثنای حال متوجه فتح اصفهان شد

وجماعتی

خروج سلطان قطب الدین

و جماعتی صاعدیان شاه یحیی را از شهر بیرون کردند و او را دراوردند و برین طریقه تسخیر اصفهان او را میسر شد
کسی را در اصفهان بنشاند و خود بشیراز رفت چون سه سال پادشاهی کرد آوازه رایات ظفر نگار حضرت
سلطان غازی متواتر گشت چون باصفهان رسید سلطان زین العابدین بی اختیار از سر مملکت برخاست
با امرا و خواص خویش متوجه شوشتر شد و بشاه منصور پیوست و شاه او را مقید گردانید چون حضرت سلطان غازی
مملکت را نیز بشاه یحیی و سلطان احمد بخش کرده معاودت و از بند شاه منصور گریخته باصفهان آمد شیخ ابراهیم
لبنانی او را بشهر آورد و سلطان محمد پسر شاه یحیی در قلعه طبرک نشسته بود آب در خندق انداخته و برجی از برج
معتبر فرود آمد پسر شاه یحیی از دروازه بیرون شهر گریخته به یزد رفت بعد از اندک مدتی که شاه منصور بشیراز آمد متوجه
اصفهان گردید و با او محاربات بسیار کرد آخرالامر بدست شاه منصور گرفتار آمد چشم جهان بینش را او میل کشید
و الحالة هذه در سمرقند است **ذکر جلوس شاه یحیی بن شاه مظفر بن محمد مظفر** چون شاه شجاع وفات یافت او از
یزد خروج کرد و اصفهان از او دست آورد و بعد از مدتی سلطان زین العابدین متوجه اصفهان شد و چنانکه گفته شده
او به یزد مراجعت نمود و در آنجا بود تا زمانی که حضرت سلطان ممالک ایران زمین را فتح فرمود و جای شاه شجاع
بدو داد چون سلطان غازی مراجعت فرمود شاه منصور از شوشتر متوجه شیراز شد و بی گفت و گوی شیراز را گرفته
به یزد رفت و همچنان در یزد می بود که حضرت سلطان غازی را فتح ایران زمین میسر شد و او با دیگر مظفریان بقتل آورد
مدفنش در یزد است **ذکر جلوس سلطان احمد کرمانی** شاه شجاع پیش از وفات خویش او را بکرمان فرستاده در آنجا می بود
تا نوبت اول که سلطان غازی بر ایران زمین مسلط گردید او را طلب فرمود شاه شجاع را میرزاده در ملک که زن
شاه شجاع بود بدو داد و کرمان را بدو مسلم فرمود و حکومت کرمان بی معارضی میسر گشت تا زمانی که بار دیگر مظفریان
بقتل آمدند مدفنش در کرمان است **ذکر جلوس شاه منصور** در زمان حیات شاه شجاع او در آنجا متمکن می بود و با شاه
شجاع تخلف می ورزید تا بحدی که شاه شجاع خود متوجه شوشتر شد و او التفات ننمود و همچنان در آنجا می بود تا زمانی
که سلطان غازی شاه یحیی را بجای شاه شجاع بنشاند او لشکر کشیده از روی دلاوری که در ذات او متمکن بود متوجه
شیراز شد شاه یحیی که برادر بزرگ او بود با وجود کبر سن و بلیغ همایون و موافقت امرا قدیم یکزمان توقف نتوانست
نمود و بی قتل منصور وار بشهر درآمد و بر تخت متمکن نشست در زمانی که شاه شجاع بمحاصره شوشتر رفته بود و او
التفاتی نمی نمود شاه شجاع از امرا سوال کرد که اگر منصور را بدست آورم لایق چه تعذیب باشد امیر غیاث الدین محمد
گفت چشمها را در انجا دربایدکندن و امیر عمر شاه گفت او را دو پاره کرد شیرازی باید کرد و شنید آن حکایت

دران روز بدو رسانیده بودند و با خود شرط کرده بود که چون برین دو کس مستولی گردد این عمل با ایشان بجای آورد
قضا را در روزی که شیراز را فتح کرد عمر شاه را نیز موجود نمودند تا مهار رسفته کرده در محلات شهر بگردانیدند و چشمهای امیر غیاث
الدین شول را بکاره بکندند تا دیگر باره مردم در عقب شاهزادگان سخن نسنجیده نگویند بعد از آنکه با زین العابدین
جنگها کردند و چند نوبت مقاتلات و محاربات میان ایشان متمادی شد متوجه اصفهان گردید و اصفهان مسخر کرد
و سلطان زین العابدین را بدست آورده چشم او میل کشید و مدتی از سر استقلال حکومت کرد چون آوازه عزیمت
سلطان غازی برسید متوجه شیراز شد چنانچه در قصه همایون آنحضرت گفته خواهد شد در جنگ کاه بقتل آمدند
و مقبره او در شیراز است **ذکر روزگار معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع** در زمانی که آل مظفر مقهور و مقتول
گشتند او در بغداد بود و مدت العمر سرگردان میگردید تا آخر الامر بقرا یوسف ملتحق شد او بنواختش و بهمدان فرستاد
و در همدان بود تا بسطام نیز بدو ملتحق شد و باتفاق متوجه اصفهان شد چون پروانه که خود را بر شمع عرضه کند بر آتش
قهر بسوخت که حضرت سلطان بسوزانید و حکایات او در ذیل قصه همایون مشروح خواهد آمد **طبقه امراء ماوراء
النهر که بتغلب سلطنت از اروغ جنگز خان بتصرف خود گرفتند** چهار نفر اند و مدت ملک ایشان از ابتدای
سنه سبع و اربعین و سبعمائه تا سنه اثنی و سبعین و سبعمائه که موازی سی و پنج سال بوده مردی بهادر و دلیر بزرگ
همت و صاحب قدرت بود چون بر قزان سلطان مستولی شد و الوس ماوراء النهر را ضبط کرد نهضت با یلاق
شهر مونک و قیشلاق سرای سالی اختیار کرد و تا خراسان در تحت حکومت خود در آورد و یکدو کرت
با ملک حسین هراة مصاف داد و پیروز شد چنانکه باسم پیشکش مالی وافر ازو بستد در اوان سلطنت او ممالک
ماوراء النهر چنان معمور بود که بیلاقها و قیشلاقها بعلوفه از چهارپایان وفا نمیکرد و ترک و تازیک را رفاهیت بالکلیه
حاصل بود و هر طایفه اموال بسیار بدست آورده بودند مدت شصت و دو سال عمر داشت پسر او امیرزاده عبد الله
بی رخصت پدر لشکر بخوارزم برد و خوارزمیان بدو بیست تومان خوارزمی خود را ازو باز خریدند چون مراجعت
نمود امیر قزاغن او را باز خواست کرد که چرا بموجبی قصد مملکت مسلمانان کردی بعد از نکوهش بسیار از سر
جریمه او بگذشت و جمعی را که ماده آن حرکت شده بودند گوشمال داد مدت دوازده سال حکومت کرد که کار
عدالت انوشروان در جنب معدلت او بگرد رفت شخصی قتلغتمور نام که از اروغ یکی از امراء او بهزارجات بود
و خواهر توکان آغا حرم امیر قزاغن را در حباله داشت بواسطه جوری که بر بهزاره خود میکرد از امارت معزول
گردانید و هر چند که آغا درخواست نمود تا از سر جرم او بگذرد و بجای نرسید از غایت مغابنه این قتلغتمور

درکمین

در کمین قصد امیر قزاغن شد تا روزی که با معدودی اندک باسم باز پراندن سوار شده بود آن شخص فرصت یافت
و او را هم در سر شکارگاه بازکشت مملکت آسوده از شامت آن حرکت بهم بر آمد امرا آن حرام نمک را بدست
آورده پاره پاره کردند و امیر عبد الله را بجای امیر قزاغن بحکومت نشاندند **ذکر امیرزاده عبد الله بن امیر قزاغن**
جوان مستعد لطیف طبع دلاور بود و با اهل فضل میل خاطری تمام داشت چون بحکومت نشست از غایت تسلیم
نفس گوش سخن جمعی از مفسدان کرده بیان تملی جاز انگشت و بالکلی اختیار مملکت را بدست فرو گرفت شنونکمال
تمام از حکومت او نگذشته بود که امیر بیان سلدوز خروج کرده و مکابره او را هم در مقر سلطنت فرو گرفت با برادران
بکشت پسرزاده امیر قزاغن امیر حسین بطرف قندز و بغلان گریخت و برادر کوچکین عبد الله که محمود نام داشت
پناه بمغولستان و این قضیه در سنه خمس و سبعین و سبعمائه واقع شد مقبره امیر قزاغن و امیرزاده عبد الله در شهر مونک
واقع است **ذکر سیرت امیر بیان سلدوز** مردی بغایت فارغ خاطر بود و در طریقه حزم و احتیاط بهیچ نوعی از
انواع ملتفت نمیشد و پیوسته بشرب خمر مداومت می نمود بعد از آنکه مملکت را از دست امیر قزاغن مستخلص کرده بود
بتصور آنکه هیچکس در معرض منازعت او نیاید در جرعانک و عیش از اطمینان خاطر کام گرفتن گرفت امور ملکی بواسطه آن خلل پذیرفت
و هر کس بر خود وجودی پیدا کردند چنانکه هیچکس را پروای او نماند هر کجا ایلچی او ترددی کرد بغیر از کشت نخوردی و هر نوکر او که
بولایت رفت بجز شقصه نیاوردی بعد از تحمل بسیار چون باستقامت کرد کشان ملتفت شد در پیرامون خود چندان کسی
نیافت که با اوکلک در سنگ موافقت کند متحیر فرو ماند جمعی از امرا که داعیه جهانگیری در خاطر داشتند باتفاق
سر بر آوردند از غایت عجز و عدم قوت مملکت را بالکلیه بگذاشت و بطرف کرمسیرات گریخت بعد از آن چنانچه بعضی
در ذیل قصه سلاطین اروغ جغتای مفصل گفته شده است ماوراء النهر بدست ملوک طوایف افتاد و مملکتی که از
حد خطای تا ناحیت عراق مأمن و مسکن جباران بود چنان تنگ و موحش گردید که صد سوار را تا یک فرسنگ
مجال عبور نماند دست تعرض بعفرت کردگار بر آورده از دست ظالمان بدرگاه حق نالیدند تا بعد از الم بسیار
و شدت بیشمار بقوت بازوی کامکار حضرت سلطان غازی رقعه جیده و مهره بر چیده دولت خاندان
قزاغن بار دیگر نشو و نما یافته باز بحال اول آمد و امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن بر سر امارت متمکن شد
ذکر امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن امیر بغایت غیور لجوج بهادر بود و از غایت سیاست که داشت جماقی
فولاد بدست میگرفت و در دیوان مظالم می نشست اگر چنانچه مدعی یا مدعی علیه در سخن خود خبط میکرد و نابایست
حکمی کرده بودند تا نرسیده بدست خود با آن جماق ایشان را میزد و امساک تا غایتی داشت که جامه کرباسی

می پوشید و چون از سوارش قربوس زین جامه او پاره می شد وصله میزد و مجموع خصایل حمیده او از این صفت ذمیمه
پوشیده بود هر چند که حضرت سلطان غازی با او همراهی بسیار و اشفاق بی شمار بتقدیم رسانید بجایی نرسید و همچنان
بانگیز معتدان غایب حضرتش را از دست بداد و چند کرت قصد کرد یکی آنکه از واقعه جنگ روی مراجعت کرده
و سرداران سمرقند بسیاست رسیدند امیر حسین بوقت مراجعت نوکران سلطان غازی را بصد هزار دینار کپکی
مصادره کرد همه وجه را سلطان غازی از خاصه خود ادا نمود چنانکه از نقد و جنس هر چه داشت در آن صرف
شد بجهت اندک مخرجی که مانده بود امیر حسین محصلان چون آتش بگذاشت و خود بطرف شهر سبز مراجعت نمود و
امیر موسی که معظم ترین امرای جغتای بود بواسطه رشدی جبلی که در سیمای حضرت سلطان غازی مشاهده میکرد بالطبع
از غایت حسد در خذلان بود که وحشت و کدورت میان امیر حسین و سلطان غازی انگیز کند مکتوبات فتنه انگیز
با امیر حسین می نوشت و چون سلطان غازی معلوم کرد با امیر حسین نوشت که سخن صاحب غرضان متواتر بدرگاه
میرسد صلاح در آنست که من ملازم باشم امیر حسین اجتناب نمود بعد از آنکه اراجیف بسیار شد سلطان غازی
روزی بجهت رفع ملال شکاری بزرگ انگیز کرده و آن موجب ازدیاد تهمت شد بعد از آن بهرام جلایر و شیر بهرام قتلانی
و سایر امرا و خفیه پیغام کردند که امیر حسین در کمین قصد تست فرصت را غنیمت شمار که ما متفق توایم [illegible]
معین کردند سلطان غازی دوال ضرورت بر کوهکه خروج زد و کوفت شیر بهرام تر در قتلان خیاه و عمارت باد و کرد
لشکر علی جمع گردانید بهرام جلایر چون بیدل موسوم بود مکتوب شیر بهرام نوشت که بایاز دارید ان لشکر اول
بکرش تا ببینیم که مآل این دو صاحب وجود بچه میرسد چنانکه اگر کسی بخرج رود و فتح آن دیگر آسان است هر دو قرار
بدین داده از مشورت تخلف کردند بهرام جلایر با وجود آن از وخامت غضب امیر حسین اندیشه مند شد
و پناه بمولستان برد سلطان غازی چون از آن دو منافق مایوس شد عنان توجه بدست توکل سپرد و روی
بضبط پساور بیان نهاد و در اثنای آن سلیمان و جاورجی که رکن اعظم بودند تخلف شدند و در حین این حال
خواهر امیر حسین الجای ترکان آغا که محبوب دل حضرت بود بجوار حق پیوست چون مجال عزا داشتن نبود حاجی
سیف الدین را بطرف قلعه فرستاد و خود نیز متعاقب روان شد امیر دانست که این فتنه سرسری نیست و مآل
در شتی خواهد کشید عبد المزاجه اولاتر بالتماس صلح فرستاد سلطان غازی قرار داد که امیر حسین لشکر را در قصبه
خیانه گذاشته باصد سوار بتنگ چمک آید و خود نیز بکرار بازداشته باصد کس استقبال نماید تا تجدید عهد نموده
صلح کنند سلطان غازی بجهت احتیاط سیصد سوار اعتمادی برگرفت و روی بموعد نهاد و از آن جمله دویست

کی

کس در دره تو بکمین بگذاشت و خواست که باصد کس جدا شود یکی از غلامان سلطان غازی که در قشون امیر حسین بود
برسید و با جلکه اول باز نمود که امیر حسین شیر بهرام را کشت و در صدد آنست که با سلطان غازی نیز همان نقش بکار
برد شخصی که سردار جلکه اول بود با بانگ برزد که ما کاری چنین از هم رفته را سهم نمیتوانیم آورد و این جز اراجیف است
تمام آورده بیچاره دم فرو خورد چون به تنگنای تنگ رسیدند آوازه قتل شیر بهرام در الغ اوروق سلطان غازی افتاد
جمیع خرد و بزرگ از غایت حرمان متفرق شدند سلطان غازی خبر یافت که از دو طرف تنگ حرم لشکر باد کران
مترصد قصد بکمین نشسته اند بانفس خود دو القامیشی نمود بعد از تحقیق بکمین گرد چون شب در آمد خود را از آن مضیقها
تنگ بصحرا انداخت آن دویست کس که بجهت نیز متفرق شده بودند متحیر فرو ماندند بعد از فکر بسیار از راه حول روی بطرف
خراسان نهاد چون بماخان رسید بجهت آزمودن مزاج هر کس رسولی بهراه و رسولی دیگر بکلات فرستاد تا وصول
ایشان محلی که یراق دید قرار گرفته راه بیست و هر کاروانی که میرسید موقوف میداشت تا کسی را بر حال او اطلاع
نباشد چون دانست که ملک هری و حاجی بیک جاونی قربانی در صدد اعتماد نیستند سلطان غازی کاشتکانی
با آوازه آنکه متوجه هراة میشوم بگذاشت و خود از جیحون عبور نموده بعزیمت اوزکند روی بطرف قرشی و نخشب نهاد
قضا را امیر موسی با شش هزار کس بیرون لوی نشسته بود و ملک بهادر با پنجهزار کس هم در آن نواحی نشسته بود فیم
سلطان غازی با قریب سیصد سوار که همراه داشت آنجا بکمین نشانده و خود با معدودی اندک شبانه بکنار قرشی آمده
دروازها را بسته دید فی الحال از نهر آب چند کس را باندرون فرستاد تا دروازه باز نمودند شمشیر کشیده بدروازه
بکشادند سلطان غازی قلعه گرفت و لشکر خود را بدانجا کشید نبیره امیر موسی با برادر هر چه داشت بدست افتاد سلطان
غازی بسر او احسان کرده که بگریزاند تا آوازه وصول به پدر رسانید که کمری بی حتی اشوب در ایشان افتد و از ترس
امیر موسی و ملک فی الحال باتفاق روی بقرشی نهادند چون سواد ایشان پیدا گشت سلطان بادعیا را به حوالی
تقسیم نمود و در دروازه ساری بوقا را و در دروازه دیگر داود و موید و حاجی و سیف الدین را نشاند و خود بر دروازه
دیگر نشست و حسین برلاس و عباس و القوتقا را نامزد کومک کرد و چون منقلای لشکر یاغی بود در آن حمله باندرون
انداخت و اوضاعی که معلوم کرده بود مشروح بگفت چون شب شد از بهادران لشکر یاغی دویست نفر بزیر
خندق آوردند علی الصباح اقتمور بهادر و ایلچی بوقا بهادر با پنجاه پیاده و بیست سوار بیرون تاخت و آن دویست
کس را تا کناره کر الان امیر موسی براندند لشکر نو مشغول بجوه دهمان حمله را که زیرش گرفت بهزار حمله امیر موسی و ملک
خود را از تاب تیغ ایشان بکناره کشیدند سلطان غازی با دیگر لشکر تا ماهد قزل قاق که موازی شصت

وسنک باشد در قفای هزیمتیان برانند و مرازه دو باز از توتم جلایر باز گردانید و آن زمستان در تربی
قشلاق ساخت محمود شاه بخارایی را بجهت تحصیل اموال بخارا فرستاد و او بواسطه حصانت آنجا تمرد نمود هم در منتصف
زمستان امیر حسین امیر موسی و امیر الجایتو را با لشکر تمام بقصد قرشی فرستاد و چون خبر وصول ایشان گرم شد سلطان
غازی بعزم شبیخون با دویست کس استقبال کرد و قراولان بیست کس از لشکر یاغی دستگیر کرده بیاوردند از ایشان
معلوم کرد که شبیخون متعذر است فسخ آن نیت نموده علی الصباح که مسافت هر دو قراول نزدیک شد سلطان غازی
ربنت مغول بران بینداخت و باز گردید چون سواد لشکر مخالف بیش از آن بود که مجال مقاومت میسر شود از قرشی
روی ببخارا نهاد و محمود شاه را بنوعی دیگر یافت عازم خراسان شد چون امیر موسی و الجایتو بناحیت بخارا رسیدند
محمود شاه بیاو کمان بر کوچه باغها فرستاد و قراولان قراجاس او در و عیش کرده غلبه ایشان از گشتند چنانکه از
ده نوغی کی بشهر باز گشت محمود شاه نومید شد و از دروازه دیگر خود را بیرون انداخته لا یموت و لا یحیی در ماخان بحضرت
سلطان غازی پیوست سلطان غازی با معدودی اندک ایلغار نموده و جیحون را از گذار عبور کرده در ظاهر بخارا
آشوبی تمام بلشکر یاغی انداخت و چند نفر از قراولان را بگرفت و بگذشت و بار دیگر قرشی را بستد آن شب در آنجا
توقف نمود و علی الصباح بر سر لشکر قراغوناس برانند خبر وصول پیش از وصول او رسیده بود و مترصد بودند که لشکر
بر سر ایشان بیاید بمجرد دویست سوار هر کس بلشکر غلامی خود مشغول شدند سلطان عنان بطرف سمرقند بگردانید
و عزم ترکستان کرد و بهرام جلایر به یرلیغ مغول ترکستان را فرو گرفته بود درین ولا سلطان غازی را التفاتی چندان
نکرد قضا را کیخسرو قتلانی نیز در آنجا بود و بکفر نیش ملحق شد امیر حسین لشکرها و گران بطرف ترکستان فرستاد و فوجی
لشکر از سر راه روانه گردانید چون آوازه ایشان بثبوت پیوست سلطان غازی سرچند که بهرام جلایر را اعتقاد
ایشان ترغیب کرد راضی نشد کیخسرو را با دو هزار سوار متوجه گردانید و سلطان غازی با پانصد سوار متوجه شد
و آن بیست هزار سوار که غول بود زده و تار و مار گردانید چون مقدمه گریختگان با امیر حسین رسید تصور کرد که البته
در قفای ایشان لشکر مغول بوده باشد و اگر نه با وجود این قلت چگونه چنین دلیر تواند آمد بمجرد همین اندیشه
روی هزیمت براه نهادند در حالت این کشش و کوشش لشکر مغول که همراه بهرام جلایر بود دست تاراج
بر مسلمانان دراز کرده و خرابی بسیار نمودند سلطان غازی فکر کرد که اگر سر در پی امیر حسین نهد مغولان درین
فیلفه دست تغلب بر آورند و مواخذه آن در روز رستاخیز بر ما باشد دفع ایشان را اهم دانست و عنان بطرف
آن مشرکان بگردانید و بهر که رسید بی محابا گردن زد و مغولان هر اسیری که گرفته بودند بجای گذاشته فرار نمودند

امیر حسین

امیر حسین با وجود آنکه برف و دمه بسیار باریده بود دیگر بار با لشکرها بیامد سلطان غازی گذار آب سیحون را گرفته
بود چون آواز کوورکه یاغی رسید سلطان غازی بفرمود تا باد در برغو دمیدند و هم بر لشکر قراغوناس خان مستولی
شده بود که بموجب استماع آواز برغو دیگر باره عنان ریز منهزم شدند امیر حسین دید که فتنه بزرگ شد در صلح زد سلطان
غازی قبول فرمود که چون امیر حسین عفو خود باز کرده قضا را درین فترات لشکر خراسان تا حد بلخ تاخت کرده بودند
و لشکر بدخشان سرحدها را تار و مار گردانیده چون سلطان ملاقات فرمود هم در روز حضرتش را با لشکر خود بدفع
عصاة بدخشان فرستاد و خود روی بهراة نهاد و در سر یکماه سلطان غازی آن ناحیت را صافی کرده مراجعت
نمود و در حین ملاقات خبر رسید که شیخ محمد بیان و کیخسرو یاغی شده اند فی الحال امیر حسین سلطان غازی را
بدفع ایشان فرستاد و از مملکت بدر آورده و تا سمرقند براند و چند روزی در شهر سبز توقف نمود در اثنای این
حال امیر مؤید در سر شراب شخصی را بکشت خون داران استغاثت بامیر حسین بردند ایلچی فرستاد تا امیر مؤید گرفته ببردند
اقاسی بزرگ از تنازعش کردانست سلطان غازی را تکلیف کرد تا محافظت کند ایلچی نشد و مینمود یکبار دیگر برسیل
کورنش بقول خواهر کرده با اتفاق امیر موسی و اکثر امراء دیگر نقاره خروج در خروش آورد و علی ... بودی خواست که
از طریق نصیحت دفع الوقتی در میان آورد هنگ فرقوه هم در مجلس بیک ضرب شمشیر ریش بدو انداخت بعد از آن بجهت
جنگ شده روی بسلخ نهاد و چون نزول بقصبه جزار واقع شد سلطان غازی امیر موسی را در غول بگذاشت و خود
در مقدمه منقلای روان شد امیر موسی از غایت بددلی توهم کرده با مخصوصان خود متخلف شد سلطان
غازی التفات نمود و سیورغتمش اغلان را منقلای گردانید و خود غول را با سلامتی کرده متوجه شد امیر حسین
لشکر گران بدفع فرستاد و قراولان سلطان غازی هم در نواحی ترمذ ایشان را تار و مار گردانیدند بعد از آن
امیر الجایتو بزرگ و کیخسرو ملحق شدند و شیخ محمد بیان نیز بمدد رسید امیر حسین چون از وصول ایشان وقوف
کرده دانست که مقابله متعذر است متحصن شد سلطان غازی با اتفاق امرا سیورغتمش اغلان را بر سر زمانی
بنشاندند و لشکر بر بلخ بر زدند و حشم با لشکر نا بیان برسید با اتفاق دروازها شهر را الحسن کرد فیروز آمدند امیر حسین
مجموع سرداران و سپاه خود را بجنگ بیرون فرستاد و قضا را آن روز اکثر لشکر بکار بغین رفته بودند در حین آنکه
لشکر بارها هر دو پای از جای برده امیرزاده عمر شیخ با وجود آنکه شانزده ساله بود حمله کرد و یاغی را تمام در خندق
ریخت و بیک ضرب شمشیر بطناب جسر خندق را ببرید با وجود چندان تیرباران ملتفت نشد ناگاه چرخ انداز نشست
چرخ قضا را کشاده داده و تیری بر روی پای مبارکش نشست که پیکان از روی رکاب سر بر زد امیرزاده ... کرده

مراجعت نمود سلطان غازی چرا حاضر انگشت سیدن پیکان را امر کرد و بعضی از خردهای آن قدم مبارک فرو شده بود
منفوح الکلمه گفتند تا سیخ آهنین داغ نکنند شریانات قدم بسته نشود چند کرت که سیخ تابیده در گذار تیر زده
بردند تا خون بسته شد قطعا و اصلا یکسر موی تغییر در بشره او راه نیافت امیر حسین چون دید که فایده ندارد
عادل سلطان را بدرگاه فرستاد و التماس کرد که رخصت حج ارزانی فرمایند سلطان غازی ملتمس او را مبذول
داشت و عهدنامه دران باب بنوشت امیر حسین اعتماد نکرده نیم شبی جواهر چند از خزانه برگرفت و از سر بارو
بزیر آمده روی بکوچه باغها نهاد و راه بدر نبرد چون صبح بدمید نجار و از غایت سراسیمگی مناری دید بر سر آن
رفت شتربانی چند روز بود که شتر گم کرده بود و باسم طلب بهر سوی می‌گذاشت گذارش بدان منار افتاد خواست
تا از سر آن دیده وزند چون ببالا رفت با وجود آنکه نشناخت امیر حسین خود را برو ظاهر کرد و چند دانه مروارید
باسم حق السکوت بوی داد شتربان کیفیت بعرض رسانید او را باحضار او فرو تاختند و با یاد هم عنان حاضر کرده
بیاساق رسانیدند چهل [؟] زیست و ده سال حکومت کرد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه مقتول شد طبقه دوم در شرح
احوال سلطان غازی و ذکر جهانگیری که فرمود و حالات و فتوحاتی که در زمان دولت او واقع گشت
مقدمه شتابات ازل و فاتحه فتوحات لم یزل چون برمقتضای تعز من تشاء آنچه باید کما ینبغی روی نمود و سعادت
غیب از خزانه لاریب تجلی زد و سریر سروری بسایه بلند پایه حضرت سلطان سرافراز گردید بعد از آنکه شهر
بلخ را استخلاص فرموده خزاین و دفاین امیر حسین را بر سرداران سپاه و بهادران درگاه قسمت فرمود بعد از آن
روی دولت بطرف دار السلطنه سمرقند نهاد و بجهت متوقف خود باروی عالی در گرد شهر کشید و ارکی بزرگ
بجهت نشیمن خاص خود انشا کرده قصرهای رفیع مرتفع ساخت اما امیر موسی بعد از آنکه خبر فتح بلخ و قتل امیر حسین
بشنید از کرده خود متوهم شد و روی بترکستان نهاد و دران مملکت نتوانست که اقامت کند و از راه [؟]
روی بشبرقان نهاد و زنده حشم را از جاده طاعت براه عصیان و طغیان دلالت کرد زنده حشم بنیاد بی ادبی
آغاز نهاد و ولایت ارلاط را که راه اخلاص و یکجهتی داشت بگشت و بقوریلتای ملتفت نگشت هر چند ایلچیان
باحضار او متواتر و مترادف تردد کردند گوش بسخن ایشان نکرد کار بجای رسید که سلطان غازی با لشکرهای
گران شبرقان را محاصره فرمود زنده حشم عاجز گشت و برادر خود را با امیر موسی بیرون فرستاد و خود نیز متقبل
که بعد از مراجعت سلطان غازی متعاقب متوجه شود حضرت سلطان غازی از آن همه فعال شنیعه هیچ بر
روی امیر موسی نیاورده عنان مراجعت بطرف سمرقند معطوف گردانید زنده حشم خلاف کرده باتفاق خداوند

زاده ابو المعالی ترمدی بار دیگر بر سر حرف اول رفت و نواحی بلخ را تا حدود قهلقه تاراج کرد سلطان غازی لشکر
بدفع او فرستاد و در حالتی که زنده حشم لشکرها را بجابلقین متفرق کرده بود چون سواد عساکر منصوره پدید گشت هیچکس نشد
و تعجیل تمام از جسر بگذشت و زنجیرها گسسته روی بشبرقان نهاد و جابلقین حیران بتصور آنکه مگر جسر درست باشد روی
بدان صوب نهاد و لشکر تیغ خون آشام ایشان بر رسید بیچارگان خود را از بیم تیغ در آب ریختند و اکثر دران ورطه
خونخوار هلاک شد و زنده حشم در شبرقان تحصن کرد سلطان غازی فرمان فرمود تا جاکو برلاس با لشکرها قشلاق
آن پاییز و زمستان شبرقان را از دور محاصره کرده و در اول بهار که ذخیره و علوفه محصوره تمام شد زنده حشم با طاعت پیش
آمد و در ملازمت جاکو برلاس بحضرت اردو رفتی شد سلطان غازی قلم عفو بر جرایم او کشیده در عوض شبرقان اقطاعات
تعیین ارزانی فرمود ذکر توجه سلطان غازی بطرف مغول و سبب قتل زنده حشم بعد از آن امرای مغول هوس توجه بطرف
ماوراء النهر پیدا شد و آوازه حرکت ایشان گرم گردید سلطان غازی با لشکرهای گران روی بدفع ایشان نهاد و تا
حدود [؟] رسید جموع کفار را مقهور گردانیده با غنایم بسیار مراجعت فرمود چون بعقبه زرنوق که از
مضافات ترکستان است نزول همایون اتفاق افتاد و قضا را خداوند زاده و سید ابو المعالی ترمدی و زنده حشم و شیخ
الاسلام ابولیس سمرقندی و امیر موسی با جمعی از شریران در خفیه مشورت کرده بودند که نیم روزی ناخبر بر سر اردو رفته دست
بقصد حضرت سلطان غازی تعجیل نمایند قضا را یکی از اهل مشورت این کیفیت را بعرض رسانید فی الحال فرمان نفاذ یافت
تا مجموع را در قید اسیری بحضرت آوردند و سه دیوان بزرگ رعنو داشتند بعد از آنکه این گناه بزرگ بثبوت پیوست سلطان
غازی بنادانی ایشان بخشود اما سید ابو المعالی را با شیخ ابولیس سمرقندی مقرر فرمود که متوجه حج شوند و امیر موسی
بخطاب و عتاب متعرض نگردید چون مادۀ همه فتنه و فساد و کرات و مرات زنده حشم بود او را مقید گردانیده بسمرقند فرستاد
تا در همان قید بمرد ذکر توجه سلطان غازی نوبت اول بطرف خوارزم در مدت این انقلاب امیر حسین صوفی ابن امیر
نگودار [؟] کات و خیوه را که از قدیم العهد تعلق بسلاطین جغتای داشت بتغلب تصرف نمود سلطان غازی در
درین وقت قاضی جلال الدین شهرسبزی را بطلب آن مال فرستاد امیر حسین صوفی گوش بسخن قاضی نکرد و او را
مقید گردانید بجهت خصومت شد سلطان غازی بار دیگر بجهت اقامت حجت مکتوبی نصیحت آمیز ارسال فرمود [؟]
[؟] چون دید که سخن در [؟] نگیرد با لشکرهای گران متوجه گردید و در کنار قاون آریق نزول کرد امیر حسین صوفی متحصن گردید از
غایت توهم مصلحان را تکلیف می‌نمود و در [؟] این اسباب بود که سلطان غازی قصبه کات را فتح فرموده اکثر نواحی
در زیر دست و پای لشکر [؟] ساخت امیر حسین در باب مصالحت ایلچیان گرم گردانیده در [؟]

در اثنای آنکه آن مواضع استحکام یافت خبر با هر لشکری که داشت یاسال کرده برسید سلطان غازی با وجود آنکه تمامی
لشکرش تا ارس و تالان رفته بودند بدان قدر که موجود بود بمعارضه بایستاد و هنوز اکثر صفوف تعبیه نا شده حسین صوفی
منهزم گردید و بشهر خوارزم قیام نمود و بعد از امد شد بسیار در اثنای آن حسین صوفی وفات یافت و اصول شهر
یوسف صوفی را بر مسند امارت اجلاس کردند سلطان غازی بر قرار اول طریق صلح را مسلوک داشته تعزیت نامهٔ
تهنیت آمیز ارسال فرمود و دختر حسین صوفی را جهت پسر خود خواستاری کرد چون از جانبین سخن وصلت استوار
یافت سلطان غازی مراجعت فرمود یوسف صوفی دیگر باره بنیاد مخالفت آغاز نهاد و ضرورت شد که دیگر باره لشکر با
گران بقصد او در حرکت آیند چون سواد منقلای بکده و قصبهٔ خاص رسید یوسف صوفی دیگر باره عذر و شفاعت کسان پیش
فرستاد و قبول کرد که متعاقب دختر را در خور آن درگاه فرستد سلطان غازی [illegible]
بخواستاری دختر فرستاد و خود باز گشت **ذکر توجه سلطان غازی کرت دوم بجتستان** بعد از آنکه خاطر مبارک
حضرت از معاملهٔ خوارزم اطمینان یافت بجهت ضبط ولایت ایلیاتی مغول عزیمت یورش همایون بدان صوب مصمم
فرمود و نخست امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده جهانگیر و شیخ محمد بیان و عادلشاه را با لشکرهای منقلای روانه گردانید
و خود نیز متعاقب روانه شد قضا را قمرالدین در موضعی که بوانه موسوم است لشکرگاه زده سایر سرداران مغولستان را
بعزم یورش ماوراءالنهر ترغیب میکرد چون خبر وصول رایات نصرت شعار شایع شد خود را در کریوهٔ عربان که سخت ترین
کوهیست از کوههای مغولستان محکم کرد سلطان غازی او را دران درهٔ هایل بجد و صلابتی نمود که قمرالدین را مجال
اقامت نماند و راه فرار پیش گرفت سلطان غازی حسین برلاس و عباس قاوچین و اوچ قرا بهادر را به یلکامیشی او فرستاد
قضا را موسم بارندگی و آب خیز بود رودخانهٔ صعب پیش آمد در اثنای عبور اسب حسین برلاس بسر درآمد و بیک طرفة العین
او با اسب در گرداب هلاک شد امرا بواسطهٔ این معنی باز گشتند و قمرالدین خود را بطرف ولایت اوچ کشید امیرزاده عمر
شیخ با لشکرهای منقلای سر در پی او نهاده متعاقب برسید قمرالدین بیرون گریخت امیرزاده عمر شیخ ایل و الوس او را
تمام کوچانیده بحضرت آورد سلطان غازی دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را که در حسن و ملاحت ضرب المثل عصر
خود بود در حبالهٔ نکاح آورد و سالما غانما مراجعت فرمود مخصوصان سراپردهٔ عصمت و مخدرات اوردوی دولت تا دار
الملک سمرقند استقبال کردند عادلشاه جلایر که قصبهٔ خجند اقطاع او بود بهانهٔ توزقو ساوری رخصت طلبید
و پیشتر برفت و تا وصول موکب همایون اسباب طوی و جشن مرتب داشت قضا را با شیخ محمد بیان و چند کس دیگر
از امرا و جمعی از بد نفسان مقرر کرده بودند که در اثنای طوی آتش نهادن و کاسه گرفتن سلطان غازی را

بشمشیر فرو گیرند و در اثنای ترتیب سلاور نیات و ترتیب سوغات از قرار حرکت ایشان چیزی چند سلطان غازی را
معلوم شد و پیش از آتش نهادن سوار گردیده روی براه نهاد و آن بد بختان متحیر فرو ماندند در زمستان آن سال ایلچی
طلب کنند عادلشاه بحضرت آمد و ما فی الضمیر خود را که تحقیق نماید بطریق عرض رسانید سلطان غازی را آن گمان یقین
پیوست و بتدارک ایشان مشغول شد **ذکر سبب مخالفت عادلشاه جلایر و ساری بوغا قبچاق و کیفیت مآل
حال ایشان** در بهار سال مطابق سنه ست و سبعین و سبعمایه بواسطهٔ حرکت خارج که چند کرت در غیبت سلطان غازی
از امیر یوسف صوفی صادر شده بود خواست که او را گوشمال دهد مجموع سرداران دور و نزدیک را طلب فرمود و در آن
مشورت کرد شیخ محمد بیان امتناع نمود سلطان غازی را از مضمون کلمات او معلوم شد که بقمع اعادی اتفاق ندارد
فرمان فرمود تا او را بی توقف بیاساق رسانیدند بعد از آن عادلشاه و ساری بوغا را با سی هزار سوار نامزد یورش مغولستان
ساخته از مخصوصان خود خطای بهادر و ایلچی بوغا بهادر را مصحوب ایشان گردانید و اقبوغا بهادر را
در سمرقند بنشاند و خود با دیگر لشکرها متوجه خوارزم شد و چون رایات همایون بکند و سیاه که فاصلهٔ سرحد خوارزم
و سرحد ماوراءالنهر است رسید ناگاه ترکان ارلات شبی با مخصوصان خود تازیانهٔ طغیان بر اسب عصیان گرم کرده
مخالفت پیش گرفته روی بصوب فاریاب نهاد سلطان غازی دران مرحله اقامت فرموده الکه خزانه جی را بر اثر ترکان
فرستاد و ناگاه ایلچی بتعجیل از طرف سمرقند عرضه داشت رسانید مضمون آنکه عادلشاه و ساری بوغا یاغی شده خطای بهادر
و ایلچی بوغا را گرفته سمرقند را محاصره کرده اند سلطان غازی عنان عزیمت از خوارزم بطرف سمرقند منحرف کرده
و بابا و هم عنان کوچ بر کوچ فرو راند عادلشاه و ساری بوغا را یاسال کرده روی بمقابله آورده خبر تشویش متوجه شدند سلطان
غازی امیرزاده عمر شیخ را با لشکرهای منقلای پیشتر فرستاد و چون بقصبهٔ کرمینه رسید سواد لشکر یاغی پیدا شد
امیرزاده عمر شیخ با مخصوصی چند از اول بیرون رفت و نا خبر در کمین گاهی که کمتر از هزار سوار مخالف سرحد بود بایستید یاغیان
کمین گشادند و از آن قیامت انگیز پرداخته روی آوردن آمد امیرزاده عمر شیخ دانست که بغیر از جلادت متوکلانه چاره نماند سپر در سر
کرده عنان بکشید چون شیر خشم آلود بدست و شمشیر خود را بر قلب مخالفان زده چون شعلهٔ آتش که در بیشه
افتد یا گرگ گرسنه که بر گله ای افتد همه را تار و مار گردانید و موازی یک فرسنگ براندند چون مقدمهٔ ترکان
بمغول رسید در حیز صفوف از وقوع آن بلا آگاه شدند هیچکس را مجال اقامت نماند راه گریز پیش گرفتند عادلشاه
و ساری بوغا خود را بصوب دشت قبچاق کشیدند باقی متمردان هر کس بگوشه بدر رفتند و مملکت از شر ایشان خالی
شد **ذکر نامزد شدن امیرزاده عمر شیخ بدار الملک اندکان قمرالدین** چون فتح کلی از ثمر امیرزاده عمر شیخ

میسر شد با سم جلدو و دوازده تومن را از جند باقطاع حضرتش مقرر گردید و بموجب حکم جهانمطاع بجهت آن مهم
متوجه گردید و در بهار آن سال قمرالدین با مجموع لشکرها مغول تاخت بر تاخت روی به اوزجند نهاد امیرزاده
عمرشیخ نیز مستعجلانه با آن قدر سپاه که همراه داشت در کنار رود ساب با او مقابله کرد و در حین صفوف تعبیه نمود و هزار
قداق که بسان ایشان سه هزار سوار بود و بیک دفعه متخلف شده بایاغی ملحق گشتند امیرزاده عمرشیخ بضرورت از آن
مقابله منحرف گردیده بقلاع جبال تحصن کرده و کیفیت بحضرت سمرقند باز نوشت سلطان غازی بتعجیل تمام متوجه
شد و قمرالدین بعد از آنکه سه روز اقامت کرده بود بازگردید هنوز از موضع آت باشی وارپا بازی ناگذشته سلطان غازی
متعاقب برسید بهادران لشکر بقصد او طلوع تراش متفرق شدند و در سایه همایون بیش از بیست کس نماند قضا را قمرالدین
با چهار هزار کس از کمین گاه برسید سلطان غازی با آن قدر مردم که داشت حمله نمود و او را تار و مار کرد و همچنان تا سلنگر
یاناج بر اثر او میرفت عادلشاه و سایر بهادران ناحیه با او ملحق شدند و دیگر باره مقابله کردند در حمله اول خایب و خاسر راه هزیمت
پیش گرفتند قمرالدین با هزار سعی و کوشش خود را از کناری بیرون انداخت و بی جان و مال سر در بیابان نهاد اوج قرا بهادر
با توشون خود در قفای او روانشد و دوان ریز میرفت تا حدی که مجموع خواشی و توابع هر دو جانب متفرق شدند و قمرالدین
با شش کس همچنان میراند و دیگر کینت اوج قرا بهادر چون گرگ گرسنه سر در پی او نهاده تا حدی که نزدیک رسید او فرو راند تا
و واقع شد قمرالدین عنان بازکشید و بیک تیر اسب او را سقط کرد اوج قرا بهادر از کوهه زین بر کیمیت زمین فرو جست
و دست به تیر برد رفیقان قمرالدین خواستند که بهادر را در میان گیرند امتناع نمود و او را پیشی کرد بهادر مجروح و پیاده
بعد از سه روز باردو پیوست سلطان غازی از آنجا مراجعت فرمود و امیرزاده جهانگیر بواسطه یورش باز مانده بود
در همان تاریخ وفات یافت **ذکر فتح کاشغر بدست امیرزاده عمرشیخ** چون امیرزاده عمرشیخ بموجب اشارت
عالی متوجه فتح کاشغر شد میرک آقا باستقلال و اختیار تمام در ظاهر شهر قیتولی بزرگ زده نشسته بود امیرزاده
عمرشیخ از غایت دانستگی قراولان او را در قراول گاهها بگرفت و ناگاه بر سر خیم نشستن از اطراف و جوانب اردوی او در
میرک آقا از صدای نعره سواران و غلغله ابرغو و نفیر و کورکه از خوابگاه راحت برجست چون چشم گشاد خود را در میان
طوفان آتش و سیلاب بلا دید بانگ بر ملازمان زد امیرزاده عمرشیخ از در جواب داد چون ملازمان شمشیر از نیام
در بایند بیرون رفت میرک آقا دست بروی زد و از جای برخاست امیرزاده از غایت لطف و مرحمت جبلی او را
تسکین فرمود و جماعت کیلینان و دختران بدست بوس مشرف شدند از همه آن گروه آن خضر خواجه اغلان و
خدایداد و اغلان شیخ جان بدر بردند باقی بتفصیل اسیر و دستگیر شدند بعد از آن که چند روز در ضبط و نسق آن

مملکت

مملکت بگذشت میرک آقا را با مجموع اصول و ایل کاشغر بطرف اوزجند آورد و قصبه بجهت اقامت ایشان رباط سنگی
نام از شاش نمود و میرک آقا را بدرگاه برد و بعد از سه سال بیچاره بمرد و وفات یافت **ذکر توجه امیرزاده عمرشیخ بمحاربه**
قمرالدین و مصاف با قمر سلطان غازی چون دید که وجود امیرزاده عمرشیخ در صدد آن شد که بخود دو اقالیم را کلید
تیغ کشور گشای دیده و لشکرها ممالک عالم را بیک عطفه حمله‌ای از جای میبرد داشت امید بدولت جاوید او کرم کرده
در سر زافت اقامت نمود و امیرزاده را با لشکر گران بمغولستان فرستاد و قمرالدین با جمعی از امرا مغول در اباقم
لشکرگاه زده نشسته بود چون خبر وصول لشکر بشنود بتصور آنکه سلطان غازی بنفس مبارک خود متوجه شده است
بهم برآمدند بعد از آن توزغالیغی بسیار معلوم کردند که امیرزاده عمرشیخ است از غایت کبر و نخوت دیگر باره تعبیه آراسته
فرود آمدند و چند روز دو کمین سه نزول و ارتحال میکردند تا امیرزاده عمرشیخ بیک جگیر از لشکر مغول در گذشت
و دو کمین گاهی یاسال کرده مترصد جنگ بایستادند قمرالدین بر عادت هر روز میخواست که با قفا نشینند سواد
صفوف موکب بدید و چون مار زخم خورده بر خود پیچید چون مجال یاسال متعذر بود او بهزار حیله آنکه مایه نورده در هم
کشید و جنگ بایستاد و امیرزاده عمرشیخ که در اوج تنبول و نگاه در وسط هرول بنفس مبارک خود کجا میشی مینمود
و هنری چند مینمود که داستان پور دستان در جنب آن بباد میرفت بهر جا که حمله مینمود قمرالدین امیرزاده را پشت
و هر جا که قمرالدین روی مینهاد امیرزاده بضرب شمشیر چون شیر خشم آلود عرصه حرکت بر و تنگ میکردانید بیچاره
هر چند که کوشش کرد تاب حمله امیرزاده عمرشیخ نداشت عنان بگردانید و سراسیمه حال راه فرارش گرفت و درین فتح
بالکلی قوت او منقطع شد و بقیه الوس مغول که از جالقین جتای سالم مانده بود در آن فتح اسیر شد بعد از آن قمرالدین
در هیچ موضع از مغولستان مجال اقامت نماند امیرزاده عمرشیخ از دختران تغوله بند مغول که پری را از سیران و چالاکی و
از طراوت در قید تسخیر می‌آورد و بجهت خاصه شریف جدا کرد و از دیگر تنسوقات و تبرکات مغولستان سوغاتهای
نفیس و بارسقهای لطیف مرتب گردانیده روی بدرگاه نهاد و از ابتدای آن تاریخ غلام و برده مغول در ماوراءالنهر
انتشار یافت سلطان غازی از رشک آن فتح خواست که دیگر بار خود توجه نماید فی الحال فرمود تا کورکه کوچ بر
کوهه پیون تیز تنگ بستند و رایات نصرت شعار در حرکت آمد هر چند تعجیل راند تا حد و یوسغال و قوجقار که
رسید اثری و خبری از هیچ ایل نیافت در حین مراجعت خبر رسید که توقتامیش اغلان از دشت قبچاق فرار نموده
والتجا بدرگاه عالمپناه می‌آورد تومان تیمور اوزبک را باستقبال فرستاد و روانه فرمود و عنان عزیمت مراجعت بطرف
دارالسلطنه سمرقند معطوف ساخت **ذکر حقوقی که سلطان غازی نسبت با توقتامیش ثابت فرمود و بیان**

گریزان او و در عوض ایشان و مقابله او با اوروس خان جون توقتامیش بدرگاه دولت رسید سلطان غازی در احترام قدوم
او مبالغهای لاکلام بتقدیم رسانید شمل آنکه هم در مجلس اول از بارخانهای پادشاهانه و تجملات شاهانه با مرکوبات
و ملبوسات [illegible] انعام فرمود و بالادست سراپرده خاص جهت یورت او تعیین کرد بعد از آن که مهمات کلی
و جزوی او را باتمام رسانید [illegible] داد تا منشور حکومت ترکستان بنام او موشح گردانید جون توقتامیش و متعلقان او
بدار السلطنت صاروان رسید اوروس خان را از وصول او خبر شد فی الحال پسر خود قتلغ بوغا اغلان را با لشکری
جند بر عقب او فرستاد و توقتامیش نیز مستعد جنگ شده هم در حوالی صاروان با او مصاف داد و در حالت
جنگ و جدل تیری بر جشم قتلغ بوغا آمد و هلاک شد و هر دو لشکر [illegible] برگشتند جنانکه توقتامیش از نزول آن
رستاخیز تا سمرقند [illegible] و لشکر مخالف نیز بواسطه قتل قتلغ بوغا اغلان خایب و خاسر بازگشتند سلطان
غازی دیگر باره توقتامیش را بتجمل و تکلف تمام بیاراست و جنانجه دلخواه او بود بصاروان فرستاد و اوروس خان از
[illegible] قتل پسر بجهت انتقام لشکری تمام بیاراست و پسر دیگر خود توقتاقیا را نامزد دفع توقتامیش گردانید توقتامیش
نیز مجموع لشکر سوار و پیاده ترکستان [illegible] تمام بیرون آورده از رودخانه [illegible] گذشت و استقبال کرد جون
صفوف معرکه تعبیه شد و بهادران [illegible] سواد لشکر توقتامیش نسبت با لشکر مخالف
کم از ربعی بود با وجود آن قلت از کثرت خصم نه اندیشید و دست کشش [illegible] بگشاد و [illegible] جنگ کرد و
که هیچکس از لشکر او کم از پنج و شش زخم نیافت بعد از آن همه کوشش جون [illegible] و دشمن از اطراف و جوانب محیط
و حلقه قمرغه تنگ کرد دید و توقتامیش با وجود دو زخم که داشت بعد از شمشیرکاری بسیار خود را بگوشه [illegible] کشیده راه
هزیمت پیش گرفت قادری بهادر که رکن اعظم لشکر اوروس خان بود سر در پی او داشت و بسعی تمام [illegible]
جون لب رودخانه رسید اسپش از بسیاری جراحت که داشت بروی درآمد توقتامیش فرو جست و جوشن با جامه
ترکش بجای بگذاشت و خود را برودخانه افکند قادری از عقب رسید و جون او را جنان دید بیلکی [illegible]
بگشود جنانکه از [illegible] بازو [illegible] شد توقتامیش سر آب فرو رود و قدری فرا آب رفته خود را در پای بوته [illegible]
نهان کرد و توقتاقیا با سایر لشکر جون رسید قادری کیفیت حال را باز گفت توقتاقیا موازی یک فرسنگ در
طول آب سوار از اطراف کرد تا باشد که او را بدست آورد با وجود آن جمعی میسر نشد بعد از آن که سه روز [illegible] سعی بلیغ
نموده نیافتند مایوس بازگشتند توقتامیش خود را بکناری کشید و از غایت الم زخم و شدت سرما خاشاک برخود گرفت
و از هوش برفت بعد از یک هفته ایدکو برلاس [illegible] جهت تفحص مقتولان و مجروحان در گرد جنگ گاه گشت

دگی که

دگی که [illegible] و معالجه بود [illegible] جت گذار بر سر توقتامیش افتاد جون تفحص کرد رمقی از
نفس او باقی بود او را در جامه [illegible] بعد از لحظه ای بهوش آمد و ایدکو از حیات او امیدوار
شده بدرگاه رسانید سلطان غازی بعد از تفقد و دلجویی بسیار جراحات [illegible] بیش از آنجه بود اعزاز و احترام فرمود
در اثنای این حال ایلجیان اوروس خان [illegible] سوار پیام [illegible] باز نمودند که اوروس خان میگوید
که [illegible] بشما پناه آورده اگر سر دهید فبها و الا از عهد او [illegible] و کینه [illegible]
مجموع لشکر دشت قبجاق بحرکت خواهند آمد [illegible] سلطان غازی از غایت غیرت بر خود [illegible]
و نهیب [illegible] مجموع لشکرها سوار و پیاده [illegible] جمع شدند و روی [illegible]
نهاد و جون نزول لشکرگاه منصور [illegible] واقع شد و اوروس خان در صاروان فرود آمد سرداران هر دو لشکر [illegible]
مقابله روز دیگر مشغول بودند که بیک ناگاه تند باد [illegible] حرکت آغاز نهاد و از آتش [illegible] بصاعقه و برق جولان
کردن گرفت نه یک لحظه بلکه یکدم [illegible] طوفان نوح [illegible]
روی نهاد و صدمه باد سرد و شدت برق و باران [illegible] کشید که مغز استخوان
هر یک در اندرون [illegible] زمستانی فسرده شد و هیچ خیمه و خرگاه بر پای و برجای نماند و مدت جهار ماه متصل این
طوفان زیادت میشد و [illegible] هر دو لشکر که موازی هفت فرسنگ باشد بیش از یکساله راه شده
بود و هیچیک مجال نداشتند که متعرض [illegible] شوند هر جند که زبان گیران هر دو طرف [illegible] تردد میکردند [illegible]
گرفتن و خبر دانستن [illegible]
شخصی جند بدرگاه آوردند اما هیچ خبری که موجب اعتماد باشد معلوم نشد جون لشکر از عدم قوت بی قوت شدند سلطان
غازی [illegible] بهادر را بجهت تحصیل [illegible] فرستاد و قضا را اوروس خان از شدت سرما مراجعت کرده [illegible]
اغلان قایم مقام خود گذاشته بود و [illegible] اغلان [illegible] بزرگ و [illegible] کوجک را که سرآمد بهادران [illegible] بود
با صد سوار جهت زبان گیری [illegible] فرستاد و [illegible] ایشان [illegible] بهادر اغلان کرد و قیتمور
بهادر با پانزده سوار غافلانه بر سر ایشان رفت و خود را با آن جماعت [illegible] عنان هزیمت
برتافت و در وسط کوجه باغها خود را بگوشه کمین کشید [illegible] بامیدی تمام عنان ریز تاختند جون از کمین گاه بگذشتند
بهادر از عقب در آمد و همه را بضرب شمشیر فرود آورده [illegible] گشت و [illegible] بدرگاه فرستاد و سلطان
غازی کیفیت مجموع حالات را از ایشان معلوم کرد از جمله باز نمودند که [illegible] اغلان با ده هزار سوار [illegible]

صاوران نشسته است سلطان غازی با ایلچی تیمور و محمد سلطان شاه و خطای بهادر را با سیصد کس نام زد شبیخون ایشان کرد
و قرار داد که دویست سوار از صاوران با امرا ملحق شوند نیم شبی که بر سراغی رسیدند قضا را پیش از ملاقات ایشان ازان
خبر شد و جنگی سخت در گرفت چنانکه تا طلوع آفتاب دست و دندان بهم افتادند و در اثنای رد و حمل تیری بر تقیه
خطای بهادر آمد و بالفور جان تسلیم کرد متعاقب او بارش تیمور تیر کشته شد ناگاه ایلچی بوقا بهادر با تیمور ملک
اغلان مقابل شد و تیری بکشاد چنانکه ران اغلان بزین دوخته شد اغلان از تاب زخم بر یال اسب افتاد و خود را
بگوشه کشید بوقی قان منهزم شدند بعد از آن محمد سلطان شاه بکام دل و مراد خاطر باز گردید چون خبر آن انکسار
بتوقتمیش اغلان رسید مراجعت کرد سلطان غازی با لشکرگاه دشمن بیامد و بر قاعده سنت مغول سر آن جند
و باز گردید از مراکب آن همه لشکر امیش از ده یا نزده هزار اسب نمانده بود اکثر سپاه پیاده آمدند چون تو تغاولان
توقاق بعد از تحقیق آنکه لشکر مراجعت کردند باطمینان خاطر باز گشتند و الوس یکبار آسوده خاطر در اطراف
و جوانب صحراها نزول کردند سلطان غازی بعد از آنکه یک هفته در سمرقند اقامت کرده بود و تا تمامت کلهای امرا و
خواتین را بیاوردند و مجموع لشکرها سوار کرده بقولا دوزی توقتمیش دیگر باره تاخت فرمود و بسیزده روز در حدود
قامیش ربر الوس اروس خان برسید و چندان الجه و غنیمت بگرفت که محاسب گمان از حساب آن عاجز آمد قضا را
اروس خان در حین این حال وفات یافته بود پسر او توقتاقیا بر سریر خانی نشانده بودند سلطان غازی نظر را که
حمل بر بد وصفی نکنند باز گردید و توقتمیش را در صاوران بگذاشت چون سه ماه بگذشت او نیز شربت کل نفس
ذائقة الموت نذاق چاره از نوش کرد و اوروس بزرگ به تیمور ملک اغلان رسید تیمور ملک اغلان پیش ارغ
و در دیگر مهمات و فتح توقتمیش را اهم دانسته لشکر بصاوران آورد و بعد از مقاتله و محاربه بسیار دیگر باره توقتمیش
با نهزام و انکسار متوجه حضرت سمرقند شد چون چندگاه تیمور ملک سعی و جد بسیار نمود و تمکن از ایجال استقامت
آورد و تصور آنکه مخالفی در کمین منازعت ندارد و بعیش مشغول شد و تا حدی در عشرت مبالغه میکرد که اختیار از
دست رفت و مزاج از اعتدال بمداومت خمر معتاد و شد امر دوستان از مهمات کلی باز داشته جزویات را بطریق کذاشتند
عجزه از جور مستاکله مستهلک شدند و استیصال متغلبان از غایت بگذشت هر کس در پی تدبیر آن شدند که
حاکمی بجهت حمایت نفس خود بیدا کنند چون آوازه این خبر بگوش سلطان غازی رسید تومان تیمور و بختی خواجه و
اوزبک تیمور و بیکی قوجین را مقرر کرد که توقتمیش را در صاوران بر تخت نشاندند مؤید دولت و مقوی سعادت مدد کرد
و اکثر الوس فوج فوج بتوقتمیش ملحق شد و چنانچه در ذیل اخبار او مندرج است الوس جوجی بروی مسلم شد ذکر توجه

سلطان غازی

سلطان غازی بخوارزم و استخلاص آن چون در قدیم العهد چنگیز خان ربع مسکون را بر چهار پسر قسمت کرد و هر پسری
را در مملکت فرزندی دیگر ملکی چند مقرر کرد تا بواسطه آن در میان ایشان پیوسته ایلچیان متردد باشند مبنی بر آن در
خوارزم که مملکت جوجی است کات و خیوه را به جغتای داد و از ابتدای آن تاریخ تا زمان ظهور دولت سلطان غازی
مال آن دو موضع بی تنغیص برسید و در ایام فترات حسین صوفی که حاکم خوارزم بود به تغلب فرو گرفت سلطان
غازی قاضی جلال الدین شهر سبزی را بطلب آن وجوه فرستاد و حسین صوفی گوش بر نصایح مولانا جلال الدین نکرد
و مقید کردانید سلطان غازی بار دیگر مکتوبی با نواع نصایح نوشت حسین صوفی ملتفت نشد سلطان غازی بسبب
ضرورت رعایت ناموس سلطنت لشکرها بیاراست و در تاریخ سنه خمس و سبعین و سبعمایه متوجه خوارزم شد فی الحال که
رسید قلعه کات را استخلاص فرمود حسین صوفی را از آن رنج و پشیمانی تمام حاصل شد و ایلچیان بطلب صلح روان
کرد کیخسرو قتلانی بواسطه با ایشان میان خود آن مقدمات را برهم زد و در خفیه بحسین صوفی پیغام کرد که مزاج او قابل صلح
و در روزی معین با لشکرهای گران متوجه گرد تا من بمدد تو این منصوبه را از عرصه دولت بچینم حسین با خبر با لشکرهای گران
روی بلشکرگاه سلطان غازی نهاد و اکثر لشکر بجا الغین رفته بودند با وجود آن سلطان غازی سوار گردید و نهیب او
جمعی که حاضر بودند مشکل پوش کرده بدرگاه و جمع آمدند قضا را در دو خانه که بر قاخان اولاکوئی موسوم است بود
بهادران بی وحشت فغان ریز خود را در آب زده حمله کردند حسین صوفی چون دید که خیال او محال است باز گشت
و همان روز بواسطه سعی که در دل او نشسته بود بیمار شد و بعد از هفته بمرد و خوارزمیان برادر او یوسف صوفی را بر
تخت نشاندند سلطان غازی خواست که زودتر شهر را تسخیر کند از سر جد هر چه تمامتر محاصره کند یوسف صوفی بعذر
و شفاعت بسیار ایلچیان بحضرت فرستاد و سلطان غازی نیز بران صلح رضا داد و دختر برادر او را بجهت پسر خود جهانگیر
نام زد کرد و باز گردید بعد از آن یوسف صوفی تخلف کرد و بوعده خود وفا ننمود سلطان غازی دیگر باره متوجه شد
یوسف کرت دیگر مراسلات و مکاتبات درمیان آورد و بتضرع و زاری پناه بکرم بی نهایت او برد سلطان غازی
یادگار برلاس را و اوطاپتوی بزرگ را بخواستاری دختر فرستاد یوسف صوفی قدوم ایشان را محترم داشته متقضی المرام
مصاحب آن دختر مهد بدرگاه باز گردانید در حالی که سلطان غازی با اروس خان نشسته مقابل بود یوسف صوفی
از غایت کوتاه اندیشی دزدی چند را بر حد مملکت فرستاد تا شتران ترکمانان را براندند و خود عازم شد که بقصد
وسع و امکان خرابی کند سلطان غازی بعد از آنکه فتنه اروس خان را دفع کرد ایلچی باسم بخشش خاطر و شکایت نزد او
فرستاد چون اتحاد و بین الجانبین مؤکد است امثال این حرکتها چه نسبت دارد یوسف صوفی از غایت انفعال

آن رسول را بگرفت و بالکلی پرده حیا از روی ستیزه برداشت سلطان غازی بالشکرهای گران در اول بهار قوی ییل
مطابق سنه احدی وثمانین وسبعمایه متوجه خوارزم شد واز رودخانه اینکی وکوزکدشته نزدیک بر شهر فرود آمد تواجیان
فی الحال بموجب امتثال مثال همایون توکتقال کردند که مجموع تومانات و هزارجات مورچال خود فرود آمد و در اندک زمانی گرد آن
خندقی عمیق کنده باروئی ترتیب نمودند واز سر زلفت بمحاصره مشغول شدند هر روز دو کرت جنگ دست میداد و روزی
امیر یوسف باستدعای میدان داری سلطان غازی یک سواره بکنار خندق بیامد یوسف صوفی خجل شده بر وعده خود
وفا ننمود وسلطان غازی لحظه توقف نموده بازگردید و دیگر روز باسق صوفی که برادر یوسف صوفی بود با قلعه تمام بیرون
کرد امیرزاده عمر شیخ اکثر اوقات توشوقی چند را بجهت احتیاط تکمل پوش نگاه میداشت فی الحال با آن جماعت
سوار شد و آن طوفان بلا را بتیغ شمشیر کامکار و بازوی نامدار فرو نشست کوشش کرد که از اطراف وجوانب جمعی از بهادران
بمدد رسیدند قضا را هر دو لشکر در میان رودخانه بدست و گریبان شمشیر کاری میکردند امیرزاده عمر شیخ آمده پیکار
نصیب داد تا از سر قدرت هرچه تمامتر حمله کرده دشمن را بعقب نشاند غرو نزدیک بود که مختلط شده باندرون روند ناگاه
تیری کارگر بر بازوی کامکار امیرزاده عمر شیخ آمد و بی کار شد بهادران عنان بازکشیدند روزی دیگر سلطان غازی
کوچ فرموده بنزدیک بارو نزول کرد و بعد از آن ارتفاع منجنیق و عراده و ترتیب رعد و قرابنزا آغاز کرد و بعد از آن سنگی که
از کفه فلاخن منجنیق گشاد یافت بیک طلا از برج مقابل فرو آمد و سنگی دیگر بر سدره قصر یوسف صوفی خورد و طنطرا
برهم کوفت و قریب صد گز دیوار را از پای درآورد و یوسف صوفی از هول آن بر خود بلرزید و زهره او عیب یافت
مهندسان شهر تدبیر چنان ساختند که مقابل سنگ منجنیق عراده کاه ترتیب گشته سلطان غازی امر نمود تا ترکیب
قاروره نفت بسر تیر در آن تعبیه ایشان زدند یکبار در گرفت واز هول آن اندیشه تمام بدل اهل شهر راه یافت
یوسف صوفی از آن موضع بمحل دیگر نقل کرد و بعد از چند روز بواسطه تمامی زحمت وفات یافت خوارزمیان حوا
که باسق صوفی را بجای او نشاندند خواجلاق بواسطه نزاعی که با او داشت راضی نمیشد باسق صوفی قصد کرد که او را بگیرد
خواجلاق معلوم کرده فی الحال دروازه را که اختیار او بود بسپرد و متوجه درگاه شد سلطان غازی فرصت را
غنیمت دانسته حکم نمود تا کورکه را در نفیر آوردند باتفاق جنگ سلطانی درانداختند بیک لحظه شهر فتح شد مجموع
محولات چندین ساله با نفایس جواهر که بموجب حسرت سلاطین هفت اقلیم باشد بتصرف اند سلطان غازی مجموع
اصول و اهالی شهر وجمهور مشهور را از آنجا کوچانیده شیخ علی بهادر را بر ابواب و علی نصب کرده مراجعت نمود و بعوض خوارزم
قبة الفقرا که شرایط بطرزی که امروز در میان است انشا کرده خانه کوچان خوارزم را در آنجا نشاندند

غازی

ذکر توجه سلطان غازی بفتح خراسان وتا مزد گردانیدن حکومت آن ممالک را بامیرزاده امیرانشاه

چون سلطان غازی از فتح خوارزم فارغ شد امیرزاده امیرانشاه را با پنجاه توشون ایل والوس کوچانیده متوجه فرمود که در ملک بلخ
بنشیند بعد از آن که قوریلتای بزرگ نمود و ملک غیاث الدین هراة و علی بیک کلاة را با سایر سرداران خراسان
طلب فرمود علی بیک بیامد اما ملک غیاث الدین بواسطه آنکه هنوز ارتفاع ولایات را با نبارها کشیده بود فرصت
انگیخت و جواب نوشت که تا حاجی سیف الدین نیاید رفتن من متعذر است سلطان غازی بجهت اقامت حجت سیف الدین
فرستاد و ملک غیاث الدین بر وعده خود وفا نکرد و بعد از آنکه مافی الضمیر او سلطان غازی را معلوم شد بفرمود تا در آن زمستان
امیرزاده میرانشاه بالشکر بنواحی هراة برد و تا حدود بادغیس اکثر ولایات را نهب و تاراج کرده بازگردید چون بهار کاو سال
واقوی ییل مطابق سنه ثلث وثمانین وسبعمایه فرستادگان علی بیک برسیدند و سلطان غازی بیورش خراسان عزیمت کرده
چنان نمود که در ره رزمیین علی بیک بالشکر جاودانی قربان بر کنار آب مرغاب ملحق خواهد شد سلطان غازی ایشانرا ازو دلنواز
گردانید و با لشکرها تمام بعزم فتح خراسان توجه نمود و علی بیک تخلف کرده نیامد سلطان غازی ملتفت نشد و بمحنت بوشنج
قلعه فوشنج که سخت ترین قلاع خراسانست مشغول گردید چون صدمه اول بود ومیخواست که سهم او در دل اهل خراسان
چنان یاساق کرد که امرا و شاهزادگان نفس خود کوشش نموده جنگ کنند و خود همراه بهادران تنگاتنگ دروازه فرود
آمد دو تیر بر سر مبارکش آمده بود و ملتفت نمی شد تا از نتیجه آن سعی حصن چنان حصین را بیک لحظه فتح نمودند ملک غیاث الدین
از بیم آن خبر پای از دست و پای فرو مرده در آئینه ضمیر منیر دید که امثال آن وقایع غریب و حالات عجیب از مقدمات نکبت
وامارات انقلاب دولت تواند بود اما تمر پیر فاداشت سلطان غازی بعد از فتح فوشنج روی رایت ظفر نمون نصرت شعار
بصوب هراة آورد و ملک با آنکه میدانست که با شیر غرین پنجه مقاومت کردن کار روباه ضعیف نیست و در پیش صدمه مهر
نمودن از خر وقت پیشه بیچاره پروانست بجهت رعایت ناموس غلبه تمام را از بهادران و مبارزان لشکر خویش
باستقبال آن جیش گیتی ستان بیرون فرستاد و پهلوانان ختای برقاعده که معروف و متعارف ایشانست نخست بعطف
عنان جهل ایشانرا از مرگ کشیدند و چنگال اجل خرده ایشانرا از کوچه با بیرون آوردند و بعد از آن تیغ بی دریغ از نیام قهر برکشیده
روی حمله مردانه را بایشان نهادند و آن گروه انبوه را تا در دروازه شهر بردند بهمه برگ ریزان از تندباد وزان در فصل خزان فرو ریختند
و دورنیه روست و پای قاقا صف صفا گردند ملک را از این واقعه دیگر بوشش زدشد که دست بر در عرض ترک تاز منول
و تن نداده بیهات بیهات سیل عرم را بخس آوردن بدخار وخاشاک و وزوبحر بیک دفاکی توان بست و نیران صاعقه را به افسونها
بافشاندن رشحات قطرات آب چون توان فرونشاند بیچاره بیکبار رای از خود و مملکت خود مایوس شد اما بحکم ضرورت حرکت المذبوح

میکرد و بامید بوک و کر دست و پای میزد سلطان غازی علم فتح و فیروزی و خیمه عز و جلال معسکر نصرت و اقبال فرود آمد
شبا هنگ که زورق زرین آفتاب بگرداب عشق شفق فرو رفت و ملاح دلگیر بادبان قیرگون ظلمت ملک بخیال آنکه
مکر و روباه بازی در عوض شیر زبان توان آمد و بدست حیل کمند بر کنگره نجات توان انداخت جمعی را بر سم شبیخون
بیرون فرستاد ایشان هنوز بکنار کرآن نارسیده نعره برداشتند بهادران جغتای بر قاعده که معهود ایشان است
دم درکشیده مترصد وصول باغی بودند و هیچ نوع حرکتی نکردند خراسانیان چون گرفتند تصور چنان بود که لشکر بخواب
غفلت رفته اند فرصت را غنیمت شمرده کام فرا نهادند ناگاه بیکبار چون پلنگ که از کمین بر آهنگ جستن کند
و یا چون شیر که از کمین جنگل روی بصحرا نهد بهادران کمین گشاده دست بر تیر بردند و مانند قطرات باران در بهاران
فرو ریختند آن شب چندان اسلحه و اسباب و جامه و دستار در همه صحرا پراکنده شده بود که لشکر مشغول با جمع آن کثرتی در خلل
نگنجد تا سه روز جمع میکردند و هنوز تمام نمی شد ملک چون دید که بجز روز بحرب دست لشکر را آرایش تدبیر خود کم کرد
و باندیشه خلاص فرو رفت روز جمعه که مردم شهر از سر بارو بجامع رفته بودند سلطان غازی نهیب داد تا بیکبار
نردبانها بر اطراف بارو نهادند و تا خبر شدن چون مرغ ببالا رفتند سلطان غازی جار فرمود که هیچکس متعرض
اسیران نشود و گرفتاران را بدرگاه آوردند ده هزار کس دستگیر شده بودند همه را آزاد فرمود و احکام استمالت بهر یک از...
ارزانی داشت مشتمل بر آنکه اگر مردم شهر متعرض جنگ نشوند بعد از فتح قلعه بکسی خود خواهند رسید و اگر خانه های در
دامن عافیت نهاده سر از کنج عزلت بدر نخواهند آورد مجموع سالم و ایمن خواهند شدن بیچارگان روی بقلعه نهادند ...
کلان بیکان خویشان و آشنایان خود را بالا میکشیدند چون مضمون احکام انتشار یافت خواص و عوام دست از جنگ
باز داشتند و هر چند که ملک غیاث الدین سعی نمود هیچکس امتثال او نکرد روز دیگر چون طلیعه خورشید از مطلع افق
امید طالع شد و شعله مشعله مهر بر کنگره دروازه سپهر لامع گردید ملک پسر خود امیر مغول با پهلوان اسکندر ...
بیرون فرستاد سلطان غازی اسکندر را باز داشت و پسر ملک را استمالت امیدوار باز گردانید ملک هنوز امیدوار بود تا
بعد از آنکه چپرهای محاصران لب خندق رسید و خرک دوانیدن گرفتند ملک دانست که اگر لحظه دیگر توقف
کند معامله تمیز قرینه شهر خواهند شد کفن عجز بگردن امید افکنده شمشیر تضرع بر داشت و روی بدرگاه عالم پناه
نهاد سلطان غازی را بجرم گذشته بود قلم عفو در کشید و بجرگه دیگر امرا را نواخته بخلعت خاص مخصوص ساخت بعد از آن
ملک عرضه داشت کرد که قلعه اشکیلچه که در برج مسکون شهری تمام داشت و دار و دستگاه این دولت پیشکش میکنیم
حضرت نواب قبول فرماید سلطان غازی ملتمس او را مبذول داشت ملک جمعی از مصاحب خود در قلعه برد و در حجره...

امیر غوری

امیر غوری نام که کوتوال آنجا بود بیرون طلبید و قلعه را تسلیم کرد بعد از آن سلطان غازی جهانشاه برلاس را مستقلا...
گردانیده خود نیز متعاقب او روی بطرف مازندران نهاد چون روی بمرحله سرطراز ریحان که مدفن ابو مسلم مروزی است
نزول فرمود علی بیک کلانی و علی مؤید سبزواری بدرگاه عالم پناه آمدند سلطان غازی ایشان را بنواخت و متوجه
قلعه اسفراین شد کوتوال آنجا که از قبل ولی بمحافظت مشغول بود جنگ بایستاد و هنوز تمام لشکر بیورت نرسیده بود که
جمعی از بهادران و کوتوالیان مکابره نموده دیوار و بیک لحظه اسفراین فتح شد سلطان غازی از قهر آن جهل ایشان زنان
و اکثر مجموع سپاهیان را از کشتند امیر ولی چون خبر وصول رایات نصرت شعار بشنید امیر الحاج را که جمله الملک او بود با تحف
و هدایای بیشمار باستقبال فرستاد و قرار داد که خود نیز بعد از مراجعت سلطان غازی بسمرقند آمد سلطان غازی آن که...
او را عین صدق دانسته عنان مراجعت جهان ارغیان معطوف کرد بعد از آنکه چند روز در آن مرغزار چهار پای لشکریان فربه
گرفت حکام ولایات را بمکان خود تارغال فرموده خود نیز متوجه دار السلطنه سمرقند شد زمستان آن سال در قشلاق
زنجیر سرای که از مضافات بخاراست بسر برده خود نیز متوجه دار السلطنه سمرقند شد ذکر سبب توجه سلطان غازی
کرت دوم بطرف خراسان چون زمستان بتحویل موافق سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بخاتمه گرفت اختیار قشلاق بخبر...
اتفاق افتاد که یکی که عزیز ترین فرزندان سلطان غازی بود بجوار حق پیوست و از شدت آن واقعه سلطان...
بغایت متألم شد و در اثنای این حال خبر رسید که امیر ولی لشکر بر سبزوار آورده خواجه علی مؤید را محاصره کرده است و
یک تیر عصیان از گریبان طغیان بدر آورده هیچکس را از امرا یارای آن نبود که این خبر بعرض رسانند آقای بزرگ...
آنکه بر مزاج سلطان غازی تسلط تمام داشت زبان بمصالح گشود و آن خبر را اعلام کرد سلطان غازی ... داد و که
امرا لشکر به یلغار متوجه حاضر شدند و از جیحون عبور فرموده نخست متوجه کلات شد و یکی از مشهوران از سبزوار فرستاد تا خبر
وصول عساکر منصوره بخواجه علی مؤید رساند آنکس چون برسید امیر ولی چیزی بخاک و ز قلعه سبزوار رسانیده...
و جوانب بارو را بنقب غربال گردانیده بود آنکس اسب خود را بیرون گذاشته و درزمره لشکر ولی خود را بپای...
افکند و بصفیری که موجب تصدیق اهل قلعه باشد خود را بایشان نمود تا بالا کشیدند چون خواجه علی مؤید مکاتبات...
بدید از غایت بهجت و شادمانی از جای برجست و اشارت کرد تا طبل بشارت زدند بعد از آن بخش در مقابله امیر
ولی خود را از سر بارو ظاهر کرد و مازندرانیان آنکه این تحقیق پیوست و دانستند که اجل مبرم و قرآن اعظم درکمین است
دست از جنگ باز داشتند و قلعه فتح شده بجای بگذاشتند اما سلطان غازی چون بنواحی کلات رسید بلحضا...
علی بیک نوشت علی بیک پیغام کرد که چون گستاخی شنیع از بنده ظاهر شده است طاقت ملاقات ندارم

اگر موکب همایون مراجعت متعاقب روانه گردد والا با سعد وری ازنگ تا در قلعه تشریف دهد که بنده وار شرف پای
بوس مشرف شوم سلطان غازی برحسب التماس او با دو سوار در دره جبان خونخوار که فرسنگ هر سنگ ان باز گرده
کوه پهلو میزد و دو ماه قمر اطال لقا بسکفت در آمد و قریب دو فرسنگ راه تاریک باریک راست تا کلات برید علی بیک جند کرا
در محل مضیق باز داشته بود که بهنگام فرصت دست قصد بجنبانند تایید دولت ازلی و تقویت عنایت لم یزلی چشم ایشان را
ببست باوجود علی بیک مدد بنیاد بعد از ملاحظه سلطان غازی همچنانکه رفته بود باز گشت بعد از ان سلطان غازی آوازه
در افکند که مراد داعیه یورش مازندران دامن گیر است گر چنانچه علی بیک اقامت متعاقب برسد فبها والا تغاره و ساوری لایق تقطع
مرتب دارد و چون شب در آمد جمعی را ایلغار فرمود تا علی الصباح که کلاه درقه اهل قلعه در حلقه زیر افکنده کردند همه را براند و
علی بیک خایف و خاسر فرو ماندن روز لشکرها راه سوار و پیاده کلاة الیشمی کرده از اول شب بترتیب یاسال روی
بکوهها نهادند چون مقدمه کاروان خاور از ساحل قیروان طبل کوچ فرو کوفت خروختن کسوت عباسیان را از سپهر
بیفکند اهل قلعه خود را در میان طوفان تیر و صاعقه شمشیر دیدند علی بیک در مقابله جتر سپهر سای فلک فرسای
روی تضرع بر خاک مذلت نهاد و درخواست کرد تا لشکر باز گردند و سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که علی الصباح بدرگاه
آید سلطان غازی این نوبت نیز ملاحظه فرمود و قلعه بدست آورده را بجای بگذاشت بار دیگر علی بیک تخلف کرد سلطان
غازی در دهانه دره لهرا قلعه از سنگ و گچ بساخت و حاجی خواجه بن بورک را با پانصد نفر پیاده در آنجا بگذاشت
و سیورغتمش خان و علی بن امیر مؤید و شیخ علی بهادر را با جیل قوشون مرد در پیرامون آن ناحیت بگذاشت تا راه اطراف
و جوانب کلات را بر صادر و وارد فرو بستند و خود متوجه مازندران شد چون بکنار دره خرم آباد رسید دیگر بار امیر
ولی پیشکشها نفیس فاخر ترتیب کرده امیر حاجی را بحضرت فرستاده و در حین این حال شخصی شیخ علی بهادر را بر آن داشت
که شاهزاده در و دیده تقلیده مشغول کند شیخ علی بهادر از شغف آنکه فتح بشرکت دیگری نباشد با مخصوصان خود پیاده
روی بکوه نهاد قضا را آن شخص راه گم کرد و نزدیک روز در کری بخت باز ماند از پرتو روشنایی روز و شعاع مشعله
مهر گیتی فروز مستحفظان قلعه سواد ایشان نظر اند اطراف و جوانب فرو گرفتند بهادر چندانکه سعی و کوشش نمود کاری
نرسید دست به بند داد علی بیک دست شفاعت در دامن شیخ علی بهادر زد و در مسند خود بنشاند چون این خبر موحش
بحضرت سلطان غازی رسید متاسف شد و بضرورت فتح یورش مازندران فرموده مراجعت نمود مجموع سرداران
خراسان بدرگاه ملحق شده بودند و کوتوال قلعه تا زرشز تا غایت متوجه نگشته بود بجهت مصلحه کلات ملتفت
نگشت و ترشیز را محاصره فرموده علی سدید با سید حصانت آن حصن حصین دست جنگ بر دامن بی ادبی فرو کوفت

و سپر

و سپر جرکی در سر برج و در کشیده فضا را خندق آن قلعه موازی بحیره عراق مالامال بود چنانکه عمق آن بمقیاس قیاس
معلوم نمیشد مهندسان از فرمان گرد تا طیاره بکار داشتند و نشیب آن زمین را سید گردند موازی ده فرسنگ بدست آمد فرمان
شد که تا کت کنان قریب پنجاه عدد کاریز هر یک از ان موازی ده فرسنگ فرو بریده زه آن خندق را بصحرا کشیدند
چون آب بقعر نشست و وحل ان از حرارت آفتاب چون سفال آب نادیده خشک شد بعد از ان نقبهای بزرگ بر خاک ریز
و باره و برج بیفکندند چنانکه مجموع فصیل و فصیله بر سر تخته و پل پایه معلق گردید هر حوزه که واقع میشد علی سدید بار اوراق
جبر جدل بر کنار راه و محل مینهادند و بضرب سنگ دست و دم شمشیر آتش دم بهادران از انجای میداشت تا حکم میکردند اطراف
و جوانب برج و باره و خندق که رخت عمارت یافت و فرو افتاد و دیگر باره مجدد شد پادشاهی چنین قاهر از فتح ان چهار دیوار
عاجز گردید شبانگی که کوکب بخت بر تخته مینا رخت نشاط بگسترد و طالع دولت از مطالع سعادت طلوع کرد علی
سدید ناخن الحمد سابقا مقدمه بنهاد کفن نو کل بر گردن تو لا افکنده کلید قلعه بدست گرفته بیرون آمد و التجا بهج
امیر و وزیر نابرده یکسر بدرگاه بار آمد و با او وی گفت که با نذر و رو و اعلام حضرت کن که فلان بنده خاک
بر دراست سلطان غازی از تهور او متعجب شد و باندرون خواند کلید بر زمین نهاد و روی تضرع بر خاک مالیده
زبان عذر و شفاعت بدعای دولت قاهره بگشود سلطان غازی فرمود که چون داعیه ملازمت این درگاه
داشتی چرا چندین رنج پیش گرفته این همه خون ریزش را سبب شدی علی سدید گفت مملکت خراسان در همه عهدی
نسبت با سایر مملکت ناموس بزرگ داشته اند اکنون که موکب همایون متوجه فتح این بلاد گردید ما بیر وجوه میسر شد
و ناموس جهان بهادران این مملکت بی مقدار گردید بنابراین این جرات فرموده تا تصور ننمایند که بیشه چنین از
شیران نر خالی است و میدانی از این از مردان مرد جدا است سلطان غازی را از ان کلمات خوش آمد و بانواع
سیورغالات و انعامات سرافراز گردانید و قلعه را بفرمود تا با خاک هامون کردند و در حین این فتح عمر شاه نام
یکی از مقربان شاه شجاع با سم رسالت بدرگاه آمد و از تنسوقات فارس و عراق چندان تحف و تبرکات بعرض
رسانید که فضای آن صحرای بزرگ در سندس و استبرق مستغرق گردید سلطان غازی او را باعزاز و احترام
مصاحب ایلچیان خود روانه ساخت و بار و دو بای بزرگ روی به قوریغ رایگان نهاد قضا را آن سال وبایی جهان
صعب در کلات انکوه واقع شده بود که اکثر و اغلب قوم جاونی قربان نخج رفته بودند علی بیک از سر ضرورت
شیخ بهادر را دست آویز کرده بدرگاه آمد سلطان غازی از سر جریمه او بگذشت اما بعد از ان اروغ آن قوم را در
کلات بگذاشت و طرف سمرقند کوچ جانیده ر اشتای مراجعت از ترنه افغال ملک غیاث الدین معلوم فرمود که

کمر بطوع توره قاهره معاش میکند او را نیز با فرزندان بگوجانید ذکر توجه سلطان غازی بصوب سیستان

وکیفیت فتح آن بعد از آن که سلطان غازی در تحت سمرقند نزول کرد و جمعی از تونه و اوباش در هراة خروج
کردند و دار و غار گشته از بی وجودی دیگر باز متفرق گشتند اقوغا بهادر و حاجی سیف الدین با لشکرها در کنار
رودخانه مرغاب فرود آمده بودند چون خبر آن آشوب بایشان رسید متوجه هراة شدند آن سرزمین را
از شر متمردان پاک گردانیدند و در اثنای این فتنه شخصی شخک هندوشاه نام تابان بهادر را در قلعه سبزوار
بنیم شبی فرو گرفت و بکشت و آشوبی باز نو بینگیخت اقوغا بهادر عازم محاصره او شد اما بواسطه حصانت آن موضع
فتح میسر نمیشد چون خبر این وقوع بگوش حضرت سلطان غازی رسید بحسب ضرورت در اول بهار تنگوزئیل مطابق
سنه خمس وثمانین وسبعماه با لشکرهای گران متوجه شد و از جیحون عبور فرموده نخست بجهت محافظت سرحدهای کابل
وغزنی جهان شاه بهادر را با تومانات قبلان بگذاشت و شیخ علی بهادر را با پنجاه قوشون دیگر نامزد کرد و بمحافظت
سرحدهای مازندران گردانید و خود بمحاصره سبزوار توجه نمود و در اثنای آنکه نقبها بشاه دیوار رسید شیخ یحیی که در حیطه
وزارت بود بجهت اظهار نیکو بندگی بنفس خود در نقب رفته در مرمت و احکام آن تحریص سعی نمود و در اثنای آن باره دیوار
واو با جمعی تمام در زیر دیوار بماند و بمرد و بعد از آن کو نام جوی روی ببالا نهادند و مقاتلهارا از مقاتلان پاک
میکردند شخک خود را بمغلطه در میان لشکر افکند و بگریخت و کس ندانست که کجا رفت و بعد از آن سلطان غازی
رایات نصرت شعار بطرف سیستان کشید و در مقدمه اقتمور بهادر را بمنقلای فرستاد و چون سواد غول بناحیت
فراه رسید شاه جلال الدین فراهی با برادران و فرزندان استقبال نموده شهر تسلیم کرد و در زمره دیگر بندگان داخل
شد بعد از آنکه اقتمور بهادر نواحی سیستان از حسب فرمان تاخت کرد و بحضرت غول پیوست بعد از آنکه ایلغار نموده کرد
سواد سیستان از توره زد و ملک قطب الدین نهیب داد تا مجموع سوار و پیاده چنانکه کسی بعیدگاه رود باستقبال بیرون
آمدند سلطان غازی محمد سلطان شاه را بفرمود تا با ده هزار سوار جرار نامدار در گوشه کمین کرد و عمر عباس با پانصد
سوار از کمین گاه گذشته خود را به سیستانیان نمودند سواران سیستان عنان ریز تشنیع تمام حمله کردند عمر تا دو دی
توقف نمود چون صاعقه تیغها بهر دو طرف شعله بهم افکند و زبان سنان بهنگام گذاری در آمد عمر عنان عطف بهر جانب
معطوف داشت تا ایشان را از کمین گاه بگذرانید بعد از آن محمد سلطان شاه مطابق فرمان بتوتماز ماند تا تهور بر مرکب
نهیب گرم کرد و بیک حمله تمام تار و مار گردانید بعد سیستانیان که دم تیغ آبدار و طعن نیزه خونخوار لشکر جرار مشاهده
کردند دانستند که با جغتای مجادله و محاربه صرفه نمیکند روی گریز از آن ستیز بتافتند لا یموت ولا یحیی راه نظر

پیش گرفتند

پیش گرفتند بهادران ختای چون شیر خشم آلود که عزم شکاری را پیش افکند یا اژدر پای دمان که قصد آهو کند
یکیک را از پی آوردند چنانکه تا دروازه همه راه از کشته پشته شده بود و بعد از آن سلطان غازی بفرمود تا منجنیق
گورکه و رخوسورن انداخت و بترتیب روان شدند و در ساحت شهر بودند تهای الیشمی کرده بمورجال فرود آمدند
چون غبار شب براده روز محیط شد و شمع خورشید در فانوس شط لیل غسق مختفی گشت سیستانیان
بهوس شبیخون بیرون آمدند پیش از وصول سلطان غازی جار فرموده بود که مجموع خواص و عوام از اوتاقها بیرون
آمده سلاح و یکسل دربای جبر بستند و اگر شبیخونی واقع شود تا غریو گورکه نشنوند خروش نکنند و چون آوازه پای سیستانیان
نزدیک رسید سلطان غازی بفرمود تا گورکه ایشان زآواز بی خبر از زمین خالی گذاشته در وسط گرا آن دو رویه صف
کشیده با ایشان و مردان بهادران جنگ اول چند قوشون ترتیب نموده مترصد جا کمین کردند سیستانیان از غایت جهل
و دلیری بی التفات خود را بر جبر و خندق زده تا وسط گرا آن که سراپرده دولت بود رسیده جا بلماز از اسب
و شتر و خیمه هرچه در نظر می آمد بشمشیر و خنجر پاره میکردند و بعد از آنکه همه در قرق گرا آن در آمدند بموجب فرمان توقچیان
درگاه گورکه را که بدوال در خروش آوردند و یکبار باران تیر از سحاب کمان باریدن گرفت و سایه پر عقاب
ظلمت شب را خضاب کرد و سیستانیان از تاب خدنگ دلدوز و دم شمشیر جان دوز نیم روز را در نیم شب مشاهده
کردند بعد از آنکه اکثر ایشان بجنج رفت و زندگی جان از آن قربان گاه بیرون برد انها را نیز سواران جنگه اول
در زیر دست و پای گرفته با کنار خندق قاعا صفصفا ساختند علی الصباح که زنگ ظلام از آیینه مهر زدوده
شد و عقد جواهر خوشاب از برتیغ آفتاب گسیخته گشت ملک قطب الدین سر عجز و اضطرار پیش افکنده دست تفکر
بر پیشانی تحیر ستون کرده بکمله و غلظه از هر کس که مشورت طلبید سخنی که بمقتضای صلاح حال باشد نشنود و بعد از آن
با خود مقرر کرد که دست از داوری باز داشته در دامن دولت زند و سر بر آستانه سعادت نهد زیارت بر آن دو قلعه
بنکاه مذ او و متوکلانه بر وزم بساط بوسی بیرون آمد سلطان غازی قلم عفو بر جرایم قدیم و جدید او کشید و او را
خلعت خاص مخصوص وفی الحال بعزیمت طواف اطراف باره و خندق با معدودی اندک سوار شد حصار سیستان
چون از سر باره سواد چتر دولت دیدند از غایت نکبت دست تیر بر حضرت سلطان غازی گشاده یکبارۀ جهل
ز دو کوفتند ناگاه تیری بر سر دون بارگیر خاص آمد سلطان غازی چون دید که بمقتضای حق آرزومند عنان سلاح
بطرف متو سرور منحرف گردانید و نهیب داد تا مجموع از مورچالهای خود حمله نموده جه بطناب وجه بنردبان
چون مرغ ببالا رفتند بعد از آن یاساق زرک بنفاد پیوست تا یاساقیان تیغ کین برخون سپاهیان سیستان

تیز کردند اما سایر اهالی شهر در سایهٔ مرحمت مصون ماند سلطان غازی ملک قطب الدین را با مجموع متمولان شهر
بطرف سمرقند کوچانید و خود متوجه فتح گرمسیر سمرقند و قندهار شد توقات گرمسیری پیش از وصول عساکر منصوره
بطرف کیچ و مکران گریخته بود امیرزاده امیرانشاه را بمدت پنجاه روز توقات را در نواحی قندهار دریافت و کشت و غارت
نموده بحضرت اردو ملحق شد پیش از وصول رایات همایون جهانشاه جاکو و مبشر و اسکندر شیخی قندهار را محاصره
کرده بودند بعد از آنکه سی و شش روز از طرفین مصافهای سخت واقع شد فتح کرده بموجب فرمان بزرگ کوتوال
بردار زده تمامت بارو بارها را عالیها سافلها ساخته سلطان غازی را هوای فضای گرمسیر خوش آمده با مجموع
امرا و شاهزادگان در زمستانگاه دلپذیر قشلامیشی کرده مدت آن زمستان مبارک را بصید و شکار و جرغلانک
بسر برد چون نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و موسم قشلاق نوبت بایام ییلاق داد سلطان غازی با پانصد سوار
ایلغار فرموده روی بدار السلطنه سمرقند نهاد و از ساحت قندهار تا ساحل آمویه پیش از ده نوز مصاحب حضرتش سیر
جانکه بیست و چهار روز بسمرقند نزول فرمود

ذکر توجه سلطان غازی بطرف مازندران و فتح آن ممالک

چون امیر ولی خود را که دولت از حرکت بزرگ کسی جیل بایند صلاح او در آن بود که پیرامن فضولی نگردد و خود را در ورطهٔ
هلاک نینداز و در رنگ شوخی خود نگرد و بمکرات و دیگر انگیزات آن شد که فتنه در حرکت آرد سلاطین فارس و عراق و آذر
بیجان بدان داشت که باتفاق در یک موضع مجتمع شده روی بجانب ماوراء النهر نهاد چون در همه ایران زمین دول متفق متوجه
یک امر بود و تمکن بر هیچکس اعتماد نداشت آن تدبیر او بجایی نرسید سلطان غازی دانست که دفع او فرض و رشت بلزوم نماند
مجموع ممالک لشکرهای گران در حرکت آمد بعد از آن با هم یاتلامیشی متوجه ییلاقهای بخارستان گردیده در فضای آن
جلگه از کثرت سراپرده و خیام و بارگاه و آوزرکان برسید و دختر برادر ایلچت پیر محمد بن جهانگیر بیاوردند و هرچند که
بزی و عطرآمیزی زلف بر جبین فارسیان آشوب در مشک چین می انداخت و آنچه کمر قطاس آن شکولان سلسله در
گردن ماه و مهری افکند اما غمزهٔ فتان ترکان آتش در کشته ناردو دهٔ ایشان زده و حسن جادوئی هر یک را عارض عنان
جغتائی نکیه بر روی کار آورده و آوازهٔ لولیان فارس را بی فروغ گردانید اما مشاطهٔ اخلاص شاه شجاع اصلاح ان الفعال
گرد بجلی نیکو بست که حله بر روی کار کشید و محل قبول یافت بعد از چند گاه که طویهای بزرگ و جرغالانگهای عالی
با برادران امرا و قتیا بطرف دار السلطنه مراجعت نمود سلطان غازی لشکر بطرف مازندران کشید ولی در این کرت چون
دانسته بود که قریب را دخل نیست و عفو مسموع نخواهد بود بجهت آن که متوکلانه بقدر وسع و امکان کوشش نماید از خدا کاد
گردش تا در استراباد مجموع را بها ضبط کرده و در هر مضیقی که محل استحکام بود لشکری بجهت محافظت گذاشت سلطان

غازی

[illegible]

غازی آن همه عقدها را گشاده میگذشت تا غایتی که چند کرت قراولان او بواسطهٔ عظمت راست کردن راه و در بن
با قراولان سلطان غازی شمشیر کاربهای ناموس کرده بعد از پایش عنان بازکشیدند هر روز لشکری بدان عظمت
راست کردن راه و بریدن جنگل پیش از یک فرسنگ کوچ نمیکردند چون مسافت پیش از چهار فرسنگ نماند ولی با خود
کرد که در پای ازین غار زانی اکنون نیم شبی از گوشهٔ شبیخون توان زد کاری دیگر از پیش نخواهد قریب دو هزار سوار کمل
مرتب را بسه دفعه جانب راست و قراول داد که دفعه بر غول زنند تا در روز بضرب شمشیر دست پای بکشایند بعد از آن خود
غنیم درگاه دولت شده چنانکه بر دانه اسنک جمع کنند یا کور مقابله فلک در ایده روان شد مارنج قراول جنگداولان
که سوار از مقدم ترسنک پیش او یافتی محافظت میشود و آوازهای مخالف شنوده با یاد هم عنان اعلام بهادران گرد
سلطان غازی در اول آن شب که دیدهٔ اختر شب کور بود راه میران کم کرده بود و چشم زمانه از روش فلک تند گرد
خیره گشته غبار ظلام از جیب غالیه برف میریخت و پرویزن آسمان باران بلا بهر طرف می بیخت نفس مبارک خود سوار
شده غول برانغار را با امیرزاده میرانشاه و لشکر خراسانیان مستحکم گردانیده خداداد حسینی را با سرداران ترکستان نامزد
قول جرانغار کرده و ایکو تیمور و عمر عباس و سایر تومانات ایرانغار را در مقابل تلف داشت چون صدمهٔ مقدمهٔ شبیخون نزدیک
رسید و تنها سواران برز الا کور که باد من آسمان پوست نهیب گردان کرده گرد و دو زانگیخت و شیههٔ اسپان چون
اسرافیل برده را با نفیر در آمیخت صاعقهٔ تیغ درخشیدن گرفت و تگرگ تیر جستن آغاز کرد دلاوران جغتای دست از جان
شسته روی بهر طرف که مینهادند اگر کوه بود برجای نمی ماند چنانکه یک دو تومان لشکر مبش و بلغاشمیشی گردند مازندرانی
بی تاب روی از آن غرقاب گردانیده عنان هزیمت بجهت ندای بیابان اسپیل برده که پای بر سر مردی اسپ می نهاد
و اسب مردی بر سر مردی می آمد چنانکه روز رستاخیز ساعتی از آن شب نباشد و زلزلة الساعة از تغیر زلزال آن شب کنایتی
تمام آخر لشکر مازندران در خرابات دو حل و جنگل هلاک و مستهلک شدند امیر ولی بعد از هزار حیله نیم رمقی با که از دم صمصام
تیغ بدر آورده بود خود را باسترآباد انداخت و فی الحال زن و فرزند بیرون برده راه جلا در پیش گرفت علی الصباح
که کورکا نوبت بدوام دولت بجوشید و مقدمهٔ صبح قدوم روز خیر مقدم گفت همراه آن لشکر پیرامون استراباد نوره زده
بودند سادات و مشایخ و اصول و اهالی باتفاق استقبال کرده روی تضرع بدرگاه نهادند سلطان غازی مجموع
ایشان را استمالت گردانیده اوج قرابهادر را با او غزو قیاه در آن حوالی بگذاشت و امرای منقلای را به یکامیشی روانه کرد
خود نیز متعاقب حرکت فرمود بعد از آنکه نام و نشان ولی از حد دهستان و نمو ره ما طهوره برسید و از خبر او منطفی شد
یکاولان روی بطرف ری نهاده بولاد قیا و سایر امرا را بیغور که در آن حوالی یورت و مقام داشتند بدست آورده

بدرگاه فرستاد و عمر عباس با سیصد کس تا دو فرسنگ سلطانیه تاخت کرد و در اثنای آن خبر شنید که کوتوال سلطانیه قلعه را
بطرح گذاشته آهنگ تبریز کرده است سه آنکس را که این خبر گفت یاسامیشی کرد و بسلطانیه آمد و بی منازعی بقلعه رفت
و ضبط کرده با بادم عثمان خبر آن فتح بحضرت عرضه داشت کرد چون کوتوالان معین شدند عمر مراجعت نمود سلطان
غازی یراق خان دید که ساره عادل را که بشیراز ملحق شده بود از شاه شجاع طلبیده و در سلطانیه نشاند بعد از آن
هنگام مراجعت نزدیک محمد سلطان شاه را با دو هزار کس در نواحی مازندران نشاند و خود بطرف سمرقند بازگردید چنانچه
برساره عادل گرد آمده اختیار تمام بدست او گرفت چون طلیعه مطلع بهار از افق عالم طلوع کرد و صدمه سرمای دی منقضی شد
محمد سلطانشاه با لشکرها که داشت به سارق قامیش رفت و از ابی حسن جاندار و عثمان عباس و شیخ نطوی بوقا چین را
با پانصد کس بر سر احشام کرهرود فرستاد و بواسطه آنکه ایشان در تقبیل احتیاط اهمال کردند مجموع احشام اتفاق کرده ترصد
جنگ شدند بعد از محاربه بسیار دو نفر از امرا قوشون بقتل رفت دیگران خایب و خاسر بازگشتند محمد سلطانشاه فی الحال سر
سرداران را سفید کرده بسلطانیه فرستاد و خود بی آنکه با مجلس مشورت کند سوار شد مردمان تصور کردند که مکرر بر سر احشام کرهرود
خواهد رفت او عنان عزیمت بجانب کرهرود نگاه داشته از سجان کشید و چون به سجاس رسید کسی را به نزد ساره عادل فرستاد
که من به تبریز خواهم رفت متعاقب من متوجه شو بی آنکه جواب رسد مستعجلانه فرو راند و با آوازه آنکه سلطان غازی
میرسد مکابره در تبریز درآمد و بدولتخانه نزول کرده بتخصیص مال امانی کرده وضع نمود تا مدت معدوده روز چند
مال مردم بهانه بسته کرد و حصر نیاید بعد از آن مردم از آوازه تعید حضرت سلطان و کیفیت قلت او معلوم شد هر کس
از هر جانبی بقصد دفع روی نهادند محمد سلطانشاه عاقلانه خیمه بیرون زده و برای که آمده بود بازگردید و در حوض آن
همه روز ساره عادل بهزار اسپ بازنجان آمد محمد سلطانشاه او را بمراجعت پیغام کرده خود به بهانه آنکه تا مراغه خواهد رفت
عنان منحرف کرد و قضا را سنتی با بیست و پنج هزار سوار بغداد و بمحلات و خزاین احمد بن اویس در حلقه گیلان فرود آمده
بود ناجرزیم روزی بر سر ایشان ریخت و همه را تار و مار گردانیده آن خزاین و نفایس را یکجا متصرف کرده هم در زمان بازگشت
و کیفیت آن عرضه داشت حضرت اعلی کرد سلطان غازی در حلقه جوجان از توابع خراسان فرود آمده بود که فرستاده
محمد سلطانشاه رسید خبر این فتح مبهج تعجیل شد کوچ بر کوچ روی به تبریز نهاد و بمحله اوجان نزول کرد احمد هنوز در تبریز بود
همان لحظه بطرف نخجوان بدر رفت سلطان غازی بعد از آنکه در تبریز نزول کرد جهانشاه جاکو و شیخ علی بهادر و حاجی
سیف الدین و سایر امرا با قریب پنجاه هزار سوار در عقب احمد فرستاد و از غایت تند و تیزی بحشی فرود آمدند که بی و یک امیران
قوشون هر کس یکسوار بود و رسید از سهم و صلابت جغتای برادر احمد خان مستولی شده بود که با قریب بیست هزار سوار بر آنکس

که هریک

که هر یک در مجال فرصت خود را در مقابل قوشونی میدانستند زهره آن نداشت که تعقیب کند و از جمله آن لشکر معروف
تو تمکن بسطام که یکی از مشاهیر آذربایجانست با دویست کس از قفای اغروق ابو بکر ایلمیشی کرد و میرفت تنها بازگردید و مغرور را
برابر زد و بعد از آنکه حاضر روانه دیگر بار بهزیمتیان ملحق شد احمد چون وصول بنگاه آن معلوم کرد بشتابی قدم تعجیل در راه
بغشرد که بهیچ وجهی ملتفت اغروق و خزاین نشد امرا همه را ضبط کرده بعضی از لشکر بار با محاصره قلعه النجوق گذاشته
بعد از ضبط و نسق آنچه در درگاه باز گشتند جمعی از ملازمان ساره عادل یکبار دیگر اعلام نواب کامکار رسانیده
ساره عادل یکبار دیگر اعلام نواب کامکار رسانیده بودند که دل است نسبت با تو را قاصره دارد و سلطان
غازی التفات نکرد و با وجود این قرائن مرد عنایت نمود و عمر عباس و قیتور بهادر را با جمعی از امرا و بعضی لشکر او با سلطانیه
کرد و از راه کردستان بطرف بغداد جا بقین فرستاده با وجود آنکه راههای موافع نزدیک بود بهانه تاخت بعضی از ولایات
گرمسیر سموم سنگ خارا اکثر میگداخت و تاب حرارت هوا ماهی را چون ماهی در تابه فلک بریان میکرد و لشکر بار ابدان
صوب ولایت نمود از امرا و عمر عباس و قیتور بهادر از سایر لشکرها بواسطه بی مناسبت تخریج رفت با وجود آنکه بعداوت هر یک
نوکر از لشکر منصور ملتفت امر کلی میشدند نا ساخته باز نمی گشتند در آن یورش جزوی که تند کار شاید از پیش نرفت بعد از
معاودت فعلی چند نیز که موجب وحشت باشد ظاهر کردن گرفت چنانکه طمع کرد تا آذربایجان را بر و گذارند و یکبار
از هیچ جهتی تعرف تمام بعد از ظهور این مالیخولیا سلطان غازی دانست که دماغ او مختبط شده است و قابل علاج نیست
خویش و فرزندان او هر یک به بهانه متفرق گردانیدند و روز معین طلب فرمود که همه را در آنجا که باشند بیاساق رسانند چنانچه
در یکروز و یکلحظه تمام سیاست یافتند آن تابستان حضرت سلطان غازی در نواحی تبریز بسر برد و پاییز را از راه نخجوان
متوجه قلعه کرم و سرمارشد فتح نمود و بقلعه قرص رفت فیروز بخت که کوتوال آنجا بود بعد از کوشش بسیار باطاعت بیرون
آمد و بعد از آن تفلیس را محاصره کرده بگشود و بتواطف کرجی را باسلام آورد و بعد از آن جهانشاه بفتح گلکرستان و محمد در دو جانب
باستخلاص تکی وارغوشاه و رمضان خواجه را بر سر ایل نالکوت و محمد بیک بن موسی را بتاخت ایل عجایب نامزد فرمود
خود دامان کوه البرز را شکار فرمود و تتمه داغزا با جبال میکرد و امرا بلغار در شروان باز دو بپیوستند سلطان غازی
بعد از آن قلعه سرخ را استخلاص کرده در قراباغ نزول فرمود و شیخ علی بهادر بعد از آن که تا حد و گیلان تاخت
کرده بود در آن موضع ملحق شد در اثنای آن قراولان که محافظت راه شروان میکردند که آمده باز نمودند که لشکرها
بیگانه از طرف آب کر پیدا شدند ندانستیم که چه لشکر است سلطان غازی امیرزاده میرانشاه و شیخ علی دالکوم تیمور را
بجهت تفحص فرستاد قضا را لشکر توقتامیش بود امیرزاده میرانشاه مقدمه ایشان را شکست و تا دربند با کو براند

بعد از آن سلطان غازی النجق را محاصره فرمود و لشکرها کوستانزا قرار داد که هم در شب از اطراف و جوانب
بالا رفتند اهالی انجا را بغیر از تاری قلعه که بهستی قیال موسوم است نماند یکی بواسطه بی آبی و دیگر بجهت آنکه اختیار او رها
کینک از دست ایشان رفته بود زینهار خواسته مستقبل شدند که علی الصباح در درگاه آیند قضا را آن شب بارانی
بعظمت دست داد چنانکه مجموع برکها پر آب شد و فتح النجق متعذر گشت محمد میرک بن شیخ بهرام بن قرا احمد ترکمان که حاکم
قلعه اسک بود ملتفت استمالت ما ها نشد و بامید حصانت آن حصن حصین سر طغیان بر آسمان جبروت می سود سلطان
غازی ملتفت محاصره او ناشده روی بارز روم و ارزنکان نهاد طهرتن که والی ارزنکان بود با تحف و هدایای بسیار
بحضرت پیوست بعد از آن لشکرها به قسمت الیغار کرده بطرف قرا محمد ترکمان مشغول شد از ان جمله امیرزاده امیرانشاه
با لشکر بر الکفار برفت و احشام و ترکمان بسیار را تاخت و تاراج کرده باز گردید و کروه دیگر محمد میرک که بعد از جنک و قتل
بسیار از جنکهای شدت و زحمت خود را بدرگاه کشید و کروهی دیگر شیخ علی بهادر و یعنی نیز بجهت بسیار با قرا محمد رسیده و چون
لشکرها بوطار کرده با او پیوستند کاری نکرده مراجعت نمود متعاقب او جهان سر برسید و او نیز از انجا بدست نیاورد
سلطان غازی بنفس خود ولایت اخلاط بکشود و با غنایم بسیار با غروق پیوست و باتفاق متوجه قلاع وان و وسطان
شد ملک عز الدین شیر بدرگاه بحضرت گردید بعد از وصول او اهالی آن مملکت از غایت جهل مرکب تمرد نمودند بعد از
بیست روز آن قلعه فتح شد و تمامت خرد و بزرک انجا بسیاست رسید حصانت آن قلعه در مجموع عالم شهرتی تمام دارد
بعد از آن حاکم خوی و سلماس تبریز روی بدرگاه نهاد و سیورغال یافت در اثنا معلوم شد که زین العابدین بن شاه شجاع
تمرد نموده سر از ربقه اطاعت بدر برد و سلطان غازی عنان حرکت بفتح ممالک فارس و عراق کشید و از راه
همدان بجربادقان بدار الامان اصفهان آمد بزرکان عراق استقبال نمودند و سلطان غازی بعمارت میسی فرود
سلطان غازی با معدودی اندک در شهر و بازار و محلات و طرک اصفهان طوف کرده قرار داد که باسم نعل بها اهالی
وجهی چند بدهند با وجود که اصول شهر ملازم او بودند جهال دست آشوب جنبانیده جمعی از محصلان را کشتند غیرت
سلطنت سلسله غضب را در حرکت آورده و یاساق شد که مجموع اهالی شهر را از رطب و یابس بیاساق رسانیدند چنانکه
در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سر بریده مرتفع شد بعد از ان بفارس آمد پیش از وصول رایات
نصرت شعار زین العابدین شیراز را بطرح گذاشته راه شوشتر پیش گرفت سلطان غازی در ظاهر شهر فرود آمد فارسیان زنهار
امان او و مال امانی در تحصیل محصلان کرد **ذکر آمدن لشکر توقاق بماوراء النهر با غوا قمر الدین و فتنه که در ولایت**
او از جند از مغول واقع شد چون قمر الدین از مغولستان قطع طمع کرده بتوقتامیش پیوست بعد از ان لشکر توقاق

چنانکه

چنانکه سابقا ذکر رفته در کنار رود کر از مقابل عساکر منصوره منهزم بتوقتامیش بکریزان انفعال قمر الدین را با آق خوجه
اغلان بازراه ترکستان بماوراءالنهر فرستاد و عباس و سلیمانشاه بن داود و رانکراچه کوکلتاش با لشکرهای سمرقند در حدود
طوی توبه کر مصاف آن ترکستانیان با امیرزاده عمر شیخ پیوستند و روی بدفع توقاق نهادند بعد از تعبیه صفوف معرکه
امیرزاده عمر شیخ بر حسب عادت خود عباس را در غول داشت و بابها دران هراول در مقدمه خود در لشکر مخالف زد
یکه و کرت که چون شیرغران از جب و راست دشمن در آمده ایشان را برهم زد و او را با معدودی اندک در میان گرفته
حلقه وار دایره احاطه را تنگ میکردند و او روی بهر طرف کرد بی نهاد لشکرها مقابل او پای از جای میرفت در اثنای این
کشش و کوشش چون چند ساعت بگذشت و امرای سمرقند کیفیت حال امیرزاده کان معلوم نکردند هزار و دغدغه آتش
وسوسه خاطر هر یک راه یافت و عاقبت تصور آنکه قضیه دیگرگونه شد داشت عنان کردانیده بسمرقند پیش گرفتند
امیرزاده عمر شیخ با قریب صد سوار در میمنه بسیار مخالف حملهای گستم و هنرهای اسفندیاری نمود چون از انهزام امرا
خبردار گردید متعجب شد و عنان بطرف غول خود معطوف ساخت لشکر اوز چند را تیر در جر که نیافت از مشاهده آن
حرکت بی موقع برخود بپیچید و یکه و کرت دیگر نیز با معدودی اندک که داشت بامید آنکه در همان جنگگاه تلف شود و آن
بی ناموسی با خود نبرد حملهای سخت بکرد چون حمله آن صد سوار بیشتر بقتل آمدند مشفق دست شفقت بر عنان
او زده و از جنگگاه بیرون آوردند امیرزاده عمر شیخ کیفیتی مست جنک شده بود که بعد از آن که یکفرسنگ از جنگ
گاه بیرون آمد با امرا سمرقند پیغام فرستاد که بر خلاف این حرکت شنیع مکذارند سمرقند را نگاه دارند و خود راه اوز چند
پیش گرفت تا با لشکران جدید ایشان رسید پیش از وصول او جمعی از معتمدان که از جنکگاه گریخته جدا شده بودند بسمرقند
تصور پیغ خود آوازهای بد رسانیدند چنانکه حرمهای امیرزاده عمر شیخ شهر را بر جای گذاشته روی بطرف کوهها نهادند
اهل شهر چند فرقه شده بر آشفتند امیرزاده عمر شیخ با هفت سوار برسید و اهالی مملکت را تسکین کرده لشکری چند ترتیب
نموده متوجه سمرقند شد درین حالت انکه تورا با قریب بیست هزار سوار متوجه قصد ماوراءالنهر رسید و امیرزاده
عمر شیخ دفع او را اهم مهمات دانسته عنان توجه از راه سمرقند بسمت ایشان راست کرده جمعی از جند زمستان اوز کند
مغول را با شلامیشی کرده از شبیخون بر گذرانیدند امیرزاده عمر شیخ قمرغه مقابله ندید بیراق ضبط شهر در جهت
کرد انکه تورا در ظاهر اندکان نزول کرده هر روز از طرفی جنک بدر شهر میآورد و امیرزاده عمر شیخ با معدودی
بغایت اندک که داشت استقبال مینمود و جنگهای مردانه میکرد چون یاغی دید که محاصره او ز کند طول کشید
ولایتی چند که بر ممر بود پایمال غارت کرد امیرزاده عمر شیخ در چند فرسنگی شهر با دویست سوار رفت و یک شبیخون

مجموع اسیران از دست کفار خلاص داد و درین لشکری توقتامش حوالی سمرقند و بخارا را احاطه کرده دست تخریب
و تقریب بر مسلمانان دراز داشتند امرای سمرقند بمجرد ضبط شهر راضی شده متعرض دفع نمیگشتند سلطان غازی
در حالت اکثر تحولات و تجملات بحکام فارس و عراق را ضبط فرموده خبر این آشوب بخفر ترش رسید با باد هم عنان
آن همه فتوحات را بطرح گذاشت لشکر بسمرقند کشید و یحیی بن مظفر را در شیراز نشاندند و غیاث الدین شغال را استمال
گردانیده در ملازمت او نگذاشت و پهلوان مهذب را تربیت فرموده در ابرقوه نشاندند چون خبر وصول رایات
جهانگیر در ماوراء النهر انتشار یافت متمردان گریز بهنگام را غایت پیروزی دانسته هر یک بطرفی بجز و آوازه آواره
گشتند سلطان غازی لشکرها فرستاد که سرحد دشت قبچاق ایشان را ایلغامیشی کرد و بسیاری را اسیر و دستگیر کرده بیاوردند
از امرای سمرقند پیش از نزول رایات همایون بیگاه مرده بود اما امرا بواسطه آن دستگیر کرده بیاوردند حرکت شنیع
کرده بودند مؤاخذ و مخاطب شده بگناه خود رسیدند **ذکر توجه سلطان غازی بخوارزم و کیفیت آمدن توقتامیش
بترکستان و منهزم گشتن او و چپان و وقایعی که روی نمود** چون لشکر توقتامش عرصه ماوراء النهر را خالی یافت آن همه حرکتی
کرده بود انتقام این حیف شنیع را حضرت سلطان متوجه خوارزم شد چون به بخارا رسید سیورغتمش خان بواسطه
مرض صعب که داشت نماند چون لشکر منصوره بناحیه سبایه رسید ایلغمش اغلان و سلیمان صوفی خوارزم را بطرح گذاشت
و روی بدشت قبچاق نهادند سلطان غازی بفرمود تا تمامت باره ها را با زمین برابر کردند مجموع متوطنان
قبة الاسلام را بعد از نهب و تاراج بسمرقند کوچانیدند امیرزاده میرانشاه و الچیتمور و شمس الدین اوج قرا با جمعی امرا
تا مرکند ایلغامیشی کرده بازگردیدند در حین آن حاجی محمد میرک بن شیر بهرام قبلانی که داماد حضرت بود در وقت آنکه
بطرف خوارزم متوجه شود از راه بازگردیده روی بدفع او نهاد او در کنار آب وخش قریب سی هزار سوار جمع کرده بود
تا راه منازعه خوارزم بگیرد امیرزاده عمر شیخ بالغور که رسید بنفس خود باشلامیشی کرده اسب در آب راند و بی محابا بگذشت
محمد میرک از مهابت آن یاساق عنان بر تافت و لشکریش متفرق شد بعد از آن که این فتح گرامی میسر شد محمد میرک را
نیز دستگیر کرده به درگاه آوردند و بسیاست رسید قومی از ابدالایان که در نواحی قبلان متوطن بودند باتفاق
محمد میرک یاغی شدند بر سر جهانشاه جاکو آمده بودند او با سیصد سوار از اول روز تا نیمه شب جنگ میکرد و خواجه
یوسف اردی و پیر علی بارسلدوز مدد رسید باتفاق امیر جهانشاه یاغی را براندند و بسیاری از مخالفان را پامال
نکبت کردند سلطان غازی چون مقصد المرام از خوارزم مراجعت نمود و در اواخر سال لشکرها را رخصت داد بخانه ها رفته
بودند که خبر آوازه وصول توقتامیش گرم گردید سلطان غازی با وجود آنکه پیش از تخمین چهار هزار سوار همراه نداشت

بالغور

بالغور روی بدفع دشمن نهاد و باطراف ایلچیان دوانید که تا لشکری که میسر شود جمع کنند قضا را شدت سرما و کثرت
برف تا غایتی بود که مطلقا وحوش و طیور در همه صحرا افسرده و مرده بودند ناگاه خبر رسید که ایلغمش اغلان با منقلای
توقتامیش در اوجک و زربق فرود آمده است سلطان غازی تازیانه غضب بر مرکب غیرت گرم گردانیده روی
بایشان نهاد چون نزدیک رسید شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ اغلان و کلاجه اغلان را با هزار کس منقلا کرد که از قفای
یاغی رفته موازی یکدو فرسنگ رفته راه گریز ایشان را گرفتند و خود با سه هزار کس لشکر براندند مطلع شفق از افق
امید بر سر دشمن رسید از مساعدت سعادت و اتفاق حسنه امیرزاده عمر شیخ با هزار کس رسید سلطان غازی
وصول مقدم مبارکش را نتیجه دولت روزافزون دانسته بصدای کورکه و غریو نفیر آوازه انداخته بر سر دشمن عنان
رسید توقتامش از کثرت شراب مست طافح سر بر بالین غفلت نهاده بودند که بیک ناگاه چون مرده که ببانگ صور
اسرافیل سر از خاک بر دارد تا وال طبل چرقی دنای رزمی را سراسیمه از جای برجستند سپهر دولت و خاصیت سعادت
ارجمند دست مخالفان را از جان داشتن و هم خشک فرو بست که هر کس بیاراق گریختن خود مشغول شدند قریب چهار
هزار سوار چه اسیر و چه دستگیر و چه مقتول و چه مجروح گردیدند و از آن جمله بقیه اسپی چند که خود را از معرکه بیرون انداخت
پایمال نکال شیخ علی بهادر شد چنانکه بغیر از نفس ایلغمش خان جان نبرد و توقتامیش بمجرد دیدن یک شکست دل
شد و هم از راهی که آمده بود بازگردید و دیگر دلاوران لشکری منصوره تا چل روز از قفای فرمتیان بازگشتند و جمعی را
افکنده و منکسر گشتند و دیگر قسمها کردند تا تمامی یاغی از سرحد مملکت بیرون رفت عنان شکیب کشیدند بعد از آن لشکرهای
اطراف و جوانب و ترکستان تاجیک رسید و جمعی گفتند که یورش دشت قبچاق الزم است اما امیرزاده عمر شیخ نگذاشت
و عنان گیر بطرف مغولستان دلالت کرد سلطان غازی مجموع لشکرها راسی کرده گرد آمدند هر کسی را برای وقتی
و محلی بولجار تعیین کرد مدت هشت ماه آن یورش متمادی گشت و تمامت ایل الوس مغول بالکلی در زیر دست و پای
لشکر فیست و نابود گشت بعد از آن حضرت سلطان غازی بکام دل و مراد خاطر مراجعت نموده در تاریخ سلخ
رمضان المبارک سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بدار السلطنه سمرقند نزول فرموده مدت دو سال متصل هیچ
طرفی یورش ناکرده مجموع اوقات بعیش و طرب و داد و دهش و ضبط و نسق ممالک صرف گردانیده لشکر یارا
آسایش داد **ذکر توجه سلطان غازی کرت اول بصوب دشت قبچاق و کیفیت آن فتح** چون توقتامیش نوبت چند
نسبت با حضرت سلطان غازی بی ادبیهای فاحش چنانچه سابقا ذکر کردیم تکرار کرد و هر چند که در مکاتبات
و مراسلات او را از خون قدیم تذکار فرموده مواعظ و نصایح نوشت بجایی نرسید ضرورت رایت تدارک

خواست که متوجه شود لشکرها را بمیعادی نزدیک جمع گردانید و به یراق دو ساله سراپرده سفر بیرون زد و چنانچه در
وسط زمستان سنه ثلث و تسعین و سبعمایه روز پنجشنبه ثانی عشر صفر از قوق راز تا شکند بازگردانید و خود متوجه
دشت قبچاق شد چون بقصبه قراسمان نزول فرمود ایلچیان توقتامیش با مکتوبات و لباسات مشتمل بر انواع عذر
و شفاعت رسیدند سلطان غازی التفات نفرمود و متوکلا روی براه نهاد و هر یک از آن ایلچیان را نوی
بتومان عمارجی کرده روانه شد در اثنای راه یکی از نوکران ایدکو بگریخت و توقتامیش را از وصول لشکر خبر کرد سلطان
غازی چون به النقاق رسید بطول و عرض سی فرسنگ چهارده روز شکار انداخت بعد از قرجه سان لشکر
بطلبید و امرا و سرداران از آن سان درست داشتند بقدر مراتب هر یک نوازش فرمود و قراولان بجهت معتقد تعیین کرده
ناگاه نشان سه چهار آتش دان های زده آن بی سر یافتند و آتش دان دیگر رسید بعد از آن زبان گیران تعیین
در چند جای کارهای بزرگ کرده بودند بر بوالفاشی آن در روی صحرا مستغرق شدند از جمله جمعی در میان آن صحرا الاکا جهت
چند نشسته و دیده کمین کردند تا شب بکام خاطر یکی را بدست آوردند آن شخص گفت که قریب یکماه باشد که ما از اردو جدا
شده ایم و خبر نداریم که کجاست سلطان غازی بگو جانیدن آن الاجقا شال داد چون برود خانه ایلمی رسید
سه گذار بود یکی ایلتومالی دوم بوریکیل سوم جاماکک با وجود آن سه گذار متوکلا از جایی که هیچ آفریده هرگز
نگذشته بود از آن دریای خونخوار بگذشت چون بکنار رود خانه سمر رسید قراولان آواز غلبه پای اسب شنوده
در حضرت عرضه داشت کردند زبانگیران نیز متعاقب شخصی را بدرگاه آوردند آن شخص چنان تقریر کرد که تا غایت
خبر وصول شما انتشار نیافته بود و لکن ایدکو پادر و از آن روز تا امروز لشکرهای ما نیز جمع گردیده چون لشکر سیاهی
یاغی مقدار شما باشد و میخواست توقتامیش گذارهای ایلمی را بر شما بگیرد و چون شنید که از بیراه عبور میکنند متعرض نشد
بعد از آن سلطان غازی یاساق فرمود که لشکرها دایره گرداگرد با زنجیر و کاو و ستر و خندق محکم کرده فرود آیند
ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سواد سه قوشون از دور پیدا شد آن روز جیبه بخشش کردند و مردم را آباد و لکه و دعا
خوب مستظهر گردانیدند بعد از آن سلطان غازی بنفس خود بقراولگاه رفت جمعی که از این قراول بودند شخصی را گرفته
بیاوردند آن شخص تقریر کرد که شنودیم که در لشکرگاه شما از بی قوتی بیجون شده اند و میخواهند تا شما را بیشتر کشته و جان
کنند که خود بگذارند فرو ریزند بعد از آن یاساق شد که هیچکس بشب آتش نیفروزد بعد از نماز شام هیچ آفریده را
نگذاشتند که از گران بیرون رود و مبشر الطلب خبر تحقیق فرستاد که از او بیشه افتاد ناگاه آواز غلبه شنید
نوکران خود را بر جای گذاشته بتفحص بیشه آمد چون سواد آن قوم را کم از خود مشاهده کرد بر ایشان فرود آمده و یکی را

جهل کس را

جهل کس را دستگیر کرده بحضرت تقریر کردند که بولجار بعضی لشکر در قوموکول بوده بواسطه آن بیاده ایم موجب دیر
ماندن ایشان را معلوم نداریم بعد از آن سلطان غازی جلال بن حمید را با صاین تیمور و مولی در غضار خان میش
فرستاد و قرار داد که اگر دشمنی با ایشان بازخورد احتیاط کنند تا کم از ایشان نباشند متعرض نشوند و اگر بیشتر بود خود را بغول
کشید اتفاقا تا غلبه مقابله ایشان شد صاین تیمور پیش رفت و سخنی چند که رسم قراولان باشد با ایشان گفت و شنود
کرده مولی را بدرگاه بازگردانید سلطان غازی ایکو تیمور را با تومانی که داشت بکمک ایشان فرستاد قضا را در راه دو جل
بزرگ بود از هر دو بگذشت و پاره پیشتر رفت تا رفیق قراولان سواد قراولان یاغی را بر سر بلندی دیدی دلیر پیش رفتند
قراولان یاغی را باز گشت ایشان بجای آن جماعت ایستاده نگاه کردند دیدند که قریب سی قوشون مکمل در دره
کمین کرده ایستاده اند یکی را باز گردانیده اعلام ایکو تیمور کردند که سواد دشمن باضعاف مضاعف ماست رای
در آن است که مردم خود را از آن و علها گذرانیده بنفس نشینیم قراولان یاغی تیز سواد ایشان را جاغلامیشی کرده بودند
فی الحال کمین گشاده حمله نمودند ایکو تیمور بعد از سعی بسیار که اسب او بر تیر بیفتاد و پیاده جنگ میکرد تا شهید
کشته شد و رمضان خواجه نیز شهادت یافت در حالت این شکست سلطان غازی بنفس خود در رسید و بمجرد
مطالعه آن سواد یاغی منهزم شد همچنین پنج روز در هر روز توقتامیش سپاهی مینمود و لشکر خطای را بکشیده
یک منزل بعقفای نشست روز ششم که طلیعه طلوع صبح از مطلع مشرق طالع شد جهان در جهان یاسال کرده چون کوه ها
ستون بایستاد سلطان غازی نیز هفت غول در مقابله او تعبیه کرده و در یک غول پادشاه سلطان محمود را با سلیمانشاه
بن داود بداشت و در غول دوم محمد سلطان بن جهانگیر و غول سوم امیرزاده میرانشاه را نامزد کرد و محمد سلطانشاه را او
آن غول تعیین فرمود و غول جوانغار را به امیرزاده عمرشیخ سپرده قبل آن غول بخدای داد حسینی محکم کرده و خود در غول
اصل خیمه بزد و فرود آمد این مصاف پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه مقابل قوی حل بود نخست خانی
سیف الدین از قبل برانغار حمله کرد و قبیل جوانغار یاغی را از جای برد و بولاد و لوجهانشاه بهادر تیز غنیم خود را
بشکست قضا را توقتامیش پیش از وقوع معرکه بتواتر شنیده بود که پشت امید لشکر خطای بضرب شمشیر امیرزاده
عمرشیخ گرم و مستحکمست خود با هرکه در صید نام و ناموس بود آن غول را غنیم شده و نشناخت خود را بر تومان
سلدوز زد و بیک حمله اسب و شتر و مرد و مرکب همه در زیر دست و پای تاره مار گردانیده متلی کرد سلطان غازی
در حالت آنکه با آن غول بزرگ خود که عنان حرکت جنبانیده بود یکی از نزد امیرزاده عمرشیخ برسید و کیفیت
حال سلدوز و گذشتن توقتامیش بعقفای غول جوانغار را باز نمود امیرزاده عمرشیخ در مقابله دشمن کبیده گویا حال

نموده بدست دیگر بیان جنگ و خونریزی مشغول بود که ناگاه سلطان غازی با جملهٔ تومانها و قول بزرگ روی همت
بدان صوب نهاد و پیش از وصول رایات نصرت شعار امیرزاده عمرشیخ بضرب شمشیر جهانگشای و گوپال خارا
سای پای دشمن را از جای ربوده بود و توقتامیش در حین صحصحه نموده قمر عدان بلغار بزرگ را از اطراف و جوانب
بر و محیط دیده و جهان تنگ بر فضا بر خود و بر فضای دشت قبچاق دیده عنان قرار بدست فرار سپرد و استقامت چندین
ساله آن الوس در شآمت حق ناشناسی و ناسپاسی او رفت بعد از آن سیم ساقان بوقناق پوش دشت قبچاق
نالهٔ زار بفلک دوار بر آورده و تنگ چشمان نازپرور دسرای از سراپردهٔ ناز بخاک مذلت و نیاز افتادند و مجموع
پای تخت اوزبک در زیر دست و پای جغتای عالیها سافلها شد چنانکه کمترین پیاده که بر توقه یکشنبه تا در خود
صاحب ده کله گردید و فرومایه ترین سواری که یک دینار نداشت گنج شایگان بدست آورد و در حین مقابله طفلی
آرد جو بخمیری نقره طلم بدست نمی داد بعد از چهار ساعت که این فتح شد صد گوسفند بدرمی و ده اسب بدیناری
کس نخرید امرای لشکر و سرداران مغفت کشور بسیار رکیبا و آن فتح نثارهای سنگین و سوغاتهای رنگین پیشکش کردند
و سلطان غازی یکیک را بقدر کوچی که داده بودند بسیورغالات و انعامات مخصوص گردانید و تیمور قتلغ اغلان
و ایدکو را بنوازش بسیار مسرور کرد که قوم و قبیله خود را خداوندی کنند آن حرام نمکان خود را انگوشه کشیده سکهٔ
حرام نمکی را همچون توقتامیش در حق الوس اوزبک کالنقش فی الحجر ثابت کردند سلطان غازی بر تملق ایشان التفات
ناکرده سالماً غانماً مراجعت فرموده و در حین این یورش قمرالدین بولایت کرده بر سر تومانها او ز جند آمده بود چند پاره دیه
تاراج کرده بمغولستان مراجعت نموده بود امیرزاده عمرشیخ هم از وسط راه با معدودی از زنک ایلغار فرموده بهوس
ملاقات شاهزادگان فرو راند چنانکه از غایت تعجیل که داشت یکسواره باندکان نزول کرد از مقدم مبارک
حضرتش خون و غم بعین و نعم مبدل گردید و مملکت بهم برآمده قرار یافت و بعد از چند روز که بعضی از لشکر بازرسید
متوجه مغولستان شد و با انتقام آن حرکت قمرالدین دود از دودمان الوس برآورد و عوض هر گوسفندی رمه
بجای هر نفری قتیل را با اسیری بیاورد و سلطان غازی بعد از نزول بدار السلطنه سمرقند انگیز طویهای بزرگ
پیش گرفت و بجهت فرزند زادگان خود حرمهای مناسب در حبالهٔ آورد و تا قریب یکسال بهمه اوقات مبارک
خود العیش و جرغالانک مصروف گردانید **ذکر توجه سلطان دیگر بار بفتح ممالک ایران که از آن یورش پنجساله
خوانند** بعد از آن که ایام تنعم امتداد یافت و مدت جرغالانک باطناب کشید سلطان غازی هوس یورش
ایران زمین دامن گیر شد و در روز جمعه خامس عشر رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه مطابق تیچی ئیل باختیار طالع مسعود

سراپرده

سراپرده بصوب ایران زمین بیرون برده بدار العلم بخارا نزول فرمود روز یکشنبه کوچ فرموده و بجوی زر
نزول کرد و خواتین حرم حرمت و شاهزادگان مسند دولت حاضر شده اطبا در معالجه ید بیضا و معجز موسوی نمودن گرفتند
دست بدل قفل چنین ساله زر آن سر بخیه صدقات فروچید کف علمای اسلام بکلید دعا دست بستهٔ قضا را گشاده داد
چون از صحت وجه صفا در بشرهٔ مبارک ظاهر شدن گرفت لشکر منقلای در حرکت آمد روز چهارشنبه عشرین رجب
از رجب سلطان غازی نیز بمبارکی سوار گردیده و حرمهای شریفه با سایر اغروق مصاحب امیرزاده شاهرخ بازگشت چون
رایات نصرت شعار بکلوه و کرکان و طبرستان رسید لشکرها به سه فرقه تعیین فرموده که راه و عمر ما نذر از بیشه و جنگل
پاک کرده روان شدند سید کمال الدین با وجود آنکه قرینه فتح برای العین مشاهده کرده و میکرد و عنان رضا بدست قضا داد
و تحکم بایستاد و سلطان غازی پیرک پادشاه بن لقمان پادشاه را با سایر دیار نشینان آن ولایت بجره با کثیبها روانه گردانیدند تا
راه بخبر ایشان بستند و خود و سایر لشکرها از سه جانب دیگر احاطه کردند روز اول شهر شوال ماهانه سر فتح شد سید کمال الدین
دست ضرورت از نجاریه کشیده داشت و با فرزندان استقبال نمود سلطان غازی سادات را معاف داشت و دیگران
را بقتل آورد و چون زمستان آن سال در قیشلاق مازندران بسعادت و کامرانی گذرانیدند روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر
تخاقوی ییل موافق سنه خمس و تسعین و سبعمائه لشکر منقلای بصوب فارس متوجه گردانیدند و جهانشاه جاکو و یادگار برلاس
و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر را با تمامی لشکر در اغروق گذاشته بعد از فتح آن مواضع از راه استعجال عقدهای ارتشاهان
یکیک فتح نموده متوجه بغداد شدند شیخ علی بهادر در منقلای بود در اثنای این یورش برد دست قدرتی گشته شد بعد از آن
عنان عزیمت رایات نصرت شعار از راه همدان و لرستان بصوب خوزستان انحراف یافت و امیرزاده عمرشیخ
از راه کوشک جهان از قلعهٔ کوه که از مضافات ولایت قم است گذر فرموده بضرب شمشیران قلعه را فتح کرد و از آنجا
قلاع جاده و دزها از یکیک فتح کرده بحضرت پیوست و باز دیگر از خرم آباد جدا گردیده قلعه اکروه و احشام اکثر
لرستان را تاخت نموده بحضرت پیوست بعد از آن امیرزاده عمرشیخ با لشکرهای برانغار از راه جزیره تا ساحل خرابها
گشود و سلطان غازی از راه دیگر با شوشتر فتح می فرمود تا دیگر باره در ظاهر شوشتر با هم پیوستند بعد از آن مسعود
سربداری در شوشتر نشاندند و عنان توجه بطرف فارس کشید قلعه سفید را که محل اعتماد سلاطین فارس است و زین العابدین
بن شاه شجاع آنجا محبوس بود و بدو روز فتح فرمود زین العابدین بن شاه شجاع را مستخلص گردانیدند چون نزول مبارک
و بدر شیراز اتفاق افتاد شاه منصور مقابله با لشکرها رسیده و در موضعی که بگرد پاتیله مشهور است کمین کرد از روز اول
لشکرگه عثمان عباس بود با قراولان یاغی باز خورده و کمین فارسیان غافل بر سر کمینگاه رسید نزدیکی تازه دیده

کرآمده و باز گشته است متحیر ماندند عثمان کمین گشاد و ایشان برآمد و چهار سوار سردار را دست گیر کرده بحضرت
آورد و معاً معاً منصور با ترتیب چهار هزار سوار مکمل مرتب خارا روی ناموس جوی که هر یک را از اعلی گزیده بود رسید
و خود فی الحال بغول بزرگ زده چون سوزن از حریر و چون باد از آب گیر از وسط قلبگاه در رفت و بقفای لشکر گاه
و بایستاد سلطان غازی بروی پاسال طرف او گردانیده و صفوف بجنگهای محکم مستحکم کرده بار دیگر منصور چون
بلای ناگهان زمان و زمین را در نوردیده خود را بقلبگاه زد و مکابره متوجه پای چتر و سایه علم خاص گردید چنانکه
از سهم آن حمله علم دار را پای از جای برفت خطا کرده تغییر مکان نمود سلطان غازی درع توکل در بر و مغفر تولا بر سر نهاده
بود که منصور برسید و مطلوب خود را بکام دل باز یافت و بضرب هر چه تمامتر دو طعن تیغ چیره بر ترک تارک مبارک
فرود آورده با باد اسب درگذشت اما گیسوی سلطان غازی متغیر نگردید چون منصور دید که منصوبه غول بر فیل بند از
محکمت و شوبات در عرصه میدان لعب شاه غازی مستحکم از رخ بگردانید و عنان اسب بطرف غول برانگیخت بیخوف
گرد باران شبیه از ابر کمان بچشتی باران شد و تگرگ مرگ بشتابی از بریکان چکرد و ز باد بدن گرفت که فارسیان قاهر
چون غربال پر سهم و وخت منصور بیچاره با وجود این همه جهد و کوشش و کشش جان از کش اجل بیرون نبرد و سهم در آن کشاکش
بزخم پراکنده سر بنهاد و سر باز نمنش را از تن باز برده جدا کرده بحضرت آوردند لشکر ختای قیه طغز برتبه اخضر رسانیده
بقیه اسیران نیز بیاساق سپردند روز دیگر که مطلع صبح صادق از افق مشرق دم صفا زد سلطان غازی بر در
دروازه سلم فرود آمد و شیراز را در قبضه التصرف فرو گرفت و سایر نواحی نیز مسخر شد اولاد محمد مظفر بطمع آنکه ایران زمین را
بر قرار اول بایشان باز گذارند مجموع بدرگاه آمدند و در روز رابع عشرین جمادی الآخر محبوس گردید بعد از یکهفته بید
شمشیر یاساق شدند و مملکت فارس و عراق عجم و خوزستان از ساحل دریای حبشه و زنگبار و از ناحیه عدن با ممالک
قندهار و خراسان بامیرزاده عمر شیخ قرار گرفت — بعد از ان روز جمعه خامس رجب
المرجب سلطان از شیراز کوچ کرده از راه اصفهان و جربادقان روی بسلطانیه نهاد و او را با بحاز را بامیرزاده میرانشاه
داد و بعد از چند روز که در ان حدود مراسم عیش و وظیفه جرغالانک بتقدیم رسانید از راه غلاغای متوجه دار السلام
بغداد شد شیخ نور الدین عبدالرحمن که یکی از اقطاب عصر خود بود برسالت بیامد سلطان غازی مقدم بزرگوار او را بزرگ
گرامی داشته باز گردانید و بر اثر ایلغار فرموده با باد دم عنان روان شد و قد عه تعجیل در شاه نبود که سوادان دو اسبه
بکره کرد و با رگیر جهان گرد و تیز رسید روز دوشنبه بیستم شوال آن سال علی الصباح نظاهر بغداد رسید و سلطان احمد
از دروازه دیگر خود را شط زد و روی بر عرب نهاد و بهادران بر اثر او اسب در آب راندند چون برق از دجله عبور کرد

از جمله

از جمله عثمان عباس و اساج اغلان و سید خواجه بن شیخ علی بهادر به بنگامیشی در رانده احمد از فراة عبور کرده
جسر بریده بود و امر الحفظ بجهت احتیاط گذار معطل شد ناگاه چهار عدد کشتی بی خداوند بدست آمد و از آب
بگذشتند همه راه از خزاین و نفایس مملو و امرا التفات نکردند و میراندند تا در دشت کربلا چهل و پنج سوار
برسیدند احمد از قریب دو هزار سوار که همراه داشت با دویست نفر خود را برانداخت چون اسب ایشان از حرکت تمام
بود پیاده شده دست بشر بر ایشان داشتند در اثنای آن کشش و کوشش احمد با عثمان عباس مقابل شد و شمشیری
بر دوش او فرود آورد چنانکه یک دست او از کار بماند با وجود آن سلطان زخم دندان تحمل بر لب توکل فرو برد
و سر از پی او بر نداشت تا تمامت اغروق او را باز گردانید سلطان غازی متوجه آن فتح تکریت شد و آن حصن حصین را
از دست قطاع الطریق مستخلص گردانید **ذکر توجه سلطان غازی بطرف دیار بکر و فتح آنجا** بعد از فتح بغداد
سلطان غازی بطرف دیار بکر و بیلاد و سالاران ترا کمه و آق قوینلو و قراقوینلو و سایر دیگر ترکمانان روان گردید
بعضی گروه روی انقیاد بدرگاه نهادند و بسیور غالات یافته اهل و الوس ایشان مصون و محفوظ ماند و جمعی که تمرد نمودند
تدارک ایشان واجب دانسته عثمان عباس را بواسطه آن زخم در اغروق بگذاشت و لشکر بار الجند دفعه نامزد قلاع کرد
و خود همچنان قلعه کرکوک را بستد و بر آه التون کبر و کک روی بموصل نهاد بزرگان ترکمانان شل جاکیر و پیر علی
و قزل پیر علی و یار علی بن قرا محمد با سایر سرداران بدرگاه پیوستند بعد از ان ایلهای قراقوینلو و نفاج بغلول
تاخت نمود بر وجه تزلزل نمود و بستد بعد از نوزده روز سلطان ازان نیز بدرگاه ملتجی شد چون بکیده کرت
سلطان عیسی ماردینی دم از انقیاد زده خود را از آسیب لشکر جهانگشای خلاص داده و تخلف کرده بود عنان
عزیمت بجهت فتح آنجا معطوف شد سلطان عیسی با پیشکشها در ثامن عشرین ربیع الاول آن سال بدرگاه آمد
جمعی که بجهت نقاد و سوداد معامله بمرز و بوم دین میرفتند گوتوال منع میکردند و این جرات ایشان بواسطه آن بود که
سلطان عیسی با ایشان قرار داده بود که قطعا اختیار قلعه از دست ندهد و بمکتوب و سخن او ملتفت نشوند چون
بمسامع تحقیق این معنی معلوم شد سلطان غازی سلطان عیسی را مقید کرده از ظاهر ماردین کوچ نمود
ناگاه در غره طلوع صبح جمعه حادی عشر ربیع الآخر بیکبار طوفان باد و غرش رعد و از زمین و زمان را احاطه
کرده بار ندگی دست داد که نوح طوفان را بدان حال گریه آمد و صرصر عاد با و سر و از جگر بر کشید و سیل طلطم دریای
آب ثرثار و غیر با روان شد و فضای آن صحرا با پشت گاو و ماهی تر بیکرد دید چنانکه در آن سرزمین پای وهم را مجال
گذار و سوار اندیشه را امکان رفتار نبود و هر اسبی که قدم بر بالا زدی از بالای تنگش بگذشتی و هر شتری که

ایلچیان با حضار سرداران

که کمیر موی از جده بیرون آمدی سرفرو رفتی هر که صاحب اسب یا مصاحب یک دراز گوش بود مساوی الحال
و متساوی المآل شده مال اینجا کشید که جز رنگ عصا دست رس نماند بسا زنبیل پیمان جلد که اسب گرانمایه را در وحل
آن گل ملک گلنگ سته داخل جمع قارون نوشتند و بسیار کس که برامید تغییر هوا و تبدیل بلا خیمه بر کنار زده بودند که
بر جای گذشته از همه گذشتند بیسر آکنان عبادة الکوه کوهان بر کوه بکول گران شده بود و بد و یان کیانی را زین
ساغری از کمیخت رشته بشت بشکم آمده بود **بیت** چون گرفتاران تیه مصر در طوفان غم ۰ عاملی را دست بر
پای در گل مانده بود ۰ القصه بهر وجه که بود افتان و خیزان خود را بساحل سلامت رسانیدند **ذکر کیفیت حال امیرزاده
عمر شیخ در ملک فارس و شهادت یافتن** بعد از آن که سلطان غازی حضرت امیرزاده عمر شیخ را در دار الملک
فارس بنشاند و متوجه دار السلام بغداد شد امیرزاده عمر شیخ مجموع سران و سرداران اطراف و اکناف را بانعام عام
و استمالتهای لاکلام در ربقهٔ اطاعت آورده قانون مملکت را بر قاعدهٔ عدالت بنیاد نهاده مسند عدل را بر سنن
صحابهٔ کرام در دیوان مظالم گسترده داد مظلومان دادن گرفت و در اندک فرصت بمقتضی جذب خاطر خواص
و عوام فرموده الطاف مجمل او مرهم فرو ماندگان شد و عنف و قهرش درمان درد و درماندگان گردید بعضی از
سپاهیان منصوری در قلاع جبال مثل حصن بنه و فرک و جبر سرسند متحصن شده بودند بعضی را بلطف در
ربقهٔ اطاعت آورده برخی را بقهر در قلادهٔ اطاعت در آورد و بعد از آن متمردی را باحضار شاهزادگان [illegible]
روانه گردانید و خود بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان متوجه شد شاهزادگان فی الحال که خبر بشارت اشارت بشنودند و
بار خانهٔ سفر بلکه عزیمت بیرون فرستاده کوچ بر کوچ روی بفارس نهادند و قضا را موسمی بود که باد صبا
بار طبلهٔ عطار را برابرش می‌نهاد و نسیم عنبر شمیم بهار ارواح ریاحین صحاری کهسار دماغ را مروح و معطر می
گردانید معتبر خیال در تحقیق فی الشجر الاخضر بار شکوفه را شاهد حال گردانید بکلاله لاله شانه کاری زلف بنفشه را
اصلح الله شانه میگفت درین موسم دلکش خوش خرم جنت وش با دلی مسرور و خاطری معمور چون آفتاب درفشان
از افق مشرق اندکان متوجه تخت سلیمان گشتند چون خبر وصول شاهزادگان گرم گردید امیرزاده عمر شیخ
معاملهٔ محاصرهٔ سیرجان را بشاه شاهان سیستان و ایدکو کرمان مرجوع فرموده خود بتعجیل تمام متوجه دار الملک شد
از ساحت دار الامان اصفهان با عطف طراز دلنواز شیراز هنگامهای ملاعب و ملاهی ساختند چون موکب همایون
حضرت سلطان بساحت قلعهٔ اصطخر رسید امیر علی سرسندی دانست که امید خلاص او در کنف حمایت آن
حضرت خواهد بود بر منهونی دولت ملتجی شده و قلعه را سپرده روی بدرگاه آورد و مجموع اهالی شهر بشارت وصول

قدوم

قدوم مبارک پیش آمده وظیفهٔ نثار و پای انداز و طریقهٔ اکرام و اعزاز بتقدیم رسانید بعد از آن ایلچی از حضرت سلطان
غازی رسید و احکام باحضار امیرزاده عمر شیخ رسانید امیرزاده پیر محمد متوجه درگاه گردید حضرت سلطان نیز پیش از آنکه
در طی ورطهٔ امیر تقریر و تحریر گنجد همه روزه در نسق جهانداری و ضوابط شهریاری بسنت اسکندری و دارایی خاص و عام منظور بود
با وجود و خصوص در امور کلی و جزوی چنان بغور میرسید و احکام واجب الاتباع میفرمود که بسیار از یرلیغهای عالی که در
آن تاریخ ارزانی داشته بود و حکم علو یافته درین تاریخ که موازی بیست و یکسال است امضا فرمود از یمن مقدم
همایونش ساحت جنت سرای فارس و عراق رشک فردوس اعلی و نمونهٔ جنت المأوی شد اما امیرزاده عمر شیخ
همچنان کوچ بر کوچ چون بناحیت بغداد رسید بجهت دفع ملال در جنگلهای کردستان جرگه شکار بینداخت در حین
اگر بر از شکاری می‌تاخت و خواست که خدنگ عقاب پر از شصت دست فیاض بگشاید ناگاه اسب خطا
کرده وجود نازنینش از تخت زین بر تخت زمین آمد لحظه از صعوبت آن الم بیهوش بود و از کوفتگی بر محفه نشست
هر چند راه عادت و سکنات بکار میبردند ساکن نمی‌شد تا آن شب را بدان نوع بسر برد چون طلیعهٔ مهر عالم افروز
سر از جیب فیروزه روز بر آورد و جمعی که بجهت تعاقب یمین و یسار تردد میکردند تقریر کردند که کلانتر خرماتو تمام
زمانی میکنند و در بیرون تقارا تمام مینمایند امیرزاده عمر شیخ هر چند که باحضار کوتوال آنجا مثال فرمود تمشیت نکردند
از غضب تمام سوار شد و روی بدان صوب نهاد چون مقابل آن بدبخت آباد رسید رعایای آنجا را دو بهم متشنج شده و از
غایت تنگ عقلی دست بسنگ و تیر کردند قضا را رفعت باروی آن خرابه تا آن حد نبود که سوار را کلمه منع کند امیرزاده
عمر شیخ پیر از تورجی بسته و تا نزدیک باره برفت که مگر بنصیحت ایشان را از آن جهل مرکب باز دارد ناگاه تیر بلا از کمان
قضا کشیده یافت و بر سر پیکان آن شیر زبان آمده بجان زخم کاری یافت به جهد و بر خودکی آمد و زنگار جان
دست کوتاه کرد فریاد از نهاد بهادران سپاه و دلاوران بارگاه برآمد و بیک حمله آن خرابه را با خاک هامون
کردند بعد از آن یکی را بتعجیل روانه حضرت اردو گردانیده استخوان سعید مغفور را بطرف دار الملک آوردند القصه چون
قاصد خبر کوفت آن مصیبت بزرگ را در طاعت باران بحضرت رسانید چون کلیات در میان بود و کتمان آن میسر نمیشد
بعرض رسانیدند سلطان غازی وفات خود را و رحمات او دید و بحکمیتی مدهوش افتاد که تمکین زانکانی دیگر شد
بعد از جزع و فزع بسیار بمقتضای صلاح وقت عقل را مقتدی ساخت و چون شمع سوز درون را بخنده بیرون بپوشید و
قرار هر روز دیوان داشته بود چنان باعزاز و احترام میفرمود بعد از دو روز اوج فرار بملازمت شاهزادگان فارس
روان کرده خود نیز عزیمت شام فسخ کرده و بفتح بلاد جزیره مشغول شد و در موصل قوریلتای بزرگ فرموده و دیگر باز توجه

مارون کردید و احاطه کرده فرود آمد روز دیگر که خروش خروس صبح با ناله نای نوبت هم آواز شد و غلغله کورکه
جنگ خفتگان خواب غفلت را بیدار کرد و هر کس از مور و حال خود روی بجنگ نهادند چون کلبانک تیه و صفیر تفنگ در دامن
آن کوه بر شکوه بنجید اهل شهر بند رخت بقلعه کوه کشیدند بسیار کس در همان یک حمله بخرج رفت سلطان عیسی بعد
خراب البصره شفیعان برانگیخت و کرم سلطان غازی را عذرخواه خود گردانیده بخلعت عفو سرافراز گشت بعد از آن
رایات نصرت شعار بشهر انداز الفتح کرده قلعه قراجه قیا را نیز بگشود چون قرایوسف پناه بکوههای سخت برده
سلطان غازی جهانشاه بهادر و برهان اغلان و ایلاج اغلان را با لشکری چند بر سر او فرستاد و کمکه ایشان
امیرزاده میرانشاه را نیز فرستاد و چون عنان عزیمت بطرف اخلاط کشید و در راه قلعه ابدین را نیز بسته و امیر طهرتن
ارزنجانی دران مرحله بحضرت پیوست بعد از ان بمحاصره ابنیک متوجه شد مصر بن قراحمد ترکمان دران حصن حصین
متحصن بود و باعتماد حصانت ان سر طغیان بر افراشت بعد از انکه قریب یکماه قتل و کشش بسیار من الجانبین واقع
شد بعد از اضطرار قلعه بسپرد و بعد از ان امیرزاده شاهرخ را بجهت ضبط و نسق ماوراءالنهر باز گردانید **ذکر وصول سلطان
اسکندر باردوی بزرگ و کیفیت نامزد شدن حضرتش بمحافظت سرحد خطا و مغولستان** سلطان غازی
چون امیرزاده شاهرخ را بسمرقند فرستاد با وجود آن هنوز دغدغه و تفرقه از جانب ماوراءالنهر داشت و دلنشانی
ان حال از مدبران مملکت و معبران سلطنت استفسار فرمود که چون فرزند مرحوم مغفور از فارس متوجه اردوی اعلی
میشد ضبط آن همه ممالک عریض و وسیع را باکه رجوع کرده بود که در حالت وقوع آن واقعه صعب چنان ضبط کرد
که از هیچ گوشه فتنه ظاهر نشد و متفتنی دست از پا خطا نکرد مجموع امرا و وزرا زانو در آمده از کیفیت کیاست و سیاست
حضرت سلطان اسکندر شمه در پایه سریر اعلی عرضه داشتند سلطان غازی را از نهال آن بوستان جاه و جلال
و هلال آسمان فضل و کمال امیدواری خیر اتصال حاصل شده شکر کریم متعال بتقدیم رسانید و فی الحال باحضار حضرتش
اشتمال ارزانی داشت چون بموجب امتثال آن فرمان حضرت سلطان ملاقات کرد هم در مجلس اول سلطان غازی
آثار رشد جهانداری و قوانین دولت و شهریاری در سیمای مبارکش مشاهده فرمود و در ناصیه دولتمندش همان
آیین تهور و تهوراوان جوانی خود را معاینه دیدی توقف بنیاد کار ماوراءالنهر را بر حسن جد و لطف اجتهاد او مقرر کرد
و چون بقوت نظری که در میان سلاطین متعارف است قابلیت جهانداری و قبولیت اهل سلطانی وجود شریفش را
بیش از وسعت آن ممالک وسیع مساند رفیع دید خواست که ما بین او و دیگر برادران احکام خصوصیتی تجدید حاصل
شود و سلسله اخوت بمودت و محبت استحکام دیگر یابد و خاندان دولت که بر و بطن منشعب شده باری

دیگر

دیگر پیوندی برومند گیرد بنا بران اتفاق حسنه و اجتهاد مستحسنه بکبیسی سلطانزاده که محبوب و مرغوب حضرتش بود
نامزد حباله سلطان اسکندر فرموده و بدان بهانه مجموع مدخرات خزاین عامره و مدفنات کنوز عالیه را بتمام
و کمال در مدد خرج نواب حضرتش فرموده بهمگی وجوه و جملگی همت التفات باطن انور خود را مصروف حضرت بزرگوارش
گردانید و در خلوت خاص که بحضرت بیچونی دم اخلاص و اختصاص بیش میبرد عهدنامه ولی عهدی خود را بجهت این
مهدی آخرالزمان و هادی امین و امان از حضرت عالم الخفیات درخواست کرد و بسر دل و نیت صادق ارتکاب
استجابت آن دعوت مستجاب مبالغها نمود و این یوسف عزیز مصر وجود خود را از حسد اخوان اقران و چشم زخم
حدثان به پناه حفظ و حمایت ملک مستعان سپرد و بعد از چند مدت که بشکرانه آن بشارت مبارک طویهای
و جرغالاتهای پادشاهانه بفرمود و مجموع امرا و سرداران سپاه و سایر مقربان درگاه عالمپناه را بنوازش و تحف
پنهانیات مفتخر و سرافراز گردانید و حضرت سلطان را بعد از انکه بر سر طلا و خلا داد و بانسی که مناسب احوال و قرینه
افعال دوست و دشمن بود گیرانیده رخصت مراجعت داد و بدارایی ممالک ماوراءالنهر شاد چون خبر وصول موکب
همایون بدار السلطنه سمرقند رسید مجموع امرا و دولت و امنا مملکت با تحف و هدایای فاخره متوجه استقبال شدند
و جمیع مخدرات اردو و عزت و آقا خاتون سرابرده عفت و شاهزادگان خاندان رفعت مقدم مبارکش را مغتنم
و محترم داشته شکرانها بار ارباب استحقاق رسانیدند بیش از نزول این موکب رفیع جمال الفان الطاف در میان بود
چنانکه تا ان غایت امیرزاده شاهرخ را عرصه بیرون آمدن به مکان گل و طوف باغات سمرقند متعذر بود چون
حضرت سلطان برسید هم گرد راه در باغ جنت هوای فردوس فضای خاتون بزرگ و ملوک خاتون فرود
آمد و چنانکه و بواز وصول سلیمان و یاجوج و ماجوج از صولت ذوالقرنین مشوش شود اعادی دولت متفرق گشتند و تخصیص
قمرالدین که بمجرد شنیدن خبر فقط افلاج بر و مسلط شد که در همین سقط رفت و دیگر جلیک اغلان که در غول او فتنش
خان بود و تمجه اولوغ تماق و سر داشته حدود و الوس او تا ناحیه ترکستان بدست فرو گرفته بود پایمال عساکر منصور شده
و بواسطه بازوی کامکار و شمشیر خونخوار اعادی دولت نگونسار و بدخواهان مملکت تار و مار گردانید حضرت سلطان
همیشه در مجالس دولت و محافل خلوت امیرزاده شاهرخ را بر آداب شهریاری و طریق جهانداری تحریص و ترغیب میفرمود
و لذت حکومت و اختیار و شوکت و اعتبار را چه بکد وجه منزل در خاطر اوی نشاندی تا بهر حیله از مرتبه سمت
و غفلت بمنزل نطق و حکمتش رسانید و اندک جراتی که در مزاج دارد از نتیجه تربیت ان تربیت است چنانکه در ذکر اوقات
دیگران مقدمات را تا اکنون در خلا و ملا تلفظ کند **ذکر توجه سلطان غازی کرت دوم بفتح ممالک دشت قبچاق**

جون خبر ضبط ممالک ماوراءالنهر حسب المفصل بحضرت سلطان غازی رسید مطمئن القلب و متسلی الخاطر بر فتح بلاد ربع
شمال متوجه شد و حضرت شمس الدین المالقی را برسالت فرستاد و از عاقبت وخیم مخالفت شمه فرموده حقوق قدیم
را بیاد داد و توقتامیش بعضی گفتین دغا در طاس دعا انداخت در زد و نبرد فرو چید شمس الدین معلوم کرد که ایام دولت
توقتامیش بلیال نکبت مبدل گردیده است دم در کشید و چون رخصت یافت فی الحال مراجعت کرد سلطان غازی
جون از دربند باب الابواب گذر نموده ایل و الوس قیتاق را با عمال حرکه بزرگ گردانید در اثنای این حال ایلچی توقتامیش
که متوجه حضرت بود غلبه سواد لشکر دیده بی آنکه ملاقات کند هم از راه گریخت و باز گردید و توقتامیش چون از نزول
بلای ناگهان و وصول قضای آسمان خبر یافت قارائی را با لشکر منقلای بمحافظت گذار رودخانه قویسری فرستاد
سلطان غازی بنفس مبارک خود ایلغار نموده شبگیر راند و در مقدمه طلوع صبح بر سر قارائی رسید قارائی عنان عزیمت
از معرکه برتافت و رخت جان بساحل سلامت کشید بعد از آنکه توقتامیش در کنار رودخانه برک برک در ساخته
مترصد جنگ بنشست چون سواد رایات نصرت شعار از فضای صحرا پدید گردید توقتامیش از هول آن تقصا نشست سلطان
غازی بعد از عبور خبر یافت که توقتامیش در کنار آب قورای بجمع کردن لشکر مشغول است قضا را عساکر منصوره را
از بی ترقی قوت فوت شده بود بجهت مصلحت یارق لشکر بالا رود رودخانه از می بولایت جولات نهادند
ناگاه از کنه لان کوه ماکوه سواد یاسال توقتامیش پیدا شد بضرورت سلطان غازی نیز روی بوره متوجه شوده
ان یاسال کرده بیست و هفت قوشون بجهت کومال جدا گردانیده و از قبیل جوانغار خزاور ده که کنجه اغلان
و بیرک تارک اغلان و اقطا و داود صوفی و داود کو محمد از اوج برانغار ربانغی جدا شده اند کیفیت انکه ایشان
معلوم نیست سلطان غازی با ان بیست و هفت قوشون روی بمقابله ایشان نهاد چون یاغی دیگران تجلد
ظاهر شد و منصور در نگرفت باز برگشتند بعد از ان از قوشونات بیست و هفتگانه دلاوران تاجوی روی
بغول یاغی نهاده نزدیک رفتند هراولان یاغی حمله کردند وان جماعت با کمکه براندند شیخ نور الدین فدایانه
از اسب فرو جست و بضرب تیشه سر راه بر بهادران اوزبک بگرفت جون ان حرکت بدیهی و پسندیده نمود
دیگر امرا نیز موافقت کردند تا تهور اوزبکان از صدمه پیکان سندان شکاف فرو نشست بعد از ان غول بزرگ
تایید دولت و تمهید نصرت کوس و کورکه در زلزله آورده بحرکت آمد هر چند که سرداران دشت قبچاق و بهادران
لشکر توقتامیش در بشت حملهای درشت می آوردند آن عقده گشاده نیافت در اثنای این مقابله و محاربه جوانغار
دشمن از مقابله تغیم انهزام یافت و توماتهای قبیل و موبخی برانغار حلقه احاطه در غلق با یاسال غول تنگ کردن

گرفت خره و روبان آهن دل بولاد قبای جغتای بای توکل بر زمین تحمل ستون کرده کوشش مینمودند که نهیب ایشان
شکیب از دل دشمن میگسیخت بعد از آنکه بمکث یاس خاطر مخالفان مستولی شده داغ ناامیدی روی ایشان را
سیاه گردانید توقتامیش تازیانه حرمان از سبب فرار گرم کرده اوبالی آن الوس معموره مردم شمشیر دلیران جغتای
برده خود را بکنار سلامت افکند سلطان غازی بنفس مبارک خود در وی سکامیش نهاد و در کنار رودخانه ایل
مجموع الوس اوزبک را بزیر دست و پای فرو گرفت بعد از ان لشکرهای ایلغار بر یمین و یسار آن دشت متفرق شده
تمامت بلاد روس و حزر که در ممر واقع بود عالیها سافلها کردند و همچنین هر برخی کرده بطرفی پی نهاده طلب
یابر را چون شعله آتش که در بیشه افتد تار و مار گردانیده مراجعت مینمود از کثرت غنایم و بسیاری کرانات
که بدست آمده بود در مانده بودند ساحتان صحرا از رکه یورت لشکر دفانیکر بعد از ان که زمستان آن سال هم
دران نواحی بجهت قیشلاق یورت مناسب براق دیدند و مدت قیشلاق دران محل بخرمی و فیروزی بسر آمد
حرکه مراجعت را بعرض حمل فرسنگ بکشید و ایل ماموقتو و غازی قوموق و بالیقچی را در زیر دست و پای گرفته
حاجی ترخان و سرای برکه و سایر شهر و ولایت و ایل و الوس را ضبط نموده می آمدند ناگاه در میان راه شوغال
مجوسی با اقوام غازی قوموق متفق شده ناگاه تاخت بکنار کرانات آورده آورده اند سلطان غازی با پانصد سوار
که در ملازمت رکاب همایون بود بر سر ایشان رفت و شوغال را کشته و دیگران را بسته آوردند سلطان غازی
ایشان داد تا غازیان قوموق را بانواع نوازش ایمن گردانیده مجوسان را تمام هدف شمشیر قهر گردانیدند در ان
یورش مبارک مجموع طوایف البرز کوه را بر حسب دلخواه ضبط نموده دل از فتح ان نواحی بالکلیه جمع گردانیدند و از
دربند باب الابواب گذشته بشروانات نزول نموده پیش از وصول مبارک امیرزاده پیر محمد را ابشیراز باز گردانیده بود
قضا را مجهول چند بعد از نزول او دار الملک دار العباده یزد را بدست فرو گرفته دار بمحاصره آنجا متوجه شد
جون حصانت آن حصن حصین بر دران نصاب که بسهولت فتح شود سلطان غازی پیر محمد جهانگیر و اسکندر شیخی و اغلچق
با جمعی از مردمان نامزد آن فتح گردانید بعد از آنکه شش ماه از مدت محاصره بگذشت و در یزد بالکلیه قوت فوت شد
آن متمردان خود را بیرون افکندند و دار العباده از شر ایشان پاک شد بعد از ان سلطان غازی عنان ایلغار
بدست تعجیل سپرده متوجه دار السلطنه سمرقند شد **ذکر مراجعت سلطان غازی بدار السلطنه سمرقند** جون از ان
سفر مبارک بر سریر سرور خود نزول کرد به آیینی که مقرر بود در جلگه کان گل نزول آمده چند گاه بعیش و جرغالامیشی
مشغول گردید بعد از ان بفتح بلاد سند توجه نمود در اثنای این حال اعلام کردند که جمعی از مجوسان بسیاه پوش

موسوم شد بکبود و سحاب متوطن شده اهالی این ناحیه را بتنگ آورده‌اند سلطان غازی دفع ایشان را از ستم و عدوان اعلا از
باجمعی از امرا برفع ایشان فرستاد ایشان بواسطهٔ آن طریق حزم را رعایت نکردند چشم زخمی رسید و منهزم بازگردیدند
آنگاه آن همه را قطع فرمود بمحلی رسید که دره پر برف واقع شد چنانکه از اول آفرینش عالم تا آن دم هیچ آفریده را بران محل
اطلاع نیفتاده سلطان غازی بفرمود تا آن برف را موازی یخ بتر بتاب نرم زدند و تخت بجهت استحکام
اسپی چند بر تختهای بزرگ بسته از آنجا بزیر غلطانیدند تا برف بزیر نشست و محل پای محکم شد تا سپاه دران دامنه
جهاد بر کمر جهد محکم کرده پیاده از آن حوزه باندرون رفتند سلطان غازی نیز بموافقت مجاهدان آن مجاهده را
بجان خریداری کرده بتجفه و طناب دران حوزه فرود شد قضا را در پای قلعهٔ کتور رودخانه بود که قلعهای کوه را
از پای می افکند و سیل شکوهی را گذار نمیداد سلطان غازی بفرمود تا اعزار و شلیطه‌ها با بار سنگ گردانیده بترتیب
دران رودخانه چون حواری چیدند تا چنان شد که قابل جسر بستن گردید در حالت این عمل سیاه پوشان دست
سنگ و تیر بر لشکر اسلام داشتند چنانکه تا یکروز و شب آن جسر بسته شد قریب هزار کس مقتول و مجروح گشت بعد از آن
دلیران پولاد پوش چون کوه آهن از چهار طرف آن قلعهٔ بلند محیط شده روی ببالا نهادند شغف ناموس اسلام و تعصب
نام و ننگ تا حدی بر ایشان مستولی شده بود که ترک سر و بیم جان نداشتند قوت دین محمدی و شوکت دولت
محمدی هر دو کرده غازیان یکدل بجهت خود در ایران کوه پر شکوه رسانیدند چون کفار را معلوم شد که بجنگ میسر نخواهد
شد فریاد الامان بر آورده سخن صلح در میان آوردند در اثنای آن تردد برخم برق دولت و نجاق سعادت با اوج
ملی ور مساوی شد و تکبیر مجاهدان با قلعهٔ کوه هم آواز گشت بعد از آن همه را بیک طرفة العین دست بسته بر
حضرت آوردند بعد از آن یاساق بزرگ نفاذ یافت که بیکبار مجموع ایشان را ارواح آن شاهین بحضیض جهنم
فرو افگندند و شر ایشان از سر مسلمانان دفع کردند و از آنجا امیرزاده شاهرخ را بحکومت دار الملک هراة و
خراسان بازگردانیده رایات نصرت شعار بصوب ملی حرکت داد و در راه چند قلعهٔ سخت مثل تور و نبای
و ده باپور که بر معبر واقع بود فتح فرموده رودخانهٔ سند را از رودخانهٔ یاودن بگذشت و قلعهٔ پرتی و حصار
لونی را نیز بگشود سلطان غازی از آنجا با قریب سه هزار سوار باسم توجه تا نزدیک دروازهٔ دلی برفت ملو
دهلوی بی التفاتانه با مجموع خیول و فیول از دروازها بیرون آمد قضا را اسم و صلابت پیلان جنگی در میان اولوس
ختای بچندان شهرت داشت که بوصف راست آید سلطان غازی بواسطهٔ قلت عساکر ملازم عنان مراجعت
بازپس کشید هندوان تصور آنکه ترسی از ایشان یافته مراجعت میکند تا قریب سه فرسنگ خود را الجو کشید و

میدان

میدان دار بهیار کرده باز گشتند از مراجعت سلطان غازی اردویی بدان عظمت در گفت و گوی آمدند منتظران
محبوس که قریب پنجاه تومان بلکه بیشتر در نجم عام قید مقید و محبوس بودند بیکبار غلبهٔ عام کرده دران شدند که
فتنه انگیزند حضرت سلطان غازی از سر قهر فرمان فرمود تا مجموع ایشان را بیاساق رسانیدند روز دیگر علی الصباح
کورکه کوچ در غرش آمد و صفوف توره تعبیه شد و بیاساول در پای قصر جهانپناه نزول اتفاق افتاد دو روز
دیگر که غزا مصباح صبح از مندیل قندیل مشرق اشراق کرد و در روز عالم افروز کعبتین زرین خورشید را در دست
فیروزهٔ فلک مهره باز غلطانیدند و دست زمانه عنان بهادران میدان مبارزت را بر پنجهٔ قضا و قدر هم
کرد خروش کورکه مصاف جگر بند کوه قاف را شکاف کردن گرفت و غلغلهٔ غرش نام آوران زمین و زمان را
بجنبش در آورد ملو دهلوی بتصور دیروز فیلان جنگی را در برگستوان هندی مغروق کرده با مجموع سوار و پیاده
صفوف میمنه و میسره و قلب و جناح را ترتیب نموده در مقابل لشکر ظفرپیکر ایستاد ناگاه طلیعهٔ اختر ظفر از مشرق
اقبال طالع شد و نهنگان شیردل بیک بار بترکانه غارت غور در صف هندوستانیان افگنده دمار
از ایشان بر آوردند و پیلان بدان عظمت با پیلبانان و ملو بی سر و پا پایمال کردند و بیک طرفة
العین فضای آن صحرا را از خون مقتول و مجروح سرخ و سیاه شد ملو قلب شکسته و جناح گسسته را بر جای گذاشته
روی هزیمت بطرف کوه نهاد اصول و اهالی دلی صنادیق مصاحف و اعلام اسلام را باستقبال رایات
ظفر نگار بیرون آورده روی تضرع و زاری بر زمین فرمانبرداری نهادند سلطان غازی ترحم فرمود و پیشتر از
نعل بهایی علی الرسم از ایشان مطالبت نکرد بعد از آن جمعی بهادران از دنبال کنار رودخانهٔ گنگ بر اثر ملو فرستاد
و چون بر حسب دلخواه مآل آن فتح گرامی خیر انجامید مغنمات خزاین مرصعات دفاین چندین ساله را بر پشت
پیلان محمودی بصوب سمرقند کشید و از آن وجه حلال بنیاد مسجد جامع بزرگ که در آنجاست انشا فرمود
و بر پشت آن پیلان سنگهای تراشیده و کشیده سطح و فضای آن عمارت را مجموع از رخام مرتب گردانید
ذکر توجه سلطان غازی بطرف روم و شام که یورش هفت ساله مشهور است دران حین که رایات
ظفر نگار بر فتح بلاد هند مشغول بود امیرزاده میرانشاه در حین آنکه به حبل مخالفت شهرت عام یافته سرداران و در دیگر
خاص الخاص خود گردانیده بود ناگاه بجهت دفع ملال در جنگلهٔ قزوین بشکار مشغول شد در اثنای آن قرقهٔ غوچی سنگین را
بهوای دست از زمین بر بوده و میخواست که بر قربوس زین بدارد اسب از تندی رم خورد و او با آن غوچ بر زمین آمد
و تا قریب چهار ساعت بیهوش بیفتاد و طبیبی تبریزی در معالجه خیانت کرده دماغ او بالکلی مختل گردید چنانکه در موسم

هوس عرش بغداد کرده وچون برسید بی آنکه یک شب توقف نماید مراجعت نموده همه را در هوای گرم بشرب عرق مداومت کردن
گرفت این شیوه نیز مدد علت شد و دست تعقل یکبار عنان اراده او را رها کرد بی جهتی یکی را که قابل تربیت بود گردن میزد و دیگری
بی سببی آنرا که هزار پاره می بایست کرد با انواع انعام غنی و مستغنی میگردانید چون آوازه این حرکت انتشار یافت فتنهای
گوناگون از هر طرف سر بر زده دشمنان مملکت بدستیاری را از کشتن گرفتند از جمله سید علی بربر النجه آمد و ظاهر النجه را
از قید آن حصار خلاص داده محاصر از تاتار و مار گردانیدند و آن قلعه را که از غایت غلا بقلع نزدیک رسیده بود از انواع ذخایر
مملو گردانیده مستحفظان تازه رو نشاندند میرزاده میرانشاه از انفعال این حرکت چون گرگ دیوانه پنجه قصد و دندان کینه
با همه تیز کرد تا جمعی از معتمدان را بتهمت شرب و حرم خود دایت زنا بود کرد و امیدواران قدیم خود را بواسطه آن منقطع
گردانید بعد از این حال فساد آن شیوه میرانشاه بیچاره را چون نقطه محصور دایره انواع طعن گذاشته با اردم عثمان با جمعی از
مفسدان متوجه سمرقند و بتقویت حمایت پسر شوهر را بنفی متهم کرد سلطان غازی دانست که اگر توقف اعمال رود بمهام امور شهر
آذربایجان دراز کشید خواهد کشید فی الحال خیام سفر بیرون زده بر بلای تعجیل لشکرها را جمع گردانیده روی بصوب آذربیجان نهاد
قدغن یورش یکیشنبی بود که اکثر لشکر در آن سفر نان از بغل میخوردند و دیگ دست بچکشی بر آتش نمی رسید چون منزل باین
قلعه نزول افتاد و امیرزاده میرانشاه بدان نازنینی بحالتی باستقبال آمد که دیده بصیرت اولی الابصار از اعتبار آن حال
تاریک شد سلطان غازی چون او را بدان مرتبه خراب و تباه دید دست حسرت بر سر زد و آب تاسف بر دیده گردانید
اما چون عنان اختیار از دست رفته بود چاره نداشت بعد از آنکه در قشلاق قراباغ یورت زمستان گذرانید متوجه شد سلطان
غازی هم در اوان شدت برد روی بولایت گرجستان نهاد و تا قلعه قراقلقان لو دور جشنا و کوری و لور تاخت فرموده باز
باز گردید چون فصل بهار نگارستان گرجستان را در کسوت سندس و استبرق مستغرق گردانید و دواج معلم کوهسار را
طراز لاله پیراست سلطان غازی کرت دیگر عزم آن یورش مصمم ساخت تا ابتدای انجا تاخت فرمود اگرچه ملک گرج
رغبت تمام باطاعت و انقیاد داشت اما از قضیه آنکه مبادا مسلمان شود تمرد مینمود بواسطه این معنی مجموع تومانات
گرج بتخریج رفت بعد از آن حضرت سلطان غازی را داعیه یورش شام دامنگیر شده و از دهم ماه شعبان سنه اثنی عشر
وثمانمایه از سلطان متوجه روم و ارزنکان گردید احمد از بغداد باتفاق قرا یوسف با ایل و الوس خود روی بروم نهاده
بسیواس رسیده بود مذکر خبر وصول حضرت سلطان غازی بشنودند و فی الحال تاختند و بتعجیل تمام خود را از آن مضیق بیرون
انداختند سلطان غازی در بیست و پنجم ذی الحجه بظاهر سیواس نزول فرمود اهل قلعه باعتماد آن حصن حصین و جهت امید یلدرم
بایزید خود را محکم کرده بجنگ بایستادند بعد از آنکه آتش جنگ مشتعل شد و دو هفته بگذرد رسید سلطان غازی نیز

سکنی همت خود را معروف آن ساخت که تا فتح نکند دست باز ندارد و چنانکه بنفس خود کنجا پیش کرده مجموع امرا و ارکان
دولت را شب و روز بکار نقب و انباشتن خندق باز داشت و چهارم ماه محرم سنه ثلث و ثمانمایه سیواس را مستخلص کرده مجموع
سپاهیان از منده و در چاه کرده بخاک بینباشت و تمامت شهر با عمال سیاست حالیها ساخلها گردانید و در بیست و چهارم
محرم ملطیه را بتیغ فتح فرمود و بعد از آن روی بصوب حلب نهاد و تیمورتاش که والی حلب قراولان بیرون فرستاد خود نیز
در ظاهر [illegible] روی بصوب شهر لشکرگاه زده بود قراولان عساکر منصوره با قراولان او
مصاف دادند و تا در حلب ایشان را از زیر دست و پای گرفته می آوردند و میکشتند تا حدی که بیش از معدودی اندک
از ایشان خلاص نشد روز دیگر تیمورتاش بهوس مقابله با سالار کرده بیرون آمد و مصاف داد و هنوز لشکر منقلای
حمله ناکرده عنان ریز او گریز پیش گرفتند صدمه حمله جغتای هیبتی در خاطر ایشان نشانده بود که از غایت ترس رو
بر سر روی افتاده و تا بی مبالغه از کشته پشته ها بزرگ شد و خندق مالامال گردید بعد از آن تیمورتاش بقلعه گریخت و روز
سه شنبه یازدهم صفر قلعه نیز فتح شد و او مقید گشت بعد از آن بلاد و قلاعی که در آن مرز واقع بود مثل سلمیه و حمص و بعلبک
مجموع بی زحمتی فتح میشد فرج بن برقوق با لشکرهای مصر و شام در ظاهر محروسه دمشق نزول کرده بود سلطان
غازی روز شنبه بیست و چهارم صفر بر در شکسته شهر نزول کرد و قضا را سلطان حسین بن محمد بیک بن موسی که دخترزاده
حضرت سلطان غازی بود بی سببی و جهتی از غایت مستی سوار شد و بیکباره بلشکرگاه شام پیوست فرج بن برقوق مقدم
او را گرامی داشت و فی الحال اقطاعات و جامکیهای فاخر تعیین نمود و چون خیال شراب از سر سلطان حسین برفت و خود را
در میان لشکر بیگانه دید دست تاسف بدندان گرفت و بفکر خلاص خود مشغول شد چون در هنگام ملاقات فرج از او
کیفیت اوضاع لشکر جغتای باز پرسید سلطان گفت که اگر ده هزار سوار مصاحب من باشد جواب این لشکر بدهم فرج
این سخن او را بعین صدق تصور کرده روزی دیگر با قریب پنجاه هزار سوار مرتب مسلح از اجناد شام و مصر با سالار کرده
بیرون آمد قضا را سلطان غازی بجهت مصلحت علف کوچ فرموده متوجه جو مرغوطه بود که قراولان جوانغار کیفیت حرکت
یاغی اعلام کردند سلطان غازی با لشکرهای سوار از اغروق جدا شده بر طول را مقابل دشمن با سالار کرده با شاه
جندیان شام نیزه در نیزه بافته و سپر در سپر کرده فوج فوج همچون دریای پر موج از کمینها بدر آمدند بهادران جغتای
بجهت استحکام پای مال عنان در عنان خود را محکم کرده دست بتیر و کمان بردند و در یک لحظه آتش کارزار چنان برافروخته
کرده دود از ده و ما نهار آورده هرکس با غنیم خود گرفتار شده بدست و دندان سعی مینمودند که ناگاه سلطان حسین با قریب
هزار خود را از قلبگاه دشمن بر وسط قول بزرگ زد از آن همه اجناد یکی را عرصه آن نبود که بهمراهی او بمحل موعد برسید

از آنکه بعضی در سر تیر افتاده و بعضی پیش از آنکه تیر بدیشان رسد بقفا گریخته بودند سلطان حسین یکسوار در میان صد هزار
شمشیر و چماق معطل مانده بیچاره را عنان گیر بحضرت آوردند لشکر شام چون استیلاء ختای را بجنیبتی دیدند که در تقصیر
ایشان نبود سر خجالت در پیش افکنده روی گریز براه نهادند سلطان غازی شاهزادگان را با امراء و جمهور لشکرها
بنگامیشی فرستاده تا ناحیت قدس شریف ایشانرا پیش انداخته کمک فرود آوردند تا فرخ بن برقوق با معدودی
اندک خلاص یافت چون سلطان غازی شهر دمشق را فتح کرد یزدگرد که کوتوال قلعه بود دوال تمرد بر نقاره طغیان
زده باعتماد حصانت آن حصن حصین یکچند ایستاد سلطان غازی بفرمود تا لشکرها از اطراف و جوانب قلعه را بحجر
و ملجا در احاطه کرده بر حفر نقب و ارتفاع منجنیق مشغول شدند قضا را برجی بنهایت عالی بر رکن دروازه واقع بود
علی تاج سیستانی و شاه سلمان خراسانی با جمعی از سرداران سیستان و خراسان نقب در پای آن برج افکنده تمامت
شاه دیوار را بر سر پل با بیها معلق کرده بودند پیش از آنکه نفت و آتش بکار برند باقی آن خشتهای کبری منشق شده
یکبار در سر ایشان فرو ریخت قریب صد نفر مرد از کارکن و کارفرمای و سردار و پای کار در زیر آن برج خرد شدند
اما امیر یزدگرد از هول آن بر خود بلرزید و فریاد الامان بر آورده بیرون آمد سلطان غازی بفرمود تا آن قلعه را
با خاک هامون کردند بعد از آن فرمان شد که دست تخریب و تعذیب بر جبابرهٔ شام نهادند و چندان مال و نفایس
و عرایس از ایشان بستدند که در وصف تقریر نیاید شامیان بر نفس چون جا بقیتها از اطراف و جوانب با غنایم
بسیار مراجعت کرده باردو پیوستند سلطان غازی نیز سالم و غانم روی مراجعت براه نهاد هرچند سرداران
خراسان و مازندران که همراه بودند بتعصب تشیع گورخانهٔ معاویه و یزید و شمر ذی الجوشن [illegible] علیهم و سایر
و سایر ملاعین بنی امیه را با خاک هامون گردانیده ملوث در روث بینباشتند چندان ذخیره از آن عمر بدست
ایشان افتاد که محاسب قیاس از شرح و بیان آن عاجز گردد و بعد از آن حضرت سلطان غازی شاهزادگان را با امرا
نامزد ایلغار اطراف و جوانب گردانید تا سراسر حوالی ذات را که یورت اصلی ترکمان بود تاراج کرده دست بردی
بر ایشان نمودند که تا انقراض عالم آن درد و مغانه از گور ایشان بر نرود و بعد از آن عنان هزیمت بطرف
میروبن کشید و تحت حوالی آنجا را تمام عالیها سافلها ساخت و بغیر قلعه قلعه کوه یک وجب زمین بر جا نماند بعد از آن
استماع افتاد که احمد بغدادی فرخ نام شخصی را با جمعی از نانظره و رنود و اوباش در بغداد گذاشته و خود بدر رفته
رستم و سلیمانشاه و برنسق و صاحب اعظم جلال اسلام را نامزد فتح آنجا گردانید و اغروق سلطانیه به بولجاری معین
طلب داشت فرخ بغدادی چون سواد ایلغار ختای را اندک دید بتصور غلط بمکاتبات بنی و قبایل عرب توجه

وطلبید

مد و طلبید اعراب از چهار طرف مملکت بکوش آمده روی بطرف عساکر منصوره نهادند امرا بجنگ ایشان
مشغول شدند فرخ فی الحال کشتیها جمع گردانیده تا جسر بسته از قفای لشکر ختای درآید بهادران دیدند که اگر کار
کشتی در جنگ واقع شود از پیش اعراب و از قفا اوباش بغداد ایشانرا بتنگ خواهند آورد دو لخت باتفاق روی
بر دفع اعراب نهادند چون یکدو حمله سخت بتکرار انجامید و چند نفر از مبارزان عرب در سر تیر تخم رفت یکبار
عنان انهزام بر تافته متفرق گشتند بعد از آن روی بر بغداد کردند هنوز یکدست شسته دلدوز تا زخمه اعادو
ارازل لایموت و لایحیی راه گریز بطرف شهر برار ساختند چون امرا دیدند که فتح بغداد پیش از حد ایشان است
بضرورت عرضه داشت حضرت اعلی کردند سلطان غازی اغروق بزرگ را بطرف ییلاق روانه کرده خود با
لشکرهای سیورغان متوجه دار السلام گردید و قرار داد که عمر بن امیرانشاه برادری سمرقند رود و خلیل که در آنجا بود محافظ
سرحد مغولستان باشد و چون سواد عساکر منصوره پای در ساحت سواد دار السلام نهادند بار دیگر دریاهای سپاه
چون بلای سیاه در جوش و خروش آمده زمین و زمان پولاد پوش گردید دلیران تراش جوی پرخاش جوی شعف بسقف
آسمان رسانیدند و مبارزان اژدها جنگ غضنفر چنگ که کمر کمین بکمین رخشان آهنین تنگ بستند تند باد فتنه
و آشوب از لگدکوب سم مرکبان غبار حوادث را انگیخت و غمام غم گرگ مرگ بر ترک و تارک اهل بابل فرو ریخت و بختیان
بغداد را سواد سواد اینها بر در سویدا احاطت کرده بود که قطعا تفکر فرار در متخیلهٔ ایشان نمیگذشت و قدم جهل بر
محافظت باره و حصار محکم کرده ایستاده بودند که بغیر از مرگ در خاطر ایشان نمیگذشت ناگاه سواد چتر آسمان
سای کشورگشای از فضای صحرای بطحا پیدا شد و شکوه انبوه سپاه کوه کوه نرو گرفت و همچون نقطهٔ پرگار دایره
فلک دوار یا دور فتحهٔ پرگار از یمین و یسار احاطه کرده فرود آمدند و فی الحال بعمارت ملجا و رد حفر و نقوب و انبات
خندق و ترتیب منجنیق و عراده و رعد مشغول گشتند و بکار محاصره پرداختن گرفتند قضا را موسمی بود که تاب آفتاب
عالمتاب تا بطباق زمین را در تب میداشت و دمه سموم سموم هر روز روشن را تیره تر از شب دیجور مینمود
بخار اراضی بحرکت یوم نطوی السماء شده و آفات سماوی حاملهٔ حمل بلا و قضا گشته در چنین حالتی مجموع امرا و شاهزادگان
همه روز بجرف تحرک بکشش و باران سنگ شده همگی همت متوجه قلع و قمع می بودند بغدادیان نیز بواسطهٔ آنکه بی ادبی
بسیار از ایشان صادر شده بود و بجهت هلاک شده کوشش و کشش بسیار میکردند چون حضرت سلطان غازی دید
که قضیهٔ بغداد بسبب امهال و اهمال که در کرت اول دست داده بود بدانجا رسید که باغی سخت روی و گستاخ شده
کاری چنان خرد بزرگ گردید از ناموس دولت اندیشه مند گشت و باحضار اغروق مثال داد و فرمان فرمود که

که از دو طرف شهر جسرها بستند و روز بروز شعله بلا بالاتر شد و آتش جنگ تیزتر گردید چون مدت محاصره بچهل روز
رسید نیم روزی که مستحفظان بارو بقیلوله و میلوله غفلت مشغول بودند بهادران لشکر بیکبار فرو دویده بطناب
و نردبان خود را ببارو کشیدند چون غلغله کورکه و قیه نعره یایغ قاشتی از عام و خاص برآمد بغدادیان مسکین بعد
خراب البصره امان طلبیدن گرفتند آن تضرع ایشان چون ایمان یأس فایده نداد و بعد از اضطرار و اضطراب خود را در
دجله انداخته دست بگردن هم آورده در آب گریختند کمانداران ختای از سرتاپای شط و مقابله جسرین غرقگاه را بتیر
بچیدند چنانکه یک متنفس جان بدر نبرد بعد از آن بموجب یاساق دست بقتل عام گشادند چنانکه از رطب و یابس
قریب بچهار تومان آدمی بقتل آمد چنانکه از صعوبت آن مصیبت تا دامن قیامت سینه بغداد چاک و جام مصر در نیل خواهد
بود در حین انجنین فتح امیرزاده عمر شیخ و سلطان حسین و ابابکر و جهانشاه که هم از نواحی شام نامزد محاصره النجق
شده بودند خبر فتح آن قلعه متین و حصن حصین عرضه داشت کردند و فرح بر فرح و نشاط بر نشاط افزود و از نشاط آن بشارت
شادکامی بر شادکامی پیوست و حضرت سلطان غازی بطرف اردوهای بزرگ عنان مراجعت را انعطاف داد

ذکر متوجه شدن یلدرم بایزید بجانب ارزنجان و کیفیت انهزام و انفراد او بعد از آن که حضرت سلطان غازی
باردوی مبارک ملحق شد عرضه داشتی از سرحد ارزنکان رسید که ایلدرم بایزید بن بولاد چلبی با لشکرهای روم و افواج
از سیواس بدین صوب گذشت سلطان غازی فی الحال ایلچی بتعجیل روان گردانید که امیرزاده پیر محمد و سلطان
حسین را با ابابکر و جهانشاه از النجق باستقبال او بروند و از غول شاه ملک دیگر فرستاد فرا داد که اگر ایلدرم مراجعت
کند شاه ملک و سید خواجه بی توقف از قفای او مکابره برانند و بهر جا که رسند شبخون زنند و چنان کنند که البته
در آن شبخون تا شمشیر بر طناب سراپرده او نزنند باز نگردند پیش از آن که خبر وصول شاهزادگان بیلدرم بایزید رسد طهرتن
بشنود و پیغام داد که لشکر ختای قابل مقاومت نیست و استحکام ممالک اسلام این جانب مطلق باستحکام تست مبادا که
شکی بر تو عاید شود و ملال آن اختلال بر دین محمد ظاهر گردد یلدرم بایزید از او التماس نمود که بجهت رعایت ناموس
او بدر آید و بعد از ملاقات تشریف و انعام بسیار مراجعت کند طهرتن ملتمس او را مبذول داشت و چنان کرد یلدرم
او را نواخت بسیار فرموده بازگردانید و بازگشت عدالت او چنان بود که تا آن همه لشکر در آمدن و رفتن از ولایات
آشنا و بیگانه یک توبره کاه بتغلب و تصرف نستد و یکسر موی آزار بهیچ مسلمان نرسانید بعد از آن که او بازگشت شاهزادگان
بارزنکان رسیدند طهرتن آنچه از کیفیت یاغی معلوم کرده بود بعرض رسانید شاهزادگان با وجود آنکه لشکر یاغی
با ایشان چون دریایی جلوی رودخانه یا کوهی در جنب کاهی بود التفات ناکرده قراولان بر یخکامیشی فرستادند

تا از سرحد

تا از سرحد سیواس ده نوبه سوار گرفته بازگشتند یلدرم چون معلوم کرد در هزیمت تیزتر شد و روی باز پس کرد و سلطان
غازی بعد از آن فتح بادجان تبریز فرود آمده لشکرها را بییلاق متفرق گردانید بعد از آن که موسم تابستان نگاه
بسر آمد و باد خزان دست تاراج بباغ و راغ دراز گردانید سلطان غازی متوجه قشلاق قراباغ شد و در حین
زمستان نهضت کردند که یورش توقتاق حرکت فرمایند بعد از مشورت بسیار آن عزیمت فسخ کردند و روی بفتح گرجستان
نهاد و درین کرت بعدی خرابی کردند که یک دیه معمور و یک مزرعه مزروع در تمام بلاد گرج و ارمن نماند ملک گرگین پناه
انجا برد چون هوا انجا در جله زمستان از غایت حرارت قابل اقامت نیست سلطان غازی بضرورت از ناحیه
انجا عنان عزیمت بصوب ولایت اقبوقا کرچی کشید و اغروق را بطرف سلطانیه بازگردانید و بتواتر و تسلیح
شهرت یافته بود که اقبوقا اسپی لایق اصطبل خاصه شریفه دارد و بی آنکه فتح قلعه او کنند بدست آوردن اسب امری
متعذر است و اصلی کلی در آنکه قلعه او را محاصره نمیتوان کرد آنست که در حوالی این قلعه بیش از هزار کس اقامت نمی
توانند کرد سلطان غازی حضرت سلطان اسکندر را بفتح ابجا المقال کرده فرستاد و با وجود آنکه ارتفاع آن قلعه
پای بسر عقده راس و ذنب داشت و تیغه کوهش با تیغ مریخ همسری میکرد و زعم ایشان آن بود که اگر دور عیسی از
تمام روی زمین فرو چیده شود و طوفان نوح و صرصر عاد بار دیگر تکرار یابد گرد خلل بگرد ایشان نرسد بر خلاف تصور
آن ملاعین چنان اقتضا کرد که غنیمی از ین بسر وقت ایشان افتاد و صورت هر قلعه که حصانت آن گرده کوه را
در سلاسل میکشید بیک طرفة العین فتح مینمود و کرچیان از آقا آقا صفصفا میگردانید چون اقبوقا بتنگ آمده پای
حمیتش بسنگ در آمد عاجز شد و آن مرکب دیو نهاد پری زاد مرمر نهاد را بحضرت فرستاد و بتضرع و زاری
پیش ایستاد چون غرض سلطان از محاصره آن قلاع این اسب بود حضرت سلطان نیز پیش از پیش متعرض نگشت
و از سر خون ایشان در گذشت **ذکر توجه سلطان غازی بصوب ممالک روم و فتح آن** چون حضرت سلطان
غازی چند کرت که عزیمت فتح روم مصمم فرموده و دیگر بار فسخ کرده مبنی بر آن که شهرت غزو و جهاد او در عالم انتشار یافته بود
یلدرم تصور میکرد که از کثرت لشکر او متوهم است و پیوسته مکتوبات خشن و مراسلات وحشت آمیز می نوشت و می
فرستاد و گریختگان درگاه او مثل احمد جلایر و قرا یوسف پیش خود پناه میداد و چندان ازین حرکات کرد که دیگر محل اصلاح
و موقع صلاح نماند با امرا مشورت کرد هیچکس در مصالحه سخن نگفت بعد از آن شمس الدین المالغی را باندرون فرستادند و عرضه
داشت کردند که بحکم نجوم و عرف جمهور نکبت لشکر ختای حاشا لله و ثم از یورش روم خواهد والامر الا علی چون
حضرت سلطان غازی از وحشت این سخن متوحش در قهر شد شمس الدین المالغی از جواب عاجز شد جلال الدین الاسلام

حاضر بود بزانو در آمد که اگر صلاح باشد این یک یورش مبارک را بر خلاف امرا و منجمان بکنیم که امید از تائید الهی انست
که هم روز فتح کرده شود و هم یلدرم بقید تسخیر در آید سلطان غازی بسخن امیر جلال الدین متسلی شد و حکایت عمرو لیث
و مقابله اسمعیل سامانی و فال زدن علی شیر فناکتی را بفال بیاورد و یکرویه متوجه روم شد در راه بجهت تخت
آزمایی سلطنت محاصره حصار کماخ شد و باسهل وجوه فتح کرد و درین حین ایلچیان یلدرم پیغام صلح باستقبال آورده
سلطان غازی جواب فرمود که حالیا چون رنج شما باعث حرکت ما شد من بعد فسون و فسانه را مدخلی نماند و همین
جواب ایلچی را باز گردانیده کوچ فرموده یلدرم بایزید نیز در مقابل متوجه گردید سلطان غازی عنان از سمت عموریه بطرف
انکوریه کشید و فی الحال بمحاصره مشغول شد در حالتی که اکثر بهادران دست و تیغ روی بسر باره نهاده بودند سواد لشکر روم
پیدا شد سلطان غازی دست از فتح قلعه برداشت و در مقابله دشمن صفوف تعبیه کرده فرود آمد آن شب لشکرهای پیاده
در موضع جنگ خندقها عمیق ترتیب کردند و علی الصباح روز جمعه اول محرم سنه خمس و ثمانمایه که غره صبح قیامت از مشرق
بلا عارض شد و طره گیسوی زمانه از سایه شفق مطرا گردید خروش طبل جنگ صور اسرافیل را بنفیر آورد و بهادران آهن دل پولاد
جگر یاسال لشکر را بموجب یاساق بزرگ مرتب ساخته از اوج قنبل برانغار تا عطف دایره جوانغار رهبر نبخ غول و
ده مویی مستحکم کرده هنوز مذبوره تمام گشش نیافته بود که یک ناگاه لشکرهای یاغی چون کوه گران برسیدند و نفیر
اول سهم و صلابت بر لشکر جغتای چنان مستولی شد که اگر نه مدار ایشان بر قرار حضرت سلطان غازی می بود تخفیف را
مجال پایداری نمی ماند اما چون قاعده ظفر دیدی و نیرو و میدان داری مردان مرد بمیان آمد قضیه منعکس شد و هر یک سوار اسلام
منصوره چون رستم دستان بار بنظر غنیم منمود و غریو کورکه و کوس رویین برخاست و شجاع پیکان چون آسمان زمین
و زمان محیط شد رومیان از تحمل مقاومت نماند و پای اقامت را بر رکاب فرار فشرده عنان هزیمت باختیار قضا سپردند
جمعی که پشت ایشان برجولیت ان قوم گرم بود و امید سپاه و سپهبد را استحکام آن جماعت مستحکم قضا را مقابل جنگ
دلدوز و شمشیر جانسوز حضرت سلطان اسکندر اقتدار حضرت سلطان بازوی کار و شکار و شمشیر نصرت شعار در کار
آورده همه را تار و مار گردانیده و لاس اوغلی را که سالار و سردار آن کبران نابکار بود و در اثنای مقابله و مجادله بقتل آورد
و بر همین یکحمله پشت ایشان را چنان بشکست که همه از هم فرو ریخته هر کس بطرفی می گریختند بعد از آنکه آشوب جنگ فرو نشست
و غلغله گیر و دار با آخر آمد یلدرم بایزید را نیز اسیر بدرگاه آوردند سلطان غازی بشکرانه آن فتح مبارک شادکامی
بسیار نمود و وظایف شکر آن بکار عرفانه بتقدیم رسانید فی الحال شاهزادگان را با جمهور امرا تمام زد جا بتعیین ولایات
و فتح سواحل بحر فرنگ و قمع قلاع اطراف و جوانب روم معین گردانید و معتمدان بضبط و نسق خزاین و دفاین که در دار الملک

برسه بود فرستاده و خود بهمت است کوچ بر کوچ یورش فرمود تا از ماردین که ابتدای سرحد فرنگست حرکت فرموده قلعه در میر
فرنگان را محاصره کرد قضا را قلعه بود که سابق الوند با وجود او خر شکی نمانده و دماوند با او که از فرنگی اندر اوج تیغه او سر از
گریبان تومان بیرون برده در سایه این ابو دست در کمر جوزا زده و از اطراف و جوانب آن قلعه بایل دریای فرنگ
محیط گردیده بود چنانکه بی مراعی جنگ و کرب پای اندیشه بر ساحت او راه نداشت سلطان غازی بحسن حیل و لطف
تدبیر بالارهای بزرگ جمع کرده بر سرهای هر یک لنگر بابسته روی عماب چون تخته زمین هموار گردانید و بدین ترتیب تا پای
آن کوه عظیم بطول هزار گز و بعرض صد گز دو بست و بعد از ان نشیب داد تا بهادران کار دیده و نام آوران رزم
آزموده و از اطراف و جوانب آن قلعه باتفاق روی ببالا نهادند چندانکه باران تیر و صاعقه شمشیر و برق تفنگ بخرش
و میت سنگ از اوج آن قلعه رفیع فرو می بارید التفات ناکرده قدم اجتهاد و جهاد پیش می نهادند تا عاقبت یمن دولت
بزرگ خود در غایت ارتفاع آن قلعه رسانیده دست و شمشیر بالا رفتند فرنگان هرگز در هیچ تاریخ در هیچ آفریده قتل
ان جرات نشنیده بودند از هیبت آن فتح گرامی بالکلی دست و پای از کرده دست از جنگ باز داشتند سلطان
غازی مجموع اهالی آن قلعه را تماما صفصفا گردانیده برج و باروان عالیها سافلها ساخت و ساکنان از تیغ سلطان
کردی آن نابکاران نشسته شب و روز بغزا مشغول بودند نواخت بسیار فرموده با اسلحه و امتعه و اقمشه غنی و تنگی
گردانید و بعد از ان عنان مراجعت بصوب ممالک ایران کشیده مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تومان خانه وار
بوده باشند از نواحی سور حصار و آق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و یلدرم بایزید را با خود آورده که از دار السلطنه
تبریز باعزاز و اکرام تمام مقتضی المرام باز گردانید در راه قضاء اجل تقاضا کرد و دعوت حق را اجابت نمود سلطان
غازی صندوق او را بر بسه فرستاده و ممالک را بعضی باولاد و بعضی باولاد قرامان قسمت فرموده با غنایم بسیار
روی مراجعت بطرف یایلاق الاتاق نهاد چند روزی با ردوی بزرگ در آن جلگهای الکرنه مقام کرد چون
فتح گرجستان ناتمام کار شده بود و سلطان غازی را داعیه خاطر مبارک ان بود که تمامت آن دار الکفر را نیست و نابود
گردانید و کرت که متوجه گشته بود بواسطه مهمات کلی نتوانست که بموجب دلخواه بدیشان پردازد چون دل از همه
اطراف و جوانب بالکلی جمع کرد بجهت دفع آن قلاع و قمع آن بقاع گردیده روی بصوب آنجا نهاد **ذکر توجه سلطان
غازی بفتح بلاد گرجستان و ابخاز** گرجستان مملکت بغایت وسیع عریض است چنانکه از دار الملک تفلیس تا نهایت
ابخاز یکماهه تردد کنند و عرض آن از ارزنجان بدامن البرز و لکزستان پیوندد و ما بین این همه سرزمین کوههای رفیع
و جلگههای وسیع و رودخانههای بزرگ و علفزارهای گشاده واقعست و از جمله قلاع که دارند محکمترین قلعه از آن

دریچ عصری فتح وپیوسته بامید حصانت آن قلاع با سلاطین ذی شوکت مجادله ومکابره کرده اند ودین مزخرف ایشان
تا امروز دران حوالی باقی مانده سلطان غازی ازین بار بجهت آن شد که قلاع ایشانرا مستخلص گرداند وابتدا بفتح
قلعه توراک که استحکام ان بیش از حد تحریر است مشغول گردید چون موکب همایون از پیرامون ان قلعه محیط گشته
نزول آمد قضارا از چهار طرف ان قلعه حایل کوههای بلند بزرگ بسیار رود دریاهای ناهموار بی شمار وکرهای دشوار گذار
که یک وجب زمین که لایق خیمه زدن یا نشستن باشد موجود نیست با وجود آن چه بنگین وچه شاخ بست محل بمکان
بهزار زحمت ترتیب کرده فرود آمدند سلطان غازی مجموع سرکار خاص خود با تمام حضرت سلطان رجوع فرمود وجمیع
که با تمام آن مهم بشتابی مشغول گردانید که آرام روز وقرار شب نداشتند توراک که صاحب قلعه بود بدشت بحصانت
قلعه گرم کرده جنگی علی الرسم از طرف دروازه میکرد وهمه روز مستحفظان دیگر برجی که مخصوص ایشانست بعیش وعشرت
مشغول بود امرا جز مثل امیر شیخ ابراهیم دربندی وکوستندیل وسیدی احمد شکی وایواق گرجی بران بودند که اگر لشکرها
روی زمین با انقراض عالم لاینقطع محاصره کنند فتح وتسخیر ان شامخ بلند میسر نشود ومبالغه این معنی را به نزد امرا تذکار
میکردند وبتسامع بعرض حضرت اعلی میرسید بنابران حضرت سلطان غازی طاس ناموس دولت کرده بفتح ان قلعه
سعی میفرمود ومهندسان روی زمین را بران میداشت که درانگیزند بر حصاری نمودند که بعضی بران قرار گرفت
از گوشه او که قریب یکهزار گز ارتفاع داشت ملحاور سر بدالی بستند وجمعی دیگر منجنیقها بکار داشته سنگهای دولت
شب وروز بدان قلعه می باریدند القصه تا قریب بیست روز معامله محاصره کشش یافت ودر تسهیل فتح
مشغول یکسر موی ازان خبر زمین مدخل نیافت عاقبت یکی از لشکر کریت راه دزدیده از عربی بدست آورد که
هرگز تصور اهل قلعه بکیفیت ان راه مطلع نبود بعد ازان بعرض حضرت سلطان غازی رسانیدند سلطان غازی
نردبانی بچهار صد پایه از چوب وطنابها درخفیه ترتیب کرده جمعی که جنگ بالطناب ابریشمین نموده تا بر سر آن جا
محکم ساخت وطناب ان نردبان را بالا کشیده استوار گردانید تا از اول شب بهادران شیردل بشمشیر وسپر یک یک را
بالا رفتند تا اول طلوع سی وسه کس بالا رفته بودند ناگاه اهل قلعه را از کیفیت آن خبر شد یکدو از نام آوران که بهنگام
کین آسمان را زمین خود می دانستند تیغ کشیده پیش دویدند یکی از بهادران ختای بمقابله او شمشیر کشیده مترصد حرب
بایستاد چون یکدو ضرب طعن درمیان آمد از نو درخواست که تغلب کند دلاوری دیگر فرود دوید وچماقی برکار زانوی
او حواله کرد که آن ملعون برو در آمد بعد ازان سایر نام آوران سپر در سر کشیده باتفاق دوان شدند گرجیان از غایت
سراسیمگی دست از جنگ باز داشته بزنهار پیش آمدند بعد ازان که این فتح میسر شد سلطان غازی با سرداران خزر

وکرجستان

وگرجستان بر دامن قلعه دیگر بر قلعه مشرق بود نشسته بسبب وسعت هریک را مشاهده میفرمود ناگاه جمهور یساقیان از
اطراف وجوانب این کوه را بدست ودندان برآمدن گرفتند چنانچه امرا که در مجلس همایون بودند از کیفیت ان حال
متحیر فرو ماندند بعد ازان که توراک را بار دیگر مستحفظان قلعه گرفتند وبدرگاه عالم آوردند بعد از عرض اسلام واحتراز
ایشان بر کوزنشانی عالی بنفاد پیوست با هم در مجلس همه را بیاساق رسانیدند بعد ازان باندک زحمتی تمامت قلاع
جبال گرجستانرا اعالیها سافلها کردند ومقضی المرام عنان مراجعت بقیشلاق قراباغ بتافت وچون در حوالی سلقان
اتفاق نزول مبارک دست داد بمصلحت محافظت آن سرحد سلطان غازی عمارت قلعه سلقانرا تجدید فرمود بعد از
آنکه ان مهم بزودی متمشی شد وموسم قیشلاق نزدیک گردید موکب همایون ملتفت قراباغ شد وآن زمستان مبارک را در حکلنه بسر
بردند **ذکر توجه اسکندر شیخی وقتل ملوک رستمدار ووقایع آنجا** در بهار سال ست وثمانمایه که وقت مراجعت بطرف
دار السلطنت نزدیک شد وسرداران آن عراق را فرمان عالی بنفاد پیوست تا هر کس با برادری با پسری جه با سم
نوابا جه برسم ملازمت مرا مادر باشند همه بطوع ورغبت انقیاد نمودند مگر ملوک رستمدار که بامید سختی کوههای
خود تخلف میل کردند چون معلوم شد همه بیاساق رسیدند اسکندر شیخی بواسطه آنکه در اصل آمد کیفیت حال خود را
قرینه معامله رستمداریان دانسته طغیان کرد سلطان غازی یکدو کرت بلطف وخوشی کسان باحضار او فرستاد وبجایی
نرسید بعد ازانکه تمرد او تحقیق پیوست سلطان غازی لشکر بدفع او کشید وتخت بمحاصره فیروزکوه مشغول شد چون
دو روز از محاصره بگذشت وبهادران لشکر نیم شبی بیک نهیب شهر بند را فتح کردند برادر حسین که کوتوال بود دل
مشورت خویشاوندان بزیر دوید وخود را در ربقه انقیاد کشید واز جرگه ان متمردان اجتناب کردند ودست
اهل قلعه ازان حرکت او جنگ بسته شد وقلعه تسلیم کردند سلطان غازی اقوام تاتار را درین قضایا بطرف
سمرقند کوچانیده بود چون بحوالی دامغان رسیدند جبل جبلی ایشان زابران داشت که ناجار از راه طغیان گردند
خود را بطرف مازندران انداختند سلطان غازی جمعی را بدفع ایشان فرستاد ومتغلبان را اخراج کرده سایر اقوام
ایشانرا بسمرقند براندند اما سلطان غازی بشنود که جلاویان بر لب آب بهرس خود را در دره جهنم مستحکم کرده اند
سلطان غازی روی بدیشان نهاد چون سواد کوکبه جز آسمان سای پیدا شد جلاویان جزبار بر جنگ
بایستادند حضرت سلطان غازی بالشکرها در کنار آن رودخانه که قوس ازسینه گاو وماهی آب میخورد و
موج او با اوج زحل همسری میکرد فرود آمده تهیه جسر بستن مشغول گردید از تاییدات دولت ازلی وتوفیق
عنایت لم یزلی بمجرد وصول رایات همایون مخالفان را طاقت مقاومت نمانده از کنار رودخانه گذشته

بودند با وجود آنکه منازعی در مقابله بود آن روز تا شب مجموع آب شناسان اردوی بزرگ سعی کردند و بران
رودخانه گذار پیدا ساختند بعد از آن مهندسان اقلیدس‌شناس و مصنفان پرکار قیاس جنان پراق دیدند که
هم از این کنار جویهای بزرگ برقرار دندانه طاق بندی چند طبقه بالا بردند تا موازی ده گز از پیش کنار آب
و آن طاق نماند و بعد از آن جویها را درانه ترتیب فرو چیده خام کاه و محکم کردند و چون مرتب شد درین فرصت
کراوقات عساکر منصوره به بستن جسر مصروف بود مخالفان خود را استعداد کشیدند سلطان غازی در عقب بهادران
منقلای را پیش فرستاده خود نیز با لشکرها غول متوجه گردید قضا را دره بود که دو کوه رفیع از دو طرف او سر بفلک کشیده
از اول آفرینش عالم تا این زمان برف و دم از سرا و کیدم کم نگردیده و پرتو آفتاب عالمتاب درو کمتر تافته
مجموع لشکرها از مضیق جنان گذشته بطریق که تمامان مهین و بسیار استعداد را در جرگه احاطه کرده جلاویان چون خود را
ضعف دیدند و دانستند که این بلا به تدبیر و کوشش از سر ایشان دفع نخواهد شد سردار خود را با یکه درفیق بیرون فرستاده
خود با طاعت و انقیاد پیش آمدند بواسطه آنکه این وقت میل این فتنه زنده و بر رفته بود همراه خانه کوچ براندند چون از آن
دربندهای ایل و گریوهای هالک بیرون آمدند سلطان غازی حکومت آنجا را باولاد سید کمال الدین عبدالرحیم
ارزانی داشت و عنان ایلغار بصوب دار السلطنه سمرقند معطوف ساخت **ذکر نزول حضرت سلطان غازی
بدار السلطنه سمرقند و طویهای بزرگ که بعد از آن واقع شد** بعد از آنکه موکب همایون بکام دل و مراد خاطر دار السلطنه
سمرقند نزول اجلال فرمود و سایر شاهزادگان و امرا و جمهور لشکریان مترادف و متعاقب رسیدند بعد از آن مخیم
مبارک را با سرادق سعادت در ساحت کان گل بزدند و مجموع آقا خاتون و تومان آقا و جلیبان جلایر بموافقت اردوی
دولت در آن فضای دلپذیر صورت داو دال خود فرود آمدهاند و ساحت آن صحرای بزرگ را فرو گرفت و در آنجا
خرگاه و بارگاه و دربار خانهای پادشاهی را بیرون برده در صحن آن صحرای دلپذیر اردوهای مرصع راکه سر بنزل وجنة
عرضها السموات والارض بر عرض آن سرادق و خیام شامل است بزدند چنانکه در جنب دوار سقف قبه پیستون
افلاک قبهای چند با طناب و ستون بر صفحه خاک مرتفع گردید بعد از تزیین و ترتیب اردوهای مکلل و اوزنکهای
مرصع که فروش و اوانی گوناگون از دمشق و دیباهای واکسون گسترده شد و کوشکها و قوشقهای الجایی خان بالیق و کتان
روسی فرجیده گردید بعد از آن فرمان شد که اصناف طوایف امم و اقسام اقصای بلاد عالم برسم مملکت خود بنیاد آیین
بستند و آرایش کردند و به تعصب همدیگر چهار طاقهای عالی و خاونهای رفیع مرتفع گردانیده با انواع تکلفات و تجملات
غیر مکرر بیارآستند هر که هر چه میدانست و می‌توانست از راه طرح عرض نهاده بازی نمود و در هر قدمی محفلی و در هر جنبی

مجمعی از فضلا و عقلا و طوایف بساط امن الملک گسترده و منصوبه دعوی فرو چیده و هنگامه گرم گرفته عوام را نیز جهة تعلق
خوبی در سر و جهة تعصب محبوبی با خود مجمر سینه از زواغ حسرت ریش و از شطرنج خیال رقعه خیالی در پیش و جمعی دیگر انگاشته
ماه پیکر خود را بگوشه کشیده و صراحی از راح مروح پیش نهاده و جمعی دیگر بوجود مطالعه و صفایح عارضها گلگون
و ملاحظه قامتهای موزون و مشاهده تبان ازوی و ملاحته خوبان خاوری اکتفا کرده القصه هر کس بموجب آنچه
دلخواه خود داشت بکام خاطر و فراغ بال میل عیش و راغب طرب گردیده عمر نازنین را در قدم نازنینان صرف میکرد
زمان جهانمطاع نیز بر طبق مراد ایشان نیز نفاذ یافت که در آن مدت هیچ از دیه متعرض حال هیچ طایفه نشود
و بساط تکلیف و تکلف تمام از میان برچینند تا همه کس بحسب آرزوی دل و مراد خاطر بسر برند چون این طور و طریقه
تا چهل روز استمرار یافت و هر کس چنانکه گفته شد کامرانی و شادمانی با فراد کردند بعد از آن روزی مبارک اختیار
نموده بطوی بزرگ مشغول شدند چون مسند تخت سلطنه با درو نمرق دولت آراسته شد و مجلس محل آقا خاتون
و تومان آقا و جلیبان ... بفروش و اوانی پیراسته گردید بیوجیان و مراوجیان با مری که مامور بودند قیام نمودن گرفتند بتوجیه قیشان
سرا پرده عصمت و طاقن داران اردوهای دولت طاق و توغاق را به دُرر و جواهر گران بها مزین کرده نطاق
طاقیها بلیالی مکلل ساختند و نازنینان نازپرور از عین نازکی چون نهال گل تیم تاج مجوف برگوشه ابرو نهاده
و نازک دلان نازنین عطف سرانداز سادهِ شیوه نازش و کرشمای فرازش از یکطرف بناگوش فرو شکسته
بعضی سرو قدان سیم سیمای از غایت رعنایی و زیبایی و کمان ستون مجرد تحاتم فیروزه کانی با نگین یاقوت رمانی
راجه ور درعمانی بر حاشیه انتغنه فرو زده   یکدانه شیرین و یکدانه از نگین بیشاه باز روی زمین را در دام آورده
و برخی دیگر نظم لالی خوشاب را بعقد یواقیت مذاب با هم تلفیق در سلک انتظام کشیده و ملک حسن ایران شوده بر
ملک نموده و بجلوه و جولان و غمزه فتان و تبسم پنهان محبوبان مفتونان و مفتونان محبوبان را در آفت و مخافت افکنده
گاه بآواز حزین و لهجه شیرین سرود ترکانه با ایالغوی مغولانه پرداخته و گاه به بدات و مرغولات زهره زهرا بیک نغمه
دلپذیر مقید قید تسخیر ساخته بهر نغمه زخمی در سینه افکنده و بهر نغمه زخمی در جگر فرو برده و از اشان کریاس بار فراشان
دیوانی را گسترده و رقیبان درگاه کار طرح ساورین برمین و بسیار فرو چیده بیساولان عزت هیبت گوپال بیال
امرا و تومانان را پایمال کرده و ایوا و اجیان غضنفر هیبت چوب رد بر سر راه سلاطین هر سر خبد داشته و شکوه خلافت
سلطنت شاهان بساط را بیاده مات کرده و نهیب جاوشان دولت گردنکشان پولاد جگر را آب کرده اینده
بر شمالان اطراف و اکناف دور و نزدیک بساورین خود بنده وار قرار گرفته و سرداران اقصای آفاق از ترک و تاجیک

قدم طاعت بر سر طاعت ثابت و راسخ داشته بعد از ترتیب و آیین این آسایش و تمهید دیرین این کریاس بموجب
فرمان همایون سادات کرام و مشایخ عظام و قضاة اسلام و علمای ایام فرایض معروف و مشهور را مقتضای
اجماع کافهٔ انام باتمام رسانیدند غلغلهٔ تهنیت زلزله در کاینات افکند و ساخت طوی خانهای مبارک از ترصیع
نثار و تکلیل ایثار میلامیل و مالامال گردید و چون اشرف و هوای مستغرق شدند و بساط توره و یاساق فرخنده گشت
بار دیگر هر سری در پی تمنایی و هر سودای متوجه سودایی شده بشیوهٔ مستی آتش در عشوهٔ خود پرستی زاهدان زدن
گرفت و هوای طرب خرمن ناموس مستوران را بباد داده حجاب حیا بالکلی محو شد مجموع جواری و غلمان و پری دلستان
دو فرقین گرفت و هوای طرب خرمن ناموس مستور اشده برسم توره اتراک تلاش قداقدا غوی در میان آورده جیب و
گریبان زمین و آسمان را از غالیه بیختن و عبیر آمیختن معطر و مروح گردانیدند غزالان دمساز و تذروان در پرواز حوران
در جولان و پریان در طیران آمده راوحیان ایالغو پرداز بعد و درغول و مغولی دلهای معتدل مزاج را بحرارت در آورده
صدای شدرقو و باتوقان آتش در منقلا رموسی غار زده و اوای قانون کالجه دود در دماغ عود افکنده بی عقول نفس
کمر بسته و چنگ از سر تسلیم بر روی زانو نشسته غلغل قلقل بر او دست افشان کرده و سرو قدان خورشید رخ دامن
کشان آمده پریرویان در جلوه باز طاووس از رقص باز داشته و خرامیدن مشک مویان تغوله بند مغول آتش در تهمه
عنبر باز زده و چون شب از غایت بگذشت کوکبهٔ عشرت بنهایت رسید قلعهای دولت از محرم و نامحرم خالی گشت
و شب قدر سعادت مقدس [?] دامن بگریبان روز امیدواری متصل گردانیده چون اختر مقصود و مسعود بر از جیب افق
مراد بر آورد و ارغنون عشرت نوبت نوا نطبل بشارت سپیده از اول طلوع صبح سعادت مجموع خاصان درگاه
و مخصوصان بارگاه نیاز تهنیت و تحفهٔ مبارک باد آوردند و جرغالامیشهای گوناگون در میان آمده بشکرانهٔ این
کامرانی چنانچه قاعدهٔ جهانبانی و آیین خسروانی است دربار قراین عامره و دفاین فاخره را بر روی ارباب
حاجات و اصحاب استحقاق باز کردند بعد آن حضرت سلطان غازی رخصت فرمود تا اهالی ولایات او وصول
ممالک و اطراف باقطان مألوف معاودت و مراجعت نموده هر کس بکار خود مشغول گردند **ذکر توجه سلطان
غازی بجهت خروج ربع شرقی بطرف ممالک ختای و وصول بکفرستان** بعد از آن سلطان غازی از کامرانی جهانبانی
پرداخت درباره ملک و ملت و استحکام دین و دولت فکرهای صایب و رایهای پسندیده زدن گرفت چون کمال علم
شریف تیموری [?] تکلف دولت خلود استعداد یافته تا این تاریخ زمام زمانه را بجانب دلخواه در قید تصرف داشت و اعلام
نصرت را اکناف بلاد و اطراف ممالک ربع مسکون بمقتضای مراد کشیده گردن سرافرازان را در جا بجا هر تنگناه